



# مجموعه رسائل و مصنفات

تأليف

شیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشانی

(درگذشته به سال ۷۳۶ ه. ق)

مقدمه، تصحیح و تعلیق

محمد باوی زاده

**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi  
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ  
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ







# مجموعہ رسائل و مصنفات

تألیف

شیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشانی

(درگذشتہ برس سال ۷۳۶ھ ق)



مقدمہ، تصحیح و تعلیق

مجید ہادی زاوہ





129780

## مجموعه رسائل و مصنفات

تألیف: شیخ کمال الدین عبدالرزاق کاشانی (متوفی به سال ۷۳۶ هـ. ق)

مقدمه، تصحیح و تعلیق: مجید هادی زاده

ناشر: میراث مکتوب

چاپ دوم: تابستان ۱۳۸۰

تعداد: ۱۰۰۰ نسخه

شابک ۰ - ۳۳ - ۶۷۸۱ - ۹۶۴

لیتوگرافی: نقره آبی

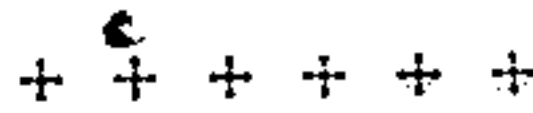
چاپ و صحافی: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

نشانی ناشر: تهران، ص. پ: ۵۶۹ - ۱۳۱۸۵، تلفن: ۳ - ۶۴۹۰۶۱۲

دورنگار: ۶۴۰۸۷۵۵

E-mail: MirasMaktoob@apadana.com

http://www.apadana.com/MirasMaktoob



عبدالرزاق کاشانی، عبدالرزاق بن جلال الدین. - ۷۳۶ ق.  
مجموعه رسائل و مصنفات / تألیف کمال الدین عبدالرزاق کاشانی؛ مقدمه، تصحیح و تعلیق مجید  
هادی زاده - تهران: مرکز نشر میراث مکتوب، ۱۳۷۹.  
۷۷۱ ص. نمونه - (میراث مکتوب: ۷۵. علوم و معارف اسلامی: ۱۹)

ISBN 964-6781-33-0

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات هیپا  
ص. ع. لاتینی شده:  
Majmu'aye resā'el va Moṣānafāt.

کتابنامه: ص [ ۷۶۷ - ۷۷۱ ]

چاپ دوم: تابستان ۱۳۸۰

۱. عبدالرزاق کاشانی، عبدالرزاق بن جلال الدین. - ۷۳۶ ق. ۲. عرفان. ۳. تصوف. الف. هادی زاده،  
مجید، مصحح. ب. مرکز نشر میراث مکتوب. ج عنوان.

۲۹۷/۸۹۲۴

BP ۲۷۹/۴/ع۲

۱۸۵۵۲ - ۷۸ م

کتابخانه ملی ایران

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

دریابی از فرهنگ پرمایه اسلام و ایران در نسخه های خطی موجود می نهد. این نسخه ها، در حقیقت، کارنامه دانشمندان و نوابغ بزرگ و هویت نامنه ما ایرانیان است. بر عمده هر نسلی است که این میراث پراچ را پاس دارد و برای شناخت تاریخ و فرهنگ و ادب و سوابق علمی خود به حیا و بازسازی آن اهتمام ورزد.

باینه کوششهایی که در سالهای اخیر برای شناسایی این ذخایر مکتوب و تحقیق و جمع در آنها انجام گرفته و صد ها کتاب و رساله ارزشمند انتشار یافته هنوز کار ناکرده بسیار است و هزاران کتاب و رساله خطی موجود در کتابخانه های داخل و خارج کشور شناسانده و منتشر نشده است. بسیاری از متون نیز اگر چه بارها به طبع رسیده، منطبق بر روش علمی نیست و تحقیق و تصحیح مجدد نیاز دارد. احیانش کتابها و رساله های خطی و خطی و وظیفه ای است بر دوش محققان و مؤسسات فریبند. مرکز نشر میراث مکتوب در راستای این هدف در سال ۱۳۷۴ بنیاد نهاد شده تا با حمایت از کوششهای محققان و مصححان، و با مشارکت ناشران، مؤسسات علمی، اشخاص فریبندگی و علاقه مندان به دانش و فرهنگ سببی در نشر میراث مکتوب داشته باشد و مجموعه ای ارزشمند از متون منابع تحقیق به جامعه فریبندگی ایران اسلامی تقدیم دارد.

مرکز نشر میراث مکتوب





## فهرست مطالب

۱۹	کاشانی نامه
۲۰	زیست‌نامه کمال‌الدین عبدالرزاق کاشانی
۲۴	نام و نسب کاشانی
۳۶	ایام تحصیل و علمی که فراگرفت
۴۲	روی‌گردانی از علوم رسمی و تمایل به تصوف
۴۳	پیشینه طریقت کاشانی
۴۳	پیشینه تصوف
۶۶	تصوف در روزگار کاشانی
۷۰	مشایخ کاشانی
۷۰	نورالدین عبدالصمد نطنزی
۷۱	مولانا شمس‌الدین کیشی
۷۳	شیخ صدرالدین روزبهان
۷۴	شیخ ظهیرالدین عبدالرحمن
۷۴	شیخ اصیل‌الدین عبدالله
۷۶	ناصرالدین ابوحامد
۷۷	شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی
۸۳	سفرهای کاشانی
۹۲	معاصران و مصاحبان کاشانی

۹۴	ازدواج کاشانی و بازماندگان او
۹۹	خوی کاشانی
۱۰۳	جایگاه کاشانی در جغرافیای تصوّف
۱۰۵	عفیف الدّین تلمسانی (۶۱۰ - ۶۹۰ هـ. ق)
۱۰۵	مؤید الدّین جندی (م. پس از ۶۹۱ هـ. ق)
۱۰۶	سعید الدّین سعید فرغانی (م - ۶۹۹ هـ. ق)
۱۰۷	عزالدّین محمود کاشانی (م - ۷۳۵ هـ. ق)
۱۰۸	علاءالدّولة سمنانی (۶۵۹ - ۷۳۶ هـ. ق)
۱۱۹	آبشخورهای معرفت کاشانی در میراث مکتوب حوزه فرهنگ اسلامی
۱۲۳	انجام زندگی و مدفن کاشانی
۱۲۷	کتابنامه [گزارش نگارشها]
۱۲۸	نمایه کتابنامه
۱۳۱	مآخذ تدوین کتابنامه
۱۳۲	نمایه آثار در ترازی نقد
۱۳۳	معرفی تفصیلی آثار مندرج در نمایه
۱۳۴	الف: آثار فارسی
۱۳۴	۱. آئین رهروان
۱۳۴	۲. اصطلاحات صوفیان
۱۳۹	۳. پاسخ به پرسشی درباره یکی از بزرگان
۱۴۲	۴. تحفة الاخوان فی خصائص الفتیان (گردانیده فارسی)
۱۴۴	۵. تشریقات
۱۵۰	۶. تعلیقه بر شرح فصوص الحکم
۱۵۰	۷. فتوّت نامه
۱۵۱	۸. فوائد فارسی
۱۵۴	۹. مبدأ و معاد
۱۵۵	۱۰. نامه کاشانی به علاءالدّولة سمنانی
۱۶۰	۱۱. نگاشته‌های آهنگین کاشانی (فارسی)

ب : آثار تازی	۱۶۱
۱۲. اصطلاحات الصوفية	۱۶۱
۱۳. تأويلات القرآن الكريم	۱۷۰
۱۴. التبصرة في بيان اصطلاحات الصوفية	۱۸۸
۱۵. تحفة الاخوان في خصائص الفتیان	۱۸۹
۱۶. تحقيق في معنى الألف و اللام	۱۹۵
۱۷. تذكرة الفوائد	۱۹۶
۱۸. تفسير آية الكرسي	۱۹۷
۱۹. تفسير سورة الجمعة	۱۹۸
۲۰. حلية الابدال	۱۹۸
۲۱. خلاصة التدبير في رئاسة الوزير	۱۹۹
۲۲. الدرّة الفريدة	۲۰۱
۲۳. الرسالة الأسمائية	۲۰۱
۲۴. رساله در تأويل «بسمله» و تطبيق آن بر صورت حقيقت انسانيه	۲۰۲
۲۵. رسالة في علم الأخلاق - متن و شرح -	۲۰۲
۲۶. رسالة عرفانية	۲۰۴
۲۷. رسالة في بداية خلق الانسان	۲۰۶
۲۸. رشح الزلازل في شرح الألفاظ المتداولة بين رباب الأذوق و لأحوال	۲۰۶
۲۹. السراج الوهاج	۲۰۷
۳۰. السنة السرمديّة و تعيين مقدار ايام الربوبية	۲۰۸
۳۱. السوانح الغيبية و المواهب العينية	۲۱۲
۳۲. شرح فصوص الحکم	۲۱۵
۳۳. شرح قصيدة ابن فارض	۲۱۶
۳۴. شرح منازل السائرین	۲۱۶
۳۵. شرح مواقع النجوم	۲۱۷
۳۶. الفوائد	۲۱۸
۳۷. في تحقيق حقيقة الذات الاحدية	۲۲۰
۳۸. القضاء و القدر	۲۲۱



۲۲۷	..... ۳۹. كشف الوجوه الغرّ لمعانی نظم الدرّ
۲۲۸	..... ۴۰. الكمیلیّة - شرح حدیث الحقیقة -
۲۳۱	..... ۴۱. لطائف الأعلام فی اشارات اهل الالهام
۲۴۱	..... ۴۲. المبدأ و المعاد
۲۴۴	..... ۴۳. المعادیّة
۲۴۵	..... ۴۴. نصوص
۲۴۶	..... ۴۵. نگاشته‌های آهنگین کاشانی (تازی)
۲۶۵	..... رسائل فارسی
۲۶۶	..... ۱. رساله مبدأ و معاد
۲۶۹	..... قسم اوّل: در معرفت توحید
۲۶۹	..... فصل اوّل: در نسبت وجود با اشیاء
۲۷۰	..... فصل دوّم: در معرفت و اجب و ممکن و فرق میان هر دو
۲۷۰	..... فصل سیّم: در بیان توحید ذات و قیومیّت و اجب الوجود
۲۷۲	..... فصل چهارم: در بیان توحید صفات
۲۷۳	..... فصل پنجم: در بیان کیفیّة صدور اشیاء از واجب فی ظهور تعدّد و تکثر از واحد
۲۷۵	..... فصل ششم: در مظهر انسانی و معنی «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»
۲۷۸	..... فصل هفتم: در بیان خلق و ابداع
۲۷۹	..... فصل هشتم: در حدوث و قدّم
۲۷۹	..... فصل نهم: در علّت و معلول
۲۸۰	..... فصل دهم: در تقسیم ممکنات
۲۸۱	..... قسم دوم: در مبدأ
۲۸۱	..... فصل اوّل: در بیان دار موجود
۲۸۴	..... فصل دوّم: در بیان ماهیّت روح و خواص روح اوّل و سایر ارواح
	..... فصل سیّم: در بیان ماهیّت نفس و خواصّ نفس اوّل که قلب کلّ است و از آن
۲۸۶	..... سایر نفوس ناطقه سماویّ
۲۸۶	..... فصل چهارم: در بیان ماهیّت سماوات و تفصیل آن و بعضی از خواصّ هر یک
۲۸۸	..... فصل پنجم: در عناصر و احوال آن

۲۸۹	فصل ششم: در حرکات افلاک و مبادی آن
۲۹۰	فصل هفتم: در زمان
۲۹۰	فصل هشتم: در مزاج
۲۹۱	فصل نهم: در بیان آفرینش و فیضان صور برمواد این عالم
۲۹۲	فصل دهم: در جماد و آثار علوی و سفلی
۲۹۴	فصل یازدهم: در نبات
۲۹۵	فصل دوازدهم: در حیوان
۲۹۶	فصل سیزدهم: در انسان
۲۹۹	قسم سیم: در معاد
۲۹۹	فصل اول: در ازلیت و ابدیت ارواح بشری
۳۰۰	فصل دوم: در احوال نفوس پیش از تعلق بدن
۳۰۱	عطائی علمی
۳۰۲	فصل سیم: در احوال نفوس بعد از خراب بدن
۳۰۴	فصل چهارم: در بیان کیفیت ثواب و عقاب
۳۰۸	خاتمه: در سیر میان مبدء و معاد
۳۱۰	وصیة
۳۱۳	۲. رساله‌ای مختصر پیرامون مبدأ و معاد
۳۱۸	۳. رساله تشریقات
۳۲۴	مقدمه: در بیان منابع این هر سه و ارتباط میان ایشان و انحصار کمال در آن
۳۲۴	لمعه اول: در بیان منابع مذهب اهل البیت - علیهم السلام -
۳۲۵	لمعه دوم: در ارتباط میان توحید و عدل و محبت
۳۲۷	لمعه سیم: در بیان انحصار کمال انسانی در این هر سه
۳۳۱	قسم اول: در توحید
۳۳۱	تشریح اول: در بیان حقیقت توحید و اقسام آن
۳۳۲	تشریح دوم: در توحید افعال
۳۳۵	تشریح سوم: در توحید اسماء
۳۳۹	تشریح چهارم: در توحید صفات

- ۲۴۲ ..... تشریح پنجم: در توحید ذات
- ۲۴۷ ..... قسم دوم: در بیان عدالت
- ۲۴۷ ..... تشریح اول: در بیان حقیقت عدالت و اقسام آن
- ۲۴۹ ..... تشریح دوم: در عدالت نفس به حسب قوای آن
- ۲۵۱ ..... تشریح سوم: در عدالت به نسبت با حضرت حق - تعالی -
- ۲۵۴ ..... تشریح چهارم: در عدالت سلطان به نسبت با رعیت
- ۲۵۹ ..... تشریح پنجم: در عدالت به نسبت با اجانب و بیگانگان
- ۲۶۵ ..... تشریح ششم: در عدالت به نسبت با متعلقان و خویشان
- ۲۷۲ ..... قسم سیم: در محبت
- ۲۷۲ ..... تشریح اول: در بیان محبت و اقسام آن
- ۲۷۴ ..... تشریح دویم: در محبت حق با خود
- ۲۷۷ ..... تشریح سیم: در محبت بنده با خود
- ۲۸۰ ..... تشریح چهارم: در محبت بنده با حق - تعالی -
- ۲۸۴ ..... تشریح پنجم: در محبت حق با بنده
- ۲۸۷ ..... تشریح ششم: در محبت خلق با یکدیگر
- ۲۹۰ ..... خاتمه در وصف سیرت موحد محب عادل و بیان طریقت او
- ۲۹۳ ..... وصیت
- ۳۹۸ ..... ۴. فی تفسیر قول النبی ثلاث مهلكات و ثلاث منجیات
- ۴۰۶ ..... ۵. پاسخ به پرسشی درباره یکی از بزرگان
- ۴۱۸ ..... ۶. نامه شیخ عبدالرزاق کاشانی به علاء الدوله سمنانی (تحریر اول)
- ۴۲۷ ..... ۷. نامه شیخ عبدالرزاق کاشانی به علاء الدوله سمنانی (تحریر دوم)
- ۴۳۸ ..... ۸. فوائد فارسی
- ۴۳۸ ..... در حقیقت شکر
- ۴۴۶ ..... فی السؤال عن امیر المؤمنین علی - علیه السلام - عن العدل و الجود أيهما أفضل؟ ...
- ۴۵۲ ..... در بیان تغایر معنوی میان ما بعد «لکن» و ما قبل آن در قول خداوند: و لکن سلّم.....
- ۴۵۹ ..... فی التوفیق بین الحدیثین المذكورین بالفارسیة



۴۶۴	..... ۹. تحفة الإخوان في خصائص الفتیان
۴۶۹	..... مقدمه
۴۶۹	..... فصل اول: در بیان حقیقت فتوت
۴۷۲	..... فصل دوم: در بیان منبع و مظهر آن
۴۷۶	..... فصل سیم: در بیان مأخذ فتوت و مبداء این طریقت
۴۷۹	..... فصل چهارم: در مبادی و مبانی آن
۴۸۲	..... باب اول: در توبه
۴۸۵	..... باب دوم: در سخا
۴۸۸	..... باب سوم: در تواضع
۴۹۱	..... باب چهارم: در أمن
۴۹۳	..... باب پنجم: در صدق
۴۹۶	..... باب ششم: در هدایت
۴۹۸	..... باب هفتم: در نصیحت
۵۰۳	..... باب هشتم: در وفا
۵۰۵	..... باب نهم: در آفات فتوت و قوادح مروّت
۵۰۹	..... باب دهم: در فرق میان فتی و متفتی و مدعی
۵۱۱	..... خاتمه
۵۱۱	..... فصل اول: در طریق اکتساب فتوت
۵۱۳	..... فصل دوم: در خصایص اصحاب فتوت و سیر و طرائق ایشان
۵۱۷	..... فصل سوم: در خدمت و ضیافت
۵۲۳	..... رسائل تازی
۵۲۴	..... ۱۰. تحفة الإخوان في خصائص الفتیان
۵۲۷	..... الفصل الأول: في بيان حقيقة الفتوة
۵۲۹	..... الفصل الثاني: في بيان منبعها و مظهرها
۵۳۱	..... الفصل الثالث: في مبادئها و مبانیها
۵۳۲	..... الباب الأول: في التوبة
۵۳۵	..... الباب الثاني: في السخاء

٥٣٧	.....	الباب الثالث : في التواضع
٥٤٠	.....	الباب الرابع : في الأمن
٥٤١	.....	ألباب الخامس : في الصدق
٥٤٢	.....	ألباب السادس : في الهداية
٥٤٥	.....	ألباب السابع : في النصيحة
٥٤٩	.....	ألباب الثامن : في الوفاء
٥٥٠	.....	ألباب التاسع : في آفات الفتوة و قواعد المروءة
٥٥٢	.....	الباب العاشر : في الفرق بين الفتى و المتفتي و المدعي
٥٥٥	.....	خاتمة
٥٥٥	.....	الفصل الأول : في طريق اكتساب الفتوة
٥٥٦	.....	الفصل الثاني : في بيان مأخذها و ابتداء طريقها
٥٥٩	.....	الفصل الثالث : في خصائص أرباب الفتوة و سيرهم و طريقتهم
٥٦٦	.....	١١. رسالة في القضاء و القدر
٥٦٨	.....	الفصل الأول : في معنى القضاء و القدر و الفرق بينهما و بين العناية الاولى
٥٧٠	.....	الفصل الثاني : في بيان محل القضاء
٥٧١	.....	الفصل الثالث : في بيان محل القدر
٥٧٣	.....	الفصل الرابع : في تفصيل ما ذكر إجمالاً
٥٧٦	.....	الفصل الخامس : في إيراد مثال مناسب لهذا المعنى
٥٧٧	.....	الفصل السادس : في بيان الأفعال الإختيارية
٥٧٩	.....	الفصل السابع : في تفصيل ما أجمل و تلخيص ما أورد
٥٨٣	.....	الفصل الثامن : في بيان فائدة التكليف بالطاعات و الدعوة بالآيات و تأثير السعي و الجهد، و توجيه الوعيد و الوعد و بيان الإبتلاء من الله - تعالى -
٥٨٦	.....	الفصل التاسع : في بيان الاستعدادات و تنوعها
٥٩٠	.....	الفصل العاشر : في السعادة و الشقاوة
٥٩٥	.....	١٢. بيان مقدار السنة السرمديّة و تعيين الأيام الإلهية
٦٠٥	.....	١٣. الرسالة المعادية

۶۱۳	..... ۱۴. السوانح الغيبية و المواهب العينية
۶۱۵	..... فصل
۶۱۶	..... فصل
۶۱۶	..... فصل
۶۱۶	..... فصل
۶۱۷	..... فصل
۶۱۷	..... فصل
۶۱۷	..... فصل
۶۱۹	..... فصل
۶۱۹	..... فصل
۶۲۶	..... فصل
۶۲۷	..... فصل
۶۲۷	..... فصل
۶۳۰	..... فصل
۶۳۲	..... فصل
۶۳۳	..... فصل
۶۳۳	..... فصل
۶۳۴	..... فصل
۶۳۴	..... فصل
۶۳۵	..... فصل
۶۳۷	..... ۱۵. شرح حديث الحقيقة
۶۴۷	..... ۱۶. الرسالة العرفانية
۶۵۵	..... ۱۷. الفوائد العربية
۶۵۶	..... في بيان قول النبي - صلى الله عليه و آله و سلم - : الرَّاحِمُونَ يَرْحَمُهُمُ الرَّحْمَنُ ...
۶۶۳	..... في اتحاد الذات مع الصفات أو تغايرهما
۶۶۶	..... في التلفيق بين الحديثين
۶۶۹	..... في الجمع بين الحديثين



- ٦٧٧ ..... ما الرابطة بين الحق و العبد؟!.....
- ٦٨٢ ..... في بيان المراد بما وقع في كلام المحققين من ذكر الوجه و الشعر لمحبيهم
- ٦٨٦ ..... في شرح مسألة البسائط و الاعراض
- ٦٩٢ ..... في سبب تعلق النفس بالبدن
- ٦٩٨ ..... في ما يتعلق ببطون الآية الكريمة: إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ.....
- ٧٠٢ ..... في تقسيم السالك إلى الله إلى أربعة أقسام
- ٧٠٤ ..... المقدمة الأولى
- ٧٠٤ ..... المقدمة الثانية
- ٧٠٧ ..... في العلم الاستدلالي
- ٧١٢ ..... إن جميع الموجودات مرايا وجه الحق تعالى -
- ٧١٦ ..... في تحقيق ما فعل آصف بن برخيا من حصول عرش بلقيس عند سليمان - عليه السلام -
- ٧٢٠ ..... تعليقة على «المفصل في علم العربية»
- ٧٢٣ ..... ١٨. مابقي من ديوان العارف الكاشاني
- الف: القصائد
- ٧٢٥ ..... في بيان حقائق مناسك الحج
- و له في مدح أمير المؤمنين و إمام المتقين علي بن أبي طالب - عليه السلام
- ٧٢٩ ..... و التّحية - عند زيارة مرقدہ
- و له في أمير المؤمنين حسين بن علي - عليهما السلام - عند الزيارة
- ٧٣١ ..... ب: المتفرقات
- ٧٣٣
- فهرستها
- ٧٣٩ ..... ١. فهرست آيات
- ٧٤٩ ..... ٢. فهرست احاديث نبوي (ص)
- ٧٥٣ ..... ٣. فهرست احاديث ائمة هدى (ع)
- ٧٥٥ ..... ٤. فهرست اعلام
- ٧٥٩ ..... ٥. فهرست كتب
- ٧٦١ ..... ٦. فهرست أشعار عربي

۷۶۱	الف: آیات
۷۶۳	ب: مصرعها
۷۶۵	۷. فهرست اشعار فارسی
۷۶۵	الف: آیات
۷۶۶	ب: مصرعها
۷۶۷	۸. فهرست مصادر «کاشانی نامه»



# کاشانی نامه

جستجوئی در احوال و آثار  
شیخ کمال الدین عبدالرزاق کاشانی

تحقیق و تدوین  
مجید هادی زاده





## کاشانی نامه

شناخت نام آوران حوزه بزرگ تمدن اسلامی و اثرگذاری و پذیرش‌های گوناگونی که محیط‌های مختلف فرهنگی - جغرافیائی این حوزه گسترده بر یکدیگر و از یکدیگر داشته‌اند بی‌گمان تلاشی است ستودنی و گام‌های بلندی که در روزگار ما، جای‌جایی، بوسیله پژوهشگران مسلمان و یا شرق شناسان در این راه برداشته شده است، کوششی است میمون و شایسته پیروی. از این روی این بنده نیز از پرس تدوین مجموعه حاضر - که در برگیرنده تمامی آثار شناخته شده و بدست آمده شیخ کمال الدین عبدالرزاق کاشانی است - بر آن شد تا بعنوان پیشنوشت این مجموعه، به تحقیق و جستجو پیرامون احوال و آثار این عارف سترگ ایرانی پردازد. بیفزایم که چون از سوئی بهره بلندی از بخش رسائل این مجموعه در برگیرنده رسائل فارسی کاشانی است، و از سوئی دیگر او یکی از مفسران و مبلغان دستگاه اندیشه عرفانی محیی الدینی است - که شرح این مطلب پس از این خواهد آمد - و جز در مواردی چند نمی‌تون آراء او را جدای از آرای شیخ اکبر دانست و نیز پرهیز از بلندی این مقدمه را، در مقالی دیگر به بررسی تفصیلی آراء او خواهیم پرداخت و در اینجا، تنها نیم نگاهی به بعضی از اجزاء دستگاه جهان بینی او خواهیم داشت. بهر حال حاصل کوششی که برای شناخت کاشانی بر این قلم رفته است را بعنوان مقدمه این مجموعه تقدیم می‌نمایم.

129780

## زیست‌نامه کمال‌الدین عبدالرزاق کاشانی

در آغاز این زیست‌نامه سوگمندان می‌آورم که دانسته‌های ما درباره کاشانی بسیار خرد است و ناچیز. چرا که او نه خود - مانند شیخ‌الرئیس ابن سینا - به تدوین زندگینامه‌ای خود نوشت پرداخته است و نه همچون بزرگانی مانند مولوی آن مایه از اقبال را داشته است که بهره‌ای بلند از قلم شاگردان و معاصرانش یافته باشد. تمامی آنچه که درباره او می‌دانیم محدود است به اطلاعاتی پراکنده که خود در یکی دو اثر از آثارش به اقتضای کلام - و نه به نیت ثبت زندگینامه - آورده است و نوشته‌های اندکی که در بعضی از مآخذ تاریخی و کتب تراجم درباره او بجای مانده است. از این روی این دستمایه خرد، نه توان نمودن مسیر زندگانی او - و حتی کلیات آن را - دارد و نه می‌تواند بدرستی زوایای عمده زندگیش را روشن کند. با این همه، در این قسمت در حدّ توان به بررسی این نکات می‌پردازیم:

۱ - ولادت و نام و نسب کاشانی.

۲ - ایام تحصیل و علومی که فراگرفت.

۳ - تمایل به تصوّف.

۴ - پیشینه طریقت کاشانی.

۵ - تصوّف در روزگار کاشانی.

- ۶- مشایخ کاشانی.
- ۷- سفرهای کاشانی.
- ۸- معاصران و مصاحبان او.
- ۹- ازدواج و بازماندگان وی.
- ۱۰- خوی کاشانی.
- ۱۱- جایگاه کاشانی در جغرافیای تصوّف.
- ۱۲- آبشخورهای معرفت کاشانی در میراث مکتوب حوزه فرهنگ اسلامی.
- ۱۳- انجام زندگی و مدفن.

#### ۱- نام و نسب کاشانی

تا آنجا که این بنده مطلع است، بهترین سندی که درباره نام کاشانی در دست داریم، نسخه‌ای است از کتاب «اصطلاحات الصوفیّة» او که بیست و هشت سال پس از فوتش بدست محمد نامی - که در ترقیمه نسخه خود را «ابن المصنّف» خوانده - کتابت شده است. بگواهی رونویسگر، تحریر این نسخه همزمان با ظهر سه شنبه بیست و ششم جمادی الآخره سال ۷۶۴ ه. ق پایان یافته و در همین ترقیمه مؤلف بنام «عبدالرزاق» خوانده شده است: «تمّ الكتاب بحمد الله - تعالی - يوم الثلاثاء وقت الضحی السادس و العشرين من جمادی الآخره سنة اربع و ستین و سبعمائة على يد الفقير ابن المصنّف محمد بن عبدالرزاق کاشانی<sup>۱</sup>...». اما قدیمترین مأخذی که ذکر کاشانی در آن رفته است، تلخیصی است که ابن القوطی از «مجمع الآداب فی معجم الألقاب» خود پرداخته. او - که بسال ۷۲۳ ه. ق یعنی شانزده سال پیش از کاشانی درگذشته است و بنابراین آنچه را درباره کاشانی آورده در زمان حیات او نوشته - نیز او را عبدالرزاق نامیده است<sup>۲</sup>. دیگر مأخذ عصری و متأخر نیز در ذکر این نام همسوئی دارند. در میان این نوشته‌ها، سخن

۱. درباره این نسخه پس از این بتفصیل سخن خواهیم داشت. بنگرید: آثار و کتابنامه کاشانی.

۲. بنگرید: تلخیص مجمع الآداب ج ۴ ص ۱۸۰ شماره ۳۶۲۰.

قیصری رومی - که تربیت از دست کاشانی گرفت و مدتی با او همنشینی داشته و باز در زمان زندگیش نام و نسب او را بر پیشانی شرحی که بر «فصوص» پرداخته بود آورده - اهمیتی بسزا دارد<sup>۱</sup>. همه تراجم نگاران متأخر همچون علامه امین عاملی<sup>۲</sup> و محدث قمی<sup>۳</sup> و فقیه اصفهانی چهارسوقی<sup>۴</sup> نیز بر صحت این نام صحه گذارده اند. به نوشته ابن الفوطی کنیه او ابوالفضل و لقبش کمال الدین - که قیصری برای تکریم و بزرگداشت استاد آن را بصورت کمال المله و الحق و الدین ضبط کرده<sup>۵</sup> - بوده است<sup>۶</sup>. ابن الفوطی و قیصری - در دو مأخذ پیشین - هر دو بتصریح «ابوالغنائم» را کنیه پدر کاشانی دانسته اند<sup>۷</sup> و قیصری پیش از کنیه پدر لقب «جمال الدین» را نیز افزوده است.

اکنون با توجه به تکیه ای که بر نقل این دو سند استوار داریم، به ناگزیر باید در صحت سخن بعضی از متأخران - و از آن جمله پیشوای کتابشناسان شیعه و تراجم نگار بزرگ مرحوم آقابزرگ طهرانی<sup>۸</sup> و مرحوم علامه امین عاملی<sup>۹</sup> و حاج خلیفه<sup>۱۰</sup> و علامه مدرس تبریزی<sup>۱۱</sup> - که «ابوالغنائم» را کنیه خود کاشانی و نه پدرش دانسته اند به دیده تردید بنگریم. نیز علامه طهرانی بصورت تردید و با تقدیم جلال الدین دو لقب جلال الدین یا جمال الدین را برای پدر او ذکر کرده است. همین تردید ولی با تقدیم جمال الدین در ریحانة الأدب نیز دیده می شود<sup>۱۲</sup>. سخن قیصری - که پیش از این آمد - ما را از ورطه این تردید می رهاند<sup>۱۳</sup>. تراجم نگاران در نام این پدر نیز اختلاف کرده اند، اما چون در مصادر

۱. بنگرید: شرح قیصری بر فصوص الحکم ص ۴.
۲. بنگرید: اعیان الشیعه ج ۱ ص ۴۱.
۳. بنگرید انکی و اللغات ج ۳ ص ۳۷.
۴. بنگرید: روایات الجنات ج ۴ ص ۱۹۱.
۵. بنگرید شرح قیصری بر فصوص الحکم ص ۲.
۶. بنگرید: تلخیص مجمع الآداب ج ۴ ص ۱۱۰ شماره ۳۶۲ نیز بنگرید: روایات الجنات ج ۲ ص ۱۹۱.
۷. در مقدمه دکتر محمد کمال ابراهیم حعفر بر تصحیح پیشین اصطلاحات عهد صفویه و عهد قاجاریه نامی دانسته شده است که بنظر ایشان بیای کاشانی است بنگرید همان ص ۳.
۸. اللحات الزاهنه فی المائة الثامنة ص ۱۱۲.
۹. بنگرید اعیان الشیعه ج ۱ ص ۲۱۰ ص ۲.
۱۰. بنگرید: ریحانة الأدب ج ۵ ص ۳۲.
۱۱. بنگرید: ریحانة الأدب ج ۵ ص ۳۲.
۱۲. ریحانة الأدب ج ۵ ص ۳۴.
۱۳. سخن حاج خلیفه نیز مؤید همین مطلب است. بنگرید: کشف الظنون ج ۱ ص ۳۳۶ ص ۳۴۶ و ص ۳۴۷ و ص ۳۴۸.

پیشینیان نامی از او بمیان نیامده است نمی توان به درستی این نامها اطمینان یافت. علامه طهرانی<sup>۱</sup> و صاحب معجم المؤلفین به نام احمد اشاره کرده اند. همین نام به زیرنویس تلخیص مجمع الآداب نیز راه پیدا کرده است<sup>۲</sup>. از سوئی دیگر مدرس تبریزی اسحق را بعنوان نام این پدر ذکر کرده است<sup>۳</sup>. این بنده - همچنانکه پیش از این نوشتم - به سیاق نیامدن نام او در کتب متقدمان نمی تواند به درستی این دو نام اطمینان کند، اما تشابهی که میان نام و لقب - و در یک مورد حتی کنیه - کاشانی با دو عالم بزرگ دیگر که یکی همزمان با کاشانی می زیست و دیگری کمتر از یک قرن پس از فوت او بزاد دیده می شود، درستی این دو نام را در بوتۀ اجمال و حتی تردید قرار می دهد. یکی ابوالفضل کمال الدین عبدالرزاق معروف به ابن فوطی که همروزگار کاشانی بود و دیگری کمال الدین عبدالرزاق سمرقندی که به سال ۸۱۶ ه. ق بزاد و بسال ۸۸۷ ه. ق درگذشت. مورخان، نام پدر ابن الفوطی را - که در نام و کنیه و لقب با کاشانی همسانی تمام داشت - احمد دانسته اند<sup>۴</sup> و نام پدر سمرقندی - که در نام و لقب همچون کاشانی بود - را اسحاق ذکر کرده اند<sup>۵</sup>. این تردید با توجه به اینکه لقب پدر کمال الدین عبدالرزاق سمرقندی جلال الدین بوده است قوت بیشتری می گیرد.

در محلّ ولادت او، همه مصادر اتفاق سخن دارند و او را «قاشی»<sup>۶</sup>، «قاسانی»<sup>۷</sup>،

→

کمال ابراهیم جعفر در مقدمه تصحیحی که بر اصطلاحات الصوفیه انجام داده است لقب او را جمال الدین و لقب پدرش را کمال الدین ضبط کرده است. بنگرید: همان ص ۳.

۱. همان. ۲. بنگرید: تلخیص مجمع الآداب ج ۴ ص ۱۸۱.

۳. بنگرید: ریحانة الادب ج ۵ ص ۳۴.

۴. از جمله خود مرحوم علامه طهرانی در زندگینامه ابن الفوطی که بلافاصله پس از یادکرد کاشانی قرار گرفته است. بنگرید: الحائق الراهنة فی المائة الثامنة ص ۱۱۳. نیز بنگرید: فوات الوفيات ج ۱ ص ۲۷۲. تاریخ العراق ج ۱ ص ۴۸۱. شذرات الذهب ج ۶ ص ۶۰. الدرر الكامنة ج ۲ ص ۳۶۴. الاعلام ج ۳ ص ۳۴۹. اعیان الشیعه ج ۸ ص ۵.

۵. بنگرید: مقدمه آقای دکتر عبدالحسین نوائی بر مطلع سعدین ص ۹.

۶. تلخیص مجمع الاداب ج ۴ ص ۱۸۰. ۷. شرح قیصری بر فصوص الحکم ص ۴.

«کاشی»<sup>۱</sup>، و «کاشانی»<sup>۲</sup> خوانده‌اند که همه این اسامی صورتهای مختلف اسم منسوب به «کاشان» است. چه «کاشی» صورت مختصر این کلمه است که بهنگام استفاده از آن بعنوان نسبت، مورد استفاده قرار می‌گیرد و در تراجم بسیاری از ناموران کاشان همین صورت مضبوط است<sup>۳</sup>. قاسان نیز صورت همراه قاشان است که هر دو نامهای دیگر کاشان می‌باشند. چه ابوالفداء بهنگام تبیین مختصات قاشان به نقل از این حوقل در حدود العالم خصائص کاشان را می‌نگارد: «... و قاشان اصغر من قم». همو به نقل از صاحب اللباب می‌افزاید: «هی بلدة عند قم و اهلها شیعه ینسب الیها جماعة من العلماء». یکی بودن قاسان و قاشان نیز در همین کتاب آمده است: «... ان قاشان المذكورة یقال بالسنین المهملة و الشین لمعجمة»<sup>۴</sup>. بغدادی نیز ذیل کلمه قاشان خصوصیات کاشان را بر می‌شمارد<sup>۵</sup>. یگانگی قاسان و قاشان از سخن او نیز بخوبی استفاده می‌شود چه، در ذیل کلمه قاشان می‌نگارد: «... مدینه قرب اصفهان<sup>۶</sup>...» و در توضیح کلمه قاسان نیز می‌افزاید: «... و قاسان: ناحیه باصفهان<sup>۷</sup>. قاشی نیز تلفظی دیگر از قاشان است که زیانگرد عموم بوده است، چه یاقوت پسر از ذکر مختصات جغرافیائی قاشان (که همان خصائص کاشان است) می‌نویسد: و العامة تقول القاشی<sup>۸</sup>. بنابراین با توجه به اتحاد این چهار اسم در یک مسمای واحد، «کاشانی» بودن عبدالرزاق جای هیچ تردیدی ندارد. آخرین سخن اینکه حاج خلیفه با آنکه در مواضعی از کشف الظنون<sup>۹</sup> به تصریح او را «کاشی» خوانده است، اما در معرفی کتاب «تأویلات القران» او، لفظ «السمرقندی» را نیز در ادامه

۱. الحائق الزاهنه ص ۱۱۲.

۲. ریحانة الادب ج ۵ ص ۳۴. در ترفیمة سخدهای که پسر مؤلف بر اصطلاحات پدر ترتیب داده است، «کاشانی» ذکر شده است. نیز در سرنوشته بعضی از آثار او، همچون نسخه تفسیر لسان المصابیح آمده است.

۳. بعنوان نمونه صاحب وافی و ملا فتح الله صاحب تفسیر منبع بغدادی هر دو آن را در تفسیر خود به همین صورت ضبط کرده‌اند.

۴. بنگرید: معجم اسناد ص ۲۲۰، ۲۲۱.

۵. بنگرید: مراصد الاطلاع ج ۳ ص ۱۰۵۱. ۶. همان.

۷. همان ص ۱۰۵۶. ۸. معجم اسناد ج ۲ ص ۲۹۶. ۹. همان ص ۲.

۹. همچون ج ۱ ستون ۱۰۷ در ذیل کلمه «اصفلاحات الصوفیه».



«الکاشی» بر افزوده است<sup>۱</sup> و همین افزایش باعث شده تا بعضی در اینکه او زاده شهر کاشان است تردید نمایند<sup>۲</sup>. اما بدون شک این نسبت دوّمی، نسبتی غلط است - که اهل فن به وفور این اغلاط در کشف الظنون واقفند -؛ چه حاج خلیفه در اینجا میان عبدالرزاق کاشانی عارف و عبدالرزاق سمرقندی صاحب مطلع سعدین اختلاط نموده و نسبت دوّمی را به اولی بخشیده است. موید این مطلب اینکه همو در معرفی اصطلاحات الصّوفیه سال وفات کاشانی را به سال ۷۳۰ هـ. ق ضبط نموده اما در اینجا او را متوفای ۸۸۷ (یعنی سال فوت کمال الدین عبدالرزاق سمرقندی) می داند. علامه مدرس تبریزی در نقد همین انتساب می نویسد: ... پس ظاهر آن است که در عبدالرزاق کاشی مولف تأویلات القران با عبدالرزاق سمرقندی مولف مطلع سعدین اشتباه اسمی شده است<sup>۳</sup>....»

با این تفصیل می توان نام و نسب او را «کمال الدین ابوالفضل عبدالرزاق بن جمال الدین ابی الغنائم الکاشانی» ضبط نمود.

پیش از این گفتیم که زندگی عبدالرزاق در هاله‌ای از ابهام قرار دارد. یکی دیگر از نقاط ناشناخته حیاتش سال ولادت اوست که نه در مصادر پیشینیان و نه در مآخذ پسینیان به آن اشاره‌ای نشده است. تلاش این بنده در این سطور بر آن است که بر اساس قرائن اندکی که بدست داریم محدوده تقریبی ولادت او را مشخص سازد.

کاشانی خود، تنها در نامه‌ای که به معاصر نامدارش علاءالدوله سمنانی نوشت اشاره‌های کوتاهی به بعضی از فرازهای زندگیش کرده است که آن هم نمی تواند مشکل سال ولادتش را به تحقیق باز نماید. به روایت این نامه - که علیرغم کوتاهی اشاراتش بهترین مصدر درباره زندگی کاشانی است - «در اوائل جوانی از بحث فضیلت و

۱. بنگرید: کشف الظنون ج ۱ ستون ۳۳۶.

۲. حضرت استاد علامه آیت الله حاج سید محمد علی روضاتی - حفظه اله تعالی - را اعتقاد چنین است که

کاشانی صاحب اصطلاحات، غیر از کاشانی صاحب لطائف الاعلام است و این دوّمی را برخاسته از بلاد

سمرقند می دانند.

۳. بنگرید: ریحانة الادب ج ۵ ص ۳۵.

شرعیات فارغ شده بود»، و پس از آن دیگر علوم همچون اصول فقه و اصول کلام و بحث معقولات و علم الهی را فرامی‌گیرد و زان پس چندی در وادی وحشت و اضطراب بسر می‌برد تا «توفیق حق دستگیر شد و اوّل این سخنان بصحبت مولانا نورالدین عبدالصمد نطنزی قدس الله تعالی روحه رسید».

این عبارات می‌نماید که او چند سال - و بدلالت «اوائل جوانی» شاید دو دهه آغاز زندگی - که در تحصیل علوم مختلف گذشت - و مدتی پس از آن که در حالت اضطراب سپری شد «تا وقتی که صحبت متصوّفه... اختیار افتاد»<sup>۱</sup> را بدور از دنیای صوفیان گذارنده است و پس از آن به حلقه ارادتمندان مشایخی چند پیوسته که به نام بعضی از آنها در این نامه اشاره شده است.<sup>۲</sup> در میان این مشایخ، مولانا اصیل الدین عبدالله پیش از دیگران یعنی بسال ۶۸۵ هـ ق فوت کرده است. بنابر نقل خود او در همین نامه، او پیش از مولانا اصیل الدین حدّاقل محضر دو شیخ دیگر یعنی مولانا نورالدین عبدالصمد نطنزی و پس از او شیخ شمس الدین کیشی را درک کرده بوده است. حال باتوجه به اینکه میان سال درگذشت اصیل الدین عبدالله (۶۸۵ هـ ق) تا سالی که خود کاشانی درگذشت<sup>۳</sup> (۷۳۶ هـ ق) فاصله زمانی پنجاه و یک ساله‌ای به چشم می‌خورد و با در نظر گرفتن دوره‌ای بیست تا سی ساله در آغاز عمر او - که به تحصیل علوم مختلف و روی گردانی از آنها و رسیدن به محضر نطنزی و کیشی و سرانجام اصیل الدین سپری شده است - می‌توان محدوده‌ای تقریبی برای سال ولادت او بدست داد. چه بر اساس آنچه گذشت او تقریباً در پایان سومین دهه از عمرش صحبت اصیل الدین عبدالله را دریافته است و پس از آن ۵۱ سال دیگر زیسته و سرانجام بسال ۷۳۶ هـ ق درگذشته است. بنابراین عمر او بین ۷۵

۱. بنگرید: نامه کاشانی به علاءالدوله سمرقانی در همین مجموعه و همین محله در حدّی که در این مجموعه ملاحظه می‌گردد. اطلاع ما از زندگی کاشانی است و از این پس، جای جای عباراتی بر آن نقل خواهیم داد و همواره سعی خواهیم کرد تا نامها بسیار کوتاه می‌باشد و قرائت تمامی آن پیش از چند دقیقه‌ای طول نمی‌کشد. هنگام یادکردن قطعات آن ماخذ آن را ذکر نمی‌کنیم.

۲. درباره مشایخ کاشانی پس از این سخن خواهیم داشت

۳. در صفحات بعدی درباره سال وفات او سخن خواهیم داشت

تا ۸۵ سال برآورد می‌شود و می‌توان او را متولد سالهای میان ۶۵۰ تا ۶۶۰ ه. ق دانست. بیفزایم که چون عمری بلند و بیرون از حد معمول برای کاشانی زیانگردد نبوده‌است و از همین رو در نفحات الانس و نظائر آن چنین عمری برای او گزارش نشده، حداکثر عمر او همین ۸۵ سال برآورد می‌شود و این البته مستلزم آنست که او در آخرین سال زندگی اصیل الدین عبدالله محضر او را دریافته باشد. هرچند این سخن، سخنی مستبعد نیست اما هرچه سالهای استفاده او از محضر اصیل الدین را افزایش دهیم عمر او بلندتر و سال ولادتش به پیش از ۶۵۰ ه. ق بازمی‌گردد و هرچه مجموعه ایام تحصیل و دوران حیرت و سرانجام استفاده از نطنزی و کیشی و رسیدن به اصیل الدین را کوتاهتر از سی سال بدانیم سال ولادت او به ۶۶۰ نزدیک تر و حتی از آن نیز می‌گذرد و عمر او کوتاه تر می‌شود، اما به نظر این بنده سالهای مذکور را می‌توان محدوده تقریبی ولادت او دانست. در همین جا باید به مطلبی دیگر اشاره کنم و آن اینکه در دو موضع از آثار کاشانی به عارفی دانشمند اشاره شده که با ذکر القابی چند او را «محمد بن مصلح المشتهر بالتبریزی» معرفی کرده‌است. یکی از این دو موضع رساله‌ای است که در پاسخ همو نوشته و موضع دیگر در ابتدای شرح فصوص الحکم<sup>۱</sup> است که او را در سلک جماعتی از اهل عرفان که در روزگار افول ستاره دانش از او خواستار تدوین آن شرح شده‌اند برشمرده‌است<sup>۱</sup>. حال اگر این عارف تبریزی را همان شمس الدین تبریزی مرشد بزرگ مولوی و مقتول بسال ۶۴۵ ه. ق بدانیم<sup>۲</sup> قطعاً این محاسبه از اعتبار ساقط می‌شود. اما لازمه پذیرش این یگانگی آنست که برای کاشانی عمری غیر معمول در نظر آوریم. چه می‌دانیم که فصوص الحکم به روایت خود مؤلف در مقدمه کتاب پس از دهه سوم محرم الحرام سال ۶۲۷ ه. ق تدوین شده<sup>۳</sup> و محیی الدین خود تا بیست و هشتم ربیع الثانی

۱. بنگرید: شرح فصوص الحکم کاشانی ص ۳.

۲. فاضل محترم آقای بیدارفر در مقدمه متن مصححشان از شرح منازل السائرین کاشانی چنین اعتقادی

دارند. بنگرید: شرح منازل السائرین مقدمه ص ۲۱.

۳. بنگرید: فصوص الحکم ص ۴۷.

سال ۶۳۸ هـ. ق در قید حیات بوده است<sup>۱</sup>. اکنون بسیار بعید می نماید که تنها در دو دهه اول تدوین فصوص و حتی در زمان حیات صاحب آن چنین درخواستی از کاشانی شده باشد. و چون کاشانی در مقدمه شرح خود از درگذشت محیی الدین در زمان تألیف این شرح خبر می دهد<sup>۲</sup> پس بناگزر باید این شرح در فاصله هفت ساله میان ۶۳۸ هـ. ق (سال درگذشت محیی الدین) و ۶۴۵ هـ. ق (سال درگذشت شمس الدین تبریزی) تدوین شده باشد. حال اگر او در سن چهل سالگی به مرتبه ای نائل شده باشد که برای توضیح مبهمات فصوص الحکم مورد اقبال قرار گیرد باید عمر او را در حدود ۱۳۱ تا ۱۳۸ سال برشماریم! هر چند چنین عمری دراز، غیر ممکن نیست ولی عادتاً بسیار نادر است و در صورت وقوع قطعاً بوسیله گزارشگران صوفیان همچون جامی نقل می شد. از این احتمال که چشم پوشیم، مدرکی قاطع در دست داریم که بیقین مانع از تردید در دوگانگی این دو تبریزی است و آن اینکه کاشانی خود در شرح فصوصش می نگارد: «... و قد وجدت فی نسخه قرأها الشیخ العارف مویدالدین الشارح للکتاب هذا علی الشیخ الکامل صدرالدین القونوی بخطه<sup>۳</sup>...» بنا بر این شرح کاشانی قطعاً پس از شرح مؤید الدین جندی تدوین شده است و از سوئی جندی نیز شرح خود را پس از درگذشت استادش قونوی به اتمام رسانده است چه خود می نویسد: «... ثم اشار الی بشرحه... فکتبت عن امره بمحضر منه شرح الخطبة فی الحال... ثم اشغلنی عن اتمام الشرح... حتی توفی الشیخ (رض) فی بلاد روم و انتقلت بعده الی دارالسّلام... ثم سافرنا من دارالسّلام قبل الاتمام و لم یرد بعد ذلك الوارد علیّ بالالهام للتمام و الختام، الی آن اوانه و حان من عند الله ابانه و اذن الله باتمامه علیّ بأکمل نظامه و اتم ختامه<sup>۴</sup>...» حال با عنایت به این نکته که شرح کاشانی پس از شرح جندی نوشته شده و شرح جندی بعد از فوت قونوی بدد

۱. بنگرید: فتح الطیب عن غسل النّفس التّزویج ح ۲ ص ۳۶۱

۲. ... ان اشرح لهم کتّاب فصوص الحکم المسبوت الی شیخ الحداد... من بعد من حدّثنا فی فصوص الحکم

فدس الله روحه بنگرید: شرح کاشانی بر فصوص الحکم ص ۳

۳. بنگرید: شرح کاشانی بر فصوص الحکم ص ۱۲

۴. بنگرید: شرح جندی بر فصوص الحکم ص ۱۰

آمده و قونوی نیز بسال ۶۷۳ ه. ق رحلت کرده است، می توان یقین کرد که تبریزی مذکور در متن غیر از شمس الدین تبریزی معروف است، چه بین فوت او تا فوت قونوی سی و سه سال فاصله زمانی است و کاشانی نیز سالها پس از این تاریخ شرح خود را نگاشته است و در آن زمان اساساً شمس الدین تبریزی در قید حیات نبوده است تا درخواستش موجب تدوین این شرح شده باشد.

هرچند قوت این دلیل بگونه ایست که نیازمند به مؤید نمی باشد اما باز در تایید آن می افزایم که تبریزی مذکور در مقدمه شرح فصوص محمد بن مصلح نامیده شده است، حال آنکه مرشد بزرگ مولوی همه جا به عنوان محمد بن ملک داد<sup>۱</sup> یا محمد بن علی بن ملک داد<sup>۲</sup> خوانده شده است. و آخرین سخن آنکه آنگونه که از «مقالات» بر می آید، شمس را نمی توان در شمار بزرگانی که معرفت را از مکتب شیخ اکبر آموخته اند، قرار داد و یا حتی در شمار ارادتمندان به ابن عربیش دانست. از اینرو بس بعید می نماید که از کاشانی - و یا هر عارف دیگری - تدوین شرحی بر فصوص الحکم را در خواست کرده باشد. بر اساس آنچه گذشت صحت احتمالی که در سال ولادت کاشانی دادیم نمی تواند به وسیله ذکر نام این عارف تبریزی در آثار کاشانی مورد خدشه قرار گیرد.

گفتیم که به احتمال قوی کاشانی در سالهای ۶۵۰ تا ۶۶۰ ه. ق پا به عرصه گیتی نهاده است. اکنون بناچار باید اشاره ای کوتاه به سخنی داشته باشیم از یکی از برجسته ترین دیده وران حوزه فلسفه و عرفان شیعی که بخاطر نزدیکی روزگار زندگی او با کاشانی<sup>۳</sup> و ارادتی که به او می ورزید<sup>۴</sup>، سخنش می تواند محدوده زمانی پیشین را که برای ولادت کاشانی پیشنهاد کردیم به وادی تردید فرود آورد. این بنده در ابتدا متن آن سخن را نقل می نماید و آنگاه دو قرائتی را که از آن می توان نمود بدست می دهد.

۱. بنگرید: نفحات الانس ص ۴۶۴.

۲. بنگرید: الذریعة بخش دوم مجلد نهم ص ۵۳۹ شماره ۲۹۸۹. نیز بنگرید: ریحانة الادب ج ۳ ص ۲۳۸. نزهة المجالس ۱۵۶.

۳. او بسال ۷۱۹ یا ۷۲۰ یعنی شانزده یا هفده سال پیش از درگذشت کاشانی زاده شده است.

۴. در این باره پس از این سخن خواهیم داشت.

بینای برجسته سیّد حیدر آملی در سؤمین اصل رساله «نقد النقود فی معرفة الوجود» که آخرین اصل این رساله نیز هست آورده است: ... و نحن نبین هذا المعنی فی وجوه ثلاثة: الأوّل والثانی من قولنا... والثالث من قول بعض اصحابنا، وهو المولی الاعظم کمال الحقّ و الملة و الدین عبدالرزاق الکاشی قدس الله سرّه<sup>۱</sup>، ...، آنگاه پس از بیان دو وجه نخست می نویسد: ... و اما الوجه الثالث، فهو قول المولی الاعظم کمال الدین عبدالرزاق الکاشی - قدس الله سرّه - تفصیلاً. و قد صدر عنه هذا الکلام جواباً للشیخ صدر الحقّ و الملة و الدین القونوی - قدس الله سرّه - فی سؤاله کیفیة صدور العالم عن الله تعالی... (و کان جواب الشیخ الکاشی نقلاً) عن الشیخ الکامل المحقق سعد الحقّ و الملة و الدین ابن الحموی (= حمویه) قدس الله روحه العزیز. و هو هذه... پیش از بیان احتمالات دوگانه‌ای که در معنای این عبارت راه دارد متذکر می شوم که آنچه در متن میان دو پراتتر قرار گرفته و با سخن کنونی ما ارتباطی تنگاتنگ دارد، برافزوده‌های ویراستاران این اثر است و متن کهن آملی فاقد آنهاست<sup>۲</sup>.

حال می توان در معنای این عبارت دو احتمال را ذکر کرد:

الف: احتمال اول آنست که کاشانی در پاسخ به قونوی که از او سؤالی کرده است، جوابی داده باشد و آملی آن جواب را بروایت سعدالدین حموی نقل نماید. در این صورت قونوی پرسشگر، کاشانی مخاطب سؤالی و جواب دهنده به آن و حموی نقل کننده جواب خواهد بود<sup>۳</sup>.

۱. بنگرید: نقد النقود فی معرفة الوجود (جواب شده به همراه جامع الاسرار، مطبع آمل، ۱۳۲۹ هـ).

۲. در مقدمه همین اثر آمده است که در حوالی از جمله که در دسترس است از نسخه‌های موجود، افزوده شده است تا از سؤالی متن روشن تر گردد (معادل متن آملی در جامع الاسرار، همانجا، ص ۱۳۰). عبارت از نظر دستوری صحیح باشد مگر در مقدمه ص ۶۸.

۳. مترجم محترم این کتاب، همین برداشت را از عبارت آملی داشته است و در صفحه می ۱۳۰ از متن آملی عبدالرزاق کاشانی این سخن را در پاسخ به شیخ صدرالدین قونوی، جدا جدا نقل کرده است و در حوالی ص ۱۳۰.



ب: احتمال دوّم آنست که با حذف بر افزوده ویراستاران کتاب، به عبارت بنگریم. در این صورت حرف جرّی که پس از پراتز آمده است «عن» به «جواباً» تعلق خواهد داشت و جازّ کلمه شیخ [جواباً للشیخ...] بمعنی اختصاص و ملکیت خواهد بود. در این صورت مضمون عبارت چنین است: و قد صدر عنه هذا الكلام نقلاً لجواب الشيخ صدرالحقّ و الملة و الدین القونوی عمّا سأله الشيخ الكامل المحقّق سعدالحقّ و الملة و الدین ابن الحموی، و بنابر این احتمال حموی پرسشگر، قونوی مخاطب سؤال و جواب دهنده به آن، و کاشانی نقل کننده آن جواب خواهد بود.

بدیهی است که با پذیرش احتمال اوّل (که در صورت اعتماد و تکیه به قسمت الحاقی ویراستاران در بادی امر به ذهن خطور می کند) احتمال پیشنهادی ما برای سال ولادت کاشانی متزلزل خواهد شد، چه می دانیم که قونوی بسال ۶۷۳ هـ.ق و سعدالدین حموی بسال ۶۵۰ هـ.ق<sup>۱</sup> از این جهان کوچیده اند. حال اگر فرض کنیم که حموی حتی در آخرین سال عمرش جواب کاشانی را نقل کرده است باید بپذیریم که او چندین دهه پیش از سال ۶۵۰ ولادت یافته تا حداقل در این سال در سن چهل سالگی به سر بردو بتواند در باره چنین مطلب دقیقی از سوی بزرگی همچون قونوی مورد پرسش و استفاده قرار گیرد. در صورتی که بنابر احتمال ما، کاشانی پس از سال ۶۵۰ و پیش از سال ۶۶۰ هـ.ق بدنیا آمده است. اما با پذیرش این احتمال باز دوره زندگی کاشانی به عددی غیر معمول یعنی یکصد و بیست و شش سال نزدیک می شود. و این احتمال دور از واقع بزنگی اوّلین راهنمای او عبدالصمد نطنزی که بسال ۶۹۹ هـ.ق درگذشت نیز راه می یابد، چه باید بپذیریم که نطنزی در حدود هفتاد سال پیش از فوتش مقام شیخی و مرشدی را دارا

→

کیفیت صادر شدن جهان از خدی بلند مرتبه... پرسیده، گفته است، آنگاه شیخ سعدالدین حموی (حموبه) این پاسخ را که ذیلاً آورده می شود از زبان عبدالرزاق کاشی نقل کرده است. بنگرید: نقد النقود فی معرفة الوجود. ترجمه: سید حمید طیبیان ص ۷۵. ۱. بنگرید: الأنوار الساطعة فی المائة السابعة ص ۱۷۷



بوده است تا کاشانی از او استفاده برد و در اینصورت مجموع دوره زندگانی او نیز بعددی سترگ بالغ می شود. علاوه بر این نه خود کاشانی - که در نامه به سمنانی شیوخ و اساتید عمده خود را بر می شمارد - و نه تراجم نگارانی همچون جامی - به مصاحبت او با قونوی اشاره ای نکرده اند. اما پذیرش احتمال دوم - که برگرفته از متن عبارت املی است - اشکال فوق را مرتفع می سازد، چه در اینصورت جواب قونوی به حموئی بوسیله کاشانی (که تقریباً در دو دهه آخر زندگی قونوی ولادت یافته) نقل شده است و این نقل با پیشنهادی که درباره سال ولادت او داشتیم کاملاً سازگار است.

این بنده معتقد است که تنها قرائت صحیح از عبارت املی، همین قرائت دوم است و به عنوان دلیل بر اعتقاد خود، به این سه نکته توجه می دهد:

۱ - بر اساس این احتمال ناگزیر به پذیرش عمری غیر معمول برای کاشانی و نظری نخواهیم بود.

۲ - باز بر اساس این احتمال اشکال ادبی ای که بر طبق قواعد نحو عربی به عبارت املی وارد می شود، مرتفع می گردد، چه بنابراین احتمال، حرف جرّ (عن) به لفظ (جواباً) تعلق می گیرد، اما بر اساس احتمال اول این حرف جر متعلق نخواهد داشت و از همین رو ویراستاران نسخه بگونه ای عبارت را پرداخته اند که به خبر فعل ناقص [(کان جواب الشیخ الکاشی نقلاً) عن] تعلق گیرد. بر اساس این احتمال - که مترجم محترم کتاب نیز ترجمه خود را بر پایه آن نهاده اند - عبارت املی از نظر قواعد نحوی ملحون خواهد بود.

۳ - گفتیم که یکی از مشکلات قرائت پیشین این است که نه کاشانی و نه دیگران اشاره ای به مصاحبت او با قونوی نکرده اند. حال آنکه مصاحبت قونوی و حموئی سری قطعی است و بنا بگفته جامی در زیست نامه حموئی «شیخ صدرالدین قونوی - قدس الله تعالی سرّه - بصحبت وی رسیده است». و باز به روایت همو در زندکی نامه قونوی «با شیخ سعدالدین حموئی بسیار صحبت داشته و از وی سؤالات کرده». بنا بر آنچه

گذشت کاملاً پذیرفتنی است که در این رابطه دو سویه، هموئی پرسشگر، قونوی را مخاطب قرار دهد و جوابی که از قونوی دریافتی است بوسیله کاشانی نقل شده باشد. اکنون می توان گفت که آن احتمال اول، تنها از قرائت ناصواب و ویراستاران متن ارزشمند نقد النقود ناشی شده است و به هیچ روی نمی تواند در تاریخ پیشنهادی پیشین تردید وارد کند.

در پایان این بخش این بنده باز می افزاید که همه آنچه گفته شد تنها ظنی است که از مجموع قرائن تاریخی بدست می آید و همانند دیگر تحقیقاتی که بر اساس این قرائن استوار می شود، تنها تا زمانی اعتبار خواهد داشت که قرینه ای دیگر برخلاف آن روی ننماید، از همین رو این بنده به هیچ وجه مدعی تعیین تاریخ قطعی سال ولادت کاشانی نیست و به آنچه گفته شد تنها به عنوان یک احتمال - اما احتمالی قوی - می نگرد.

## ۲ - ایام تحصیل و علمی که فراگرفت

سالهای آغازین نیمه دوم قرن هفتم هجری که سالهای آغاز کاشانی به تحصیل علم بوده است از تیره ترین دوره های علمی در جوامع مسلمین به شمار می آید. در این سالها به عللی که یورش سیاه مغولان به سرزمینهای مسلمین را برجسته ترین آنها می توان به شمار آورد مراکز اصلی علمی که گرم ترین حوزه های علمی دانشهای عقلی و نقلی را در خود داشت نابود شد و هزاران تن از اساتید و دانشجویانی که در شهرهایی همچون نیشابور و بغداد به مباحثات علمی اشتغال داشتند به ناگزیر یا تسلیم تیغ آخته مرگ شدند و یا این مراکز را ترک گفتند.

چنگیزخان که در سال ۶۱۲ ه. ق پکن را فتح کرده بود در پی بی خردی خوارزمشاه در آخرین ماههای سال ۶۱۶ ه. ق با سپاهی که شمار آن را از دویست تا هشتصد هزار نفر دانسته اند به اترار لشکر کشید و با فتح آن، شهرهای کناره رود جیحون به دست سپاهیان سردار مدبر مغول تصرف شد. چند ماه بعد در حالی که هنوز ماههای آغازین سال ۶۱۷

ه. ق سپری نشده بود چنگیزخان سمرقند را نیز بتصرف خود درآورد. تصرف این مرکز علمی مهم را می توان آغاز دوره سیاه رکود علمی در جوامع مسلمین دانست. دوره ای که در آن نه تنها بسیاری از استعداد های برجسته و عالمان طراز اول مسلمین از میان رفتند که قسمتی سترگ و ارزشمند از میراث علمی و یادگارهای مکتوب آنان نیز به چاه فنا درافتاد. از پس سمرقند، و در ماه صفر سال ۶۱۸ ه. ق گرگانج که زمانی پذیرای شیخ الرئیس ابن سینا، بود نابود گشت. در همین روزگار مراکز مهم دیگری همچون هرات و نیشابور و غزنین طعمه آتش آنان شد. بغداد نیز که در این سالها هنوز در حیطة تعرضات اسلاف چنگیز قرار نگرفته بود در التهاب درگیریهای سلطان جلال الدین منکبرنی با خلیفه الناصرلدين الله بسر می برد. در همین روزگار جورماغون سردار اوکتای قآن که پس از چنگیز بر تخت او نشسته بود مناطق دیگری همچون کابل و سند و سیستان و طبرستان و آذربایجان و عراق را به متصرفات مغولان ضمیمه کرد. در سال ۶۵۱ ه. ق یعنی سالهای زاده شدن کاشانی فرزند زاده چنگیز، هولاکو خان به نیت فتح قلاع اسماعیلیه و انحلال خلافت بغدادیان با لشکرهای آراسته به ایران آمد و سه سال بعد قلاع اسماعیلیان را فتح کرد و بسال ۶۵۶ ه. ق طومار حکومت پانصد و بیست و پنج ساله عباسیان را درهم نوردید. پس از فوت هلاکو خان در فاصله میانی سالهای ۶۶۳ ه. ق که سال مرگ هلاکو و دوران خردی و آغاز نوجوانی کاشانی است تا سال ۷۳۶ ه. ق که کاشانی بدرود حیات گفت به ترتیب هشت تن از منسوبان او ریاست امپراطوری گسترده مغولان در پهنه فتوحات باختری آنان را به عهده داشتند و ابو سعید بهادر خان که آخرین اینان است در آخرین سال زندگی کاشانی درگذشت. بدین ترتیب سراسر دوران زندگی کاشانی در ایام ناامنی و نابسامانی حاصل از تاخت و تاز اخلاف چنگیز گذشت، تاخت و تازهایی که در پی مرگ هریک از این سلاطین هشت گانه و درگیریهای امیران و سرداران آنها صورتی جدید می یافت. تخریب بعضی از این مراکز علمی بگونه ای بود که نه تنها

ساکنان آن نواحی قتل عام میشدند که حتی صورت آن شهر نیز از میان می‌رفت.<sup>۱</sup> در این روزگار در مناطق مرکزی سرزمین وسیع ایران تنها فارس و در میان کرانه‌ها و همسایگان آن سرزمینهای آسیای صغیر و مصر و شام و هندوستان تقاطعی بودند که بخاطر دوام بیشتر آرامش در آنها هنوز چراغ دانش را در خود افروخته داشتند، چه، بسیاری از عالمان و طالبان علم به این مناطق کوچ کرده بودند، که در میان مهاجران به هندوستان به همشهری عبدالرزاق یعنی قاضی جلال الدین کاشانی نیز برمی‌خوریم.<sup>۲</sup> بدیهی است که فقر و پریشانی ساکنان این مناطق - که در ارتباط مستقیم با اوضاع آشفته بقیه بلاد بود - به ضعف و فتور بازار علم هم کمک می‌نمود. اما با این همه هنوز مراکز پابرجا بود که کاشانی می‌توانست در آنها به تحصیل علوم مختلف پردازد. در سال ۶۶۸ ه. ق مدرسه مستنصریه بغداد تعمیر شد و به سال ۶۸۷ ه. ق نظامیه همین شهر مجدداً مدرسی یافت که منصوب حکومت بود و جز این دو، مدارس دیگر نظیر مدرسه شدابیه، مدرسه مجاهدیه، مدرسه بشریه و مدرسیه عصمتیه در فاصله سالهای ۶۳۷ تا ۶۷۱ ه. ق در همین شهر پدید آمد. در مناطق مرکزی ایران از جمله در شهر نیشابور که پیش از این از بزرگ‌ترین مراکز علمی عالم اسلام محسوب می‌شد نیز هنوز مدارس پابرجا بود. در اندک زمانی پس از این، یعنی هنگامی که آتش فتنه مغول از لهیب افتاده بود مراکز ماند شیراز و مراغه و تبریز و سلطانیه مهمترین مراکز علمی اهل سنت و سبزووار و مشهد و نجف و حله عمده‌ترین مراکز علمی شیعیان بشمار می‌رفت.<sup>۳</sup>

در این روزگار است که کاشانی به تحصیل علوم رسمی شرعی می‌پردازد. متأسفانه اطلاعات ما درباره این دوران از زندگی او نیز بسیار کم است و حتی می‌توان آن را در حد

۱. بعنوان نمونه مغولان به انتقام خون تاجار داماد چنگیز چنان معامله‌ای با نیشابور و نیشابوریان کردند که عدد کشتگان آن شهر را بیش از یک میلیون و سیصد هزار نفر دانسته‌اند و در وصف خود نیشابور نیز نوشته‌اند: «...فرمان شده بود تا شهر را از خرابی چنان کنند که در آنجا زراعت توان کرد...». بنگرید: جهانگشای جوینی ج ۱ ص ۱۳۹. ۲. تاریخ فرشته ص ۱۲۱.

۳. از آغاز مبحث «ایام تحصیل و علمی که فراگرفت» تا سطر حاضر با استفاده کامل از جلد سوم مجموعه ارزشمند تاریخ ادبیات در ایران تدوین شده است.

صفر شمرد. تنها از اشاره مختصری که او خود - در نامه‌ای که به علاءالدوله سمنانی نگاهشت - آورده است می‌توان به فهرستی از این علوم دست یافت، او در این نامه از فضیلت (که علوم ادب را در بر می‌گرفته است) و شرعیات (که شامل فقه و حدیث و تفسیر و علوم مربوط به آن می‌شود) و اصول فقه و اصول کلام و بحث معقولات و علم الهی (که بقرینه این آخرین علم مورد اشاره می‌بایست معقولات را شامل دو علم منطق و طبیعیات بدانیم) سخن رانده است. اما آیا دیگر علوم آن روزگار را هم فراگرفته است؟ هیچ نمی‌دانیم و از میان آثار او نیز نمی‌توان چنین برداشتی داشت. بعنوان نمونه در تمامی آثار بدست آمده او تنها دو مورد اشاره‌ای طبی بچشم می‌آید که هر دو مورد نیز نقل یک قاعده است از کلام بقراط. اما قطعاً به وسیله این یک عبارت نمی‌توان او را در این علم نیز گنجور دانست، همانگونه که تھی بودن آثار او از چنین مباحثی، دلیل ناآشنائی با آن نیست. علمی که در این فهرست به آن اشاره است، دانشهائی است که بهره کاشانی از آنها قابل توجه و در حد عالی است. او خود به این مطلب چنین گواهی می‌دهد: ... مدتی در تحصیل آن صرف شده و استحضار آن به جایی برسد که بهتر از آن صورت نیندد.

هرچند در میان آثار او اثر مستقلی درباره فضیلت، فقه، اصول فقه، حدیث و منطق به چشم نمی‌آید اما این را نمی‌توان حمل بر ناآشنائی کاشانی با آن علوم کرد، بلکه پرداختن کتابی در موضوعات این علوم را باید زائیده بی‌اعتقادی به آنها در دوران نویسندگی و کمال علمی او دانست. هرچند رساله «السوانح الغیبیة»<sup>۱</sup> او نشان از تسلط کامل او بر علوم ادب عرب و انشاء عبارات فاخر دارد.

اما مباحثی همچون علم الهی و طبیعیات در آثار او نمود بارزی یافته است. در میان این آثار، رساله «مبدأ و معاد» او - که از آثار متوسط الحجمش بشمار می‌رود - [بنگرید کتابنامه، شماره ۹] جایگاهی خاص دارد. کثرت استشهاد به احادیث نبوی (ص) و نقل بسیاری از عبارات نهج البلاغه و دیگر سخنان علوی (ع) و ذکر پاره‌ای از سخنان ائمه

۱. بنگرید: همین مقدمه بخش «آثار و کتابنامه آن»



هدی (ع) و صحابه و تابعان پیامبر نیز گواه بهره بزرگی است که او از علم حدیث داشته است. نگاهی به فهرست احادیث هر مجلد از این مجموعه مؤید این سخن است.

این بنده را اعتقاد چنانست که بهره علمی کاشانی در میان مشایخ متقدم صوفیه چنان رفیع است که پس از شیخ اکبر (رض) و فرزند خوانده عظیمش صدرالدین قونوی (ره) کمتر کسی در افق اوست و در میان مشایخ متأخر نیز نادر افرادی همچون فناری به مرتبت او در علوم رسمی دست یافتند. از همین روست که او، در مقام نقاش با علاء الدوله سمنانی - که در میان مشایخ آن روزگار از دیدگاه سیاسی و اجتماعی شایسته لقب «قدرتمند» است - و به هنگام دفاع از نظریه‌ای که مورد قبول اوست در مقابل سمنانی که تنها از حربه «تکفیر» و «اعتقاد مشایخ» بهره می‌برد، به استدلالهای علمی می‌پردازد و «سخن مشایخ» را تنها به عنوان مؤید قول خود به خدمت می‌گیرد، و چون به ظرافت و دقت مباحث علمی طرح شده در آن واقف است و معاصر پر آوازه خود را قاصر از درک آن می‌پندارد، او را فرامی‌خواند تا مباحث آن نامه و مقدمات شرح فصوص و دیگر آثارش بوسیله «دانشمندان محقق که اصحاب فهوم ذکی باشند» برای وی تقریر و تفهیم شود.<sup>۱</sup> از این اشارات که بگذریم، در سخنان معاصران، شاگردان، و علاقمندان نیز به جامعیت او در علوم رسمی تصریح شده است. ابن الفوطی او را «من... العالمین العالمین» می‌خواند<sup>۲</sup> و دست پرورد نامدارش قیصری از او بعنوان «الامام العلامة» یاد میکند.<sup>۳</sup> عارف گرانقدر شیعی سید حیدر آملی نیز با یادکرد او بصورت «المولی الاعظم والبحر الخضم» او را در شمار کسانی همچون امام فخر رازی، محقق طوسی، امام محمد غزالی،

۱. مرحوم علامه طهرانی در این باره می‌نویسد: ... و کتاب الکاشانی یحتوی علی استدالات منطقیه فی حین أن کلام السمنانی لا یحتوی إلا علی النقل عن استاذہ انه کان یحرم دراسة کتب ابن العربی و ان القول بوحدة الوجود کفر. بنگرید: الحقائق الزاهنة فی المآة الثامنة ص ۱۱۳.

۲. بنگرید: تلخیص مجمع الاداب ج ۴ ص ۱۸۱.

۳. بنگرید: شرح قیصری بر فصوص الحکم ص ۴. و می‌دانیم که این دو عنوان به اسامی کسانی اضافه می‌شده است که در علوم رسمی متبحر بوده‌اند، و زرفائی در علوم صوفیان و سلوک در دو وادی علمی و عملی آنان باعث پدید آمدن چنین اوصافی نمی‌شده است.

شیخ الرئیس ابن سینا و... که پس از تحصیل علوم رسمی از آن روی گردانیده‌اند قرار می‌دهد و به سطور آغازین کتاب اصطلاحات صوفیه او استناد می‌کند<sup>۱</sup>. جامی او را «جامع میان علوم ظاهری و باطنی» می‌داند<sup>۲</sup> و صاحب روضات الجنات با لقب «العالم» از او یاد می‌کند<sup>۳</sup>. این مطلب را در سخن متأخرانی همچون مدرس تبریزی<sup>۴</sup> و خیرالدین زرکلی<sup>۵</sup> نیز می‌بینیم.

اما او این علوم را در کجا و از محضر کدامین اساتید فراگرفته است؟ دریغ که پاسخی برای این پرسش نیز در دست نداریم. نه خود او و نه دیگران کوچک ترین اشاره‌ای به استادانی که این علوم را از آنان بیاموخت نکرده‌اند. نیز نمی‌دانیم که کاشانی در کدامین شهر زانوی تلمذ بر زمین نهاده و چه متونی را در مسیر دانش آموزش فراگرفته است. در آثار کاشانی جز از کتب ویژه صوفیان که جای جای مورد استناد و اشاره قرار گرفته است، به نام هیچ‌یک از کتب پدید آمده در دیگر حوزه‌های تمدن اسلامی برخورد نمی‌کنیم. تنها کتاب غیر صوفیانه‌ای که بقرینه نقل حرف بحرف سه قسمت از آن در لطائف الأعلام، می‌توان به تحصیل آن - و شاید هم در سالیان آموختن معقولات و علم الاهی - یقین حاصل کرد شرح محقق طوسی بر الاشارات و التنبیهاث شیخ الرئیس ابن سینا است. شاید او کتب درسی متداول در آن زمان از قبیل النهایة شیخ الطایفه و عدّة الاصول از همو و الذریعة سیّد مرتضی و نیز الوجیز و المستصفای غزالی را که در مباحث فقه و اصول فقه دستگرد حوزه‌های شیعی و سنی بوده‌اند به درس فراگرفته باشد، چه در آن سالیان هنوز متون درسی بعدی نظیر تفسیر قاضی بیضاوی و مواقف ایچی و مقاصد تفتازانی و شرایع الاسلام و معارج الاصول محقق حلّی پدید نیامده و آثار تازه‌ای همچون تجرید الکلام محقق طوسی نیز بعنوان متن مدرسی معرفی نشده بودند. البته این سخن تنها احتمالی است که بگواهی روش عمومی تحصیل علم در میان دانش‌پژوهان آن زمان مطرح می‌شود و به حتمیت آن نمی‌توان یقین داشت.

۱. بنگرید: جامع الاسرار و منبع الانوار ص ۲۹۱

۲. بنگرید: فحاحات الانس ص ۴۸۲

۳. بنگرید: روضات الجنات ج ۲ ص ۱۹۱

۴. بنگرید: الأعلام ج ۳ ص ۳۵۰

۵. بنگرید: ریحانة الادب ج ۵ ص ۳۲



### ۳- روی‌گردانی از علوم رسمی و تمایل به تصوف

اکنون عبدالرزاق - بنا بر احتمالی که پیش از این بتفصیل باز نمودیم - در سنین حدود بیست و پنج تا سی و پنج سالگی است، از تحصیل علوم متداول زمانش فراغت جسته است و در پی آرامش و سکون روحی است، هدفی که از آغاز دوران تحصیل در پی آن بود. اما خود را از آن هدف بسیار دور می‌بیند. پیش از این نیز، او یکبار دیگر خود را در چنین محذوری دیده بود، آنگاه که «از بحث فضیلت و شرعیات فارغ شده بود» اما «از آن بحثها و بحث اصول فقه و اصول کلام هیچ تحقیقی نگشود»، پس این علوم را رها کرد و به جستجوی دیگر دانشهای آن عصر پرداخت چه «تصوّر افتاد که بحث معقولات و علم الهی و آنچه بر آن موقوف بود، مردم را بمعرفت می‌رساند و از این ترددها باز رهااند»، پس همت بر تحصیل آن نهاد و «مدّتی در تحصیل آن صرف شد» اما، باز هم هدف را بسیار دور دید. چه دانسته‌هایش نه او را بمعرفت رسانید و نه از تردیدهایی که در ذهن داشت باز رهایند. اکنون او در همان نقطه‌ای قرار داشت که دو قرن پیش از این پیشرو نامدارش امام محمد غزالی در آن قرار گرفته بود. یأس از علوم رسمی و بی‌اعتنائی به آن، چه هر دو بوضوح می‌دیدند که این علوم نه تنها آنان را بآرامش نمی‌رساند که «چندان وحشت و اضطراب و احتجاج از آن پیدا شد که قرار نماند!». راهی که کاشانی از پس این اضطراب رفت همان راهی است که غزالی طی نمود و آن راه روی‌گردانی از علوم بدست آمده بود، چه برای او «معلوم گشت که معرفت مطلوب از طور عقل برتر است». آنگونه که از متن این نامه ظاهر می‌شود او مدّت زمانی را در حالت «وحشت و اضطراب» بسر برده است «تا وقتی که صحبت متصوّفه و ارباب ریاضت و مجاهده اختیار افتاد و توفیق حق دستگیر شد»؛ اما این انتخاب جدید که چگونگی تمامی عمر کاشانی را رقم زد زائیده چه عواملی بوده‌است؟ آیا کاشانی در دوران تحصیل با صوفیان آشنائی داشته است؟ آیا در خاندان او صوفی‌ای بوده‌است که او را به این طریقت راهنمائی کند؟ می‌تواند بود، و هم می‌تواند معلول بررسی‌های شخصی او برای رسیدن به روشی که او را از اضطراب برهاند باشد. به هر روی در این سالها که

کمی پس از سالهای میانی نیمه دوم قرن هفتم هجری است<sup>۱</sup>، کاشانی به دنیای صوفیان قدم می‌نهد و به جستجوی آرامش در این وادی می‌پردازد. بدون شک نظری گذرا به پیشینه سلسله کاشانی و چگونگی تصوّف در این روزگار، به درک چرایی جذب کاشانی به آن کمک بسیاری خواهد کرد.

#### ۴ - پیشینه طریقت کاشانی

آنگونه که در میان تذکره نویسان و بر شمارندگان ناموران سلسله‌های مختلف صوفیان مرسوم است، نمی‌توان کاشانی را در میانه یکی از این سلسله‌ها نام برد و او را همچون یکی از مشایخ این فرق، مذکور داشت، همانگونه که نمی‌توان او را از سرسپردگان طریقتی خاص - که مخصوصاً در قرون بعدی جلوه و رونقی ویژه یافت - بشمار آورد. این مطلب را پس از این، بشرح باز خواهیم نمود. اما به هر روی، از آنجا که گروهی از نویسندگان، کاشانی را از مشایخ سلسله سهروردیه برشمرده‌اند<sup>۲</sup>، و نیز برای دریافتن تصویری روشن‌تر از اوضاع صوفیان روزگار کاشانی - که او را به این جرگه فراخواند - نگرشی کوتاه به پیشینه تصوّف و وضعیّت آن در زمان کاشانی مناسب می‌نماید.

#### پیشینه تصوّف

مراحل گونه‌گون پیدایش و رشد و سرانجام تغییر چهره تصوّف به عرفان علمی را به

۱. به احتمال قوی ورود کاشانی به وادی تصوّف پس از سال ۶۱۱ هـ و صورت گرفته است. در کتاب «تاریخ کاشانی» اثر علی بن بزغش شیرازی، استاد اولین استاد کاشانی - درباره این استاد در صفحات بعد از آنکه در این سال در قید حیات بوده است، و بصورت معمول شاکردن در میان حیات استاد به دستمای نمی‌پرداخته‌اند. ببنزایم که استاد کاشانی و استاد آن استاد، هر دو در یک شهر می‌زیسته‌اند و این نکته احتمالاً اینک استاد کاشانی، در زمان حیات استاد خود و در همان شهری که استاد حقه را دارد، شاکردن پدید آمده باشد را بسیار ضعیف می‌کند.

۲. نمونه را بنگرید به طرائق الحقائق ج ۲ ص ۳۱۲، تاریخ ادبیات ایران ج ۳ ص ۱۶۶.

چند صورت می‌توان تقسیم‌بندی نمود<sup>۱</sup>. اما از آنجا که مشخص نمودن ادوار مختلف یک مکتب بر اساس زمان، نمی‌تواند همه مشخصات آن مکتب را به نمایش آورد<sup>۲</sup>، پسندیده‌تر است که این حرکت‌های فکری را بر اساس صورتهای چندی که عارض بر مائة واحده آنها شده است، دوره‌بندی نمود. بویژه آنکه با توجه به این‌گونه از دوره‌بندی، جایگاه کاشانی در جغرافیای تصوّف و عرفان بیشتر مشخص می‌شود. براین اساس می‌توان تصوّف را به دو صورت بزرگ الف: تصوّف غیر علمی و تابع ذوق شخصی، و ب: تصوّف علمی و قانونمند تقسیم‌بندی کرد<sup>۳</sup>.

قسم اول، در حقیقت مرحله‌ای است که هرچند با ظهور بزرگانی همچون فریدالدین محمد عطار و جلال الدین محمد مولوی به کمال خود رسید، اما در واقع مرحله جنینی تصوّف قانونمند است، هرچند مخالفت همیشه ناموران این‌گونه از تصوّف، با گونه دیگر آن، نشان می‌دهد که آنان حقیقت تصوّف را در همین «گونه» می‌دیده‌اند و بر صورت دیگر تصوّف، داغ آمیزش با تعقل‌گرایی و تفلسف می‌نهادند.

۵

۱. بعنوان نمونه بنگرید: عرفان نظری ص ۱۱۴. مؤلف در این بخش از کتاب ۵ مرحله برای تصوّف برشمرده است و آنچه در تقسیم‌بندی مورد نظر ما بعنوان مرحله تغییر صورت تصوّف مطرح شده را در طول دیگر مراحل مطرح می‌کند.
۲. بهمین گونه است تقسیم این مکاتب - و از جمله تصوّف - بر اساس جایگاههای اقلیمی و جغرافیائی، از این روی هرچند می‌توان تصوّف را به دو شاخه عمده تصوّف شرق اسلامی (تصوّف خراسان بزرگ) و تصوّف غرب اسلامی (تصوّف اندلس و مصر و مشخصاً تصوّف ابن عربی و ابن فارض) تقسیم کرد، اما این تقسیم‌بندی از جهت مشخص نبودن دقیق مرزهای این دو حیطه جغرافیائی و هم از جهت به نمایش درآمدن عناصر خاصّ هر یک از این دو شاخه در شاخه دیگر، چندان قابل اعتماد نیست.
۳. استاد علامه جلال الدین همائی - رحمه الله علیه - تقسیم‌بندی تصوّف به دو قسمت عاشقانه و عابدانه را مطرح کرده‌اند. علیرغم گستردگی دایره تحقیقات ایشان در حوزه تمدن اسلامی و نبخر خاص ایشان در این زمینه‌ها، وجود عناصر عاشقانه در تصوّف عابدانه و بالعکس، آنهم بگونه‌ای که می‌توان بزرگان هر یک از دو مکتب را در مکتب دیگر جای داد (بعنوان نمونه ابن فارض به حضور در صف ناموران تصوّف عاشقانه سزاوارتر است تا حضور در میان صوفیان نحله عابدانه) پذیرش این تقسیم‌بندی را مشکل می‌نماید بنگرید: مصباح الهدایه مقدمه ص ۴۵.

این‌گونه از تصوّف برخلاف گونه دیگر آن، بسیار ساده است و از بکار بردن اصطلاحات فنی برای بیان مقاصد صوفیانه - حدّ اقل در دورانهای اوّلیّه - کاملاً مبرّا است، بگونه‌ای که می‌توان گوهر آن را - حدّ اقل در آغازین سده‌های پیدایشش - زهد و ساده زیستی آنهم در ابتدائی‌ترین حالاتش دانست. این تمایل به ساده‌زیستی را نه می‌توان صرفاً بعنوان مبارزه‌ای - بگونه منفی - در مقابل حاکمان اوّلین دوره‌های سلطنت اسلامی بحساب آورد، و نه می‌توان با نگاهی خشن و بدبینانه، آن را برگرفته از تعالیم ادیان و فرق پیش از اسلام دانست. سخن ما بر سر این نیست که بین تصوّف و دیگر ادیان و مکاتب تولّد یافته پیش از آن هیچ وجه تشابهی نیست و یا حتی مدّعی نیستیم که نگرشها و جهان‌بینی‌های پیش از اسلام در تصوّف اسلامی نقشی نداشته‌اند، اما سخن ما اینست که نمی‌توان تصوّف اسلامی را زائیده آن مکاتب دانست و یا بعنوان حربه‌ای زائیده شده بر علیه اسلام مطرح ساخت! شکی نیست که بسیاری از موضوعات و مفاهیم کلیدی تصوّف - نظیر مفاهیم عشق و اتحاد و فنا و ریاضت و ذکر و تجرّد که سازنده حقیقت تصوّف و تشکیل دهنده پیکره درونی آن هستند - در جهان‌بینی‌های مسیحی و بودائی و مکاتب مختلف هندی و ... بچشم می‌آید، همانگونه که پشمینه پوشی و خانقاه‌گزینی - که سازنده پیکره بیرونی آن است - بوضوح در بعضی از این نحله‌های فکری بروز دارد. اما اگر بدیده انصاف بنگریم و زمینه‌های سازنده عنصر

۱. .... همه مآخذی که از تصوّف در قرون اوّلیّه اسلامی و مراحل آن سخن گفته‌اند بر این نکته - که در میان بزرگان خراسان و سیروان و شیراز و بلخ و پشاور و دیگر مناطق ایران، بحسب حدّ اقل و در حدود سده ۱۰ هجری در خلال نیمه آخر سده دوم هجری به شهرهای کشورهای اسلامی بوده‌اند، و سپس به حدّ اقل در حدود آن روزگار بر امور دولت استیلا پیدا کرده بودند، مانند برمکیان و حرّابیه - که در این زمانه از خشم علمای غیرتمند اسلام نگهداری، و نسبت به انتشار اندیشه‌ها و عقاید آنها - که مخالف عقاید اسلام می‌کردند، تا از این راه چهره اسلام را رشت و محدودش کردند - عصاره شیع ص ۳۲۶ - همان‌جا که در فصول پیش مکرّر گفته‌ایم، بحسب هدف از دعوت به تصوّف، تحریک مذهب اسلامی به معنای عام و سلاح دشمنان اسلام بوده تا آن را بصورت دعوتی البروافلت و مسخری‌گرا و حامد در آوردند - همان‌جا که ص ۳۰۳.

تصوّف در تعالیم اسلام را از نظر دور نداریم، خواهیم دید که تصوّف اسلامی، زائیده نگرشی حرص آمیز به جنبه‌ای خاص از تعالیم اسلام است. همانگونه که تلاش کسانی که خواسته‌اند تصوّف را زائیده عناصر فکری فرق پیش از اسلام قلمداد کنند نیز خالی از نگرشی حرص آمیز اما بگونه‌ای دیگر نیست<sup>۱</sup>. نیز پر واضح است که سلوک و تعالی بزرگانی همچون ابوسعید و خرقانی و حافظ را، نمیتوان «بیان کننده خصوصیات ملی و نژادی» گروهی از مسلمانان که در اقلیمی خاص گرد آمده‌اند دانست. این نگرش به تصوّف و سلسله عارفان مسلمان ناشی از ناشناختن روح تصوّف است و زنگار تعصب قومی - که نتیجه آن به بند بستن و به دلخواه دل کشیدن تمامی شخصیت این بزرگان می باشد - بر پیشانی آن هویدا است<sup>۲</sup>.

هر چند به اعتقاد بعضی از صاحب نظران - و بخصوص طرفداران تصوّف رسمی - اولین جلوه‌های صوفیگری را می توان در رفتارهای صحابه پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - و تابعین آن بزرگوار دید<sup>۳</sup>، اما برای اولین بار ابوهاشم صوفی - که معارف اخلاقی

۱. درباره دفاع متعصبانه از این نظریه و تحلیل آن بنگرید: عرفان نظری، فصل دوم ص ۷۱، نفعات الانس (چاپ انتشارات سعدی) مقدمه مصحح ص ۲۵ تا ۸۳، عرفای اسلام ص ۳۳، ارزش میراث صوفیه ص ۱۲، تاریخ تصوّف اسلامی ص ۵۲، تصوّف و تشیع ص ۲۹۸. (در این قسمت از این کتاب، مؤلف سرسختانه بدنبال یافتن وجوه اشتراک میان تصوّف و ادیان چینی و هندی و مکاتب افلاطونی و نوافلاطونی و قلمداد کردن آنها بعنوان ریشه‌های تصوّف است.)

۲. تصوّف اسلامی ایرانی دارای اصالت خاصی است و فقط در کادر اسلام نبایستی مورد مطالعه و تحقیق قرار گیرد زیرا اصول طریقت تصوّف در بسیاری موارد با قوانین دین مبین اسلام معارض است. روح ایرانی در طریقت تصوّف در اوج صفا و عظمت خود جلوه نموده است. تصوّف اسلامی ایرانی مظهر عظمت معنوی و صفای دل و کمال عقل و بزرگی روح و بیان کننده خصوصیات ملی و نژادی ایرانیان است. همانگونه که دلاوران ایرانی استقلال سیاسی ایران را بنیروی بازو و ضربات شمشیر حفظ نمودند، بهمانگونه عرفای بزرگ ایرانی با نیروی عرفان ملکوتی خود، اصالت نژاد و آزادی و وسعت و استقلال اندیشه و روح ایرانیان را در برابر اسلام عربی نگاهداشتند. نفعات الانس، پیش نوشت مصحح، و مقدمه کتاب ص ۱۴۱.

۳. قشیری صوفیان را ششمین گروه از صالحان امت بشمار می آورد که همه از یک چشمه سیراب می شوند و تنها اختلاف آنان در نام گذاری ایشان است. از نظر او، این گروهها - که پس از رحلت پیامبر(ص) پدید



اسلام را به سبکی تازه بیان می نمود و سفیان ثوری خود را وامدار او می خواند<sup>۱</sup> - به لقب صوفی خوانده شد، هرچند بعضی از دیگر نویسندگان و تاریخ نگاران تصوف، حسن بصری را که چهل سال قبل از ابوهاشم صوفی درگذشت اولین صوفی خوانده اند<sup>۲</sup>، و لفظ صوفی را در معنای خاصش برای نخستین بار در جمله ای از او یافته اند<sup>۳</sup> و باز بعضی از ایشان استعمال این اصطلاح برای اولین مرتبه را به پیامبر مکرم اسلام (ص)<sup>۴</sup>، حضرت امیرالمؤمنین<sup>۵</sup> و یا حضرت امام جعفر صادق (ع)<sup>۶</sup> منسوب می نمایند. دیدگاه دیگری نیز

→

آمدند - بحسب زمان پیدایش عبارتند از: الف: صحابه، ب: تابعین، ج: اتباع تابعین، د: رهاد و عباد، ه: صوفیه بنظر او، این گروه، در زمان پدید آمدن رسوم نووی که پیده های اسلامی نداشت و بگه در گرفتن بیخ میان فرق مختلف، به این نام مشهور شدند و اشتیاق آنان به این نام، قبل از سال ۲۵۵ هجری صورت پذیرفت بنگرید: الرسالة التشریبه ص ۳۴، هجوی بی بی با تعدد دو باب «باب فی ذکر أئمتهم من الصحابة و التابعین و «باب فی ذکر أئمتهم من أهل البيت» در کتاب خود، بوضوح گروهی از صحابه و اهل بیت مکرم رسوم حد صلوات الله علیهم اجمعین - را در شمار صوفیان آورده است. بنگرید: کشف المحجوب صص ۱۱ و ۱۲ و عطار نیز، هرچند در شماره صوفیان ذکری از صحابه پیامبر ندیدیم می آورد و بیان حالات آن را به کسی دیگر وا می نهد. (بنگرید: تذکرة الأولیاء، ج ۱ ص ۳) اما به گویاست صوفیانه آن ساحت معتقد است، دومین جانشین رسمی پیامبر را برتر از او پس فرسی - که معروف ترین شخصیت مورد عبادی صوفیان در میان تابعین است - قلمداد می کنند بنگرید: همان منبع ص ۱۱ نیز بنگرید: تاریخ تصوف اسلامی ص ۱۵۹

۱. بنگرید: کتاب التبع ص ۲۲.
۲. بنگرید: قوت القلوب ج ۲ ص ۲۲. حسن بصری از جمله کسانی است که در میان صوفیان و محققان تصوف، دو چهره گوناگون معرفی می شود. بعضی او را مدح و تعریف حضرت موسی (ع) می دانند و بعضی دیگر او را مورد لعن و عتاب آن حضرت می دانند. شهر روی گفته اند که «ویرع و یزهد» که در این دو وجه و به همین جهت در نامه ای به عبدالعزیز او را از دیدن کسی ساحت ساحت اولیاء و اولیاء الاولیاء، ج ۲ ص ۱۳۵) از همین جهت می توان او را در شمار جانشین و اتباع ابوهاشم (ص) دانست. هرچند بعضی خوف صوفیانه را «یک نام صوفیانه» دانسته اند. بنگرید: تاریخ تصوف اسلامی ص ۱۱۹.
۳. رأیت صوفیة فی الطوائف و اعطیته شیدا و معی بأحد... بنگرید: کتاب التبع ص ۲۲.
۴. باب ۶.
۵. بنگرید: طوائف الحقائق، مقدمه ج ۱ ص ۵۱.
۶. بنگرید: حلیة الأولیاء، ج ۱ ص ۲۰.

در نوشته‌های مدافعان تصوف بچشم می‌خورد که اندکی دور از ذهن است. مطابق این نظر، اصطلاح «صوفی» پیش از ظهور اسلام نیز استعمال می‌شده است.<sup>۱</sup> در میان این آراء، می‌توان سخن جامی را معتدل‌تر و پذیرفتنی‌تر دانست که «پیش از وی (ابوهاشم صوفی) بزرگان بوده در زهد و ورع و معاملات نیکو در طریق توکل و محبت، ولیکن اول کسی که وی را صوفی خواندند وی بود. پیش از وی کسی را به این نام نخوانده بودند»<sup>۲</sup>. پیشینه نوشتاری این لفظ را نیز می‌توان به نیمه‌های دوم و اول قرنهای دوم و سوم بازگردانید. بهر روی ورود اندیشه‌ها و تعلیمات ابوهاشم به فضای فکری و فرهنگی قرن دوم هجری را می‌توان نشانگر ظهور مکتبی برخاسته از تعالیم دینی اما تفسیرکننده آن به گونه‌ای دیگر دانست. در این دوران، هرچند گروهی بوده‌اند که به رسوم ابتدائی تصوف پایبند بودند اما هنوز این مکتب شهرتی نداشت و نزد عامه مردم و فرمانروایان آن روزگار شناخته شده نبود. از همین روی گرایش کسانی همچون ابراهیم بن ادهم را - که از موقعیت سیاسی و اجتماعی ویژه‌ای برخوردار بود و تصوف را «به ملک بلخ خریده بود» - به پیش‌آمدهای غیر معمول - نه جاذبه تعالیم گروهی و صنفی - یعنی برخورد با کسی که بیشتر به رجال الغیب مانده بود - آنهم با شباهت بسیار به نامورترین فرد این سلسله یعنی حضرت خضر - مرتبط می‌کنند. بشرحافی، داوودبن نصر طائی، سفیان ثوری، فضیل بن عیاض - که گرایش او هم به تصوف به علتی غیر معمول بوجود آمد - و معاذه عدویه<sup>۳</sup> را می‌توان از نامبردارترین کسانی دانست که در این دوران می‌زیسته‌اند و خود را پای‌بند به آن تعالیم خاص می‌دانسته‌اند. اما تا این زمان هنوز نمی‌توان تصوف را بگونه خاصش مشاهده کرد. در تمامی این دوران، صوفیان بیشتر به کناره‌گیری از لذات

۱. بنگرید: اللمع فی التصوف ص ۲۲. قابل ذکر است که خود ابونصر سراج هم اعتماد چندانی به سند تاریخی این سخن ندارد و حداقل تردید در آن را روا می‌دارد. او می‌نویسد: ... فَإِنْ صَحَّ ذَلِكَ يَدُلُّ عَلَى أَنَّ قَبْلَ الْإِسْلَامِ كَانَ يُعْرَفُ هَذَا الْأَسْمَ.....  
۲. بنگرید: نفحات الانس ص ۳۱.

۳. در جای جای تراجم نامه‌های صوفیانه، می‌توان به اخبار این ناموران و دیگر خانقاهیان دست یافت. نمونه را بنگرید: الطبقات الكبرى ج ۸ ص ۳۵۵، شعرانی ج ۱ ص ۷۲.

مادی<sup>۱</sup>، ترک سلطنت و سروری<sup>۲</sup> و برتری، آمیختن عبادات واجب با سختی و رنج کشیدن‌های بسیار می‌پرداخته‌اند. اما بجز در موارد بسیار ناچیز که از شدت خردی می‌توان آنرا نابود انگاشت، عناصر اصلی تشکیل دهنده شالوده تصوف هنوز به چشم نمی‌آید. تفسیرهای صوفیان این دوره از مفاهیم خاص روحی نظیر حب، توکل، فناء، مشاهده و ... که بعدها نظام فکری تصوف را تشکیل داد و تصویری که آنان از انسان، جهان و خداوند و رابطه این سه باهم، ارائه می‌کردند تصویری ساده بود که با تفسیرهای نیمه فنی صوفیان بعدی - و در سرآغاز همه رابعه عدویه - که در گونه دوم تصوف به کمال خود از جهت فنی بودن و در نتیجه غموض و ابهام رسید، ماندگی نداشت. در این روزگار رابعه عدویه بصری، یگانه و نامورترین بانوی حوزه تصوف در همه دوره اسلامی ظهور می‌کند. بانویی که در نمودن راه به طفل نوپای تصوف و سرعت بخشیدن به آن، به تنهایی از همه معاصران و پیشینیان خود ورزیده‌تر و کارآمدتر است. یاد کردی کوتاه از آنچه که به عنوان باقی مانده‌های زندگینامه او<sup>۳</sup> از دستبرد حوادث محفوظ مانده و مسائلی که برای اولین بار در حوزه معرفتی مسلمین مطرح کرد و می‌توان آنها را علت برتری او بر پیشینیان و معاصرانش دانست روشن می‌نماید که حقیقتاً «تصوف واقعی با ظهور رابعه شروع شده است؛ به این معنی که می‌توان گفت از اواسط قرن دوم که زمان رابعه است تخم تصوف واقعی کاشته می‌شود»<sup>۴</sup>. دانسته‌های زیادی از سالهای ابتدائی زندگی رابعه در دست نداریم، و در حقیقت از سوئی بخاطر پرده کتمان که همیشه صوفیان حقیقی بر زندگانی و حالات خود می‌کشیده‌اند و جزئیات زندگی و حالاتشان را

۱. همانگونه که در شرحی دیده می‌شود.

۲. نمونه را بگردید به زندگینامه ابراهیم بن ادیم و فیصل بن عذار که در ...  
متفاوتش - دست کشیدند.

۳. در مورد زندگینامه او بگردید به رابعه عدویه شهید عشق ...  
بعضی از آراء طرح شده در آن مجموعه‌ای عید ...  
ناموران تصوف در ص ۱۲۱ همین کتاب ...  
شده است.

۴. تاریخ تصوف در اسلام ج ۲ ص ۳۱



قابل ذکر نمی دانسته و یا حتی نقل آن را ناروا می شمرده اند و از سوئی دیگر بعثت اعتنای تذکره نویسان صوفیه به ضبط دستورات سلوکی مشایخ، حکم و کلمات گزیده آنان، چگونگی برخوردشان با حوادث و پیش آمدها و سرانجام کرامات آنان، که ضبط این موارد را به حال مراد و مرید - هردو - نافع می دانستند و چنین نفعی را از ثبت تاریخ ولادت کسان و یا چگونگی خانواده و نام پدر و دیگر مشخصات آنان چشم نمی داشتند، امروز بخش عمده ای از زندگینامه این ناموران برای ما در پرده ابهام است. از همین روی، مجموعه اطلاعات ما از دوران اولیه زندگانی رابعه بسیار محدود و شاید بتوان گفت ناچیز است. بنا به نوشته عطار، رابعه<sup>۱</sup> در خانواده ای تهیدست ولادت یافت. پدرش - که نام او «همچنان برای ما مجهول مانده»<sup>۲</sup> - همان شب در حالی که از شدت اندوه حاصل آمده از فقر، سر بر زانو نهاده و بخواب رفته است، مژده مبارک بودن نوزادش را از زبان پیامبر مکرم می شنود و از برکت این طفل، فردای آن روز چهارصد دینار در کیسه خود داشته است این دوره یعنی از زمان ولادت تا موقعی که او بظاهر در خدمت خواجه اش بوده اما همه روز روزه می گرفته و همه شب به عبادت مشغول می شده، برای ما کاملاً ناشناخته است. تنها می دانیم که پدر و مادر را از کف داده و در جریان قحطی بصره او و سه خواهر دیگرش از هم جدا افتاده اند. در همین زمان او به ستم بهای شش درهم فروخته می شود. از دست دادن پدر و مادر و اسارتش و بدیگر معنی از دست دادن آزادی های فردی، سخت او را به رنج می افکند و در پیدایش و رشد شخصیت او بسیار مؤثر مینماید. چه او، بهنگامی که هنوز از خشنودی پروردگار نسبت به عبادات و حالاتش اطمینان نداشت - هرچند عنصر خوف همیشه او را همراهی کرد - در سجده ای که از سر ضعف و بیچارگی کرد از غریبی و یتیمی و اسیری و دست گستگی خود یاد

۱. بنگرید: تذکره الاولیاء ج ۱ ص ۶۰.

۲. بعضی از تاریخ نگاران پدر او را اسماعیل نوشته اند، اما این ثبت را چه اندازه می توان پذیرفت؟. تفصیل این

مطلب را بنگرید به: شهید عشق الهی رابعه عدویة ص ۱۱.

نمود<sup>۱</sup>. باز به نقل از عطار<sup>۲</sup> در جریان واقعه‌ای دیگر که عجیب است اما پذیرفتی، رابعه آزادی از دست داده‌اش را باز می‌یابد و آنچه را که تاکنون به صورت یک کنیز انجام می‌داده آزادانه پی می‌گیرد. هرچند از زمان دقیق آزادی او - همانند زمان به اسارت افتادنش - اطلاعی نداریم و نیز نمی‌دانیم که مشخصاً پس از آغاز دوران آزادی چه می‌کرده است اما بهیچ وجه نمی‌توانیم آن سخن که «و گروهی گویند که در مطربی افتاد» را پرورش دهیم و تنها با تکیه بر این دلیل که توبه رابعه باید از پی پدید آمدن کوله‌باری سنگین از گناهان واقع شده باشد، او را «زنی صاحب جمال» بدانیم که «در طلب روزی رفت و راهی جز رامشگری نیافت». نیز او را زنی بشمار آوریم که «تا حد زیادی به راه شهوات رفته» و «از انواع گوناگون فریبه‌ها و گمراهی‌ها که در این میدان بندهایش را بر دست و پای حریفانش محکم می‌کند» گریزی نداشته است، و به این ترتیب حکایاتی «که از پیشی گرفتن گروه زیادی در نزدیک شدن به رابعه» نقل شده است را تفسیر کرده و نتیجه بگیریم که او در این دوران «در راه گناه جهشی بلند داشته و در دریای شهوات غرق شده است و همه حواسش را تا آخرین ذره در این راه صرف کرده است»<sup>۳</sup>. در تصوّف اسلامی، توبه صرفاً پیامد گناهان نیست، هرچند توبه‌ای اینچنین را در مسیر زندگی نامورانی چون علاءالدوله سمنانی می‌بینیم، اما با توجه به این نکته که صوفیان توبه را در تمامی عمر و از پس انجام همه اعمال عبادی و بایسته، لازم می‌شمرده‌اند و کسانی همچون سهل بن عبدالله توبه را در هر یک نفس واجب می‌شمرده‌اند<sup>۴</sup>، و حتی «التَّوْبَةُ

۱. بنگرید: تذکرة الاولیاء، ج ۱ ص ۶۰. ۲. بنگرید: همان، ج ۱ ص ۶۱.

۳. بنگرید: شهید عشق انہی ص ۱۹ تلاش مؤلف، که خود در رومہ اکبر بہ عتاف، مقدمہ ص ۱۰۰ بیان کرده است. در راه ترمیم جنبش شخصیتی از رابعه، آنچه بدون تردید منجر به مدافعت از این جنبش شد، هرچند مؤلف، خود تصریح می‌کند که «در اینجا من حدیث صحیح داده‌ام که در این مورد می‌تواند کمی دلیلی بر آن باشد» و «مدافعت خود را در حدیث صحیح حدیثی که در حدیث داده‌اند» (بنگرید: همان ص ۲۱) اما بر اساس این «قرین» رابعه را «بسی از حدیثان هم شنیدم و بعضی می‌گویند که بوسیله ریح بن عمرو قبسی هدایت شده» از معجزاتی که در آن داده است حدیثی بوده.

۴. بنگرید: طبقات شعرائی، ج ۱ ص ۱۵۱.

من التَّوبه»<sup>۱</sup> را مطرح می‌کرده‌اند، می‌توان این برساخته فرضی را که بواقع بوئی از حقیقت نمائی به مشام نمی‌رساند، به گوشه‌ای افکند.<sup>۲</sup>

گفتیم که پیدایش رابعه، صورتی به تصوّف بخشید که با صورت معمول در روزگار او تفاوت‌هایی را نشان می‌داد. او، در بحاصل آوردن این تغییر از سوئی به مستحکمتر نمودن آداب و قواعد صوفیانه پرداخت و از سوئی دیگر مفاهیمی اساسی را بر اساس قالبهای لفظی پیشینیان و معاصرانش برای تصوّف پایه‌ریزی و طراحى نمود که هرچند صورت تکامل یافته آن را تنها در اندیشه‌های شیخ اکبر و بصورتی ناقصتر در آثار حلاج و احمد غزالی و عین القضاة همدانی می‌توان یافت، اما شکی نیست که بذره‌های اولیه این‌گونه از نگرش به بعضی از اصطلاحات بوسیله او در زمینه اندیشه صوفیانه پاشیده شد. رابعه در راستای محکمتر کردن آداب صوفیانه - که شاید بتوان روش او را «غلیظتر کردن» آن قواعد نامید - به تعلیم همسلکانش می‌پردازد و حتی بر مشایخ معروف روزگارش خرده‌گیری می‌نماید. یکی از این قواعد به سوئی نهادن خوراک حاصل آمده از حیوانات است. می‌دانیم که صوفیان از همان ابتدای پیدایش، گوشت و هر نوع غذای حیوانی دیگر را مکروه می‌داشته‌اند و استفاده از آن را به حد اقل ممکن می‌رساندند، با این وجود رابعه به مشهورترین شیخ آن عصر یعنی حسن بصری تعلیم می‌دهد که خوردن «اندکی پیه پیاز» باعث شده‌است که نتواند با او همسانی کند.<sup>۳</sup> هرچند این نکته بدنبال واقعه‌ای پیش‌بینی نشده به گوش بصری رسید و آن را نمی‌توان از گونه آموزشهای مدرسی و قانونمند بحساب آورد اما هشدارنی به او بود که به نگرش خاص رابعه به این

۱. بنگرید: لطائف الإعلام فی اشارات أهل الإلهام ذیل اصطلاحی با همین عنوان. این بنده در پاورقی صفحه مذکور طرح کنندگان «توبه از توبه» را بشرح یاد نموده‌ام.

۲. عطار هم اطمینانی بر اینکه رابعه چنین صورتی بخود گرفته باشد ندارد چه در نقل ابن مطلب، عبارت «گروهی گویند» را بکار برده است. نیز هیچ دلیلی در دست نداریم که او را شاعری بدانیم «که از تخیلی قوی برخوردار است» و «می‌خواهد چهره‌ای خیالی از رابعه ترسیم کند» (بنگرید: شهید عشق الهی ص ۱۸) تا تمامی والائی‌های ذاتی شخصیت او را منکر شویم و از او چنین تصویری ارائه دهیم.

۳. بنگرید: تذکرة الاولیاء ج ۱ ص ۶۵.

قاعده صوفیانه پای بند شود تا بدرجه او نائل شود. از دیگر تعلیمات او به حسن، سخنی است که در مقام بی‌اهمیت نشان دادن کرامت برای او بازگفت. در این واقعه، حسن بخوبی می‌بیند که توان همسانی با رابعه را ندارد و بیش از این نمیتواند که سجاده نماز را بر سر آب افکند، اما رابعه سجاده‌اش را بر هوا می‌نهد و بر آن نماز می‌کند، تحیری که از پی مشاهده این حال بحسن دست داد و سکوتی که در مقام تواضع از او بروز کرد، فرصتی بود تا رابعه به او بیاموزاند که «بکار مشغول باید شد»<sup>۱</sup> و دل بکرامات نبست. عتاب او به سفیان ثوری که از پس دعای او واقع شد، نمونه‌ای دیگر از این تعالیم است.<sup>۲</sup> نیز در این راستا می‌توان به گفتگوی او با ریاح که نوبتی به بیهوش شدن او منجر شد اشاره کرد.<sup>۳</sup> این‌گونه از آموزشهای او به معاریف روزگارش که اثری پایدار در میان آنان بجای گذاشت، باعث شد که تصوف در جنبه قواعد و آدابش صورتی متکاملتر به نسبت با صورت پیش از او بیاید. هرچند، شاید بتوان از نظر یکسان نبودن سالهای حیات کسانی همچون رابعه و حسن بصری اینگونه نقلها را بر ساخته تذکره‌نویسان دانست، اما در اینصورت نیز، ساختن اینگونه داستانها و انتساب آنها به شخصی واحد، خبر از تطابق آنها با حرکات و حالات او دارد.

اما در رابطه با ارائه مفاهیم عمیقتر از الفاظی که در سنت تصوف زبانگرد بود می‌توان به مفاهیم جدیدی که او از الفاظ تجرد و تنهازیستی - در دائره مفاهیم مربوط به زندگی مادی - و حبّ الهی - در دائره مفاهیم وابسته به زندگی روحی - در سخن و منش خود عرضه کرد، اشاره نمود.

جای هیچ شکی نیست که سنت متواتره پیامبر اکرم (ص) دلالت بر جواز ازدواج و حتی نیکوئی آن دارد. این مطلب را، بدون هیچ رنجی می‌توان به کمک همه کسب کرد. پیرامون زندگی آن حضرت نوشته است، دریافت<sup>۴</sup>.

یاران صالح و اهل بیت گرامی ایشان هم در مطلوبیت ازدواج، تردید روا نداشته‌اند.

۱. همان.

۲. تکرید ذوات المعرف ص ۱۳

۳. شهید عشق الهی ص ۱۲۱

۴. تکرید ذوات المعرف ص ۱۲۹

اما در میان صوفیان - و مخصوصاً صوفیان قرون اولیه - نسبت به ازدواج دو گرایش واقع انگار و منفی بین بچشم می خورد<sup>۱</sup> که رابعه گرایش منفی بینانه را به شدیدترین صورت در زندگی خود بنمایش درآورده و از این روی، به این مفهوم در میان هوادارانش صورتی جدی تر بخشیده است. این اختلاف نظر را می توان با نگرش هر کدام از دو دسته نام برده به جنبه های مثبت و منفی آن در ارتباط دانست، چه «در تجرید دو آفتست یکی ترک سنتی از سنن و دیگر پروردن شهوتی در دل و در تن و خطر افتادن اندر حرامی و تزویج را نیز دو آفتست. یکی مشغولی دل بدیگری و دیگر شغل تن از برای حظ نفس»<sup>۲</sup>. گروه اول که ازدواج را با رهروی در تنافی میدیدند نه تنها درباره زنان معتقد بودند که «إلی یومنا هذا همه فتنهء دینی و دنیائی ایشانند»<sup>۳</sup> که بر این باور بودند که عیالندان هلاک شدند و آنان که بار عیال را بر دوش ندارند نجات یافتند<sup>۴</sup>. و معتقد بودند درویشی که ازدواج کرد بر کشتی سوار مرکبش شد و خود را در معرض خطر قرار داد اما اگر صاحب فرزندی شد بیقین هلاک شده است<sup>۵</sup>. آنان خود را به طلاق نفس خویش نیازمندتر می دیدند تا به ازدواج با دیگری، و چون بر آنان خرده میگرفتند که سنت پیامبر را ترک

۵

۱. می دانیم که نه تنها بر سر مسئله ازدواج، که درباره اصل «زن» نیز صوفیان اختلافها داشته اند. دیدگاهی تندرو که نشان دهنده دیدی خاص نسبت به سلوک و پیشرفت سالک است و عنصر «زن» را مانع کمال می داند در میان صوفیه بچشم می خورد که نه تنها ازدواج را برای راهروان نمی پسندید که اصلاً معتقد بود:

کانکه را دختر است جای پسر . گرچه شاهست هست بد اختر

(بنگرید: حدیقة الحقیقة ۲۷۱) شاید صفاتی که آنان در بعضی از زنان روزگار خود جستجو می کردند باعث شد تا زن را مظهر صفات ناپسند بشمارند، و از همین رو، «دنیا» که در منظر صوفیه اجتناب کردنی ترین چیزهاست زن صفت شود و آنان همواره توصیه کنند که سالک نباید در فکر این «دنیای زن صفت بوده و بلکه شایسته است سنگ الفقر فخری را در دهان آن انداخته سه طلاقه اش نماید» (شرح شطحیات ص ۴۷۲) و تفصیل این مطلب را بنگرید: ابعاد عرفانی اسلام ص ۶۵۷. از سوئی دیگر همین عنصر «زن» در عرفان متکامل تر شیخ اکبر و پیروان و شارحانش از چنان مرتبتی برخوردار شد که بیقین مایه دهشت صوفیان پیشین است.

۲. کشف المحجوب ص ۴۷۲. ۳. همان ص ۴۷۵.

۴. گفتاری است از حسن بصری. بنگرید: همان ص ۴۷۲.

۵. سخنی است از ابراهیم ادهم. بنگرید: تذکرة الاولیاء ج ۱ ص ۹۳.



گفته‌اند، دل مشغولی به انجام واجبات را مطرح می‌کردند<sup>۱</sup>. خلاصه دیدگاه اینان را می‌توان چنین بیان داشت که ازدواج عذابی است که دامنگیر کسان می‌شود چرا که «اگر خداوند برای فردی خیر و نیکی خواست هرگز او را دچار زن و فرزند نخواهد کرد»<sup>۲</sup>. اما رابعه، علیرغم اینکه زن است و ذاتاً طالب ازدواج و از همین رو، باید بیشتر به جنبه‌های مثبت ازدواج نگاه کند تا بتواند سلوک را با این خواسته فطری در کنار هم نهد، یکسره ارزشهای آن را منکر می‌شود و همسرگزیدن را تنها لایق شهوانیان - و نه صوفیان و وارستگان - قلمداد می‌کند. آنگونه که نقل کرده‌اند او در هر سه نوبتی که مورد خواستگاری قرار گرفت، بروشنی مخالفتش با ازدواج را نشان داد. نوبتی چون بزرگی از اهالی بصره به خواستگاریش آمد بر او شورید که: ای هوسران، شهوت پرستی چون خودت را جستجو کن!<sup>۳</sup>. گوئی در ازدواج جز هوس و شهوت چیز دیگر نمیدیده است و صوفی را نیز منزّه از این دو می‌دانسته. در مرتبه‌ای دیگر نیز که بزرگان صوفیه - و از جمله حسن بصری - به خواستگاریش رفتند با طرح چهار پرسش، نه تنها گریز خود از ازدواج را نمود که به کنایه آنان را نیز به تجرد دائمی دعوت کرد<sup>۴</sup>.

اینان برای گریز از سخنان ناقدان خود، روایاتی از پیامبر اکرم (ص) نقل می‌کردند که در آنها ازدواج پس از سال ۲۰۰ ه. ق. نکوهش شده بود<sup>۵</sup>. حسن بصری، ابراهیم بن ادهم، ابو سلیمان دارائی و ریاح از این گروهند و بالاتر از همه خود رابعه است که تمامی عمر را به تجرد گذراند<sup>۶</sup>. این روش، که در بسیاری از صوفیان قرون بعدی هم پایدار ماند، هرچند شاید آنان را از تعلقات دنیائی اندکی دورتر نگاه می‌داشت اما هم گروهی از آنانرا - و بویژه آن گروه از صوفیه که مایل بودند صورتی مقید را بعنوان سمبل جمال مطلق ازلی پیش چشم داشته باشند و از همین رو در بسیاری از متون صوفیانه، معسوف

۱. جوابی است که بشر بن حارث به معترضان داد بنگرید: عوارف المعارف ص ۱۶۵

۲. اعلام موضعی است از حسن بصری. بنگرید: در دیار صوفیان ص ۱۵۱

۳. شهید عشق الهی ص ۶۲. ۲ هجری ص ۶۳

۴. بنگرید: قوت القلوب ج ۲ ص ۱۵۰، عوارف المعارف ص ۱۶۵، ۱۶۶ شلف المحجوب ص ۲۱۵

۵. تفصیل این مطالب را بنگرید شهید عشق الهی ص ۵۹

بصورت پسر بچه‌ای ترسا ظاهر می‌شود<sup>۱</sup> - به دام شاهد بازی افکند<sup>۲</sup> - که از میان هم اینان گروهی به قبائح دچار شدند - و هم عاملی شد تا زبان طعن ناقدان را بر علیه آنان پرکارتر کند. از همین رو بود که بسیاری از مشایخ نه تنها همنشینی با امردان را برای خانقاهیان مجرّد ناپسند می‌دانستند که یاد کرد ذهن آنان از زنان را نیز روانمی‌شمردند<sup>۳</sup>. در مقابل اینان گروهی بودند که در حقیقت پیشروان صوفیه و عارفان برجسته قرنهای طلایی تصوف اسلامی شدند. عوامل چندی اینان را واداشت تا نگرشی واقع‌بینانه‌تر به این موضوع داشته باشند. از جمله آن عوامل می‌توان به متابعت از سنت پیامبر و نیز پاسخ دادن به غرائز طبیعی و فراغت یافتن برای سلوک اشاره کرد<sup>۴</sup>. گرچه گروهی از همنیان ازدواج را بعنوان عاملی برای ازدیاد مشقت و تحمیل سختیها بر نفس پسندیده می‌داشتند و کشیدن بار چنان گرگی [همسری بدخوی] را دلیل دستیابیشان به درجات برتر معرفی می‌کردند. بدیهی است که بنظر این دسته از پیران، تمامی همت رهروان باید صرف رهروی می‌شد و تنها در صورتی که ازدواج مزیتی بر تجرّد پیدا می‌کرد، سالک را در ازدواج مجاز می‌شمردند<sup>۵</sup>. آنان تجرد و تأهل - هر دو - را برای خدا قلمداد می‌کردند<sup>۶</sup> تا هیچکدام خار راه سلوک نگردد و برای هر یک هدفی و زمانی خاص مشخص می‌کردند<sup>۷</sup>. به نوشته یکی از دستورنویسان روشن بین این گروه «درویش را باید که نخست اندر کار خود تأمل کند و آفتهای تجرید و تزویج اندر پیش دل صورت کند تا دفع کدام آفت بر دلش سهل تر باشد متابع آن شود»<sup>۸</sup> و نتیجه می‌گرفتند که «پس هلاک بنده نه اندر تزویج و تجرید است»<sup>۹</sup>. این گروه نیز همچون گروه پیشین فرمایشات پیامبر گرامی - صلی الله علیه و آله و سلم - را به استناد می‌گرفتند و بواقع چنین برداشت می‌کردند که تنوع سخنان پیامبر در فضیلت جفت‌گزینی و یا تنهازیستی بخاطر تنوع حالات افراد

۱. بنگرید: ابعاد عرفانی اسلام ص ۶۶۷. ۲. بنگرید: ارزش میراث صوفیه ص ۱۵۴.

۳. بنگرید: عوارف المعارف ص ۱۶۶ و ۱۷۱. ۴. بنگرید: عوارف المعارف ص ۱۶۸.

۵. بنگرید: تاریخ فلسفه در اسلام ج ۱ ص ۵۰۷.

۶. بنگرید: عوارف المعارف ص ۱۶۳. ۷. همان.

۸. کشف المحجوب ص ۴۷۲. ۹. همان ص ۴۷۷.

است که صلاح بعضی در ازدواج است و صلاح بعضی در ادامهٔ تجرد<sup>۱</sup>، از همین روست که بسیاری از پیران خانقاهی - همانند ابوسعید و عبدالقادر گیلانی و جلال الدین مولوی و شیخ صفی الدین اردبیلی و احمد جام که صاحب چهل فرزند بود<sup>۲</sup> - چون دیگران مردمان ازدواج می‌کردند. و - البته بندرت - بعضی از همین پیران همیشه دو یا سه همسر داشته‌اند<sup>۳</sup>. شاید از همین رو بود که سفیان بن عیینه در مقابله با بیشترین صوفیان «کثرة النساء» را از مصادیق دنیا‌داری نمی‌دانست<sup>۴</sup>. بدیهی است که همین ازدواج برای بسیاری از خانقاهیان کمالی را در پی داشت که با خلوت‌گزینی حاصل نمی‌شد. احمد خزرویه - که همسرش راهبری دائمی برای او بود - مصداق این دسته از صوفیان است.

پیش از این گفتیم که رابعه بر اساس قالبهای لفظی موجود در زمان خودش، مفاهیم جدیدی برای فرهنگ صوفیانه آفرید که بعضی از آنها در دوره‌های بعدی اهمیتی بس بزرگ پیدا کرد. یکی از آن مفاهیم که غنایش را مدیون تفسیر خاص رابعه از آن است، «حَبَّ إلهی» است. گرایش رابعه به تنهایی و ازدواج نکردنش را می‌توان در پرتو همین تفسیر خاص که او از عشق الهی داشت، بهتر ارزیابی کرد. مادهٔ حَبَّ و اشتقاقهای متعدّد آن که بعنوان نوعی علاقه و شوق مابین خداوند و بنده در قرآن کریم و احادیث و آثار، موارد استعمال بسیاری داشت و در سخنان صوفیان بیشتر بمعنی اخلاص می‌نمود، در کلمات رابعه که بیانگر تفسیر جدید او از این لغت بود، با مفهوم «خَلَّت» هم‌نشین شد، و سرانجام در عالی‌ترین تفسیرش در بیان شیخ اکبر هویتی ناشناختنی و شرابی سیرنکردنی شد<sup>۵</sup>. صوفیان نخستین بر اساس پاسخی که خداوند - بنا بر روایت مورد قبول آنان - به پرسش حضرت داود - علیه‌السلام - داد<sup>۶</sup>، حَبَّ را دست‌مایهٔ پاسخ به

۱. بنگرید: عوارف المعارف ص ۱۶۲. ۲. بنگرید: ارزش و دست‌مایهٔ ص ۱۲۲.  
۳. بنگرید: عوارف المعارف ص ۱۶۱. ۴. بنگرید: همان ص ۱۶۹.  
۵. بنگرید: الفتوحات المکیه ج ۲ ص ۱۱۱.  
۶. کنت کتراً مختیاراً. این حدیث در مادهٔ حابها در صحیح مسلم است. در حدیثی که در دست‌مایهٔ صوفیان آمده است آمده است: «و قال له: ما جابته؟ قال: ما جابته» است. این بنده در تعینات اصطلاحات الصوفیه، عدالت الاعلام، بنگرید: در حدیثی از او، مباحث صوفیانه - ص ۱۰۰ - آورده‌ام.



چرائی آفرینش قرار دادند و با استناد به کریمه «يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ»<sup>۱</sup> دو سویگی آن را بازشناختند و پس از آن در مقام توضیحش برآمدند، هرچند محبت بنده نسبت به پروردگار را حالتی قلبی می دانستند که تعبیر از آن ممکن نمی نمود<sup>۲</sup>. باری، تفاسیری که آنان از حبّ عرضه کردند چندگونه بود اما در بیشترین آنها - حتی در تفاسیری که بوسیله بعضی از خانقاهیان متأخر بر رابعه عرضه شد - می توان نوعی دو انگاری میان محبّ و محبوب را ملاحظه کرد<sup>۳</sup>، اما «تخلّل» محبّ در ذات محبوب اولین بار از سوی رابعه مطرح شد که در قالب ابیاتی دلنشین بجای مانده است:

قد تخلّلت مسلک الرّوح منّی و لذا سمّی الخلیل خلیلاً

أنت همّی و همّتی و حدیثی و رقادی إذا أردت مقیلاً<sup>۴</sup>

همین تفسر جدید - که بعضی از متشرّعان از آن بوی حلول و اباحه استشمام کردند<sup>۵</sup> - راهگشای نامورانی چون حلاج شد تا حقیقه محبت را «قیامک مع محبوبک بخلع اوصافک» بدانند<sup>۶</sup>. مناجات رابعه که «...خداوندا! اگر ترا از بیم دوزخ می پرستیم در دوزخم بسوز و اگر به امید بهشت می پرستیم بر من حرام گردان و اگر برای تو ترا می پرستیم جمال باقی دریغ مدار»<sup>۷</sup> و داستان سوزاندن بهشت و جهنم<sup>۸</sup> و توصیف کعبه بعنوان بتی که خداوند نه در آن هست و نه نیست<sup>۹</sup> در پرتو همین نظرگاه جدید برای او پدید آمد.

پس از رابعه، سلسله ناموران تصوّف بدست شقیق بن ابراهیم بلخی سپرده شد که مبحث «أحوال» را برای نخستین بار در حوزه فرهنگی خراسان بزرگ باز نمود. پس از اینان می توان از معروف کرخی بعنوان یکی از مؤثرترین افراد در پیدایش

۱. سوره مائده آیه ۵۴. ۲. بنگرید: الرسالة القشیریه ص ۴۴۷.

۳. و قال ابو یزید البسطامی: المحبّة استقلال الكثير من نفسک و استکثار قليل من حبیبک. و قال سهل: الحب معاقبة الطاعة و مباينة المخالفة. بنگرید: همان ص ۴۴۸.

۴. بنگرید: شهید عشق الهی ص ۷۶. ۵. بنگرید: همان ص ۷۷.

۶. بنگرید: الرسالة القشیریه ص ۴۵۰. ۷. بنگرید: تذکرة الأولیاء ج ۱ ص ۷۳.

۸. بنگرید: مناقب العارفين ص ۵۵۵. ۹. بنگرید: شهید عشق الهی ص ۴۸.

تصوّف سلسله‌ای و منظم نام برد که در عین حال از مبهم‌ترین شخصیت‌های تاریخ تصوّف هم بحساب می‌آید. معروف، در خانواده‌ای مسیحی زاده شد و به نوشته تاریخ نگاران تصوّف «گوهر پاک و فطرت تابناک این جناب چنان استعداد ذاتی داشته»<sup>۱</sup> که در کودکی، آموزش‌های شرک‌آمیز معلّمش را بازگو نمی‌کرد و بجز درس توحید، درسی دیگر بر زبان نمی‌راند، و سرانجام دست طلب بدرگاه حضرت ثامن الحجج - سلام الله علیه و علی آبائه و اولاده - دراز نمود و به تلقین آنحضرت اسلام آورد و دربان منزل آن حضرت شد<sup>۲</sup> و سرانجام از سوی آنحضرت منصب شیخ المشایخی یافت<sup>۳</sup>. در این رابطه، نظر بعضی از بزرگان که اسلام آوردن او را به تسلیم کامل او در برابر حضرتش تفسیر کرده‌اند جلب توجه می‌کند<sup>۴</sup>. معروف شاگردان و هم‌نشینان بسیار داشت و در میان همه آنان به بزرگواری و صدق شناخته می‌شد، از همین رو است که بیشترین صوفیان، سلسله خود را بدو منتسب می‌دارند و محمّد معصوم شیرازی در طرائق الحقائق چنین اعتقاد دارد که «تمام سلاسل بسلسله معروفیه اختتام یافته و این نیز یک جهت است که سلسله معروفیه را امّ السلاسل گویند»<sup>۵</sup>. پس از معروف تصوّف غیر علمی بمرحله رشد و شکوفائی می‌رسد و در هر عصر ناموران بسیاری را در دامن خود می‌پرورد که ذکر نام آنان - هرچند به اختصار - زینده تاریخ‌نامه‌های تصوّف است. از همین روی، آن خیل عظیم را وامی‌نهیم و تنها به یادکرد مختصری از صوفیان پیشگامی که مسلک سهروردیه نسب از آنان می‌برد می‌پردازیم تا پیشینه تصوّف را بر اساس سلسله‌ای که کاشانی در آن بالید، باختصار در نظر آوریم.

در این سلسله پس از معروف کرخی، به نام سَری بن المغلس السقظی برمی‌خوریم

۱. بنگرید: طرائق الحقائق ج ۲ ص ۲۱۱
۲. بنگرید همان ص ۲۹۱
۳. بنگرید همان ص ۲۹۱
۴. و معروف کرخی اسلم علی بدی الزّرف و حاد من سلام حیات معروف کرخی هم بسلسله معروف (ع) بنگرید لطائف العرفان ص ۲
۵. بنگرید: طرائق الحقائق ج ۲ ص ۳۰۵ شیرازی در ص ۳۰۶ همس محمّد، ز چهارده سلسله‌ای که معروف در ختم می‌شود نام می‌برد

که «از طبقه اولی است، کنیت او ابوالحسن است»<sup>۱</sup>. «اول کسی که در بغداد سخن حقایق و توحید گفت او بود»<sup>۲</sup> که در ابتدای احوال به دکان می نشست و در اثر دعای حبیب راعی و معروف کرخی به تصوّف گرائید<sup>۳</sup>. از او تفاسیری عمیق و اثربخش درباره بعضی از اصطلاحات صوفیانه بجای مانده است<sup>۴</sup> و به گفته خودش «بری ای از بریان بر من آمد و سؤال کرد کی حیاچه باشد؟ جواب دادم، آن بری آب گشت!»<sup>۵</sup>. قشیری او را در ورع و علوم توحید یگانه زمان می داند<sup>۶</sup>. سری در بامداد سه شنبه سوم رمضان سال ۲۵۳ هـ ق رحلت کرد<sup>۷</sup>. در این سلسله پس از سری، طاووس العلماء ابوالقاسم جنید بن محمد قرار دارد که او را سیّد الطائفة و شیخ المشایخ عالم<sup>۸</sup> خوانده اند. در ابتدا مذهب اصحاب حدیث داشت و فقه را در محضر ابو ثور فراگرفت<sup>۹</sup>. خاندان جنید نهادند و او در همین شهر بزاد و در بغداد درگذشت<sup>۱۰</sup>.

او از صوفیانی است که صاحب مقام تمکین بوده و شطحیاتی که از بعضی از مشایخ منقول است، از او شنیده نشده. «طریق او طریق صحو است»<sup>۱۱</sup> و دوست پیر را خدمت کرده است<sup>۱۲</sup>. برای نخستین مرتبه در مسیر تصوّف، مبحث معرفت در آراء او مرتبه ای برجسته یافت. <sup>۱۳</sup> جنید از معدود مشایخی است که تصوّف را احیاء کردند و بدان کمال بخشیدند. این جهت، بعلاوه جهاتی دیگر نظیر مدیریت او در راهبری صوفیان،

۱. بنگرید: نجات الانس ص ۵۳. ۲. بنگرید: تذکرة الاولیاء ج ۱ ص ۲۷۵.

۳. بنگرید: همان ص ۲۷۵. الرسالة التشریبه ص ۴۳. کشف المحجوب ص ۱۳۷.

۴. بنگرید: تذکرة الاولیاء ج ۱ ص ۲۸۱. ۵. بنگرید: همان ص ۲۷۶.

۶. بنگرید: الرسالة التشریبه ص ۴۳.

۷. بنگرید: نجات الانس ص ۵۳. تفصیل زندگی او را بنگرید به: متصوّفه بغداد ص ۱۵۹. الاعلام ج ۳ ص ۱۲۹.

حلیة الاولیاء ج ۱۰ ص ۱۱۶. روضات الجنات ج ۴ ص ۲۸. ریحانة الادب ج ۳ ص ۲۳. طبقات الصوفیه ص

۹۶. طبقات الکبری ج ۱ ص ۶۳. مرآت الادوار ص ۱۳۰.

۸. بنگرید: تذکرة الاولیاء ج ۲ ص ۵.

۹. بنگرید: حلیة الاولیاء ج ۱۰ ص ۲۵۵. الرسالة التشریبه ص ۷۱.

۱۰. بنگرید: الرسالة التشریبه ص ۷۰. ۱۱. بنگرید: تذکرة الاولیاء ج ۱ ص ۵.

۱۲. بنگرید: همان ص ۸. ۱۳. تصوّف اسلامی ص ۲۳.

برخورداری از علم وافر، برکناری از شطحیات و سرانجام تعالیم بی نظیر او، باعث شد تا همه صوفیان به او بدیده احترام نگرند و دیدن او را تربیت کننده بخوانند<sup>۱</sup> و مصاحبت با او را دلیل بر تقدم شمارند<sup>۲</sup>. اندک سخنانی که بعضی از مشایخ در نقد او ایراد می کردند را نیز می توان در راستای اختلاف نظرهای طریقتی بررسی نمود<sup>۳</sup>.

جنید بسال ۲۹۷ هـ. ق رحلت کرد. یکی از شاگردان جنید که در پیشینه سلسله سهروردیه جای دارد ابوعلی رودباری است. رودباری را از طبقه رابعه و وزیر زادگان دانسته و نسبتش را به انوشروان رسانده اند<sup>۴</sup>. گویند، زمانی که جنید با کسی سخن می داشت، او به اشتباه خود را مخاطب پنداشت و به آن سخن گوش فرا داد و چنان تغییری در حالتش پدید آمد که «هرچه در آن بود ترک کرد و بر طریقت قوم اقبال نمود»<sup>۵</sup>. او در نهاوند زاده شد و به بغداد رفت. از همین رو ابونعیم او را بغدادی دانسته است<sup>۶</sup>. از مشایخ او در بغداد جنید و نوری و ابو حمزه و مسوحی و همگنانشان را نام برده اند و ابو عبدالله جلا را شیخ او در شام دانسته اند<sup>۷</sup>. فقه را از ابن سریج، ادبیات را از ثعلب و حدیث را از ابرهیم حربی فراگرفت<sup>۸</sup>. در میان پیران خانقاهی، او را «عالمترین ایشان بعلم حقیقت» دانسته اند<sup>۹</sup> و ظریف ترین مشایخش خوانده اند<sup>۱۰</sup>.

مدرس تبریزی حمله «برهان دین» (= ۳۲۲) را ماده تاریخ رحلت او می داند<sup>۱۱</sup>.

۱. «خلفه بغداد رویه را گفت، ای بی ادب! وی گفت من بی ادب شدم و ایم رویه حید صحبت داشته ام»  
بنگربند: نجات الانس ص ۱۰.

۲. ... وقتی علی بن دینار شیخ ابو عبدالله حنیف به آنکی بی رسیدند، شیخ بر حید به حنیف و بی ادب است  
روای ابوالحسن گفت آنچه است پیش روم<sup>۳</sup> بر حید به گفت که حید را دیدی و بی ادب است  
ظرائف الحقائق ج ۲ ص ۳۰۹

۳. «... و در حید ریز آنکی تیری در می است که وی حسی به داد و حسی است...»  
الانس ص ۱۴

۴. بنگربند همان  
۶. حید حید را... ج ۱ ص ۳۲۶

۵. بنگربند نجات الانس ص ۲۰۱

۶. بنگربند تذکره الاولیاء ج ۲ ص ۲۱۵

۷. بنگربند ریحانة الادب ج ۱ ص ۲۰۹ حاشیه الفسده ص ۶۹

در این سلسله، پس از رودباری به ترتیب ابوعلی کاتب، ابوعثمان مغربی، ابوالقاسم گرگانی و ابوبکر نساج دیده می‌شوند. این چهار تن، به نسبت پیشینیان و پسینیانشان ناشناخته‌ترند و هرچند در جای جای کتب صوفیانه، ذکری از آنها آمده است اما نه از پذیرشی همچون پذیرش جنید و رودباری که در شمار اساتید و مشایخشان بودند برخوردار شدند و نه هیچگاه شهرت احمد غزالی و سهروردی را که پس از آنان می‌زیستند و طوق شاگردیشان را برگردن داشتند، پیدا کردند. ابوعلی بن کاتب که «وی را مه می‌گفتند از رودباری، از بزرگی و تمامی علم»<sup>۱</sup> در آغاز این سلسله است که از چهارمین طبقه صوفیان بود و با ابوبکر مصری و ابوعلی رودباری همنشینی داشته است. ابونعیم او را از شیوخ مصری بحساب آورده<sup>۲</sup>. ابن کاتب در سال سیصد و چهل و اندی وفات یافت<sup>۳</sup>.

ابوعثمان مغربی را جامی از نظر زمانی در طبقه پنجم قرار می‌دهد و شاگرد ابوالحسین صائغش می‌خواند و در مکه سید الوقت و یگانه مشایختر می‌شمارد. نیز از شمار پیران صحبت او ابوعلی کاتب و حبیب مغربی و ابو عمر و زجاج و ابویعقوب نهرجوری را ذکر می‌نماید. بنوشته او وفای سگی او را به تصوّف راهبر شد. مغربی بسال ۳۷۳ در نیشابور درگذشت<sup>۴</sup>. هجویری او را «سیف سیاست و آفتاب سعادت» می‌خواند و معتقد است که «اندر فنون علم حظّی وافر داشت و صاحب ریاضت و سیاست بود»<sup>۵</sup>. قشیری نیز می‌نویسد که اوصاف بزرگی و جلالت او در هیچیک از پیشینیانش

→

تفصیل احوال او را بنگرید: تاریخ نظم و نثر در ایران ص ۷۵۳. طبقات الصوفیه ص ۴۴۴. الطبقات الكبرى ج ۱

ص ۹۱. الکنی و الألقاب ج ۱ ص ۱۲۵. لغتنامه دهخدا ذیل ابوعلی ص ۶۷۲.

۱. بنگرید: نحات الانس ص ۲۰۳. ۲. بنگرید: حلیة الاولیاء ج ۱۰ ص ۳۶۰.

۳. بنگرید: الرسالة القشیریة ص ۱۰. محمد معصوم شیرزی ابن تاریخ را بصورت سیصد و پنجاه و سه ضبط

می‌کند. بنگرید: طرائق الحقائق ج ۲ ص ۵۳۸.

۴. بنگرید: نحات الانس ص ۸۷. طرائق الحقائق ج ۲ ص ۵۳۹.

۵. بنگرید: کشف المحجوب ص ۱۹۹.

نبوده است.<sup>۱</sup>

پس از مغربی، یکی از شاگردانش که شیخ ابوالقاسم علی گرگانی نام داشت و «در وقت خود بی نظیر بود و در زمان خود بی عدیل»<sup>۲</sup> در سلسله مشایخی که مقبول سهروردیان بودند قرار دارد و زان پس شیخ ابوبکر بن عبدالله نساج پدید می آید. «وی نیز از اصحاب شیخ ابوالقاسم گرگانی است و با ابوبکر دینوری نیز صحبت داشته»<sup>۳</sup>. عبارتی که درباره حکمت آفرینش آدمی، در متون صوفیه سخت پذیرش یافته جوابی است که او در پی سؤالی از حضرت حقّ بازیافت. نساج بسال ۴۸۷ هـ.ق در گذشت.<sup>۴</sup> پس از اینان و هم در این سلسله یکی از نامورترین مردان صوفی قرار دارد که بحقّ از جهاتی با بلندترین قلّه های وادی تصوّف همچون جنید و ابن عربی قابل مقایسه است. او خواجه امام احمد بن محمد غزالی برادر کهنتر امام محمد غزالی است که در فاصله سالهای ۴۵۱ تا ۴۵۴ و به احتمال زیاد در طابران طوس بزاد. احمد در ابتدای ورود به وادی سنوک، «طریق عزلت» و خلوت را برگزید ولی سرانجام به طریق «عشق» گرائید و اثر بی بدیل و ارزنده سوانح را پدید آورد. از دوران و چگونگی تحصیلات فقهی و دیگر علوه رسمی احمد - برخلاف اطلاعات کاملی که درباره برادر مهترش بدست است - آگاهی چندانی نداریم، اما با توجه به اینکه در سالهای خلوت‌گزینی و انزوای برادرش از مدرسه نظامیه - ۴۸۸ تا ۴۹۸ هـ.ق - او عهده دار سمت استادی در این مرکز بزرگ علمی شد، می توان به مقام بلندش در علوم رسمی آن روزگار، و به پذیرشی که در میان دانشوران بعنوان فقیهی بزرگ داشت، واقف شد. غزالی سفرهای بسیار نمود و از حضور او در شهرهایی همچون آمد و بغداد و همدان و اصفهان و تبریز و مراغه و قزوین خبر داده اند. همچنین به سماع علاقمند بود و در شمار «شاهدبازانش» دانسته‌اند. از ترک - حتی بی

۱. بنگرید: الرسالة التشریبه ص ۱۱۵.

۲. بنگرید: همان ص ۳۰۱ نیز بنگرید: کتب المحمّدت ص ۲۱۱.

۳. بنگرید: نجات الایس ص ۳۱۰ ۲ بنگرید: همان.

۴. بنگرید: حوائج الحفاظ ج ۲ ص ۵۶۲.



غزالی - که در کلمات حلاج و استادش گرگانی نیز آمده است و بعد از او مقبول شاگرد برجسته اش عین القضاة نیز واقع شد، دیدگاههای اشعری گرایانه اینان - که در سخنان عطار و از زبان ابلیس بصورت «اگر بی علتی بپذیرم باز»<sup>۱</sup> جلوه کرد، - در این مسئله بسیار جلب نظر می کند. غزالی، پیرامون جنبه های چند از حوزه معارف صوفیانه کتابهای کرامندی نوشت که از آن میان، سوانح ارجی بلند یافت و گزارشاتی چند بر آن نوشته شد. غزالی سرانجام بسال ۵۲۰ ه. ق درگذشت.

او شاگردانی بلندمرتبه همچون برادرش امام محمد - که هرچند رسماً به شاگردی او نشست اما از او اثرات بسیاری پذیرفت - و عین القضاة همدانی و حکیم سنائی غزنوی و ابن شهر آشوب سروی مازندرانی - رحمة الله علیه - و ابو النجیب سهروردی داشت و از این رو می توان او را از بزرگترین مرییان صوفیه بشمار آورد.<sup>۲</sup> ضیاء الدین عبدالقاهر ابونجیب بن عبدالله بن محمد بن عمویه سهروردی در دهه آخر قرن پنجم و نیمه اول قرن ششم میزیست. او بسال ۴۸۰ ه در سهرورد بدنیاً آمد. چندی بعد به بغداد رفت و در نظامیه آنجا به تحصیل پرداخت و فقه و حدیث را از محضر فقیهان و محدثان آن مرکز علمی همچون میهنی و ابن نبهان فراگرفت و در این فنون سرآمد همگنانش شد و بدستور خلیفه رسماً به کرسی تدریس نظامیه تکیه زد. این مدت دو سال بطول انجامید، اما بسال ۵۴۷ ه. ق در پی استخفافی که بر او رواداشتند از تدریس در آنجا دست کشید و به زیارت بیت المقدس شتافت. پس از آن، در رباطی که در جانب غربی دجله ساخته بود به ریاضت و ارشاد سرسپردگانش پرداخت. سهروردی سرانجام بسال ۵۶۳ ه. ق درگذشت و در گوشه ای از خانقاهش بخاک رفت. اولین شیخ خرقه ابوالنجیب، پدرش شهاب الدین عبدالله بود پس از او از دست وجیه الدین عمر خرقه گرفت، اما شیخ سلوک و طریقت او همان امام احمد غزالی بود که پیش از این به اختصار درباره او سخن

۱. بنگرید: الهی نامه ص ۱۱۱.

۲. آنچه در اینجا باجمال درباره احمد غزالی نوشته ام، برگرفته ای است از تحقیق جامع آقای احمد مجاهد پیرامون او. بنگرید: مجموعه آثار فارسی احمد غزالی، مقدمه.



داشته‌ایم. هرچند سهروردی مورد عنایت استادش بود و بعنوان یکی از خلیفگان او شناخته می‌شد اما هیچگاه نتوانست نماینده افکار و نشان‌دهنده کامل زوایای تصوف عشق‌آمیز استادش باشد. دوران ریاضت سهروردی را دوازده سال دانسته‌اند که در این مدت هر روز سه دانه از خرما می‌خورد و هر هفت روز یکمرتبه آب می‌نوشید و در ایامی که به مقام ارشاد رسید سی سال نخفت. در حلقه سهروردی جمع زیادی از سوختگانی که کمال را در طریقت او می‌دانستند، جمع شده بودند که از آن جمع، تاریخ نام کسانی همچون بدلیسی - معروف به شیخ عما یاسر - و روزبهان کبیر مصری و اسماعیل قصری و حسن بلغاری و حسین سقا را نگاه داشته‌است. هرچند همه این شاگردان در یک رتبه نبوده‌اند اما کمالی که همه اینان در محضر سهروردی دست‌یاب کردند باعث پدید آمدن سلاسل چندی شد که ابوالنجیب را در سلسله مشایخ خود داشت و از میان آن سلسله‌ها می‌توان به سلسله کبرویه و زاهدیه اردبیلیه و سهروردیه اشاره کرد.<sup>۱</sup>

یکی از شاگردان ابوالنجیب که در میانه صوفیان رتبتی بلند یافت شهاب الدین ابو حفص عمر سهروردی است که به سال ۵۳۹ ه. ق در سهرورد بزاد. ظاهراً در جوانی به بغداد رفت و در محضر عمویش ابوالنجیب - که هم حجره او هم بود - به شاگردی نشست و از محضر دیگر کسان همچون ابوالقاسم بن فضلان و ابوالمظفر هبة‌الله و ابی‌زرعه مقدسی نیز بهره‌ها برد. در حوزه تصوف نیز از عمویش - ابوالنجیب - و شیخ عبدالقادر گیلانی بهره‌ها برد.

دیگر از ناموران این سلسله که تربیت از دست شهاب الدین سهروردی گرفت شیخ نجیب الدین علی بن بزغش شیرازی است که «عالم بوده و عارف، سرچشمه عنوم و معارف»<sup>۲</sup>. آورده‌اند که پدرش در رؤیای شبانه حضرت امیر (ع) را در خوردن عذایی همراهی کرد و بشارت ظهور فرزندی «نجیب و صالح» از صلب خود را از زبان ایشان

۱. آنچه در اینجا درباره ابوالنجیب آورده‌ام، برگرفته از کتاب «مقدمه و مطالعه سلسله سهروردی» است.

آداب المریدین همو بتکرید آداب المریدین، مقدمه

۲. بتکرید: نجات الأوس ص ۲۱۳

شنید و بشکرانه این بشارت فرزند خود را «علی» نام نهاد. نجیب الدین - که گوئی این لقب را نیز بخاطر تعبیری که حضرت امیر در عالم رؤیا درباره اش داشته اند، یافت - هر چند در تبار بزرگ زادگان بود و از شمار اغنیاء، اما از لباسهای فاخر و غذاهای خوشگوار روی گردان بود و از بدایت عمر محب سیرت درویشان، سرانجام نیز به دستگیری خوابی که دیده بود و تعبیری که از آن خواب نمودند، در طلب شیخی که در خدمتش زانوی ادب بر زمین نهد به جانب حجاز روان شد و بمحضر شهاب الدین سهروردی رسید و از همو تربیت یافت. انجام عمر نجیب الدین را به شعبان سال ۶۷۸ ه. ق دانسته اند.<sup>۱</sup>

پس از این شیخ، مشایخی قرار دارند که طبقه آنان، طبقه مشایخ کاشانی را تشکیل می دهد. از همین رو در اینجا این بخش را به پایان می بریم و پیران طبقه بعد را در بخش «اساتید کاشانی» ذکر می کنیم.

اکنون و در پایان این بخش نگاهی کوتاه به چگونگی تصوف در روزگار کاشانی خواهیم افکند.

۴

## ۵ - تصوف در روزگار کاشانی

در این دوران و در داخل ایران، تصوف بیشتر در حیطه نفوذ دو شخصیت بزرگ قرار داشته است. یکی نجم الدین کبری که بسال ۶۱۸ ه. ق در فتنه مغولان دست از زندگی کشید و دو دیگر شهاب الدین سهروردی که چهارده سال پس از نجم الدین کبری بدرود حیات گفت. تعالیم نجم الدین پس از او بوسیله شاگردان ناموری که طریق معرفت را در محضر او سپری کردند بسط یافت. در شمار این گروه است شیخ بهاء الدین ولد پدر مولانا که سید برهان الدین محقق حسینی ترمذی از او تربیت یافت و مولانا نه سال در محضر او نشست و صلاح الدین زرکوب - که بعدها به حلقه مریدان مولوی پیوست و دخترش برای همسری فرزند صاحب مثنوی گزین شد - نیز اولین تعالیم را از او گرفت.

۱. بنگرید: همان ص ۴۷۴. هزار مزار ص ۳۷۲.

دیگر از مریدان نجم الدین بابا کمال خجندی است که مولانا یا بواسطه شمس و یا بدون واسطه از او استفاده برد. نیز سومین اینان که بزرگترین شاخه سلسله کبرویه از پس او پدید آمد علی بن سعید بن عبدالجلیل لالای غزنوی معروف به شیخ رضی الدین علی لالا است که از یکصد و بیست و چهار شیخ خرقة ستاند و معاصر معروف کاشانی، علاءالدوله سمنانی بواسطه شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی کسرقی که از شیخ جمال الدین احمد ذاکر جورفانی فیض یاب شده بود بدو میپیوندد.

نیز در همین دسته است شیخ سعد الدین حموی که عزیز الدین نسفی از جمله مریدانش بوده و شیخ نجم الدین رازی که قونوی و مولوی نمازی را به او اقتدا کردند و شیخ سیف الدین باخزری که نجم الدین در شمار معشوقانش می دانست و نیز عین الزمان گیلی که در میان مریدان نجم الدین دانشمندترین آنها بوده است و از پس اولین اربعینی که بامر او نشسته بود لقب عین الزمان یافت. اما اندیشه های سهروردی در قالب سلسله سهروردیه - یکی از سلاسل دوازده یا چهارده گانه طرق معروفیه - انتشار یافت در تعالیه چند تن از شاگردان و تابعانش مکاتبی والا پیدا کرد. از میان اینان می توان به شیخ عمادالدین احمد فرزند سهروردی، شیخ شمس الدین صفی، سعدی شیرازی، شیخ احمد سوی و شیخ نجیب الدین علی بن بزغش شیرازی اشاره کرد. از میان شاگردان اینان که در شمار تابعان سهروردی محسوبند نیز می توان از شیخ محمد شیروانی که در محضر شیخ احمد سوی تکامل یافت و سمت استادی بر شیخ ابوالعلاء احمد بن محمود یزدی داشت و نیز شیخ سعید الدین سعید فرغانی و ظهیرالدین عبدالرحمن و خواجه امام الدین محمد و شیخ نورالدین عبدالصمد نطنزی که هر چهار تن فیض یاب محضر نجیب الدین علی بن بزغش بودند نام برد. هرچند در همین روزگار پاره ای از صوفی و مورخان از انحاط تصوف و رنگ باختن آن شکوه ها داشتند اما می توان حسن دوران را بواسطه امتزاج عناصر مختلف تصوف که در عالی ترین حد خود تجلی کرده بود دوران طلائی تصوف خواند. امتزاج قوانین سلوک عملی و رسوم ویژه خانقاهیان از سوئی و باریک بینی های ظریف نوادری همچون ابن عربی و ابن فارض از سوئی دیگر - که

می‌باید پالایشی که قونوی از این اندیشه‌های ظرف کرد را نیز به این عوامل افزود - باعث پدید آمدن این دوران طلائی شد.

می‌دانیم که معارف خانقاهیان از دیرباز در رسائل بسیاری جمع‌آوری شده بود که از میان آنها الرّسالة شیخ ابوالقاسم قشیری و احیاء علوم الدّین غزالی رتبتی بس بلند دارند. اما خطوط اصلی همه این قواعد و سنن که هم شامل قوانین سلوک روحی و هم دربرگیرنده روش زندگی عملی صوفیان بوده در عوارف المعارف سهروردی جامه‌ای نو پوشید. جامه‌ای که هرچند در بعضی از مباحث کوتاه‌تر از ردای فاخر اثر سترگ غزالی بود و فصل مربوط به تاریخچه مشایخ از الرّسالة را هم در خود جای نمی‌داد اما بواقع می‌توان آن را از ارزشمندترین رسائل اینان در این موضوعات دانست. این کتاب که هم بخاطر نفاستش و هم به علت فزونی اعتقاد صوفیان به نویسنده‌اش دستگرد صوفیان - و بخصوص سهروردیان - بود بخوبی قواعد زندگی صوفیانه و سنن سلوک را در اختیار آنان می‌نهاد. از همین رو آنان این کتاب را از محضر شیخ فرا می‌گرفتند و سلسله سند آن را به مؤلف می‌رساندند. به گفته صاحب نفعات الانس، عزالدین محمود همراه و همشهری کاشانی در اجازه‌نامه‌ای که برای یکی از شاگردانش نوشته بود، از سلسله سند خود در روایت این کتاب تا خود مؤلف یاد کرده است.<sup>۱</sup> عبدالرزاق نیز عوارف را از همینان آموخته است و هرچند در آثارش تنها دو مرتبه<sup>۲</sup> از آن نام می‌برد اما بسیاری از مطالب آن را در رسائل خود بوام گرفته است.<sup>۳</sup> از سوئی دیگر اندیشه‌های ابن عربی که عالی‌ترین نمود تفکر صوفیانه در تمامی حوزه تمدن اسلامی است و گفتارهای ابن فارض که پس از ابن عربی می‌توان او را از اساتید مسلم تصوف بشمار آورد و همچنین آثار شاگردان مکتب این دو همچون صدرالدین قونوی و عقیف الدین تلمسانی در این روزگار به تدوین درآورده بود و پاره‌ای از آنها در دسترسی مشایخ سهروردیه قرار داشت و کاشانی خود خبر می‌دهد که فصوص الحکم در عصر شیخ ضیاءالدین ابوالحسن و

۱. بنگرید: نفعات الانس ص ۴۸۱.

۲. این موارد در باورقی صفحات نموده شده است.

۳. این موارد در حواشی آثار مشخص شده است.

شیخ شمس الدین کیشی به شیراز رسیده است، او از زبان کیشی چنین می نویسد. «... و آن وقت در شیراز هیچکس نبود که با او این معنی در توحید میان توان نهاد، و شیخ ضیاءالدین ابوالحسن را این معنی نبود و من از آن در حیرت بودم تا فصوص اینجا رسید...» از همین اشاره می توان دریافت که فصوص نخستین بار پیش از ذی الحجّة سال ۶۵۵ هـ. ق (تاریخ درگذشت ضیاءالدین ابوالحسن)<sup>۱</sup> بدست مشایخ شیراز رسیده است. هر چند بتحقیق نمی دانیم که کاشانی این کتاب را از کدامین استاد فراگرفته است اما شرح جامعی که به استقلال بر این کتاب پرداخت<sup>۲</sup> و گزینه های آن که در بسیاری از دیگر کتب او به چشم می آید نشان از ارزش این کتاب در میان طبقه مشایخ عبدالرزاق دارد. دیگر آثار شیخ اکبر نیز در این زمینه سرگذشتی همچون فصوص الحکم دارد. اما دیدگاههای ابن فارض که در دیوان کوچک اما نفیس او تجلی یافت و بخصوص در عالی ترین منظومه صوفیانه جهان اسلام یعنی نظم السلوک او صورتی بدیع یافت نیز بواسطه رفعت معنی و سلامت لفظ و زیبایی واژگان در میان آنان جایگاهی خاص داشته است. شرحی که سعید الدین سعید فرغانی - که با عبدالصمد نطنزی، شیخ بدون واسطه کاشانی در محضر نجیب الدین بزغش هدایت یافت - از دروس دیگر استادش شیخ کبیر صدرالدین قونوی بر تائیه کبری پرداخت<sup>۳</sup> و گزارش دیگری که مصاحب و همراه کاشانی، عزالدین محمود از همین منظومه بدست داده است و ابیات بسیاری از همین شاعر که در جای جای آثار کاشانی چشم نوازی می کند، نشان از حضور مستمر این دیوان در میان صوفیان آن عهد دارد. آثار گرانسنگ متقدمان همچون منازل السائرین پیر هرات نیز هیچگاه از جایگاه رفیع خود فرود نیامده بود و شرح بدیع کاشانی و تاثیری که در آن از شرح عقیف الدین تلمسانی - که در شمار بزرگترین تلامذه قونوی و عالی ترین مروجین افکار ابن عربی بود - پذیرفته است، نشان از حضور عناصر این مکاتب در آن روزگار دارد.

اکنون اجتماع عالی ترین اندیشه های صوفیانه تاریخ اسلام که از سوئی در عوارف

۱. بنگرید: تذکره هزار مزار ص ۱۱۱.

۲. درباره این کتاب پس از این سخن خواهیم داشت

۳. مشارق الدراری. انتشارات دانشگاه مشهد.



المعارف و از سوئی دیگر در فصوص الحکم تدوین شده بودند «مجمع البحرینی» فراهم آورد که می توانست هر صوفی مصمم مستعدی را که بهره کافی از دیگر علوم را نیز در کوله بار خود داشته باشد به وادی معرفت رهنمون شود و از وحشت و اضطراب - که کاشانی از آن شکوه ها داشت - برهاند. و بدینگونه او قدم در چنین فضائی نهاد.

## ۶ - مشایخ کاشانی

او بنا به تصریح خودش شماری از مشایخ آن روزگار را درک کرده است، اما تنها به نام پنج تن از آنان اشاره می کند و جای بسی مسرت است که ترتیب زمانی این فیض یابی را در میان دو شیخ اولش و جمع مشایخ پس از آن دو به قلم می آورد.

### ۱ - نور الدین عبدالصمد نطنزی

کاشانی می نویسد «اول این سخنان بصحبت مولانا نورالدین عبدالصمد نطنزی - قدس الله سره - رسید». جامی این نطنزی را «عالم بعلوم ظاهری و باطنی»<sup>۱</sup> می داند. همو از مریدان نجیب الدین علی بن بزغش شیرازی بوده است و بنا به سخن کاشانی در «تأویلات» - که جامی نیز آنرا نقل کرده است -<sup>۲</sup> پدرش هم از صوفیان بوده و به محضر شیخ شهاب الدین سهروردی آمد و شد می کرده است. او در ادامه همین نامه می آورد «و از صحبت او همین معنی توحید یافت و فصوص و کشف<sup>۳</sup> شیخ یوسف همدانی را عظیم می پسندید». می دانیم که دقائق مبحث وحدت وجود و ظرائف خیال محیی الدین که در فصوص به ودیعت نهاده شد، نه مطلبی است که شیخی دیده ور همچون نطنزی با مبتدیان وادی تصوف در میان نهد، چه لازمه ورود و تعمق در این مباحث - حداقل در آن

۱. بنگرید: نفحات الانس ص ۴۸۰

۲. بنگرید: همان

۳. منظور خواجه امام ابویعقوب یوسف بوزنجردی همدانی است که در فاصله سالهای ۴۴۰ تا ۵۲۵ ه. ق در حیات بوده است. امروز متأسفانه اثری از این کتاب در دست نیست و تنها اثر باقیمانده همدانی، یگانه نسخه کتاب رتبة الحیات اوست. تفصیل اخبار او را بنگرید به: رتبة الحیات، مقدمه آقای دکتر محمد امین ریاحی.

روزگاران - طی مدارجی بلند از سلوک عملی و علمی است، پس بناگزییر کاشانی آن مقدمات را از نظری فراگرفت تا استاد او را به این نکات بلند رهنمون شود. نیز شاید کاشانی، فصوص را در محضر همین استاد فرا گرفته باشد. او تا پایان عمر نظری، همچنان با او در ارتباط بوده است و از ارشاد او برخوردار، چه خود می نویسد: «تا بعد از وفات شیخ الاسلام مولانا و شیخنا نورالملة و الدین عبدالصمد نظری مرشدی که دل بر او قرار گیرد نمی یافت». و چون نظری بسال ۶۹۹ ه. ق وفات یافته است و بنا بر آنچه پیش از این گفتیم زندگی صوفیانه کاشانی در فاصله میانه سالهای ۶۷۵ تا ۶۸۰ ه. ق آغاز شده است می توان نتیجه گرفت که او دو دهه تا دو دهه ونیم از نظری استفاده کرده است.

## ۲ - مولانا شمس الدین کیشی

اما در همین سالها با ارشاد و اذن خود نظری از محضر شیوخ دیگری نیز بهره برده است<sup>۱</sup>. می دانیم که «نسبت خرقة ارادت و نسبت تلقین ذکر از دو شیخ مذموم است اما در نسبت صحبت محمود است لیکن بشرط اجازت یا فوت شیخ اول»<sup>۲</sup>. بر این اساس، در همین سالها کاشانی شیوخ صحبتی داشت که به تشویق نظری به آنها می پیوسته است، بنا بر سخن خود او: «و بعد از آن بصحبت مولانا شمس الدین کیشی رسیدم، چون از مولانا نورالدین شنیده بودم که در این عصر مثل او در طریق معرفت کسی نیست». از همین نامه می توان دریافت که کیشی (مولانا شمس الدین محمد بن احمد الحکیم

۱. مترجم محترم «اصطلاحات الصوفیه» کاشانی، آقای محمد خواجوی در مقدمه ترجمه می که در این کتاب بدست داده است، می نویسد: «شیخ عبدالرزاق مشایخ بسیار دیگری را هم خدمت کرده و پس از آن به شیخ خود - نورالدین عبدالصمد نظری - به خدمت شیخ شمس الدین کیشی - رسیده است و پس از آن به کیشی - به خدمت نورالدین ابرفروزی و - رسیده است» بنگرید همان ص ۲۲ - نامه به شیخ محمد آمد شماری از این مشایخ - همچون شیخ اصیل الدین عبدالله که سال ۶۸۵ ه. ق درگذشت - پیش از نورالدین عبدالصمد - متوفای ۶۹۹ ه. ق - ارتحال یافته اند. سال این همانگونه که در متن آورده، کاشانی در کنار استفاده از نظری و همزمان با آن - و نه پس از فوت او - در محضر این مشایخ بهره جسته است.

۲. بنگرید: طرائق الحقائق ج ۲ ص ۳۱۰.



الکیشی) از مریدان ضیاءالدین ابوالحسن مسعود شیرازی - در گذشته بسال ۶۵۵ هـ. ق - بوده است. این کیشی - که او را به لقب حکیم خوانده‌اند - فرد عالمی بوده است که هم خود به دقائق اصول و فروع واقف بوده و علوم مختلف را تدریس می‌کرده و هم در میان شاگردانش دانشمندانی بزرگ پدید آمده‌اند، از میان این شاگردان می‌توان به مولانا قطب الدین محمود بن مسعود بن مصلح شیرازی (۶۷۳ - ۷۱۰ هـ. ق) اشاره کرد که آثار سترگی را همچون درة التاج لغرة دجاج و شرح کلیات قانون شیخ الرئيس - که در آن از کیشی بعنوان استاد خود یاد کرده است - بدست داد. کیشی در طریقت، ملازم شیخ جبرئیل بوده است و بامر او بخلوت نشسته و بریاضت مشغول شده است. ابن جنید شیرازی از حج گذاردن او خبر می‌دهد و از تألیفات او «هادی» در علم نحو را برمی‌شمارد که عبارات آن اندک بوده و معانی آن بسیار. او همچون بسیاری از دیگر پیران طریقت از موهبت سرودن شعر نیز برخوردار بوده و باز بگفته ابن جنید «او را قصائد بسیار است که گفته است از غزارت فضل و علو همت». کیشی در آخرین دهه‌های قرن هفتم درگذشت و در سرای خودش که در محله سردزک شیراز واقع بوده آرام گرفت<sup>۱</sup>. مرحوم علامه قزوینی در گفتاری که پیرامون او پرداخته‌اند از جنگی خطی و محفوظ در کتابخانه ملک خبر می‌دهند که بخشی از آن به ثبت پرسشهای کیشی و پاسخهای خواجه طوسی اختصاص دارد. در این نسخه چنین آمده است که کیشی این سؤالات را از اصفهان بمحضر خواجه گسیل داشته است. هم ایشان - بنقل از الحوادث الجامعة ابن الفوطی - مرقوم داشته‌اند که او بسال ۶۶۵ هـ. ق ببغداد عزیمت نمود و بتدریس در نظامیه آن شهر منصوب شد و پس از چندی بغداد را ترک و راهی اصفهان شد<sup>۲</sup>. بوضوح نمی‌دانیم که کیشی در چه سالی از بغداد راهی اصفهان شد و از آنجا به سوی شیراز بازگشت، اما به قرینه این که کاشانی پس از استفاده از کیشی به محضر جمعی دیگر بار یافت که شیخ اصیل الدین عبدالله - متوفی بسال ۶۸۵ هـ. ق - در شمار آنان است، چنین برمی‌آید که

۱. بنگرید: تذکره هزار مزار ص ۱۵۳.

۲. بنگرید: مجله یادگار، سال دوم، شماره دوم، ص ۶۶. نیز بنگرید: تعلیقات ایشان بر کتاب شد الازار.

کیشی قبل از این سال به شیراز مراجعت نمود و سمت استادی کاشانی را پیدا کرده است و سرانجام در همین شهر بدرود حیات گفته است.

### ۳- شیخ صدرالدین روزبهان

دیگر استاد کاشانی شیخ صدرالدین روزبهان، - که او را به تشبیه به نیایش روزبهان ثانی میخواندند - از واعظان خوش چهره و زیبا سخن صوفی بوده است که در جامع عتیق شیراز و جامع سنقری همین شهر مجلس وعظ داشت. او مورد تعظیم و احترام امرا و سلاطین آن روزگار بوده و نوبتی که شیراز در معرض خشکسالی بوده است برای نزول باران دست به دعا برداشت و پیش از آنکه به خانه خود رسد دعای او مستجاب شد و همین کرامت او را در نظر مشایخ و سلاطین و عموم مردمان مکاتبی بلند بخشید. پدر او فخرالدین احمد کوچک ترین فرزند شیخ روزبهان بقلی شیرازی عارف مشهور است. در سیره فخرالدین آورده اند که در اوائل جوانی تمامی مصابیح و وجیز پرداخته جامع غزالی در علم فقه را به سینه سپرد و به زبان تازی شعر می سرود. روزبهان به او بسیار علاقه مند بود و در تکریم او می گفت: «من به سبب او تکیه بر آسمانها می زنم و می نشینم». برادر مهتر او شیخ شهاب الدین محمد نیز در شمار صوفیان بوده است. این دو برادر فرزندان شیخ ابومحمد روزبهان بقلی شیرازیند که در اسکندریه حدیثنامه بخاری را از حافظ سلفی آموخت و خرقة از دست شیخ سراج الدین خلیفه گرفت و بمحضر ابوالنجیب سهروردی و ابو عبدالله خبری رسید و سرانجام در کوههای شیراز به مجاهدت نشست. روزبهان در علوم چند به تألیف پرداخته است. از آثار اوست الموشح در فقه و لطائف البیان و عرائس البیان هر دو در تفسیر تأویلی قرآن و مکنون الحدیث و حقائق الاحیاء بر دو گزارش به زبانهای فارسی و عربی بر طواسبین حلاج پرداخته است و جز این آثار دیگری همچون عبر العاشقین در زمینه تصوف پدید آورده. روزبهان پنجاه سال در جامع عتیق شیراز به وعظ و ارشاد پرداخت و در نهایت عمر دست از سماع کشید و سرانجام بسال ۶۶۰ هـ ق درگذشت. صدرالدین روزبهان ثانی - استاد کاشانی - در کنار

پدر و او در کنار همین ابو محمد روزبهان آرامش ابدی یافت. از روزبهان ثانی پسری بنام شرف الدین ابراهیم بجای ماند که شیخ صدرالدین روزبهان ثالث و شیخ عزالدین مسعود در شمار فرزندان او بودند<sup>۱</sup>.

#### ۴ - شیخ ظهیرالدین عبدالرحمن

دیگر از اساتید کاشانی شیخ ظهیرالدین عبدالرحمن بن شیخ نجیب الدین علی بن بزغش است. به نوشته جامی شیخ کبیر شهاب الدین سهروردی پیش از ولادت او پاره‌ای از خرقه خودش را جهت او به پدرش بخشید و چون ولادت یافت آن خرقه را به عنوان اولین خرقه‌اش پوشید<sup>۲</sup>. ظهیرالدین جز از پدر، از امام ناصرالدین محمود بن مسعود نیز بهره برد<sup>۳</sup> و شیخ بهاءالدین احمد بدل (درگذشته ۵۷۳۹ ه.ق) هدایت از او یافت<sup>۴</sup> و شیخ ناصرالدین عمر کبری خرقه از او ستاند<sup>۵</sup> و مولانا قوام الدین بن عبدالله فقیه نجم به مصاهرت او رسید<sup>۶</sup>. او نخستین کسی است که ترجمه‌ای از عوارف المعارف بدست داد و بگفته جامی در شب عرفه و بعالم خواب به شرف مخاطبه پیامبر اکرم (ص) نائل آمد<sup>۷</sup>. ابن جنید شیرازی این شرافت را نصیب پدر او می‌داند<sup>۸</sup>. ظهیرالدین بسال ۷۱۶ ه.ق در آخرین سرای خود در کنار مزار پدر قرار گرفت.

#### ۵ - شیخ اصیل الدین عبدالله

در شمار این اساتید است امیر اصیل الدین عبدالله بن علی بن ابی المحاسن بن سعد بن مهدی العلوی المحمّدی که نسب او بواسطه محمد بن الحنفیه (رض) به امیرالمؤمنین (ع) می‌پیوست. اصیل الدین را «امامی فاضل بارع متورّع»<sup>۹</sup> دانسته‌اند. او

- |  |                                   |
|--|-----------------------------------|
| ۱. بنگرید: تذکره هزار مزار ص ۲۸۹ تا ۲۹۸. | ۲. بنگرید: نفحات الانس ص ۴۷۴.     |
| ۳. بنگرید: تذکره هزار مزار ص ۱۱۱.        | ۴. بنگرید: همان ص ۱۱۴.            |
| ۵. بنگرید: همان ص ۱۶۲.                   | ۶. بنگرید: همان ص ۱۲۷.            |
| ۷. بنگرید: نفحات الانس ص ۴۷۴.            | ۸. بنگرید: تذکره هزار مزار ص ۳۷۵. |
| ۹. بنگرید: همان ص ۳۶۵.                   |                                   |

حدیثنامه بخاری را از شیخ علاءالدین خجندی (درگذشته بسال ۶۳۷ ه.ق) فراگرفت و بخشی از صحیح مسلم را در محضر شیخ عبدالرحمن نیشابوری آموخت و دیگر حدیثنامه‌های معتبر نزد اهل سنت را نیز از شیوخ هم اینان شنید. در معارف صوفیانه نیز به شیخ شهاب الدین تورپشتی و خواجه شمس الدین محمد صفی کرمانی ارادت می‌ورزید. نیز به‌مراه جمعی دیگر همچون شیخ صدرالدین مظفر و فقیه حسین سلمان و مولانا نورالدین عبدالقادر حکیم بمحضر شیخ معین الدین ابوذر جنید کثکی صدیقی صوفی رسید که «مدت شصت سال مفتی بود و مسافرت عراق و حجاز و شام کرد و علمها در مدینه محکم گرداند»<sup>۱</sup>.

در شمار اساتید کثکی به ابوالفرج جوزی و شیخ ضیاءالدین ابومحمد (یا ابواحمد) عبدالوهاب بن علی بن سکینه بغدادی اشاره کرده‌اند. کثکی در ذوالحجّه سال ۶۵۱ ه.ق ارتحال یافت و در زاویه کنار در رباط شیخ کبیر ابو عبدالله محمد بن خفیف شیرازی مدفون شد.

اصیل الدین دختری داشته‌است که یکی از مریدان شیخ یوسف سروسستانی به نام شیخ حاجی رکن الدین باغنوی مشهور براست گوی بواسطه همو با اصیل الدین پیوند یافت. رکن الدین را از علما و ابدال دانسته‌اند که در علوم رسمی نیز دستی داشت و در مسجد پدرش مجلس وعظ نهاده بود و سرانجام سه سال پیش از کاشانی یعنی بسال ۷۳۳ ه.ق وفات یافت. جز این دختر، از دو پسر در میان اولاد اصیل الدین نیز خبر داریم. یکی امیر رکن الدین عبدالله احمد که واعظ بوده و بسال ۷۵۵ ه.ق در کوچه سختویه شیراز مدفون یافت و دیگری امیر سیف الدین یوسف که بسال ۷۶۲ ه.ق در کنار قبر پدر آرام یافت. مؤلف تذکره هزار مزار از مجلس وعظ امیر جلال الدین فرزند حسین سیف الدین یوسف بهره برده‌است. اصیل الدین با معتزلیان سخت بر سر مبار بوده‌است بگونه‌ای که «نوبتی از جهت دفع شر معتزله بار بست و عزم سفر کرد و گفت: در شهری که عبارات مبطله معتزله کنند آنجا ساکن نمی‌باید شد»<sup>۲</sup>. این برخورد اصیل الدین بدون

۱. بنگرید: همان ص ۱۰۰

۲. نکند همان ص ۳۶۱

شک بخاطر شرع‌مداری او بوده است و از همین روست که «از جهت شرع و تقویت امور چندان رعایت کلمات شیخ (شیخ اجل سعدی) نمی‌کرد» و سرانجام چون در خواب بمحضر پیامبر اکرم (ص) رسید و مورد عتاب آنحضرت واقع شد به اعتذار از شیخ بزرگوار پرداخت و از مخالفت با او دست کشید. او در علوم دین و حدیث تصانیفی چند پرداخته بود که از آنجمله است گزارشی که بر مصابیح تدوین نمود و آن را مفاتیح الهدی خواند. اصیل الدین سالها در جامع عتیق شیراز وعظ کرد و سرانجام بسال ۶۸۵ هـ. ق (یا ۶۹۰ هـ. ق بنا بر گزارش فصیح خافی) در همان شهر ارتحال یافت و در مقبره‌اش که در ابتدای کوچه محله سراجان بود و بعدها شهرتی بسزا یافت آرام گرفت<sup>۱</sup>.

#### ۶ - ناصرالدین ابوحامد

از دیگر مشایخ کاشانی الامام ناصرالدین ابوحامد محمود بن الامام ضیاءالدین ابوالحسن مسعود بن محمود شیرازی است. ضیاءالدین ابوالحسن در آغاز شاگرد و مصاحب امام فخرالدین رازی بود اما سرانجام از او جدا شد و ملازمت شیخ نجم الدین کبری (درگذشته بسال ۶۱۸ هـ. ق) را اختیار نمود و از دست همو خرقه پوشید و سرانجام در شیراز اقامت نمود. شاید در اثر همین مصاحبت با رازی بود که خردسوزی بعضی از مشایخ را بر نمی‌تافت و در معارضه با کتاب «رشف النّصائح الایمانیه و کشف الفصایح الیونانیه» ی ابوالنجیب سهروردی که «شفای» شیخ الرّئیس را شقا می‌خواند و آن اثر سترگ را به آب جهل خویش شستشو داد<sup>۲</sup> «کشف الاسرار الایمانیه و هتک الاسرار الحطامیه» را پرداخت.

ضیاءالدین ابوالحسن فرزندان داشت که «مرتبه بزرگان یافتند» و دو تن از آنان در شمار استادان کاشانی قرار گرفتند. اولین این دو فرزند ناصرالدین ابوحامد محمود است که بسال ۷۰۵ هـ. ق وفات کرد و در کنار قبر پدر بخاک رفت. ناصرالدین در کوهی در ناحیه

۱. بنگرید: همان ص ۳۶۸.

۲. بنگرید: رشف النّصائح الایمانیه... مقدمه (بقلم استاد نجیب مایل هروی) ص ۲.

سپیدان شیراز عبادتگاهی ساخته بود و تنها جمعه‌ها برای اقامه نماز از آن خارج می‌شد. خود او گفته است: «چهل سال از این زاویه بیرون نیامدم مگر بمسجد». بنابراین اگر خلوت او از سالهای ۶۶۵ ه. ق تا ۷۰۵ ه. ق بدرزا انجامیده باشد باید سپیدان را از مناطقی دانست که کاشانی به آن آمد و شد داشته است.<sup>۱</sup>

#### ۷- شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی

اسفراینی - به روایت خود کاشانی - یگانه شیخ اوست که به دقائق وحدت وجود راه نبرده است «و میفرمود که: مرا حق تعالی علم تعبیر وقایع و تأویل منامات بخشیده است بمقامی برتر از این نرسیده‌ام». و عجب از سمنانی که باز در مقام نقض کاشانی به سیره اسفراینی در دریدن کتاب فصوص و منع اساتید از تعلیم آن استناد می‌کند!<sup>۲</sup>

\*\*\*

جز این هفت نفر، کاشانی از دو استاد دیگرش هم نام می‌برد که شناسائی آنها برای این بنده ممکن نشد، اولی مولانا نورالدین ابرقوهی و دومی شیخ قطب الدین ابن ضیاء الدین ابی الحسن که ابن جنید - آنگونه که بیش از این دیدیم - در وصف پدرش نوشت: «و فرزندان عزیز او را روزی شد که مرتبه بزرگان یافتند».

\*\*\*

آنگونه که دیدیم همه این مشایخ شناخته شده، ساکن شیراز بوده‌اند و در همین شهر به تربیت رهروان می‌پرداخته‌اند. بنابراین شکی نیست که دوران سلوک و تربیت کاشانی - و یا حداقل بهره عمده آن - در همین شهر سپری شده است. و باز می‌توان یقین نمود که جامع عتیق و منطقه سپیدان آن شهر بارها پذیرای او بوده است.

اما بجز اینان، عبدالرزاق صحبت مشایخ دیگری را نیز درک کرده است، چه خود می‌نویسد: «و همچنین بصحبت... جمعی بزرگان دیگر رسیدم». اما، خبری روشنگر از کیستی آن اساتید نداریم. همین مقدار می‌دانیم که در آن دوران، مشایخ شیراز حلقه‌های

۱. بنگرید: تذکره هزار مزار ص ۱۰۹ تا ۱۱۲ ۲. بنگرید: حیات الانس ص ۲۱۱



درسی داشته‌اند و در بعضی از همین حلقه‌ها آثاری همچون فصوص الحکم تدریس می‌شده‌است و در شمار این مشایخ است یکی از تلامیذ سهروردی به نام مولانا نورالدین عبدالقادر معروف بحکیم که بگواهی سمنانی «فصوص بجهت بعض طلبه درس می‌گویند»<sup>۱</sup> و به نوشته ابن جنید، این مولانا نورالدین که «منفرد عصر بود و نشر علوم می‌نمود» در رمضان المبارک سال ۶۹۸ ه. ق در شمار مشایخ درگذشته شیراز قرار گرفت.<sup>۲</sup> دیگر آثار عرفانی پدید آمده در خارج از حوزه سهروردیان و پیشینیان ایشان نیز در همین ایام و در همین شهر مورد تدریس و استفاده بوده‌است. اشاره عزالدین محمود کاشانی در ابتدای رساله «کشف الوجوه الغرّ» می‌نماید که جز از دو شرح نفیس فرغانی، گزارشها دیگری هم بر تأییه فارضیه پرداخته بوده‌اند که در حوزه شیراز بدست بوده‌است<sup>۳</sup> و بدون شک کاشانی از محضر همین استادان استفاده کرده‌است. اما تعیین هرکدام از این مشایخ بعنوان استاد کاشانی، تعیینی بدون دلیل خواهد بود و به هیچ روی به صحت آن نمی‌توان یقین کرد. تنها می‌توان احتمال داد که کاشانی محضر بزرگی همچون شیخ سعید الدین فرغانی درگذشته ۶۹۹ یا ۷۰۰ ه. ق<sup>۴</sup> را دریافته باشد چه

ع

۱. بنگرید: نفعات الانس ص ۴۸۸. ۲. بنگرید: تذکره هزار مزار ص ۴۱۸.

۳. عزالدین می‌نویسد: ... و لم ارجع فی املائه الی مطالعه شرح کیلا یرنسم منه فی قلبی رسوم و آثار... بنگرید: کشف الوجوه الغرّ لمعانی نظم الدر ص ۳.

۴. آنچه در متن آورده شد محدوده‌ای است که از سوی مورخان برای فوت فرغانی ترسیم شده‌است. بنابراین بدیهی است که فرغانی پیش از این سال از تدوین همه آثار خود فراغت یافته باشد. اما آنگونه که در معجم المطبوعات العربیه ج ۲ ستون ۱۴۴۵ آمده‌است او تدوین منتهی المدارک را در سال ۷۳۰ ه. ق به پایان برده‌است. علامه دهخدا و مرحوم مدرس تبریزی به نقل از همین مصدر، سال فوق الذکر را نقل نموده‌اند. بنگرید: لغت‌نامه جزوه «ف» ص ۱۸۰ ستون دوم ذیل کلمه فرغانی. نیز: ریحانة الادب ج ۳ ص ۳۷. محدث ارجمند حاج شیخ عباس قمی نیز اینچنین نوشته‌اند. بنگرید: الکنی و الالقاب ج ۳ ص ۲۸. اما با توجه به اینکه فرغانی مشارق الدراری را پیش از سال ۶۷۳ ه. ق (سال درگذشت قونوی) پرداخته‌است و در آن زمان در سنینی بوده‌است که از جانب استاد لقب «افتخار المشایخ» (بنگرید: مقدمه قونوی بر مشارق الدراری ص ۶) را دریافته، بسیار بعید می‌نماید که منتهی المدارک را در حدود ۶۰ سال پس از مشارق

←



- آنچنانکه پیش از این دیدیم - شیخ خرّقه او نورالدین عبدالصمد از تلامیذ نجیب الدین علی بن بزغش است و یکی از مشایخ صحبت او نیز فرزند همین نجیب الدین می باشد، و چون فرغانی نیز مانند همین دو در شمار اصحاب نجیب الدین قرار داشته است<sup>۱</sup> می توان احتمال داد که کاشانی صحبت او را نیز غنیمت داشته است. بدیهی است که تنها در صورتی این احتمال نشانی از واقع خواهد داشت که فرغانی در سالهای ۶۷۳ هـ. ق تا ۶۷۸ هـ. ق شیراز را مأوای خود نهاده باشد. چه می دانیم که پیش از سال ۶۷۳ هـ. ق - که قونوی در آن روی در تیره تراب نمود - فرغانی سالها در محضر او بوده است و در دیار مصر و شام و روم حاصل افادات او در شرح تائیه را بتعلیق می کشیده است<sup>۲</sup> و باز می دانیم که دیگر شیخ فرغانی یعنی نجیب الدین علی بسال ۶۷۸ هـ. ق یعنی پنج سال پس از قونوی در شیراز بدرود حیات گفته است. حال چنانچه فرغانی ابتدا محضر قونوی را دریافته باشد و پس از آن به حلقه مریدان نجیب الدین علی درآمده باشد، بناگزیر حدّاقل پس از سال ۶۷۳ هـ. ق و پیش از سال ۶۷۸ هـ. ق در شیراز بوده است، و بنابراین می توان احتمال داد که کاشانی بواسطه او و از طریق قونوی آراء شیخ اکبر را دریافته باشد. اما چنانچه فرغانی ابتدا نجیب الدین و پس از او قونوی دریافته باشد بسیار بعید می نماید که کاشانی را در جمع مستفیدان خود داشته باشد. توضیح این نکته را از زبان خود فرغانی بشنویم: «...این فقیر ضعیف بعد از مفارقت خدمت و صحبت شیخ نجیب الدین - قدس الله تعالی سرّه - از خدمت مولانا و سیدنا و شیخنا صدرالحق و الدین... محمد بن اسحق القونیوی.. تربیت یافت»<sup>۳</sup>. با این توضیح نمی توان فرغانی را استاد کاشانی دانست. بدین ترتیب مشکل کیستی استادی که کاشانی از طریق او به نحله محیی الدین پیوند می خورد همچنان پابرجا می ماند. توجه به این نکته که اندیشه...

→

الدراری به اتمام رسانده باشد اما در صورت صحت سخن مندرج در مقدمه مصحح، در سال ۱۲۰۰ هـ. ق در شیراز درگذشت.

حدّاقل تا سال ۱۲۰ هـ. ق در بند حیات مدّعی شده است.

۱. بنگرید: طرائق الحقائق ج ۲ ص ۳۱۱. ۲. بنگرید: مقدمه قونوی - مشرف بدین ص ۲

۳. بنگرید: نجات الایس ص ۵۶۱

صورتی محیی الدینی دارد و بخش عمده‌ای از آثار او در توضیح و تحریر گرایش‌های فکری شیخ اکبر پدید آمده است و - همانگونه که پس از این خواهیم دید - اولین مقرر اندیشه‌های او برای عرفان شیعی و ایرانی کاشانی است موهم این نظر است که عبدالرزاق می‌بایست از محضر مشایخی که در مجلس قونوی به تکامل رسیدند استفاده کرده باشد. از این رو بقیة السلف الصالحین حضرت استاد علامه آقای سید جلال الدین آشتیانی - حفظه الله تعالی عن جمیع المکروهات - با عنایتی که از دیرباز به کاشانی و آثار او داشته‌اند<sup>۱</sup> برای حل این مشکل به دو تن از بزرگان آن عصر بعنوان استاد کاشانی اشاره فرموده‌اند. یکی از این دو شیخ کبیر قونوی است که بنظر حضرت استاد، کاشانی در سلک بزرگان دیگری نظیر اوحدی مراغه‌ای و فخرالدین عراقی و قطب‌الدین شیرازی و سعیدالدین فرغانی و عقیف‌الدین تلمسانی و شمس‌الدین ایکی و مؤیدالدین جندی از او بهره برده است<sup>۲</sup>. و دومین استاد او به نظر ایشان مؤیدالدین جندی است<sup>۳</sup>. آنچه درباره تلمذ کاشانی نزد قونوی به نظر می‌آید اینست که به هیچ وجه نمی‌توان کاشانی را در عداد شاگردان قونوی قلمداد نمود چه - آنگونه که پیش از این به شرح باز نمودیم - آخرین سال زندگی قونوی (۶۷۳ ه. ق) مقارن سالهائی است که کاشانی همچنان در کار تحصیل علوم رسمی بوده و بسیار بعید است که ابتدا بمحضر نورالدین عبدالصمد رسیده باشد و پس از آن محضر قونوی را درک نموده و پس از قونوی شصت و سه سال دیگر زندگی کرده باشد. سخن دیگر اینکه اگر کاشانی بصحبت قونوی نائل شده بود، با توجه به عظمت قونوی قاعده می‌بایست تاریخ‌نگارنی همچون جامی از او نیز در عداد

۱. هم‌اکنون نیز آن حضرت با دستیاری فاضل فرزانه آقای بهاء‌الدین خرمشاهی در کار احیاء شرح کاشانی بر فصوص الحکم هستند - ایدهما الله تعالی - .

۲. بنگرید: مشارق الدراری، مقدمه ص ۳. استاد محمد خواجوی نیز در جایی همین نظر را پسندیده‌اند و در جایی دیگر آن را رد می‌کنند. بنگرید: مقدمه ایشان بر فکوک ص ۴۰ و مقدمه همایشان بر ترجمه «اصطلاحات الصوفیه» ص ۲۸.

۳. بنگرید: همان، همان صفحه زیرنویس شماره ۲. استاد محمد خواجوی نیز چنین اعتقادی دارد. بنگرید: مقدمه ایشان بر ترجمه «اصطلاحات الصوفیه» کاشانی ص ۲۸.

اساتید کاشانی یاد میکردند و خود کاشانی نیز در نامه‌ای که به سمنانی نگاشت از او حدّ اقل در کنار کسانی همچون اصیل‌الدین عبداللّه - که به هیچ وجه به اهمّیت و شهرت قونوی نبود - نام می‌برد. سوّمین نکته اینک اگر کاشانی از این اقیانوس معرفت بهره برده بود می‌بایست بهنگام یادکرد نامش در شرحی که بر فصوص پرداخت حدّ اقل مراسم احترام را بجای آورد و در صدر نام او از عناوینی همچون «شیخنا» استفاده کند<sup>۱</sup>، همان‌گونه که در یادکرد از دیگر استادش عبدالصّمد نطنزی در نوشته‌ای دیگر بکاربرد<sup>۲</sup>.

شاید با توجّه به همین نکات بوده‌است که علامه آشتیانی در یکی از دیگر آثارشان کاشانی را نه در طبقه تلامیذ قونوی که در طبقه بعد از آنها برمی‌شمرند<sup>۳</sup>.

از قونوی که صرف نظر کنیم به دیگر استاد مطرح شده از جانب ایشان، یعنی مؤیدالدین جندی می‌رسیم. آیا کاشانی بواسطه جندی که بدون شک از بزرگترین شاگردان قونوی بوده‌است، با ظرائف مکتب ابن عربی آشنا شده‌است؟ به احتمال بسیار قوی پاسخ این پرسش نیز منفی است؛ چرا که جندی پس از درگذشت قونوی سالها در بغداد و سینوپ بسر برده‌است و سرانجام در سال ۶۹۱ ه. ق<sup>۴</sup> و یا در فاصله میان همین سال تا پایان قرن هفتم هجری<sup>۵</sup> راهی جهان باقی شده‌است، حال آنکه کاشانی تا سال ۶۹۹ ه. ق (مقارن درگذشت نورالدین عبدالصّمد) و هفت ماه پس از آن هنوز از نواحی شیراز خارج نشده‌بود و قاعده نمی‌توانسته‌است جندی را در بغداد یا قونیه دریافته باشد.

۱. کاشانی می‌نویسد: «و قد وجدت فی نسخة قرأها الشیخ العرف مؤید الدّین الشّرح لکتب حدّ علی الشّیخ

الکامل صدر الدّین القونوی بخطه» بنگرید: شرح کاشانی بر فصوص الحکم ص ۱۲. تذکره استاد کاشانی

یادکرد، یا یادکرد تلمیذی که اکثراً نموده‌است از اسناد پیشین خود هیچ استفاده‌ای در آن نکرده‌است.

۲. «و قد سمعت شیخنا العرفی نور الدّین عبدالصّمد، قدّس الله روحه العزیز» تذکره استاد کاشانی ص ۱۲.

الحکیم ج ۲ ص ۲۲۸. ۳. بنگرید: مقدمه استاد کاشانی بر فصوص الحکم ص ۲۹.

۴. بنگرید: هدیه العارفین ج ۲ ص ۲۱۴.

۵. احتمالی است که استاد نجیب مایل هروی آن را مطرح کرده‌اند بنگرید: مقدمه ایشان بر نسخه‌های روح

نحفة الفروع ص ۱۳.

اکنون با تکیه بر آنچه گذشت می‌توان گفت که کاشانی مستقیماً از حوزه مشایخی که به شیخ اکبر و تلمیذ عظیم القدرش قونوی متصل بوده‌اند استفاده نکرده و هیچیک از آنان را در طومار اساتید خود نداشته است، بلکه اندیشه‌های محیی الدین را - که شاکله دستگاه فکریش را پدید آورد و آن را در حیطة خود قرار داد - از طرق مشایخی همچون کیشی و نورالدین عبدالقادر حکیم و جز اینان فراگرفت، پر واضح است که هرچند نام مشخص این استاد یا اساتید را در دست نداریم اما می‌دانیم که اینان هیچیک از نحله ابن عربی و دست پروده حوزه او و شاگردانش نبوده‌اند. استاد مفضال آقای آشتیانی نیز خود در یکی از آثار متأخرشان مرقوم داشته‌اند که «اساتید او از اتباع ابن عربی نبودند»<sup>۱</sup>، و این سخن با آنچه پیش از این ذکر شد سازگاری دارد و کاملاً پذیرفتنی است.

جز این دو، اساتید دیگری نیز برای کاشانی بر شمرده‌اند که به هیچوجه نمی‌توان به تلمذ کاشانی در محضر آنان باور پیدا کرد. از آن جمله است شیخ شهاب الدین سهروردی که بگفته ابن الفوطی، عبدالرزاق در ماه رجب سال ۶۲۴ هـ. ق عوارف المعارف او را در محضرش و با قرائت عزالدین حسن بن حیدر بن حسین البیهقی، شنیده است.<sup>۲</sup> بدون شک یا آشفتگی تنها نسخه موجود مجمع الآداب چنین اسنادی را باعث شده است و یا ابن الفوطی خود در اینجا به خطا رفته است. او در دو موضع دیگر از کتابش از این عزالدین حسن یاد می‌کند که عوارف را به سال ۶۲۹ هـ. ق در محضر مؤلف برای یکتن یا جمعی از دانشپژوهان قرائت می‌کرده است.<sup>۳</sup> می‌تواند چنین باشد که در میان این گروه، کاشانی دیگری حضور داشته و میان او و عبدالرزاق در نظر ابن الفوطی خلط شده باشد. به هر روی نمی‌توان سهروردی را که بسال ۶۳۲ هـ. ق درگذشته است استاد کاشانی دانست.

نیز از همین گروه است میرفندرسکی حکیم متأخر حوزه بزرگ اصفهان که مرحوم

۱. بنگرید: مقدمه ایشان بر شرح فصوص الحکم قیصری ص ۶.

۲. بنگرید: مجمع الآداب فی معجم الالقباب ج ۴ ص ۱۸۱.

۳. بنگرید: همان ج ۳ ص ۱۳۰، ج ۵ ص ۶۲.

امین عاملی کاشانی را شاگرد او دانسته است. ایشان در اعیان الشیعة دو مرتبه بتوالی از عبدالرزاق نام میبرد و اولی را صاحب بعضی از آثار کاشانی و دومی را مؤلف بعضی دیگر از همین آثار می‌پندارد<sup>۱</sup>. این اشتباه ناشی از نحوه قرائت ایشان از عبارتی است که خود از ریاض العلماء نقل کرده است. علی رغم اینکه صاحب ریاض «السید الامیر عبدالرزاق الکاشانی» را همدرس پدر خود معرفی می‌نماید و او را در عداد شاگردان میرفندرسکی می‌شمارد<sup>۲</sup>، مرحوم امین، تاریخ فوت این «السید الامیر» را ۷۳۰ هـ. ق ضبط کرده است و سالمرگ کاشانی را به همراه یکی از آثارش - تحفة الاخوان - بنام او ضبط نموده. مرحوم امین خود زندگی میرفندرسکی را به کتابت آورده<sup>۳</sup> و ظاهراً در این اسناد خلط نموده است. چه نمی‌توان کاشانی را (که خود ایشان در هر دو مورد ذکرش متوفای ۷۳۰ هـ. ق دانسته‌اند)، شاگرد میرفندرسکی در گذشته به سال ۱۰۵۰ هـ. ق دانست.

## ۷ - سفرهای کاشانی

بدون شک، یکی از مهمترین برشهای زندگی صوفیان، که در بررسی زیستنامه مشایخ اهمیتی بسزا دارد، جهانگردی و سیر آفاقی آنان است. انگیزه این سفرها را در سه بند برجسته می‌توان ترسیم کرد:

الف: یافتن شیخی که در سپردن این مسیر راهنمای سالک مسافر شود.

ب: ملاحظه آیات آفاقی که از دید ایشان در تکمیل نفس نقشی در خور داشته است.

ج: هدایت سالکان، که گاه ویژه سالکان همسفر بوده و گاه به هدایت سالکی خاص که به قصد دستگیری از او همت صوفی به سوی سفر کشیده می‌شد اختصاص می‌یافته است.

پر واضح است که قسم اول، محرک طالبان تصوف و ویژه همانان و قسم سوه خرد و مشایخ و پیران بکمال رسیده و قسم دوم مشترک میان سالکان و واصلا بوده است.

۱. بنگرید: اعیان الشیعة ج ۱ ص ۲۱۱ - سوره ۲

۲. بنگرید: ریاض العلماء و حیاض العلماء ج ۳ ص ۱۱۶

۳. بنگرید: اعیان الشیعة ج ۲ ص ۲۰۳



گزارشنامه‌هایی که از تاریخ تصوّف و معرفی ناموران آن بدست است آکنده است از سفرهای بسیار آنان در بدایت سلوک و راهپیمایی مریدانی که به محضر آنان می‌شتافتند. نیز سفرهای دامنه‌دار شیخ اکبر را می‌توان نمونه برجسته قسم دوم دانست و حوزه تعلیمی سیار شیخ کبیر در مصر و شام و مسافرت اخی شرف الدین سعد الله بن حسویه سمنانی از بغداد به سمنان برای دستگیری از علاءالدوله سمنانی را می‌توان در شمار سفرهای قسم ثالث بحساب آورد. همین جهانگردی صوفیان بوده‌است که باعث شده تا بعضی از مشایخ قواعد خاص سفر را بعنوان قانوننامه عملی برای مریدان خود تدوین کنند.<sup>۱</sup> کاشانی نیز همچون دیگر مریدان و واصلان، سفرهایی چند داشته است که چند و چون آن را حتی از خلال آثارش هم نمی‌توان بدقت دست‌یاب کرد و اشاراتی که او خود - برخلاف بعضی از دیگر مشایخ -<sup>۲</sup> در نوشته‌هایش بصورت پراکنده و جای جای آورده است تنها اطلاعاتی مبهم از این سفر را بدست می‌دهد. دریغ که نوشته‌های تاریخ‌نگاران پس از او هم نمی‌تواند کمک چندانی در رفع این ابهام بنماید. به هر روی اخباری که از چند و چون این سفرها بجای مانده‌است در این جستار تدوین می‌گردد.

نخستین سفر کاشانی، سفری است که از کاشان به سوی شیراز صورت گرفته‌است. این سفر در واقع «سفر جستجو» بوده‌است و پایان آن نقطه‌ای که کاشانی شیخ مطلوبش را در آن بیابد. پیش از این اشاره کردیم که در روزگار ایلغار مغولان، منطقه فارس و نواحی قونیّه و مصر و هند مهمترین «پناهگاههای فرهنگی»<sup>۳</sup> بشمار می‌آمده‌اند و غالب

۱. از این جمله است «باب احکامهم فی السفر» در «الرسالة» که قشیری در آن به سفرهای بسیاری از مشایخ اشاره کرده‌است و سه باب شانزدهم تا هیجدهم عوارف المعارف که سه‌روردی در آن به تفصیل از اختلافات مشایخ در ترجیح هریک از سفر و حضر بر یکدیگر و آنچه در سفر مورد نیاز صوفی است و آداب بازگشت از سفر سخن رانده‌است. بنگرید: الرسالة القشیریه ص ۴۱۰. عوارف المعارف ص ۱۱۹.

۲. همچون شیخ اکبر که در لابلائی صفحات اثر بی نظیرش «الفتوحات المکیه» اطلاعات پریمی را درباره سفرها و زندگینامه خود بجای گذاشته است. نیز رساله روح القدس که شیخ در این رساله اسامی بخش اعظم استادان خود را ذکر کرده است.

۳. تعبیری است از استاد دکتر ذبیح الله صفا. بنگرید: تاریخ ادبیات در ایران ج ۳ ص ۸۰.

مشایخ و بزرگان علم و ادب در آن نواحی بساط ارشاد و تعلیم گسترانده بودند. در آن روزگار منطقه فارس و بخصوص شیراز که در مقایسه با دیگر نواحی ایران از امنیت و آرامش بیشتری برخوردار بود و از دیرباز زنجیره پیوسته‌ای از مشایخ را در خود داشت و هم برای صوفیان آن روزگار از جاذبه‌های قدرتمندی همچون زاویه مرقد شیخ کبیر ابو عبدالله بن خفیف شیرازی برخوردار بود براحتی می‌توانست همه کسانی که چشمی به تصوف داشتند را به سوی خود جذب کند. عبدالرزاق و همشهریش عزالدین محمود نیز در شمار همین مهاجران بودند.

اما کاشانی در چه سالی به شیراز کوچیده است؟ می‌توان گفت که این واقعه در حوالی سالهای ۶۸۰ هـ. ق صورت پذیرفته است. چه پیش از این دیدیم که او تا سال ۶۸۵ هـ. ق که یکی از استادانش - شیخ اصیل الدین عبدالله - زندگی را بدرود گفت دست کم از محضر دو شیخ دیگر یعنی نورالدین عبدالصمد و شمس الدین کیشی بهره برد. پر واضح است که کاشانی چند سالی پیش از سال ۶۸۵ هـ. ق در شیراز بوده است چه بنابر معمول خانقاهیان، او نیز چندی در محضر شیخ خرقة‌اش یعنی نورالدین عبدالصمد بسر آورده است تا پس از آن و براهنمائی همو به استفاده از مشایخ صحبت پردازد. بنابراین، این «سفر جستجو» می‌بایست پیرامون سال ۶۸۰ هـ. ق و چندی پیش از آن رخ داده باشد. پس از این سال، به مدت دو دهه، گزارشی از سفری دیگر در زندگی او بدست نداریم. می‌توان پذیرفت که او در تمامی این مدت سکونت در شیراز و استفاده از مشایخ آن شهر و بویژه نطنزی را بر سفر ترجیح داده و تا پایان عمر نطنزی از تعالیم او استفاده کرده است. اما به نوشته خودش به سال ۶۹۹ هـ. ق و «بعد از وفات شیخ الاسلام مولانا و شیخ نورالملة و الدین عبدالصمد نطنزی مرشدی که برو دل قرار گیرد نمی‌یافت هفت ماه در صحرائی که در او آبادنی نبود در خلوت نشست». بنابراین تا چندی پس از فوت نطنزی که در طلب شیخ کاملی که دست ارادت به او دهد گذشت، او همچنان در شیراز بسر می‌برده است و پس از آن سفری را بسوی این بیابان آغازیده است. پر واضح است که در این زمان، کاشانی نزدیک دو دهه را در میان خانقاهیان سپری کرده و مشایخ آن دوره را



بخوبی می شناخته است. از این رو نمی توان این مدّت را - که در طلب شیخی دیگر گذشت - زمانی دراز دامن تصوّر کرد. او هفت ماه بعد در حالی که مبانی وحدت وجود را به کشف دریافته و به قرار دل رسیده بود از آن صحرا خارج شد و رو بسوئی که بر ما پوشیده است نهاد. همینقدر می دانیم که در این دوره، او از منطقه مرکزی ایران خارج و قبل از سال ۷۱۷ ه. ق - که اسفرائینی در آن ارتحال یافت - در بغداد بوده و با او ملاقات کرده است. عبدالرزاق خود می نویسد: «بعد از آن چون در بغداد به صحبت شیخ بزرگوار شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفرائینی - قدّس سرّه - رسیدم...». بدون شک وجود مشایخ بسیار و مراکز دیرپای تصوّف همچون مسجد شونیزیه که نامورانی همچون ابوالحسن نوری و پیشوای خانقاهیان جنید بغدادی چندی در آن سپری کرده بودند، کاشانی را به درنگ در بغداد واداشته است. پس از بغداد که به احتمال زیاد در نخستین سالهای قرن هفتم ه. ق پذیرای کاشانی بوده است باز نمی دانیم که او به کدامین سو روی نهاده است. همین قدر می دانیم که او افتخار عتبه بوسی بارگاه قدسی خلیفة الله فی العوالم حضرت مولی الموحّدین و هم افتخار زیارت کعبه احرار تربت منور سیدالشهداء را یافته است. یقین به این دو سفر او را مرهون پیش نوشت دو منظومه بلند او هستیم که «عندالزیارة» انشاء شده است<sup>۱</sup>. و می توان - بر اساس نزدیکی نجف و کربلا با بغداد - چنین پنداشت که تشرّف او به این دو شهر معظم، در جریان همین سفر رخ داده است. اما آیا نخست به این دو شهر روی نمود و زان پس بار سفر به بغداد کشید و یا پس از بغداد به این سوی رو نهاد؟ قرائن موجود از نمودن جواب این پرسش سخت عاجز است. زان پس نیز، آیا به کاشان بازگشته، یا راه قونیه و مصر را پیش گرفته است؟ این سه احتمال، به قرینه تلمذ قیصری در محضر عبدالرزاق پدید آمده و نشانگر آن است که کاشانی در این زمان، چهره استادی مایه ور داشته است. چه در این دوره، گروهی از معارف پژوهان صوفی منش، راز آمیزترین متن عرفانی یعنی فصوص الحکم را از مجلس او فرامی گرفته اند. تلمیذ نامدار او، بر پیشانی شرحی که بر فصوص پرداخت این واقعه را

۱. درباره این دو منظومه پس از این سخن خواهیم داشت. بنگرید: کتابنامه و آثار.

اینگونه گزارش می‌کند: «فلماً وفقنی الله... و ساقنتی الاقدار إلی خدمة مولانا... القاسانی و كان جملة من الاخوان المشتغلين بتحصيل الكمال الطالبين لأسرار حضرة ذی الجمال و الجلال شرعوا فی قراءة كتاب فصوص الحکم...»<sup>۱</sup>. اگر زیست‌نامه‌ای گویا از قیصری در دست داشتیم، می‌توانستیم مسیر حرکت کاشانی را براساس آن روشن سازیم، اما اطلاعاتی که از زندگی این شاگرد نامور وی داریم نیز بسیار مختصر است. به نوشته زرکلی دوران آموزش قیصری در قونیه سپری شده و پس از آن سالیانی چند رادر مصر گذرانده است.<sup>۲</sup> اما بعضی از دیگر مآخذ همچون ریحانة الادب<sup>۳</sup> و الکنی و الالقاب<sup>۴</sup> او را یکسر رخت افکنده در مصر دانسته‌اند و به تحصیل او در قونیه اشاره‌ای نکرده‌اند. همین ابهام موجود در زندگی قیصری باعث شده است که بعضی از معاصران ما، از استادی کاشانی در قونیه و شام و مصر یاد کنند<sup>۵</sup> و بعضی دیگر او را در چهارچوب شهر کاشان نگاه دارند.<sup>۶</sup> به نظر این بنده، این هر دو احتمال، از حقیقت دور نیست، چه عبدالرزاق می‌توانسته است در سالهای آغازین قرن هشتم به مصر کوچیده باشد و دست کم تا سال ۷۲۱ هـ. ق در آن مناطق بساط ارشاد گسترانیده و پس از آن به ایران بازگشته باشد. اما چرا تراجم‌نگاران به این سفر بلند مدت اشاره‌ای نکرده‌اند؟ و چرا او خود به این سفر اشاره‌ای نمی‌کند؟ آیا قیصری که «در جوانی به مصر رفته و سالهای درازی در آنجا درس خوانده است»<sup>۷</sup> و بدون شک فصوص را از محضر کاشانی فرا گرفته، پس از مصر به ایران کوچیده و مدت استفاده او از کاشانی در ایران سپری شده است؟ و یا فصوص را در مصر از او آموخته است؟ اما از سوی دیگر قیصری پیش از بازگشت به ترکیه قطعاً مدتی را در ایران گذرانیده و حداقل قسمتی از سالهای ۷۲۴ تا ۷۳۶ هـ. ق را در این منک

۱. بنگرید: مقدمه قیصری بر شرح فصوص الحکم ص ۲

۲. بنگرید: الاعلام ج ۲ ص ۳۳۵ ۳. بنگرید: ریحانة الادب ج ۲ ص ۲۰۱

۴. بنگرید: الکنی و الالقاب ج ۳ ص ۹۱

۵. بنگرید: مقدمه علامه آشتیانی بر شرح فصوص الحکم بیست و دو ص ۲

۶. بنگرید: دنباله جستجو در تصوف ایران ص ۱۳۱

۷. بنگرید: مقدمه آقای دکتر ویلیام جینیک بر نقد النعمه ص ۳۱

سرکرده است، چه او در زمان وزارت خواجه غیاث‌الدین محمد که شش سال پس از کشته شدن پدر دانشمندش خواجه رشیدالدین فضل‌الله (م ۱۷ جمادی‌الاولی ۷۱۸) یعنی بسال ۷۲۴ آغاز و بسال ۷۳۶ هـ. ق با مرگی دردناک پایان یافت شرح گرانقدرش بر فصوص الحکم را به او اهدا نموده است.<sup>۱</sup> نیز می‌دانیم که کاشانی مدتی با این غیاث‌الدین محمد ارتباط داشته و به همین سبب مورد ملامت و اعتراض بعضی از معاصران خود بوده است چه خود می‌نویسد: «و این ضعیف در آن مدت که صحبت با خواجه جهان عزت انصار دولته میداشت هرچند بعضی طعن میزدند حق علیم است که بدین سبب بود که به استعداد او معنی یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسه نار می‌یافت و اعتقاد کلی بر آن داشت که او بسخن مخالفان از حق برنگردد». با این توضیح می‌توان گفت که کاشانی پس از سفر بغداد به ایران بازگشته و رتبت استادی یافته و بزرگانی همچون قیصری را پرورش داده است و در تمامی این سالها خود و شاگردانش مورد ملاحظت این «وزیر صوفی نهاد»<sup>۲</sup> بوده‌اند. قیصری نیز که از این مواهب برخوردار بود شرح خود را به وزیر هدا کرد و پس از سال ۷۳۶ هـ. ق که هم حامی و هم استادش روی در نقاب خاک نهادند به ترکیه بازگشته و «ارخان دومین سلطان عثمانی (۷۲۶ - ۷۶۱ هـ. ق) اولین مدرسه آن ملک را به نام او ساخته است»<sup>۳</sup>.

باز می‌دانیم که کاشانی به حجاز و نمودن مراسم حج نیز مشرف شده است. بر پیشانی بلندترین منظومه بدست آمده او، سخن از «حج البیت» رفته است و بنا به همین گواهی و با توجه به این نکته که خانقاهیان همیشه مراسم حج را بنوعی اسرارآمیز و رازآلود می‌دانسته‌اند و به دقائق آن در مسیر تکمیل سالک سخت توجه می‌نموده‌اند، می‌توان چنین پنداشت که سفر حج نیز در نمایه سفرهای او قرار داد. اشاره‌ای نیز در دست است که بر طبق آن کاشانی سفری نیز به تبریز داشته است و

۱. بنگرید: شرح قیصری بر فصوص الحکم ص ۶

۲. بنگرید: تاریخ گزیده ص ۶۱۰.

۳. بنگرید: مقدمه آقای دکتر ویلیام جیتیک بر نقد الفصوص ص ۳۷.

چندی در خانقاهی که وزیر دانشمند رشیدالدین فضل‌الله همدانی در ربیع رشیدی در محله ولیان کوه بنا نهاده بود گذرانده‌است و گزارش خود بر منازل السائرین را در همین زمان به پایان برده‌است. این اشاره، آخرین سطور همین گزارش در چاپ سنگی آن است، در پایان این نسخه چنین آمده‌است: وقع الفراغ من تسویده یوم الاثنین العشرین من شهر الله الأصب رجب المرجب لسنة احدى و ثلاثین و سبعمأة علی يد الفقیر الرزاق بن ابی العنائم ابن احمد القاسانی احسن الله عاقبته و ختم بالخیر خاتمه فی الخانقاه المبارک من جملة ابواب البر المبنیة بالربیع الرشیدی....<sup>۱</sup>

اگر به آنچه در پایان این نسخه آمده‌است بتوان اعتماد کرد بدون شک سفر به تبریز نیز در شمار سفرهای کاشانی قرار می‌گیرد. به نظر این بنده، هرچند تصحیفات بسیار موجود در این چاپ که در همین سطور هم در قالب ضبط غلط نام عبدالرزاق نمود پیدا کرده‌است نمی‌تواند اعتبار مضمون آن عبارات را نفی کند اما باز در صورتی می‌توان این سطور را بعنوان سند آن سفر مورد استناد قرار داد که در نسخه اصل مؤلف و یا نسخه‌ای قابل اعتماد، چنین عبارتی ضبط شده‌باشد، لکن به نوشته مصحح محترم همین کتاب، این عبارت در نسخ خطی شش‌گانه‌ای که ایشان در دست داشته‌اند به چشم نمی‌آید.<sup>۲</sup> بهر روی چنانچه نسخه اصل مؤلف بدست آید این تردید از میان خواهد رفت.<sup>۳</sup> از این تردید که بگذریم کاشانی بدون شک چهار سفر دیگر داشته‌است. یکی از این سفرها، سفری است که به سلطانیه داشته‌است و در همین سفر زمینه مکاتبه ارزشمند او با علاءالدوله سمنانی که در حقیقت تنها منبع تردیدناپذیر اطلاعات ما درباره اوست فراهم شد. سلطانیه که بعد از درگذشت سلطان اولجایتو و ابوسعید بهادرخان از اهمیت افزاده و بوسیله امیر تیمور نیز بقایای آن یکسره نابود شد، در سالهای پایانی عمر کاشانی

۱. بنگرید: شرح منازل السائرین (چاپ سنگی) ص ۲۱۲

۲. بنگرید: مقدمه اسناد محسن بیدارفر در چاپ منبع شرح مسکن اسناد ص ۳۲

۳. به گفته فقیه رجالی بزرگ معاصر حضرت ابوالحسن اصفهانی (رحمته الله علیه) در کتاب حیات و خدمات علامه سید آشتیانی این نسخه در یکی از روایت‌های کاشانی موجود است. بنگرید: مقدمه اسناد بیدارفر ص ۳۲ قیصری ص ۵.

همچنان از رونقی نسبی برخوردار بوده است. به نوشته مورخان پدید آوردن این شهر از آرزوهای سالهای پایانی عمر غازان خان امیر مغولی بوده است که محل آن را نیز در منطقه چمن سلطانیه یعنی سرزمینی که دو رودخانه کوچک ابهر و رنجان از آنجا سرچشمه می‌گیرد تعیین کرده بود، او هرچند در راه ساختن این شهر اقدامی هم کرده بود اما فرارسیدن مرگ فرصت عملی کردن این آرزو را به او نداد. پس از غازان خان، برادرش سلطان محمد خدابنده اولجایتو در فاصله سالهای ۷۰۴ تا ۷۱۴ ه. ق ساختن این شهر را آغاز و به پایان برد و به این ترتیب یکی از بزرگترین شهرهای اسلامی مشرق زمین در آن روزگار پدید آمد. حداقل از وجود دو خانقاه در این شهر خبر داریم، یکی خانقاهی که به عنوان یکی از اجزاء خود شهر ساخته شد و دیگر خانقاهی که رشیدالدین در یکی از محله‌های این شهر به‌مراه یک‌هزار باب منزل و مدرسه و بیمارستان تأسیس نمود.<sup>۱</sup> بنوشته جامی «میر اقبال سیستانی در راه سلطانیه با شیخ کمال‌الدین عبدالرزاق همراه شد»<sup>۲</sup> و سخنانی که در این سفر درباره مسأله وحدت وجود و منزلت شیخ اکبر به میان آمد زمینه این مکاتبات را فراهم کرد.

از زمان وقوع این سفر و مدت آن نیز اطلاعی نداریم، لکن بنابر سخن خود کاشانی که می‌نویسد «چون کتاب عروة مطالعه کردم چند بحث در آنجا مطابق معتقد خویش نیافتم، بعد از آن در راه امیر اقبال می‌گفت...» این سفر حتماً پس از ۲۳ محرم الحرام سال ۷۲۱ ه. ق واقع شده است چه اولین تحریر عروة در همین تاریخ به پایان رسیده است<sup>۳</sup> و چون این سفر مدتی بعد از مطالعه عروة صورت پذیرفته است و با این احتمال که تحریر نهائی آن کتاب که بسال ۷۲۲ ه. ق فراهم آمد مورد مطالعه کاشانی قرار گرفته باشد در اینصورت این سفر در سالهای میانی دهه سوم قرن هشتم انجام گرفته است. پس از سلطانیه، عبدالرزاق سفری به کاشان داشته است، چه باز بنوشته جامی،

۱. بنگید: دوره تاریخ ایران ص ۵۲۴.

۲. بنگرید: نفعات الانس ص ۴۸۲.

۳. بنگرید: العروة لا اهل الخلوة والجلوة مقدمه ص ۴۶.



سمنانی جواب نامه عبدالرزاق را «بر ظهر آن نوشت و بکاشان فرستاد»<sup>۱</sup>. بنابراین در این زمان کاشانی در زادگاه خود بوده است، و بنا بر دو احتمالی که در تاریخ ولادت او و زمان سفرش به سلطانیه مطرح کردیم، در این زمان تقریباً هفتاد ساله بوده است. سخن سمنانی هم در جوابی که به نامه کاشانی نوشت مؤید همین سن تقریبی است، سمنانی می نویسد: «...می شنوم که اوقات شما بطاعات موظف است و عمر باخر رسیده...»<sup>۲</sup> بنابراین سخن کاشانی در زمان تنظیم این مکاتبات سنین کهولت خود را می گذرانده است. شاید این آخرین مرتبه ای بود که کاشان پذیرای این فرزند فاضل خود می شده است، چه پس از این دوران دیگر او را در این شهر نمی یابیم. پس از کاشان، بدون شک او سفری به سمنان داشته و با علاءالدوله ملاقات نموده است. این سخن با مقایسه دو عبارت از نوشته های خود کاشانی حاصل می شود، اولین عبارت آنست که در نامه سمنانی آورده است: «...مرا هرگز صحبتی با ایشان نیفتاده...» پر واضح است که بنابراین عبارت تا زمان سفر به سلطانیه و کاشان میان این دو ملاقاتی روی نداده و هرچند ممکن است که پیش از آن کاشانی سفری به سمنان کرده باشد اما بعید می نماید که به آن حوالی رسیده باشد لکن با این شیخ قدرتمند و پر نفوذ دیدار نکرده باشد. اما عبارت دوه آنست که در لطائف الاعلام فی اشارات اهل الالهام<sup>۳</sup> آورده است، او در این کتاب می نویسد: «و قد رأیت من شیخنا علاءالدوله فی لیلۃ واحده...» بنابراین، زمانی پس از سفر به سلطانیه و کاشان، عبدالرزاق علاءالدوله را در خانقاه خودش در سمنان ملاقات کرده است. تغییری که در نحوه تفکر سمنانی و نظر او درباره شیخ اکبر، در همین سالهای پایانی عمر سمنانی روی داد را می توان نتیجه همین دیدار و مکاتبات ایندو با یکدیگر دانست.

اکنون کاشانی در آخرین سالهای عمر خود بسر می برد و در این دوره تنها از یک سفر دیگر او اطلاع داریم و این سفر، بدون شک آخرین سفر او بوده است. سفر به سمنان و زیارت آرامگاه شیخی که نزدیک به دو دهه از ارشاد او بهره جست. این سفر که با

۱. بنگرید: نفعات الانس ص ۲۱۱

۲. بنگرید: نفعات الانس ص ۲۱۹

۳. درباره این کتاب پس از این سخن خواهیم داشت

قرارگرفتن همیشگی او در کنار نورالدین عبدالصمد پایان یافت را میتوان «سفر انجام» نامید، همانگونه که نخستین سفر او، یعنی هجرت از کاشان به شیراز را «سفر جستجو» دانستیم. دربارهٔ این سفر در مبحث «انجام زندگی و مدفن» باز هم سخن خواهیم داشت. اکنون بعنوان نتیجهٔ این بخش چنین بنظر می‌آید که عبدالرزاق در طول زندگانش بدون شک به ۹ سفر دست زده است؛ ۱- سفر کاشان به شیراز ۲- خروج از شیراز و سکونت هفت ماهه در بیابانی غیرمسکونی ۳- رفتن به بغداد ۴- زیارت نجف و کربلا ۵- سفر حج ۶- سفری به سلطانیه ۷- بازگشت به کاشان ۸- سفر به سمنان و ۹- رفتن به نطنز. جز این هفت سفر، او سفرهای دیگری هم کرده است که از آن میان احتمال سفر به تبریز و مصر را در همین صفحات مطرح کردیم. اکنون با این نتیجه‌گیری و با تأکید مجدد بر اینکه آنچه گذشت تنها بر اساس ترتیب شواهد و قرائن مذکور تدوین شده است و اطلاعات بسیار اندک ما دربارهٔ زندگی کاشانی سایه ابهام را بر این جنبه از زندگی او نیز گسترده است این فصل را به پایان برده و به بررسی نمادی دیگر از زندگی او می‌پردازیم.

ع

## ۸- معاصران و مصاحبان کاشانی

بهرهٔ حاضر، خردترین بخش این رساله است. چه، نه راقم این سطور در پی نمودن زوایای زندگی کسانی است که بگونه‌ای با کاشانی مصاحبت داشته‌اند - که توضیحاتی از این گونه را می‌توان در تراجم نامه‌ها و تواریخ گوناگون یافت - و نه دانسته‌های مختصر ما از زندگی کاشانی می‌تواند آنچه را که از این مقوله به حیات خود او مربوط است، بنمایاند. پر واضح است که جستجو در چگونگی زندگی و آثار بزرگانی که زین پس به نام آنان اشاره می‌شود، هر چند سخت مبارک است و لازم، اما از موضوع این و جیزه خارج است. بنابراین، بگونه‌ای که نوشتهٔ حاضر از موضوع «کاشانی نامه» خارج نشود، تنها به ذکر چند نکته می‌پردازیم که بدون تردید، عزالدین محمود کاشانی، علاءالدوله سمنانی، قیصری و وزیر خردمند غیاث الدین محمد بن رشیدالدین فضل الله در شمار



مصاحبان و معاصران او بوده‌اند.

۱- شیخ مسعود بن عبدالله انصاری معروف به بابارکن الدین، عارف برجسته متوفی به سال ۷۶۹ ه. ق و پدید آورنده نصوص الخصوص فی شرح الفصوص را از شاگردان کاشانی دانسته‌اند. هر چند به این نظر این بنده، او نه در شمار تلامیذ بدون واسطه او، که بواسطه قیصری در شمار تلامیذ با واسطه کاشانی قرار دارد.

۲- پیش از این، از آن سخن مرحوم امین عاملی که میر فندرسکی را در عداد اساتید کاشانی ذکر کرده بود، یاد و به ضعف آن اشاره کردیم. بر همان اساس، حکیم برجسته اصفهان را نیز نمی‌توان در شمار معاصران کاشانی نهاد.

۳- در یکی از رسائل کوتاه و تازی این مجموعه - که عنوان «رسالة عرفانیة» یافته است - عبدالرزاق از مصاحبت خود با «معین الملة و الدین کمال الاسلام و المسلمین مسعود به احمد بن ابی الرضا یاد می‌کند. اما آیا این مسعود بن احمد بن ابی الرضا کیست؟ و آیا از طبقه دولتمردان بوده است و یا در شمار خرقة پوشان؟ جای تأسف است که این بنده نه در مآخذ عصری و نه در مآخذ متأخر ذکری از او نیافت. ابن الفوطی هم گرچه از یکصد و پنجاه و پنج معین الدین یاد می‌کند،<sup>۱</sup> اما اشاره‌ای به این معین الدین مسعود به احمد نکرده است.

۴- بر اساس اشاره تراجم نگار برجسته اصفهانی مرحوم علامه میرزا محمد باقر صاحب روضات «یکی از شارحان» المفصل فی علم العربیة «زمخسری، که «عبدالعزیز بن ابی الغنائم احمد بن ابی الفضائل الکاشی» نام داشته و به تصریح ایشان معاصر عبدالرزاق بوده است، با تعبیر: قال المولی کمال الملة و الدین عبدالرزاق الکاشی دد الله ظله، به نقل فائده‌ای از فوائد ادبی او پرداخته است. این فائده بر اساس همین نسخه در مجموعه حاضر و در کنار دیگر فوائد کاشانی نشسته است. اما این عبدالرزاق بن ابی الغنائم که بگواهی صاحب روضات در شمار معاصران کاشانی و بر اساس عبارتی که از او نقل کردیم در شمار مصاحبان او بوده است، کیست؟ دریغ که نه در تراجم نامه‌ها و نه

۱- بنگرید تلخیص مجمع الادب فی معجم الأندلس، ج ۲، ص ۳۵۹-۳۶۲

در مصادر کتابشناسی‌ای همچون الذریعة و کشف الظنون یادی از او و یا کتابش را نمی‌توان دست‌یاب کرد.

۵- و آخرین نکته آنکه استاد فرزانه آقای دکتر سید محمد دامادی در پیشنوشت ارائه خود از تحفة الاخوان کاشانی و به نقل از فهرست کتب خطی کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار آورده‌اند: «وی شاگردان خوبی نیز تربیت کرده است که از جمله آن‌ها قاضی سعید قمی است که خود را از شاگردان عبدالرزاق کاشی و دارای همان مذاق حکمی و عرفانی وی دانسته است.<sup>۱</sup> پر واضح است که قاضی سعید قمی در عداد شاگردان ملا عبدالرزاق لاهیجی و نه ملا عبدالرزاق کاشانی - که ۳۷۶ سال پیش از قاضی درگذشت - می‌باشد.

#### ۹- ازدواج کاشانی و بازماندگان او

پیش از این در توضیحی که پیرامون دیدگاه صوفیان درباره مسئله ازدواج ارائه شد از دو دیدگاه آنان درباره این مسئله سخن رانندیم. آنگونه که نوشتیم اولین دیدگاه، دیدگاه منفی بینانه بعضی از آنان بود که کامل‌ترین صورت خود را در زندگی و سخنان رابعه پیدا کرد و دیدگاه دوم، دیدگاه گروهی دیگر از همینان بود که به ازدواج نگاهی مثبت داشتند و با رعایت قواعد و شرائطی سالک را مجاز به اقدام به آن می‌دانستند. آنچه در اینجا در پی آن هستیم، تبیین نظری است که کاشانی به آن گرایش داشت و در زندگی خود بدان عمل نمود.

آیا کاشانی از کدامین گروه بوده است؟ در جواب این سؤال مجدداً می‌بایست تأسفی را که در سطور این مقدمه بارها از کمی اطلاعاتمان از زندگی او ابراز داشته‌ایم، تکرار کنیم. چه همین اطلاعات اندک هم نمی‌تواند پاسخی برای این سؤال تهیه نماید. اما این بنده گمان می‌برم که کاشانی از گروه دوم یعنی آنانکه ازدواج را برای صوفی جایز می‌شمردند، باشد. این گمان بر اساس دو قرینه استوار شده است. یکی نظرگاه مشایخ

۱. بنگرید: تحفة الاخوان ... مقدمه مصحح ص ۱۶.

بدون واسطه و اساتید با واسطه او، و دیگری وجود شخصی که خود را فرزند کاشانی خوانده است. پیش از این گفتیم که کاشانی معارف و ظرائف علمی و ذوقی تصوّف را بیشتر بر اساس تعالیم مکتوب نامورانی همچون شیخ اکبر و ابن فارض و قونوی آموخته است و قواعد عملی زندگی خانقاهی و پاره‌ای از معارف صوفیانه را که - در قیاس تعلیمات نحله پیشین بسیار اندک است - از طریق مشایخ سلسله سهروردیه و بعضی از مشایخ دیگر آموخته است. آنچه از این معارف و قواعد می‌تواند در مبحث حاضر دستگیر ما باشد نظرگاهی است که براساس همین علوم و قوانین درباره ازدواج حاصل می‌شود. بجز آن می‌توانم گفت که زندگی عملی این استادان و قواعدی که برای ارادتمندان خود تدوین نمودند، آنان را در مسیر ازدواج و پرهیز از تجرّد قرار می‌داد. بنده در اینجا تنها از سیره عملی و نوشته‌های چند تن از این مشایخ که در پدید آمدن چهارچوب تفکر کاشانی نقش مستقیمی داشته‌اند یاد می‌کنم. از این گروه است ابوالنجیب سهروردی که او را اولین استاد طریقت سهروردیه خواندیم. او در «آداب المریدین» فصلی را به «ذکر آدابهم فی التزوّج»<sup>۱</sup> اختصاص داده است و در همان صدر فصل به توصیف زنی که برای ازدواج مناسب است پرداخته. هرچند او در همان فصل چند سطر را به نقل سخنان مخالفان با ازدواج اختصاص داده است اما در مقابل آن چند سطر، بحثی بلند را در شرائط همسر مناسب و آداب صوفیان در ازدواج پی نهاده و همین فصل را به ذکر آیات و احادیث مناسب و خطبه حضرت امیرالمؤمنین (ع) در مجلس ازدواج با حضرت زهرا (سلام الله علیها) زینت بخشیده است. ابوالنجیب خود متأهل بوده است و اخباری از یکی فرزندانش به ناه عبدالله که با پدر رفتاری ناسزاوار داشت باقی مانده است.<sup>۲</sup> وارث معنوی او شهاب الدین نیز باب بیست و یکم از کتاب گرانقدرش عوارف المعارف را به «شرح حال المتجرّد و المتأهل من تصوّف» اختصاص داده است<sup>۳</sup> و در آن بدست نکاح را تابع حال صوفی دانسته و روایات نبوی (ص) که به

۲. بحریه، ج ۱، ص ۲۱۳

۱. بحریه، ج ۱، ص ۲۱۳

۳. بحریه، عوارف المعارف، ص ۱۶۳

نظر در او این مسئله متعارض است را چنین جمع می‌کند: «...و تنوع کلام رسول الله - صلی الله علیه و سلم - فی ذلك لتنوع الاحوال، فمنهم من فضيلته فی التجريد، و منهم من فضيلته فی التأهل...»<sup>۱</sup> شهاب الدین خود از آن دسته‌ای بوده که به حکم حال متأهل می‌شوند و از پس او پسری به نام عماد الدین محمد که در میان صوفیان رتبتی بلند یافت و دختری که پس از پدر از حمایت یکی از مریدان او بنام صائِن الدین حسین برخوردار بود، باقی مانده است.<sup>۲</sup> در میان خلفای سهروردی، شیخ نجیب الدین علی بن بزغش که سلسله سهروردیه او را در میان مشایخ خود دارد نیز متأهل بود و همانگونه که دیدیم یکی از فرزندانش یعنی شیخ ظهیر الدین عبدالرحمن سمت استادی کاشانی را پیدا کرد و این استاد نیز خود متأهل بوده است. ما درباره یکی از نواده گان او در همین سطور سخن خواهیم داشت. دیگر استاد او صدر الدین روزبهان ثانی نیز چنین بوده است و در همین مقدمه ذکری از شرف الدین ابراهیم فرزند او به میان آمد. نیز در صفحات پیشین از امیر رکن الدین عبدالله احمد و امیر سیف الدین یوسف و خواهر آنها که هر سه در شمار فرزندان دیگر استاد کاشانی امیر اصیل الدین عبدالله بودند یاد کردیم. اما نامورانی که کاشانی معارف علمی تصوف را - هر چند با واسطه و یا از راه مطالعه آثارشان - از آنان فرا گرفت نیز نگاه مثبتی به ازدواج داشته‌اند. بدون شک در میان اینان شیخ اکبر مکاتنی خاص دارد و پس از او می‌توان از ابن فارض و قونوی یاد کرد. شیخ اکبر بیش از یکمرتبه تن به ازدواج داده است و از نخستین همسرش مریم دختر محمد بن عبدون بن عبدالرحمن البجائی در فتوحات به نیکی یاد می‌کند و بعضی از مقامات او را متذکر می‌شود.<sup>۳</sup> از او دو فرزند به نامهای سعد الدین محمد و عماد الدین ابو عبدالله<sup>۴</sup> و دختری زینب نام - که ابن عربی غرائبی از او نقل می‌کند - بجای ماندند.<sup>۵</sup> ابن فارض و قونوی نیز

۱. بنگرید: همان ص ۱۶۴.

۲. بنگرید: مقدمه استاد مایل هروی بر رشف النصائح الایمانیه ص ۹.

۳. بنگرید: الفتوحات المکیة، ج ۱ ص ۲۷۸، و نیز ج ۳ ص ۲۳۵ (چاپ بولاق).

۴. بنگرید: همان ج ۴ ص ۵۶۱. ابن عربی حیاته و مذهبه ص ۹۴.

۵. بنگرید: الفتوحات المکیة ج ۳ ص ۱۷، نیز ج ۴ ص ۱۱۷.

تأهل را بر مجرد برگزیده بودند و از فرزندان آن دو اخباری در دست است. یکی از نوادگان ابن فارض - شیخ علی کسی است که دیوان ارجمند او را جمع آوری نمود و پیش از پیدا کردن قصیده یائیه او بجهت محافظت از شش بیت باقی مانده همان قصیده، منظومه‌ای دیگر ساخت و آن ابیات را در صدر آن نهاد.<sup>۱</sup> از دختر قونوی - که سکینه نام داشت - نیز ذکری در وصیتنامه او به میان آمده است.<sup>۲</sup> با توجه به این طرز نگاه اساتید و مشایخ کاشانی به مسئله ازدواج، بدون شک می‌توان به دیدگاه عبدالرزاق نسبت به این مطلب آگاهی یافت. توجه به این که آثار مختلف شیخ اکبر و نیز عوارف المعارف بهترین تفسیر از اندیشه‌های علمی و سلوک عملی خانقاهی را ترسیم نمودند و از دیدگاه کسانی همچون او بدرستی شایسته اعتماد بودند نمی‌توان کاشانی را متأثر از دیدگاه پیشینیانی همچون رابعه دانست و او را در شمار مجردان قلمداد نمود، ارادت او به گروهی از همین پیشینیان متأهل همچون بایزید بسطامی و احمد بن ابی الحواری - که در واقع در محضر همسرش قواعد سلوک را فراگرفت - نیز مؤید همین مطلب است.

جز این قرینه، گواهی دیگر نیز در دست داریم که هم ازدواج عبدالرزاق را تأیید می‌نماید و هم از یکی از فرزندان او خبر می‌دهد. و آن پی نوشت نسخه‌ای نفیس و عتیق از اصطلاحات الصوفیه اوست که - همانگونه که پیش از این نیز دیدیم - کاتب در آن خود را «الفقیه ابن المصنف محمد بن عبدالرزاق الکاشی» معرفی می‌نماید.<sup>۳</sup> بنابراین می‌توان کاشانی را در شمار صوفیانی که نگاهی واقع بینانه به انسان و نیازهای گوناگونش داشتند قلمداد نمود. با این همه از بازماندگان او جز همین محمد فرزند دیگری را نمی‌شناسیم و درباره او هم هیچ نمی‌دانیم، تنها خبری که - به گواهی همین نسخه - از او داریم این است

۱. بنگرید: جلاء الغامض فی شرح دیوان ابن الفارض ص ۲۳۶

۲. بنگرید: «وصیة الشيخ صدر الدین عبد بوفه» ص ۲۶. ص ۲۷. ص ۲۸. ص ۲۹. ص ۳۰. ص ۳۱. ص ۳۲. ص ۳۳. ص ۳۴. ص ۳۵. ص ۳۶. ص ۳۷. ص ۳۸. ص ۳۹. ص ۴۰. ص ۴۱. ص ۴۲. ص ۴۳. ص ۴۴. ص ۴۵. ص ۴۶. ص ۴۷. ص ۴۸. ص ۴۹. ص ۵۰. ص ۵۱. ص ۵۲. ص ۵۳. ص ۵۴. ص ۵۵. ص ۵۶. ص ۵۷. ص ۵۸. ص ۵۹. ص ۶۰. ص ۶۱. ص ۶۲. ص ۶۳. ص ۶۴. ص ۶۵. ص ۶۶. ص ۶۷. ص ۶۸. ص ۶۹. ص ۷۰. ص ۷۱. ص ۷۲. ص ۷۳. ص ۷۴. ص ۷۵. ص ۷۶. ص ۷۷. ص ۷۸. ص ۷۹. ص ۸۰. ص ۸۱. ص ۸۲. ص ۸۳. ص ۸۴. ص ۸۵. ص ۸۶. ص ۸۷. ص ۸۸. ص ۸۹. ص ۹۰. ص ۹۱. ص ۹۲. ص ۹۳. ص ۹۴. ص ۹۵. ص ۹۶. ص ۹۷. ص ۹۸. ص ۹۹. ص ۱۰۰. ص ۱۰۱. ص ۱۰۲. ص ۱۰۳. ص ۱۰۴. ص ۱۰۵. ص ۱۰۶. ص ۱۰۷. ص ۱۰۸. ص ۱۰۹. ص ۱۱۰. ص ۱۱۱. ص ۱۱۲. ص ۱۱۳. ص ۱۱۴. ص ۱۱۵. ص ۱۱۶. ص ۱۱۷. ص ۱۱۸. ص ۱۱۹. ص ۱۲۰. ص ۱۲۱. ص ۱۲۲. ص ۱۲۳. ص ۱۲۴. ص ۱۲۵. ص ۱۲۶. ص ۱۲۷. ص ۱۲۸. ص ۱۲۹. ص ۱۳۰. ص ۱۳۱. ص ۱۳۲. ص ۱۳۳. ص ۱۳۴. ص ۱۳۵. ص ۱۳۶. ص ۱۳۷. ص ۱۳۸. ص ۱۳۹. ص ۱۴۰. ص ۱۴۱. ص ۱۴۲. ص ۱۴۳. ص ۱۴۴. ص ۱۴۵. ص ۱۴۶. ص ۱۴۷. ص ۱۴۸. ص ۱۴۹. ص ۱۵۰. ص ۱۵۱. ص ۱۵۲. ص ۱۵۳. ص ۱۵۴. ص ۱۵۵. ص ۱۵۶. ص ۱۵۷. ص ۱۵۸. ص ۱۵۹. ص ۱۶۰. ص ۱۶۱. ص ۱۶۲. ص ۱۶۳. ص ۱۶۴. ص ۱۶۵. ص ۱۶۶. ص ۱۶۷. ص ۱۶۸. ص ۱۶۹. ص ۱۷۰. ص ۱۷۱. ص ۱۷۲. ص ۱۷۳. ص ۱۷۴. ص ۱۷۵. ص ۱۷۶. ص ۱۷۷. ص ۱۷۸. ص ۱۷۹. ص ۱۸۰. ص ۱۸۱. ص ۱۸۲. ص ۱۸۳. ص ۱۸۴. ص ۱۸۵. ص ۱۸۶. ص ۱۸۷. ص ۱۸۸. ص ۱۸۹. ص ۱۹۰. ص ۱۹۱. ص ۱۹۲. ص ۱۹۳. ص ۱۹۴. ص ۱۹۵. ص ۱۹۶. ص ۱۹۷. ص ۱۹۸. ص ۱۹۹. ص ۲۰۰. ص ۲۰۱. ص ۲۰۲. ص ۲۰۳. ص ۲۰۴. ص ۲۰۵. ص ۲۰۶. ص ۲۰۷. ص ۲۰۸. ص ۲۰۹. ص ۲۱۰. ص ۲۱۱. ص ۲۱۲. ص ۲۱۳. ص ۲۱۴. ص ۲۱۵. ص ۲۱۶. ص ۲۱۷. ص ۲۱۸. ص ۲۱۹. ص ۲۲۰. ص ۲۲۱. ص ۲۲۲. ص ۲۲۳. ص ۲۲۴. ص ۲۲۵. ص ۲۲۶. ص ۲۲۷. ص ۲۲۸. ص ۲۲۹. ص ۲۳۰. ص ۲۳۱. ص ۲۳۲. ص ۲۳۳. ص ۲۳۴. ص ۲۳۵. ص ۲۳۶. ص ۲۳۷. ص ۲۳۸. ص ۲۳۹. ص ۲۴۰. ص ۲۴۱. ص ۲۴۲. ص ۲۴۳. ص ۲۴۴. ص ۲۴۵. ص ۲۴۶. ص ۲۴۷. ص ۲۴۸. ص ۲۴۹. ص ۲۵۰. ص ۲۵۱. ص ۲۵۲. ص ۲۵۳. ص ۲۵۴. ص ۲۵۵. ص ۲۵۶. ص ۲۵۷. ص ۲۵۸. ص ۲۵۹. ص ۲۶۰. ص ۲۶۱. ص ۲۶۲. ص ۲۶۳. ص ۲۶۴. ص ۲۶۵. ص ۲۶۶. ص ۲۶۷. ص ۲۶۸. ص ۲۶۹. ص ۲۷۰. ص ۲۷۱. ص ۲۷۲. ص ۲۷۳. ص ۲۷۴. ص ۲۷۵. ص ۲۷۶. ص ۲۷۷. ص ۲۷۸. ص ۲۷۹. ص ۲۸۰. ص ۲۸۱. ص ۲۸۲. ص ۲۸۳. ص ۲۸۴. ص ۲۸۵. ص ۲۸۶. ص ۲۸۷. ص ۲۸۸. ص ۲۸۹. ص ۲۹۰. ص ۲۹۱. ص ۲۹۲. ص ۲۹۳. ص ۲۹۴. ص ۲۹۵. ص ۲۹۶. ص ۲۹۷. ص ۲۹۸. ص ۲۹۹. ص ۳۰۰. ص ۳۰۱. ص ۳۰۲. ص ۳۰۳. ص ۳۰۴. ص ۳۰۵. ص ۳۰۶. ص ۳۰۷. ص ۳۰۸. ص ۳۰۹. ص ۳۱۰. ص ۳۱۱. ص ۳۱۲. ص ۳۱۳. ص ۳۱۴. ص ۳۱۵. ص ۳۱۶. ص ۳۱۷. ص ۳۱۸. ص ۳۱۹. ص ۳۲۰. ص ۳۲۱. ص ۳۲۲. ص ۳۲۳. ص ۳۲۴. ص ۳۲۵. ص ۳۲۶. ص ۳۲۷. ص ۳۲۸. ص ۳۲۹. ص ۳۳۰. ص ۳۳۱. ص ۳۳۲. ص ۳۳۳. ص ۳۳۴. ص ۳۳۵. ص ۳۳۶. ص ۳۳۷. ص ۳۳۸. ص ۳۳۹. ص ۳۴۰. ص ۳۴۱. ص ۳۴۲. ص ۳۴۳. ص ۳۴۴. ص ۳۴۵. ص ۳۴۶. ص ۳۴۷. ص ۳۴۸. ص ۳۴۹. ص ۳۵۰. ص ۳۵۱. ص ۳۵۲. ص ۳۵۳. ص ۳۵۴. ص ۳۵۵. ص ۳۵۶. ص ۳۵۷. ص ۳۵۸. ص ۳۵۹. ص ۳۶۰. ص ۳۶۱. ص ۳۶۲. ص ۳۶۳. ص ۳۶۴. ص ۳۶۵. ص ۳۶۶. ص ۳۶۷. ص ۳۶۸. ص ۳۶۹. ص ۳۷۰. ص ۳۷۱. ص ۳۷۲. ص ۳۷۳. ص ۳۷۴. ص ۳۷۵. ص ۳۷۶. ص ۳۷۷. ص ۳۷۸. ص ۳۷۹. ص ۳۸۰. ص ۳۸۱. ص ۳۸۲. ص ۳۸۳. ص ۳۸۴. ص ۳۸۵. ص ۳۸۶. ص ۳۸۷. ص ۳۸۸. ص ۳۸۹. ص ۳۹۰. ص ۳۹۱. ص ۳۹۲. ص ۳۹۳. ص ۳۹۴. ص ۳۹۵. ص ۳۹۶. ص ۳۹۷. ص ۳۹۸. ص ۳۹۹. ص ۴۰۰. ص ۴۰۱. ص ۴۰۲. ص ۴۰۳. ص ۴۰۴. ص ۴۰۵. ص ۴۰۶. ص ۴۰۷. ص ۴۰۸. ص ۴۰۹. ص ۴۱۰. ص ۴۱۱. ص ۴۱۲. ص ۴۱۳. ص ۴۱۴. ص ۴۱۵. ص ۴۱۶. ص ۴۱۷. ص ۴۱۸. ص ۴۱۹. ص ۴۲۰. ص ۴۲۱. ص ۴۲۲. ص ۴۲۳. ص ۴۲۴. ص ۴۲۵. ص ۴۲۶. ص ۴۲۷. ص ۴۲۸. ص ۴۲۹. ص ۴۳۰. ص ۴۳۱. ص ۴۳۲. ص ۴۳۳. ص ۴۳۴. ص ۴۳۵. ص ۴۳۶. ص ۴۳۷. ص ۴۳۸. ص ۴۳۹. ص ۴۴۰. ص ۴۴۱. ص ۴۴۲. ص ۴۴۳. ص ۴۴۴. ص ۴۴۵. ص ۴۴۶. ص ۴۴۷. ص ۴۴۸. ص ۴۴۹. ص ۴۵۰. ص ۴۵۱. ص ۴۵۲. ص ۴۵۳. ص ۴۵۴. ص ۴۵۵. ص ۴۵۶. ص ۴۵۷. ص ۴۵۸. ص ۴۵۹. ص ۴۶۰. ص ۴۶۱. ص ۴۶۲. ص ۴۶۳. ص ۴۶۴. ص ۴۶۵. ص ۴۶۶. ص ۴۶۷. ص ۴۶۸. ص ۴۶۹. ص ۴۷۰. ص ۴۷۱. ص ۴۷۲. ص ۴۷۳. ص ۴۷۴. ص ۴۷۵. ص ۴۷۶. ص ۴۷۷. ص ۴۷۸. ص ۴۷۹. ص ۴۸۰. ص ۴۸۱. ص ۴۸۲. ص ۴۸۳. ص ۴۸۴. ص ۴۸۵. ص ۴۸۶. ص ۴۸۷. ص ۴۸۸. ص ۴۸۹. ص ۴۹۰. ص ۴۹۱. ص ۴۹۲. ص ۴۹۳. ص ۴۹۴. ص ۴۹۵. ص ۴۹۶. ص ۴۹۷. ص ۴۹۸. ص ۴۹۹. ص ۵۰۰. ص ۵۰۱. ص ۵۰۲. ص ۵۰۳. ص ۵۰۴. ص ۵۰۵. ص ۵۰۶. ص ۵۰۷. ص ۵۰۸. ص ۵۰۹. ص ۵۱۰. ص ۵۱۱. ص ۵۱۲. ص ۵۱۳. ص ۵۱۴. ص ۵۱۵. ص ۵۱۶. ص ۵۱۷. ص ۵۱۸. ص ۵۱۹. ص ۵۲۰. ص ۵۲۱. ص ۵۲۲. ص ۵۲۳. ص ۵۲۴. ص ۵۲۵. ص ۵۲۶. ص ۵۲۷. ص ۵۲۸. ص ۵۲۹. ص ۵۳۰. ص ۵۳۱. ص ۵۳۲. ص ۵۳۳. ص ۵۳۴. ص ۵۳۵. ص ۵۳۶. ص ۵۳۷. ص ۵۳۸. ص ۵۳۹. ص ۵۴۰. ص ۵۴۱. ص ۵۴۲. ص ۵۴۳. ص ۵۴۴. ص ۵۴۵. ص ۵۴۶. ص ۵۴۷. ص ۵۴۸. ص ۵۴۹. ص ۵۵۰. ص ۵۵۱. ص ۵۵۲. ص ۵۵۳. ص ۵۵۴. ص ۵۵۵. ص ۵۵۶. ص ۵۵۷. ص ۵۵۸. ص ۵۵۹. ص ۵۶۰. ص ۵۶۱. ص ۵۶۲. ص ۵۶۳. ص ۵۶۴. ص ۵۶۵. ص ۵۶۶. ص ۵۶۷. ص ۵۶۸. ص ۵۶۹. ص ۵۷۰. ص ۵۷۱. ص ۵۷۲. ص ۵۷۳. ص ۵۷۴. ص ۵۷۵. ص ۵۷۶. ص ۵۷۷. ص ۵۷۸. ص ۵۷۹. ص ۵۸۰. ص ۵۸۱. ص ۵۸۲. ص ۵۸۳. ص ۵۸۴. ص ۵۸۵. ص ۵۸۶. ص ۵۸۷. ص ۵۸۸. ص ۵۸۹. ص ۵۹۰. ص ۵۹۱. ص ۵۹۲. ص ۵۹۳. ص ۵۹۴. ص ۵۹۵. ص ۵۹۶. ص ۵۹۷. ص ۵۹۸. ص ۵۹۹. ص ۶۰۰. ص ۶۰۱. ص ۶۰۲. ص ۶۰۳. ص ۶۰۴. ص ۶۰۵. ص ۶۰۶. ص ۶۰۷. ص ۶۰۸. ص ۶۰۹. ص ۶۱۰. ص ۶۱۱. ص ۶۱۲. ص ۶۱۳. ص ۶۱۴. ص ۶۱۵. ص ۶۱۶. ص ۶۱۷. ص ۶۱۸. ص ۶۱۹. ص ۶۲۰. ص ۶۲۱. ص ۶۲۲. ص ۶۲۳. ص ۶۲۴. ص ۶۲۵. ص ۶۲۶. ص ۶۲۷. ص ۶۲۸. ص ۶۲۹. ص ۶۳۰. ص ۶۳۱. ص ۶۳۲. ص ۶۳۳. ص ۶۳۴. ص ۶۳۵. ص ۶۳۶. ص ۶۳۷. ص ۶۳۸. ص ۶۳۹. ص ۶۴۰. ص ۶۴۱. ص ۶۴۲. ص ۶۴۳. ص ۶۴۴. ص ۶۴۵. ص ۶۴۶. ص ۶۴۷. ص ۶۴۸. ص ۶۴۹. ص ۶۵۰. ص ۶۵۱. ص ۶۵۲. ص ۶۵۳. ص ۶۵۴. ص ۶۵۵. ص ۶۵۶. ص ۶۵۷. ص ۶۵۸. ص ۶۵۹. ص ۶۶۰. ص ۶۶۱. ص ۶۶۲. ص ۶۶۳. ص ۶۶۴. ص ۶۶۵. ص ۶۶۶. ص ۶۶۷. ص ۶۶۸. ص ۶۶۹. ص ۶۷۰. ص ۶۷۱. ص ۶۷۲. ص ۶۷۳. ص ۶۷۴. ص ۶۷۵. ص ۶۷۶. ص ۶۷۷. ص ۶۷۸. ص ۶۷۹. ص ۶۸۰. ص ۶۸۱. ص ۶۸۲. ص ۶۸۳. ص ۶۸۴. ص ۶۸۵. ص ۶۸۶. ص ۶۸۷. ص ۶۸۸. ص ۶۸۹. ص ۶۹۰. ص ۶۹۱. ص ۶۹۲. ص ۶۹۳. ص ۶۹۴. ص ۶۹۵. ص ۶۹۶. ص ۶۹۷. ص ۶۹۸. ص ۶۹۹. ص ۷۰۰. ص ۷۰۱. ص ۷۰۲. ص ۷۰۳. ص ۷۰۴. ص ۷۰۵. ص ۷۰۶. ص ۷۰۷. ص ۷۰۸. ص ۷۰۹. ص ۷۱۰. ص ۷۱۱. ص ۷۱۲. ص ۷۱۳. ص ۷۱۴. ص ۷۱۵. ص ۷۱۶. ص ۷۱۷. ص ۷۱۸. ص ۷۱۹. ص ۷۲۰. ص ۷۲۱. ص ۷۲۲. ص ۷۲۳. ص ۷۲۴. ص ۷۲۵. ص ۷۲۶. ص ۷۲۷. ص ۷۲۸. ص ۷۲۹. ص ۷۳۰. ص ۷۳۱. ص ۷۳۲. ص ۷۳۳. ص ۷۳۴. ص ۷۳۵. ص ۷۳۶. ص ۷۳۷. ص ۷۳۸. ص ۷۳۹. ص ۷۴۰. ص ۷۴۱. ص ۷۴۲. ص ۷۴۳. ص ۷۴۴. ص ۷۴۵. ص ۷۴۶. ص ۷۴۷. ص ۷۴۸. ص ۷۴۹. ص ۷۵۰. ص ۷۵۱. ص ۷۵۲. ص ۷۵۳. ص ۷۵۴. ص ۷۵۵. ص ۷۵۶. ص ۷۵۷. ص ۷۵۸. ص ۷۵۹. ص ۷۶۰. ص ۷۶۱. ص ۷۶۲. ص ۷۶۳. ص ۷۶۴. ص ۷۶۵. ص ۷۶۶. ص ۷۶۷. ص ۷۶۸. ص ۷۶۹. ص ۷۷۰. ص ۷۷۱. ص ۷۷۲. ص ۷۷۳. ص ۷۷۴. ص ۷۷۵. ص ۷۷۶. ص ۷۷۷. ص ۷۷۸. ص ۷۷۹. ص ۷۸۰. ص ۷۸۱. ص ۷۸۲. ص ۷۸۳. ص ۷۸۴. ص ۷۸۵. ص ۷۸۶. ص ۷۸۷. ص ۷۸۸. ص ۷۸۹. ص ۷۹۰. ص ۷۹۱. ص ۷۹۲. ص ۷۹۳. ص ۷۹۴. ص ۷۹۵. ص ۷۹۶. ص ۷۹۷. ص ۷۹۸. ص ۷۹۹. ص ۸۰۰. ص ۸۰۱. ص ۸۰۲. ص ۸۰۳. ص ۸۰۴. ص ۸۰۵. ص ۸۰۶. ص ۸۰۷. ص ۸۰۸. ص ۸۰۹. ص ۸۱۰. ص ۸۱۱. ص ۸۱۲. ص ۸۱۳. ص ۸۱۴. ص ۸۱۵. ص ۸۱۶. ص ۸۱۷. ص ۸۱۸. ص ۸۱۹. ص ۸۲۰. ص ۸۲۱. ص ۸۲۲. ص ۸۲۳. ص ۸۲۴. ص ۸۲۵. ص ۸۲۶. ص ۸۲۷. ص ۸۲۸. ص ۸۲۹. ص ۸۳۰. ص ۸۳۱. ص ۸۳۲. ص ۸۳۳. ص ۸۳۴. ص ۸۳۵. ص ۸۳۶. ص ۸۳۷. ص ۸۳۸. ص ۸۳۹. ص ۸۴۰. ص ۸۴۱. ص ۸۴۲. ص ۸۴۳. ص ۸۴۴. ص ۸۴۵. ص ۸۴۶. ص ۸۴۷. ص ۸۴۸. ص ۸۴۹. ص ۸۵۰. ص ۸۵۱. ص ۸۵۲. ص ۸۵۳. ص ۸۵۴. ص ۸۵۵. ص ۸۵۶. ص ۸۵۷. ص ۸۵۸. ص ۸۵۹. ص ۸۶۰. ص ۸۶۱. ص ۸۶۲. ص ۸۶۳. ص ۸۶۴. ص ۸۶۵. ص ۸۶۶. ص ۸۶۷. ص ۸۶۸. ص ۸۶۹. ص ۸۷۰. ص ۸۷۱. ص ۸۷۲. ص ۸۷۳. ص ۸۷۴. ص ۸۷۵. ص ۸۷۶. ص ۸۷۷. ص ۸۷۸. ص ۸۷۹. ص ۸۸۰. ص ۸۸۱. ص ۸۸۲. ص ۸۸۳. ص ۸۸۴. ص ۸۸۵. ص ۸۸۶. ص ۸۸۷. ص ۸۸۸. ص ۸۸۹. ص ۸۹۰. ص ۸۹۱. ص ۸۹۲. ص ۸۹۳. ص ۸۹۴. ص ۸۹۵. ص ۸۹۶. ص ۸۹۷. ص ۸۹۸. ص ۸۹۹. ص ۹۰۰. ص ۹۰۱. ص ۹۰۲. ص ۹۰۳. ص ۹۰۴. ص ۹۰۵. ص ۹۰۶. ص ۹۰۷. ص ۹۰۸. ص ۹۰۹. ص ۹۱۰. ص ۹۱۱. ص ۹۱۲. ص ۹۱۳. ص ۹۱۴. ص ۹۱۵. ص ۹۱۶. ص ۹۱۷. ص ۹۱۸. ص ۹۱۹. ص ۹۲۰. ص ۹۲۱. ص ۹۲۲. ص ۹۲۳. ص ۹۲۴. ص ۹۲۵. ص ۹۲۶. ص ۹۲۷. ص ۹۲۸. ص ۹۲۹. ص ۹۳۰. ص ۹۳۱. ص ۹۳۲. ص ۹۳۳. ص ۹۳۴. ص ۹۳۵. ص ۹۳۶. ص ۹۳۷. ص ۹۳۸. ص ۹۳۹. ص ۹۴۰. ص ۹۴۱. ص ۹۴۲. ص ۹۴۳. ص ۹۴۴. ص ۹۴۵. ص ۹۴۶. ص ۹۴۷. ص ۹۴۸. ص ۹۴۹. ص ۹۵۰. ص ۹۵۱. ص ۹۵۲. ص ۹۵۳. ص ۹۵۴. ص ۹۵۵. ص ۹۵۶. ص ۹۵۷. ص ۹۵۸. ص ۹۵۹. ص ۹۶۰. ص ۹۶۱. ص ۹۶۲. ص ۹۶۳. ص ۹۶۴. ص ۹۶۵. ص ۹۶۶. ص ۹۶۷. ص ۹۶۸. ص ۹۶۹. ص ۹۷۰. ص ۹۷۱. ص ۹۷۲. ص ۹۷۳. ص ۹۷۴. ص ۹۷۵. ص ۹۷۶. ص ۹۷۷. ص ۹۷۸. ص ۹۷۹. ص ۹۸۰. ص ۹۸۱. ص ۹۸۲. ص ۹۸۳. ص ۹۸۴. ص ۹۸۵. ص ۹۸۶. ص ۹۸۷. ص ۹۸۸. ص ۹۸۹. ص ۹۹۰. ص ۹۹۱. ص ۹۹۲. ص ۹۹۳. ص ۹۹۴. ص ۹۹۵. ص ۹۹۶. ص ۹۹۷. ص ۹۹۸. ص ۹۹۹. ص ۱۰۰۰.

۳. توضیح بیشتر پیرامون این نسخه - که به اسناد علامه حضرت آیت الله العظمی خراسانی - در شرح سند محمد علی - در حقیقت حفظه الله تعالی تعلق دارد - را در فصل «انار کاشانی» ۱۰۰۰ دهم



که تا ظهر سه‌شنبه بیست و ششم جمادی الاخر سال ۷۶۴ هـ. ق در بند حیات بود و در همین تاریخ و نیز در ظهر یک‌شنبه هفدهم همان ماه به استنساخ «اصطلاحات الصوفیة» پدر مشغول بوده است. محمد در هر دو پی نوشت کتاب - که در پایان دو بخش آن آورده است - خود را «الفقیر» خوانده است و در پایان بخش نخست، برای خود با عبارت «تاب الله علیه توبه نصوحاً» دعا کرده است. این بنده به قرینه این دو عنوان و دعا و باز به قرینه رونویسگری این اثر - که اثری صرفاً صوفیانه است - محمد را در شمار صوفیان آن روزگار می‌شمارد و باز به قرینه بلاغی که در کنار همین پی نوشت آمده است او را - به احتمال زیاد - ساکن شیراز می‌انگارد. در این بلاغ که یکسال پس از استکتاب نسخه نگاشته شده، مالک کتاب «جنید بن فضل الله بزغش» به مقابله و تصحیح آن گواهی داده است. بدون تردید این جنید بن فضل الله همان شیخ صدر الدین جنید بن فضل الله بن ظهیر الدین عبدالرحمن بن نجیب الدین علی بن بزغش شیرازی است که از نیایش ظهیرالدین عبدالرحمن در میان اساتید عبدالرزاق یاد کردیم. جنید ساکن شیراز بود «پیشوای اکابر عصر و مرشدی کامل و مکمل و فاضل بود» که به سال ۷۹۱ هـ. ق روی در نقاب خاک کشید.<sup>۱</sup> بر این اساس هر چند می‌توان احتمال داد که فرزند مصنف این نسخه را در شهری دیگر رونویس کرده باشد و زان پس در شیراز به تملک جنید در آمده باشد اما نزدیکی زمان استکتاب نسخه و درآمدن آن به ملکیت جنید - فاصله ای در حدود یکسال - این احتمال که محمد در همان شیراز به رونویسی نسخه پرداخته است را شدیداً تقویت می‌کند.

اما آیا کاشانی همسر دیگری جز مادر این محمد داشته است؟ و آیا فرزندی دیگر جز این از پس او مانده است؟ و آیا این ازدواج مسلم او در چه زمانی روی داده است؟ این بنده علیرغم تفحصی که پیرامون زندگی او بعمل آورد نتوانست جوابی برای این پرسشهای سه‌گانه - همانند پرسشهای بسیار دیگری که شخصیت و زندگی او را احاطه کرده است - بیابد.

۱. بنگرید: تذکره هزار مزار ص ۳۷۶.



## ۱۰ - خوی کاشانی

در بررسی شخصیت هر یک از ناموران روزگار، بدون تردید شناخت خوی آنان، مبحثی است سودمند و پرفائده. اما در خصوص عارفان و خانقاهیان که تخلیه نفس از ناشایست‌ها و تجلیه آن به بایسته‌ها را در سرلوح اعمال خود داشتند، خوی پسندیده و کنش درست امری است مفروغ، چه بدون حصول آن صوفی را صوفی نمی خوانده‌اند. هر چند در میان صوفیان و حتی ناموران بزرگ این وادی به کسانی - هر چند نادر - برمی‌خوریم که رفتارشان جای جای مورد انتقاد واقع شده است<sup>۱</sup> اما وجود این صوفیان کم‌شمار نمی‌توان آن اصل پیشین را مورد خدشه قرار دهد. در مورد کاشانی نیز ادبی که او در یاد کرد از اساتیدش نشان می‌دهد و اصراری که بر برائت ناموران معاصر خود از زنجیر اتهامات می‌ورزد و لحن متین و ملایم او با کسی که به صرف نقل چند جمله به تکفیرش پرداخته است<sup>۲</sup> نشان از خلقی نیکو و سیره‌ای والا دارد. هر چند اطلاعات ما درباره این جنبه از شخصیت کاشانی نیز در حد صفر است و پیشینیان مطلبی در این باره برای ما به ارث نهاده‌اند اما نویسنده در این بخش سر آن دارد که باز به کمک قرائن و شواهدی که دست یاب کرده است پرده اجمال را از گوشه‌ای از این جنبه از شخصیت عبدالرزاق - که در همین حال نشانگر مرتبه او در سلوک و موقف او در منازل السائرین است - به کناری افکند. تا آنجا که نگارنده می‌داند، کاشانی در تمامی آثارش تنها به ورود خود به دو منزل از منازل سالکان و تحقق خود به دو خلق از اخلاق الهی اشاره می‌کند. در این سطور نخست نگاهی به معنی این دو خوی از دیدگاه خانقاهیان خواهیم داشت و از آن پس به بررسی تأثیر این تحقق در آثار به جای مانده از او می‌پردازیم. عبدالرزاق «در لطائف الاعلام فی اشارات اهل الالهام»<sup>۳</sup> آنجا که به توضیح لفظ «العبادنة»<sup>۴</sup> می‌پردازد،

۱. بعنوان نمونه بنگرید: «صوفی فذاره شد» در «در دیر ما صد»

۲. درباره این سد بند در همین سطور سخن خواهیم داشت

۳. درباره این کتاب بنگرید به: «آثار کاشانی» در همین مقدمه

۴. بنگرید. لطائف الاعلام، اصطلاح شماره ۹۰۲

اضافه لفظ عبد به یکی از اسماء الله را به معنی تحقق تام آن عبد به مقتضیات آن اسم می‌داند. به نظر او «عبادله» صاحبان تجلیات اسمائیند و هر یک از آنها خداوند را از جهت اسمی از اسامی والایش شهود می‌نمایند، اما اطلاق این اسم تنها در صورتی بر سالک صورت حقیقت - و نه مجاز - می‌یابد، که سالک به نحو کامل به مقتضیات آن اسم تخلّق یابد، به گواهی او چنین عبدی را صوفیان بنده آن اسم می‌خوانند. بعنوان نمونه او از «عبدالقیوم» و «عبدالمنعم» یاد می‌کند، از این دیدگاه «عبدالقیوم» سالکی است که خداوند به اسم قیومش بر او تجلی کند و او به این اسم و مقتضیات آن تخلّق یابد، نیز «عبدالمنعم» کسی است که تجلی خداوند بر او در صورت انعامیش روی دهد و او به مرتبه مظهریت از این دیدگاه خاص نائل شود. بدین ترتیب از منظر کاشانی «عبدالله» بنده‌ای است که خداوند به مقتضای این اسم - که در برگیرنده تمامی اسماء و صفات اوست - بر او تجلی کند، و چون این تجلی اکمل جمیع تجلیات است، صاحب آن به برترین مرتبه از کشف که در برگیرنده تمامی اسماء و صفات و وجود الهی است نائل می‌شود، این مظهر، خداوند را در برترین مرتبه بندگی می‌کند و خود در میان تمامی موجودات برترین مقام و عالی‌ترین رتبه را داراست، چرا که عبد مرتبه جامع جمیع اسماء و در عین حال منزّه از جمیع تعینات است، بدیهی است که این مرتبه مخصوص به نفس نفیس قطب الاقطاب نبی الله الاعظم (ص) است و پس از او وارثانش به تبعیت از او به این منزل واصل می‌شوند.<sup>۱</sup>

جز از کاشانی بعضی از دیگر ناموران خانقاهی نیز از مراتبی که بدان ترقی کرده‌اند خبرهائی به جای گذارده‌اند. نمونه را به خبری که شیخ اکبر از ترقی خود از منزل صدیقین و وصولش به منزل اهل قربه داده است و سخن دیگری که در طی آن قونوی از وصول خود به بعضی از درجات اخبار کرده است اشاره می‌کنیم.

گفتیم که کاشانی به تحقق خود به دو خلق از جمله اخلاق الله و نزول خود در این دو

۱. بنگرید: همان، اصطلاح شماره ۹۰۵.

منزل اشاره می‌کند، دو اسمی که کاشانی مظهریت آن را یافته است یکی «الکریم» است و دیگری «القادر». از منظر همو «عبدالکریم» سالکی است که مرتبی عالم - تعالی - تمامی سفساف خلقی را از او زدوده باشد و به مکارم اخلاق زینتش بخشیده باشد، چنین بنده‌ای چون به مظهریت این اسم نائل شده است به عیان امتناع خروج خود از حکم ربوبیت حق را در می‌یابد و به کرم مولایش حسن ظن می‌یابد و به هیچ روی قدری برای ذنوب تمام خلق در کنار کرم حق نمی‌یابد. مقتضای دیگر این اسم آن است که بنده رتبت خود را بشناسد و از حدّ خود تعدی ننماید و با شناخت این رتبت در می‌یابد که او را هیچ ملکی نیست و آنچه هست عطایای آن اسم اکرم است، در نتیجه آنچه در دست دارد را در طبق جود به دیگران واگذار می‌نماید و ذنوب دیگران را به کرم خود می‌پوشاند و در مقابل ناشایست‌های دیگران طریق عفو و مقابله با بهترین برخورد را در پیش می‌گیرد.<sup>۱</sup> شهاب الدین احمد سمعانی در توضیح اسم «الکریم»، همسو با آنچه از کاشانی نقل کردیم می‌نگارد: نامی است از نامهای خداوند - جلّ جلاله - و در زمان عرب کریم کسی بود که از مجرمان عفو کند و از گناهکاران درگذارد، و اگر کسی در حقّ وی اساءت کند به احسان مقابله کند، اینچنین کس را عرب کریم گویند.<sup>۲</sup> عبدالرزاق در گزارش خود از تحقق به مظهریت این اسم می‌نگارد: «... و بلسان هذه العبوديّة قلت حين أقيمت فيها:

حاصل الأمر أنني لك عبدٌ      إنَّ عبدَ الكَرِيمِ غيرُ مضام  
و صحيحٌ إنني اقترفت ذنوباً      غير أنَّ الغفران دأب الكَرِيمِ»<sup>۳</sup>

همو در گزارش از وصول به مرتبه مظهریت القادر می‌نویسد: «... و لما اقامني الله -

تعالی - في هذا المشهد قلت:

أنا عبدٌ لقدرة الله لما      ظهرت في المواطن الفاعلات  
فلهذا اتصفت بالذلّ والعجز      افتقاراً لاحقر الكائنات»<sup>۴</sup>

۱. بنگرید: لطائف الاعلام اصطلاح شماره ۹۴۴. اصطلاحات الصوفیه اصطلاح شماره ۳۳۰

۲. بنگرید: روح الارواح فی شرح اسماء الملک الفتح ص ۳۶۷

۳. بنگرید: لطائف الاعلام، همان. ۴. بنگرید همان، اصطلاح شماره ۹۷۰

از منظر کاشانی عبدالقادر سالکی است که مجلای اسم القادر واقع شود و قدرت خداوند را در جمیع مقدورات مشاهده کند، چنین مظهری صورت یدالله واقع می شود و چون فعل او بحق است، هیچ مانع و دافعی، رادع تصرفات او نمی تواند باشد. در توضیح این مبنا عبدالرزاق کریمه «یدالله فوق ایدیهم» و قدسی شریف «و بی یبطش» را به استشهاد می گیرد و «عبدالقادر» را به سبب شهود قدرت تام قائم به جمیع محدثات مدرک حدوث ماسوا به درکی ذوقی می انگارد. این بنده دوام ایصال مدد او به معدومات بالذات را به عیان در می نگرد و در نتیجه به عدمیت خود و حقارت منزلت و خردی قیمتش مؤمن می شود و چون قدرت حق را ساری در همه اشیا می بیند خود را نسبت به احقر اشیا نیز مفتقر می یابد.<sup>۱</sup> تحقق به مظهریت این دو اسم همسو، از دیدگاه خانقاهیان موجد برترین خلقها است چه کرم رأس اخلاق محموده است و مظهر آن اکرم الناس، شیخ اکبر در توضیح «عبدالکریم» می نگارد: «... الکریم من الاخلاق المحموده، بمنزلة الرأس من الجسد»<sup>۲</sup>، و کاشانی می نویسد: «... فیکون اکرم الناس»<sup>۳</sup>. تحقق کاشانی به مظهریت این دو اسم، در مظاهر خلقی او نمودی بارز دارد. او از باب نیکوترین برخوردار با آنان که رفتاری ناشایست داشته اند در جواب علاء الدوله که «بمجرد خبر کی» به تکفیر کاشانی پرداخته است و خوی تندش نشان می دهد که در جواب همین نامه او را بدور از «طیب لقمه و صدق لهجه» می خواند به ملایمت می نگارد: «... ظاهر اظهر و باطن انور مولانای اعظم شیخ الاسلام، حافظ اوضاع الشرع قدوة ارباب الطریقه مقیم سرادقات الجلال مقوم استار الجمال علاء الحق و الدین غوث الاسلام و المسلمین» و آنگاه به ادب تمام می نویسد: «... بعد از تقدیم مراسم دعا و اخلاص می نماید که این درویش هرگز نام خدمتش بی تعظیم تام نبرده باشد...» و باز ملاطفت را ادامه می دهد و خود را از رنجاندن او بدور می دارد: «... گفتم شاید که موافق خدمتش نیفتد و رنجش نماید...». تلاشی که او برای برائت مشایخ متهم و ستر ذنوب آنان دارد نیز از مظاهر مظهریت اسم الکریم است.

۱. بنگرید: همان، اصطلاحات الصوفیه، اصطلاح شماره ۳۵۷.

۲. بنگرید: العبادلة ص ۱۶۹.

۳. بنگرید: اصطلاحات الصوفیه، اصطلاح شماره ۳۳۰.

یکی از رسائل کوچک او، آئینه تمام نمای این تلاش است. چه «... بزرگی از بزرگان روزگار که امور شریعت و دیانت بوجود او مضبوطست و عقود تقوی و صیان به علم او مربوط، نسبت جهالت و ضلالت با یکی از محققان گذشته و موحدان سبق برده که بعلم و حکمت منسوب بودی و به سمت اهل وحدت موسوم کرده است، و به استحقاق عذاب او را جازم گشته به سبب ارتکاب بعضی از منہیات که از او صادر شده بود...»<sup>۱</sup> عبدالرزاق در این رساله سعی در برائت آن شیخ - که کیستی اش را نمی دانیم - دارد و سرانجام او را نجات یافته قلمداد می کند. اصولاً در سراسر آثار کاشانی جز از توقیر و تعظیم نسبت به بزرگان چیزی نمی یابیم و آنچه در میان حالات بعضی از دیگر مشایخ - همچون سلف او شهاب الدین سهروردی که او حدالدین کرمانی را مبتدع و زندیق می خواند<sup>۲</sup> و معاصرش علاء الدوله که در بدایت حال احترام شیخ اکبر را مرعی نمی داشت - می بینیم در سخنان او راهی ندارد. پرواضح است که شیخی که خود را مفتقر به احقر موجودات می انگارد به هیچ روی در حریم دیگر مشایخ اینچنین دست اندازی نمی کند. این بنده شاهدهی دیگر که نشان دهنده خوی کاشانی و در عین حال رتبه او در سلوک و موقف او در منازل السائرین باشد، نیافت، هر چند همین اشارات خرد را در شناخت این دو کافی می انگارد.

## ۱۱ - جایگاه کاشانی در جغرافیای تصوف

در سطور حاضر، این بنده سر آن دارد که جایگاه کاشانی در جغرافیای تصوف را از نظر تأثیری که بر فرهنگ صوفیانه زمان خود، و نیز فرهنگ سیال پس از خود نهاد، نشان دهد. به نظر این قلمزن، عبدالرزاق مجمع البحرینی است که عناصر اصلی دو حوزه عمده تصوف را - یعنی حوزه خراسان بزرگ که تا بغداد ادامه داشت و حوزه غرب اسلامی که از اندلس و مصر نشأت می گرفت و تا قونیه کشیده می شد - در خود جمع

۱. بنگرید: رساله «سؤال درباره یکی از بزرگان» در همین مجموعه.

۲. بنگرید: رشف التصانح الایمانیه، مقدمه مصحح ص ۵.



کرد. سخن بر سر تأسیس و توضیح معارف نیست که بدون شک شیخ اکبر در این راستا متفرد است و یگانه و عبدالرزاق و دیگر ناموران همچون او، بر سر خوان این خوانسالار معرفت الهی و معاصر نامورش ابن فارض و ربیب عظیم القدرش قونوی نشسته‌اند، و باز سخن در نمودن مناہج سلوک عملی و قواعد زندگی خانقاهی نیست که بزرگانی همچون پیر هرات و شهاب الدین سهروردی با پدید آوردن دو کتاب سترگ منازل السائرین و عوارف المعارف خود را تیزتکان بدون رقیب این میدان معرفی کرده‌اند. بلکه تمامی سخن در این است که در تمامی جغرافیای تصوف اسلامی، چهره کاشانی در دریافت یکسان دست‌آوردهای این دو حوزه و تلفیق آن و ارائه صورتی کامل از عناصر به هم آمیخته آندو، از درخشندگی خاصی برخوردار است. هر چند بعضی از دیگر مشایخ - همچون عقیف الدین تلمسانی<sup>۱</sup> - نیز در این هر دو بهره آثاری پدید آوردند اما توفیق آنها را در معرفی یک تصوف جامع با نصیبی که کاشانی در این راستا یافت نمی‌توان مقایسه کرد. توضیح این مطلب را نظری کوتاه خواهیم داشت به عناصر اساسی این دو حوزه و گستره آثار بعضی از نامورانی که پس از دوران ظهور و کمال هر دو مکتب بالیدند. لازم بذکر می‌نماید که این دو مکتب را از آنجهت در این دوره «کمال یافته» خواندیم که از سوئی صوفیان بی رقیبی همچون ابوسعید، بایزید، خواجه عبدالله، قشیری، مکی، سراج، نجم الدین کبری، سهروردی، جنید، رویم، غزالی و... از منازل سلوک و قواعد آن به تفصیل سخن گفته بودند و از سوئی دیگر حلاج، احمد غزالی، عین القضات، شیخ اکبر، ابن سبعین، ابن فارض و قونوی به عالیترین دقائق و ظرائف خیال صوفیانه دست یافته بودند و آثار سترگی - که پس از این دوران هیچکدام نظیری پیدا نکرد - همچون الرسالة، منازل السائرین، اللمع، قوت القلوب، احیاء علوم الدین، مرصاد العباد، عوارف المعارف، سوانح، فکوک و نصوص و در رأس همه فتوحات و پس از آن فصوص، به علاوه مجموعه‌ای سترگ از سروده‌های به نظم آمده به دو زبان فارسی و تازی همچون تائیه و خمریه و حدیقه و منطق الطیر و مثنوی را به ودیعت نهاده بودند. این بنده از میان

۱. که هم گزارشی سودمند بر منازل السائرین پرداخت و هم شرحی بر فصوص الحکم پدید آورد.



ناموران این دوران بر پایه دو ملاک الف: ظهور در دوران کمال هر دو مکتب تصوف ب: نامبرداری به تألیف علوم صوفیان، پنج تن که از معروفترین مؤلفان صوفیه بشمارند را انتخاب و به مقایسه اجمالی میدان فعالیتشان می پردازد.

### ۱ - عقیف الدین تلمسانی (۶۱۰ - ۵۶۹۰ ه. ق)

تلمسانی بی گمان از بزرگترین شارحان مکتب ابن عربی است و هم در شمار برترین شاگردان قونوی قرار داد. عنایت استاد به او که در قالب وصیتنامه معروفش بروز کرد، نشان دهنده مرتبت عقیف الدین نزد قونوی است.<sup>۱</sup> از او شش اثر گزارش شده است.<sup>۲</sup> نگاهی گذارا به نمایه این آثار نشان می دهد که او از یکسو با تدوین شرح بر فصوص الحکم - که از نظر زمانی سومین شرح پدید آمده بر این کتاب شمرده می شود<sup>۳</sup> - و از سوئی دیگر با گزارش نمودن مواقف نفری و منازل السائرین - که این دو می از عالی ترین شروح منازل بحساب می آید - به میراث بازمانده از هر دو حوزه تصوف نظر داشته است. دیوان شعر او که هر چند هیچگاه در تاریخ ادب عرب شهرت اشعار فرزندش «الشَّاب الظَّرِيف» را نیافت اما در برگیرنده غزلیاتی بس زیبا و لطیف است و دیگر کتابش «الکشف و البیان فی معرفة الانسان» که در آن به شرح قصیده عینیّه شیخ الرئیس پرداخت نشان از توجه او به دو موضوع ادب و حکمت دارد.

### ۲ - مؤید الدین جندی (م. پس از ۵۶۹۱ ه. ق)

جندی نیز از برجستگان تلامذ قونوی است. او فصوص الحکم را همانگونه از

۱. در این وصیتنامه، قونوی مقرر می دارد که مجموعه تألیفاتش را هم در صورت وفات او به دست عقیف تلمسانی بگذرد. در همین عبارت، قونوی او را لایق تدریس این آثار دانسته است بنگرید: «صحة شرح صدر تلمسانی عقیف» در مقدمه اسناد خواجری بر فکوک او، ص ۲۵.  
۲. بنگرید: مقدمه مصحح شرح منازل از هم ص ۳۲.  
۳. بنگرید: مقدمه اسناد عثمان اسماعیل بحیبی بر نفس الصومص ص ۱۱.

محضر استاد فراگرفت که قونوی از محضر مصنفش فراگرفته بود.<sup>۱</sup> جندی را صاحب ده تألیف دانسته‌اند<sup>۲</sup> که اساسی‌ترین و مهم‌ترین آنها همان شرح فصوص<sup>۳</sup> اوست. از دیگر نوشته‌های او شرحی است که بر «مواقع النجوم» شیخ اکبر پرداخت و نیز المصباح فی التصوف که حضور شیخ اکبر و ردّ پای او در این دو اثر کاملاً مشهود است. دو کتاب دیگر او یعنی کتاب الاسماء - که در آن اسماء الحسنی را به توضیح گرفته است - و الدرر الغالیات فی شرح الحروف السّالیات - که صورت یک قصیده لامیه را داشته و جندی آن را در مقام مخاطبه با نفس خود سروده است - نشان از ماندگی علائق روحی او با علائق روحی عقیف‌الدین دارد.

### ۳ - سعید الدین سعید فرغانی ( - م ۶۹۹ هـ . ق )

پیش از این درباره احتمال تلمذ کاشانی در محضر فرغانی سخن داشتیم. آنگونه که گفتیم او در شمار بزرگانی همچون نورالدین عبدالصمد نطنزی خرقه ارادت از دست نجیب‌الدین علی بن بزغش گرفت و پس از آن به محضر قونوی شتافت. او در طبقه مشایخ قبل از کاشانی و هم در میان طبقه وی بیشترین شباهت به عبدالرزاق را - از نظرگاه استفاده از مبانی هر دو سلسله - داراست. از سه اثر بسیار مهم فرغانی یاد شده است. در میان این سه، «مشارق الدراری» حاصل آمده از تحقیقاتی است که قونوی در حوزه سیار خود پیرامون تأیّیه کبری بیان می‌نمود به اضافه مقدمه‌ای دراز من و بس نفیس از خود فرغانی که به نوشته جامی «هیچکس مسائل علم حقیقت را چنان مضبوط و مربوط بیان نکرده است که وی در دیباچه شرح قصیده تائیه فارضیه بیان کرده»<sup>۴</sup>. دیگر اثر کرامند او «منتهی المدارک» در واقع تحریری است به عربی از همان مشارق الدراری که از پس

۱. بنگرید: شرح جندی بر فصوص الحکم ص ۹.

۲. بنگرید: مقدمه استاد مایل هروی بر المصباح فی التصوف از همو ص ۲۰.

۳. این کتاب در سال ۱۳۶۱ بهمت استادان آشتیانی و دینانی و بوسیله انتشارات دانشگاه مشهد (شماره

مسلسل ۸۰) بچاپ رسیده است. ۴. بنگرید: نفحات الأنس، ص ۵۵۹.

پسند قونوی پدید آمد و جز آنچه در مقدمه تقریر فارسی آورده بود، قوائد دیگری نیز در مقدمه این تحریر عربی بر افزود. هرچند ابن فارض درین قصیده از منازل سلوک نیز سخن به میان آورده است اما غلبه نازکیهای خیال او در بیان معارف علمی تصوف در سراسر این قصیده ظهوری تام دارد. در این هر دو شرح نیز آنچه غالب است جلوه آراء محیی الدینی است که از زبان دیگر استاد بزرگ مکتب مغرب اسلامی و نیز ربیب شیخ اکبر، بیان شده است. سومین اثر او «مناهج العباد الی المعاد»، دستور نامه‌ای است در بیان مذاهب اربعه عامه و آداب طریقت و تطبیق این دو با یکدیگر. واضح است که هر چند فرغانی از هر دو آبشخور معرفت خانقاهی سیراب شد اما سرانجام تنها به یکی از مربیان بزرگ اندیشه‌های شیخ اکبر تبدیل شده است.

#### ۴ - عزالدین محمود کاشانی ( - م ۷۳۵ هـ . ق )

از این عزالدین محمود پیش از این در بخش «معاصران و مصاحبان کاشانی» یاد کردیم. تاریخنامه این دو شیخ که هر دو از یک شهر برخواستند و در یک زمان زیستند و در حلقه یاران یک استاد قرار گرفتند و سرانجام با فاصله‌ای بسیار اندک روی در نقاب خاک در کشیدند ماندگی‌های بسیار دارد. از عزالدین دو اثر به یادگار مانده است. نخست ترجمه‌ای بدون تقید به تسلسل الفاظ متن مترجم - و بیشتر به گونه یک تحریر جدید - که از عوارف المعارف سهروردی پرداخت و آن را «مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه»<sup>۱</sup> نامید و دوم شرحی که با عنوان «کشف الوجوه الفر لمعانی نظم الدر»<sup>۲</sup> بر تائیه نگاشت. این شرح هر چند «از شروح بسیار معروف و ممتاز تائیه است و کاملاً ادبیانه و عالمانه شرح شده و از احاطه کامل شارح در فنون ادبیّه و فلسفه و عرفان حکایت

۱. این اثر بدست توانای فقیه علم و ادب، حضرت علامه همایی در سال ۱۳۲۵ تصحیح و سه جلد شده است.

۲. این بنده در حدّ توان خود تلاشی بیاموز این رساله کرده است و آنک بعد از تهیه دست‌نویس از راه خود، در سال جاری در اختیار دوستانان حکمت و معرفت الهی قرار خواهد داد.

می‌کند»<sup>۱</sup> اما به هیچوجه در رتبه دو شرح فرغانی بر همین منظومه نیست. پس از این خواهیم گفت که ماندگی‌های زندگی این دو شیخ، باعث شده تا این شرح را بنام عبدالرزاق نیز بخوانند.<sup>۲</sup> عزالدین در توجه به هر دو مکتب که در غالب پرداختن گزارش بر هر دو اثر بسیار عمده از آن دو نمود یافت، ممتاز است و بواقع می‌توان او را جامع هر دو طریقت خواند.

#### ۵ - علاءالدوله سمنانی (۶۵۹ - ۷۳۶ ه. ق)

از این شیخ نیز پیش از این یادکردی داشتیم، اما آنچه باعث شد تا او را در این قسمت نیز یاد کنیم اهمیت او به عنوان یکی از چند شیخ معروف تمامی ایران و حوزه اطراف آن در آن روزگار است. سمنانی نیز در دوران کمال هر دو مکتب تصوف بالیده است و هر چند گوئی شرحی بر فصوص الحکم نیز نگاشته است<sup>۳</sup> اما او را می‌توان در شمار مشایخ بسیار خشک و بدور از ظرائف جمالی تصوف خواند. مهمترین اثر او «العروة لأهل الخلوة و الجلوة» معارفنامه‌ای است ارزشمند اما بدور از لطائفی که در حیطة مصر و اندلس و قونیه دست‌یاب شد. از دیگر آثار اوست «مطلع النقط و مجمع اللفظ» که تفسیری است عارفانه بر بهره‌ای از قرآن کریم و «چهل مجلس» و «ما لا بد منه فی الدین» که رساله‌ای است به نسبت بلند و در آن از هر دو فقه اکبر و اصغر به مذاق خود سخن گفته است.<sup>۴</sup>

۱. نوشتاری است از علامه مغفور له استاد جلال الدین همائی. بنگرید: به مقدمه ایشان بر مصباح الهدایه ص ۱۶.

۲. بنگرید: مقدمه حاضر، بخش کتابنامه و آثار.

۳. بنگرید: مقدمه استاد عثمان اسماعیل یحیی بر نص النصوص ص ۱۸. در این مقدمه این شرح از نظر توالی زمانی بلافاصله پس از شرح کاشانی قرار گرفته و تنها یک نسخه از آن شناسانیده شده است. با توجه به دیدگاههای سمنانی، این اثر او سزاوار تصحیح و انتشار است.

۴. استاد نجیب مایل هروی این رساله را با مجموعه نگاشته‌های فارسی او در «مصنفات فارسی» به طبع رسانده‌اند. نیز در مقاله‌ای «نشریه کتاب‌شناسی ش ۱ ص ۱۸۴ اسلام‌آباد» از آثار او یاد نموده‌اند. متأسفانه

آنگونه که آثار سمنانی نشان می‌دهد او بیشتر ادامه دهنده مکتب خراسان بزرگ است و در شمار فرغانی و عزالدین محمود که به تفاوت میراث‌دار عوائد هر دو مکتب بودند، قرار نمی‌گیرد.

\*\*\*

پس از تبیین این مقدمه می‌توان جایگاه عبدالرزاق در تصوف اسلامی را تعیین نمود. چه او، هم فرصت آن را یافت که از آثار تلمسانی و جندی و فرغانی استفاده کند<sup>۱</sup> و هم نیروی آن را داشت که تحریری دیگر از آن مطالب را با اضافه نمودن فوائد و فرائد شخصی‌اش عرضه نماید. از همین رو آثار او یا از نظر محتوا بر آثار پیشینیانش غالب شد و یا از نظر نحوه تبیین مطالب فراخنای آنان را تنگ و خود بجای آنان نشست.

بیفزایم که بعضی از آثار او در تمامی دوره تصوف اسلامی بدیع است و نمونه‌های دیگر برای آن نمی‌توان یافت. از این نمونه‌است شرح فصوص او که هرچند از نظر محتوا بر دقائق عرفانی و اشتمال بر تحقیقات عمیق ذوقی به پایه شرح جندی - و بخصوص تحقیقات او پیرامون حمد در مقدمه بسیار بلند همین شرح - نمی‌رسد اما آنچه آن محققانه و در عین حال با قلمی روان نوشته شده که برعکس شرح عظیم جندی، به‌مراه شرح قیصری - که حاصل آمده از سخنان همو در مجلس تدریس فصوص است - همیشه دستگرد طالبان بوده است و در معرفی مقاصد کتاب و تبیین آن بر بیشترین شروح نگاشته شده پیش و پس از خود رحجان یافته‌است. این بنده در میان شروح متداول فصوص تنها شرح جندی و شرح قیصری را می‌شناسد که اولی از جهت قوت مبانی و کثرت تحقیقات و دومی از جهت سلاست بیان و توضیح الفاظ متن بر شرح کاشانی پیشین جسته‌اند و شرح کاشانی در هر دو جهت در حدفاصل میان این دو شرح قرار دارد.

→

این بنده بر آن مقاله دست نیافت از این رو اطلاعاتش در این زمینه منحصر است به مقدمات و پیوسته‌های ایشان بر همین سه مجلدی که از آثار او نتجیح و منبع بوده‌اند.

۱. بدون شک او شرح جندی بر فصوص را در دست داشته‌است بگرد شرح و بر صفحه ۱۲ از کتاب استفاده او از شرح تلمسانی بر مسائل بیرو در همین صفحات سخن به اهبه داشت.

از همین رو بوده است که محصلان فصوص از میان تمامی شروح به این سه شرح توجه بیشتری داشته‌اند.<sup>۱</sup> در همین راستا، کاشانی هرچند با استقلال شرحی بر تائیه پدید نیآورده است اما بهره‌بلندی از این منظومه بی‌بدیل در آثار او به استشهاد و در بعضی از موارد به شرح گرفته شده است<sup>۲</sup>، این شروح که در چند مورد شامل توضیح الفاظ نیز می‌شود آنچنان قوی و دقیق است که براحتی می‌توان آن را با «مشارق الدراری» مقایسه نمود. از سوی دیگر او هرچند شرح منازلش را بر پایه شرح تلمسانی بر همین کتاب بنا نهاد و از آن استفاده‌ها برد<sup>۳</sup> اما چنان محققانه و در عین حال روان و شیوا به توضیح آن متن پرداخت که در میان شرح منازل القابی نظیر «اعظمهم»، «اجودهم تقریراً» و «أحسنهم تحقیقاً» را بهره خود ساخت. عارف بزرگ شیعی سید حیدر آملی با صلاحیت کامل برای داوری در میان شرح این کتاب چنین می‌نویسد: «و شرحه (أی: منازل السائرین) و إن كثروا لكن اعظمهم و أعلمهم لما كان المولى الأعظم الأكمل قطب الموحدين، سلطان العارفين كمال الملة والحق و الدين عبدالرزاق الكاشي.. فانه أجودهم تقریراً و أحسنهم تحقیقاً»<sup>۴</sup>. از این گذشته امتیاز عبدالرزاق در بدست دادن یک دوره جهان‌بینی عرفانی (در غالب رساله مبدأ و معاد) و تطبیق اصول مذهب با مبانی عرفان نظری (در رساله تشریقات) است. کاشانی هم به میراث این دو مدرسه بزرگ تصوف توجه میکند و هم به تحلیل نخستین ریشه‌های آن یعنی فتوت (که بنظر او در «تحفة الاخوان فی خصائص الفتیان» بدست ابراهیم خلیل الرحمن - ع - بنیان نهاده شد) می‌پردازد. این بهره از ذهن او در شمار تأثیراتی است که از مکتب کهن خراسان پذیرفت، چه هرچند در مکتب شیخ اکبر نیز به فتوت و فتیان توجه می‌شد اما نگرش پیشینیان

۱. بنگرید: نص النصوص ص ۱۳.

۲. تمامی این موارد در حواشی صفحات مزبور نشان داده شده است.

۳. نظری است از استاد فاضل آقای بیدارفر - حفظه‌الله تعالی - که در جریان تصحیح شرح منازل کاشانی، این

شرح و شرح تلمسانی را از نزدیک تعقیب کرده‌اند. بنگرید: مقدمه ایشان بر شرح منازل کاشانی ص ۳۲.

۴. بنگرید: جامع الأسرار و منبع الأنوار ص ۳۲۶.



خراسانی عبدالرزاق به این مطلب - و از جمله ابو عبدالرحمن سلمی<sup>۱</sup> و شهاب الدین سهروردی که خود دو فتوت نامه پرداخت -<sup>۲</sup> جدی تر از نگرش و توجه اندلسیان و مصریان بوده است. از دیگر امتیازات کاشانی تقویت مبانی علمی تصوف از راه اصطیاد آن از متن وحی است. تفسیر تأویلی او بر قرآن کریم هم نشان دهنده مطابقت کلام الله با آراء ایشان است و هم جای جای نشان دهنده لطائفی است که از معانی اجزاء این کتاب بلند و نحوه ارتباط و اتصال آنها با یکدیگر بدست می آید. و سرانجام می باید از جنبه «راهنمائی» او یاد کنیم که کاشانی بدون شک در این حیطة یگانه است و هیچیک از نامبرداران اندیشه خانقاهی در سراسر حوزه تمدن اسلامی - و حتی خود شیخ اکبر هم - درخشش او را ندارد. تدوین کتاب بزرگ «الطائف الاعلام فی اشارات اهل الالهام» و گزینه ارزشمندی که به نام «اصطلاحات الصوفیة» از آن پرداخت، کلیدی برای فهم مرادات صوفیان بدست داد و راهنمایی شد تا هم در درک منازل سلوک عملی و هم در تبیین مفاهیم علمی خانقاهی بکار آید.<sup>۳</sup> با توجه به آنچه گفته آمد و با نگرش به پنج اثر اصلی او درمی یابیم که کاشانی در درک هماهنگ مبانی هر دو مکتب تصوف و ارائه صورتی جامع از آن دو - که دربر گیرنده عناصر هر دو مکتب باشد - یگانه است و پس از دوران کمال این دو مدرسه بی نظیر؛ هرچند او را از جنبه تدوین راهنمایی که در فهم سخنان و نظرگاههای خانقاهیان بکار آید بر همه صوفیان متقدم و متأخر برتر شمردیم. حضور همیشگی او در این هفت قرن اخیر پهنه معارف و معاملات عرفانی در همین راستا توجیه می شود، چه آثار او همواره بیش از دست نوشته های ناموران متقدمی همچون تلمسانی و جندی و فرغانی و معاصران قدرتمندی همچون سمنانی دستگرد طالبان بوده است، و باز همین جامعیت در علوم صوفیان - به اضافه تبخر در علوم گوناگون رسمی - که در سوئی با تحقیقات شخصی او و از سوئی دیگر با تحریر و تقریری رون همراهِ سعادت

۱. بنگرید: مجموعه رسائل ابو عبدالرحمن سلمی ج ۲ ص ۳۳۵ رساله «حلامیه» ص ۱۰۰  
۲. این دو رساله در مجموعه «رسائل خوانمردان» نجف رسیده است  
۳. درباره این آثار در بخشی دیگر از همین مقدمه سخن داشته ام بنگرید بخش اندیشه و روش

گردید که در زمان حیاتش از او با عناوینی همچون «مولانا الامام العلامة الكامل المکمل، وحید دهره و فرید عصره فخرالعارفین قرّة عین ذات الموحّدين و نور بصر المحققین»<sup>۱</sup>، «قطب العارفین، سلطان الموحّدين و برهان المحققین»<sup>۲</sup> یاد کنند و او را «من المشایخ العارفین و الصّوفیة المجتهدین و العالمین العاملین»<sup>۳</sup> بخوانند. از این عناوین و قرائنی چند می توان به جایگاهی که او در همان روزگار در میان خانقاهیان داشته است پی برد.

در اینجا به شماری از این قرائن اشاره می کنیم:

۱- بگواهی تلمیذ نامدار او قیصری، در آن روزگار جمعی از طالبان کمال، این راه را در محضر عبدالرزاق می پیموده اند و گروهی از ایشان، رمزناکترین و دهشت انگیزترین متن صوفیانه را از مجلس درس او می آموخته اند.<sup>۴</sup> این گواهی، نشان از پذیرش عمومی او در میان صوفیان آنروزگار و رتبه بلند او در آن دوران دارد.

۲- به نوشته خود او، طالبان قواعد سلوک عملی و جویندگان معارف علمی و ذوقی خانقاهی او را در رتبه وقوف و آگاهی کامل نسبت به این دو جلوه تصوف می دانسته اند؛ چه گروهی از او درخواست تدوین گزارشی بر فصوص را داشته اند<sup>۵</sup> و گروهی دیگر از او می خواسته اند تا منازل السائرین را به شرح درگیرد<sup>۶</sup> هم صدائی وزیر «صوفی نهاد»<sup>۶</sup> آن روزگار خواجه غیاث الدین محمد با این گروه دوم نیز نشان از شهرت او در میان وابستگان به سلطانیه دارد.<sup>۷</sup>

۳- از نوشته جامی چنین برمی آید که حتی آنان که نظری به مرتبت رفیع شیخ اکبر نداشته اند و نازکیهای خیال او را بر نمی تافته اند نیز او را در این وادی از معرفت پخته

۱. بنگرید: مقدمه قیصری بر شرح فصوص الحکم ص ۴.

۲. عناوینی است که قیصری در رساله ای که در دفاع از شیخ خود پرداخت آورده است. نسخه ای از این رساله بشماره ۱۴۰۵ در کتابخانه مجلس شورای اسلامی موجود است.

۳. بنگرید: مجمع الآداب فی معجم الألقاب ج ۴ ص ۱۸۱.

۴. بنگرید: مقدمه قیصری بر شرح فصوص الحکم ص ۴.

۵. بنگرید: شرح او بر فصوص الحکم ص ۲. ۶. بنگرید: تاریخ گزیده ص ۶۱۰.

۷. بنگرید: شرح او بر منازل السائرین ص ۲.

و نظرش را سخته می دانسته اند، جامی می نویسد: «امیر اقبال سیستانی در راه سلطانیه با شیخ کمال الدین عبدالرزاق همراه شده بود، از وی استفسار آن معنی کرده...» روشن است که در نظر امیر اقبال که از مصاحبان ویژه علاءالدوله بود و به اقتضای شیخش نظری به این سخنان نداشت، کاشانی در مرتبه ای بوده است که می توانسته به توضیح و تفسیح آن مبانی پردازد. از انضمام این دو بند اخیر می توان به اشتها او در میان همه نحله های صوفی آن روزگار - خواه ارادتمندان و خواه مخالفان محیی الدین - پی برد. بنظر این بنده، تلطیفی که در نظریات تند علاءالدوله درباره ابن عربی در آخرین سالهای زندگی بجشم می خورد را می توان با راهنمایی های کاشانی - حداقل بعنوان یکی از عوامل عمده - در ارتباط دانست، گفتیم که کاشانی از پی این مکتوب سفری به سمنان داشته است و در خانقاه سمنانی با او ملاقات نموده است و باز می دانیم که علاءالدوله در پایان عمر «می فرموده که من هرگونه طعن غلیظ که به نسبت شیخ محی الدین ظاهر گردانیده ام بالاخره از قصور فهم خود دانسته از آن نوع اعتقاد، طریق انصراف واجب دیده ام»<sup>۱</sup> و باز هم وصیت کرد تا در آثارش هرکجا از شیخ اکبر به زشتی نامی برده است، آن را به آب خرد بشویند و هم در جواب مریدی که از انجام این عربی سؤال کرد، او را اهل حق و مصیب خواند.<sup>۲</sup> می بینیم که این پیر خشمگین که در جواب کاشانی آنچنان بمحیی الدین تاخت و مخاطب خود را به سبب جانبداری از شیخ اکبر بدور از «طیب لقمه و صدق لهجه» خواند، پس از این مکاتبات و سرانجام ملاقات با عبدالرزاق اینچنین به «قصور فهم» خود اعتراف می کند و شیخ اکبر را در آرایش مصاب می داند. بنظر این بنده نمی توان این تغییر را بدون در نظر گرفتن کاشانی و اندیشه هایش تحلیل نمود.

۴ - فزونی رسائل کوتاه کاشانی نیز می تواند راهنمایی باشد تا ما را به مرئست و در میان همکیشان آن روزگارش واقف سازد. چه این رسائل خرد، معمولاً از بی سه امر فراهم می آمده اند:

۱. بنگرید: مقدمه اسناد مابیل هروی بر مصنفات ورسی، ص ۲۱

۲. بنگرید: چهل مجلس ص ۱۳۱، ۳۲۳ بر مآخذ مجلس

الف: رسیدن نامه‌ای که در آن توضیحی پیرامون مطلبی که بر فرستنده نامه مبهم بوده است، درخواست شده. در میان آثار کوتاه عبدالرزاق نامه‌ای هست که در آن از تغایر معنوی ماقبل و مابعد «لکن» در یکی از کریمه‌های قرآنی سؤال شده است. جوابی که او به این نامه داد، از این قسم است.

ب: درخواست یکی از یاران و شاگردان، برای مکتوب کردن عقائد استاد درباره مسأله‌ای از مسائل مورد اختلاف در میان ناموران، رساله مبدأ و معاد کاشانی که بدرخواست «یکی از یاران که دست توفیق دل او را سوی تحقیق میکشاند» فراهم آمد، از همین نوع است. نیز «پاسخ به سؤال درباره یکی از بزرگان».

ج: ضبط خاطر یا واردی که بر صاحب اثر روی نموده است. رساله «السوانح الغیبیة» او نیز از همین نوع است.<sup>۱</sup> هرچند کاشانی فهرستی از آثار خود تنظیم نکرده است و لذا از حجم حقیقی این رسائل کوتاه او اطلاعی نداریم، اما همین مقدار دست‌یاب شده نیز نشان از توجه خانقاهیان آن روزگار به او و پرسشهای مکرری که از او داشته‌اند، دارد. نیز نشان دهنده کثرت خاطرات عرفانی اوست. بسیاری از رساله‌های کوتاه دیگر مشایخ که آنان را به زیادی تألیف و تصنیف یاد کرده‌اند - همچون شیخ اکبر و نیز سید نورالدین نعمت الله ولی - در همین راستا پدید آمده است.

۵ - و سرانجام این بنده در توضیح اهمیتی که کاشانی در زمان خود داشته است به انتشار سریع آثار او اشاره می‌نماید.

ابن الفوطی حدّ اقل بیست و شش سال پیش از درگذشت کاشانی، بعضی از آثار او را در دست زین الدین ماستری - که بسال ۷۱۰ هـ. ق به قتل رسید - دیده است. به گواهی همو این نوشته‌ها به خط مصنّف بوده است و نشانگر استادی او در کتابت، ابن الفوطی می‌نویسد: «رأیت من رسائله فی خدمة الصّدر السعيد الشهيد زين الدين الماستري بخطه اللّائق الملیح الفائق الصحیح»<sup>۲</sup>. نیز آنگونه که پیش از این دیدیم بیست و نه سال پس از

۱. پیرامون همه این آثار در همین مقدمه سخن خواهیم داشت. بنگرید: کتابنامه و آثار

۲. بنگرید: مجمع الاداب فی معجم الالقباب ج ۴ ص ۱۸۱.

درگذشت او، نسخه اصطلاحات الصوفیه اش بوسیله صدرالدین جنید بن فضل الله نواده  
ظهیرالدین علی - استاد کاشانی - که بزرگترین شیخ آن روزگار در تمامی شیراز بود، به  
مقابله و تصحیح گرفته شده است.

در سطور گذشته از تأثیر او در عرفان و عرفای همروزگارش سخن داشتیم. توضیح  
«جایگاه کاشانی در جغرافیای تصوف» نمی تواند از بیان تأثیری که او بر عرفای متأخر  
داشت تهی باشد. اما رعایت اختصار را تنها به تأثیر او بر سید حیدر آملی و سید  
نورالدین نعمت الله ولی - دو عارف بزرگ شیعی متأخر که بیشترین تأثیر را در تأسیس و  
تحکیم مبانی عرفان شیعی و رواج و گسترش آن داشتند - اشاره می کنم. در آئینه آثار این  
دو عارف سترگ که به ترتیب در سالهای ۷۲۰ هـ. ق و ۷۳۰ هـ. ق یعنی در سنین کهولت  
کاشانی زاده شدند، و تا سالیانی دراز پس از درگذشت او زیستند<sup>۱</sup>، می توان تأثیر و  
حضور پر نشاط عبدالرزاق را بروشنی ملاحظه کرد. این دو عارف فرزانه نه تنها در میانه  
آثارشان به دفعات از کاشانی یاد میکنند که هر دو به اقتفای او رفته اند، اوّلی اصطلاحات  
الصوفیة را به تلخیص و تهذیب گرفته<sup>۲</sup> و دومی گردانیده ای پاریسی به همراه توضیحاتی  
که بیشتر به نظم است از آن پرداخته<sup>۳</sup>. بهر روی آنگونه که پیش از این گفتیم علی رغم حوزه  
گرم قونوی و وجود شاگردان بسیار در آن که شماری از آنها در تبیین معارف الهی به  
مرتبهای بلند دست یافتند، کاشانی پس از قونوی بزرگترین معرّف مکتب شیخ اکبر است  
و در همان حال، نقش او در انتقال مبانی و آراء نحله خراسان بزرگ، نقشی است بس بلند  
و یگانه. هرچند تأثیر بعضی از مشایخ در مناطقی خاص بیش از تأثیر کاشانی در آن  
مناطق بوده است - نظیر بسط معارف الهی در شام که بهمت تلمسانی صورت گرفت - و  
در پهنه عمومی تصوف تأثیر عبدالرزاق، تأثیری منحصر بفرد است و لذا می توان

۱. آملی پس از ۱۱۱۱ هـ. ق و سید نعمت الله پس از ۱۳۲ هـ. ق رحلت نمود.

۲. بنگرید: اعیان الشیعة ج ۶ ص ۲۱۳ ستود ۲ مقدمه عربی مصححین - جامع الامم ص ۲۰

۳. بنگرید: رساله های سید نورالدین نعمت الله ولی ج ۲ ص ۳ در باب اول کتاب پس از این سخن - ص ۱۱۵  
داشت



بدرستی گفت که «مکتب ابن عربی بیشتر بوسیله عبدالرزاق کاشانی نشر شد»<sup>۱</sup> و او «نماینده برجسته مکتب ابن عربی»<sup>۲</sup> بود.

\*\*\*

اما آیا کاشانی صرفاً مبین ساختار اندیشه محیی الدینی و پذیرای آن است؟ و یا محقق است که با درک کامل این سازمان فکری، و یافتن اصول مورد قبول خود در آن، به تفسیر آن پرداخته است؟ آثار او نشانگر آن است که عبدالرزاق نیز در شمار نامورانی همچون جندی و تلمسانی - و فراتراز همه قونوی - در این دو مین گروه جای دارد. چه، هر چند بیشترین پرداخته‌های او یکسر رنگ محیی الدینی دارد اما وجود اختلافاتی جزئی میان نظرگاه‌های او و شیخ، نشان از استقلال فکری او در پذیرش آراء ابن عربی - و نه تقلید از آنها - دارد، آنگونه که گذاشت، این اختلافها تک شمار است و سطحی، و وجود آنها نه می‌تواند روی گردانی کاشانی از مکتب ابن عربی را نشان دهد و نه می‌تواند وجود یک سیستم اندیشه مستقل را برای او اثبات نماید. نمونه را به توضیح یکی از این موارد اختلاف می‌پردازیم.

۴

#### آخرین منزل سلوک

می‌دانیم که صوفیان، باب نبوت تشریحی - و نه نبوت انبائی - را مسدود می‌شمارند و آخرین منزلی که سائر الی الله در آن مقام می‌گزینند را قبل از درهای بسته نبوت می‌انگارند، که «نهایات الأولیاء بدایات الأنبیاء». اما این آخرین منزلی که در مسیر سلوک دستیاب سالکان تواند بود، کدام است؟ بر اساس نگره‌ای کهن «صدق» از عالیترین فرازهای سیر است، بگونه‌ای که گاه آن را یکی از ارکان چهارگانه ایمان دانسته‌اند،<sup>۳</sup> و گاه بلوغ مرید به مرتبه مردان را زائیده وصول به این مرتبت شمرده‌اند.<sup>۴</sup> هم از این روست که

۱. بنگرید: دنباله جستجو در تصوف ایران ص ۱۲۷.

۲. بنگرید: تاریخ فلسفه اسلامی ص ۱۸. ۳. بنگرید: المصباح فی التصوف، ص ۹۴.

۴. بنگرید: عوارف المعارف، ص ۵۳۲.



در نوشته‌های کاشانی سخن از صدق بدرازا کشیده و بویژه در «لطائف الأعلام» از انواع صدق سخن بمیان آمده و «رأس الصديقين» تعبیری مرادف «قطب الأقطاب» و «قطب اکبر» شده است. بر اساس این آموزه، آخرین و عالیترین منزل سالک، وصول به مرتبت «رأس الصديقين» است و با حصول این رتبت، سالک از مرتبه «امامان» عبور و عنوان «قطب» می‌یابد. اما می‌دانیم که شیخ اکبر - ره - با این اندیشه سخت مخالف است و به مرتبتی برتر از مرتبه «صدق کامل» اشاره می‌نماید. این مرتبت، در آثار او - و به وام از نگاشته‌ها و نیز اشاره شفاهی ابو عبدالرحمن سلمی - عنوان «مقام قربت» یافته و شیخ از انفراد و توحد خود در این منزل و آگاهی ندادن صوفیان پیشین از آن خبر می‌دهد: «... اعلموا! أن كثيراً من أهل طريقنا كابي حامد الغزالي وغيره تخيل أنه ليس بين الصديقية والرّسالة مقام، وأن من تخطى رقاب الصديقين وقع في النبوة، و بابها مسدود عندنا دوننا... فعندنا بين الصديقية والرّسالة مقام وهذا هو المقام الذي ذكرناه... وكنت ما رأيت أحداً من اصحابنا نبه عليه ولا ندب اليه، بل منع ذلك الكثرهم لعدم الذوق، فبقيت به وحيداً و بين اقراني فريداً لا استطيع [أن] أفوه به من أجل منكره، إلى أن وقفت لأبي عبدالرحمن السلمی في كتبه عليه نصاً سماه «مقام القرية»، فسرت بالمساعد الموافق...»<sup>۱</sup> شیخ، یکصد و شصت و یکمین باب از ابواب اثر سترگش الفتوحات المکیر را نیز به بررسی «المقام الذي بين الصديقية والنبوة وهو مقام القرية» اختصاص داده<sup>۲</sup> و در صدر منظومه‌ای که بر پیشانی این باب نگاشته است، انکار این مرتبه از سوی «رجال الله» را زائیده جهل آنان دانسته و به نوعی به عتاب آنان پرداخته است:

جماعة من رجال الله أنكره  
وليس من شأنهم انكار ما جهلوا

او در همین باب می‌نگارد: «... هذا المقام دخلة في شهر محرم سنة سبع و تسعين و خمسمائة. و انا مسافرٌ بمنزل ابحيسل<sup>۳</sup> ببلاد المغرب، فتهدت به فرحاً و لم أحد فيه أحد»

۱. بنگرید: همان، ص ۱۰

۲. بنگرید: الفتوحات المکبة، جلد ۲ ص ۲۶۰ (جواب بولاق)

۳. این کلمه بر اساس آنچه در متن فتوحات ضبط شده است نگاشته شد، اما اسناد عثمانی است. جیل بحری

فاستو حشت من الوحدة و تذکرت دخول أبي يزيد با لذلة و الافتقار فلم يجدني ذلك المنزل من أحد، و ذلك المنزل هو موطنی فلم استوحش فيه، لأنّ الحنين إلى الأوطان ذاتي لكل موجودٍ و انّ الوحشة مع الغربة، و لما دخلت هذا المقام و انفردت به و علمت أنه إن ظهر عليّ فيه أحدٌ أنكرني، فبقيت أتبع زوايا و مخادعه و لأدرى ما اسمه مع تحققي به .... فشكوت إليه ما أنا فيه من انفرادي بمقام أنا مسرورٌ به، فينا هو يؤانسني إذلاح لي ظلّ شخصٍ فنهضت من فراشي إليه عسى أجد عنده فرجاً، فعانقني فتأملتة فاذا به أبو عبدالرحمن السلمي قد تجسدت لي روحه بعثه الله إليّ رحمةً بي، فقلت له: أراك في هذا المقام؟! فقال: فيه قبضت و عليه متٌ ... فقلت له: يا أبا عبدالرحمن، لأعرف لهذا المقام اسماً أميّزه به! فقال لي: هذا يسمّى مقام القربة فتحقق به، فتحققت به. این نظریه که در سخن شیخ به بهره بزرگی از صوفیان و از جمله غزالی منسوب شده است را از زمان پدید آمدن نخستین نگاشته‌های خانقاهی می‌توان یافت.

نمونه را به سخنی که قشیری از استادش نقل می‌کند و خود بدرستی آن معتقد است توجه می‌دهم: «قال الأستاذ: و الصّدق عماد الأمر و به تمامه و فيه نظامه و هو تالی درجة النبوة...» این انگاره از آخرین درجه و منزل سالکان که بلوغ به برتری فراز آن، عالیترین مرحله سیر نفس را فرادید سالک می‌نهد، آموزه‌ای است که کاشانی هم بدان باور دارد و از اینرو در توضیح اصطلاح «صدیق» و «رأس الصّديقين» همسو با بیشترین عارفان و در خلاف نظر شیخ می‌نگارد: «الصّدیق ... و الصّدیق من کان کاملاً في تصدیقه بما جائت به رسل الله - صلّى الله عليهم و سلّم - علماً و عملاً و قولاً و فعلاً، و ليس یعلم مقام الصّدیقیة إلا مقام النبوة، بحيث انه تخطی مقام الصّدیقیة حصل في مقام النبوة ...»؛ «رأس الصّدیقین: من بلغ من مقام الصّدیقیة إلى ذروته بحيث لو تخطی لتلك الذروة لحصل في

→

معتقد است که صورت صحیح ابن کلمه «ایجیسل» می‌باشد بنگرید: التجلیات الاثنية، مقدمه ص ۹ پاورقی

شماره ۳. ۱. بنگرید: الفتوحات المکیة ج ۲ ص ۲۶۱ (چاپ بولاق)

۲. بنگرید: الرسالة ص ۳۱۸.

مقام النبوة». همو قطبیت کبری را مرتبه قطب الأقطاب و قطب الاقطاب را حائز اعلا مراتب ولایت و تعبیری دیگر از «رأس الصديقين» می شمارد؛ «قطب الاقطاب : من ليس وراء مرتبته الا النبوة العامة، و هو رأس الصديقين». اما از چه رو کاشانی به «مقام قربت» معتقد نیست؟ چنین می نماید که او و دیگر دیده ورانی که بین «مقام رأس الصديقين» و «نبوت» به حائل دیگری از مقامات قائل نیستند، از سوئی به این مرتبت نائل نشده اند و از سوئی دیگر به کلام إلهی نگریسته اند که «... قال الله - تعالى - : اولئك الذين انعم الله عليهم من النبيين و الصديقين و الشهداء و الصالحين، قلم يجعل بين مرتبتي النبوة و الصديقية مرتبة أخرى يتخللها.<sup>۱</sup>» اما شيخ اكبر هم هر چند درك مقام قربت را نتیجه تدبر در دیگر آیات قرآن کریم دانسته و در اعتراض به همینان سروده است:

لو أنهم دبروا القرآن لاح لهم      وجه الحقيقة عما عنه قد غفلوا<sup>۲</sup>

اما واضح است که ورود او به این مقام و «ذوق» آن، انگیزه اصلی پذیرش این نظریه کم طرفدار از سوی اوست: «... بل منع ذلك اكثرهم لعدم الذوق...<sup>۳</sup>». بنابراین دو نوع نگرش الف: بیرونی و تأویلی، و ب: درونی و ذوقی را، می توان بعنوان ماده این اختلاف رأی بر شمرد.

## ۱۲ - آبشخورهای معرفت کاشانی در میراث مکتوب حوزه فرهنگ اسلامی

کاشانی را «جامع علوم ظاهری و باطنی»<sup>۴</sup> دانسته اند و در زمان حیاتش و کمی پس از آن از او با عناوین «الامام العلامة»<sup>۵</sup> و «البحر الخضم»<sup>۶</sup> یاد کرده اند. این «بسیار دان دریاگونه» بدون شک وام دار میراث سترگی است که پیشینیان او در بسترهای گوناگون حوزه فرهنگ اسلامی پدید آورده اند. جز از کلام وحی و حدیث شریف معصومین

۱. بنگرید: همان، اصطلاح الصديقين نیز: الرسالة ص ۳۱۱

۲. بنگرید: الفتوحات المکیه، ج ۲ ص ۲۶۰ (جاب بولاق)

۳. بنگرید: کتاب القرية ص ۱۰. ۴. بنگرید: نجات الالاس ص ۲۱۲

۵. بنگرید: شرح فیصری بر فصوص الحکم ص ۲

۶. بنگرید: جامع الاسرار و منع الأنوار ص ۲۹۱

- سلام الله عليهم اجمعين - و پاره‌ای سخنان کسانی که عنوان همنشینی با پیامبر اکرم را بر خود نهاده بودند، پهناورترین آبخشور معرفت او را آثار خانقاهیان پیش از او تشکیل می‌دهد. هرچند بدرستی نمی‌توان فهرست جامعی از آثار مورد مطالعه او بدست داد، اما از لابلای نوشته‌های خود او می‌توانیم به «بعضی» از این آثار دست یابیم. تأکید این بنده بر نقص این فهرست و اشتغال آن بر جزئی از چشمه‌های معرفت او، از آن روست که علیرغم کثرت استشهاد به احادیث معصومان و آثار صحابه در هیچیک از کتب او به عناوین جوامع روایی بر نمی‌خوریم. با توجه به اینکه تنها در مجموعه حاضر بیش از سیصد مرتبه به این‌گونه از احادیث اشاره شده است، بدون شک بسیاری از کتب روایی را می‌بایست در این فهرست جای داد، اما چون خود او به تعیین این کتب نمی‌پردازد، ما نیز ذکری از آنها در میان آبخشورهای معین معرفت او نمی‌آوریم. از همین گونه است کتبی که بزرگان مسلمین در جریان تلاش برای درک بهتر کلام الله مجید پدید آورده‌اند. او در هیچیک از این آثار نامی از کتب تفسیری به میان نمی‌آورد، در عین حال نمی‌توان پذیرفت که آثار گرانسنگ مفسران از نظر این «امام علامه» بدور مانده باشد؛ شاهد سخن آنکه همو در سطری از همین مجموعه می‌نویسد: «ألا تری اکثر المفسرین فسروا ربّ العالمین برّب الكل». هرچند می‌توان پذیرفت که او مطالب مندرج در آثارش را از کتبی دیگر یا از افواه مشایخ و اهل دانش دست‌یاب کرده باشد اما این بنده دو مطلب از مطالب مذکور در آثار او را تنها در تفسیر ابوالفتوح رازی (ره) و تفسیر قرطبی یافت. نیز گرچه او به هیچیک از آثار شیخ کبیر اشاره‌ای نمی‌کند و از ارزشمندترین گوهر اندیشه غزالی، احیاء علوم الدین نامی نمی‌برد، اما بسختی میتوان گفت که او این آثار را ندیده است و آنها را بمطالعه نگرفته است. بهر روی در این بخش، فهرستی از آثاری خواهیم آورد، که بگواهی خود کاشانی بمطالعه او درآمده است. بیفزایم که چون از سوئی در پانوشت صفحات این مجموعه، مأخذ این اشارات نموده شده است و از سوئی دیگر در این بخش تنها بر سرارائه عناوین این آثار هستیم، از پی یاد کرد هر یک از این عناوین تنها به رساله‌ای از کاشانی که نشان دهنده استفاده او از این آثار است اشاره می‌کنیم. این آثار

- کہ در اینجا به ترتیب الفبائی تنظیم شده است - عبارتند از:

۱- الاشارات و التنبیہات.

شیخ الرّییس بوعلی سینا. / لطائف الأعلام

۲- خلع النعلین.

ابوالقاسم احمد بن قسّی الأندلسی (م ۵۴۵ هـ. ق). / لطائف الاعلام.

۳- شرح فصوص الحکم.

مؤید الدّین جندی. / شرح کاشانی بر فصوص.

۴- شرح کتاب خلع النعلین.

شیخ اکبر. / لطائف الأعلام.

۵- العبادلة.

شیخ اکبر. / لطائف الأعلام.

۶- العروة لأهل الخلوة و الجلوة.

علاء الدّولة سمنانی. / نامة او به سمنانی.

۷- عوارف المعارف.

شهاب الدّین سهروردی. / لطائف الأعلام.

۸- الفتوحات المکیة.

شیخ اکبر. / اصطلاحات الصّوفیة. لطائف الأعلام.

۹- فصوص الحکم.

شیخ اکبر. / لطائف الأعلام نیز شرحی که او بر تمامی این کتاب پرداخته است.

۱۰- قوت القلوب.

أبو طالب مکی. / اصطلاحات الصّوفیة. لطائف الأعلام

۱۱- کتاب الباء.

شیخ اکبر. / لطائف الأعلام.

۱۲- کتاب البحث و التحقيق عن السر الموقر فی صدر أبی بکر الصّدیق.<sup>۱</sup>

شیخ اکبر. / لطائف الأعلام.

۱۳- کتاب البیاض و السّواد.

شیخ اکبر. / لطائف الأعلام.

۱۴- کتاب الجلال و الجمال.

شیخ اکبر. / لطائف الأعلام.

۱۵- کتاب العلم اللدنی.

ابوحامد محمد غزالی. / لطائف الأعلام.

۱۶- کتاب المبشرات.

شیخ اکبر. / لطائف الأعلام.

۱۷- کتاب الملابس.

شیخ اکبر. / لطائف الأعلام.

۱۸- مشکاة الأنوار.

ابوحامد محمد غزالی. / لطائف الأعلام.

۱۹- الملامتیة و الصّوفیة.

ابو عبدالرحمن سلمی. / لطائف الأعلام.

۲۰- المنازل الانسانیة.

شیخ اکبر. / لطائف الأعلام.

۲۱- منازل السائرین.

ابواسماعیل عبدالله انصاری. / لطائف الأعلام. نیز گزارشی که او از این کتاب بدست

داد.

۱. در اجازه نامه شیخ به الملک المظفر و اولاده از این کتاب بنام «کتاب التحقيق فی الكشف عن سر الصّدیق»

یاد شده است. بنگرید: متن این اجازه (چاپ شده در مقدمه اصطلاحات الصّوفیة او) ص ۳۳، شماره ۲۱. در

فهرست فوق، نام کتاب و به تبع آن جایگاه الفبائیش مطابق آنچه در لطائف الأعلام آمده است، درج شد.



۲۲ - مواقع النجوم و مطالع أهلة الأسرار و العلوم.

شیخ اکبر. / لطائف الأعلام.

۲۳ - المواقف النفريّة.

محمد بن عبد الجبار بن الحسن النفريّ (م ۳۵۴ هـ. ق). / لطائف الأعلام.

۲۴ - نسخة الحقّ.

شیخ اکبر. / اصطلاحات الصوفيّة. لطائف الأعلام.

۲۵ - نظم السلوك.

ابن فارض. / لطائف الأعلام. جز از این منظومه، کاشانی به ایباتی دیگر از همین

عارف هم استشهاد میکند.

۲۶ - نقش الفصوص.

شیخ اکبر. / لطائف الأعلام.

۲۷ - النکاح الساری فی جمیع الذراري.

شیخ اکبر. / لطائف الأعلام.

به این فهرست با یقین کامل می توان شرح عقیف الدین تلمسانی بر «منازل السائرین»

را نیز افزود. ما در صفحات پیشین همین رساله؛ از استفاده های فراوانی که کاشانی در

جریان تفسیر منازل از آن کتاب کرده است، یاد کردیم نیز می توان «اصطلاحات الصوفيّة»

شیخ اکبر - که بخش اعظم آن بصورت لفظ به لفظ در لطائف الأعلام مندرج شده است -

را نیز به این فهرست افزود؛ اما چون این رساله در فتوحات نیز آمده و این فهرست به نام

آن دائرة المعارف بزرگ عرفان زینت یافته است، از ذکر نام این رساله کوتاه احتراز

نمودیم.

۱۳ - انجام زندگی و مدفن کاشانی

دیدیم که عبدالرزاق در سالهای نخست نیمه دوم قرن هفتم هجری از کاشان

برخواست. علوم رسمی آنروزگار را بکمال فراگرفت و آنگاه که همچون سلف نامدارش

ابوحامد غزالی خود را سرگردان وادی حیرت دید، قدم در راهی نهاد که دو قرن پیش از آن، همو نهاده بود. پایان این وادی برای کاشانی، نشستن در محضر شیخ عبدالصمد نطنزی در شیراز بود. شهری که او، تربیت در آن یافت و در دوران طلائی معارف خانقاهی در بستر آن بالید و سرانجام به یکی از جامعترین و در همان حال مؤثرترین اساتید تمامی روزگار پس از خود در این زمینه تبدیل شد. در این روزگار که دیگر دوران حیرت او پایان پذیرفته بود، او را در حجاز، بغداد، نجف اشرف، کربلای معلی، سلطانیة، سمنان، کاشان و سرانجام نطنز - که در آن و در خانقاه استادش برای همیشه آرام گرفت - دیدیم که یا میراث صوفیان پیش از خود را به یادگار برای آیندگان مکتوب می کرد و یا ارادتمندان عارف و غیر عارف خود را تربیت می نمود. در همین مختصر از ازدواج و دیگر سوانح عمر او نیز سخن داشتیم. اکنون کاشانی به آخرین روزهای زندگی خود رسیده است و به پایان سفری بلند که در این عالم داشت. تبیین اینکه سفر زندگی او در چه زمانی پایان پذیرفت، همقدمی ما با او را نیز به پایان می برد. «انجام زندگی و مدفن او» آخرین نکته ای است که در این رساله، پیرامون زندگیش خواهیم داشت و طرفه آنکه هرچند تاکنون از اختفای زوایای زندگی او درینها داشتیم، اکنون از مشخص بودن این تنها نکته حیاتش، که پایان همقدمی ما با او را سرعت می بخشد باز درینها داریم.

تا آنجا که این بنده می داند چهار سال متفاوت را به عنوان سال درگذشت کاشانی ثبت کرده اند. از این چهار تاریخ بدون شک در ضبط دو تاریخ به اشتباه رفته اند و دو تاریخ دیگر - به تقریبی که بیان می شود - صحیح است.

الف: اولین تاریخ، نشانگر سال ۷۳۰ ه. ق است. حاج خلیفه بکرات در کشف الظنون<sup>۱</sup> این سال را مطرح کرده و پس از آن همین عدد به اعیان الشیعه<sup>۲</sup> نیز راه پیدا کرده است.

ب: دومین تاریخ، بیان کننده سال ۷۳۵ ه. ق است. تراجم نگار خبیر، میرزا محمد

۱. بنگرید: کشف الظنون ج ۱ ستونهای ۱۰۷ و ۲۶۶، ج ۲ ستونهای ۱۲۶۳، ۱۵۵۲، ۱۸۲۸. نیز بنگرید: الحقائق

۲. بنگرید: اعیان الشیعة ج ۷ ص ۴۸۰ ستون ۲.

الزاهنة ص ۱۱۲.

باقر موسوی همین سال را در روضات الجنات مطرح میکند.<sup>۱</sup>

ج: سومین تاریخ - که از دقت کاملی برخوردار است - به سوم محرم الحرام ۷۳۶ هـ. ق اشاره میکند. این تاریخ نخست در مجمل التواریخ ذکر شده<sup>۲</sup> و آنگاه بدون ذکر روز و ماه درگذشت او، در «شاهد صادق» نیز تکرار گشته است.<sup>۳</sup>

د: چهارمین تاریخ، سال ۸۸۷ هـ. ق (!! ) را نشان میدهد. حاج خلیفه در یک موضع از کشف الظنون این سال را مطرح کرده است.<sup>۴</sup>

بطلان این آخرین تاریخ، نیازمند هیچ توضیحی نیست. پیش از این گفتیم که صاحب کشف الظنون، کمال الدین عبدالرزاق کاشانی را با کمال الدین عبدالرزاق سمرقندی خلط نموده و نه تنها در تعیین نام پدر کاشانی به خطا رفته است، که عمر او را بیش از یکصد و پنجاه سال دراز نموده و به همراه عبدالرزاق سمرقندی، هر دو را در یکسال به آغوش خاک سپرده است!

به قول اول او - که نشانگر سال ۷۳۰ هـ. ق است - نیز نمی توان اعتماد کرد. چه علاوه بر اینکه او سند این سخن خود را بیان نمی کند، اشتباهات فراوانش - که در چند سطر گذشته به یکی از آنها اشاره کردیم - مانع از این اعتماد است. حاج خلیفه با اینکه بتکرار کاشانی را متوفای این سال می داند، اما اجازه نامه ابواسماعیل انصاری را بر نسخه ای از منازل - که در دسترس کاشانی بوده و او شرحش را بر پایه آذ استوار ساخته - نوشته شده بسال ۷۹۹ هـ. ق می انگارد!<sup>۵</sup> اما سخن مجمل فصیحی، هم از جهت دقت در ضبط روز و ماه و سال شایسته اعتماد است و هم از نظر نزدیکی روزگار فصیح احمد خوafi به دوران زندگی کاشانی؛ چه خوafi تنها چهل و یکسال پس از درگذشت عبدالرزاق زاده شد، از این رو سخن او را می توان صحیح شمرد. سخن صاحب روضات الجنات در سر

۱. بنگرید: روضات الجنات ج ۲ ص ۱۹۱ نیز مکید: حقائق الامم ص ۱۱۲

۲. بنگرید: مجمل التواریخ ج ۳ ص ۲۹

۳. این نقل مستند است به بخشهایی از فصل هفتم، به نام «تاریخات» که در مجله «تاریخ» شماره ۱۳۲

چهارم سال دوم نا شماره دهم همان سال، صورت پیاپی چاپ شده است. مکید: همان، شماره هفتم ص ۳۲

۴. بنگرید: کشف الظنون ج ۱ ستون ۳۳۶ د. مکید: همان ج ۲ ستون ۱۱۲۱

بتقریبی می‌توان درست دانست، چه - بر اساس آنچه گذشت - کاشانی در سومین روز از سال ۷۳۶ هـ. ق درگذشته است و می‌توان پذیرفت که تراجم‌نگار برجسته اصفهانی این سه روز را به محاسبه درنیاورده و او را در شمار درگذشتگان سال ۷۳۵ هـ. ق ضبط نموده باشد.

این بنده جز آنچه در این صفحات گردآورده نکته دیگری پیرامون زندگی کاشانی دست‌یاب نکرده است. پر واضح است که قلت منابعی که در آنها - ولو به اختصار - اشاره‌ای به او شده باشد و نیز ناشناخته و یا دور از دست بودن مصادری که برای تحقیق پیرامون زندگی او می‌توان به آنها مراجعه کرد، اساسی‌ترین علت خردی این دانسته‌هاست. در میان این آثار، بدون شک رساله «مناقب شیخ عبدالرزاق کاشانی» بسیار قابل توجه است و تحقیق پیرامون او، بدون بررسی این کتاب نمی‌تواند کامل باشد. اما صد افسوس که این بنده علی‌رغم تلاش بسیار و توسل به شماری از فرهنگیان این ملک، نتوانست به تصویری از آن - که بظاهر نسخه‌ای است یگانه و محفوظ در میان دفائن نفیس ترکیه -<sup>۱</sup> دست یابد. اگر روزی بخت یار شد و متن آن رساله به مطالعه درآمد، چه بسا بر محتویات این دفتر مطلبی افزوده گردد و یا بعضی از نکات مندرج در آن صورتی دیگر یابد - لعل الله يحدث بعد ذلك امراً! -.

من بنده این بهره از «کاشانی‌نامه» را - که به جستجو در زندگینامه کاشانی اختصاص داشت - در اینجا به پایان برده و در بهره دوم از آثار او سخن به میان خواهم آورد.

۱. بنگرید: فهرست نسخ خطی فارسی کتابخانه‌های ترکیه ص ۴۱۷.

## کتابنامه [ گزارش نگارشها ]

این بهره از «کاشانی نامه» به معرفی پرداخته‌های او اختصاص یافته است. منظور از پرداخته‌ها، تمامی آثاری است که هرچند به اشتباه، به نام او ضبط شده باشد. پس از این، در تقسیم‌بندی آثار کاشانی، سخن از آثاری که بدون شک ساخته او نیست اما به اشتباه -و گاه اشتباهی سخت عجیب- به او نسبت یافته سخن خواهم داشت، اما از آنجا که این بنده در این کتابنامه، یادکرد از تمامی آثار خوانده شده به نام او را مورد نظر داشته‌ام، به ذکر این‌گونه نوشته‌ها نیز پرداخته‌ام. بیفزایم که کاشانی، خود در شمار پرکارترین نویسندگان تمامی حوزه تصوف اسلامی است، چه در دوران تکامل و اوج عرفان -دورانی که با ظهور شیخ اکبر و ابن فارض آغاز شد- کمتر نویسنده‌ای بدان کاشانی به تدوین نظرگاههای خانقاهیان پرداخته است، بگونه‌ای که در این دوران نه تنها دست‌نوشته‌های بزرگانی همچون تلمسانی و جندی و فرغانی به تنوع و حجم آثار کاشانی نیست که حتی شیخ کبیر نیز در این وادی همسان عبدالرزاق نیست. بر واضح است که سخن این بنده در نفاست و قوت اینگونه پرداخته‌ها نیست، که شماری از ساخته‌های قونوی -همچون فکوک و مفتاح الغیب- در شمار عالیترین و پیراسته‌ترین آثار عرفانی است که از جهاتی -بویژه پیراستگی و نظم مباحث- بر کتب شیخ اکبر نیز برتری یافته است. اما از نظر گستردگی پرداخته‌ها، بدون شک کاشانی پس از نامورانی همچون

ابن عربی، غزالی، سلمی و پاره‌ای دیگر از همینان در شمار بزرگترین مصنفان تمامی تاریخ تصوف بشمار می‌رود. از این رو بهیچ وجه بر سر آن نیستم که گزارش حاضر را در برگیرنده تمامی ساخته‌های قلم کاشانی بدانم. چه همانگونه که تنها نامی از شماری از آثار او برای ما به یادگار مانده است، بدون شک پاره‌ای دیگر از همین نوشته‌ها بوده است که حتی از نام آن نیز خبری بدست نداریم. جز از این، همانگونه که خواهیم دید، شماری از نوشته‌های بجا مانده کاشانی پرداخته‌هایی است که از پی پریشی پدید آمده است. از آنجا که اینگونه نوشته‌ها، معمولاً بدست پرسشگر سپرده می‌شده‌اند، باز بخشی دیگر از رسائل او از دسترس ما بدور مانده است. و سرانجام بعنوان سومین عامل ناقص بودن این کتابنامه به دستگرد بود آثار او در همان روزگار پدید آمدنش توجه می‌دهم. اشاره ابن الفوطی که دستنوشته‌هایی را از کاشانی - که بدست خط او بوده - در همان روزگار در محضر زین الدین ماستری دیده است، گواه این سخن است.<sup>۱</sup> می‌دانیم که جز بخشی از «تأویلات القرآن الکریم» او دستنوشته اصلی هیچ‌یک از آثار او تا به روزگار ما نمانده و یا در حیطه اطلاع نگارنده نگنجدیده است. آیا بر ساخته‌ای از آن رسائل هم‌اکنون بدست ما هست؟ و یا آن آثار نیز همچون هزاران پرداخته دیگر راه فنا سپرده است؟ نمی‌دانیم، و از همینروست که کتابنامه حاضر را تنها در برگیرنده آثار معرفی شده و یا آثار موجود اما معرفی نشده او - و نه تمامی آثارش - می‌دانم. این بنده برای معرفی آثار کاشانی گزارش حاضر را بر اساس چهار بخش بنا نهاده است.

### ۱ - نمایه کتابنامه

در این نمایه، فهرست تمامی آثاری را که به نام او خوانده شده است به گونه الفبائی و در دو بهره - : ۱. آثار فارسی، ۲. آثار تازی - نموده‌ام.

۱. بنگرید: تخیص مجمع الآداب فی معجم الألقاب ج ۴ ص ۱۸۱.



## ۱. آثار فارسی

- ۱- آئین رھروان.
- ۲- اصطلاحات صوفیان.
- ۳- پاسخ به پرسشی درباره یکی از بزرگان.
- ۴- تحفة الإخوان فی خصائص الفتيان - گردانیدہ فارسی - .
- ۵- تشریقات.
- ۶- تعلیقہ بر شرح فصوص الحکم.
- ۷- فتوت نامہ.
- ۸- فوائد فارسی.
- ۹- مبدأ و معاد.
- ۱۰- نامہ به علاءالدولہ سمنانی.
- ۱۱- نگاشته های موزون فارسی.

## ۲. آثار تازی

- ۱۲- اصطلاحات الصوفیة.
- ۱۳- تأویلات القرآن الکریم.
- ۱۴- التبصرۃ فی بیان اصطلاحات الصوفیة.
- ۱۵- تحفة الاخوان فی خصائص الفتيان.
- ۱۶- تحقیق فی معنی الألف و اللام.
- ۱۷- تذکرۃ الفوائد.
- ۱۸- تفسیر آیة الكرسي.
- ۱۹- تفسیر سورة الجمعة.
- ۲۰- حلیۃ الأبدال.
- ۲۱- خلاصۃ التدبیر.

- ٢٢ - الدرّة الفريدة.
- ٢٣ - الرسالة الأسمائية.
- ٢٤ - رسالة في تأويل «البسملّة».
- ٢٥ - رسالة في علم الأخلاق.
- ٢٦ - رسالة عرفانية.
- ٢٧ - رسالة في بداية خلق الانسان.
- ٢٨ - رشح الزلال في شرح الألفاظ المتداولة بين أرباب الأذواق والأحوال.
- ٢٩ - السراج الوهاج.
- ٣٠ - السنة السرمديّة و تعيين مقدار أيام الربويّة.
- ٣١ - السوانح الغيبية و المواهب العينية.
- ٣٢ - شرح فصوص الحكم.
- ٣٣ - شرح قصيدة ابن فارض.
- ٣٤ - شرح منازل السائرين.
- ٣٥ - شرح مواقع النجوم.
- ٣٦ - الفوائد.
- ٣٧ - في تحقيق حقيقة الذات الأحديّة.
- ٣٨ - القضاء و القدر.
- ٣٩ - كشف الوجوه الغرّ لمعاني نظم الدرّ.
- ٤٠ - الكميّة.
- ٤١ - لطائف الأعلام في اشارت أهل الإلهام.
- ٤٢ - المبدأ و المعاد.
- ٤٣ - المعاديّة.
- ٤٤ - نصوص.
- ٤٥ - نكاشتهاي موزون تازي.

## ۲- مآخذ تدوین کتابنامه

در بعضی از مآخذ کتابشناسی، تراجم نامه‌ها و پیشنوشت ارائه‌هایی که پیش از این از شماری از آثار کاشانی صورت گرفته‌است، ذکر پاره‌ای از این آثار بمیان آمده‌است. کتابنامه حاضر، از تلفیق مجموعه این نوشته‌ها به‌مراه آثاری که تاکنون بمعرفی درنیامده‌اند، پدید آمده‌است. حق‌گذاری به آنان که پیش از این، این راه را طی کرده و مشکلات آن را نموده‌اند، بر این بنده فرض است، از این رو در اینجا فهرستی از آن مآخذ را بدست می‌دهم. هم، شماره‌ای که پس از ذکر نام هر مآخذ نموده شده نشانگر تعداد نوشته‌های کاشانی است که در آن اثر نام برده شده‌است. بیفزایم که این فهرست، نمایه‌های کتابخانه‌های مختلف را دربر نمی‌گیرد.

- ۱- الذریعه. ۱۵ مورد.<sup>۱</sup>
- ۲- کشف الظنون. ۵ مورد.<sup>۲</sup>
- ۳- ایضاح المکنون. ۴ مورد.<sup>۳</sup>
- ۴- عیا الشیعه. ۶ مورد.<sup>۴</sup>
- ۵- ریحانة الأدب. ۷ مورد.<sup>۵</sup>
- ۶- الحقائق الزاهنة. ۱۵ مورد.<sup>۶</sup>
- ۷- دنباله جستجو در تصوف ایران. ۹ مورد.<sup>۱</sup>
- ۸- مجالس المؤمنین. مورد.<sup>۱</sup>
- ۹- فرهنگ بزرگان اسلام و ایران. ۳ مورد.<sup>۹</sup>

- 
۱. بنگرید: همان. مواضع مختلف تمامی این مواضع در معرفی شخصی از کتابخانه کاشانی در مجلد ۱ ص ۱۱۲
  ۲. بنگرید: همان. مواضع مختلف تمامی این مواضع در معرفی شخصی از کتابخانه کاشانی در مجلد ۱ ص ۱۱۲
  ۳. بنگرید: همان. مواضع مختلف تمامی این مواضع در معرفی شخصی از کتابخانه کاشانی در مجلد ۱ ص ۱۱۲
  ۴. بنگرید: همان ج ۱ ص ۲۱۰
  ۵. بنگرید: همان ج ۵ ص ۳۲
  ۶. بنگرید: همان ص ۱۱۲
  ۷. بنگرید: همان ص ۱۳۰
  ۸. بنگرید: همان ص ۲۱۹
  ۹. بنگرید: همان ص ۲۱۹

- ۱۰ - نفحات الانس. ۵ مورد.<sup>۱</sup>
  - ۱۱ - روضات الجنات. ۳ مورد.<sup>۲</sup>
  - ۱۲ - پیشنوشت ارائه مصحح شرح کاشانی بر منازل السائرين. ۱۵ مورد.<sup>۳</sup>
  - ۱۳ - پیشنوشت ارائه پیشین تحفة الاخوان. ۱۴ مورد.<sup>۴</sup>
  - ۱۴ - پیشنوشت ارائه دکتر محمد کمال ابراهیم جعفر از اصطلاحات الصوفیه. ۸ مورد.<sup>۵</sup>
  - ۱۵ - پیشنوشت ارائه موفق فوزی الجبر از اصطلاحات الصوفیه. ۷ مورد.<sup>۶</sup>
- بر همین اساس می توان دریافت که پاره‌ای از نوشته‌های کاشانی - همچون شماره‌های: ۳- ۱۱- ۱۷- ۲۲- ۲۳- ۲۶- ۳۱- ۳۷- ۴۲- ۴۳- و ۴۴- اکنون برای نخستین بار بمعرفی گرفته می شود.

### ۳- نمایه آثار در تراوی نقد

پیش از این آوردم که «نمایه آثار کاشانی» تمامی آثاری را که - هرچند باشتباه - به نام او خوانده‌اند، دربر دارد. در این قسمت، این بنده به تقسیم‌بندی آن نمایه به سه بخش - ۱: آثاری که بدون تردید پرداخته کاشانی است ۲: آثاری که در نسبت آن به کاشانی تردید داریم. ۳: آثاری که بدون تردید در شمار نوشته‌های او نیست - خواهم پرداخت. بیفزایم که دوری از تطویل را، برای نشان دادن هر کتاب از شماره آن در نمایه پیشین استفاده کرده‌ام. نیز روشن است که آثاری در دومین قسمت این تقسیم‌بندی قرار می‌گیرد که تنها در یکی از مآخذ به آن اشاره شده و از چستی آن بی‌خبریم.

- |                           |                            |
|---------------------------|----------------------------|
| ۱. بنگرید: همان ص ۴۸۲.    | ۲. بنگرید: همان ج ۴ ص ۱۹۷. |
| ۳. بنگرید: همان ج ۴ ص ۲۴. | ۴. بنگرید: همان ج ۴ ص ۱۳.  |
| ۵. بنگرید: همان ج ۴ ص ۷.  | ۶. بنگرید: همان ج ۴ ص ۸.   |

۱ - آثاری که بدون تردید پرداخته کاشانی است.

شماره‌های: ۳-۴-۵-۸-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۳-۱۵-۱۶-۱۷-۲۱-۲۲-۲۴-۲۶-۳۰-۳۱-۳۲-۳۴-۳۶-۳۸-۴۰-۴۱-۴۲-۴۳-۴۴.

۲ - آثاری که در نسبت آنها به کاشانی تردید داریم.

شماره‌های: ۲۷-۲۸-۲۹-۳۵-۴۴.

۳ - آثاری که بدون تردید در شمار نوشته‌های او نیست.

شماره‌های: ۱-۲-۶-۱۴-۲۰-۲۵-۳۹.

در معرفی تفصیلی نگاشته‌های کاشانی، خواهم گفت که پاره‌ای از این عناوین - : ۷- ۱۸-۱۹-۲۳-۳۳ و ۳۷- برشی از یک اثر و یا نام دیگری برای برخی از کتابهای اوست که گاه‌گاه به بعضی از مآخذ پیشین راه یافته است. هم از اینرو شماره‌های آن عناوین - که بجز شماره ۳۳ که در بخش سوم قرار می‌گیرد بقیه در قسمت اول جای دارد - را در تقسیم فوق نیاورده‌ام.

#### ۴ - معرفی تفصیلی آثار مندرج در نمایه

در این بخش - که بلندترین بهره این کتابنامه نیز هست - به معرفی تفصیلی تمامی آثاری که در نمایه پیشین نموده شده است، پرداخته‌ام.

در این قسم، نام یکایک آن آثار - به ترتیب حروف الفبائی - ذکر و در مقام معرفی آن به تبیین نکات زیر پرداخته می‌شود:

۱ - چگونگی انتساب آن اثر به کاشانی.

۲ - توضیحی کوتاه پیرامون درو نمایه اثر.

۳ - معرفی برخی از دستنوشته‌های موجود.

۴ - معرفی گردانیده‌ها، پی‌نوشت‌ها و گزارشهای پدیدآمده بر کناره اثر.

۵- معرفتی ارائه‌های پیشین.

پرواضح است که دو مورد اخیر تنها در معرفتی پرداخته‌هایی به چشم می‌آید که چنین آثاری بر کناره آنها پدید آمده باشد و یا پیش از این ارائه‌ای از آنها صورت گرفته باشد.

۶- معرفتی روش تصحیح در ارائه حاضر.

## الف : آثار فارسی

### ۱- آئین رهروان

در پیشنوشت این کتابنامه آوردم که در این بخش تمامی آثاری را که به گونه‌ای - هرچند نادرست - ریخته‌خامه کاشانی دانسته شده، خواهم نمود. عنوان حاضر نیز در مقدمه آقای دکتر دامادی بر ارائه پیشین تحفة الاخوان و بعنوان یکی از چهار اثر به طبع رسیده او، ذکر<sup>۱</sup> و به نقل از آن، در این کتابنامه نشسته است. در شناسه‌ای که ایشان بر این اثر نگاشته‌اند، آمده است: آئین رهروان (تلخیص منازل السائرین) شیخ عبدالرزاق کاشانی، تلخیص و ترجمه احمد خوشنویس عماد، ضمیمه گنجینه توحید... پرواضح است که بهیچ روی نمی‌توان این رساله را در شمار پرداخته‌های کاشانی دانست. چه «آئین رهروان» گردانیده پیرایش شده‌ای است که برکناره متن منازل السائرین پدید آمده است و اگرچه گاه‌گاه، ترجمان این متن به گزارش کاشانی نیز نظر داشته است، اما این مایه از نظر نه آنچنان است که بتوان ساخته او را در شمار پرداخته‌های کاشانی دانست. به هر روی ذکر این عنوان در کتابنامه حاضر، تنها به خاطر وفا نمودن به آن عهد پیشین است.

### ۲- اصطلاحات صوفیان

این رساله خرد، واژه‌نامه‌ای است که بعنوان راهنمای شناخت اصطلاحات خاص

۱. بنگرید: تحفة الاخوان...، مقدمه ص ۱۷.



خانقاهیان برای فارسی زبانان نگاشته شده است. در پیشنوشت این اثر آمده است: «...أما بعد؛ مکشوف ضمائر ارباب بصایر باد که چون ادراک معانی عبارات منثوره و منظومه أهل حال بر طبق اصطلاحی که مقرر ایشان است خالی از صعوبت نیست، بنابراین در حل آن سالک مسالک عرفان نورالدین الشیخ عبدالرزاق کاشی گهر پاشی نموده و بنوعی که باید و شاید پرده از رخسار آن برگشوده...»<sup>۱</sup>.

### مؤلف این رساله

رساله حاضر یادگار کدامین اندیشه مند تصوّف پژوه است؟ آیا می توان آن را در کنار دیگر ساخته های کاشانی نهاد؟ یا اینکه بر ساخته ای است بر اساس اصطلاحات نامه کاشانی؟ از سوئی، عبارتی که از پیشنوشت آن اثر بر سطور پیشین نشست چنین می نماید که این رساله را نمی توان از کاشانی دانست، و از سوئی دیگر دو عبارتی که در اینجا از آن دستنوشت نقل می کنیم این احتمال که رساله حاضر را کسی جز خود کاشانی پرداخته باشد سخت بعید می دارد. بنگرید:

۱- «... و بسط اینمعنی و دیگر معانی که متعلق با اسماء است و دلائل بر تسمیه آن در مقدمه شرح فصوص الحکم که این ضعیف نوشته مذکور است»<sup>۲</sup>.

۲- «... حقا که مصطلحات این طائفه بحسب مقامات سلوک بسیار است، و بیشتر این مقدمات در شرح فصوص الحکم با مناسبات و مآخذ آن گفته ام»<sup>۳</sup>.

حضرت استاد مغفور له آقای دانش پژوه بدین اعتبار که نسخه ای از این رساله در میان جامع الرسائل از خواجه محمد بن محمود دهداد عیانی آمده است، احتمال داده اند که این دهدار بر سازنده این رساله بر پایه اصطلاحات نامه کاشانی باشد.<sup>۴</sup> این بنده نخست توجه خواننده گرامی را به دو نکته معطوف می دارد و آنگاه «درونمایه» کتاب را باز

۱. بنگرید: دستنوشت کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، خطی ۲۶۱۵، مجلد و فیه ۶۳۲۲، جلد ۱۱، ص ۸۱.

۲. بنگرید: همان، ص ۸۹

۳. همان، ص ۸۱۸

۴. بنگرید: فهرست نسخ خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ج ۶، ص ۲۲۵۶، ۲۲۶۱

می نماید و سرانجام - بر پایه نگاهی به شالوده کتاب - گمان خود درباره کیستی پدید آورنده این رساله را بیان می کند.

۱- می دانیم که از دهدار عیانی شرح فصوص الحکم گزارش نشده است و نمی توان پذیرفت که اواز جانب کاشانی - و بمثابه خامه او - بنگارد که «دلائل بر تسمیه آن در مقدمه شرح فصوص الحکم که این ضعیف نوشته مذکور است»<sup>۱</sup>.

۲- هر چند این مقدمه بر پیشانی بیشترین دستنوشته های این اثر - که این بنده به رویت آن توفیق یافت - آمده است، اما در شماری از همین دستنوشته ها نیز این پیش درآمد کوتاه بچشم نمی آید.<sup>۲</sup>

#### درونمایه

این رساله از دو بخش آرایه یافته. در بخش نخست شماری از اصطلاحات به گزارش گرفته شده و در بخش دوم نیز - که با عنوان: «فصل؛ در مصطلحات صوفیه» از بخش نخست متمایز گشته - شماری دیگر از اصطلاحات به شرح درآمده است. گذشته از این در تبیین درونمایه این رساله اشاره به سه نکته لازم می نماید:

الف: در اصطلاحات نامه های مفصل کاشانی - لطائف الأعلام فی اشارات أهل الإلهام و اصطلاحات الصوفیه - تنها اصطلاحات علمی و عملی خانقاهیان به گزارش درآمده، اما در قسمتی از بخش نخست این رساله، اصطلاحات استعاره صوفیان - که تنها در زبان خانقاهیان پارسی زبان تداول داشته و هم تنها پژوهندگان آثار آنان را بکار می آید - نیز بچشم می آید. اصطلاحاتی همچون: خال سیاه، خط سبز، لب لعل، دهان، سخن، چاه زنج، سیب زنج، زنج، دقیقه، میان، موی میان، دست، انگشت، ساعد و... که نشان می دهد این رساله - بنابر این احتمال که آن را از خود کاشانی بدانیم - از نظر موضوع در میان دیگر اصطلاحات نامه های کاشانی، یگانه است و فرد.

۱. همان، ص ۸۹.

۲. همچون نسخه شماره ۱۱۱۳ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.

ب: در دو بخش این اثر، گاه اصطلاحاتی تکراری بچشم می آید، بدین گونه که واژه‌ای که در قسمت اول به توضیح گرفته شده است در قسمت دوم نیز ذکر و به گونه‌ای دیگر معنا می‌شود. نمونه را بنگرید به دو اصطلاح تصوّف و حکمت که در دو بخش کتاب به دو گونه متفاوت به توضیح درآمده است.<sup>۱</sup>

ج: در این رساله جمعاً ۲۲۴ اصطلاح - در بخش نخست ۱۲۰ اصطلاح و در بخش دوم ۱۰۴ اصطلاح - ذکر و معانی آنها تبیین شده است. بجز موارد کمی - بنگرید: عارف (دو سطر و نیم)، صاحب الزمان (دو سطر) - تمامی اصطلاحات مذکور در نیمه نخست در غالب عباراتی کوتاه که معمولاً از حدّ یک جمله خرد فراتر نمی‌رود معنا شده است، اما در نیمه دوم کتاب، اصطلاحات به گونه‌ای مبسوط‌تر به توضیح درآمده - بنگرید: الف (هفت سطر)، انصداع جمع (ده سطر)، ارائک توحید (۱۶ سطر) ...

اکنون با توجه به آنچه گذشت می‌توان با اطمینانی بیشتر درباره مؤلف این رساله سخن گفت؛ چه بخش دوم این اثر سخت یادآور «اصطلاحات الصوفیة» کاشانی است و بدون شک گردانیده فارسی آن. به این چند نمونه بنگرید:

۱- أحادیة الجمع. الف) اصطلاحات الصوفیة: اعتبارها من حیث هی بلا اسقاطها و بلا اثباتها بحیث یندرج فیها نسب الحضرة الواحدیة المذكورات.<sup>۲</sup> ب) اصطلاحات صوفیان: اعتبار کردن آن ذاتست من حیث هی بی آنکه اسقاط یا اثبات کنی صفات یا اسماء را، بلکه مندرج گردانی مجموع نسبت را در آن حضرات.<sup>۳</sup>

۲- ارائک التوحید. الف) اصطلاحات الصوفیة: هی الأسماء الذاتیة، لكونها مظاهر الذات أولاً فی الحضرة الواحدیة.<sup>۴</sup> ب) اصطلاحات صوفیان: اسماء ذاتیه را گویند از آن روی که اولاً مظاهر ذاتند در حضرت واحدیت.<sup>۵</sup>

۱. همان، ص ۸۲، ۸۱۷ و ص ۸۱۲، ۸۱۳

۲. بنگرید اصطلاحات صوفیة، دبیل همسیر اصطلاح

۳. بنگرید: دستنویست کتابخانه آستان قدس رضوی ص ۸۸

۴. بنگرید: اصطلاحات الصوفیة، دبیل همسیر اصطلاح

۵. بنگرید: دستنویست کتابخانه آستان قدس رضوی (همان) ص ۸۹

۳- الأعیان الثابتة. الف) اصطلاحات الصوفیة: هی أعیان حقائق الممكنات فی علم الحق - تعالی - .<sup>۱</sup> ب) اصطلاحات صوفیان: عبارت از حقائق موجودات و ممکنات در علم الله - تعالی - .<sup>۲</sup> رعایت اختصار را به ذکر همین سه نمونه بسنده می‌کنم. اما بخش نخست این کتاب - و بویژه قسمت اصطلاحات استعاری آن - به هیچ روی یادآور سبک نگارش و قلم کاشانی نیست. این بنده با توجه به ممارستی که در جریان تنقیح این مجموعه با آثار کاشانی پیدا کرده بود، به هنگام تصحیح این رساله، در جای جای آن خود را در مقابل نویسنده‌ای جز از کاشانی می‌یافت. از این رو به پاره‌ای از اصطلاحات نامه‌های دیگر خانقاهی مراجعه نمود تا مگر بتواند نویسنده این بخش را بازشناسد. هم در این مسیر بود که به ماندگی‌های اصطلاحات استعاری وارد شده در این متن با آنچه در «رشف الألیاظ فی کشف الألیاظ» آمده است پی برد. این ماندگی‌ها به گونه‌ای است که می‌توان گفت پردازنده «اصطلاحات صوفیان» - دست‌کم در گزارش اصطلاحات استعاری - به آن کتاب نظر داشته است. به این نمونه‌ها بنگرید:

۱- شراب. الف) اصطلاحات صوفیان: عبارتست از غلبات عشق با وجود اعمال که مستوجب ملامت بود، و این اهل کمال را بود.<sup>۳</sup> ب) رشف الألیاظ... : غلبات عشق را گویند با وجود اعمالی که مستوجب ملامت بود. و این صفت اهل کمال است که به وصال رسیده باشند.<sup>۴</sup>

۲- شرابخانه. الف) اصطلاحات صوفیان: عبارت از عالم ملکوتست.<sup>۵</sup> ب) رشف الألیاظ... : عالم ملکوت را گویند.<sup>۶</sup>

۳- عشرت. الف) اصطلاحات صوفیان: عبارت از لذت انس است با حق.<sup>۷</sup> ب) رشف الألیاظ... : لذت انس است با حق، و سرور دل در آن.<sup>۸</sup>

۱. بنگرید: اصطلاحات الصوفیه، ذیل همین اصطلاح.

۲. بنگرید: دستنوشته کتابخانه آستان قدس رضوی (همان) ص 10B.

۳. بنگرید: همان. ص 7B.

۴. بنگرید: رشف الألیاظ... : ص ۵۹.

۵. بنگرید: همان، ص 7A.

۶. بنگرید: رشف الألیاظ... : ص ۶۰.

۷. بنگرید: همان، ص 7A.

۸. بنگرید: رشف الألیاظ... : ص ۵۹.

۴- جرعه الف) اصطلاحات صوفیان: عبارت از اسرار مقاماتست. بعضی گفته‌اند که جرعه عبارت از احوال است که در سلوک پوشیده باشد.<sup>۱</sup> ب) رشف الألحاظ...: اسرار و مقامات و احوال را گویند که در سلوک از سالک پوشیده مانده باشد.<sup>۲</sup> طرفه آنکه گاه پردازنده «اصطلاحات صوفیان» - شاید بر پایه دستنوشته خودش - معنای اصطلاحی را برای اصطلاحی دیگر بکار برده است!<sup>۳</sup>

اکنون من بنده با یقین می‌نگارم که این رساله، ریخته‌خامه کاشانی نیست و صاحب ذوقی که پس از نیمه دوم قرن هشتم هجری می‌زیسته،<sup>۴</sup> اثر حاضر را با نگاهی به اصطلاحات نامه کاشانی و جز او - همچون رشف الألحاظ... - پرداخته است؛ اما از آنجا که عبدالرزاق یکه‌تاز میدان اصطلاحات نگاری است و بخش عمده این رساله گردانیده اثر اوست، در پیشنویشت خود، تمامی کتاب را به او منسوب ساخته است. اما آیا این ذوقمند قلم‌زن، همان خواجه محمدبن محمود دهمدار عیانی است؟ احتمالی است که با توجه به گواهی که پیش از این یاد کردیم سخت نزدیک به واقع می‌نماید.

براساس آنچه گذشت - هرچند این بنده آن رساله را براساس پنج نسخه تصحیح و آمده ارائه نموده است - اما نمی‌توان این اصطلاحات نامه خرد را در «مجموعه آثار کاشانی» و بعنوان یکی از نگاهشته‌های او بدست چاپ سپرد. بنابراین چشم امید می‌دارم تا آن را در بستری دیگر عرضه دارم - لعل الله يحدث بعد ذلك أمراً! -

### ۳- پاسخ به پرسشی درباره یکی از بزرگان

پیش از این، در نمودن بازمانده‌های سرگذشت کاشانی، از تحقق او به مظهریت دو

۱. بنگرید: همان، ص ۸۷.  
۲. بنگرید: رشف الألحاظ، ص ۲۱.  
۳. نمونه را بنگرید: همان، ص ۸۷ و رشف الألحاظ، ص ۲۵ در توضیح معنی سه خط پیش از آنجا که جمله زلف.  
۴. این احتمال بر این اساس که از شرف الدین حسین بن اخی سمرقانی سرریخته رشف الألحاظ در سده‌های ۱۳۰۰، ۱۳۴ و ۱۳۶۱ هـ ق اخباری در دست داریم به دفتر حرم راه یافته است بنگرید: رشف الألحاظ، مقدمه مصحح ص ۲۶.

اسم «الکریم» و «القادر» یاد کردیم و توضیح کیستی مظهر این دو اسم - عبدالکریم و عبدالقادر - را به نقل نوشته‌های خود او در لطائف الأعلام پرداختیم. در آن مختصر گفتیم که عبدالکریم بواسطه تحقق با اسم الکریم، کریمانه از لغزشهای دیگران درمی‌گذرد و ناشایست‌های آنان را به سائر گذشت می‌پوشاند و حتی با آنان که با او به ناروا برخورد کرده‌اند، به نیکی مقابله می‌کند. رساله حاضر نیز پرداخته‌ای است که از بستر آن خوی کاشانی برخاسته است. آنگونه که کاشانی خود در سرآغاز این رساله یاد می‌کند «سبب تقریر این الفاظ و موجب تحریر این کلمات آن بود که در بعضی از محاورات یاران همدم و دوستان ثابت قدم سلسله اطناب سخن بدان کشید که بزرگی از بزرگان روزگار که امور شریعت و دیانت بوجود او مضبوطست و عقود تقوی و صیانت بعلم او مربوط، نسبت جهالت و ظلالت با یکی از محققان گذشته و موحدان سبق برده که بعلم و حکمت منسوب بودی و بسمت اهل وحدت موسوم، کرده است، و باستحقاق عذاب او را جازم گشته بسبب ارتکاب بعضی از منهیات که ازو صادر شده بود». در این مجلس حاضران هریک به نوعی نظر خود درباره این سخن را می‌نموده‌اند، گروهی رأی او را صواب و گروهی دیگر بدور از حقیقت می‌خوانده‌اند. آنگونه که باز از پیشنوشت همین رساله برمی‌آید، کاشانی در این معرکه آراء مهر خاموشی بر لب داشته تا آنکه «دوستی فرزانه و برادری یگانه روی از این میانه بدین ضعیف آورده و ازو سؤال کرد که رأی تو در این قضیه چیست؟» و چون عبدالرزاق اعتقاد خود را بگونه‌ای مختصر بیان می‌کند، پرسشگر را سخت خوش می‌افتد و باز از او می‌خواهد «که نقاب از چهره این مخدّره بر باید انداخت و او را بر بیاض قرطاس جلوه‌گهی ساخت تا نظارگیان خاص از وی تمتع یابند؛ و بدین ترتیب زمینه لازم فراهم میشود تا یکی دیگر از اندیشه‌های کاشانی صورت مکتوب یابد و در کنار دیگر رساله‌های او بنشیند.

درونمایه

در این رساله، هرچند عبدالرزاق به تقسیم‌بندی گناهان کوچک و بزرگ می‌پردازد و به



گونه‌های مختلف محرّمات نیز اشاره می‌کند اما در تمامی این نوشتار سر آن دارد که رستگاری نهائی آن شیخ سبق برده را نشان دهد. از اینرو نخست به یکسانی مردمان در اصل خلقت - که آن را نتیجه فطرت یکسان می‌داند - اشاره می‌کند و زان پس آنان را به دو بخش تقسیم می‌کند:

الف: مشرکان

ب: موحدان. اما چون این مسئله درباره کسی که همه حاضران مجلس به موحد بودن او اذعان داشته‌اند، مطرح شده، تنها همین قسم را به توضیح می‌گیرد؛ از منظر او موحدان به سه دسته و دو دسته نخست نیز بر دو دسته دیگرند:

۱- موحد بتقلید و ایمان: الف: نیکوکاران ب: گناهکاران.

۲- موحد بتحقیق و برهان: الف: ابرار ب: فجّار.

۳- موحد بعرفان و عیان: و چون موحدینی که در این دسته جای دارند مصداق «بی‌سمع و بی‌بصر و بی‌بطش» هستند و هیچگاه آلوده بگناه نمی‌شوند، پس دسته دومی در این قسم بفرص در نمی‌آید. حال آن شیخ مورد بحث اگر از این سومین قسم بحساب آید آنچه انجام داده‌است اصلاً برای او در زمره گناهان نیست، چه بامر حق بآن قیام کرده‌است؛ و اگر از دومین گروه بحساب آید بمقتضای کریمه ﴿يُكَفِّرُ عَنْهُ سَيِّئَاتِهِ﴾<sup>۱</sup> و نیز چنانچه از نخستین دسته بشمار آید بمقتضای ﴿يَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ﴾ آن گناه سبب عذاب و عقاب وی نخواهد شد، بدین ترتیب عبدالرزاق نتیجه می‌گیرد که «بهیچ وجه بر عذاب او جازم نتوان شد. فاستوسع رحمة الله!»<sup>۲</sup>. بیفزاییم که این تقسیم‌بندی، براساس برداشت او از آیات کریمه صورت پذیرفته و جای جای این رساله به آن آیات زینت یافته است.

ارائه

پیش از این ارائه‌ای از این رساله صورت نگرفته است.

۱ کریمه ۹ تغابن و ۵ طلاق

۲ رحمة ۹

نسخ

۱- نسخه کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران. مجموعه شماره ۲۰۱۱.

۲- نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران. فیلم ۴۸۲۶ بخش ۱۶.

ارائه حاضر

این ارائه، بر اساس دو دستنوشتی که بنده از این رساله یافت، استوار شده است.

۱- نسخه کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران.

شناسنامه نسخه: رونویسگر: ؟ / تاریخ: ؟ / خط: نسخ / تعداد اوراق: ۳ برگ. ۶

صفحه. / تعداد سطور در هر صفحه: ۲۴ سطر.

این نسخه را در قسمت پاورقی با حرف «م» مشخص کرده‌ایم.

۲- نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.

شناسنامه نسخه: رونویسگر: ؟ / تاریخ: ؟ / خط: نستعلیق / تعداد اوراق: ۳ برگ. ۶

صفحه. / تعداد سطور در هر صفحه: مختلف.

صفحات تمامی این مجموعه جدول‌بندی شده است و تذهیب مختصری در حد

ترسیم تعدادی برگ و گل ساده، در اطراف آن بچشم می‌آید. در تصحیح حاضر، این

نسخه با علامت «د» نشان داده شده است.

#### ۴- تحفة الاخوان فی خصائص الفتیان (گردانیده فارسی)

این کتاب، گردانیده‌ای است از رساله‌ای که کاشانی به همین نام به زبان عربی پدید

آورد. بنده با توجه به این نکته که متن اصلی این کتاب بزبان عربی است و تحفة الاخوان

فارسی بر ساخته‌ای بر پایه آن اثر است، توضیحات خود درباره موضوع و عناوین و

محتوای این رساله را در معرفی متن عربی این کتاب ذکر می‌کند و در اینجا تنها به نکاتی

که با متن فارسی تحفة الاخوان در ارتباط است اشاره می‌نماید.

پیشینه برگردان یک اثر به زبانی دیگر در میان نامورانی که بر بیش از یک زبان تسلط

داشته‌اند، سابقه‌ای طولانی دارد. گزارش سترگ و ممتاز فرغانی بر تائیه ابن فارض که نخست به زبان فارسی پدید آمد و آنگاه در قالب زبان عربی ریخته شد از همین نمونه است. کاشانی نیز با توجه به همین مطلب و با عنایت به اینکه در مناطق داخلی ایران، خانقاهیان آگاه بزبان عربی چندان نبوده‌اند، از این کتاب تحریری فارسی پرداخت تا معارف پژوهان بیشتری از آن فیض یاب شوند. اما عبدالرزاق در این گردانیده نه آنچنان مقید به متن پیش‌پرداخته خود است که بتوان این اثر را ترجمه‌ای محض نامید و نه آنچنان - مانند ساخته عزالدین محمود کاشانی بر پایه عوارف المعارف - بدون توجه به اسالیب متن اصلی به ترجمه پرداخته که بتوان آن را تحریری جدید از تحفة الاخوان نخستین دانست. بنظر من بنده شیوه ترجمه این رساله، نه آنچنان است و نه اینچنین، بلکه بگونه‌ای است که می‌توان آن را گردانیده پرداخته شده بقلم مؤلف متن اصلی نامید. چه در این‌گونه از ترجمه‌ها، مترجم نه به آنچه پیش از این خود نوشته است تقید کامل دارد و نه به افزودن مطالبی بیش از آنچه در اصل رساله آورده است می‌پردازد؛ بلکه همانچه پیش ازین آورده را با رعایت همان قالب بزبانی دیگر پدید می‌آورد. ترجمه فارسی تحفة الاخوان عربی نیز اینگونه است.

نسخ

۱- نسخه کتابخانه حمیدیه ترکیه.

از این نسخه - که مجموعه‌ای است بزرگ و یکصد و شصت و هفت رساله را در خود جای داده - فیلمی بشماره ۱۶۷ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است.

ارائه

این متن، پیش از این یکمرتبه به همراه صورت عربی آن به اهنسام آقای دکتر سید محمد دامادی بچاپ رسیده است.

### ارائه حاضر

ارائه کنونی این اثر بر پایه تصویر یگانه دستنویست موجود از آن، صورت پذیرفته است.

### شناسنامه نسخه

رونویسگر:؟ / تاریخ:؟. در انجام بعضی از دیگر رسائل مندرج در این مجموعه چندین تاریخ بچشم می آید که هیچکدام از سال ۸۱۱ ه. ق فراتر نمی رود. / در تصحیح حاضر به ویرایش این نسخه و تنظیم پی نوشت‌هایی که به نظر این بنده لازم می نمود پرداخته شده است.

### ۵ - تشریقات

این کتاب، در شمار پرداخته‌های فارسی کاشانی است و بنظر راقم پس از مبدأ و معاد او، در میان این دسته از نوشته‌هایش در مرتبه نخست قرار دارد.

۴

### اسناد کتاب به کاشانی

این کتاب را به دو نامور همانم منتسب ساخته‌اند. یکی عبدالرزاق کاشانی و دیگری عبدالرزاق لاهیجی. نخستین بار علامه تهرانی، بر اساس ترقیمه نسخه‌ای از تشریقات که در کتابخانه آستان قدس رضوی - علیه و علی. آبائه و اولاده آلاف التحية والثناء - محفوظ است، آن را پرداخته لاهیجی بر شمرده‌اند.<sup>۱</sup> این بنده به چند دلیل، تشریقات را پدید آورده کاشانی دانسته و آن را در این مجموعه نهاده است.

۱ - ذکر عبدالرزاق لاهیجی - برعکس عبدالرزاق کاشانی - در بسیاری از زیست‌نامه‌ها آمده است.<sup>۲</sup> چه لاهیجی هم از متأخرین است (م ۱۰۵۱ یا ۱۰۷۲ ه. ق،

۱. بنگرید: الذریعة ج ۴ ص ۱۹۰.

۲. بنگرید: روضات الجنات ج ۴ ص ۱۹۶. ریاض العلماء ج ۳ ص ۱۱۴. آنشکده آذر ج ۲ ص ۸۴۶. ریحانة الأدب

یعنی فزون از سه قرن پس از درگذشت کاشانی) و هم بخاطر وجهه کلامیش در میانه متشرعان سخت مقبول، و هم بخاطر پدید آوردن آثاری همچون شوارق الإلهام - که جنبه درسی داشته است - و گوهر مراد و تتلمذ در محضر صدر المتألهین و نسبت سببی با او و پرورش کسانی همچون قاضی سعید قمی سخت مشهور، اما در هیچیک از این مصادر، علیرغم ذکر فهرست مصنفاتش - که در بعضی تا عدد سیزده بالغ شده -، نامی از تشریقات به میان نیامده است.

۲ - اساساً موضوع و سبک نوشتاری تشریقات، با آثار لاهیجی سازگار نیست، چه تمامی تألیفات منشور او، آثاری است درشت و ارزشمند در مباحث منطقی، حکمی و کلامی و در هیچیک از آنها لاهیجی چهره یک نویسنده صوفی مشرب را ندارد. اما این رساله، رساله‌ای است صرفاً صوفیانه که بسبب منازل السائرین نوع فصول آن با ذکر آیه‌ای یا روایتی آغاز و آنگاه موضوع فصل با کمک لطائف و ذوقیات گونه‌گون به توضیح گرفته می‌شود. بسیاری میراث قافیه مند صوفیان در این رساله نیز مؤید این معناست، چه در تمامی «گوهر مراد» لاهیجی، حتی یک بیت نیز نمی‌توان یافت و در «سرمایه ایسان» همو نیز تنها یک بیت به استناد گرفته شده است.<sup>۱</sup> اما در جای جای تشریقات ابیاتی از سعدی، حافظ، سنائی، حلاج، ابوالحسین نوری و... را می‌توان دید. بهر روی محیط معرفتی این رساله با آنچه در نوشته‌های لاهیجی احساس می‌شود بسیار متفاوت است و دور از هم.

اما درونمایه این کتاب، با دیگر آثار کاشانی مانندگی بسیار دارد. احادیثی نظیر «حبب الی من دنیاکم ثلاثة...» که دستگرد صوفیان بود - و سرانجام تفسیر بکمال خود را در اندیشه‌های شیخ اکبر یافت - و در چندین اثر از آثار کاشانی روایت شده بر صدر - رساله نشسته است و شماری از ابیات خانقاهی موجود در آن و نیز مضامینی را این دست

→

ج ۴ ص ۳۶۳. ریاض العارفین ص ۳۱۲. اعتدال الشیعه ج ۱ ص ۲۱۰. امل المؤمن ج ۲ ص ۱۴۹. الذیور، اولاد

۱. نگارنده سرمایه ایسان ص ۳۸

که در تشریقات آمده است را در دیگر نوشته‌های کاشانی می‌توان یافت. اما در مقابل آن یک نسخه‌ای که به رؤیت کتابشناس بزرگ مرحوم طهرانی رسیده است، در چند نسخه دیگر، این رساله صریحاً به نام کاشانی خوانده شده است. اما جز این اسنادها، رونویسگری ذوقمند که جامع الرسائلی از نوشته‌های کاشانی را برای خود ساخته، در پایان همین تشریقات چنین می‌آورد: تَمَّتِ الرَّسَالَةُ... وَ هَذِهِ الرَّسَالَةُ الْمُبَارَكَةُ مَعَ سَائِرِ الرَّسَالَاتِ وَ الْفَوَائِدِ الْمَتَقَدِّمَةِ عَلَيْهَا بِالترتیب فی هَذَا الْمَجْلَدِ - عَرَبِيَّةٌ أَوْ فَارْسِيَّةٌ - مِنْ مَصْنُفَاتِ الشَّيْخِ الْعَارِفِ الْمُحَقِّقِ الْكَامِلِ الْمَكْمَلِ الْعَلَامَةِ الرَّبَّانِي كَمَالِ الْحَقِّ وَ الدِّينِ عَبْدِالرَّزَاقِ الْكَاشَانِي - قَدَسَ اللَّهُ رُوحَهُ وَ أَفَاضَ عَلَي السَّالِكِينَ بَرَكَةَ فَتُوْحِهِ - ...»<sup>۱</sup>.

متأسفانه در سراسر متن، هیچ قرینه‌ای که ولو بتقریب حوزه زمانی پیدایش آن را مشخص سازد نمی‌توان یافت، هرچند در یک موضع از آن، از «پادشاه وقت... خلد الله ملكه که همه را از روی اعتقاد، تعظیم و توقیر او فروتر از مرتبه انبیاء و اولیاء و برتر از جمیع مراتب مردم بجان و دل واجب» سخن بمیان آمده است، اما ابهام در کیستی این پادشاه نیز مانع از سودبخشی آن در بازگشودن مشکل ماست. به هر حال بر اساس آنچه گذشت می‌توان این رساله را از کاشانی دانست.<sup>۲</sup>

#### درونمایه تشریقات

کاشانی در این رساله، نخست به علت ایجاد اعیان و اکوان - که از منظر او همچون دیگر عارفان، اظهار جمال جمیل مطلق است - اشاره می‌کند و به خاصیت آیینگی هر یک در مقابل بهره‌ای از آن جمال و نقص آنان در نمودن کمال کامل تنبّه میدهد. آنگاه به اجمال، به توان نوع انسان در خلافت و پذیرفتن تمامی آن کمالات و به تفضیل خلاصه این نوع یعنی نفس محمدی (ص) اشاره می‌کند و از مهجوری این خلیفه که حاصل آمده از فروافتادن در دامن علائق مادی است سخن بمیان می‌آورد و سرانجام به بیان داروی این مهجوری می‌پردازد و مثلث توحید و عدل و محبت را با اشاره‌ای گذرا به مستندش

۱. درباره این نسخه پس از این توضیحی خواهیم داشت.



همان داروئی که «هر مرده جهالت که بوی آن بمشام جان او رسد حیات ابد یابد و بفوز اعظم پیروز شود» معرفی می‌کند. تمامی این رساله در توضیح اجزاء همین مثلث پدید آمده و از این رو مصنف پس از ذکر مقدمه‌ای در قسم اول رساله در طی پنج تشریح به بیان حقیقت توحید و اقسام آن، توحید افعال، توحید اسماء، توحید صفات و سرانجام توحید ذات می‌پردازد. قسم دوم - که به بررسی عدالت اختصاص دارد - مشتمل بر شش تشریح است و پیرامون حقیقت عدالت و اقسام آن، عدالت نفس بحسب قوای آن، عدالت به نسبت با حضرت حق - تعالی -، عدالت سلطان به نسبت با رعیت، عدالت به نسبت با بیگانگان و اجانب و عدالت به نسبت با متعلقان و خویشان بحث می‌کند. قسم سوم رساله نیز به بررسی آخرین زاویه آن مثلث یعنی محبت اختصاص یافته و در طی شش تشریح به بررسی محبت و اقسام آن، محبت حق با خود، محبت بنده با خود، محبت بنده با حق - تعالی -، محبت حق با بنده و محبت خلق با یکدیگر پرداخته است. این قسم لطیف‌ترین و خیال‌آمیزترین قسم رساله است و سراسر آن مشحون از حقائق ذوقی است. سرانجام کاشانی در بخش خاتمه از وصف سیرت موحد محب عادل و بیان طریقت او سخن بمیان می‌آورد و در وصیّتی که در نهایت کتاب نهاده است خواننده شوقمند را به سلوک فرامی‌خواند تا معانی این الفاظ بر جان او نشیند. در پرتو این اوصاف، این رساله را می‌توان اثری عرفانی اخلاقی خواند.

#### نسخ کتاب

تا آنجا که این بنده می‌داند چندین نسخه از این کتاب موجود است. عمده این نسخ عبارتند از:

- ۱ - نسخه کتابخانه آستان قدس رضوی، با شماره ۶۴۲۲.
- ۲ - نسخه کتابخانه آستان قدس رضوی، با شماره ۱۳۴۶۵.
- ۳ - نسخه کتابخانه آستان قدس رضوی، با شماره ۱۱۹۶۷.
- ۴ - نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، با شماره ۶۵۵۶ خطی، میکروفیلم ۴۶۶۴.

ارائه

این کتاب پیش از این یک مرتبه دیگر و به عنوان اثری از عبدالرزاق لاهیجی به چاپ رسیده است. گفتنی است که از سه نسخه‌ای که در آن تصحیح بکار رفته، تنها در یک نسخه نام لاهیجی بمیان آمده - همان نسخه‌ای که به رؤیت علامه طهرانی رسیده بود - و در یک نسخه دیگر از کاشانی یاد شده و در یک نسخه نیز به نام مؤلف اشاره نشده است. با این وجود در آن ارائه، این رساله را یکسر از لاهیجی دانسته‌اند. ارائه پیشین به همت آقایان غلامرضا پرنده و موسی الرضا باشتنی بسال ۱۳۷۲ ه. ق در دفتر سوم مجموعه رسائل فارسی - از انتشارات آستان قدس رضوی - و در پنجاه و هفت صفحه - همان دفتر ص ۱۵۵ / ۲۱۲ - صورت پذیرفته است.

نسخ مورد استفاده در تصحیح حاضر

در ارائه فعلی، این بنده از چهار نسخه بهره برده است:

۱ - نسخه خطی کتابخانه آستان قدس رضوی در مجموعه شماره ۱۳۴۶۵. تشریقات دومین رساله مکتوب در این مجموعه است و از صفحه ۹ آن آغاز می‌شود.

شناسنامه نسخه

رونویسگر: ؟ / تاریخ: ۱۰۹۴ ه. ق (مکتوب در پایان مجموعه) / تعداد اوراق: ۳۳ برگ، ۶۶ صفحه. / خط: نستعلیق (عبارات فارسی)، نسخ (عبارات عربی). / تعداد سطور در هر صفحه: ۱۵ سطر.

نسخه‌ای است خوشخوان و کم غلط که با نسخه اساس - و یا نسخه‌ای دیگر؟ - مبالغه شده و جای جای لفظ «بلغ» بر حواشی آن نوشته شده است. بهمین علت در تصحیح حاضر این نسخه بعنوان نسخه اساس انتخاب و با حرف «ن» مشخص شده است. در پایان این نسخه آمده است: تمت الرسالة الموسومة بالتشریقات.<sup>۱</sup>

۱. بنگرید: NB33

۲- نسخه خطی کتابخانه آستان قدس رضوی در مجموعه شماره ۶۴۲۲.  
شناسنامه نسخه: رونویسگر:؟ / تاریخ: پنجشنبه ۲۵ جمادی الأولى سال ۱۲۷۳. /  
خط: نستعلیق شکسته. / تعداد اوراق: ۳۵ برگ، ۷۰ صفحه. / تعداد سطور در هر صفحه:  
۱۴ سطر.

این نسخه در تصحیح حاضر با علامت «ش» مشخص شده و در ترقیمه آن  
آمده است: تمت هذه الرسالة من مصنفات شيخ عبدالرزاق الكاشي - قدس سره العزيز -  
در شب پنجشنبه بیست و پنجم جمادی الأولى ۱۲۷۳، در چهار ساعت و نیم از شب  
مزبور گذشته صورت اتمام پذیرفت. بعون الله تعالی.

۳- نسخه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران در مجموعه شماره ۶۵۵۶.  
شناسنامه نسخه: رونویسگر: محمد علی / تاریخ: ۱۳۰۱ / خط: نسخ ساده. تعداد  
اوراق: ۴۳ برگ، ۸۷ صفحه. / تعداد سطور در هر صفحه: ۱۱ سطر.

این مجموعه، جامع الرسائلی است از پرداخته‌های کاشانی که به دست رونویسگری  
ذوقمند تهیه شده است. سادگی خط و نحوه کتابت نشانگر آنست که کاتب این نسخه را  
برای استفاده شخصی فراهم آورده است. این رساله در مجموعه حاضر از صفحه A170  
آغاز و تا پایان نسخه - صفحه A257 - ادامه می‌یابد. از ترقیمه این نسخه در صفحات  
پیشین یاد کردیم. رمز این نسخه در ارائه حاضر «د» است.

#### ۴- نسخه چاپی

پس از مقابله سه نسخه پیشین، این بنده متن بحاصل آمده را با نسخه ارائه شده  
پیشین بمقابله گرفت و اختلافات این دو ارائه را در پاورقی صفحات نمود. مشخصات  
این ارائه را در صفحات گذشته یاد نموده‌ایم. علامت این نسخه در ارائه حاضر «ج»  
می‌باشد.

در این ارائه، مصحح تمامی نسخه بدلها را در زیرنویس صفحات نهاده است و  
تعلیقات خود را - که به نشان دادن شماره‌های سور و آیات نموده شده در متن و ذکر  
مآخذ تمامی روایات و پاره‌ای از اشعار که به مآخذ آن دست یافت، اختصاص دارد - نیز  
در پاورقی‌ها ذکر نمود.

## ۶- تعلیقه بر شرح فصوص الحکم

پیش از این، در معرفی «آئین رهروان» - بنگرید: همین کتابنامه، شماره ۱ - از پیشنوشت فاضل کوشا، آقای دکتر دامادی بر ارائه پیشین تحفة الاخوان کاشانی یاد کردیم. عنوان حاضر نیز، نخستین نامی است که ایشان در همان فهرست چهار شماره‌ای خود با عنوان «آثار چاپ شده ملا عبدالرزاق کاشانی»، نهاده‌اند. عنوان این اثر، در فهرست ایشان اینچنین است: تعلیقه بر شرح فصوص الحکم. ملا عبدالرزاق کاشی، شارح: داوود قیصری، محشی شیخ محمد حسین فاضل تونی به اهتمام موسسه ... این رساله مختصر ولی سودمند - که بدین گونه در میان آثار چاپ شده کاشانی نشسته است! - تعلیقه‌ای است که علامه مرحوم شیخ محمد حسین فاضل تونی بسال ۱۳۱۶ هـ. ش بعنوان رساله استادی خود بشورای دانشگاه تهران تقدیم نموده‌است. این اثر - همانگونه که در معرفی آقای دکتر دامادی نیز آمده‌است - بر کناره گزارش قیصری بر فصوص الحکم پدید آمده و بدین سان پر واضح است که به هیچ روی نمی‌تواند در شمار ساخته‌های کاشانی قرار گیرد. همانگونه که تعلیقه مرحوم میرزا هاشم گیلانی بر مصباح الأئس نیز در این شمار نیست!

## ۷- فتوت نامه

پیش از این، از «تحفة الاخوان فی خصائص الفتیان» کاشانی و نیز گردانیده فارسی همو از این رساله، یاد کردیم. - بنگرید: همین کتابنامه، شماره ۴ و ۱۵ - به روایت علامه تهرانی، «فتوت نامه» عنوانی است که علامه جامع العلوم فیض کاشانی در «الفت نامه» خود بهنگام یادکرد از تحفة الاخوان، بر این رساله نهاده‌اند.<sup>۱</sup> توضیح بیشتر درباره این اثر را در معرفی تحفة الاخوان آورده‌ام.

۱. بنگرید: الذریعة ج ۱۶ ص ۱۱۵.

## ۸- فوائد فارسی

فوائد، عنوان مجموعه‌ای است از رسائل و مقالات کوتاه کاشانی که بگونه تک نگاری، هریک به تبیین موضوعی خاص و یا گزارش آیه‌ای یا روایتی پرداخته است. پس از این، در معرفی «تذکره القوائد» او - بنگرید: همین کتابنامه، شماره ۱۷ - از مجموعه مقالات بلند او نیز سخن خواهم داشت. تا آنجا که می‌دانم، دستنوشتی که تمامی «فوائد» کاشانی را در خود جای داده باشد، تاکنون شناسائی نشده است. اما شمار زیادی از این نگاهشته‌های کوتاه را در دو مجموعه خطی می‌توان یافت، این دو مجموعه عبارتند از:

۱- دستنوشت کتابخانه حرم حضرت عبدالعظیم حسنی (رض)<sup>۱</sup>. از این نسخه در الذریعه نیز یاد شده است.<sup>۲</sup>

۲- دستنوشت کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران. شماره ۶۵۵۶ خطی، میکروفیلم ۴۶۶۴.

بیفزایم که چون بخش عمده‌ای از این فوائد از این دو نسخه برخاسته و در این مجموعه نشسته است، به جهت دوری از تکرار در اینجا شناسنامه این دو نسخه را ذکر و در ذیل هر یک از فوائد، تنها به نام نسخه - و نه شناسنامه آن - اشاره می‌شود.

۱- نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.

کاتب: محمد علی. / تاریخ: ۱۳۰۱ ه. ق. / خط: نسخ. / تعداد اوراق باقیمانده: ۸۵ برگ. ۱۷۰ صفحه. تعداد سطور در هر صفحه: ۱۱ سطر. این نسخه را می‌توان به تقریبی جامع الرسائل پرداخته‌های کاشانی دانست.

۲- نسخه کتابخانه حرم حضرت عبدالعظیم حسنی.

کاتب: ؟ / تاریخ: ؟ شاید قرن ۱۱ ه. ق. / خط: نسخ. / تعداد اوراق: ۶۴ برگ. ۱۲۸ صفحه. / تعداد سطور در هر صفحه: ۱۴ سطر.

جز از این دو دستنوشت، پاره‌ای دیگر از این پرداخته‌های کوتاه کاشانی نیز بدست

۱. بنگرید: درباره نسخه‌های خطی - ج ۳ ص ۲۵۱

۲. بنگرید: الذریعه ج ۱۶ ص ۳۲۰

است که هرکدام در اوراقی نویسانده شده و در کتابخانه‌ای نگاهداری می‌شود. تمامی این مقالات - تا آنجا که دستیاب این بنده شده - در مجموعه حاضر در کنار یکدیگر نشسته است. اکنون با نمودن این نکته که - آنگونه که خواهیم دید - این نوشته‌های خرد، علیرغم کمی حجمشان آثاری مستقل - و نه گزینه‌هایی از دیگر آثار او -<sup>۱</sup> هستند بمعرفی گذرای این پرداخته‌ها می‌پردازم. پرواضح است که با توجه به کوتاهی هریک از این نگاهشته‌ها - که مطالعه بزرگترین آنها در زمانی کمتر از دو سه ساعت صورت می‌پذیرد - نمودن تفصیلی درونمایه این مقالات، چندان بصواب نخواهد بود. بیفزایم که پیش از این، ارائه‌ای از هیچیک از این فوائد صورت نگرفته است. نیز ارائه حاضر براساس دستنوشته‌هایی که در ذیل هر یک از این مقالات مذکور می‌گردد، انجام شده است.

۱- فائده: «فی السّؤال عن أمير المؤمنين علیّ - علیه السلام - عن أنّ العدل و الجود، أيهما أفضل؟».

گزارشی است بر روایتی علوی - علیه و علی آبائه و اولاده سلام الله - و در تبیین چونی برتری عدل بر جود.

نسخ: نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.

۲- فائده: در بیان تغایر معنوی میان ما بعد «لکن» و ماقبل آن در قول خدای: وَ لَوْ أَرَاكَهُمْ كَثِيراً لَفُشْتُمْ و لتنازعتنم فی الأمر ولکن سلّم...» این فائده، جوابی است که در پاسخ نامه‌ای با عنوان عام «علمای دین و ائمه اسلام...»، پدید آمده است.

نسخ: نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.

بیفزایم که براساس طرح مایه سؤال، این پرسش نشانگر ابهامی در یکی از متون نحوی است: «... باز نمایند که تغایر معنوی بنفی و اثبات میان ما بعد لکن در... از چه وجه حاصل می‌آید؟ و [میان] این مثال با مثال پیشین که سافر زید لکن عمراً قام است، چه

۱. استاد بیدارفر مرقوم داشته‌اند: و لا یبعد کونها ملنقطة من تألیفات القاسانی استنسخها کاتب لنفسه. بنگرید:

پیشنویس ایشان بر ارائه مصحح شرح منازل السائرین از همو، ص ۲۸ پاورقی ۷۵.



مناسبت است؟» این بنده شماری از پرداخته‌های زبان شناسانِ عربی - همچون الکتاب سیبویه، کافیة ابن حاجب، کتاب الجمل زجاجی و... که در آن روزگار کتب مدرسی بوده‌اند - را به بررسی گرفت، تا از توالی این دو مثال متن مورد نظر را بازیابد. اما این دو مثال را در هیچ یک از این آثار بصورت پی‌درپی نیافت.

۳- فائده: در بیان شکر.

این فائده، گزارشی است درباره چستی شکر و بیان مراتب آن. کاشانی در این مقاله، از پی تحقیقی کوتاه چنین نتیجه می‌گیرد که در میان تمامی اعمالی که نشانگر سپاسگزاری بنده است، نماز برترین مکان را داراست، و از همین جاست که بهره بلندی از این رساله، به بیان رازهای معرفت شناسانه نماز اختصاص می‌یابد و از همین رو این مقاله را، پرداخته‌ای در بیان معارف بلند رمزناک نماز نیز می‌توان خواند.

نسخ: ۱: نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران. مجموعه مشکاة، شماره ۳۳۹، بخش ۱۷.

۲: نسخه کتابخانه مرحوم حضرت عبدالعظیم حسنی.

۳: نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران. شماره ۳۷۸۳.

۴- فائده: فی تفسیر قول النبی - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - ثلاث مهلكات و ثلاث منجیات ...

گزارشی است کوتاه بر حدیثی نبوی (ص) بگونه‌ای فلسفی، عرفانی.

نسخ: ۱: نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران. شماره ۳۷۸۳.

۲: نسخه کتابخانه حرم حضرت عبدالعظیم حسنی (رض).

۵- فائده: فی التوفیق بین الحدیثین المذكورین بالفارسیة.

پس از این، در معرفی مقالات تازی کاشانی، از پرداخته او در در تبیین سازگاری دو روایت نبوی (ص) و علوی (ع) که بظاهر ناهمگون می‌نماید، سخن خواهیم داشت - بنگرید: همین کتابنامه، شماره ۳۶ - . ساخته کوتاه کنونی او نیز، گردانیده‌ای آزاد و متصرفانه است از همان نوشتار.

نسخ: ۱: دستنویست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.

## ۹ - مبدأ و معاد

پیش از این در گزارش آثار فارسی کاشانی، به رساله مبدأ و معاد او - که به فارسی پرداخته شده بود - اشاره کردیم. اما جز آن رساله بلند، کاشانی را مبدأ و معادنامه دیگری است که هم به فارسی پدید آمده و هم در شمار آثار خود او قرار می‌گیرد.

### درونمایه

کاشانی این رساله مختصر را از پی طلب یکی از دوستان و ارادتمندانش پرداخته است: «دوستی که دست توفیق گریبان دل او را سوی تحقیق می‌کشید و پای ارادتش راه طلب سعادت می‌برید درخواست کرد که فصلی مختصر جهت او در بیان مبدأ و معاد مسطور گردد». او در این رساله بگزینه گوئی تمام، نخست در مقام بیان مبدأ آفرینش برمی‌آید و در این راستا از «روح کل» بعنوان مخلوق اول سخن بمیان می‌آورد و پس از آن به ترتیب به عالم ارواح مجرد - عالم قضا - ، عالم ملکوت - عالم قدر - و عرش و کرسی و هفت آسمان و عناصر اربعه و اجزای آن - معادن، نبات، حیوان، انسان - اشاره می‌کند. آنگاه به بیان رتبت آدمی که آخرین نقطه قوس نزول است می‌پردازد و در توضیح معاد به تفاوت منش افراد این نوع و جایگاههای گوناگون بحاصل آمده از تفاوت منش همانان، پس از خروج از این عالم اشاره و در پایان نیز از صنوف مختلف دوزخیان و عذاب آنان یاد می‌کند.

### نسخ

۱ - نسخه کتابخانه دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه تهران. مجموعه

شماره ۱۴ ج قسمت ۵.

۱. بنگرید: فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه تهران ص ۱۵۲.

این نسخه - که به رؤیت صاحب الذریعة نیز رسیده است -<sup>۱</sup> تنها نسخه رساله حاضر است که این بنده به شناسائی آن توفیق یافت.

#### شناسنامه نسخه

رونویسگر: محمد عرب / تاریخ: ۳ ذی الحجة ۱۰۳۷ ه.ق. / خط: نسخ / تعداد اوراق: ۲ برگ، ۴ صفحه / تعداد سطور در هر صفحه: ۲۴ سطر.  
این رساله پنجمین بخش از این مجموعه می باشد که ۸ رساله در موضوعات کلامی، حکمی و عرفانی را در خود جای داده است. کاتب، این رساله را «حسب الفرموده حضرت فضیلت و تقوی شعار آخوندی ام»<sup>۲</sup> کتابت کرده و پس از اتمام متن یک دوبیتی خانقاهی بزبان عربی آورده است.

#### ارائه حاضر

در ارائه فعلی - که نخستین چاپ این رساله نیز می باشد - از این یگانه نسخه رساله حاضر بهره جسته ام.

#### ۱۰ - نامه کاشانی به علاءالدوله سمنانی

یک گونه از آثار صوفیان - که با توجه به چندی بسیارش می توان آن را نوعی از ادبیات خانقاهی بشمار آورد - نامه هائی است که در میان نوشته های مشایخ به چشم می آید.

این مکاتبات را به چند گونه عمده می توان تقسیم کرد:

الف: نامه هائی که مخاطب خاصی نداشته و به نیت ارشاد همه کسانی که به آن دست یابند تدوین شده اند. بدون شک «الرساله» پرداخته نفیس قشیری عالی ترین نمونه این نگاهشته ها در تمامی تاریخ تصوف است.

ب: نامه هائی که به قصد ارشاد کسانی که در خارج از فضای خانقاهیان می زیسته اند،

۱. بنگرید: الذریعة ج ۱۹ ص ۵۱

۲. بنگرید ص ۸۹

نوشته شده‌اند. نامهٔ شیخ اکبر به امام فخر رازی معروف‌ترین نمونهٔ این مکاتبات است. ج: نامه‌هایی که مریدان و مرشدان به نیت ارشاد و استرشاد به یکدیگر می‌نگاشته‌اند. مکاتباتی که میان علاءالدوله سمنانی و استادش عبدالرحمن اسفراینی صورت گرفت و در مجموعهٔ «رسائل النور فی شمائل اهل السرور» در کنار یکدیگر نشست، از این قسم است.

د: مکاتباتی که میان مشایخی که هریک به سلسله‌ای منسوب بودند و از این رو پسندهای یکسان نداشتند انجام می‌شد. معروف‌ترین و کارسازترین نامهٔ این قسم - که در عین حال از شهره‌ترین نامه‌های تمامی حوزه تصوف نیز می‌باشد - مکاتبه‌ای است که میان کاشانی و معاصران نامدار و قدرتمند اما نه چندان دانشمندش علاءالدوله سمنانی صورت گرفت. زمینهٔ این نامه‌نگاری در سفری که عبدالرزاق به سلطانیه کرده فراهم آمده است. در این سفر - که به قرینهٔ ذکر نام بزرگترین اثر سمنانی «العروة لاهل الخلوۃ و الجلوۃ» که نخستین تحریرش بسال ۷۲۰ بسامان آمد می‌بایست چندی پس از سال ۷۲۰ هـ. ق انجام گرفته باشد - امیر اقبال سیستانی که در شمار یاران و ارادتمندان سمنانی بود از کاشانی می‌خواهد که مبانی نظری مسئله وحدت وجود را برایش به توضیح گیرد. پس از آن کاشانی از امیر اقبال جویای نظر سمنانی دربارهٔ شیخ اکبر و نظریهٔ وحدت وجود می‌شود و چون با بی‌اعتمادی او به این نظریه روبرو می‌گردد به نقد شفاهی آن می‌پردازد. امیر اقبال نیز این سخنان را به شیخ خود عرضه می‌دارد و سمنانی - که بعدها به قصور درک خود اقرار کرد -<sup>۱</sup> خشمگینانه به تخطئه و تکفیر کاشانی می‌پردازد. بدین ترتیب زمینهٔ پدید آمدن این مباحثهٔ مکتوب فراهم آمد و یکی از آثار کاشانی - که از جهتی خاص از ارزنده‌ترین دستنوشته‌های او هم هست - صورت وجود یافت. آنچه این نامه را سخت ارجمند می‌سازد گزارشهایی است که او خود از سیر زندگی و سیرهٔ عملیش در آن پرداخته و با توجه به کمی دانسته‌های ما دربارهٔ او، همین گزارشهای خرد بسیار ارزشمند می‌نماید و مغتنم. استفاده‌های بسیاری که در شناخت کاشانی و اساتید و

۱. بنگرید: مقدمه استاد مایل هروی بر مصنفات فارسی علاءالدوله ص ۴۷.

آثارش در بخشی دیگر از همین مقدمه از این نامه بردیم، نشانگر این ارزش است. چهره عبدالرزاق در این نامه، چهره‌ای است آرام که درستی مدعای خود را در لابلای آیات قرآنی و احادیث شریف و استدلالات عقلی جستجو می‌کند و از تشنیع و تکفیری که این شیخ خشمگین در حقش روا داشته بود، سخت متعجب - و نه آزرده - می‌نماید. از این رو علامه طهرانی در معرفی این نامه بدرست مرقوم داشته‌اند: «و کتاب الکاشانی المترجم له یحتوی علی استدلالاتٍ منطقیة فی حین أن کلام السمنانی لا یحتوی إلا علی النقل من استاذہ انه کان یحرّم دراسة کتب ابن العربی و أن القول بوحدة الوجود کفر!»<sup>۱</sup>

### اتحاد یا تعدد این مکاتبات

آیا میان این دو، تنها همین یک مکاتبه مشهور واقع شده‌است و یا جز این، مکاتبات دیگری هم داشته‌اند؟ اگرچه به نقل جامی «...امیر اقبال این سخن را بشیخ خود عرضه داشت کرده بوده‌است شیخ در جواب نوشته‌است که... و چون این خبر بشیخ کمال الدین عبدالرزاق رسید بشیخ رکن الدین علاء الدوله مکتوبی نوشته‌است و شیخ آنرا جواب نوشته...»<sup>۲</sup> اما از آنجا که تنها همین یک مکاتبه در حافظه تاریخ باقی مانده‌است و یادی از مراسلات دیگر آنان در جایی دیگر نمی‌توان یافت، می‌توان پذیرفت که سمنانی آن جواب نخست را خطاب به خود سیستانی - و نه کاشانی - نگاشته‌است. بنابراین ظاهراً مکاتبات این دو در غالب همین یک نامه آغاز و به انجام رسیده‌است.

### دو تحریر یا دو روایت

پس از این اشاره خواهیم کرد که از این نامه هم نسخ بسیاری در دست داریم و هم متن این نامه بعدها در چندین کتاب دیگر بتماسی نقل شده‌است. این بنده در جریان تصحیح آن، دست کم ده نسخه خطی را به مقابله و مقایسه گرفت و میان آن نسخ و نیز

۱. بنگرید: الحقائق الزاهنه ص ۱۱۳

۲. بنگرید: صفحات الالاس ص ۲۱۲

صورت مضبوط آن در دیگر آثار صوفیان چیزی بیش از اختلافاتی اندک که نتیجه تصرف کاتبان می نمود مشاهده نکرد. در میان این دستنوشته‌ها، تنها یک نسخه یافت که اختلافاتش با دیگر نسخ آنچنان بود که به هیچ وجه نتوانست آن اختلافات را بر دگرگونی حاصل آمده از تعدد نسخ رابط میان این نسخه تا نسخه اصل حمل کند. از این رو - تنها به عنوان یک احتمال - می توان چنین فرض کرد که کاشانی نخست تحریری از نامه خود پرداخته باشد و پس از آن تحریری دیگر را برای سمنانی فرستاده باشد و این نسخه یگانه حکایتگر آن تحریر نخست و دیگر نسخ دستنویست و منقول در میانه دیگر کتب نشان دهنده تحریر کمال یافته دوم باشد. اما در مقابل این احتمال، احتمالی دیگر هست و آن اینکه این نسخه یگانه، صورتی بسیار محرف و تغییر یافته از تنها تحریر آن نامه باشد. بنابر احتمال اول این دستنویست «تحریری» دیگر از نامه کاشانی است و بنابر احتمال دوم، «روایتی» دیگر از همان نامه. بهر حال چون بیقین نمی توان این دو مبین صورت را روایتی محرف دانست این بنده هر دو صورت موجود را - با توجه به خردی آن - در این مجموعه در کنار یکدیگر نهاد.

#### نسخ

از آنجا که نسخ روایت مشهور این نامه سخت متعدد است، این بنده به ذکر آن نمی پردازد.

#### ارائه‌ها

این نامه، پیش از این در چند اثر دیگر نقل شده است. تا آنجا که این بنده می داند آن آثار عبارتند از:

۱- لطائف اشرفی در بیان طوائف صوفی.

۲- روضات الجنان.



- ۳- جامع السلاسل. مخطوط.<sup>۱</sup>
  - ۴- نفحات الانس.<sup>۲</sup>
  - ۵- مصنفات فارسی سمنانی.<sup>۳</sup>
  - ۶- تحفة الاخوان فی خصائص الفتیان.<sup>۴</sup>
  - ۷- بخشی از این نامه نیز تعریب و در مقدمه استاد بیدار فربر چاپ مصحح ایشان از شرح منازل السائرین کاشانی آمده است.<sup>۵</sup>
- ارائه حاضر از صورت مشهور این نامه بر پایه نقل جامی در نفحات الانس صورت گرفته است. تحریر یا روایت دوم نیز بر اساس یگانه دستنویست آن در این مجموعه آمده است. تصویر این نسخه در میان میکروفیلم شماره ۶۹۶۲ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران محفوظ است.

#### شناسنامه نسخه

رونویسگر:؟ / تاریخ:؟ / خط: نسخ ساده / تعداد اوراق: ۵ برگ. ۹ صفحه. / تعداد سطور در هر صفحه: ۱۵ سطر.

از آنجا که صورت اول این نامه در مجموعه حاضر بنا به نقل جامی در نفحات الانس آمده و صورت دوم نیز بر اساس یک نسخه صورت گرفته، زیرنویس صفحات متن به تعلیقات مصحح - باز نمودن مآخذ آیات و روایات و اشاره‌ای گذرا به زیست‌نامه ناموران مذکور در متن نامه - اختصاص یافته و در آن مقوله اختلاف نسخ به چشم نمی‌آید.

۱. اطلاع این بنده از این سه کتاب، مستند است به نوشته استاد بیدار فربر در مقدمه مصحح و در همین مقدمه ص ۴۱.
۲. بنگرید همان ص ۲۱۳.
۳. بنگرید همان ص ۳۳۶.
۴. بنگرید همان، مقدمه مصحح ص ۱۹.

### ۱۱ - نگاه‌های آهنگین کاشانی (فارسی)

پس از این در معرفی دست‌نوشته‌های عربی کاشانی، درباره نگاه‌های آهنگین او سخن خواهیم داشت. در اینجا متذکر می‌شوم که میان آثار مندرج در این مجموعه، عنوان فوق تنها آثاری را دربرمی‌گیرد که به زبان شعر پدید آمده باشد. چه؛ هرچند این عنوان بر نثر مسجّع و آهنگین نیز قابل انطباق است، اما در ذیل این عنوان از نوشته‌های اینگونه کاشانی - مانند رساله «السوانح الغیبیة» او - یاد نخواهیم کرد. نیز در چندی اشعار او مطالبی خواهیم آورد و بنابراین بدون تکرار آنچه پس از این خواهد آمد به معرفی تنها شعر فارسی بدست آمده کاشانی می‌پردازم. این شعر - که در قالب یک دوبیتی پرداخته شده - بروایت جامی در نقد النصوص چنین است:

یک موج ز بحر عشق و عالم طوفان      یک شعله ز نار عشق و کونین دخان

اعیان دو کون چون حبال‌اند و عصی      موران بخیال عقل و عشقت ثعبان

جامی در پیش نوشت این دوبیتی می‌نگارد: «و من مقولات الشیخ کمال الدین عبدالرزاق القاشی - رحمه الله -». <sup>۱</sup> در میان آثار یافت شده کاشانی، این دوبیتی بچشم نمی‌آید، از اینرو در مآخذ این شعر به دو احتمال می‌توان توجه نمود:

الف: این دوبیتی در ضمن یکی از نگاه‌های از دست‌رفته او قرار داشته‌است.

ب: این دوبیتی به‌مراه دیگر پرداخته‌های منظوم او، اثری مستقل - و دیوان مانند - را تشکیل می‌داده‌است. این احتمال با عنایت به اینکه کاشانی اشعار دیگری هم داشته‌است - که پیش‌نوشت جامی یعنی «و من مقولات الشیخ...» بدان دلالت می‌کند - احتمالی قوی می‌نماید. بهر روی این بنده، جز این دوبیتی، سخن آهنگین فارسی دیگری از کاشانی نیافت. در مجموعه حاضر این دوبیتی بنا به روایت جامی نقل شده است.

۱. بنگرید: نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص ص ۱۸۱.

## ب : آثار تازی

### ۱۲ - اصطلاحات الصوفیة

این کتاب، صورتی است پیرایش شده و افزایش یافته از دیگر اثر کاشانی «لطائف الأعلام فی اشارت اهل الافهام»، - بنگرید: همین کتابنامه شماره ۴۱ - از نظر زمانی، این کتاب پس از «شرح فصوص الحکم»، «تأویلات القرآن الحکیم» و «شرح منازل السائرین» و در پی درخواست گروهی از دانشمندان علوم عقلی و نقلی پدید آمده است. این گروه که از معانی واژه‌های خاص صوفیان آگاهی نداشته‌اند، از عبدالرزاق می‌خواهند که در رساله‌ای جداگانه، این واژه‌ها را به توضیح گیرد و معانی آن را روشن سازد. او که در شرح بر منازل السائرین به هزار مقام سالکان و چگونگی تفریع آن اشاره کرده اما هر کدام از این هزار مقام را یک یک به شرح در نیاورده بود،<sup>۱</sup> درخواست آنان را اجابت می‌کند و این اثر را به عنوان راهنمای اصطلاحات و مقامات پدید می‌آورد. هر چند کاشانی در متن این کتاب، اشاره‌ای به «لطائف الأعلام» نمی‌کند و سخنی از اینکه این اثر، تلخیصی از همان کتاب با اضافه نمودن اضافاتی تازه است بمیان نمی‌آورد، اما مقایسه عبارات این دو متن، حاکی از تفصیل در لطائف و تلخیص در اصطلاحات است. به این چند نمونه بنگرید:

الف: العقاب. کاشانی در این هردو کتاب معانی این لفظ نزد خانقاهیان را توضیح می‌دهد و پس از اتمام توضیحات در لطائف الأعلام می‌نویسد:

... فصارت لفظه العقاب فی اصطلاحهم مشترکة بین العقل و الطبیعة، و یتسّر المقصود منها بقرائن الأحوال الآتیه فی عباراتهم.<sup>۲</sup>

و در همین بخش از اصطلاحات الصوفیه می‌نگارد:

۱. فینقسم کل مقام من اعماد علی عشرة اقسام، حسب درجاته فی سائر الأقسام، و من اعماده من سائر

العماد فی العشرة، فنكون الفاعل بکریه شرح مدارج السالكين ص ۲۲

۲. بنگرید: لطائف الأعلام، ذیل اصطلاح شماره ۱۰۱۰

...فلهذا يُطلق العقاب عليهما، و الفرق بينهما في الاستعمال بالقرائن.<sup>۱</sup>

ب: اللآئحة.

لطائف الأعلام: هي ما يلوح من الجانب الأقدس، ثم يروح؛ ويسمى الخطرة و البارقه  
- و قد مرّ ذكرهما<sup>۲</sup> ..

اصطلاحات الصوفيّة: هي ما تلوح من نور التّجلى ثمّ تروح؛ و تسمى - أيضاً - بارقه و  
خطرة.<sup>۳</sup>

ج: الأعراف.

لطائف الأعلام: هو المقام الذي أخبر عنه - سبحانه - إنّ رجاله ﴿يَعْرِفُونَ كَلًّا بِسِيَاهُمْ﴾  
و يسمى المطلع في قوله - عليه الصلاة و السلام - : إنّ لكل آية ظهراً و بطناً، و حدّاً و  
مطلعاً...<sup>۴</sup>

اصطلاحات الصوفيه: هو المطلع... و هو مقام الإشراف على الأطراف؛ قال الله  
- تعالى - : ﴿وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كَلًّا بِسِيَاهُمْ﴾. و قال النبي - عليه السلام - : إنّ  
لكل آية ظهراً و بطناً و حدّاً و مطلعاً.<sup>۵</sup>

آنگونه که گذشت، «اصطلاحات» تلخیص صرف «لطائف» نیست، چرا که گاه گاه  
کاشانی در بیان معانی اصطلاحات، به نکاتی اشاره می کند که آن نکات را در لطائف  
نمی توان یافت، از این رو سخن پیشوای کتابشناسان شیعه که در معرفی لطائف الأعلام  
می نگارد: «... و له اصطلاحات الصوفيه... و هو مختصر من لطائفه هذا»<sup>۶</sup>، خالی از خلل  
نیست.

این کتاب از دو بخش تشکیل شده است. کاشانی خود از پس توضیح علت پدید آمدن

۱. بنگرید: اصطلاحات الصوفيه، ذیل اصطلاح شماره ۳۸۷.

۲. بنگرید: لطائف الأعلام، اصطلاح شماره ۱۲۰۰.

۳. بنگرید: اصطلاحات الصوفيه، اصطلاح شماره ۱۵۵.

۴. بنگرید: لطائف الأعلام، اصطلاح شماره ۱۲۷.

۵. بنگرید: اصطلاحات الصوفيه، اصطلاح شماره ۱۶.

۶. بنگرید: الذريعة ج ۱۸ ص ۳۱۳ شماره ۲۶۱.

این کتاب می نگارد: «... فکسرت هذه الرسالة على قسمين...»<sup>۱</sup>. قسم اول این کتاب، به گونه ابجدی تنظیم یافته و مشتمل بر پانصد و هشت اصطلاح و معانی آن است و بعنوان راهنمای اصطلاحات خانقاهی بکاررفته در شرح فصوص و تأویلات همو و نیز دیگر آثار صوفیانه تألیف شده است. اما قسم ثانی، بنا به ترتیب ابواب «منازل السائرين» و شرح عبدالرزاق بر آن تنظیم شده و در آن هزار فرع حاصل شده از ضرب صور دهگانه هریک از منازل صدگانه نموده شده است. بنابراین، این بخش از کتاب، راهنمای منازل مذکور در شرح منازل السائرين است و از آن در توضیح نکات شرح فصوص و تأویلات القرآن و جز ایندو نمی توان بهره جست.

در درستی اسناد این کتاب به کاشانی تردیدی نیست و همه فهرست نگاران و تراجم نویسانی که از آن یاد کرده اند، آن را به کاشانی منسوب داشته اند.<sup>۲</sup> در بعضی از مصادر متقدم نیز از این کتاب به عنوان یکی از آثار او یاد شده است.<sup>۳</sup>

### نسخ کتاب

از این کتاب نسخ فراوانی در دست است و از این رو از ذکر همه این نسخ صرف نظر می کنیم، اما غالب نزدیک به تمامی این نسخه ها، تنها مشتمل بر قسم اول است و لذا نسخ کامل این کتاب، انگشت شمار است. تا اینجا که این بنده می داند، این نسخه ها عبارتند از:

۱. بنگرید: اصطلاحات الصوفیه ص ۱۲. واضح است که منظور از «هذه الرسالة»، همین اصطلاحات است. است نه لطائف الأعلام. اما از آنجا که اسناد محمد جوهری ترجمه اصطلاحات الصوفیه در کتاب مصحح دکتر محمد کمال ابراهیم جعفریته نهاده اند و این تصحیح و فو قد قسم ثانی از کتاب در دست است این عبارت سحنی دیگر آورده اند. بنگرید ترجمه ایشان از اصطلاحات الصوفیه مقدمه ص ۲۸ و شماره ۳.
۲. بنگرید: الذریعة ج ۲ ص ۱۲۲ شماره ۲۹۱ کشف القصور ج ۱ سوره ۱-۸ اعیان الشیخ ج ۱ ص ۲۸۰ شماره ۲ و بیحانه الأدب ج ۵ ص ۳۴.
۳. بنگرید: جامع الأسرار ص ۴۹۱ رسائل شاه نعمت الله ولی ج ۲ ص ۲.

الف: نسخه ملکی حضرت استاد علامه آیت الله حاج سید محمد علی روضاتی -  
حفظه الله تعالی -

ب: نسخه موجود در مجموعه شماره ۱۸۸۰ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.

ج: نسخه شماره ۴۸۹۵ کتابخانه مجلس شورای اسلامی.

د: نسخه شماره ۳۱۶ کتابخانه ملی وین.

### پرداخته‌ها

الف: ترجمه و شرح محمد علی مودود لاری

مودود لاری که از حکمای نه‌چندان برجسته هند است بخش اول این کتاب را به زبان پارسی ترجمه کرده و در خلال ترجمه، توضیحاتی نیز افزوده است. این شرح پیش از این به اهتمام آقای گل‌بابا سعیدی بوسیله انتشارات بین‌المللی الهدی به چاپ رسیده است. بیفزایم که این کتاب، هنوز به سامان پژوهشی بایسته خود نرسیده است.

ب: ترجمه سید نورالدین نعمت‌الله ولی ماهانی.

ترجمه‌ای است کامل از هر دو بخش کتاب. در ترجمه بخش اول، ابیات بسیار زیادی در توضیح متن بکاررفته و در بخش دوم، بیشتر به ترجمه دو فرع بدایات و نهایات از هریک از صد قسم توجه شده است. این اثر در مجلد چهارم رساله‌های نعمت‌الله ولی (ص ۱ - ۱۸۴) بسال ۱۳۵۷ هـ ش در شمار انتشارات خانقاه نعمت‌اللهی (شماره مسلسل ۸۶) و به همت آقای دکتر جواد نوربخش به چاپ رسیده است.

ت: ترجمه استاد محمد خواجه‌جوی

که مشتمل بر قسم اول کتاب است و بسال ۱۳۷۲ هـ ش بوسیله انتشارات مولی در تهران چاپ شده است.

ج: شرح فیلسوف فرزانه حاج محمد علی حکیم - کان الله له -

این شرح تنها قسم ثانی کتاب را دربر دارد و به گونه مزجی است. این شرح فصل هیجدهم (ص ۲۴۳ - ۳۲۱) مجلد اول کتاب گرانسنگ «لطائف العرفان» را تشکیل



می دهد و به سال ۱۳۴۰ در سلسله منشورات دانشگاه تهران بچاپ رسیده است.  
د: تلخیص فیلسوف و عارف نحریر شیعی سید حیدر آملی.

این کتاب، پیرایشی است که بغرض اصلاح و تنظیم اصطلاحات الصوفیه پدید آمده است.<sup>۱</sup> ظاهراً نسخه‌ای از این تلخیص بدست نیست.<sup>۲</sup>

#### پی‌نوشت‌ها

بر این کتاب حواشی متفرقه بسیاری نوشته شده است که در کنار صفحات بسیاری از نسخ خطی این اثر به چشم می‌آید. آن حواشی که صورت کتاب مستقل یافته‌اند عبارتند از:

ذ: حاشیه شمس‌الدین محمد بن حمزه فناری.

ر: حاشیه الحسینی.

س: حاشیه‌ای مجهول المؤلف که بسیار ارزشمند است و پیش از سال ۸۵۱ ه. ق تدوین یافته. این حاشیه نه تنها به توضیح مواضعی از متن پرداخته است که بخشهایی از نفعات و دیگر آثار قونوی را که در ارتباط با متن بوده است نقل نموده. گزیده‌هایی از این حاشیه در کناره‌های صفحات نسخ «ج» و «د» اصطلاحات نقل شده و نسخه‌ای مستقل از آن نیز در مجموعه‌ای کهن در ترکیه موجود است. این نسخه در تاریخ ۲۴ جمادی‌الاول سال ۸۵۱ در ابرقو کتابت شده و تصویری از آن در میکرو فیلم ۴۴۲، عکسی ۸۲۹ ص ۳۵۷ تا ۳۷۲ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران محفوظ می‌باشد.

#### چاپهای کتاب

تا آنجا که راقم می‌داند این کتاب پیش از این ده مرتبه به چاپ رسیده است.

۱. بنگرید: الذریعه ج ۲ ص ۱۲۲ شماره ۲۹۰.

۲. بنگرید: مقدمه عربی مصححین جامع الأسرار از همو ص ۲۰ شماره ۶.

- ۱- چاپ دانشمند آلمانی اشپنگلر. سال ۱۸۴۵ م. کلکته. ۱ قسم اول کتاب.
- ۲- چاپ دکتر عبدالخالق محمود. ط ۲ سال ۱۴۰۴ ه. ق بیروت. قسم اول کتاب.
- ۳- چاپ حافظ محمد ولی الدین فاروقی. بی تا. دکن. از ابتدا تا اواخر قسم ثانی.
- ۴- چاپ دکتر عبداللطیف العبد. مصر. قسم اول کتاب.
- ۵- چاپ دکتر محمد کمال ابراهیم جعفر. مصر. قسم اول کتاب. اعاده طبع درقم. انتشارات بیدار.
- ۶- چاپ موفق فوزی الجبر. ۱۴۱۵ ه. ق. دمشق. بیروت. هر دو قسم کتاب.
- ۷- چاپ دکتر عبدالعال شاهین. ۱۴۱۳ ه. ق. مصر هر دو قسم کتاب.
- ۸- چاپ سنگی در حاشیه شرح منازل السائرين. ۱۳۱۵ ه. ق. قسم اول. اعاده طبع در تهران. کتابخانه حامدی.
- ۹- چاپ ادیب ناصرالدین. ۱۹۹۷ م. بیروت. هر دو قسم کتاب.<sup>۲</sup>
- ۱۰- چاپ فلوگل. ۱۹۱۵ م. هر دو قسم کتاب.

۴

### چاپ حاضر

این چاپ به امید ارائه یک متن مصحح از هر دو قسم کتاب پدید آمده است. هر چند پیش از این، این کتاب - با تصحیح و یا بدون تصحیح - به طبع رسیده بود - که به ده مورد آن اشاره شد - اما به نظر این بنده، تمامی چاپهای مذکور از جهاتی ناقص می نماید.

۱. بنگرید: اکتفاء الفروع بما هو مطبوع ص ۲۰۷.

۲. این کتاب، همان اصطلاحات الصوفیه کاشانی است که به عنوان مجلد سوم دوره «جامع الاصول فی الاولیاء» و با نام «معجم کلمات الصوفیه» بچاپ رسیده است. طرفه اینکه این کتاب بنام احمد النقشبندی الخالیدی - و نه عبدالرزاق کاشانی - بچاپ رسیده است و این خالیدی در مقدمه بصراحت این کتاب را تألیف خود دانسته است؛ و قد شرعت بعد تمیم کتاب جامع الاصول فی هذه التتمات و بدأت بکلمات الصوفیه و جمیع اصطلاحاتهم علی حروف الهجاء. در پایان همین مقدمه نیم صفحه ای نیز دعا می کند که: اللهم سلم ایمان کل من یطالع هذا الكتاب او یعلم او یتعلم او یكون سبباً لها. بنگرید: همان مقدمه ص ۹. بهر حال بجز این مقدمه چند سطر، بقیه کتاب رونویسی محض اصطلاحات الصوفیه کاشانی است.

مهمترین نقیصه این ارائه‌ها - بجز چاپهای شماره سوم، ششم، هفتم و نهم - آنست که تنها نیمه اول کتاب را دربر دارد و قسمت دوم کتاب که در دیگر اصطلاحات نامه‌ها بچشم نمی‌آید را فاقد است.

نقیصه دیگر این ارائه‌ها، ضعف در ضبط متن است. به این دو نمونه بنگرید:

الف: کاشانی پس از اتمام «باب التاء» از آنجا که اصطلاحات آغاز شده با حرف التاء را در این رساله ذکر نمی‌کند می‌نویسد: «و لم يوجد فيها ما أوله تاء». در تصحیح حاضر این عبارت، ذیل عنوان [باب التاء] و در صفحه‌ای مستقل قرار گرفته است. حال آنکه در چاپ مرکز تحقیق التراث مصر - که در قم نیز افست شده و در میان فرهنگیان ما دستیاب‌ترین نسخه اصطلاحات است - این عبارت در ادامه آخرین کلمات «باب التاء» قرار گرفته و اینچنین ضبط شده است: ... بظهور آثار الكثرة عن حكم الوحدة و لم يوجد فيها الأشياء ما أوله آثار.

ب: در صدر کتاب، آنجا که کاشانی به توضیح اصطلاحات آغاز شده با حرف «الف» می‌پردازد مصحح چاپ نهم این کتاب، عبارت را تقطیع نموده و از میان آن لفظ «فی الأزل» را بعنوان کلمه مورد تفسیر با حروف درشت در آغاز سطر قرار داده است. روشن است که با این تدوین خاص، غرض عبارت را نمی‌توان فهمید.<sup>۱</sup> نمونه دیگر این بدخوانی، اختلاطی است که در توضیح لفظ «الآن الدائم» در همین چاپ بچشم می‌خورد. چه پس از پایان متن، بهره‌ای بلند از حاشیه کتاب، در متن وارد و به عنوان ادامه عبارات کاشانی بچاپ رسیده است.<sup>۲</sup>

دیگر نقیصه این ارائه‌ها - بجز چاپ‌های شماره یک و ده و هفت - عدم بنای آنها براساس نسخ معتبر است. چه چاپ شماره چهار، براساس نسخه مطبوعه شماره سه صورت گرفته و چاپ شماره شش نیز براساس دو چاپ پنجم و هفتم بعین آمده. چاپ شماره پنج نیز براساس دو چاپ شماره یک و سه و دو نسخه مخطوط صورت

۱. بنگرید: معجم الكلمات الصوفية ص ۱۱.

۲. بنگرید: همان ص ۱۵ و قیاس کنید با تصحیح حاضر ذیل اصطلاح شماره ۲۵ در ص ۳ شماره ۳.

گرفته است. اقدم این دو نسخه، نسخه‌ای است که به سال ۱۰۸۲ هـ. ق کتاب شده است. چاپ شماره ۹ نیز به این علت که اثری از احمد نقشبندی خالدی و - نه کتابی از کاشانی - قلمداد شده است فاقد معرفی نسخه اساس است! چاپهای یک، هفت و ده نیز بر اساس نسخه خطی «د» استوار شده است. در میان این سه چاپ، تنها چاپ شماره هفت اکنون در دست است و آن دو چاپ دیگر که یکی در حدود یکصد و پنجاه سال و دیگری در حدود هشتاد سال پیش از این به طبع رسیده‌اند را تنها در بعضی از کتابخانه‌ها می‌توان یافت. در تصحیح چاپ شماره هفت که به نظر این بنده بهترین ارائه این کتاب است، جز این مخطوط از چاپهای شماره سه، دو و پنج استفاده شده است. این تصحیح، پاره‌ای از حواشی کتاب را نیز دربر دارد، اما عیب عمده آن در کثرت اغلاط چاپی متن و حاشیه است. این بنده هیچ یک از صفحات این کتاب را خالی از اغلاط مطبعی - در هر صفحه چند مورد - نیافت و لذا هرچند این نسخه، بهترین ارائه اصطلاحات است اما به علت کثرت این اغلاط نمی‌توان به آن اعتماد کرد. بیفزایم که این چاپ، در ایران نایاب است و راقم نیز تنها به تصویری از تمامی آن دست یافت. چاپ شماره ۸ نیز فاقد معرفی نسخه اساس است.

در تصحیح حاضر بنده از دو نسخه مخطوط و دو نسخه مطبوع استفاده کرده است.

#### نسخ مخطوط

الف: نسخه الف. این نسخه بسال ۷۶۴ هـ. ق بوسیله رونویسگری محمد نام که خود را «ابن المصنف» خوانده است، پدید آمده و یکسال بعد بوسیله بزرگترین شیخ شیراز در آن روزگار یعنی شیخ صدرالدین جنید بن شیخ فضل‌اله بن شیخ ظهیرالدین عبدالرحمن بن شیخ نجیب‌الدین علی بن شیخ بزغش شیرازی تصحیح شده است. ترقیمه این نسخه و بلاغ آن چنین است: ضحوة يوم الأحد السابع عشر من جمادى الأولى سنة اربع و ستين و سبعمائة على يد الفقير ابن المصنف محمد بن عبدالرزاق الكاشي تاب الله عليه توبة نصوحاً. بلغت المقابلة و صححت النسخة بقدر الوسعة و الاستطاعة في شهر سنة

خمس و ستین و سبعمائة. والحمد لولیه و الصلوة و السلام علی نبیه محمد و آله و صحبه اجمعین صدر الدین جنید.

این نسخه به استاد علامه حضرت آیه‌الہ آقای حاج سید محمد علی روضاتی - حفظه‌اللہ - تعلق دارد و آن استاد فرزانه، کریمانه اصل مخطوط را جهت استفاده در اختیار راقم نهادند.

#### شناسنامه نسخه

تاریخ کتابت: ۷۶۴ هـ. ق رونویسگر: محمد بن المصنف. خط: نستعلیق واضح. بلاغ:  
بسال ۷۶۵ بوسیله صدالدین جنید. تذهیب: ندارد. قطع: ۱۴ س ۱۳× س. تعداد خطوط  
در هر صفحه: ۱۹ خط.

در تصحیح حاضر، این نسخه با اشاره به نام مالک آن، «ر» خوانده شده است.

ب: نسخه «ج».

شناسنامه نسخه:

تاریخ کتابت: ۸۵۶ هـ. ق رونویسگر؟. خط: نسخ. بلاغ: ندارد.  
تذهیب: کادری ساده بخط شنگرف. قطع: ۱۶ س ۱۰× س. تعداد سطور در هر  
صفحه: ۱۱ سطر.

در تصحیح حاضر این نسخه با اشاره به محل نگهداری آن (کتابخانه مرکزی دانشگاه  
تهران) «د» نامیده شده است.

#### نسخ چاپی

الف: چاپ شماره ۵.

ب: چاپ شماره ۷.

### ۱۳ - تأویلات القرآن الکریم

این کتاب، یکی از پرداخته‌های سترگ و گرانسنگ کاشانی - و به گمان این بنده ارجمندترین آنها - است. می‌دانیم که قرآن کریم، از آن رو که باب معرفت الله است، از همانگاه که بتدریج در دسترس مسلمین نهاده می‌شد، توجه آنان را بخود جلب و تفسیر و تبیین خود را در کلام رسول اکرم (ص) و ائمه هدی (ع) و برخی از یاران ایشان می‌یافت. اما از آنزمان که تفسیر قرآن از مناصب دانشیان مسلمان شد، پسندهای گوناگون آنان باعث شد تا این کتاب عظیم القدر از زوایای گونه‌گونی به بررسی گرفته شود. تفاسیر مختلف فقهی، ادبی و... از این نمونه‌اند. این دسته از تفاسیر معمولاً به بررسی آیاتی خاص از قرآن کریم می‌پرداختند. اما در تبیین معانی جملگی آیات قرآن، روشهایی چند معمول بوده است که معروفترین و پر استفاده‌ترین آنها تفسیر قرآن بوسیله روایات معصومین و اصحاب و تابعین بوده است. تمامی این تفاسیر - چه آنها که آیات خاصی را به توضیح می‌گرفتند و چه آنها که به تبیین جمیع قرآن کریم می‌پرداختند - از جهت پرداختن به ظواهر آیات همسانی دارند. چه تمامی این پرداخته‌ها - هر یک به نوعی - به تفسیر و توضیح منطوق و مفهوم بین آیات پرداخته‌اند. اما گروهی دیگر از ارادتمندان به قرآن کریم در تفسیر آن روشی در پیش گرفتند که با توجه به ژرفنگری‌ها و ریزینی‌های آنان - که در مواردی از نازکیهای خیالشان نشان داشت - به روش تفسیر تأویلی شهره شد. این بنده در این جا بر سر آن نیست که به معرفی این مکتب و ویژگی‌های آن پردازد، چه هم این مبحث در بسیاری از مصادر قرآن شناسی طرح شده است<sup>۱</sup> و هم این صفحات تنها بمعرفی یکی از تفاسیری که در دامن این مکتب پدید آمد اختصاص یافته، از اینرو اشاره گذرای پیشین را برای معرفی اجمالی بستر این تفسیر کافی می‌دانم. بنابراین در این صفحات - همانند آنچه در معرفی دیگر آثار کاشانی انجام گرفت - تنها به ذکر نکاتی که مربوط به این تفسیر است می‌پردازم.

۱. نمونه را بنگرید: البرهان فی علوم القرآن ج ۲ ص ۱۴۶. الاتقان فی علوم القرآن ج ۴ ص ۱۹۲.



### اسم تفسیر

کاشانی در مقدمه این کتاب اسم خاصی برای آن ذکر نکرده است. اما در پیش نوشت دیگر اثرش «اصطلاحات الصوفیه» آنرا «تأویلات القرآن الکریم» خوانده است. از اینرو، در ارائه حاضر، این نام بر پیشانی کتاب قرار گرفته است. «التأویلات للقرآن المجید» که آملی در یادکرد از این تفسیر می آورد هم بر ساخته همین عنوان است.<sup>۱</sup>

### انتساب این اثر به کاشانی

این کتاب، در تمامی مصادر کتابشناسی<sup>۲</sup> و نیز دست نوشته های بجای مانده آن به عنوان یکی از پرداخته های کاشانی معرفی شده است. اما در ارائه هایی که پیش از این - و بصورت غیر محقق - از آن صورت گرفته آن را به شیخ اکبر منسوب داشته اند. این بنده با عنایت به اینکه از پس پدید آمدن این تفسیر تاکنون همه نامورانی که از آن یاد کرده اند، پرداخته کاشانیش دانسته اند و همیشه این تفسیر را جز از تفسیر شیخ اکبر دانسته اند، این انتساب را اشتباه و زائیده بی دقتی ارائه گر نخستین چاپ این تفسیر - که ارائه های دیگر براساس آن پدید آمد - دانسته و آن اثر سترگ را در این مجموعه و در کنار دیگر نوشته های کاشانی نهاده است. اما پیش از ذکر آن یادکردها می افزایم که بروایت استاد عثمان اسماعیل یحیی، دست نوشت کاشانی از نیمه اول این تفسیر هم اکنون موجود است و در پی نوشت آن، کاشانی به دست خط خود، خود را مؤلف آن دانسته است.<sup>۳</sup> اکنون با توجه به اینکه نسخه اصل این تفسیر و نیز دست نوشت مادر پرداخته شیخ اکبر، هر دو بدست است، نمی توان در اینمطلب که آن انتساب از سر بی دقتی - و یا با عنایت به اشتهار این عربی و تمایل بیشتر خریداران به آثار او تا عارف کاشانی؟! - صورت پذیرفته است، تردید رواداشت. اما با اینهمه نظر خواننده ارجمند را به آن منقولات - در حدی که

۱. بنگرید: جامع الاسرار ص ۴۹۱.

۲. بنگرید: الدررمة ج ۳ ص ۳۰۳ شماره ۱۱۲۷. کشف الظنون ج ۱ سنون ۳۳۶

۳. بنگرید: مؤلفات ابن العربی ص ۲۵۴.

این بنده به آن دست یافت - جلب می‌کنم.

۱- عارف آملی - م بعد از ۷۸۲ هـ. ق - در جامع الأسرار می‌نگارد: و معناه علی ما أوله المؤولون سیما المولی الأعظم کمال الحق و الملة و الدین عبدالرزاق (الکاشانی) <sup>۱</sup> - قدس الله سره - كما ذکر فی «تأویلاته»، و هو أنه قال: قوله - تعالی - : «قل» أمر من عین الجمع - ای: عین الجمع الأحدیة الذاتیة - ، و اردّ علی مظهر التفصیل الأسمائی فی الحضرة الواحدیة، و قوله - تعالی - «هو» عبارة عن الحقیقة الأحدیة... <sup>۲</sup>. بنگرید: «تأویلات القرآن الکریم» کاشانی، انتشار یافته بنام شیخ اکبر ج ۲ ص ۸۶۹.

۲- آملی در موضعی دیگر از همین کتاب می‌نویسد: ... و فی ترتیب هذه الأسمائی الالهیة و صورة بسم الله الرحمن الرحیم علی حسب ما ذکرناه، أشار المولی الأعظم، کمال الحق و الملة و الدین عبدالرزاق - قدس الله سره - فی أول «تأویلاته» اشارة جامعة و هی هذه: «اسم الشیء ما يعرف به. فأسماء الله - تعالی - هی الصور النوعیة الّتی تدلّ بخصائصها و هوّياتها علی صفات الله و ذاته...» <sup>۳</sup> بنگرید: «تأویلات القرآن الکریم» کاشانی، انتشار یافته بنام شیخ اکبر ج ۱ ص ۷.

۳- شمس الدین محمد بن حمزه فناری - م ۸۳۴ هـ. ق - در اثر بی بدیلش «مصباح الأنس بین المعقول و المشهود...» - که در شمار عالیترین آثار پدید آمده در تمامی حوزه تصوّف اسلامی قرار دارد - می‌نگارد: و اما احکام التعین الجامع و اوصافه فهی التعینات الجزئیة و هی الاسماء بالحقیقة و الالفاظ الدالة علیها اسماء الاسماء، و لیس كما ذکره الامام ابو حام الغزالی... و لا ما ذکره القاسانی فی «تأویلاته» من أنّ المراد باسماء الله ما سمّاه حکماء بالصورة النوعیة و هی الجواهر الخاصّة المنوّعة... <sup>۴</sup>. بنگرید: «تأویلات القرآن الکریم» کاشانی، انتشار یافته بنام شیخ اکبر ج ۱ ص ۷.

۱. بر افزوده مصححان جامع الأسرار است.

۲. بنگرید: جامع الأسرار و منبع الأنوار ص ۵۰. عباراتی که در میان دو خط تیره آمده است، توضیحاتی است که

آملی بر سخنان کاشانی افزوده است. ۳. بنگرید: همان ص ۵۶۲.

۴. بنگرید: مصباح الأنس... ص ۲۷۹.

۴- همو در موضعی دیگر از همین کتاب می نگارد: «...و هذا تأویل ذکره القاشانی فی یوم ذی المعارج...»<sup>۱</sup> و در پی نوشت همین عبارت، یکی از حاشیه پردازان این کتاب آورده است: «قال القاشانی فی تأویلاته: ذی المعارج آی: المصاعد و هی مراتب الترقی من مقام الطبائع إلی مقام...»<sup>۲</sup>. بنگرید: «تأویلات القرآن الکریم» کاشانی، انتشار یافته بنام شیخ اکبر ج ۲ ص ۶۹۷.

۵- عبدالرحمن بن احمد جامی - م ۸۹۷ هـ. ق - در پی نوشت یکی از عبارات گزارش سودمندش بر نقش الفصوص می نویسد: «آی: لو جعلنا الرسول ملکاً، لجعلناه رجلاً آی: لجسدناه، لأنّ الملك نورٌ غیر مرئیّ بالبصر، وهم ظاهریون لا یدرکون إلا ما کان محسوساً... کذا فی تأویلات الشیخ کمال الدین عبدالرزاق الکاشی - رحمه الله -»<sup>۳</sup>. بنگرید: «تأویلات القرآن الکریم» کاشانی، انتشار یافته بنام شیخ اکبر ج ۱ ص ۳۵۸.

۶- همو در توضیح عبارتی دیگر از همین کتاب می نگارد: «قال صاحب التأویلات فی معنی هذه الآية: آی کان شیئاً فی علم الله - بل فی نفس الأمر اقدم روحه - ولكنه لم یدکر فیما بین الناس...»<sup>۴</sup>. بنگرید: «تأویلات القرآن الکریم» کاشانی، انتشار یافته بنام شیخ اکبر ج ۲ ص ۷۳۹. پر واضح است که بقرینه آنچه در شماره پیشین از جامی نقل کردیم، منظور او از «صاحب التأویلات» همان کاشانی است.

۷- علامه ذوالفنون بهاء الدین محمد عاملی - م ۱۰۳۰ هـ. ق - در کشکول می نویسد: روی العارف الربّانی مولانا عبدالرزاق القاشانی فی «تأویلاته» عن الصادق جعفر بن محمد - علیه السلام - انه قال: لقد تجلّی الله لعباده فی کلامه ولكن لا یبصرون، وروی فی الكتاب المذكور عنه إنه خرّ مغشياً علیه فی الصلوة، فسئل عن ذلك، فقال...»<sup>۵</sup> بنگرید:

۱. بنگرید: همان ص ۶۵۶.

۲. در ارائه مصحح مصباح الأنس این کلمه بصورت «بی» تصحیح شده است.

۳. بنگرید: همان زیرنویس شماره ۱.

۴. بنگرید: نقد النصوص فی شرح نقش النصوص ص ۱۰۳ زیرنویس شماره ۱۰۸.

۵. بنگرید: همان، ص ۱۱۷. زیرنویس شماره ۱۲۳.

۶. بنگرید: کشکول ج ۲ ص ۵۹۱.

«تأویلات القرآن الکریم» کاشانی، انتشار یافته بنام شیخ اکبر ج ۱ ص ۴.

۸- محمد معصوم نائب الصدر شیرازی - م ۱۳۴۴ هـ. ق - در کتاب پرمایه طرائق الحقائق می آورد: «وقال مولانا عبدالرزاق القاسانی فی تأویلاته عند سورة الجمعة ما هذا لفظه: کل وضع لا تطلع العقول البشريّة علی سببه فهو من طور وراء العقل المشوب بالوهم لامتناع وقوع التخصیص من غیر مخصّص کوضع حروف التهجی و ایام الأسابیع...»<sup>۱</sup>. بنگرید: «تأویلات القرآن الکریم» کاشانی، انتشار یافته بنام شیخ اکبر ج ۲ ص ۶۴۲.

۹- همو بلافاصله پس از اتمام عبارت بلند پیشین می نگارد: «وقال - قدس سره - فی تفسیر سورة الزخرف عند قوله - تعالی - : ﴿وَإِنَّهُ لَعِلْمٌ لِّلسَّاعَةِ فَلَا تَمْتَرُنَّ بِهَا﴾<sup>۲</sup> ای: أن عیسی - علیه السلام - ممّا یعلم به القيامة الكبرى و ذلك أن نزوله من إشارات الساعة...»<sup>۳</sup>. بنگرید: «تأویلات القرآن الکریم» کاشانی، انتشار یافته بنام شیخ اکبر ج ۲ ص ۴۵۰.

هدف این بنده از نمودن این نه بند، آن بود که نشان دهد این کتاب از همان زمان پدید آمدنش تا روزگار ما، همواره بنام کاشانی خوانده شده است. نیز دیدیم که دستوشت اصل کاشانی از این کتاب موجود است، بهمین رو بدون هیچ تردیدی این کتاب را می بایست در شمار آثار کاشانی - و نه شیخ اکبر - دانست. اما از اینهمه که بگذریم باز نمی دانیم که آنان که این اثر را پیش از این بعنوان پرداخته ابن عربی بدست چاپ سپرده اند، چگونه به یادکرد کاشانی از استادش شیخ نورالدین عبدالصمد نطنزی در این کتاب توجه نکرده اند؟! عبدالرزاق در ذیل کریمه<sup>۳۰</sup> القصص می نگارد: «وقد سمعت شیخنا نورالدین عبدالصمد - قدس الله روحه العزيز - فی شهود الوحدة و مقام الفناء...»<sup>۴</sup> آیا این معروفترین و بزرگترین استاد کاشانی که بسال ۶۹۹ هـ. ق روی در نقاب خاک کشید در شمار مشایخ ابن عربی - که شصت و یک سال پیش از او درگذشت - قرار دارد؟!.

۱. بنگرید: طرائق الحقائق ج ۱ ص ۵۰۶.

۲. کریمه ۶۱ الزخرف.

۳. بنگرید: همان ص ۵۰۷.

۴. بنگرید: تأویلات القرآن الکریم ج ۲ ص ۲۲۸.

### جایگاه «تأویات کاشانی» در میان دیگر تأویل نامه‌ها

پیش از این اشاره کردیم که همواره گروهی از قرآن پژوهان ژرف‌نگر و نازک‌خیال بوده‌اند که تفسیرهایی تأویلی بر تمامی یا بخشی از این سخن آسمانی بنگارند، تأویلاتی که بیشتر رنگ ذوق خانقاهی و کمتر نشان از طمطراق فلسفی دارد. پاره‌ای از معروفترین این مفسرین - بحسب تاریخ درگذشتشان - عبارتند از:

- ۱- سهل بن عبدالله تستری، م ۲۸۳ ه. ق. (تفسیر القرآن العظیم).
- ۲- ابوالحسین نوری، م ۲۹۵ ه. ق.
- ۳- ابوالعباس احمد آدمی معروف به ابن عطاء، م ۳۰۹ ه. ق.
- ۴- حسین بن منصور حلاج، م ۳۰۹ ه. ق.
- ۵- ابو عبدالرحمن سلمی نیشابوری، م شعبان ۴۱۲ ه. ق. (حقائق التفسیر).
- ۶- شیخ الرئیس ابن سینا، م ۴۲۸ ه. ق. (تفسیر سوره‌های توحید، فلق، ناس، ...)
- ۷- ابوالقاسم قشیری، م ۴۶۵ ه. ق. (لطائف الاشارات).
- ۸- امام ابو حامد محمد غزالی، م ۵۰۵ ه. ق. (تفسیر سوره یوسف، ...)
- ۹- ابو محمد روزبهان بقلی شیرازی، م ۶۰۶ ه. ق. (عرائس البیان فی حقائق القرآن).
- ۱۰- نجم الدین کبری، م ۶۱۷ یا ۶۱۸ ه. ق. (پرداخته‌ای در ۱۲ مجلد).
- ۱۱- شیخ اکبر، م ۶۳۸ ه. ق. (الجمع و التفصیل فی أسرار المعانی و التنزیل).
- ۱۲- نجم الدین دایه، م ۶۵۴ ه. ق. (بحر الحقائق و منبع الدقائق، ۶ مجلد). این تفسیر بعدها بوسیله علاءالدوله سمنانی - م ۷۳۶ ه. ق. - انجام یافت.
- ۱۳- شیخ کبیر صدرالدین قونری، م ۶۷۳ ه. ق. (اعجاز البیان فی تأویل آیه القرآن).
- ۱۴- کمال الدین عبدالرزاق کاشانی، م ۷۳۶ ه. ق. (تأویلات القرآن الکریم).
- ۱۵- علاءالدین علی بن محمد بن ابراهیم خازن بغدادی، م ۷۴۱ ه. ق. (پر داخنه‌ی

۱. شیخ اکبر، نارمانی که ملک بهاءالدین و فرزندش در تبریز روایت و تفسیر کرده و محققان در تفسیر قرآن کریم تا بخشی از سوره کهف را در ۶۴ مجلد گزارش کرده‌اند. در این کتاب که در ابتدا در تبریز در ابتدای «اصطلاحات الصوفیه» او - ص ۳۲

در چهار مجلد که به سال ۷۲۵ به اتمام رسید).

۱۶- سید حیدر آملی، م پس از ۷۲۹ ه. ق. (پرداخته شده در ۷ مجلد که در حدود

سال ۷۷۷ ه. ق از تألیف آن فراغت جست).

۱۷- محمد بن حمزه فناری، م ۸۳۴ ه. ق. (تفسیر فاتحة الكتاب).

۱۸- ابواسحاق بن مجیر الاصفهانی، م قبل از ۹۰۰ ه. ق. (تأویل الآیات).

۱۹- صدرالمتألهین شیرازی، م ۱۰۵۰ ه. ق. (تفسیر القرآن الکریم، ارائه شده در ۷

مجلد).

۲۰- سلطان محمد گنابادی، م ۱۳۲۷ ه. ق. (بیان السعادة فی مقامات العبادة، ۴

مجلد).

ببفزایم که هر چند نگاشته‌های پاره‌ای از این مفسرین هم اکنون بدست نیست و نشان آنها را در دیگر تأویل نامه‌ها می‌توان یافت - همچون آثار مفسران شماره دو، سه و چهار که سخنانشان بروایت سلمی در حقائق التفسیر بدست ما رسیده‌است - اما اینان بدون تردید در وادی تأویل گام زده‌اند و آثاری پرداخته‌اند. از اینرو از ذکر نام کسانی همچون حضرت امام جعفر صادق - علیه و علی آبائه و اولاده آلاف التحية والثناء - که درستی انتساب تأویلهای منسوب به ایشان مورد تردید است، خودداری کردیم.

اکنون برای درک جایگاه تأویل نامه کاشانی در میان دیگر آثاری که در این بستر پدید آمده‌اند می‌توان این بیست اثر گزینه شده را به چند گروه تقسیم نمود:

۱- پرداخته‌هایی که بیشتر رنگ تأویل فلسفی دارند: شماره‌های ۶ و ۱۹.

۲- پرداخته‌هایی که براساس پسندهای گونه‌گون خانقاهی پدید آمده‌اند؛ این گروه از نوشته‌ها نیز بر سه گونه‌اند:

الف: پدید آمده‌های دوران بساطت و سادگی تفکر صوفیانه: شماره‌های ۱، ۲، ۳، ۴،

۵ و ۷.

ب: پدید آمده‌های دوران رشد تفکر صوفیانه: شماره‌های ۸، ۹، ۱۰ و ۱۲.

ج: پدید آمده‌های دوران کمال و اوج تفکر صوفیانه؛ این دسته از پرداخته‌ها نیز بر دو



گونه است:

A: آثاری که به تفسیر تأویلی بخشی از قرآن کریم پرداخته است: شماره‌های ۱۱، ۱۳، ۱۷.

B: آثاری که به تفسیر تأویلی تمامی قرآن کریم پرداخته است: این گروه از نوشته‌ها نیز بر دو قسم است:

I: تأویل‌نامه‌های گسترده‌ای که بعلی - از آنجمله بزرگی نوشتار - نه در دسترس بوده‌اند و نه در فرهنگ صوفیانه تأثیر چندانی نهاده‌اند: شماره ۱۶.

II: تأویل‌نامه‌های میانه حجمی که بعلی - از آنجمله نحوه پرداخت و عمق معنی - همواره دستگرد معارف طلبان بوده و در فرهنگ خانقاهی بس مؤثر افتاده‌اند: شماره ۱۴.

همینجا بیفزایم که خردی دانسته‌های این بنده از شماره‌های ۱۵ و ۱۸ باعث شد تا این دو تفسیر در تقسیم‌بندی فوق قرار نگیرد. نیز تفسیر شماره ۲۰ هرچند در دامن مکتب تأویل پدید آمد اما گرایشهای غیرتأویلی آن - که بر گرایشهای تأویلیش سخت غلبه دارد - سبب گردید تا از ذکر آن در این تقسیم احتراز شود، گرچه می‌توان آن را در میان آثار جای گرفته در قسمت ۲- الف قرارداد.

براساس آنچه گذشت بروشنی درمی‌یابیم که «تأویلات القرآن الکریم» کاشانی، تنها پرداخته پدید آمده در بستر این مکتب است که هم سراسر قرآن کریم را به گزارش گرفته است، هم مبین اندیشه‌ها و آراء دوران کمال و اوج اندیشه صوفی است و هم با پرداختنی مناسب، همیشه برای قرآن پژوهان دستیاب بوده است و دستگرد در میان ایشان، و هم از اینرو بر فرهنگ سیال اینان سخت مؤثر افتاده است.

گزارش کامل قرآن کریم

در سطور پیشین اشاره کردیم که کاشانی در این اثر سترک، تمامی قرآن کریم را به گزارش گرفته است. بیفزایم که در این رابطه سخنان پیشوای کتابشناسان امامیه مرحوم

تهرانی و نیز حاج خلیفه هم در مقابل یکدیگر قرار دارد و هم با آنچه ما نوشتیم سازگاری ندارد. چه علامه تهرانی هرچند در الذریعة در این باره سخنی نیاورده‌اند<sup>۱</sup> اما در طبقات اعلام الشیعة براساس آنچه کاتب چلبی درباره تفسیر ابن عربی آورده است احتمال داده‌اند که نیمه نخست این تفسیر - تا سوره مبارکه کهف - از آن شیخ اکبر و نیمه دوم آن - تا آخر قرآن - پرداخته کاشانی باشد.<sup>۲</sup> از سوئی دیگر صاحب کشف الظنون در معرفی تأویلات، انجام آن را آغاز سوره مبارکه «ص» می‌انگارد.<sup>۳</sup> بدین ترتیب علامه تهرانی دستمایه تفسیر کاشانی را نیمه دوم قرآن کریم و حاج خلیفه نیمه نخست قرآن کریم دانسته‌اند. اشاره‌ای که پیش از این درباره موجود بودن دستنوشته خود کاشانی از دو مجلد نخست این تفسیر داشتیم در ابطال این هر دو سخن کافی است. چه وجود این نسخه - که از ابتدای قرآن کریم تا آغاز سوره مبارکه «ص» را دربر دارد - نادرستی احتمال مذکور در طبقات اعلام الشیعه را آشکار می‌سازد و وجود نسخ متعددی از این تفسیر - که تمامی قرآن کریم را دربر دارد - نشانگر آن است که حاج خلیفه نوشته خود را براساس رؤیت همان بخش باقیمانده از دستنوشته مؤلف تنظیم کرده‌است. بنابراین و با توجه به نسخ متعدد کامل این تفسیر، می‌توان یقین اظهار داشت که کاشانی خود تمامی سخن وحی را به گزارش گرفته‌است. مزید یقین را بیفزایم که آنگونه که پیش از این دیدیم عارف آملی در فاصله‌ای کمتر از پنجاه سال از پدید آمدن این تفسیر از آخرین صفحات آن، یعنی پرداخته‌های مؤلف در تأویل سوره مبارکه توحید یاد می‌کند.

#### روش کاشانی در این تأویل‌نامه

ویژگیهای روش کاشانی در آفرینش این تفسیر را در چند بند می‌توان خلاصه کرد.  
 ۱- این تفسیر به طریقه پیشینیان - و نه روش تفسیر موضوعی - از ابتدای قرآن کریم آغاز و براساس ترتیب آیات آن، آیه به آیه ادامه می‌یابد.

۲. بنگرید: الحقائق الزاهنة ص ۱۱۳.

۱. بنگرید: الذریعة ج ۳ ص ۳۰۳.

۳. بنگرید: کشف الظنون ج ۱ ستون ۳۳۶.

۲- آیات همسان، تنها در اولین مورد به تأویل گرفته می شود، بنابراین مجموعه آیات مکرر تنها یک مرتبه در این تفسیر وارد می شود.

۳- کاشانی در این تفسیر، تنها به ذکر آیاتی می پردازد که خود توان بیان تأویل آنها را داشته باشد، از اینرو تمامی آیاتی که از منظر او یا قبول تأویل نمی کند و یا در بیان مراد خود نیازی به آن ندارد، در این تفسیر ذکر نمی شوند. او خود در توضیح این هر سه بند می نگارد: «فشرعت فی تسوید هذه الأوراق... مراعیاً لنظم الكتاب و ترتیبه، غیر معید لما تکرر منه أو تشابه فی أسالیبه، و کلّ ما لا یقبل التّأویل عندی أو لا یحتاج إلیه فما أوردته أصلاً...»<sup>۱</sup>

۴- در این تفسیر نه تنها آیات قرآن کریم که گاه روایات نیز به تأویل گرفته می شود.<sup>۲</sup>  
۵- در جای جای این تفسیر، توضیحات مبسوطی درباره کلماتی که در تبیین مراد آیه نقشی اساسی و کلیدی دارند بچشم می آید. این توضیحات در مواردی آنچنان گسترده است که بلندتر از تفسیر خود آیه می نماید.<sup>۳</sup>

۶- در بیان تأویل آیات، گاه گاه از احادیث نیز کمک گرفته می شود.<sup>۴</sup> هرچند این موارد اندک است و محدود.

۷- در موارد بسیار کمی، شأن نزول آیه ای نیز ذکر شده است.<sup>۵</sup> در تمامی این موارد، متون تاریخی تنها بعنوان مبین تأویل و مؤید آن - و نه باسقلال - ذکر می شوند.

۸- در تبیین معنای پاره ای از آیات، گاهی تمامی وجوهی که بعنوان معنی یک لفظ ذکر شده است، به تأویل گرفته می شود.<sup>۶</sup>

۹- گاه گاه توضیحی تاریخی درباره پاره ای از الفاظ - و نه بعنوان شأن نزول آیات - آورده می شود.<sup>۱</sup> این موارد هم کم شمارند و هم کم حجم.

۱. بنگرید. تأویلات القرآن الکریم ج ۱ ص ۵
۲. نمونه را بنگرید همان ج ۲ ص ۲۵۲
۳. نمونه را بنگرید همان ج ۲ ص ۲۲۶
۴. نمونه را بنگرید همان ج ۱ ص ۱۱۳
۵. نمونه را بنگرید همان ج ۲ ص ۲۲۳، ۲۲۵
۶. نمونه را بنگرید همان ج ۲ ص ۱۲۹

۱۰- کاشانی در مواضعی از این کتاب، سخنان مشایخ پیشین را نیز در نمودن بطن آیه به کار می‌گیرد.<sup>۱</sup> اما از سخنان مشایخ بلاواسطه کاشانی تنها یک مورد در تمامی این کتاب آمده است.<sup>۲</sup>

### نمایه «تأویلات» در فضای خارج از فرهنگ صوفیانه

در همین صفحات، از تأثیر پرداخته کاشانی بر آثار پدید آمده در بستر فرهنگ خانقاهی سخن داشته‌ایم. اما در پاره‌ای از نوشته‌های غیر اینان نیز - که این بنده بر سه مورد آن آگاه است - داوری‌هایی درباره این کتاب صورت گرفته است. داوری‌هایی که نشان دهنده نمایه تأویلات در فضای خارج از فرهنگ صوفیانه می‌باشد. این موارد عبارتند از:

۱- نظر فقیه و دانشمند بزرگ شیعی شیخ زین‌الدین بن علی بن احمد عاملی ملقب به شهید ثانی. او در قانوننامه‌ای که به جهت نمودن روش تعلیم و تعلم پرداخت، به هنگام یادکرد از بسترهای گونه‌گون تفسیری، از این کتاب با عبارت «... و منها ما یسلط علی تأویل الحقائق دون تفسیر الظاهر، کتابیل عبدالرزاق القاشی»<sup>۳</sup> یاد می‌کند. به باور این بنده جمله فاخر «ما یسلط علی تأویل الحقائق دون تفسیر الظاهر» نشان از حسن نظر آن فقیه کم‌نظیر درباره این کتاب دارد.

۲- نظر مصلح همروزگار ما شیخ محمد عبده، که نازکیهای خیال و ظرافتهای اندیشه کاشانی را بر نمی‌تابد و پرداخته او را ساخته‌ای براساس آراء باطنیان و نه صوفیان برمی‌شمارد.<sup>۴</sup> آنچه در داوری او عجیب می‌نماید، آنست که شیخ الأزهر، با ذکر این مطلب که تأویلات پرداخته کاشانی و نه ابن عربی است، در پی آنست که ساحت شیخ اکبر را از آراء مطرح شده در این تفسیر - که به باور او «فیه من النزعات ما یتبرأ منه دین

۱. نمونه را بنگرید: همان ج ۱ ص ۶۵۹.

۲. بنگرید: همان. ج ۲ ص ۲۲۸.

۳. بنگرید: منیه المرید ص ۳۸۸.

۴. بنگرید: تفسیر المنارج ۱ ص ۱۸.

اللہ و کتابہ العزیز» - ۱ مبراً نماید. آنچنان کہ گوئی سراسر آثار ابن عربی بر پایہ ظواہر و ہمسان با باورهای شر عمداران استوار شدہ و اینگونہ تأویلات - کہ شیخ اکبر در درک و پرداختن آن بحقیقت «شیخ اکبر» است - در آثار او جائی ندارد!

۳- نظر محقق عرب تبار آقای دکتر ابراہیم بسیونی کہ در پیشنوشتی کہ بر ارائه خود از تفسیر صوفیانہ «لطائف الإشارات» نوشتہ خواجہ امام ابوالقاسم قشیری آورده است بسختی بر آراء کاشانی تاختم و - ہمسو با شیخ محمد عبده - خواستہ است تا مفہیم این تأویل نامہ را برخاستہ از دیدگاہ مکتب وحدت وجود - کہ از منظر او مکتبی است فلسفی و بدور از روش عرفانی صوفیان - قلمداد کند تا مبادا دامن تصوف اسلامی بہ زنگار چنین مفہیمی آلودہ گردد! ۲ آنچه این استاد تلاشگر معاصر در نقد کلام کاشانی - کہ حجمی کمتر از یک صفحہ را دربردارد - آورده است بشدت یادآور چہرہ و موضعگیری های تند پیشینیانی همچون علاءالدولہ سمنانی است، چہ همانگونہ کہ بروایت خود سمنانی، ۳ او در مقام پی نویسی بر فتوحات، از خواندن تسبیح «سبحان الذی اظهر الاشیاء و هو عینہ» بسختی برآشفتم و شیخ اکبر را با تمثیلاتی عوامانہ ۴ بہ تأدیب گرفتہ است، مصحح محترم لطائف الاشارات نیز با ہمین دید سی نگارد: «و لیس هذا التصور بمستغرب علی من یقول إن عجل بنی اسرائیل أحد المظاهر الّتی اتخذها اللّٰه و حلّ فیہا!!» ۵ طرفہ آنکہ ایشان نیز بسان سمنانی تئوری وحدت شہود - و نہ وحدت وجود - را یگانہ شالودہ تصوف قلمداد می کند و آن تئوری دیگر را بہ فروغلطیدن در بستر تداخل و امتزاج میان عبد و رب و حلول و اتحاد متہم می کند. از اینرو برای نمودن «مجانبة هذا التفسیر للحق» بہ یکی از سطور این کتاب اشارہ کردہ و می نگارد: «و فی سورة المزمل عند قوله - تعالی - : ﴿ و اذکر اسم ربّک و تبتلّٰ إلیہ تبتیلاً﴾ یقول: و اذکر اسم ربّک الذی هو أنت!!» ۶ آنکہ کہ

۱. بنگرید: همان

۲. بنگرید: نفعات الأوس ص ۲۱۱

۳. «أبها الشیخ الو سمعت من أحد أنّہ یقول بفساد تسبیح عین وجود شیخ لا یصححہ بہ»

۴. بنگرید: لطائف الاشارات، ج ۱ مقدمہ مصحح ص ۵

۵. بنگرید: همان

می نماید این محقق مصری، موصول اسمی مذکور در عبارت کاشانی را مفسر مضاف در «ربک» - و نه مفسر مضاف به این مضاف - پنداشته و چنین گمان کرده است که کاشانی با تنظیم عبارت «الذی هو أنت» در پی بیان اتحاد میان «أنت» و «رب» - و نه «أنت» و «اسم رب» - بوده است و بدینسان از سخن او رائحه یگانگی تام عبد با رب را استشمام کرده است. عجب آنکه کاشانی بلافاصله این عبارت خود را به تفسیر گرفته است تا مایه پیدایش چنین توهماتی - که پس از هفت صد سال باعث گردید تا او را حلولی و اتحادی بخوانند - نشود. تفسیر او چنین است: «أی: أعرف نفسک و اذکرها و لا تناساها فینساک اللہ...»<sup>۱</sup>. پر واضح است که او در تفسیر این آیه مبارکه به شریفه ﴿وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ﴾<sup>۲</sup> نظر داشته و بوضوح بر دوگانگی نفس - که اسم و نمایانگر رب است - با خود رب تصریح می کند. توجه به این نکته که حکیمان و صوفیان همواره نفس آدمی را از جهت بساطت و وحدتش شبیه ترین مکنون سراسر خلقت به مکنون بسیط واحد - به بساطت من جمیع الوجوه و وحدت حقه حقیقیه - می دانسته اند و عبارت معروف «من عرف نفسه فقد عرف ربه» - که در نقل بعضی از همینان رنگ حدیث نبوی (ع) یافته است -<sup>۳</sup> را به همین اساس تفسیر می کرده اند، نشان دهنده سلامت سخن کاشانی است. و بواقع کلام کاشانی کجا و انتساب آن به حلولی گری و پذیرش مبانی اتحاد کجا؟ و بینهما بونٌ بعید!

### نسخ

از این اثر کاشانی نسخ بسیاری - که غالباً بخشی از این تفسیر را دربر دارند - بدست است. حجم زیاد این کتاب مبین چرایی این نقص است. این نسخ - بنابر آنچه این بنده می داند - عبارتند از:

۱- نسخه کتابخانه سلیمانیه استانبول شماره های ۱۷، ۱۸. این نسخه، دستنوشته

۱. بنگرید: تأویلات القرآن الکریم، انتشار یافته بنام شیخ اکبرج ۲ ص ۷۲۰.

۲. کریمه ۱۹ الحشر. ۳. بنگرید: شجرة الکون - پرداخته شیخ اکبر - ص ۳.



خود کاشانی است که در دو مجلد ترتیب یافته و تا آغاز تأویل سوره مبارکه «ص» را دربر دارد.

- ۲- نسخه کتابخانه آستان قدس رضوی. شماره ۱۴۵۳.
- ۳- نسخه کتابخانه آستان قدس رضوی. شماره ۹۴۳۶.
- ۴- نسخه کتابخانه آستان قدس رضوی. شماره ۱۲۳۳.
- ۵- نسخه کتابخانه آستان قدس رضوی. شماره ۱۴۰۵۹.
- ۶- نسخه کتابخانه دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه تهران. مجموعه شماره ۲۸۵ ج بخش ۲.
- ۷- نسخه کتابخانه دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه تهران. شماره ۲۳۱ ج.
- ۸- نسخه کتابخانه مدرسه نمازی خوی. شماره ۱۷۹.
- ۹- نسخه کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران. شماره ۱۰۵۲ / ۴.
- ۱۰- نسخه کتابخانه مجلس شورای اسلامی<sup>۱</sup>.
- ۱۱- نسخه کتابخانه شخصی حضرت استاد علامه آقای حاج سید محمدعلی روضاتی.
- ۱۲- نسخه کتابخانه دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه تهران. مجموعه ۲۸۵ ج. بخش ۲.
- ۱۳- نسخه کتابخانه آستان قدس رضوی. شماره ۱۲۸۵.

#### گردانیده

این تفسیر، یک بار بوسیله ترجمان گم نامی که از خود به «محمد بن خالق بردی» یاد می‌کند در هیئت غیر از نمایه اصل تفسیر ترجمه شده است. چه این محمد بن خالق هرچند در نخستین صفحه دستنویست خود را «مترجم تفسیر قاشانی» می‌داند و در تبیین

۱. بنگرید: فهرست همین کتابخانه. ج ۱۶ ص ۲۴۲ و ۳۰۳.  
۲. در همین صفحات پیرامون نام ترجمان توضیحی خواهیم داشت.

زمینه کار خود چنین می نگارد: «قصد آن بود که تفسیر قاشانی بزبان فارسی املا شود»؛ اما صورت پدید آورده خود را براساس سه فصل - که یادآور اثر عظیم میبدی است - قرار داده است که از این سه فصل، تنها آخرین آنها گردانیده تأویلات کاشانی است. این سه بند که پس از ذکر چند آیه گاه هر سه و گاه تنها دو بخش آخر از پی هم درمی آیند عبارتند از: الف: معنی، ب: التفسیر، یا: حاصل تفسیر، ج: التأویل، یا: تأویل. سومین این بخشها که به بیان تأویل آیات اختصاص دارد گردانیده فارسی تأویلات کاشانی است که با تقید کامل به ترتیب الفاظ او پرداخته شده است. در تمامی این ترجمه، تنها یکی دو مورد را می توان مشاهده کرد که ترجمان - با تصریح به اینکه این قسمت بر افزوده مترجم است -، به تصرف در متن پرداخته است.<sup>۱</sup> اما از دو بهره اول، نخستین بهره - که تنها از پی بعضی از آیات بچشم می آید - بدون شک ساخته خود مترجم است. بهره دوم نیز که تفسیری است کوتاه اما مفید بیشتر به ذکر توضیحاتی درباره شأن نزول، قرائتهای مختلف و تبیین معنای کلی آیه می پردازد. این بنده براساس این احتمال که این بخش نیز گردانیده تفسیری دیگر باشد پانزده تفسیر مهم پدید آمده در نه قرن نخست را به بررسی گرفت، اما این قسمت را ترجمه واژه به واژه هیچیک از آنها نیافت. تنها یقین آورد که ترجمان به پرداخته بیضاوی نظر داشته است و جای جای موافق دست آورد او پیش رفته است.

### ترجمان

ترجمان متن، در نخستین صفحه کتاب خود را «مترجم تفسیر قاشانی و مبین شرح کلام ربّانی، بنده فقیر و کمینه حقیر محمدبن خالق بردی» می خواند و در پی نوشت نسخه از خود با نام «محمدبن خالق بردی» یاد می کند. از آنجا که او در سراسر متن پایبند به

۱. نمونه را بنگرید: همان، صفحه B12. در این صفحه، مترجم پس از ذکر بیتی عربی که در متن آمده است می نگارد «لکاتبه فی الترجمة» و پس از آن ترجمه منظوم خود از بیت نخستین را ارائه می کند. نیز بلافاصله پس از آن می نویسد «و همچنانکه خواجه سلمان می فرماید» و بیتی مناسب را از گفته های سلمان ساوجی نقل می کند.

آوردن تمامی نقطه‌های یک حرف نیست و حتی گاه‌گاه چندین کلمه پیاپی را غیر منقوط رها می‌کند می‌توان چنین پنداشت که «بردی» صورت محرف «یزدی» باشد. اما این ترجمان کیست؟ این بنده علیرغم جستجوی بسیار در نوشتارهای تراجم‌نگاران نتوانست او را بشناسد و یا حتی یادکرد کوتاهی از او در این گونه پرداخته‌ها دست‌یاب کند. تنها از اشاره خود او در همین پی‌نوشت که گردانیده‌اش را انجام یافته بسال ۸۸۴ هـ. ق دانسته است می‌توان دریافت که او در این سالها در دوران رشد بسر می‌برده است، بویژه اینکه در نخستین صفحه کتاب، آغاز به این ترجمه را «بعد از قضای و طر از بعضی علوم» نگاشته است. بنابراین شاید او در شمار دانشیان دهه‌های میانی قرن نهم تا نیمه نخست قرن دهم باشد، اما پر واضح است که براساس همین دو اشاره کوتاه نمی‌توان به این احتمال تکیه نمود.

#### نسخ

۱- نسخه کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران. شماره ۱۹۸۲.

این نسخه تنها دست‌نوشته شناخته شده اثر حاضر است و از همین رو بسیار پراچ می‌نماید. نیز این دست‌نوشته بنا بر آنچه در پی‌نوشت آن آمده، پرداخته دست ترجمان است: «تمّ النصف الأول من ترجمه تفسیر الکاشانی عنی ید اضعف عباد الله محمد بن خالق بردی کاتباً و مترجماً - غفر الله له و لوالديه - ليلة الاربعاء... عشرين... العقد (۲) سنة اربع و ثمانین و ثمانمائة الهجرية ۸۸۴»<sup>۱</sup>.

این دست‌نوشته، نیمه اول ترجمه یعنی تا نهایت سوره مبارکه کهنف را دربردارد. متأسفانه از پس نخستین برگ کتاب، بخشی بلند از اوراق کتاب افتاده است و در نیمه دوم دومین صفحه دست‌نوشته حاضر، تفسیر آیه ۲۶۱ سوره مبارکه شوره عذر می‌شود از اینرو هرچند ترجمان در آن نخستین صفحه به ذکر اوصاف سلطانی که کتاب را بناه و ساخت پرداخته است اما این صفحه به ذکر همین القاب و اوصاف پایان می‌کشد و

۱. بنگرید: همان، ص ۸۳۰۷.

سرانجام کیستی آن مخدوم نیز بهمراه برگه‌های مفقود کتاب، در پرده ابهام می‌ماند.

#### ارائه متن

متن تأویلات کاشانی چندین مرتبه به نام پرداخته‌ای از شیخ اکبر بچاپ رسیده‌است. تا آنجا که این بنده می‌داند این ارائه‌ها عبارتند از:

- ۱- چاپ هند (سنگی)، انجام یافته در اواخر ربیع الأول سال ۱۲۹۱ ه.ق.
- ۲- چاپ بیروت. دارالاندلس. به اهتمام دکتر مصطفی غالب ۱۹۷۸ م. آنگونه که پدید آورنده این ارائه آورده است، اساس این چاپ همان ارائه سنگی هند بوده و تنها هیئت قدیم آن به صورت حروفی درآمده‌است.
- ۳- چاپ تهران. انتشارات ناصر خسرو. ۱۳۶۸ ه.ش. این ارائه، صورت افست شده چاپ پیشین است.
- ۴- چاپ بیروت. دارالیقظة. ۱۹۶۸ م. این ارائه نیز براساس همان چاپ هند صورت گرفته‌است.

- ۵- چاپ مصر. بولاق. باهتمام محمد الصباغ. شوال سال ۱۲۸۳. ه.ق.
- ۶- چاپ بیروت. دارصادر. این ارائه نیز صورت افست شده چاپ پیشین است.
- ۷- چاپ مصر. مطبعة میمنیه. باهتمام محمد الزهری الغمراوی. شعبان ۱۳۱۷ ه.ق.

#### ارائه حاضر

این ارائه براساس ۳ نسخه مخطوط و ۳ نسخه مطبوع انجام گرفته است.

نسخ خطی:

۱- نسخه شماره ۶.

شناسنامه نسخه:

تاریخ: سده ۱۲ / خط: نسخ / کاتب: ؟ / تعداد اوراق: ۱۵۰ برگ. ۳۰۰ صفحه. / تعداد سطور در هر صفحه: ۲۱ سطر. این نسخه از ابتدای سوره فاتحه تا پایان سوره اسراء را

در بر دارد.

۲- نسخه شماره ۱۳.

شناسنامه نسخه:

کاتب: ؟ / تاریخ: ۱۶ جمادی الاولی ۹۱۱ هـ.ق. / خط: نسخ. / تعداد اوراق: ۲۶۸ برگ. / ۵۳۶ صفحه. / تعداد سطور در هر صفحه: ۲۷ سطر.

۳- نسخه شماره ۱۴

شناسنامه نسخه:

کاتب: هاشم بن حسین. / تاریخ: ۱۰۱۴ هـ.ق. / خط: نسخ. / تعداد اوراق: ۲۴۶ برگ. / ۴۹۲ صفحه. / تعداد سطور در هر صفحه: ۱۹ سطر. این نسخه سوره مبارکه فاتحة الكتاب وزان پس از آیه ۴۴ اسراء تا پایان قرآن کریم را دربر دارد.

نسخ چاپی:

در این ارائه، متن پدید آمده از مقابله سه نسخه پیشین را با نسخ چاپی شماره ۲، ۵ و ۷ نیز مقابله کرده‌ام.

ارائه گردانیده

این ترجمه تاکنون بچاپ نرسیده است.

ارائه حاضر

این ارائه، براساس یگانه دست‌نوشته موجود این اثر - که پیش از این از چوئی و محراب نگهدارنده سخن داشتم - صورت گرفته است.

شناسنامه نسخه: رونویسگر: محمد بن خالق یزدی (اشاره کرده که از محمد بن خالق همان ترجمان کتاب است و این نسخه، دست‌نوشته اصل از اینرو عنوان «رونویسگر» - که در اینجا چندان مناسب نمی‌نماید - بخاطر رعایت مانندگی در نسامی شناسنامه‌های نسخ بکار رفته است. - / تاریخ: ۸۸۴ هـ.ق. / خط: نسخ ساده / تعداد

اوراق باقیمانده: ۳۰۷ برگ. ۶۱۴ صفحه. / تعداد سطور در هر صفحه: مختلف. ۲۶ تا ۲۸ سطر.

از آنجا که در این ارائه، تنها همین نسخه یگانه اثر در دسترس مصحح بوده است در زیر نویس صفحات مقوله نسخه بدل بچشم نمی آید و تعلیقات مصحح - که در همین زیرنوشت قرار گرفته است - به نمودن مصادر احادیث بکار رفته در متن و نیز نشان دادن صورت کلماتی که در درستی قرائت خود از آنها تردید داشته، اختصاص یافته است.

#### ۱۴ - التبصرة فی بیان اصطلاحات الصوفیة

پیش از این در معرفی نگاشته‌های فارسی کاشانی، از رساله‌ای منسوب به او - و نه پرداخته او - به نام «اصطلاحات صوفیان» یاد کردیم. رساله حاضر که بر پیشانی آن و نیز در پی نوشتش عنوان «التبصرة فی بیان اصطلاحات الصوفیه» بچشم می آید، هرچند در مقدمه به نام کاشانی خوانده شده است، اما گردانیده متصرفانه‌ای است از همان اثر که یکی از نویسندگانی که فرهنگ خانقاهی را بر نمی تافته است، با گردانیدن بخشهایی از آن رساله به زبان تازی و نیز افزودن بخشهایی تازه پدید آورده است. در سرآغاز این رساله - که تا آنجا که این بنده می داند تنها یک دست‌نوشته از آن موجود است: بخش ۱۱ مجموعه شماره ۲۸۳۰ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران - آمده است: فهذه رسالة فی بیان الألفاظ المصطلحة بین الطائفة الصوفیة، و قد نص بمضامینها الظاهرة و براهینها الباهرة مولانا کمال الدین جمال العارفين الشيخ الفاضل الشيخ [عبد] الرزاق الکاشانی.<sup>۱</sup> پس از این سرآغاز اصطلاحاتی نظیر تصوّف، مراقبه، بیت المقدّس، بیت الحرام، هیولی، وصل، پیشانی، میکده، هشیاری، شمع، رندی، خط سبز و پاره‌ای دیگر از اصطلاحات فارسی و عربی - که تمامی به زبان تازی شرح درآمده است - ذکر می شود. این قسمت نیمه نخست رساله را دربر دارد. اما بناگاه پردازنده رساله، خشمگین و تب‌آلود، چهره‌ای دیگر را بنمایش درمی آورد و در میانه عباراتی که سراسر رنگ خانقاهی دارد می نگارد:

۱. بنگرید: همان ص ۵۱.



«فهذا حاصل المقال في الألفاظ الجارية على ألسن أهل البغي والضلال... فليعلم أن تلك المزخرفات المسطورة لهذه الفرقة المقهورة ليست ناشئة إلا من اتباعهم الشهوات النفسانية واتباعهم في الملتذات الجسمانية وإلا فأين التراب ورب الأرباب وأين... و الكيسو(?) و هوية من ليس إلا هو، و عليهم ما عليهم! پس از این عبارات، رساله بگونه‌ای ادامه می‌یابد که شناخت موضع مصنف در برابر تصوف را سخت مشکل می‌سازد. چه هم در این صفحات مدح تصوف به چشم می‌آید و هم قدح آن! بهرحال گرچه این رساله را به نام عبدالرزاق خوانده‌اند، اما بدون شک در شمار ساخته‌هائی است که تنها از بستر آثار او برخاسته‌اند و جایی در «مجموعه آثار کاشانی» ندارند.

### ۱۵ - تحفة الاخوان في خصائص الفتیان

در میان آثار مشایخ صوفیه، به گونه‌ای خاص از دست‌نوشته‌ها برمی‌خوریم که در آن تنها به توضیح و گزارش یک آمیزه - خواه آمیزه‌های عقلی - روحی، و خواه موضوعات اجتماعی و حیاتی - پرداخته شده‌است. این «تک‌نگاری‌ها» - که گاه‌گاه پیرامون شخصیت و سخنان مشایخ پیشین نیز فراهم می‌آمده‌اند - در مقایسه با آثار اصلی صاحبان آنها خردتر می‌نماید و کم‌حجم‌تر. اما از آنجا که در این رساله‌ها، قلم نویسنده صرف بسوی یک موضوع نشانه رفته و به بررسی گوشه‌های مختلف آن موضوع پرداخته‌است، بسیار ارزشمند می‌نماید و مفید. در میان آثار عارف کاشانی نیز به تک‌نگاری‌هائی زین دست برمی‌خوریم. رساله‌های «قضا و قدر» و «سنه سرمدیه» او، هرکدام به توضیح زواید از دو مفهوم عقلی تصوف پرداخته‌اند. رساله «تحفة الاخوان في خصائص الفتیان» که پیش از آنچه گذشت در شمار تک‌نگاری‌ها قرار می‌گیرد - نیز به بررسی یکی از جنبه‌های اجتماعی تصوف - که نشان دهنده یکی از ریشه‌های نخستین آن نیز می‌تواند باشد - پرداخته است.

۱. بنگرید: همان ص ۸۴

۲. بعنوان نمونه بنگرید: مفتاح الفدال لآلچاه احمد فی شرح احوال سیدمیرزا حسین علی‌شیرازی - ص ۱۰۰

توضیح احوال سیدمیرزا پرداخت

## فتوت

فتوت که «پس از تصوف بیش از هر طریقه‌ای در کشورهای اسلامی رواج داشته‌است»<sup>۱</sup> در ابتدا قوانینی ویژه خود داشت و دوشاوش تصوف بعنوان یک مسلک شناخته می‌شد، هرچند پس از چند قرن آنگاه که صورت علمی آن به بحث درگرفته شد، آن را صورتی از علم تصوف و توحید بشمار آوردند.<sup>۲</sup> پیشینه فتوت را - با نگرشی که رنگی از تساهل‌های خانقاهی دارد - به آنگاه که خداوند بهشت را به نعمتهای گونه‌گونش زینت بخشید و پیش از درخواست آدمیان آن را مقرر رحمت خود و استراحت آنها قرار داد بازگردانده‌اند. زان پس نیز سلسله فتوت را که از حضرت حق به انبیاء الهی و از ایشان به ابوالفتیان حضرت ابراهیم خلیل و از ایشان به دیگر انبیاء تا سید الفتیان حضرت امیر المؤمنین (ع) می‌رسید پیوسته دانسته‌اند. فتیان بر طبق قواعد خاص خود روزها به مشاغل خود اشتغال داشته‌اند و شبانگاه آنچه را از زحمت روزینه دست‌یاب کرده بودند به بزرگ خود - که فتی خوانده می‌شد - تحویل می‌داند تا در مصارف خاصی که طریقت فتوت معین کرده بود بخرج رساند. در شمار قواعد ویژه فتیان می‌توان به میهمان‌نوازی و حمایت از غریبان و تهی‌دستان اشاره نمود، قواعدی که بنظر اینان بنیان از حضرت ابراهیم خلیل (ع) یافته بود.<sup>۳</sup> برجسته‌ترین تفاوت فتوت و تصوف را در گونه نگرش فتیان به جهان که با نگرش صوفیان بسیار تفاوت دارد می‌توان جستجو کرد. جوانمردان - برعکس خانقاهیان - هیچگاه از میدان اجتماع کناره نگرفتند و دست از کار و کسب نکشیدند، بدین ترتیب بعد اجتماعی اصحاب فتوت بیشتر از بعد اجتماعی تصوف‌گرایان - که در پاره‌ای از سلسله‌ها بصر می‌رسید - نمایان است؛ از همین رو جوانمردان تعلیمات خود را در غالب روش اجتماعی خاصی که داشتند در جامعه

۱. سرچشمه تصوف در ایران ص ۱۳۴. بنقل از مقدمه‌ای درباره فتوت در «احوال و آثار و اشعار میر سید علی

همدانی» ص ۲۴۸. ۲. بنگرید: فتوت‌نامه سلطانی ص ۵. بنقل از همان.

۳. درباره جیستی فتوت و ویژگی‌های آن مخصوصاً بنگرید به مقاله بسیار فاضلانه و سودمند آقای دکتر محمد

ریاض در «احوال و اشعار میر سید علی همدانی» ص ۲۴۵.

می‌پراکندند و برخلاف صوفیان - که هم اجتماع گریز بودند و هم قواعد تصوف را با استفاده از اصطلاحات خود در غالب نوشتارهایی ارائه می‌کردند - اثر علمی چندانی بجای نگذارند. بهر روی طریقت فتیان در مسیری چندصد ساله در کنار مسلک تصوف رنگ باخت و آرام آرام در آن هضم شد. از اینرو «فتوت» را می‌توان از زمینه‌ها و اجزاء پیشینی تصوف و بویژه چهره خراسانی آن دانست، از اینرو صوفیان و تصوف‌پژوهان همواره چه بهنگام معرفی تصوف و مدارج آن و چه باستقلال، به بررسی و معرفی آن پرداخته‌اند، «باب الفتوة» در الرسالة القشیریه<sup>۱</sup> و منازل السائرین از نمونه‌های قسم اول و دهها رساله دیگر که به بررسی فتوت اختصاص یافته‌اند نشانگر قسم دوم هستند. از این نمونه است پرداخته‌های شهاب‌الدین سهروردی و میر علی همدانی و ابو عبدالرحمن سلمی نیشابوری و نجم‌الدین زرکوب و کمال‌الدین حسین واعظ کاشفی و ابن‌المعمار و مقداد بن عبدالله سیوری - رض - و ... نیز در همین شمار است «تحفة الاخوان فی خصائص الفتیان» کاشانی که در راستای همین نوشته‌ها بمعرفی فتوت پرداخته است.

#### درونمایه

کاشانی این رساله را به درخواست یکی از اخلاف شهاب‌الدین سهروردی به نام علی بن یحیی بن محمد بن سهروردی که از او با القاب و عناوین فاخری همچون «الشیخ العارف کامل المحقق مقدم الطائفة الصوفیه، مقتدی الملة المحمدیة...» یاد می‌کند پرداخته است. کاشانی در این رساله هم از چیستی فتوت و شاخه‌های آن سخن می‌راند و هم از قواعد سلوکی آن سخن داشته است، و از این رو می‌توان نگاشته او را - هرچند به بزرگی کتاب الفتوة پرداخته ابن‌المعمار حنبلی نیست - از آثار کامل و سرفارنده در این موضوع دانست. نگاهی گذار به عناوین فصلهای رساله و مطالب مطرح شده در هر یک از آنها مؤید این سخن است.

۱- الفصل الاول فی بیان حقیقة الفتوة. در این فصل کاشانی پس از ارائه تعریفی از

۱. بتکرید الرسالة القشیریه ص ۳۳۶

فتوت، به بیان رابطه آن با مروّت و ولایت می پردازد. از منظر او، این هرسه، سه مرحله از تطوّرات نفس در مراحل سلوکند، چه مروّت با پیرایش نفس از اوصاف پست پدید می آید و اگر این سیر همچنان ادامه یابد و نفس سالک به فضائل برخاسته از عفت و شجاعت آراسته گردد و عدالت نیز به این دو ضمیمه گردد، فتوت حاصل می گردد و این نقطه، نقطه آغازین ولایت محسوب می شود. «فالمروءة سلامة الفطرة و صفائها، و الفتوة حليتها و بهاؤها، و هي مبنی الولاية و ابتداؤها».

۲- الفصل الثانی فی بیان منبعها و مظهرها. در این فصل، عبدالرزاق به حضرت خلیل الله - سلام الله علیه - بعنوان اولین پایه گذار فتوت اشاره می کند و آنگاه حضرت امیرالمؤمنین - علیه السلام - را قطب و کاملترین نمونه فتیان معرفی می کند. در این دو اشاره، او به آیاتی چند و نیز سیره آن دو بزرگ استشهد می کند و آنگاه به مقایسه میان فتوت این هردو می پردازد. از دیدگاه خانقاهیان نبوت امری است منقطع که به خفای ظهور ناسوتی حقیقت محمدیه به آخرین حدّ خود رسید و منقطع شد، اما ولایت را - از آنجا که ولی اسمی از اسماء الله است و تعطیل و عدم ظهور در آن روا نمی باشد - امری بدون انقطاع و همیشگی می شمارند. از اینرو او محاتم الفتوة را همان خاتم الولاية می انگارد: «و یختمها خاتم الولاية، أعنی: المهدی فی آخر الزمان - صلوات الله علیه -».

۳- الفصل الثالث فی مبادیها و مبانیها. در این فصل کاشانی نخست آنچه به نفس جلا و به قلب صیقل و صفا دهد را بعنوان مبادی و مبانی فتوت قلمداد می کند و نفس فتی را نفس آراسته شده به فضائل می انگارد. آنگاه با استشهد بحديثی علوی (ع) اجناس چهارگانه فضائل را به تفصیل به هشت بخش تقسیم و هریک را در بابی جداگانه به بررسی می گیرد.

الباب الأول فی التوبة.

الباب الثانی فی السخاء.

الباب الثالث فی التواضع.

الباب الرابع فی الأمن.

الباب الخامس في الصدق.

الباب السادس في الهداية.

الباب السابع في النصيحة.

الباب الثامن في الوفاء.

پس از این هشت باب، کاشانی در ضمن دو باب دیگر (بابهای نهم و دهم) به بیان موانع و آفات فتوت و نیز بیان تفاوت فتی و مدعی فتوت می‌پردازد. این سه فصل نخست - که شاکله بخش عمده رساله را نیز تشکیل می‌دهد - در حقیقت برای معرفی نظری فتوت پرداخته شده‌است. اکنون که بنظر مصنف فتوت معرفی شده و فطرت‌های سالم به آن روی نموده‌است، به ناگزیر می‌بایست از قواعد عملی فتوت - که سالک را در شمار فتیان قرار می‌دهد - سخن بمیان آورد. از اینرو کاشانی خاتمه‌ای بر کتاب می‌پردازد و در طی فصول سه‌گانه آن از راه اکتساب فتوت و ابتداء طریق آن و ویژگی‌های فتیان و قوانین و نیز روش‌های آنان سخن بمیان می‌آورد. بر اساس آنچه گذشت این رساله را هم از جهت شناخت فتوت و تاریخچه اجمالی آن و هم از جهت بیان قواعد عملی می‌توان پرفائده و مغتنم دانست. کاشانی در سراسر این رساله به فیضیابی از آیات قرآنی و احادیث نبوی و علوی پرداخته‌است و سخن خود را جای جای به ذکر حکایات تاریخی زینت بخشیده‌است. از اینرو پدید آورده‌اونه صورت رساله‌ای خشک که هیئت آراسته و دلکش یک اثر هنری را بخود گرفته‌است.

نسخ

از چهار نسخه از این رساله یاد شده‌است.

- ۱- نسخه کتابخانه مرحوم مولی علیمحمد نجف آبادی در نجف اشرف
- ۲- نسخه کتابخانه مرحوم شیخ محمد سلطان المتکلمین<sup>۱</sup>

۱. بنگرید: الذریعه ج ۳ ص ۴۱۶

۲. بنگرید: همان. درباره این نسخه پس از این در معرفی رساله احاطه شد. فی رساله امیر کبیر  
داشته‌ام

۳- نسخه کتابخانه مجلس شورای اسلامی. مجموعه شماره ۳۶۹ بخش ۱۲.

۴- نسخه کتابخانه ملی ملک مجموعه ۸۲۹ بخش ۱۴.

#### ارائه و گردانیده

از این رساله پیش از این دو ارائه صورت گرفته است.

۱- چاپ حاصل آمده در مجموعه «رسائل جوانمردان» باهتمام مرحوم دکتر مرتضی

صرّاف.

۲- ارائه تحقیقی آن به اهتمام آقای دکتر سید محمد دامادی.

نیز این رساله بوسیله خود مؤلف به زبان فارسی برگردان شده است.

#### ارائه حاضر

در این ارائه، از دو نسخه از کتاب که امکان دسترسی به آن را داشته‌ام، بهره برده‌ام.

۴

این دو نسخه عبارتند از:

الف: نسخه کتابخانه مجلس شورای اسلامی مجموعه شماره ۳۶۹ بخش ۱۲.

در تصحیح حاضر این نسخه با علامت «ش» نشان داده شده است.

ب: نسخه کتابخانه ملی ملک مجموعه شماره ۸۲۹ بخش ۱۴.

شناسنامه نسخه: رونویسگر:؟ / تاریخ: ۱۰۲۳ ه.ق / خط: نستعلیق / تعداد اوراق:

۱۲ برگ. ۲۴ صفحه / تعداد سطور در هر صفحه: ۲۴ سطر.

این نسخه با حرف «م» علامت گذاری شده است.

در تصحیح این رساله نیز - همچون دیگر رسائل این مجموعه - به روش تصحیح

انتقادی عمل نموده‌ام. نسخه بدلها و تعلیقات مصحح - که نشان دهنده مآخذ آیات و

روایات و اقوال و حکایات است - در پی نوشت صفحات نهاده شده و علامت اختصاری

نسخه کتابخانه ملی ملک به نشان تغییر صفحات متن مخطوط، در میان دو خط مورّب و



به همراه عدد صفحه آغاز شده ذکر گردیده است.

## ۱۶ - تحقیق فی معنی الألف و اللام

این بهره از آثار کاشانی، برگرفته‌ای است از متن «روضات الجنات فی أحوال العلماء و السادات». می‌دانیم که مرحوم خوانساری اصفهانی در شمار برترین و ریزنگرترین تراجم‌نگاران متأخر قرار دارد و از اینرو غرائبی را که گاه در بعضی از نوشته‌ها - همچون کشف الظنون - به چشم می‌آید در پرداخته عظیم القدر او نمی‌توان یافت. نیز می‌دانیم که آن بزرگ را کتابخانه‌ای شخصی بوده است<sup>۱</sup> که در جای جای روضات فوائد و فرائدی بنقل از کتابهای گردآمده در آن مجموعه را می‌توان یافت. متن مختصری که با عنوان «تحقیق فی معنی الألف و اللام» در کنار دیگر نگاهشته‌های کاشانی نشسته است نیز در شمار همین فوائد قرار دارد. علامه خوانساری در ذیل نام مولی عبدالرزاق لاهیجی، آنگاه که به مناسبت ماندگی در نام، به یادکرد از عبدالرزاق کاشانی پرداخته است، می‌نگارد: «و سیأتی الإشارة إلى تحقیق له فی الألف و اللام من قولهم: الكلمة هی اللفظة الدالة علی معنی مفرد، فی ذیل ترجمة عبدالعزیز الموصلی النحوی».<sup>۲</sup> آنگاه در انجام معرفی این عبدالعزیز موصلی به نقل از گزارشی که عبدالعزیز بن ابی الغنائم احمد بن ابی الفضائل کاشانی<sup>۳</sup> بر المفضل زمخشری پرداخت، می‌آورد: «... و كان هذا الرجل معاصراً للمولی عبدالرزاق الکاشی المتقدم ذکره فی ذیل ترجمة سمیه المتکلم الألهیجی و قد نقل عنه بحثاً علی قول الزمخشری فی کتابه المفضل: الكلمة هی اللفظة الدالة علی معنی مفرد بالوضع بما صورته هكذا: قال المولی کمال الملة و الدین عبدالرزاق الکاشی - دام

۱. توضیح بیشتر را سکرید کتابخانه مرحوم ابوالفتح العسلی سید محمد دین محمد جیهانی در «روضات الجنات» استاد حاج سید محمد علی رومانی، حفظه الله تعالی،

۲. سکرید: روضات الجنات، ج ۲، ص ۱۹۱. ۳. در روزه، در بخش حساب ابی المفضل زمخشری، ص ۱۰۰.

اللّه ظلّه - ...»<sup>۱</sup> بهر حال پرواضح است که آنچه در این مجموعه نقل می‌شود، صورت نوشتاری تحقیقی است که بر زبان کاشانی رفته‌است، از این رو هرچند آن را - که تنها بخش نحوی تمامی این مجموعه است - نمی‌توان در شمار «پرداخته‌های» کاشانی دانست، اما از آنرو که در جمله «آثار» او جای دارد، در کنار دیگر نوشته‌های او نهاده‌ام.

### ۱۷ - تذکرة الفوائد

این نام، عنوان یکی از پرداخته‌های سترگ کاشانی است که تنها نام آن - آنهم بمدد یادکرد آن در دیگر اثر او - برای ما به یادگار مانده‌است. او دو مرتبه از این کتاب در «لطائف الأعلام» سخن بمیان آورده‌است. از همین اشاره‌ها، می‌توان تا حدودی نسبت به ساختار و نیز حجم سترگ آن کتاب، آگاهی یافت. بنگرید:

الف: «... و قد تكلّمنا فی معنى التخلّق بالأسماء الإلهیّة و التّحقّق بها... فی کتاب تذکرة الفوائد، و أفردنا فی ذلك فائدةً متضمّنةً لتحقیق القول فی کیفیة کما له، و هی الفائدة الثامنة و الخمسون، و بسطنا القول فی مائة صفحة بتعبیر معجبٍ لأهل القلوب المنورة لمعرفتهم بعظیم نفعه لمن تدبّر ما ضمّناه من معرفة معانی الأسماء الإلهیّة...».

ب: «... و قد زدناه بسطاً فی تذکرة الفوائد و کتاب الدرّة الفریدة؛ فینبغی أن یلحق ما ذکرناه هنا بما ذکرناه هنا، و أن تراعی نسبة ذلك القول إلى هذا المذكور ههنا...».

آن گونه که از همین دو اشاره کوتاه دست‌یاب می‌شود، این کتاب، مجموعه فواید و مقالات کاشانی است که موضوعات گوناگونی را در غالب فوایدی چند به گزارش و تنقیح گرفته بوده‌است. یکی از فواید آن مجموعه - که دست‌کم پنجاه و هشت مقاله را در خود داشته است - درباره تَحَقُّق و تَخْلُق باسماء حسنی بوده و آنچنان تحریر یافته که شایستگی ستایش دیده‌وران خانقاهی را داشته‌است. هرچند گستره یکایک آن مقالات و نیز گستره تمامی مجموعه بر ما پوشیده‌است، اما با توجّه به اینکه همین یک فائده، حجمی بالغ بر یکصد صفحه داشته‌است، می‌توان به سترگی آن مجموعه پی برد. حال

۱. بنگرید: روضات الجنّات ... ج ۵ ص ۸۴.

در بستر پر پست و بالای تاریخ، بر سر این کتاب چه رفته است؟ هیچ نمی دانیم. اما این بنده را درباره این کتاب سخنی است که هر چند به یقین و اطمینان نمیتوان به درستیش گرائید، اما می توان بهره آن از حقیقت را بهره ای بلند دانست. پیش از این در معرفی آثار فارسی کاشانی - بنگرید: همین کتابنامه، شماره ۸ - و نیز زین پس - بنگرید: همین کتابنامه، شماره ۳۶ - درباره مجموعه ای از فوائد پراکنده او که در بعضی از نسخ<sup>۱</sup> و نیز در الذریعة<sup>۲</sup>، عنوان «الفوائد» را بر خود دارد، سخن داشته و خواهیم داشت. آنگونه که گفتیم و خواهیم گفت این «الفوائد»، مجموعه ای است از مقالات خرد کاشانی، که هر کدام بموضوعی ویژه، اختصاص یافته و گاه گاه در کنار هم و نیز گاه به صورت جداگانه کتابت شده است. سخن این بنده آن است که این «الفوائد»، بخشهایی از همان «تذکره الفوائد» است که با عنایت به کوتاهی هریک - که سهولت کتابت را در پی دارد - باقی مانده است و مقالات گسترده آن مجموعه - که در مورد حاضر یکصد صفحه یعنی حجمی بیش از غالب آثار بجای مانده کاشانی داشته است - با عنایت به همین دشواری رونویسی بدست نابودی سپرده شده است. بنابر آنچه گذشت، بگمان این بنده، نمی توان «تذکره الفوائد» را یکسر نابود شده دانست، چه آنچه از فوائد او هم اکنون بدست ماست، بخشهایی - هر چند خرد - از آن کتاب بزرگ است.

## ۱۸ - تفسیر آیه الکرسی

عنوان برشی است از «تأویلات القرآن الکریم» که جدای از آن متن رونویسی و آنگاه عنوانی مستقل پیدا کرده است. بیفزایم که در کتابت این بخش، رونویسگر یاره ای از الفاظ را به هیئتی دیگر درآورده و ترتیب جملاتی چند را نیز بدلخواه خود تغییر داده است. ما با اینهمه، مقابله این رساله خرد - که در دو برگ کتابت شده - با متن تأویلات نشانگر اتحاد این دو باضافه تصرفات کاتب است. بنگرید: کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران - بخش

۱. همچون دستنویست کتابخانه حرم حضرت عبدالعظیم حسنی بنگرید: درباره نسخه های حقیق ح ۱۳ ص ۲۵۱

۲. بنگرید: الذریعة، ح ۱۶ ص ۳۲۵

کتب اهدائی مرحوم علامه مشکاة - مجموعه شماره ۳۳۹ بخش ۱۶، و مقایسه کنید با: تأویلات القرآن الکریم - انتشار یافته بنام شیخ اکبر - ج ۱ ص ۱۴۲.

### ۱۹ - تفسیر سورة الجمعة

بهره‌ای است از «تأویلات القرآن الکریم» کاشانی که باستقلال نویسانده شده است. هرچند فهرست‌نگار کتابخانه مجلس شورای اسلامی خود به یگانگی آن با تأویلات اشاره کرده<sup>۱</sup> و آقای دکتر دامادی نیز در پیشگفتار خود بر ارائه پیشین تحفة الاخوان... آورده‌اند که «...بخشی از تأویلات او درباره وجه تسمیه این روز به جمعه و...»، اما از آنجا که این عنوان در فهرست ده شماره‌ای ایشان از پرداخته‌های کاشانی، با شماره شش و بعنوان تألیفی مستقل یاد شده است، در کتابنامه حاضر نیز یادی از آن بمیان آمد تا تأکید شود که این رساله را نمی‌توان در شمار دیگر آثار کاشانی نهاد.

### ۲۰ - حلیة الابدال

اثری است در شمار پرداخته‌های ارجمند شیخ اکبر که در فهرست کتابخانه مجلس شورای اسلامی بخطا به کاشانی منسوب شده<sup>۲</sup> و زان پس این اسناد نادرست به مقدمه مصحح ارائه پیشین تحفة الاخوان... نیز راه یافته است.<sup>۳</sup> این بنده با نیت ارائه آن اثر در این مجموعه تصویری از آن دست‌نویست فراهم کرد ولی با قرائت نخستین سطور آن دریافت که از مقصود خود سخت بدور افتاده است. بنگرید: «...فإنی استخرت الله لیلة الاثنین الثانی عشر من جمادی الأولى سنة تسع و تسعین و خمسمائة بمنزل...» پرواضح است که کاشانی در جمادی الاولی سال ۵۹۹ هـ. ق هنوز زاده نشده بود تا چنین اثری فراهم کند. اشاره‌ای که پس ازین سطور به کسی که این رساله از پی طلب او پدید آمده است یعنی ابو

۱. بنگرید: فهرست کتابخانه مجلس شورای اسلامی ج ۱۳ ص ۲۶۶.

۲. بنگرید: فهرست کتابخانه مجلس شورای اسلامی ج ۱۴ ص ۱۷۳.

۳. بنگرید: تحفة الاخوان... مقدمه ص ۱۵.

محمد عبدالله بن بدر بن عبدالله حبشی - تلمیذ نامدار شیخ که در بلاغهای همو بر پایان بسیاری از مجلدات فتوحات نامش به میان آمده است - این بنده را به مقابله آن تصویر با صورتِ ارائه شده «حلیة الابدل و ما یظهر عنها من المعارف و الاحوال» ساخته شیخ اکبر<sup>۱</sup> واداشت. پس از این مقابله بود که آن نسخه را از دست نهاد و تنها به یادکرد نام آن در این کتابنامه بسنده کرد.

## ۲۱ - خلاصة التدبیر فی ریاسة الوزير

به باور این بنده، تلخترین و گزنده‌ترین صحنه‌ای که در تمامی حوزه سراسر بهجت کتاب پژوهی می‌توان از آن خبر گرفت، رویارویی با اثری است که تنها اسمی از آن بجاست و از سرنوشت متن اثر خبری در دست نمانده. این تلخکامی آنگاه فزونی می‌یابد که بدانیم آن رساله تا همین اواخر بدست بوده‌است و در مدت زمانی کمتر از چند دهه گذشته به جمع دریای آثار گمشده پیوسته است. دستنوشتی از گزارش کرامند ابن العتایقی بر نهج البلاغه که در اختیار مرحوم ابن یوسف شیرازی بوده - و با فقدان، تنها یک نسخه آنهم از بخشی از این شرح باقی مانده‌است -<sup>۲</sup> و دستنوشتی از مرآة عشاق که برتلس ارائه خود را بر پایه آن استوار ساخت - و یگانه نسخه آن اثر بود -، از این گونه‌اند. سوگمندانه می‌آورم که تنها دستنوشتی شناخته شده این پرداخته کاشانی نیز داستانی همچون داستان آن دو کتاب دیگر دارد. چه علامه تهرانی به هنگام معرفی «خلاصة التدبیر» از نسخه‌ای از آن که در جامع الرسائلی از پرداخته‌های کاشانی و در کتابخانه سلطان المتکلمین بوده‌است، یاد می‌کند.<sup>۳</sup> تا آنجا که این بنده می‌داند، نسخه مذکور، تنها نسخه بجا مانده آن کتاب بوده‌است و در سراسر کتابخانه‌های نسایه در کشور دستنوشتی دیگر از آن شناسانده نشده‌است. اما بر سر آن نسخه یگانه چه رفته است؟

۱. بنگرید: رسائل ابن العربی، مجموعه دوم، شماره ۲۶

۲. بنگرید: فهرست نسخه‌های خطی مدرسه بخاری حموی ص ۱۹۲، رساله ص ۱

۳. بنگرید: الذریعة ج ۱ ص ۲۱۸

آیا یکسر بدست نابودی سپرده شده است؟ و یا هم‌اکنون در مجموعه گم‌نام دیگری نگاهداری می‌شود؟ می‌دانیم که نسخ مرحوم سلطان المتکلمین، پس از فروش کتابخانه‌اش، هرکدام به سوئی افتاد و عقد ناظم آن دررنفیس از هم شکافت.<sup>۱</sup> اما این در فرید فراچنگ کدام گوهرشناسی آمده؟ و آیا تا هم‌اکنون بجا مانده است؟ بیفزایم که این بنده در مسیر جستجو برای دست‌یابی به این کتاب، دست طلب بدامن استاد احمد منزوی زد تا مگر ایشان از سرانجام نسخ آن کتابخانه خبری دهند، اما افسوس که آن استاد فرزانه نیز - همچون دیگران - آگاهی خاصی در این راستا نداشتند. بهر روی این بنده چشم امید میدارد تا بلطف حضرت حق و با راهنمایی عزیز گوهرشناسی که خبری از آن نسخه آورد، در آینده آن کتاب را نیز به این مجموعه ملحق سازد.

#### درونمایه

هرچند از چونی درونمایه این رساله بی‌خبریم، اما باز براساس آنچه که صاحب الذریعه در ذیل نام این کتاب مرقوم داشته‌اند، می‌توان تا حدودی نسبت به خصوصیات آن آگاهی یافت. بنابر نوشته ایشان، شالوده این کتاب براساس یک مقدمه - مشتمل بر هفت اصل -، دو مقصد - با چندین فصل - و سرانجام یک خاتمه، بنیان یافته است. این رساله نیز مانند بسیاری از دیگر نوشته کاشانی در پی درخواست دوستی یا ارادتمندی پدید آمده و باز به نوشته علامه تهرانی نام «سعدالدین» را - که مفخر عالمان، علامه حلی نیز الرسالة السعدیه را به نام او نگاشت - بر پیشانی خود داشته است.<sup>۲</sup> می‌دانیم که این سعدالدین محمدبن علی ساوجی به همراه خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی عهده‌دار منصب وزارت سلطان محمد خدابنده اولجایتو فرزند ارغون شاه بوده و بحیلت یاران رشیدالدین در دهم شوال سال ۷۱۱ ه. ق به سیاست رسیده است.<sup>۳</sup> از این رو،

۱. بنگرید: همان ج ۶ ص ۴۰۲ و التنبیاء اللامع ص ۱۷۲.

۲. بنگرید: الذریعه ج ۷ ص ۲۱۸.

۳. بنگرید: نسائم الأسحار و لطائم الاخبار ص ۱۱۴. نیز بنگرید: دستور الوزراء ص ۱۱۶. الذرر الکامنه ج ۴

ص ۱۰۱. تاریخ مفضل ایران ص ۵۲۷.



می توان محدوده تقریبی تدوین کتاب حاضر را مشخص نمود.

## ۲۲ - الذرة الفريدة

پیش از این در یادکرد از «تذكرة الفوائد» کاشانی - بنگرید: همین کتابنامه، شماره ۱۷ -، دو عبارت از «لطائف الأعلام» همو که اشاراتی به این دو اثر در خود داشت، نقل نمودیم. آنگونه که گفتیم «تذكرة الفوائد» مجموعه‌ای سترگ از مقالات کاشانی بوده‌است که جز پاره‌ای خرد از آن، از دیگر اجزایش خبری بدست نداریم. اما صد افسوس که اشاره کاشانی به «الذرة الفريدة» آنچنان گذرا است که حتی همین اطلاعات ناچیز درباره آن کتاب را هم بدست نمی دهد. تنها و تنها میدانیم که کاشانی در جایی از این رساله تفاوت میان شریف و خسیس - از سوئی - و کامل و ناقص - از سوئی دیگر - را به بررسی گرفته و نیز به مقایسه انسان کامل - که از منظر او اکمل از عقل اول است - و عقل اول - که از دیدگاه او اشرف از انسان کامل می باشد - پرداخته‌است. اما آیا این کتاب هم از گونه تذكرة الفوائد بوده‌است؟ و یا نه بصورت مجموعه مقالات، که در سیر بهم پیوسته مطالب، سخن از این مقایسه بمیان است؟ نمی دانیم. هرچند این بنده در طلب آن اثر، نمایه‌های مجموعه‌ای چند را به بررسی گرفت و خبری از آن نیافت، اما می توان امید داشت که روزی و در گوشه‌ای دستنوشتی از این کتاب رخ نماید و آنچه درباره این پرداخته کاشانی نمی دانیم را به گزارش گیرد - والتوفيق من عندالله سبحانه و تعالی -.

## ۲۳ - الرسالة الاسمائية

عنوان برشی است از پیشنوشته «تأویلات القرآن الکریم» که جداگانه نه رسیده سده و صورت اثری مستقل را پیدا کرده‌است. بنگرید: کتابخانه مجلس شورای اسلامی، دستنوشته شماره ۵۳۳۳ و مقایسه کنید با: تأویلات القرآن الکریم - انتشار یافته بنام شیخ اکبر - ج ۱ ص ۷.

## ۲۴ - رساله در تأویل «بسمله» و تطبیق آن بر صورت حقیقت انسانیّه

از این رساله کاشانی، نه در دیگر آثار او یاد شده است و نه یادکرد آن را در مآخذ کتابشناسی می توان یافت. تنها براساس یکی از پرداخته های شاگرد نامبردار او، محقق قیصری که آن را به اشاره استاد و در مقام دفاع از رساله او، ساخته است، می توان دریافت که کاشانی اثری در «تأویل بسم الله الرحمن الرحيم و تطبیق آن بر صورت حقیقت انسانیّه» داشته است. اما از آنجا که نازکیهای خیال عبدالرزاق در این رساله با پسندهای بعضی از دانشیان آنروزگار همسان نبوده است، طعن و خرده گیری نسبت به اثر و پدیدآورنده اش را روا داشته اند و از همینرو قیصری با نگارش آن کتاب، از حریم استاد خود دفاع کرده است.<sup>۱</sup> پرواضح است که عنوان جای گرفته بر پیشانی این معرفی نامه نیز، نه ساخته کاشانی که دست یاب شده از متن دفاعیه قیصری است، از این رو، این بنده عنوان حاضر را نه بعنوان نام رساله کاشانی که بعنوان نامی پیشنهادی برای آن، در این کتابنامه آورده ام. آخرین سخن اینکه عبدالرزاق در پیشنوشت «تأویلات القرآن الکریم» اشاره ای کوتاه به تطبیق «بسمله» بر صورت حقیقت انسانی دارد، نیز دیدیم که این مختصر، به استقلال کتابت شده و صورت رساله ای مستقل یافته است. بر این اساس، آیا می توان احتمال داد که آنچه مورد طعن و ستیز معاصران کاشانی قرار رفته، مقدمه همین تفسیر - و نه پرداخته ای مستقل - بوده؟ اگرچه این احتمال سراسر منتفی نیست اما چون خبری از چونی آن رساله نداریم، به این سخن تنها به دیده یک احتمال - و نه بیش از آن - می نگریم.

## ۲۵ - رساله فی علم الأخلاق - متن و شرح -

در بخش میکروفیلمهای کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، میکروفیلمی بشماره ۴۶۶۶

۱. از این رساله - که بقیة السلف الصالحین حضرت فاضل منضال آقای آشتیانی آن را بهمراه شمار دیگری از پرداخته های قیصری در دست انتشار دارند - نسخه ای به شماره ۱۴۰۵ در کتابخانه مجلس شورای اسلامی موجود است. نیز بنگرید: دنباله جستجو در تصوف ایران ص ۱۳۳.

نگاهداری می شود که قسمتی از مندرجات آن، موضوع سخن حاضر است. این قسمت از ابتدای صفحه - ۷۱ پ - آغاز و شصت و نه برگ آن مجموعه تصاویر را دربر دارد. بر پیشانی آن بخش بخط و قلمی بسیار جدید - شاید از آن آخرین مالک نسخه و یا مخزن دار کتابخانه - بخط نستعلیق شکسته آمده است: «اخلاق؛ متن و شرح. گویا از ملا عبدالرزاق کاشانی باشد»<sup>۱</sup> هرچند همین عبارت نشان از تردید نگارنده این عنوان در کیستی صاحب رساله دارد، اما این احتمال که شاید این رساله نیز در شمار ساخته‌هایی از او باشد که از نگاه کتابشناسانی همچون علامه تهرانی و حاج خلیفه و اسماعیل پاشا بدور مانده‌اند، این بنده را به تهیه تصویری از آن نسخه و تأمل درباره پدید آوردنده آن واداشت. در پیشنوشت این اثر، و در تبیین زمینه‌ای که پدید آمدن آن را باعث شد، آمده است: «...فاقتضت الحال عند ذوی الألباب - الذین هم أشرف خلق الله - النظر إلى كافة خلق الله بعین الرحمة و ترک الممارات، فابتهلت إلى من بیده الخلق و الأمر أن یوفقی لتصنیف کتاب یقع علیه الاجماع و یحصل بقرائته الانتفاع، فاجابنی الذی یجیب دعوة المضطر إذا دعاه و اطلعنی علی اسرار ذلک و ألهمنی فیہ ترتیباً عجیباً لم اذکره فی المصنفات الّتی تقدّمت فی أسرار معاملات الدّین، و هو الذی...»<sup>۲</sup>

اما از آنجا که نه در سر آغاز این دستنویست و نه در انجام موجود آن - که نسخه‌ای است ناقص - اشاره‌ای به نام کتاب به چشم نمی آید، در شناسائی مؤلف آن تنها میتوان به نشانه‌هایی که از لابلائی سطور آن دست یاب می شود، اعتماد نمود. از اینرو - هر چند از نخستین سطور دومین صفحه کتاب می توان پدید آورنده این رساله را شناخت - اما این بنده، تمامی آن را به مطالعه گرفت و با توجه به سه عبارتی که از پی می آید، به سخن دریافت که رساله حاضر، پرداخته‌ای است از بزرگ دانشمند عالم اسلام، امام محمد محمد غزالی که به نادرست بر پیشانی آن نام کاشانی را نهاده‌اند.

آن سه عبارت، اشاراتی است به دیگر ساخته‌های پردازنده همین متن. بنگرید:

۱. بنگرید: همان، ص ۸۱

۲. بنگرید: همان، ص ۸۲

الف: ... ۱ فی قطع هذه الطریق و سلوکها کتبنا ک«احیاء علوم الدین» و «القربة إلى الله» - عزّ و جلّ - و غیر ذلك... ۲.

ب: ... لتعرف كيف الطریق إلى التّحفّظ عنها، فاعلم لنا ۳ فی کلّ واحدةٍ منها کلاماً کثیراً قد أشبعنا القول فی کتابی «الاحیاء» و «الأسرار»، و نحن نذكر ههنا ما لا بدّ من ذكره و لا يقع الغنى عنه... ۴.

ج: ... ولقد ذكرنا فی کتبنا المصنّفة من کتاب «الأسرار» و «الاحیاء» و «القربة» ما... علی الاهتمام بذلك، و مقصود هذا الكتاب... ۵.

پر واضح است که «احیاء علوم الدین» و «القربة إلى الله» در شمار نامبردارترین آثار غزالی است. ۶ «الأسرار» نیز که در دو عبارت «ب» و «ج» ذکرى از آن به میان آمده است، بدون تردید عنوان گزینۀ شدۀ «أسرار معاملات الدین» هموست ۷ که در پیشنوشت کتاب نیز اشارتی به آن رفته است. به هر حال هرچند نگارندۀ این کلمات، با مراجعه به آثار چاپ شدۀ غزالی نتوانست نام این رسالۀ او را به تحقیق دریابد، اما در اصل این سخن که پرداختۀ حاضر، ساختۀ غزالی - و نه کاشانی - است نمی توان تردید نمود.

## ۲۶ - رسالۀ عرفانیّة

«رسالۀ عرفانی» عنوان پرداختۀ بی نامی است که از آنجا که نه خود کاشانی - تا آنجا که می دانیم - نام خاصّی بر آن نهاده و نه از متن رسالۀ می توان اسمی برایش دست یاب کرد، به هنگام معرفّی این اثر، به نمایۀ کتابخانه ها راه یافته است، از این رو در ارائه حاضر نیز این رسالۀ را به همین نام خوانده ایم.

۱. نخستین کلمۀ این جمله، بعَلّت بدخطی نسخه ناخوانا است. چیزی است شبیه به «فیعینک». بهر حال از

قرائت خورد بی گمان نیستم. ۲. بنگرید: همان ص ۸۲.

۳. دستنوشت: له ۴. بنگرید: همان ص ۸۳.

۵. بنگرید: همان ص ۸۶.

۶. بنگرید: غزالی نامه ص ۲۵۸.

۷. بنگرید: همان ص ۲۴۸.

## درونمایه

این رساله - که در شمار شیرین‌ترین و خواندنی‌ترین پرداخته‌های کاشانی جای دارد - گزارشنامه‌ای است که کاشانی از سرگذشت خود پس از مفارقت از احباب، برای ایشان نگاشته است. «...إِنِّي إِذَا فَارَقْتُ خِدْمَتَكُمْ وَ خَلَيْتُ عِرْصَتَكُمْ بَيْنَا أُنْفِرُ فِي رِيَاضِ الْقُدْسِ ذَاهِلًا عَنِ لَذَّةِ الْأَنْسِ، فَسَيِّتُ عَهْدَ الْمَلِكِ الَّذِي لَمْ يَزَلْ وَ كَانْ ذَلِكَ ظَهِيرَهُ يَوْمِ الْأَزْلِ، فَقَابِلْنِي شَخْصًا فِي هَيْئَةِ الصَّالِحِينَ وَ قَاسِمْنِي إِنِّي لَكُ مِنَ النَّاصِحِينَ...» چگونه که از متن این اثر برمی آید، ظاهراً این نوشته مخاطب خاصی نداشته است، چه پرداخته‌ای است رمزناک از سیر آدمی در میانه مبدأ تا معاد. در این رساله از موانع پیشرفت سالک و نیز رافع این موانع بگونه‌ای رمزی - که یادآورد رساله آواز پر جبرئیل سهروردی است - یاد شده است. بنابراین می‌توان این رساله را اثری در جهت یادآوری مبدأ و نفاست گوهر آدمی دانست. نیز راهنمایان هادی و مضل مطرح شده در این اثر نیز، ظاهراً نمادهای نفوس آدمی - و نه چهره‌هائی حقیقی - بشمار می‌روند. اما آنچه در این میان، تمامی آنچه که گذشت را به وادی تردید فرو می‌کشد آنست که کاشانی در بخشی از این نامه، به مصاحبت و همراهی خویش با «قدوة الأفاضل و العلماء سلطان السادة والنقباء معين الملة و الدین کمال الاسلام و المسلمین مسعود بن احمد بن ابی رضا»<sup>۱</sup> اشاره می‌کند. بهیچ روی نمی‌توان پذیرفت که این القاب فاخر که از پس اسمی خاص قرار گرفته، صورتی نمادین از یکی از منازل صدگانه ترقی باشد. کاشانی در نهایت همین نامه از همان احباب بدور افتاده‌اش می‌خواهد تا او را از آنچه بر آنها رفته است، با خبر سازند. بر این اساس آیا می‌توان گفت که این رساله خطاب به اشخاصی واقعی نگاشته شده؟ کاشانی گزارشی از زندگی حقیقی خود را به آنان ارائه کرده است؟. بهر روی این رساله، نثری سخت زیبا و استوار پرداخته شده و همانگونه که پیش از این گفتیم از خواندنی‌ترین آثار کوتاه عبدالرزاق است.

۱. درباره این مسعود بن احمد در بخش «معاصیان»، مصاحبت کاشانی، سخن‌داشته و یادداشت‌ها، ص ۹۳.

ارائه

پیش از این ارائه‌ای از این اثر صورت نگرفته است.

نسخ

- ۱- نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران. مجموعه ۲۱۴۴. فیلم ۴۸۲۶.
- ۲- نسخه کتابخانه دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه تهران. مجموعه ۵۰۶ د.

ارائه حاضر

تصحیح این رساله، براساس دو نسخه صورت گرفته است.

۱- نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.

- شناسنامه نسخه: رونویسگر: ؟ / تاریخ: ؟ / خط: نستعلیق / تعداد اوراق: ۴ برگ. ۷ صفحه. / تعداد سطور در هر صفحه: مختلف.
- در ارائه حاضر این نسخه با علامت «د» مشخص شده است.

## ۲۷- رساله فی بدایة خلق الانسان

ورود این نام در کتابنامه حاضر نیز داستانی همچون «شرح مواقع النجوم» دارد. چه این رساله نیز تنها در «دنباله جستجو در تصوف ایران» یاد شده<sup>۱</sup> و این بنده ذکری از آن در هیچ یک از دیگر نوشته‌ها نیافته است.

## ۲۸- رشح الزلال فی شرح الألفاظ المتداولة بین أرباب الأذواق و الأحوال

درباره نام پدید آورنده این اثر کتابشناسان و تصوف پژوهان نظر همگونی ندارند. از

۱. بنگرید: دنباله جستجو در تصوف ایران ص ۱۳۲.



سوئی بغدادی در ایضاح المکنون<sup>۱</sup> - نیز علامه تهرانی به نقل از همو<sup>۲</sup> - این کتاب را در شمار دیگر پرداخته‌های کاشانی آورده‌اند، و از سوئی دیگر استاد عثمان اسماعیل یحیی از پی یادکرد از این کتاب آن را «لمؤلف مجهول» خوانده‌است.<sup>۳</sup> بنوشته ایشان، این کتاب گزارشی است پرداخته شده بر کناره اصطلاحات الصوفیه شیخ اکبر،<sup>۴</sup> و از اینرو اثری است همسو با لطائف الأعلام و اصطلاحات الصوفیه. تا آنجا که این بنده می‌داند دستنوشتی از این اثر در هیچیک از کتابخانه‌های نمایه‌دار کشورمان بدست نیست و دو نسخه‌ای که از آن می‌شناسیم در خارج از ایران نگاهداری می‌شود:

۱- نسخه کتابخانه سلیمانیّه استانبول، ترکیه. شماره ۱۳۸۰.

۲- نسخه کتابخانه ملی پاریس، فرانسه. شماره ۴۸۰۱.

از اینرو، این بنده نه این کتاب را دیده است و نه می‌تواند درباره اینکه آیا این اثر از آن کاشانی است، و یا دیگری پدید آورنده آن است، سخنی گوید. پس از این در معرفی «لطائف الأعلام» - بنگرید: همین کتابنامه، شماره ۴۱ - به رأی استاد عثمان اسماعیل یحیی که آن ساخته بدون تردید کاشانی را تنها به خاطر عنوانی که در یگانه مورد یادکرد از سمنانی پیش از نام او قرار گرفته، به مؤلفی مجهول اسناد داده‌است، سخن خواهیم داشت. آیا داوری ایشان درباره «شرح الزلال...» نیز از همانگونه است؟ هیچ نمی‌دانیم و تا دیدن نسخه‌ای از این اثر کیستی نگارنده آن همچنان در برته تردید خواهد ماند.

## ۲۹ - السراج الوهاج

عنوانی است که تفسیر تأویلی کاشانی در هدیه العارفین یافته‌است. بدون تردید، عبدالرزاق تنها یک گزارش بر قرآن کریم پرداخته که از نام آن در پی‌نوشت اصطلاحات الصوفیه به «تأویلات القرآن الکریم» تعبیر نموده‌است. بهر روی این بنده دستنوشتی که

۱. بنگرید: ایضاح المکنون ج ۱ ستون ۵۱۳. ۲. بنگرید: الحدائق النزهة ص ۱۱۲.

۳. بنگرید: کشف الغایات...، پی ۵۸، ص ۶۶۵.

۴. بنگرید: همان.

به این نام خوانده شده باشد سراغ نکرد و هم از اینرو این عنوان را نام دیگر تفسیر کاشانی می‌داند. علامه تهرانی نیز - شاید براساس آنچه گذشت - هرچند در الحقائق الرّاهنة عنوان مذکور را به نقل از هدیة العارفين آورده‌اند،<sup>۱</sup> اما در الذّریعة تنها از تأویلات القرآن الکریم او یاد می‌کنند.

### ۳۰ - السنّة السّرمديّة و تعیین مقدار ایام الرّبویّة

این رساله را با عنایت به محتوای آن به نامهایی چند خوانده‌اند؛ مرحوم علامه تهرانی آن را باختصار «رسالة فی السنّة السّرمديّة» نامیده.<sup>۲</sup> بر پیشانی بعضی از دست‌نوشته‌های موجود این رساله، از آن با اسامی «رسالة فی تعیین السنّة الالهیّة و تعیین الايام التي منها يوم القيامة»؛ «رسالة فی بیان السنّة السّرمديّة الالهیّة و الايام الرّبویّة»؛ «رسالة فی تعیین السنّة الالهیّة» و «فی بیان مقدار السنّة و تعیین الايام الالهیّة التي منها يوم القيامة» یاد کرده‌اند.<sup>۳</sup> هرچند نام اصلی این رساله را بتحقیق نمی‌توان معلوم کرد اما باز با توجه به درونمایه رساله و با عنایت به مشترکات این اسامی، شاید بتوان این پنج نام را برخاسته از عنوان «رسالة فی تعیین مقدار السنّة السّرمديّة و الايام الرّبویّة التي منها يوم القيامة» دانست.

#### درونمایه رساله

این رساله، یکسر از آثار ذوقی کاشانی و نشانگر نازکیهای خیال اوست. او که در «تأویلات القرآن الکریم» به تفسیر تأویلی و ذوق آمیز تمامی کلام وحی پرداخته بود، در

۱. بنگرید: الحقائق الرّاهنة ص ۱۱۲.

۲. بنگرید: الذّریعة ج ۱۲ ص ۲۳۳. هم ایشان در جایی دیگر این رساله را السنّة السّرمديّة فی بیان قانون العلّیة الحتمیّة خوانده‌اند. بنگرید: الحقائق الرّاهنة ص ۱۱۲. اما از آنجا که این نام نه در دست‌نوشته‌های این رساله بچشم می‌خورد و نه با موضوع آن مرتبط است از ذکر آن خودداری کردیم.

۳. این عناوین بترتیب در نسخه کتابخانه دانشکده الهیات دانشگاه تهران، و نسخ «س»، «ل» و «ع» آمده‌است. در سطور آینده راجع به این نسخ توضیح خواهیم داشت.

این رساله تنها به توضیح بندهائی از چند کریمه قرآنی پرداخته است. این آیات - که در متن رساله به آنها اشاره شده است - عبارتند از: و ان یوماً عند ربک کالف سنه مماً تعدون؛ ۱؛ یدبر الأمر من السماء إلى الأرض ثم یرج الیه فی یومٍ کان مقداره الف سنه. ۲ کاشانی در این رساله، سر آن دارد که با بهره گیری از دستمایه وسیع حکمی و عرفانیش توضیحی درباره این یوم الهی بدست دهد و مقدار آن را مشخص سازد. از منظر او مدت بقای حقیقت ذات الهی در حوزه معرفت آدمی معین نیست چرا که مدرک تا بصفتهی متّصف نشود جزئی نمی شود و تا جزئی نشود تعین نمی پذیرد و تا تعین نپذیرد مدرک نمی شود. از اینرو عبدالرزاق در پی مشخص نمودن تعینی برای ذات نامتعین برمی آید و علم ذات بذات که از حضرت احدیت ذاتیه به حضرت واحدیت - حضرت اسماء و صفات - تنزل می کند را این نخستین تعین قلمداد می کند. حال با توجه به این اثبیت اعتباری - میان ذات احدی و صفات علیاشر - می توان این حضرت ثانی را مثبت ازل الازل برای حضرت نخست دانست و نسبت این هر دو ثابت به یکدیگر را «سرمد» خواند. حضرت الهیه به سبب همین نسبت است که حقائق اعیان را اقتضا می کند که با حدوث این حقائق نسبتی دیگر - میان حقیقت اولی و نفس اعیان - پدید می آید. نسبتهای همچون قدریت او بر ایجاد اعیان و مشیت او بر چگونگی تحقق آن و تکلم با آنها بخطاب «کن» و سمیعیت او برای اجابت دعای ایشان و... بر این اساس هیچ نسبت و قسمتی در امتداد حقیقت احدیه از ازل الازل تا ابدالابد نمی توان تصور کرد اما به اعتبار ارتباط ربوبی آن با تعینات وصفی، منقسم به امتدادات بی پایان ربوبی می گردد. این نسبت - نسبت ثابت به متغیر - را می توان به نام «دهر» خواند. کاشانی با ذکر مثالی به روشن نمودن بیشتر این مطلب می پردازد. این مثال زمان مطلق و تعینات جزئی است. بنظر او اگر به زمان مطلق - حرکت اولی و امتداد مقدار آن - با قطع نظر از تعینات درویش نگریسته شود قسمت پذیر نخواهد بود، از اینرو نه ابتدائی دارد و نه انتهائی. اما اگر باتوجه به دگرگونی های یکی از متعینات محاط آن، به آن نگریسته شود، هم قابیبت

تقسیم را خواهد یافت و هم به اجزاء زمانی خرد تقسیم می شود. بعنوان نمونه اگر محاذات خورشید با هریک از نقاط فلک اطلس و سپس حرکت او و سرانجام بازگشت و قرارگرفتن او در همان نقطه را فرض کنیم سال پدید می آید و باز فرض عبور خورشید از هریک از اجزاء فلک بروج ماه و روز و ساعت و ... بوجود خواهد آمد. اکنون عبدالرزاق با ذکر این مثال، وجود سال و ماه و روز در وعاء دهر را امری مفروض می انگارد و با استفاده از آیاتی که پیش از این ذکر کردیم هر روز از ایام دهر را هزار سال و هر ماه را سی هزار سال و هر سال را سیصد و شصت هزار سال - بر پایه زمان متداول در عالم مادون دهر - برآورد می کند. هرچند مسئله سنه الوهی - که در فلسفه اسلامی در قالب عنوان ادوار و اکوار مطرح شده - از مسائل ذوقی است و از اینرو هم تفاسیر مختلفی برای آن ارائه شده است<sup>۱</sup> و هم نامورانی به نفی آن پرداخته اند، اما بدون شک این رساله کاشانی ارجمندترین تلاشی است که از سوی اندیشه وران مسلمان برای گزارش این مطلب شده است. دیدیم که کاشانی حقیقت احدیه را بعلت اطلاقش زمانمند ندانست و زمان مطلق بی نهایت - از هر دو نقطه ابتدا و انتها - را نیز تنها بعنوان نظیری در جهت روشن نمودن مسئله مورد بحث مطرح کرد. و باز دیدیم که مبنای تمامی این رساله بر تفسیر چند نص قرآنی قرار گرفت، اکنون با توجه به این دو مطلب، آیا می توان این نوشته کاشانی را متأثر از عقائد زروانیان دانست؟<sup>۲</sup> اینان که به زروان بعنوان «فرشته زمان بی کرانه» باور داشتند زمان را موجودی قدیم و جاودانی می پنداشتند و این فرشته را - که خود در شمار خدایان بود - پدر هر مزد و آهریمن می دانستند.<sup>۳</sup> بنظر این بنده، با توجه به دقت های تفسیری - تأویلی کاشانی، مندرجات این رساله کوششی است برای تبیین مفهومی از مفاهیم قرآنی، و نه باورهائی متأثر از عقائد زروانیان.

۱. نمونه را بنگرید به: اسرار الحکم ص ۱۷۰. رسائل اخوان الصفا ج ۲ ص ۲۴۳. شرح گلشن راز ص ۲۰. رسائل صدرالمتألهین ص ۲۳۷.

۲. مرحوم علامه طهرانی، موضوع این رساله را «و هو الزمان القديم عند زکریا الرازی المتأثر بالزروانیه» دانسته اند. بنگرید: الحقائق الزاهنه ص ۱۱۲.

۳. توضیح اجمالی زروانیان را بنگرید به: لغت نامه، ذیل کلمه زروان. فرهنگ معین ج ۵ ص ۶۵۰ ستون ۱.

### نسخ

- ۱- نسخه کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی. مجموعه ۵۹۶۹.
- ۲- نسخه کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی. مجموعه ۵۶۲.
- ۳- نسخه کتابخانه عمومی آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی. مجموعه ۴۸۱۱.
- ۴- نسخه کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران مجموعه ۸۷۲/ع بخش ۸.
- ۵- نسخه کتابخانه دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه تهران. مجموعه ۲۹۳.

ج بخش ۵۰.

### ارائه

این رساله هم‌اکنون برای نخستین مرتبه به چاپ می‌رسد.

### ارائه حاضر

این ارائه بر پایه سه نسخه و بروش تصحیح انتقادی صورت پذیرفته است.

- ۱- نسخه کتابخانه آستان قدس رضوی مجموعه ۵۶۲.  
شناسنامه نسخه: رونویسگر: عباس بن علی الموسوی الشاهرودی / تاریخ: جمعه  
چهارم ذی‌الحجه سال ۱۳۰۶ هـ. ق<sup>۱</sup> / خط: نستعلیق شکسته، / تعداد اوراق: ۴ برگ. ۸  
صفحه / تعداد سطور در هر صفحه: ۱۵ سطر.

در پاورقی‌های چاپ فعلی این نسخه با علامت «س» نموده شده است.

- ۲- نسخه کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران. مجموعه ۸۷۲/ع بخش ۸.  
شناسنامه نسخه: رونویسگر:؟ / تاریخ:؟ / خط: نستعلیق / تعداد اوراق: ۴ برگ. ۸  
صفحه. / تعداد سطور در هر صفحه: ۱۶ سطر.

۱. در «فهرست الفبائی کتب خطی کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی» این نسخه در پانزدهم اردیبهشت ۱۳۵۹  
دانسته‌اند. بنگرید: همان ص ۳۱۲ ستون ۲ عدد مذکور در متن بر اساس تصویر فراهم آمده. این نسخه  
نوشته شده است.

این نسخه با حرف «ل» مشخص شده است.

۳- نسخه کتابخانه عمومی آیت اله العظمی مرعشی نجفی. مجموعه ۴۸۱۱.

شناسنامه نسخه: رونویسگر:؟ / تاریخ:؟ / خط: نستعلیق / تعداد اوراق: ۴ برگ. ۸

صفحه / تعداد سطور در هر صفحه ۱۵ سطر.

این نسخه با حرف «ع» مشخص شده است.

این بنده، نخست متنی را بر اساس مقابله این چهار نسخه فراهم آورد و آنگاه به ویرایش آن پرداخت و مصادر آیات و روایات مندرج در آن را باز نمود. اختلافات این هر چهار نسخه و تعلقات مصحح در پاورقی صفحات نموده شده است.

### ۳۱- السوانح الغیبیة و المواهب العینیة

پیش از این اشاره کردیم که کاشانی در شمار گروهی از مشایخ قرار دارد که آنان را می توان مشایخ «أهل قلم» خواند. بسیاری تألیفات او در مقایسه با پرداخته های اساتیدش - نظیر نطنزی و کیشی - و نیز معاصران و شاگردانش - همچون عزالدین محمود و قیصری - مبین این سخن است. این نوشته ها گاه صورت اثری مستقل داشته اند - همچون لطائف الأعلام - و گاه بر کناره اثری دیگر پدید آمده اند - مانند دو گزارش بر فصوص الحکم و منازل السائرین - و گاه تنها برای ضبط پاره ای از اندیشه ها و وارداتش ساخته شده اند. این سومین گروه از نوشته های کاشانی - به گواهی خود او - متعدد بوده و او هر از چندگاهی در صورت رساله ای کوتاه به ثبت بعضی از این اندیشه ها می پرداخته است. اما تا آنجا که این بنده می داند تنها یکی از این رساله ها از جنگ حوادث روزگار گریخته بدست ما رسیده است. عبدالرزاق در نخستین سطور این رساله می نگارد: ...فهذه سوانح غیبیة و مواهب عینیة سنحت من موهبة الكمال علی مذاق الوقت والحال... در نهایت رساله نیز دو مرتبه دیگر این اثر را با عنوان «السوانح» یاد کرده است. از این رو در مجموعه آثار کاشانی، رساله حاضر را به این نام خواندیم.



## درونمایه اثر

برای این اثر، نمی‌توان موضوعی واحد در نظر گرفت؛ چه عبدالرزاق در فصول پانزده‌گانه آن پاره‌ای از قواعد سلوک خانقاهی و نیز قوانین علمی تصوف را به توضیح گرفته‌است. اما این قواعد نه با ترتیبی منظم و منطقی که بصورت واردات و «سوانحی» پراکنده به قلم درآمده، از اینرو، او گرچه در شرح بر منازل السائرین یکصد منزل واقع در مسیر سلوک را به گزارش گرفته و در دومین بخش اصطلاحات الصوفیه‌اش نیز هزار مقام و متفرعات آن را به گونه‌ای منظم و روشمند ذکر کرده‌است، اما در وصلی که پس از فصل یازدهم این رساله و در مقام بیان مقامات پرداخته‌است، بگونه‌ای پراکنده تنها به بیست و پنج مقام - که در هریک به یکی از اقسام عشره تعلق دارد - اشاره می‌کند و حتی ترتیب میان این مقامات را نیز ملحوظ نمی‌دارد. این رساله از پانزده فصل تشکیل شده‌است. بیشتر این فصول (فصلهای ۱/۲/۱۰/۱۲/۱۳) به شرح پاره‌ای از لغات و اصطلاحات خانقاهی اختصاص دارد و هریک از فصلهای دیگر نیز بیشتر پیرامون یک موضوع واحد بنگارش درآمده‌است: فصل ۳ توضیحاتی پیرامون ذات واجب و عدم احاطه ادراک بشری به او. فصل ۴ درباره معرفت و عارف. فصل ۵ درباره سلوک. فصل ۶ درباره متممات سلوک و روش آن. فصل ۷ درباره دنیا. فصل ۸ درباره صبر. فصل ۹ درباره نیت. فصل ۱۱ در توضیح مقامات و احوال. فصل ۱۴ در شرح اصطلاح مکاشفه. و سرانجام فصل ۱۵ درباره حقیقت.

اما از سوئی دیگر این اثر، در میان تمامی نوشته‌های کاشانی سخت ارجمند است و قابل تأمل، و آن سبک ویژه نگارش آن است که با روش نویسندگی کاشانی در دیگر آثارش سخت متفاوت است. چه از آنجا که عبدالرزاق در هریک از نوشته‌هایش در پی طرح مطلبی و القاء نکته‌ای بوده‌است معمولاً نمی‌توان عبارات منشیانه بسیاری را در این آثار دستیاب کرد، اما رساله حاضر سراسر آکنده است از جملاتی فاخر که با نثری زیبا و آهنگین فراهم آمده‌اند و به همین جهت - که نشانگر قدرت و رتبت او در معارف ادبی و انشاء منشیانه است - در میان دیگر نوشته‌هایش ممتاز می‌باشد. عباراتی زیبا که نشان

دهنده ظرائف روحی او نیز هست: كثرة الأنين لقلّة اليقين. من أراد أن تصرف عنه الحدثان أراد أن يكون من المرتان. بقدر كرامة الدنيا عندك حقارتك عند غيرك و بقدر حقارة الدنيا عندك كرامتك عند غيرك. لطافت این عبارات را در دیگر آثار کاشانی نمی بینیم و معانی بلند که گاه - همچون این آخرین سخن - یادآور سخنی از معصومان<sup>۱</sup> و دیگر بزرگان است را بسختی در دیگر نوشته‌های پدید آمده در حوزه خانقاهیان و جز آنها می توان یافت.

بهر حال کاشانی خود گواهی می دهد که جز این رساله حاضر، سوانح دیگر نیز داشته است که در میان طالبان معارف اسلامی پراکنده بوده و نیز از همینان می خواهد که این بخش از سوانح را به دیگر بخشهایی که پیش ازین پرداخته و یا آنچه که پس از این خواهد نوشت ملحق سازند: «ثمّ لكلّ من وصل اليه هذه السوانح و عنده من اخواتها او السنح بعد هذه ان يلحق بموضع...»

نسخ

نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، مجموعه خطی ۶۵۵۶، میکروفیلم ۴۶۶۴. تا آنجا که نگارنده می داند، این دستنوشته تنها نسخه موجود از رساله حاضر است.

ارائه

پیش از این ارائه‌ای از «السوانح الغیبیة» صورت نگرفته است.

ارائه حاضر

این ارائه بر اساس این تنها نسخه رساله پدید آمده است.  
شناسنامه نسخه: رونویسگر: محمدعلی / تاریخ: ۱۳۰۱ ه. ق / خط: نسخ ساده /  
تعداد اوراق: ۳۰ برگ. ۶۰ صفحه / تعداد سطور در هر صفحه: ۱۱ سطر.

۱. بنگرید: نهج البلاغة حکمت شماره ۲۸۹ ص ۵۲۶.

در چاپ حاضر، این بنده تمامی عبارات رساله را تفکیک نمود و به شماره گذاری آنها بر اساس فصول پانزده گانه کتاب پرداخت و سرانجام با توجه به وجه ادبی آن سراسر کتاب را اعراب گذاری کرد تا درک مفاهیم بلند آن برای کسانی که آشنائی کمتری با زبان نگارش رساله دارند آسانتر گردد.

### ۳۲ - شرح فصوص الحکم

این گزارش کاشانی بر فصوص الحکم شیخ اکبر، به باور بنده - پس از «تأویلات القرآن الکریم» و «لطائف الأعلام فی اشارات اهل الإلهام» - سومین پرداخته برجسته کاشانی است. از همین رو نگارنده این سطور، در طرحواره مجموعه آثار کاشانی، چشم طمع به ارائه این هشتمین اثر پدید آمده بر کناره فصوص دوخته بود و مقدمات به عمل درآوردن آن اندیشه را نیز فراهم کرده بود. اما چون اطلاع یافت که بقیه السلف الصالحین حضرت استاد علامه آقای سید جلال الدین آشتیانی به دستیاری فاضل فرزانه جناب بهاء الدین خرمشاهی - حفظهما الله تعالی - مراحل از تصحیح آن را پیموده اند از قیام به آنچه در سر پرورانیده بود باز نشست و باز چشم دوخت تا از حاصل تلاشهای آن استادان ارجمند بهره گیرد. از این رو تمامی آنچه را که در معرفی این اثر به تدریج در طول چهار سال گذشته، دست یاب کرده بود - مطالبی از گونه جایگاه این گزارش در میان دیگر گزارش نامه های معتبر و معروف فصوص، تأثیر فکوک قونوی و شرح جندی بر گزارش کاشانی و اثر این گزارش در شرحهای قیصری و رکنای اصفهانی، معرفی نسخ، ارائه ها

۱. این شماره براساس فهرستواره ای است که آقای دکتر عثمان سماعیل حمی برای شرح فصوص الحکم در زمان پیدایش آنها تنظیم کرده اند. بگردید «شروح فصوص الحکم علی مدنی الخ» در مقدمه کتاب فصوص الخصوص ص ۱۸. اما با توجه به اینکه این سودکین توری سه فصل از فصوص الحکم را در مقدمه کتاب نیز اساساً در شمار شروح فصوص نیست و نیز پرداخته های متعددی از فصوص علی حدیقه عدلی و سید الدین انصاری شافعی و فرغانی - که از این دو اثر اخیر هیچ سخنی در دست نیست - هیچگونه دستاورد خانقاهیان نبوده و در میان آنان شهرتی نداشته اند، می توان سخن عارف اعمی که شرح کاشانی را پس از شرح نفیس جندی دومین گزارش فصوص شمار می آورد، درست داشت

و... - بگوشه‌ای نهاد و از آوردن آن در کتابنامه حاضر خودداری کرد، چه بیقین آنچه در این زمینه گفتنی است در مقدمه آن ارائه مصحح گفته خواهد شد.

### ۳۳ - شرح قصیده ابن فارض

پس از این درباره کشف الوجوه الغر لمعانی نظم الدر گزارش عزالدین محمود بن علی کاشانی بر تائیه ابن فارض سخن خواهیم داشت. - بنگرید: همین کتابنامه، شماره ۳۹ - عنوان حاضر نیز، نام دیگری است که علامه تهرانی در یادکرد از همان کتاب، در جایی دیگر از الذریعه آورده‌اند.<sup>۱</sup> از این رو توضیح بیشتر درباره این شرح را در معرفی آن رساله خواهم آورد.

### ۳۴ - شرح منازل السائرین

این کتاب، گزارشی است که کاشانی بر متن خرد اما جاودانه انصاری هروی پرداخته است. به باور من بنده این شرح - پس از «تأویلات القرآن الکریم»، «لطائف الاعلام فی اشارات اهل الإلهام» و «شرح فصوص الحکم» او - چهارمین اثر برجسته کاشانی است. اما از آنجا که این اثر با تصحیحی استوار و در هیئتی چشم‌نواز بهمت استاد فاضل جناب بیدار فر - حفظه الله تعالی - ارائه شده است، از نهادن آن در این مجموعه چشم پوشیدم. نگارنده این سطور، هرچند آن کتاب را براساس تصحیح محققانه ایشان یکبار به تمامی بمطالعه درگرفت تا چنانچه در طی آن اشاره‌ای به زیست‌نامه کاشانی رفته باشد، آن اشاره را دست‌یاب کند، اما با توجه به این ارائه و پیشگفتار مصحح بر آن، توضیحات فراهم آمده خود درباره آن اثر را در این کتابنامه ذکر نمی‌کند. تنها اشاره می‌کنم که از این شرح دو گردانیده بدست است:

الف: ترجمه مشهور و منسوب به شیخ حسین گازرگاهی که چندین دست‌نوشته از آن بدست است.

۱. بنگرید: الذریعه ج ۱۴ ص ۴.

ب: گردانیده‌ای پرداخته ترجمانی بنام صفی الدین طارمی. از این گردانیده ظاهراً تنها یک دستنوشته بجای مانده است.<sup>۱</sup>

### ۳۵ - شرح مواقع النجوم

می دانیم که «مواقع النجوم و مطالع أهلة الأسرار و العلوم» عنوان یکی از رساله‌های بس نفیس شیخ اکبر است که به باور خود او از پی دومرتبه رؤیت حضرت حق در خواب و امر او به نصیحت بندگان پدید آمده است. شیخ این کتاب را در مدت یازده روز در رمضان المبارک سال ۵۹۵ هـ. ق نگاشته است و در میان تمامی دست نوشته‌های خود، به این اثر سخت ارج می‌نهد: «... و أن هذا الكتاب یعنی عن الاستاذ بل الاستاذ محتاج الیه، فإن الاستاذ من فهم العالی و الأعلی، و هذا الكتاب یكون علی اعلی مقام یكون الاستاذ علیه، لیس ورائه مقام فی هذه الشریعة الّتی تعبدنا فیها، فمن حصل لّیه فلیعتمد بتوفیق الله علیه، فإنه عظیم المنفعة...»<sup>۲</sup> اما آیا کاشانی گزارشی بر این کتاب پرداخته است؟ بنده در هیچیک از مصادر کتابشناسی - نظیر الذریعة و کشف الظنون و ایضاح المکنون - و نیز در نمایه‌هایی که از دستنوشته‌های کتابخانه‌های گوناگون تدوین شده - و اسامی آنها در فهرست مصادر تصحیح این مجموعه ذکر شده است - به چنین گزارشی برخورد نکرد. اما همانگونه که در سرآغاز این بخش از «کاشانی نامه» آوردم، این کتابنامه اسامی تمامی آثاری که به نوعی به کاشانی منسوب شده را دربر دارد. عنوان حاضر نیز براساس آنچه آقای دکتر زرین کوب در «دنباله جستجو در تصوف ایران» آورده‌اند،<sup>۳</sup> به این کتابنامه ره یافته است. اگر کاشانی که در شمار محیی الدین شناسان بزرگ است شرحی بر این کتاب نگاشته باشد، بدون شک آن شرح در شمار برجسته‌ترین و نفیس‌ترین آثارش قرار

۱. آگاهی من بنده بر این دو منبع ترجمه، براساس دو دانشی است که تصوف به خود اختصاص داده است. یکی آنکه حضرت اسد نجیب مابلی هر وی برای این عده و فرقه داشته است. هر چند که در این کتاب به شرح آن فرقه‌ها و شرح منازل کاشانی را در این کتابنامه نیورده. اما به هر حال شرح کاشانی در این کتابنامه در این کتابنامه نام این ترجمان شرح منازل پرداخت  
 ۲. بنگرید به مواقع النجوم، پیشه‌شکست من ۲  
 ۳. بنگرید: دنباله جستجو در تصوف ایران من ۱۳۱

خواهد داشت؛ اما اینکه او اساساً چنین گزارشی پرداخته باشد، مطلبی است که - براساس آنچه گذشت - بسختی می توان پذیرفت. بیفزایم که گوئی این اثر به نام کاشانی در مصر حتی به چاپ رسیده است، اما علیرغم جستجوی بسیار، راقم نتوانست به نسخه‌ای از آن دست یابد تا چونی آن را باز شناسد. هر چند از وجود این چاپ هیچ مطمئن نیست.

### ۳۶ - الفوائد

بیش از این در معرفی نگاشته‌های فارسی کاشانی از مقالات کوتاه او و چیستی آنها یاد کردم - بنگرید: همین کتابنامه، شماره ۸ - . نیز آوردم که بیشترین این مقالات، در دو دستنوشته کنار یکدیگر نشسته است و دوری از تکرار را، به معرفی آن دو نسخه در پیشانی یادکرد از فوائد فارسیش پرداختم. دو عنوان «نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران» و نیز «دستنوشته کتابخانه مرحوم حضرت عبدالعظیم (رض)» در بخش کنونی ناظر به همان معرفی است.

۱- تأویل و تحقیق فی تحقیق ما فعل آصف بن برخیا من حصول عرش بلیس عند سلیمان (ع). نگاشته‌ای است سخت کوتاه در گزارش کرامت آصف در نمودن تخت بلیس به سلیمان (ع). بیفزایم که این رساله نگاشته‌ای است جز از آنچه کاشانی در همین رابطه در «تأولات القرآن الکریم» آورده است. بنگرید: همین مقاله در مجموعه حاضر و مقایسه کنید با: تأویلات القرآن الکریم - انتشار یافته بنام شیخ اکبر - ج ۲ ص ۲۰۲.

نسخ: ۱: دستنوشته کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، شماره ۲۰۹۶.

۲: دستنوشته کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، شماره ۵۹۰۸.

۳: دستنوشته کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.

۲- فائده: ماهی الرابطة بین الحق و العبد؟.

نگاشته‌ای است کوتاه که در پاسخ «شمس الملة و الدین محمدبن مصلح المشتهر



بالتبریزی» فراهم آمده است.<sup>۱</sup>

نسخ: ۱: نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.

۳- فائده: فی بیان مراد المحققین من ذکر الوجه و الشعر لمحبووبهم.

مقاله ای است در توضیح برخی از اصطلاحات استعاری خانقاهیان و نحوه نگرش آنان به این گونه اصطلاحات.

نسخ: ۱: نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.

۴- فائده: فی تقسیم السلاک إلى الله - تعالی - إلى اربعة اقسام.

توضیحی است کوتاه درباره تقسیم سالکان به چهار بخش، و از پی آن نیز احکام ویژه هریک از این اقسام آمده است.

نسخ: نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.

۵- فائده: فی أن جمیع الموجودات مرایا وجه الحق.

این مقاله کوتاه، تکنگاری است پیرامون یکی از اساسی ترین پایه های اندیشه خانقاهی. به همین روی آنچه در این نوشتار آمده است را در بسیاری از دیگر آثار کاشانی هم - با بیانی دیگر - می توان یافت.

نسخ: نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.

۶- فائده: فی شرح مسئله البسائط و الأعراض.

از بلندترین و نفیس ترین پرداخته های کوتاه کاشانی است که به گزارش دو مسئله بسائط و أعراض و نیز... پرداخته. این مقاله بدرخواست کسی که از او با عناوین فاخری همچون «صاحب الریاستین العلمیة و العملیة آصف العهد بل سلیمان الوفت عز الاسلام و المسلمین» یاد شده، بنگارش درآمده است.

نسخ: نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.

۷- فائده: فی سبب تعلق النفس بالبدن.

گزارشی است پیرامون اعتدال مزاج که به اتفاق حکیمان، سبب عنایت نفس به بدن

۱. پیش از این درباره این تبریزی سخن داشتم

است.

نسخ: ۱: نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.

۸- فائده: فی الجمع بین الحدیثین.

گزارشی است کوتاه در بیان سازگاری دو حدیث نبوی (ص) و علوی (ع) که بظاهر ناساز می نماید. پیش از این در معرفی مقالات فارسی کاشانی، از گردانیده این فائده یادکردم - بنگرید: همین کتابنامه، شماره ۸ -.

نسخ: نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.

۹- فائده: فی العلم الاستدلالی و العلم الشهودی.

توضیحی است پیرامون این دو گونه از دانش با استشاداتی از سخن شیخ اکبر در فصوص.

نسخ: نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.

۱۰- فائده: فی شرح حدیث الرّحمة.

گزارشی است بر حدیث نبوی (ص) با دیدی کاملاً عرفانی.

نسخ: ۱: نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، شماره ۳۷۸۳.

۲: نسخه کتابخانه حرم حضرت عبدالعظیم.

۱۱- فائده: فی نسبة صفات الله - تعالی - مع ذاته.

پاسخی است به پرسشی درباره چگونگی رابطه میان صفات الله با ذات علیای او. در

متن از این پرسشگر با عنوان «بعض الأجلّة» یاد شده است.

نسخ: ۱: نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، شماره ۳۷۸۳.

۲: نسخه کتابخانه حرم حضرت عبدالعظیم.

۳۷- فی تحقیق حقيقة الذات الأحديّة

این، عنوان نوشته ای است کوتاه که هرچند خواننده را به این گمان وامی دارد که یکی

از رسائل مستقل کاشانی است - چه در پیشنوشت این اثر آمده است: «من کلام شیخ

عبدالرزاق کاشی فی تحقیق حقیقة الذات الأحدیة و حقائق الأسماء و لا تناهیها» - اما مقابله آن با مقدمات سه گانه گزارش او بر فصوص الحکم، نشان می دهد که این صفحات، برشی است از همان کتاب که تنها مقدمات را دربر دارد.

بنگرید: کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، دستنوشته شماره ۲۰۹۶/۱، و مقایسه کنید با: شرح فصوص الحکم ص ۴ تا ۶.

### ۳۸ - القضاء والقدر

یکی از آموزه های لطیف حکمی - کلامی حوزه معارف اسلامی که در طول تکاپوی این حوزه از خلافتی ترین و جنجال برانگیزترین مسائل آن بوده است، مبحث قضاء و قدر می باشد. این مبحث که از اندیشه سوزترین مباحث تفکر عقلی نیز می باشد، هر چند پدید آورده و ارثان خلافت بود اما سرعت چهره های علمی یافت و زان پس دهها اثر بزرگ و کوچک در تصحیح زوایای آن بوجود آمد. نشانی که از حداقل چهار اثر پدید آمده در این راستا بدست داریم، نشانگر تلاشی است که اندیشه وران مسلمان در جهت یافتن پاسخی برای رهائی از این معمای دشوار، بخرج داده اند.<sup>۱</sup> نامورانی همچون شیخ الرئیس ابن سینا، صاحب بن عباد، خواجه نصیرالدین طوسی، صدرالمتألهین شیرازی، فیض کاشانی و... در این شمارند. حاصل یکی از این تلاشها، نوشته ای است بلند و ارجمند از عارف کاشانی که در عین حال بیانگر گوشه ای از شخصیت فلسفی اوست. از این رساله در الذریعة<sup>۲</sup> و کشف الظنون<sup>۳</sup> یاد شده است

درونمایه

کاشانی این رساله را - که همچون بسیاری از دیگر نوشته هایش در بی ضب دوسنی و

۱. بنگرید: مواضع مختلف الذریعة، بویژه ج ۱۱ ص ۱۲۳ - ۱۵۱ کشف الظنون ج ۱ ص ۱۱۳
۲. بنگرید: الذریعة ج ۱ ص ۱۴۱ - ج ۲ ص ۱۱۲
۳. بنگرید: کشف الظنون ج ۱ ص ۱۱۳

ارادتمندی نوشته - بر پایه ده فصل بنا نهاده است. فهرست گذرای این فصول که نشان دهنده درونمایه کتاب است عبارتست از:

۱- الفصل الاول فی القضاء و القدر و الفرق بینهما و بین العنایة الأولى. عبدالرزاق در این فصل نخست به تفسیر معنای قضا و قدر می پردازد و مهمترین تفاوت ایندو با نخستین عنایت الهی را در محل داشتن آندو و بی محل بودن عنایت اولی جستجو می کند.

۲- الفصل الثانی فی بیان محل القضاء. از پی آن نخستین فصل، کاشانی به تحقیق در محل قضا می پردازد و عالم جبروت - که به باور او قرآن کریم از آن به «امّ الكتاب» تعبیر نموده - را محل قضا الهی معرفی می نماید.

۳- الفصل الثالث فی بیان محل القدر. در این فصل کاشانی از پی توضیحی مختصر، عالم ملکوت عماله را بعنوان محل قدر ذکر می کند و در پایان این فصل، به اختصار فصول دو و سه اشاره می نماید.

۴- الفصل الرابع: فی تفصیل ما ذکر اجمالاً. این فصل در حقیقت تفسیر دو فصل پیشین است و از بلندترین فصول این رساله.

۵- الفصل الخامس فی ایراد مثال مناسب لهذا المعنی. پس از تفسیری که در فصل پیشین ارائه شد، در این فصل کاشانی در پی ارائه مثالی است تا روند اراده حق و مراحل آن تا تحقق در عالم عین را باز نماید. از اینرو، او در این فصل مجموع عالم را همانند صورت انسان می انگارد - تشبیهی که در جای جای عرفان اسلامی قابل مشاهده است - . بنظر او اراده آدمی از مرحله پدید آمدن در نفس تا گاه ظهور در عالم عین چهار مرحله را پشت سر می گذارد: ۱- مرحله وجود در مکن روح ۲- نزول به حیز قلب - که در این مرحله در شمار کلیات است - ۳- نزول به مخزن خیال - که در این مرحله صورتی شخصی و جزئی می یابد - ۴- مرحله ظهور در عالم خارجی که از پس کنش اعضاء طبیعی صورت می گیرد. حوادث عالم نیز از منظر او همین گونه اند. چه نخستین مرحله از مراحل چهارگانه اراده در نفس آدمی همانند قضا و دومین مرحله بمثابه نقش لوح محفوظ و

سومین مرحله همچون نقش لوح قدر و سرانجام چهارمین مرحله بسان صورتی است که در عناصر عالم پدید می آید.

۶- الفصل السادس فی بیان الافعال الاختیاریة. این فصل در حقیقت ذی المقدمه‌ای است که فصول پیشین را بعنوان مقدمه خود دارد. کاشانی در صدر این فصل به توضیح صورت مسئله مبحث قضا و قدر می پردازد، چه، از مجموع فصول گذشته چنین دریافتیم که هر آنچه در این عالم واقع می شود چه از نظر هیئت و چه از نظر زمان در عالمی پیش از این عالم مقدر شده است، اکنون گاه آن است که شبهه استحاله جمیع افعال اختیاری به افعال اضطراری پدید آید و دعوی بطلان اخذ و عقاب مترتب بر افعال رخ نماید و چستی بهره مردمان از ارسال و دعوت انبیاء الهی - علیهم جمیعاً سلام الله - به پریش در آید. کاشانی - همچون بسیاری از دیگر اندیشه‌وران - جواب این پرسشها را در این نکته جستجو می کند که آیا قضاء سابق علت تامه پدید آمدن پدیده‌هاست، یا جزء العلة است و جز این علت، مقدمه دیگری نیز در پدید آمدن آن واقعه نقش دارد؟ عبدالرزاق با پذیرش این دومین صورت، به پاسخ مناسب می رسد و باب اختیار را همچنان مفتوح می دارد.

۷- الفصل السابع فی تفصیل ما اجمل و تلخیص ما اورد. این فصل نیز، در حقیقت تفسیری است بر آنچه در فصل ششم گذشت. در این فصل بخصوص پاره‌ای از الفاظ بکاررفته در آن بخش پیشین - همچون ادراک و علم و قدرت و اراده - به گزارش گرفته می شود. این فصل را می توان دراز دامن ترین بخش این رساله دانست.

۸- الفصل الثامن: فی بیان فائدة التکلیف بالطاعات و الدعوة بالایات و... این فصل نیز همچون فصل پیشین به توضیح بخشی دیگر از فصل شش یعنی فائده ارسال رسال و دعوت ایشان می پردازد.

۹- الفصل التاسع: فی بیان الاستعدادات و تنوعها. در این فصل همان مسئله مطرح شده در فصل شش از ناحیه‌ای دیگر و از زبان کسی که رساله برایش پرداخته شده مطرح می شود. صورت این سؤال چنین است که اگر فضائل و رذائل و شرور و خیرات در

سرشت آدمیان بودیعت نهاده شده و اوقات ظهور هریک نیز در عالم قضاء الهی معین شده چرا آدمیان در اتصاف به این صفات خیر و شر و بروز مقتضیات آنها یکسان نیستند؟ آیا نه کلام وحی از عدل خداوند خبر داده است؟ کاشانی در پاسخ به این سؤال به تفاوت ذاتی استعدادها و قابلیت‌های مختلف نفوس و نیز تفاوت ابدانی که آلت فعّاله آن نفوسند اشاره می‌کند و با تمسک به قاعده «لیس فی الامکان ابداع ممّا کان» چنین تفاوتی را مقتضای نظام احسن می‌شمارد.

۱۰ - الفصل العاشر: فی السّعادة و الشّقاوة. در این انجامین فصل رساله، کاشانی به توضیح سعادت و شقاوت انواع ارواح می‌پردازد. از منظر او، سعادت هر نفس همان نقطه نهائی کمالی است که آن نفس را توانائی وصول به آن است و شقاوت هر نفس نیز در اتّصاف به مراتب مادون مرتبه آن نفس است. بر اساس این دیدگاه سعادت هر روح در قوت استعداد آن نهفته است، چه اگر این استعداد در حدّ میانه بین دو سوی کمال و خست - لاهوت و ناسوت - واقع شده باشد در اثر گردن گزاری به دعوات داعین و یا میل به اسباب طغیان از این حد وسط خارج و به سوی هریک از سعادت و شقاوت رهسپار می‌شود، امّا چنانچه استعداد نفس در هریک از دو سوی این حدّ وسط واقع شود اندک توفیقی و یا پذیرشی هرچند خرد از دعوات نفس اماره سعادت و شقاوت آن نفس را رقم خواهد زد. امّا سرّ استعدادات متفاوت نفوس و تفاوت قابلیت‌های آنان، عریصه‌ای است که کاشانی را نیز همچون تمامی متفکران دیگر به سپراندازی واداشته است: «الا سبیل الی معرفة لمیّة سعادة الاول و شقاوة الثانی الا مجرد الاستعداد الذی هو من الفیض الاقدس الاولی و العلم الاعلی الازلی». در میان این فصل - که آخرین بخش رساله است - نیز کاشانی به تقسیم سعادت به دو قسم دنیوی و اخروی و تقسیم هریک از این دو به دو قسم دیگر می‌پردازد و رساله را به پایان می‌برد. این رساله هرچند به بزرگی بعضی از دیگر قضا و قدرنامه‌ها - همچون «رسالة فی مسئله القضاء و القدر» پدید آورده ابو محمد علی بن عنایت الله و معروف به بایزید بسطامی ثانی - نیست امّا در ارائه پاسخی به این عریصه از شاهکارهای مسلم حکمی و عرفانی بشمار است و از اینرو می‌توان نظر حاج



خليفة را پذيرفت كه پس از معرفي اين كتاب مي نويسد: و حقق غاية التحقيق.<sup>۱</sup>

نسخ

- ۱- نسخه كتابخانه مركزي دانشگاه تهران. مجموعه شماره ۸۲۳۹ بخش ۷.
- ۲- نسخه كتابخانه آستان قدس رضوي. مجموعه شماره ۱۳۴۶۵.
- ۳- نسخه كتابخانه آستان قدس رضوي. مجموعه شماره ۵۹۸۶.
- ۴- نسخه كتابخانه مركزي دانشگاه تهران. مجموعه شماره ۶۷۱۰ بخش ۶.
- ۵- نسخه كتابخانه مركزي دانشگاه تهران. مجموعه شماره ۶۵۵۶ بخش ۱.
- ۶- نسخه كتابخانه مركزي دانشگاه تهران. مجموعه شماره ۳۷۸۳.
- ۷- نسخه كتابخانه مجلس شوراي اسلامي. مجموعه شماره ۱۹۳۶.
- ۸- نسخه كتابخانه ملي ملك. مجموعه شماره ۸۲۹ ص ۳۹۷ تا ۴۱۰.
- ۹- نسخه كتابخانه مستشرقين پاریس.<sup>۲</sup>

ارائه و گردانیده

این اثر پیش از این یکمرتبه بوسیله مستشرق فرانسوی گویارد تصحیح و توسط نوجین لرونرود بسال ۱۸۷۵ م. در پاریس بچاپ رسیده است.<sup>۳</sup> این بنده نتوانست به نسخه ای از این ارائه دست یابد اما بنا بر آنچه نوشته اند، گویا این ارائه، ارائه ای تحقیقی و انتقادی نیست.<sup>۴</sup> این چاپ با گردانیده فرانسوی همین رساله همراه است.

ارائه حاضر

چاپ فعلی رساله القضاء و القدر بر اساس پنج نسخه و با روش تصحیح انتقادی

۱. بنگرید: کشف الظنون ج ۱ ستود ۱۱۳ ۲. بنگرید: تاریخ ج ۲ ص ۱۱۲

۳. بنگرید: مؤلفین کتب جدیدی فارسی و عربی ج ۳ ص ۱۳۹

۴. بنگرید: مقدمه آقای دکتر محمدکمال اراهیم جعفری بر ارائه بخش اصطلاحات نظامی در تاریخ ایران

صورت گرفته است. این نسخ عبارتند از:

- ۱- نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران. مجموعه ۸۲۳۹ بخش ۷. شناسنامه نسخه: رونویسگر: محمد صالح / تاریخ: ؟ در مدرسه جدّه اصفهان. / خط: نسخ / تعداد اوراق: ۱۲ برگ، ۶ صفحه / تعداد سطور در هر صفحه: ۲۰ سطر. این نسخه با علامت «ن» مشخص شده است.
- ۲- نسخه کتابخانه آستان قدس رضوی. مجموعه ۱۳۴۶۵. شناسنامه نسخه: رونویسگر: ؟ / تاریخ: ۱۰۹۴ ه.ق / خط: نسخ / تعداد اوراق: ۱۴ برگ. ۲۸ صفحه. (باقیمانده). / تعداد سطور در هر صفحه: ۱۵ صفحه. این نسخه پس از صفحه اول، چند برگ افتادگی دارد. در متن مصحح رساله مقدار این افتادگی نموده شده است. این نسخه را با علامت «س» نشان داده ایم.
- ۳- نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران. مجموعه ۶۷۱۰ (فیلم ۶۵۷۵) بخش ۶. شناسنامه نسخه: رونویسگر: ؟ / تاریخ: ؟ / خط: نستعلیق بسیار ریز. / تعداد اوراق: ۲ برگ. ۳ صفحه. / تعداد سطور در هر صفحه: ۴۱ سطر. این نسخه، نسخه‌ای است کامل، اما بشدت ریزخط است، بگونه‌ای که تمامی رساله در این نسخه تنها در ۳ صفحه جای گرفته است! این نسخه با علامت «ک» نموده شده است.
- ۴- نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران. مجموعه ۶۵۵۶ (فیلم ۴۶۶۴) بخش ۱. نسخه‌ای است ناقص که در حدود نیمی از رساله را فاقد است. نیمه باقی مانده از این رساله، اولین بخش از این نسخه است که در حقیقت «جامع الرسائل» آثار کاشانی است. شناسنامه نسخه: رونویسگر: محمد علی / تاریخ: ۱۳۰۱. / خط: نسخ ساده / تعداد اوراق: ۱۶ برگ. ۳۲ صفحه (باقیمانده). / تعداد سطور در هر صفحه: ۱۱ سطر. در متن مصحح رساله، به سر آغاز این اثر در نسخه حاضر اشاره کرده ایم. علامت این نسخه «د» است.
- ۵- نسخه کتابخانه مجلس شورای اسلامی. مجموعه ۱۹۳۶.

شناسنامه نسخه: رونویسگر:؟ / تاریخ:؟ / خط: نستعلیق / تعداد اوراق: ۹ برگ. ۱۸ صفحه. / تعداد سطور در هر صفحه: ۲۵ سطر.

این نسخه با علامت «م» نشان داده شده است.

در ارائه حاضر، نسخه «ن» بعنوان نسخه اساس و نسخ چهارگانه دیگر بعنوان نسخ کمکی بکار رفته اند. هرچند این بنده بهیچ وجه پایبند به ضبطهای نسخه «ن» نبوده است و متن مصحح خود را بشیوه تصحیح انتقادی فراهم آورده است. در این چاپ تمامی نسخه بدلها و تعلیقات مصحح در زیرنویس صفحات آمده است.

### ۳۹- کشف الوجوه الغر لمعانی نظم الدر

این کتاب، شرحی است کوتاه بر تائیه کرامند ابن فارض که بدون تردید در میان تمامی منظومه‌هایی که در حوزه ادب خانقاهی سروده شده‌اند بی نظیر است و سخت ستودنی. اما انتساب آن به کاشانی، تنها نتیجه اشتباهی است که حاج خلیفه در نمودن نام صاحب این اثر مرتکب شده است. چه؛ او این رساله را - با ذکر سطور آغازین آن - نوبتی به عبدالرزاق کاشانی و نوبتی دیگر به عزالدین کاشانی منسوب میدارد. نیز همین نام را - به نقل از دیگری - عنوان گزارش قیصری بر همان تائیه می‌داند!<sup>۱</sup> این نسبت، زان پس به الذریعة نیز راه یافته است.<sup>۲</sup>

براساس همین اسناد، هر دو ارائه‌ای که از این شرح صورت گرفته است نام عبدالرزاق را بر پیشانی خود دارد.<sup>۳</sup> اما بدون تردید این اثر، ریخته خامه عزالدین محمود کاشانی است و نه عبدالرزاق کاشانی. حضرت استاد علامه همایی در مقدمه‌ای که بر «مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه» عزالدین پرداخته‌اند به ماندگی کامل نخستین عبارات این متن - آنچه در نفعات الأنس به همین عنوان آمده است اشاره می‌کنند و نوروش نکدرس این

۱. بنگرید: کشف الطنون ج ۱ ستون ۲۶۶

۲. بنگرید: الذریعة ج ۱ ص ۶۱

۳. بنگرید: جاب سنگی تهران، سال ۱۳۱۹ ه و ۱، ج ۱ سیرت معصوم در حاضره شرح ده اول ص ۱۰۰

شرح را با آن مصباح الهدایه - با ذکر نمونه‌ای - یکسان می‌دانند.<sup>۱</sup> بیفزایم که در کهن‌ترین دستنوشتی که از این شرح بدست است - ساخته سال ۷۱۵ ه. ق -<sup>۲</sup> بروشنی نام عزالدین محمود - و نه عبدالرزاق - بعنوان پردازنده آن ثبت شده است. آخرین سخن آنکه گرچه علامه همائی این رساله را «بسیار عالمانه و محققانه» دانسته‌اند،<sup>۳</sup> اما مقایسه بخشهایی از آن با گزارشهایی که از پی یادکرد ابیات تائیه در «لطائف الأعلام» آمده است، نشان می‌دهد که بدون شک، این شرح آن مایه از قوت را ندارد که بتواند در شمار ساخته‌های صاحب لطائف الأعلام قرار گیرد.

#### ۴۰ - الکیلیة - شرح حدیث الحقیقة -

یکی از ستودنی‌ترین و مبارک‌ترین سلسله‌های آثاری که در حوزه فرهنگ اسلامی پدید آمده است مجموعه نگاشته‌هایی است که نشان از تلاش دیده‌وران این حوزه برای دست‌یابی به درکی عمیق‌تر و برداشتی ژرف‌تر از دیگران درباره سخنان معصومین - سلام الله علیهم اجمعین - دارد. این مجموعه نوشته‌ها، بیشتر بر کرانه احادیثی پدید آمده‌اند که مفاهیم معرفتی را در قالب‌هایی رمزناک و رازآلود بیان کرده‌اند. رساله‌ای که در این صفحات در مقام معرفی آن هستیم در شمار همین آثار جای دارد.

#### حدیث حقیقت

این سخن، حدیثی است کوتاه و منسوب به حضرت امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - که از پی سؤال کمیل بن زیاد نخعی (رض) پدید آمد و «حقیقت» را به توضیح نشست. این روایت در حدیثنامه‌های متقدمان و متأخران در شمار احادیث علوی (ع) نیامده است و از همین رو در شمار احادیث مسند قرار نمی‌گیرد. اما به نوشته میرزا

۱. بنگرید: مصباح الهدایة... مقدمه ص ۱۷، ۱۸.

۲. نسخه شماره ۲۷۱ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران. بنگرید: فهرست نسخ خطی کتابخانه... ج ۲ ص ۱۶۹.

۳. بنگرید: مصباح الهدایة...، مقدمه ص ۱۷.

محمد نیشابوری، «کان - : کمیل - من خواص امیرالمؤمنین علی (ع)، اردفه علی جمله فسل عنه»<sup>۱</sup>. بهر روی این حدیث همواره به آن حضرت منسوب بوده و نفاست معنا و کوتاهی الفاظش سبب شده تا بسیاری از دانشیان مسلمان به گزارش آن پردازند. به روایت علامه طهرانی شمار این شروح - که از خامه بزرگانی همچون مفخر عالمان شیعی علامه حلی، عزالدین محمود کاشانی، ملا عبداللّه زنوزی تراویده ده است.<sup>۲</sup> جز این گوئی شیخ الرئیس ابن سینا نیز گزارشی بر آن پرداخته باشد.<sup>۳</sup> از شرح شاه داعی الی اللّه شیرازی<sup>۴</sup> و میرزا محمد تقی کرمانی<sup>۵</sup> نیز خبر داریم. در میان این پرداخته‌ها، مشهورترین و به نوشته علامه زنوزی گسترده‌ترین آنها،<sup>۶</sup> نوشته‌ای است که نشانگر همراهی کاشانی با دیگر متفکران مسلمان در دست‌یابی به ژرفای این حدیث است.

پیش از این - در معرفی تشریقات - اشاره کردم که شباهت اسمی موجود میان دو دیده‌ور سترگ یعنی عبدالرزاق کاشانی و عبدالرزاق لاهیجی باعث شده تا بعضی از نوشته‌های یکی از این دو به دیگری منسوب شوند. رساله شرح حدیث الحقیقه نیز چنین سرنوشتی یافته است چه علی‌رغم آنکه در سر لوح نسخ موجود این شرح، آن را به کاشانی نسبت داده‌اند و در فهرست پرداخته‌های لاهیجی نیز به چنین اثری بر نمی‌خوریم اما گوئی صاحب نجوم السماء در معرفی علامه لاهیجی این شرح را به او منسوب داشته‌است.

#### درونمایه

این رساله، گزارشی است توضیحی که نخست هریک از پنج بند متن حدیث را نقل و

۱. به نقل از طرائق الحقائق ج ۲ ص ۱۵

۲. بنگرید: الذریعة ج ۱۳ ص ۱۹۶ این در اینکه علامه حلی به درستی سرچشمه این حدیث را شناسایی کرده و آن را در دسترس خود درج کرده است. این حدیث در کتب معتبره آمده است. این بند در مفاتیح دیگر - که بر پیشانی کتاب «شرح حدیث حقیقت» خواهد شد - درج شده است. به تفصیل سخن داشتم.

۳. بنگرید: انوار حنیفه ص ۳۳۱

۴. بنگرید: رسائل شاه داعی الی اللّه شیرازی ص ۳۹

۵. بنگرید: انوار حنیفه ص ۲۱۲

۶. بنگرید: طرائق الحقائق ج ۲ ص ۸۵

آنگاه به شرح آن می پردازد. بدیهی است که از سوئی علو معنا و از سوئی دیگر اندکی الفاظ این حدیث، سبب شده تا گزارشگران در شرح آن پسندهای یکسان نداشته باشند. اعتراضات مرحوم محقق زنوزی بر کاشانی نیز در همین راستا صورت پذیرفته است.<sup>۱</sup>

### نسخ

از این رساله - بسبب خردیش - نسخ بسیار بدست است. از این رو این بنده از معرفی تمامی نسخ آن صرف نظر می نمایم.

### ارائه و گردانیده

این رساله، یک بار پیش از این در «فصلنامه رهنمون» بچاپ رسیده است.<sup>۲</sup> نیز - تا آنجا که این بنده آگاه است - سه گردانیده از این رساله بدست است.

۱- گردانیده افتخار بن نصرالله. نسخه شماره ۷۱۱۲ کتابخانه گنج بخش پاکستان.

۲- گردانیده احمد بدحشی. نسخه شماره ۴۰۱۱ همان کتابخانه.

۳- گردانیده علامه زنوزی که بهره ای بلند از این رساله را دربر دارد و در «انوار جلیه»<sup>۳</sup>

نقل شده است.

### ارائه حاضر

این ارائه بر پایه چهار دستنویست صورت گرفته است.

۱- نسخه کتابخانه آستان قدس رضوی. مجموعه شماره ۱۳۴۶۵.

شناسنامه نسخه: رونویسگر:؟ / تاریخ:؟ / خط: نسخ / تعداد اوراق: ۵ برگ. ۱۰

صفحه / تعداد سطور در هر صفحه: ۱۵ سطر.

۱. «ولی مناقشات بسیاری در شرح آن محقق به نظر فاصر می آید...» بنگرید: انوار جلیه ص ۴۱۴.

۲. بنگرید: فصلنامه رهنمون، پائیز و زمستان ۱۳۷۷ ه. ش.

۳. بنگرید: انوار جلیه ص ۴۱.



این نسخه - که در ارائه حاضر با نشان «س» نموده شده است - رونوشتی است کم غلط و بر کناره آخرین سطر آن کلمه «بلغ» بچشم می آید. در این تصحیح این نسخه را بعنوان نسخه اساس در نظر داشته‌ام.

۲- نسخه کتابخانه آستان قدس رضوی. مجموعه شماره ۶۱۶۴.

شناسنامه نسخه: رونویسگر: محمد حسین / تاریخ: دوشنبه ۱۳۰۴/۶/۹ ه. ق / خط: نستعلیق / تعداد اوراق: ۲ برگ. ۴ صفحه / تعداد سطور در هر صفحه: ۱۸ سطر. این نسخه با علامت «ت» مشخص شده است.

۳- نسخه کتابخانه آستان قدس رضوی. مجموعه شماره ۶۱۶۳.

شناسنامه نسخه: رونویسگر: علی اکبر سالیانی. / تاریخ: ۱۲۶۴ ه. ق / خط: نستعلیق / تعداد اوراق: ۲ برگ. ۳ صفحه. / تعداد سطور در هر صفحه: ۲۴ سطر. این نسخه را با اسم «ق» خوانده‌ایم.

۴- نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران. مجموعه شماره ۳۸۹۴.

شناسنامه نسخه: رونویسگر: ؟ / تاریخ: ؟ / خط: نستعلیق / تعداد اوراق: ۴ برگ. ۸ صفحه / تعداد سطور در هر صفحه: ۹ سطر.

این نسخه در بخش اختلافات نسخ با علامت «ن» نمایش داده شده است.

ارائه حاضر بر پایه مقابله این چهار نسخه و ضبط اختلافات آنها و نیز نمودن مصادر روایات و آیات مندرج در آن صورت گرفته است. بیفزایم که کاشانی، جز این شرح مستقل، توضیح مختصر دیگری پیرامون چهار بند از پنج بند این حدیث در شرح بر منازل السائرین بدست داده است.<sup>۱</sup>

#### ۴۱- لطائف الأعلام فی اشارات اهل الالهام

این کتاب، بزرگترین اصطلاحات نامه‌ای است که در توضیح الفاظ و اصطلاحات خاص خانقاهیان پدید آمده است. بنظر این بنده، می‌توان این اثر را به همراه «تأویلات

۱. بنگرید: شرح منازل السائرین ص ۶۲۱

القرآن الکریم» ارزنده‌ترین آثار کاشانی دانست که نه آثاری را که پیش از این دو و در همین راستا پدید آمده بودند، می‌توان با آن مقایسه نمود و نه دیگر کتبی که پس از این دو فراهم آمد را می‌توان در افق این دو دانست.

### پیشینه و سبب اصطلاحات نگاری در میان خانقاهیان

«بدان اسعدک الله کی مراهل هر صنعتی را و ارباب هر معاملتی را با یکدیگر اندر جریان اسرار خود عبارات است و کلمات کی بجز ایشان معنی آن نداند... پس این طایفه را نیز الفاظ موضوعست مرکمون و ظهور سخن خود را تا اندر طریقت خود بدان تصرف کنند و آنرا که خواهند باز نمایند و از آنک خواهند بیوشانند»<sup>۱</sup>. این عبارات هجویری نشانگر یکی از دغدغه‌های خاطر مشایخ است که همواره با مشخص نبودن مفاهیم الفاظ و اصطلاحات خاصشان برای آنان که از بیرون دنیای صوفیان، به نوشته‌های آنان می‌نگریستند، روبرو بوده‌اند. این ناآگاهی از معانی خاص الفاظ آنان و وجوه گوناگون آن، نه تنها درک پیام صوفیان - که در گفتار و نوشتار آنان جلوه می‌نمود - را برای دیگران دشوار و حتی غیرممکن می‌ساخت، که گاه‌گاه به نقار میان خود مشایخ نیز دامن می‌زد. از اینرو شماری از اینان، یا تنها برای توضیح اصطلاحات استعاری و غیر استعاری صوفیان،<sup>۲</sup> آثاری پدید آوردند و یا در میانه دیگر کتبشان گزارشی درباره شماری از این اصطلاحات پرداختند. باب دوم «الرسالة» که با عنوان «باب فی تفسیر الفاظ تدور بین هذه الطائفة» نگاشته شده<sup>۳</sup> و نیز بخشی از کشف المحجوب<sup>۴</sup> و اللمع فی التصوف<sup>۵</sup> که به گزارش معانی اصطلاحات خاص خانقاهیان اختصاص دارد، در همین راستا پدید آمده‌اند. اما پیش از کاشانی، مهمترین اثری که در این زمینه با استقلال پرداخته شده بود

۱. بنگرید: کشف المحجوب ص ۴۷۹.

۲. توضیح این دو قسم از اصطلاحات را بنگرید: مقدمه استاد نجیب مایل هروی بر رشف الالفاظ فی کشف

الالفاظ ص ۲۰. ۳. بنگرید: الرسالة القشیریه ص ۱۲۱.

۴. بنگرید: کشف المحجوب، «کشف الحجاب العاشر فی بیان منطقهم و حدود الفاظهم و حقایق معانیهم».

۵. بنگرید: اللمع فی التصوف ص ۴۱. ص ۴۷۹.

- و در تدوین لطائف الأعلام نیز نقشی سترگ داشت - اصطلاحات نامه شیخ اکبر است که در پی همان دغدغه پیشین ساخته شده<sup>۱</sup>، اما این اثر - که در میانه الفتوحات المکیة همو نیز روایت شده است -<sup>۲</sup> تنها مهمترین و متداولترین این الفاظ را به توضیح گرفته است و شیخ اکبر خود گواهی می دهد که «لم استوعب الالفاظ کلها، ولكن اقتصرت منها علی الأهم فالأهم»<sup>۳</sup>. کاشانی از سوئی با توجه به معانی گسترده ای که این اصطلاحات در پرتو تعالیم کسانی همچون ابن عربی و ابن فارض یافته بوده و از سوئی دیگر با عنایت به اینکه معانی این اصطلاحات بصورت یک فرهنگنامه جامع، تدوین نشده بود، تدوین این اصطلاحات نامه سترگ را آغاز می کند و در آغاز آن، همسو با کسانی همچون ابن عربی و قشیری و هجویری و سراج و... می نگارد: «... فأتی لِمَا رأیت كثيراً من علماء الرّسوم ربّما استعصى علیهم فهم ما تتضمّنه کتبنا و کتب غیرنا من النکت و الاسرار... احببت ان اجعل هذا الكتاب مشتملاً علی شرح ما هو الأهم من مصطلحاتهم و ما تواطئوا علیه من الالفاظ و الالقاب التي یعبرون بها عما يتداولونه بينهم من علومهم الالهية و اسرارهم الشریفة الرّبانية و ما به یفهم بعضهم عن بعض...»<sup>۴</sup>. گفتیم که این کتاب، بزرگترین اصطلاحات نامه همه حوزه های صوفیان است. مقایسه ای اجمالی میان تعداد الفاظ شرح شده در بعضی از این آثار، نشان دهنده درستی این سخن است. بنگرید:

الف: الرسالة القشیریه: ۴۷ اصطلاح.

ب: کشف المحجوب: نزدیک به ۸۵ اصطلاح.

ج: اصطلاحات الصوفیه بروایت الفتوحات المکیة ۱۶۴ اصطلاح.

د: اصطلاحات الصوفیه شیخ اکبر: ۲۵۱ اصطلاح.

س: لطائف الأعلام: نزدیک به ۱۶۵۰ اصطلاح.

روشن است که «لطائف» بتنهائی نزدیک به دو برابر مجموع آن چهار تریسین،

۱. بنگرید: اصطلاحات الصوفیه شیخ اکبر ص ۲۲

۲. بنگرید: الفتوحات المکیة ج ۱۳ ص ۱۶۰ ۳. بنگرید: اصطلاحات الصوفیه شیخ اکبر ص ۲۳

۴. بنگرید: لطائف الأعلام، مقدمه ص ۱

اصطلاحات قوم را در خود جای داده است. بگذریم از تفاوت حجمی که توضیح معانی اصطلاحات در این کتاب، با توضیح آنها در دیگر کتب دارد.<sup>۱</sup>

اسناد کتاب به کاشانی

تا آنجا که این بنده آگاه است، این کتاب را به دو تن از دیده‌وران عالم عرفان، منسوب کرده‌اند:

الف: شیخ کبیر صدرالدین قونوی.

ظاهراً تنها کسی که «لطائف» را پرداخته قونوی دانسته، مستشرق آلمانی بروکلیمان است.<sup>۲</sup> اما به دو دلیل این اثر را نمی‌توان در شمار آثار قونوی دانست:

۱- در چند موضع از این کتاب، نام قونوی به عنوان یکی از مشایخ درگذشته پیشین بمیان آمده، بنابراین پر واضح است که این اثر، بعد از درگذشت قونوی (م ۶۷۲ هـ.ق) پدید آمده است.

۲- در یک موضع از همین کتاب، مؤلف از ملاقات خود با علاءالدوله سمنانی و گذراندن حداقل یک شب با او خبر می‌دهد. حال با توجه به اینکه سمنانی حوالی سال ۶۵۷ هـ.ق بزاد و تا شانزدهم شعبان ۶۸۵ هـ.ق در دستگاه امیر مغول ارغون بسر می‌برد، نمی‌توان پذیرفت که قونوی چنان کرامتی را از نوجوانی که در آخرین سال زندگی او تنها هفده سال داشته و بگفته خودش «چون به پانزده سالگی رسیدم به خدمت او (ارغون) شتافتم و ده سال بی طمع خلعتی و مالی بهمگی همّت به عمل پیشگی او پراختم»<sup>۳</sup> دیده و نقل کرده باشد. تأیید این سخن را بیفزایم که نحوه یا کرد از شیخ اکبر در این کتاب، با یادکرد او در آثار قونوی هیچ ماندگی ندارد.

ب: عبدالرزاق کاشانی

این بنده به سه دلیل لطائف را پرداخته کاشانی می‌داند؛

۱. نمونه را بنگرید: «صاحب الزمان» شماره ۸۷۷ و «العارالعظیم» شماره ۹۰۲ در همین اثر.

۳. بنگرید: مصنفات فارسی سمنانی، مقدمه ص ۹.

۲. بنگرید: GAL. II. P586/12 و GAL.

۱ - گواهی کاتبان نسخ محظوظ این کتاب، که بتصریح آن را نوشته کاشانی دانسته‌اند.  
 ۲ - فهرست نگارانی که به این کتاب اشاره کرده‌اند - مرحوم علامه تهرانی،<sup>۱</sup> کاتب چلبی<sup>۲</sup> و خود بروکلیمان<sup>۳</sup> که قونوی را صاحب لطائف دانسته بود - آن را به کاشانی منسوب کرده‌اند.

۳ - یکی از آثار مسلم عبدالرزاق که در صحت اسناد آن به وی هیچ تردیدی نیست [اصطلاحات الصوفیه؛ بنگرید: همین کتابنامه، شماره ۱۲] پیرایشی است از همین کتاب، این بنده در معرفی آن اصطلاحات نامه خردتر، اشاره نمودم که قسمت اول آن کتاب برگزیده‌ای است از لطائف که در اندک مواردی افزایشی نیز یافته‌است. اما ماندگی‌های فراوان عبارات این دو متن - که به چند نمونه آن اشاره شد - نشان می‌دهد که لطائف متن اصلی آن کتاب بوده‌است. اما از آنجا که لطائف پیش از تدوین شرح بر منازل السائرین پدید آمده‌بود و از این رو فاقد توضیح منازل هزارگانه مذکور در آن شرح است، کاشانی گزینه‌ای از اصطلاحات علمی خانقاهیان را از این کتاب برگرفته و به‌مراه ترتب و توضیح آن منازل - که قسم دوم اصطلاحات الصوفیه را تشکیل می‌دهد - بصورت کتابی مستقل درآورده‌است. اکنون با توجه به آنچه گفته آمد و بویژه با عنایت به اینکه همه فهرست نگاران، آن را از آن کاشانی دانسته‌اند، نمی‌توان در درستی آوردن آن در این مجموعه تردید نمود. اما استاد عثمان اسماعیل یحیی<sup>۴</sup> و در فرید علامه جلال الدین همائی<sup>۵</sup> با اشاره به اینکه نام سمنانی با لقب «شیخنا» در این کتاب آمده‌است، در درستی این نسبت شک کرده و آن را از مؤلفی مجهول دانسته‌اند. ما پیش از این بتفصیل باز نمودیم که کاشانی هم سفری به سمنان داشته‌است و هم بمقتضای آنکه مظهر ناسوتی دو اسم «الکریم» و «القادر» بوده، خود را مفتقر به جمیع موجد دست و حتی نیازمند به «أحققر الکائنات» می‌دانسته‌است، حال آوردن چنین لقبی برای یکی از مشایخ

۱. بنگرید: الذریعة ج ۱۸ ص ۳۱۳

۲. بنگرید: نشف الصواع ج ۲ ص ۱۵۵۲

۳. بنگرید: 28012 و SH و P262/2 و GAI

۴. بنگرید: التحف الالهية، ج ۱ ص ۱۶۱

۵. بنگرید: پیش نوشت ایشان بر نسخة «و» ص ۱۳۲

معاصر - که از قدرتمندترین آنان نیز بوده است - را نمی توان گواه اثبات این سخن گرفت که «لطائف» دست آورد عبدالرزاق نیست؛ همانگونه که ذکر شیخ اکبر با همان لقب «شیخنا» - که چند سطر پس از ذکر علاءالدوله آمده - را نمی توان دلیل اسناد آن به یکی از تلامیذ ابن عربی دانست، چه، ذکر این عناوین تفخیم آمیز نه از سر استادی ایندو نسبت به مؤلف کتاب، که بخاطر شخصیت خاص کاشانی بوده است.

#### نام کتاب

این کتاب را به سه نام الف: «لطائف الإعلام فی اشارات أهل الإلهام»<sup>۱</sup>؛ ب: «لطائف الإعلام باشارات اهل الإلهام»<sup>۲</sup> و ج: «لطائف الإعلام فی اشارات أهل الافهام»<sup>۳</sup> خوانده اند.

این بنده از آنجا که اولاً در نسخه کهن «م»، نام این کتاب به اولین صورت از این صور سه گانه خوانده شده و ثانیاً با نظر به برتری «الهام» نسبت به «فهم» در دیدگاه مصنف<sup>۴</sup>، نام «لطائف الإعلام فی اشارات اهل الإلهام» را بر برگ معرف این کتاب سترگ نهاد. بیفزایم که همین برتری الهام نسبت به فهم از دیدگاه صوفیان باعث شده تا شیخ اکبر نیز در عنوان یکی از آثار خود - که شاید در آفرینش عنوان کتاب بر ذهن کاشانی نیز اثر گذارده باشد - از کلمه «الإلهام» استفاده کند.<sup>۵</sup>

#### نمایه و درونمایه کتاب

این کتاب، بر اساس حروف الفبای عرب تنظیم شده و از همین رو اصطلاحات را در طی بیست و هشت باب به شرح گرفته است. قصد مؤلف بر آن بوده است که نه تنها هر

۱. عنوانی است که بر پیشانی نسخه «م» آمده. نیز بنگرید: الذریعة ج ۱۸ ص ۳۱۳.

۲. عنوانی است که بر پیشانی نسخه کتابخانه دانشگاه استانبول نوشته شده.

۳. بنگرید: الذریعة ج ۱۸ ص ۳۱۳، کشف الظنون ج ۲ ستون ۱۵۵۲.

۴. بنگرید: لطائف الأعلام، اصطلاح شماره ۴۱۷ و ۴۱۸.

۵. «کتاب الاعلام باشارات أهل الإلهام». بنگرید: رسائل ابن العربی، ج ۱، رساله شماره ۷.



اصطلاحی را بر اساس حرف اول آن در باب مناسب خود جای دهد، که در تنظیم هر باب، حروف دوّم و سوّم و... کلمات را نیز در نظر گیرد تا مراجعه به این فرهنگنامه بزرگ و دستیاب کردن هر اصطلاح در میان آن به سهولت انجام پذیرد: «و بنیت ذلک بالبیان... المرتب علی حروف المعجم، بحيث انی جعلت الحرف الثانی من کلّ کلمة علی ترتیب الحروف أيضاً - لکون ذلک أضبط فی النّظم و أظهر للفهم -؛ فقدّمت فی باب الألف ذکر الکلمات الّتی أولها ألف بعد الف علی الکلمات الّتی أولها الف بعده حرف بعد الألف، حتّی إذا فرغت عن تفسیر جمیع الکلمات الّتی أولها الف بعده الف شرعت بعد ذلک فی ذکر تفسیر الکلمات الّتی أولها الف بعده باء...»<sup>۱</sup> اما این ترتیب در میانه الفظ هر باب در بسیاری از موارد رعایت نشده است، بعنوان نمونه در باب «التاء» نخست التّعیین الجامع به توضیح گرفته شده و زان پس «تعیّن الأسماء و الصّفات» شرح درآمده.<sup>۲</sup> نیز از همین گونه است ترتیب کلمات «ثمره حضور القلب مع الحق...»، «ثمره المراقبة»؛ «ثمره الأثر بالحق»، «ثمره الفناء»، «ثمره البقاء بعد الفناء»، «ثمره البقاء بالحق»<sup>۳</sup> و دیگر نظائر آن.

اما درونمایه کتاب را می توان متشکل از دو عنصر اساسی یعنی اولاً محصولات اندیشه کاشانی و ثانیاً منقولات و نوشته های آهنگین مشایخ پیشین دانست. بدیهی است که قسمت اعظم کتاب، برخاسته از تکاپوهای اندیشه خود کاشانی است اما در بررسی درونمایه لطائف نقش این دوّمین عنصر را نیز نمی توان نادیده گرفت. بعنوان نمونه به سخنان مشایخ - که تنها شانزده نمونه از این سخنان در توضیح لفظ «تصوّف» بکار گرفته شده<sup>۴</sup> - و فزونی آیات منقول از نظم السلوک - که به پنجاه مورد بالغ می شود - اشاره می کنم. اما اصطلاحات نامه شیخ اکبر در میان اجزاء این عنصر دوّه جایگاهی ویژه دارد. چه بخش عمده این رساله - بیش از هفتاد درصد آن - به عین الفاظ در لطائف نقل شده است و در بسیاری از موارد، آنچه پس از عبارت شیخ ذکر شده را می توان شرح و توضیح همان عبارات دانست.

۱. بنگرید: لطائف الأعلام، مقدمه  
 ۲. بنگرید: همان، اصطلاحات شماره ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳  
 ۳. بنگرید: همان، اصطلاحات شماره ۲۲۱ - ۲۲۲  
 ۴. بنگرید: همان، اصطلاح شماره ۲۲۳

نسخ، ارائه و برساخته‌ها

تا آنجا که این بنده می‌داند پنج نسخه از این کتاب موجود است.

- ۱- نسخه کتابخانه مجلس شورای اسلامی بشماره ۶۵۹۶۶.
- ۲- نسخه ملکی حضرت علامه آیت‌الله حاج سید محمدعلی روضاتی - حفظه‌الله -.
- ۳- نسخه کتابخانه ظاهریه دمشق.
- ۴- نسخه کتابخانه دانشگاه استانبول بشماره A۲۳۵۵.
- ۵- نسخه کتابخانه خدیویه قاهره.

تنها برساخته این کتاب - همانگونه که پیش از این گفتیم - دیگر اثر کاشانی «اصطلاحات الصوفیه» است که صورت کوتاه شده و ترتیب یافته لطائف است. این بنده، جز این، هیچ برساخته دیگری - اعم از ترجمه و پی‌نوشت و... - از لطائف سراغ ندارد. کتابشناس بزرگ شیخ آغا بزرگ تهرانی نیز هرچند مرقوم داشته‌اند که «ترجم و اقتبس منه کثیراً»<sup>۱</sup>، اما از پی این سخن - و نیز در دیگر صفحات این دائرةالمعارف کتابشناسی ارزشمند - هیچ توضیحی درباره موارد این سخن خود نیاورده‌اند تا راهنمای ما به آن موارد باشد. نیز پیش از این، این کتاب ارائه نشده و اکنون برای نخستین مرتبه بچاپ می‌رسد.

نسخ مورد استفاده در ارائه حاضر

این بنده در تصحیح این اثر، به دو نسخه به عنوان نسخ اساس و مکمل نظر داشته‌است.

نسخه اساس:

نسخه‌ای است کهن و محفوظ در کتابخانه مجلس شورای اسلامی. این نسخه در میانه مجموعه‌ای است که جز از لطائف، این آثار را نیز در خود جای داده‌است.

- ۱- اوصاف اهل الصفوة، از عبدالکریم هوازن قشیری.

۱. بنگرید: الذریعة ج ۱۸ ص ۳۱۳.

۲- النّصائح نَجح الشّرع المصطفوی، از شیخ اکبر.

۳- ...

شناسنامه نسخه:

تاریخ کتابت: ؟ . رونویسگر: ؟ . شماره مجموعه: ۶۰۲۸ . شماره نسخه: ۶۴۹۶۶ .  
خط: نسخ ساده. موضوع: تصوّف. تعداد سطور در هر صفحه: بیست و پنج سطر.

تهذیب و بلاغ: ندارد. تعداد اوراق: ۷۶ ورق، ۱۵۲ صفحه.

این نسخه، پیش از آنکه در گنجینه کنونیش قرار گیرد، در تملک فرهاد میرزا فرزند دانشمند عباس میرزا ولیعهد بوده و دو دستخط از همو بر دو برگ اول کتاب بیادگار مانده است. پس از آن نیز در اختیار مرحوم حاج سید نصرالله اخوی بوده و صاحب الذریعه اطلاعات خود درباره این کتاب را در همین ایام یادداشت کرده است.<sup>۱</sup>

این نسخه در دو موضع یکی از اواسط کتاب و دیگری در نهایت آن افتادگی دارد. جز این دو مورد؛ نسخه‌ای است کامل که ضایعاتی نظیر رطوبت زدگی و موریانه خوردگی ندارد. رونویسگر، همه عناوین ابواب را به خطی درشت‌تر از بقیه کتاب، تحریر کرده و همین عناوین را با تمامی عناوین اصطلاحات کتاب با رنگ قرمز متمایز از متن نوشته است. نسخه‌ای است کم غلط که علائم دقت رونویسگر در تحریر کتاب، از آن ظاهر می‌شود، چه در چند موضع از آن، عبارات مکتوب در متن را در حاشیه به اصلاح گرفته و پس از آن از علامت «صح» استفاده کرده.<sup>۲</sup> نیز در مواقعی که کلماتی با شباهت مؤخر و یا مقدم شده‌اند، با دو علامت «ه» به این تقدیم و تأخیر اشاره کرده است.<sup>۳</sup> این نسخه در تصحیح حاضر - با اشاره به محل نگهداریش - با علامت «ه» مشخص شده است.

نسخه مکمل:

این بنده، از دومین نسخه‌ای که از این کتاب بدست داشت، بعنوان نسخه مکمل

۱. بنگرید: همان.

۲. همان را بنگرید: ص ۱۲۶، ۱۲۵.

۳. نمونه را بنگرید: ص ۱۲۶.

استفاده نمود. این نسخه، به کتابخانه شخصی علامه مفضل آیت الله حاج سید محمد علی روضاتی - حفظه الله - تعلق دارد. آن استاد فرزانه هنگامی که از فعالیت من بنده برای احیاء این کتاب آگاه شدند، نه تنها نسخه نفیس خود را به رؤیت اینجانب رساندند که خود تصویری از تمامی آن تهیه و به رایگان به این بنده اعطا نمودند. اکنون که تصحیح «لطائف» با کمک نسخه ایشان پایان پذیرفته است، مصحح نمی داند که چگونه آن دانشی مرد را سپاسگزارد و در مقام یادکرد از کرم ایشان چه نگارد! و راستی چگونه می توان از کسی که خُلقش در میان ابنای روزگار ما فرید است، سپاس داشت؟

دو برگ از ابتدا و پنج برگ از انتهای این نسخه در دامن روزگار فروافتاده است و مالک کتابشناس نسخه، کمبود ابتدای کتاب را بر اساس نسخه مجلس شورای اسلامی و نقص انتهای آن را بر پایه نسخه کتابخانه ظاهریه دمشق تکمیل کرده اند.

#### شناسنامه نسخه

تعداد اوراق: ۲۹۲ برگ، ۵۸۴ صفحه. جمعاً ۷ برگ جدید التحریر است و ۲۸۵ برگ میانی کتاب بصورت اصلی محفوظ مانده.

رونویسگر:؟. تاریخ:؟. بلاغ: ندارد. خط: نسخ مغربی. تعداد سطور در هر صفحه:

۱۹ سطر

این نسخه به مطالعه علامه ذوالفقون حضرت استاد جلال الدین همائی رسیده و جمعاً چهار صفحه از ابتدای آن، به دستخط مبارک آن فقید علم توشیح گردیده است. این صفحات تاریخ شب جمعه غره رجب سال ۱۳۸۷ هـ. ق مطابق با ۱۴ مهرماه ۱۳۴۶ هـ. ق را بر خود دارد. در حاشیه سمت چپ نخستین صفحه از صفحات اصل کتاب، مهری بیضوی بابعاد ۴ س × ۳ س بچشم میخورد که نوشته آن را محو کرده اند و اکنون تنها صورت هندسی آن قابل تشخیص است. در تصحیح حاضر، این نسخه با عنایت به نام مالک آن، «ر» خوانده شده است.

## مراحل تصحیح حاضر

این بنده، نخست تحریری از نسخه اساس را فراهم آورد و آنگاه به ویرایش آن پرداخت. آنگاه با دستیابی به نسخه مکمل، تحریر خود از نسخه اساس را با این نسخه به مقابله گرفت و سپس به استخراج تعلیقات کتاب پرداخت. در این تعلقات به نکات زیر توجه داشته‌ام:

۱- مشخص نمودن شماره آیات و سوری که یا تمامی و یا قسمتی از آن در متن بکار رفته است.

۲- اشاره به مصادر روایات و آثار مذکور در متن.

۳- ارجاع به نوشته‌های نظم و نثری که عبارتی از آنها در خلال صفحات این کتاب بچشم می‌خورد.

۴- توضیحی مختصر پیرامون اعلام وارد در متن.

در پایان نیز بجهت سهولت در دستیابی به مطالب کتاب، به تنظیم فهرس گوناگونی برای آن - جمعاً ۲۳ فهرست - پرداخته‌ام. در ارائه حاضر، تمامی تعلیقات مصحح در زیرنویس صفحات آمده است و تمامی نسخه بدلها و فهرس در پایان کتاب جای گرفته است.

## ۴۲- المبدأ و المعاد

در میان نگاهشته‌ها متفکران پیشین، دسته‌ای از دست‌نویس‌های همسو وجود دارد که معمولاً خردتر از دیگر آثار این متفکران است و در همین حال نشان‌دهنده خلاصه نظریات و آراء آنان. از این رو، این نگاهشته‌ها - که جای جای مبدأ و معاد و یا آغاز و حده خوانده شده‌اند - سخت مفیدند و سودآور. چه هر یک از این آثار را سویی حکیده اندیشه‌های صاحبش را در خود مخزون داشته و از سویی دیگر نچندان حجیم است که مطالعه آن در توان خواننده غیر متخصص نباشد. کثرت این آثار بگونه‌ای است که می‌توان آن را نوعی از ادبیات فلسفی - عرفانی در حوزه فرهنگ اسلامی دانست. پاره‌ای

از برجسته‌ترین دانشمندانی که اثری اینگونه پدید آورده‌اند عبارتند از: شیخ الرئیس ابن سینا، اثیرالدین ابهری، صائن‌الدین علی ترکه، صدرالمتألهین شیرازی، خواجه طوسی<sup>۱</sup> و شیخ عزیزالدین نسفی.<sup>۲</sup>

یکی از این مبدأ و معادنامه‌ها، رساله‌ای است از عارف کاشانی که کم‌حجم است اما در میان آثار او - علی‌رغم گستردگی شماری از آنها - رتبتی بلند را داراست. چه تا آنجا که این بنده می‌داند هرچند بعضی از دیگر آثار او - همچون رساله قضا و قدر؛ نک: همین کتابنامه - به توضیح پاره‌ای از معضلات معارف اسلامی در پرتو تعالیم فلسفی پرداخته‌است، اما تنها پرداخته کاشانی که هم حاوی چکیده آراء فلسفی اوست و هم بخش عمده‌ای از آن صرفاً صورتی فلسفی - و نه عرفانی و خانقاهی - دارد، همین رساله «مبدأ و معاد» است. جز این، آنچه بر اهمیت این رساله می‌افزاید اینست که کاشانی در این اثر دوره‌ای مختصر از فلسفه اسلامی را - که تمامی آموزه‌های مبدأ تا معاد را دربر دارد - به اختصار طرح و در فصولی چند به توضیح مباحث اصلی آن پرداخته‌است. از این دیدگاه بدون تردید «مبدأ و معاد» کاشانی، نه تنها در میان مجموعه آثار خود او، که در میان تمامی مبدأ و معادنامه‌ها رتبتی بلند و بسزا دارد. نظری گذرا به شماری از این آثار نشان دهنده این مرتبت است. بعنوان نمونه، محقق یگانه خواجه طوسی در تذکره آغاز و انجام هرچند در بعضی از فصول - مانند فصل دوم و هفدهم -<sup>۳</sup> اشاراتی گذرا به مباحث مبدأ داشته اما بخش اعظم این رساله به توضیح مواقف و نشأت معاد اختصاص یافته است. پرداخته محقق خوانساری نیز - که بهمین نام خوانده شده - رساله‌ای است در توضیح اصول عقاید که اصول پنجگانه آن را به گزارش گرفته اما از مباحثی نظیر مبحث امور عامه و طبیعیات یکسر تهی است. مبدأ و معاد صدرالمتألهین شیرازی نیز هرچند در گستردگی مباحث و قیمت و نقاست به هیچ روی با این اثر کاشانی قابل قیاس نیست اما پاره‌ای از همین مسائل - همچون مسائل امور عامه و بخش معظمی از طبیعیات - را دربر

۲. بنگرید: همان و کشف الظنون ج ۲ ستون ۱۵۱۰.

۱. بنگرید: الذریعة ج ۱۹ ص ۴۹.

۳. بنگرید: تذکره آغاز و انجام ص ۹، ۶۳.



ندارد. در این میان، رساله کاشانی بیشترین شباهت را به اثر ارجمند شیخ الرئیس دارد. چه مبدأ و معاد شیخ الرئیس نیز گرچه همچون دو رساله پیشین به تمامی مباحث حکمت اسلامی پرداخته است، اما بهره‌ای بلند از آن را در خود جای داده است.

اما مبدأ و معادنامه کاشانی در طی سه بخش عمده - قسم اول: در معرفت توحید؛ قسم ثانی: در مبدأ؛ قسم ثالث: در معاد - دوره‌ای مختصر از فلسفه اسلامی را به زبان فارسی گزارش می‌دهد و در طی مجموعاً بیست و هفت فصل زمستانی همچون شناسائی وجود و جب و ممکن و ممتنع، فرق بین وجب و ممکن، کیفیت صدور شبه از واجب، خلق و ابداع، حدوث و قدم، علت و معلول، مقولات عشر، ماهیت روح و خواص آن، ماهیت سموات، عنصر و حور آن، حرکت فلاک، زمان، مزاج، معدن، نبات، حیوان، ازلیت و ابدیت ارواح بشری، حور نفوس بعد از خراب بدن و کیفیت ثواب و عقاب سخن بیان می‌آورد و سرانجام در دو بخش اختتامه و اوصیت - شرح مباحث سیر میان مبدأ و معدن و تحریک به سدوک می‌پردازد. در میان تمامی بخشهای این رساله، تنها همین دو بخش پایانی است که همچون دیگر نوشته‌های عبدالرزاق صورتی خانقاهی و عرفانی دارد و دیگر فصول کتاب - که بخش عظم آن را تشکیل می‌دهد - یکسر نشان دهنده چهره فلسفی است. چهره‌ای که از خلال دیگر آثارش سختی قابل مشاهده است.

### نسخ کتاب

نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران با شماره ۶۵۵۶

این رساله از صفحه ۱۰۴ تا صفحه ۱۷۰ آن مجموعه کتابت شده است.

### شناسنامه نسخه

رونویسگر: محمدعلی / تاریخ: ۱۳۰۱ هـ ق / خط: نسخ ساده / عدد ورق: ۳۳

برگ، ۶۶ صفحه / تعداد سطور در هر صفحه: ۱۱ سطر.

این بنده تنها همین یک نسخه را از این رساله شناخته و ارائه حاضر نیز بر پایه همین نسخه صورت پذیرفته است. در این ارائه - که نخستین چاپ رساله حاضر است - نسخه مزبور ویرایش و آنگاه نکاتی همانند مشخص نمودن شماره سوره و آیه آیات به کار رفته در متن و نیز بیان مآخذ احادیث موجود در آن، در پاورقی ذکر شده است.

### ۴۳ - المعادیة

پیش از این، از دو رساله کاشانی با نام «المبدأ والمعاد» یاد کردیم. در یکی از آن دو اثر، کاشانی به تفصیل و در دیگری باجمال به توضیح مبدأ و معاد و احکام حائل بین ایندو اشاره کرده بود. رساله حاضر نیز هرچند در راستای همان دو اثر پدید آمده است اما تنها به مباحث مربوط بمعاد پرداخته است. آنگونه که در پیش نویس این رساله آمده است، عبدالرزاق این رساله را نیز بدرخواست یکی از دانشوران آن روزگار و در جهت ثبت آراء خود در این زمینه پدید آورده است: «هذه الرسالة للمولى الموحّد المحقق المدقق كمال الملة و الدين عبدالرزاق ابى الغنائم الكاشى بحسب التماس بعض الفضلاء منه فيما تقرّر عنده من أحوال المعاد و ما يؤول إليه فى الآخرة امر العباد»<sup>۱</sup>.

### درونمایه رساله

از آنجا که این اثر، تنها به توضیح آموزه معاد پرداخته است نخست به تقسیم نفوس آدمیان در آغاز قوس صعود - هنگامه مفارقت نفس از بدن - به دو قسم آگاهان و ناآگاهان اشاره می کند و زان پس هریک از این اقسام را به بخشهای فرعی دیگر تقسیم می نماید.<sup>۲</sup> کاشانی در همین جا نظر خود درباره فوز هریک از این انواع به بهشتهای گونه گون و نیز معذب بودن یا خلاصی یافتن هریک از آنها از دوزخ را بیان می کند. پس از این بخش،

۱. بنگرید: ص ۵۱.

۲. این بخشها در متن بوسیله حروف الفبا و علائم ریاضی تشکیک شده است.

مصنّف به توضیح قیامتهای سه گانه مندرج در قرآن کریم می پردازد و طبقات محشوران در هریک از این قیامتها را به توضیح می گیرد.

نسخ

۱ - نسخه کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران. مجموعه شماره ۷۲۷ بخش ۱۰.۱ تا آنجا که این بنده می داند، این دستنوشته تنها نسخه شناسائی شده از رساله حاضر است.

ارائه

این رساله پیش از این به چاپ نرسیده و ارائه حاضر - که بر پایه همین نسخه انجام پذیرفته است - نخستین چاپ این اثر است.

#### ۴۴ - نصوص

از این اثر، تنها در اعیان الشیعه نامی بمیان آمده است.<sup>۱</sup> آیا منظور مرحوم علامه امین عاملی از این عنوان، کتابی مستقل - همچون نصوص شیخ کبیر که از پی شرح کاشانی بر منازل السائرین بطبع درآمده<sup>۲</sup> - بوده است؟ - و آیا می توان گفت که ایشان با رؤیت همین نسخه آن را در شمار پرداخته های کاشانی دانسته اند؟ - و یا مجموعه مقالات کوتاه کاشانی که پیشتر، از آن با عنوان فوائد یاد کردیم - بنگرید: همین کتابنامه، شماره ۳۶ - را مدنظر داشته اند. هرچند می توان آن فوائد کوتاه را به نام نصوص خواند اما اصل پذیرش این احتمال سخت مشکل می نماید.

۱. بنگرید: فهرست نسخ خطی کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران ج ۲ ص ۲۳۶

۲. بنگرید: اعیان الشیعه ج ۱ ص ۲۷۰. ۳. بنگرید ارائه سگمی شرح مدارک الشیعه ص ۲۷۲

#### ۴۵ - نگاه‌های آهنگین کاشانی (تازی)

می‌دانیم که بهره‌ای بلند از آثاری که بزبان فارسی پرداخته شده در دامنه فرهنگ صوفیانه پدید آمده است، و باز می‌دانیم که بسیاری از خانقاهیان گریزان از کاغذ و قلم، سخن منظوم را بهترین پناهگاه خود یافتند تا هم به دامن نوشتار - که بدان سخت بی‌رغبت بودند - نیفتند و هم آنچه که در وجدها و سکرهای روحیشان دست‌یاب کرده بودند را به یادگار نهند. از این رو بسیارند دیده‌ورانی که - همچون مولانا، حافظ، شیرین مغربی، اوحدالدین کرمانی، ابن فارض و... - حجم آنچه که بزبان شعر پرداختند بمراتب بیشتر از نوشته‌های منثورشان باشد. اما در میان همین خانقاهیان، بسیارند مشایخی که هم به نثر قلم می‌زدند و هم به نظم.

بدون تردید، در این وادی نیز همچون دیگر وادی‌ها شیخ اکبر بی‌رقیب است و بی‌نظیر، هرچند شعر او را - جز از موارد نادری همچون منظومه بلند ترجمان الاشواق - نمی‌توان در طبقه شعر ممتاز صوفیانه نهاد، اما بسیاری آثار منثور و منظوم او، چهره او را بصورت پرکارترین نویسنده و شاعر صوفی نمایش می‌دهد. از جمله این مشایخ اثرساز در هر دو زمینه، کاشانی است که بیشتر به نثر معمول و کمتر به زبان شعر آثاری فراهم آورد. در صفحات پیشین این کتابنامه من بنده از آثار منثور او سخن داشتم و در اینجا سر آن دارم که بمعرفی نگاه‌های آهنگین او بپردازم. این سخن که کاشانی به شعر سخت علاقه داشته، سخنی است درست و نگاهی به برخی از نگاه‌های او - همچون لطائف الأعلام و تشریقات که جای‌جای اشعاری هم بزبان فارسی و هم بزبان عربی را در خود جای داده - مثبت این ادعاست. اما کاشانی خود چه مقدار از ذوق شاعری بهره‌مند بوده و توان او بر پرداختن سخن منظوم تا چه حد بوده است؟ و اگر دیوانی از ابیات او پدید می‌آمد، چند بیت را در خود جای می‌داد؟ پاسخ نخستین پرسش را براساس ابیات بدست‌آمده او - که در همین مجموعه بچاپ می‌رسد - می‌توان یافت. اما دومین سؤال، سؤالی است که نمی‌توان جوابی برایش دست‌یاب کرد. چه تا آنجا که این بنده از خلال جستجویش بدست آورد تنها سه قصیده و شش قطعه و پاره‌ای ابیات پراکنده از او به جا

مانده است که از این میان تنها یک دوبیتی به زبان فارسی است و بقیه به زبان عربی سروده شده است. آیا کاشانی در کارنامه شعر خود، تنها همین ابیات را داشته است؟ به احتمال بسیار قوی چنین نیست و آنچه اکنون برای نخستین بار در این مجموعه در کنار هم می‌نشیند «اشعار بجامانده» اوست و نه «مجموعه کامل اشعار او». بهرحال پیش از این در معرفی آثار فارسی عبدالرزاق، از تنها دوبیتی فارسی بجا مانده از او یاد کردم و در اینجا به معرفی اشعار عربی او می‌پردازم.

اشعار عربی کاشانی را می‌توان به دو بخش تقسیم کرد:

الف: قطعه‌ها.

ب: قصیده‌ها.

۱- قطعه‌ها. در مجموعه حاضر پانزده قطعه را با انتساب به کاشانی در کنار دیگر اشعار او نهاده‌ام. این قطعات - که در دامن فرهنگ صوفیانه سروده شده و گاه‌گاه به حالات روحی سراینده خود اشاره دارد - از دیگر آثار او برخاسته و در این بخش با استقلال نشسته است. کاشانی بهنگام یادکرد از این اشعار، به صراحت آنها را سروده خود دانسته است و یا عبارات بگونه‌ای است که نمی‌توان آن اشعار را ساخته دیگری دانست.

۲- قصائد.

این بخش از منظومه‌های بجامانده کاشانی، شامل سه قصیده بلند است. همینجا اشاره می‌کنم که این سه قصیده، تنها با استناد به یک نسخه - که در حقیقت جامع الرسائل کاشانی است - به او منسوب شده و می‌توان چنین احتمال داد که رونویسگر نسخه در نهادن این سه منظومه در میان دیگر پرداخته‌های کاشانی بخطا رفته و سروده‌های کربنده ذوقمند دیگری را به نام او ضبط کرده باشد. اما با توجه به اتفاق آن نسخه یکانه، ناانگه که دیگری را بعنوان سراینده این اشعار شناسیم، می‌توان این قصائد را با یقین از آن کاشانی دانست. این سه قصیده عبارتند از:

الف: قصیده‌ای که عبدالرزاق بهنگام ادای فریضه حج یرداخته و در آن بعضی از

اسرار مناسک را به توضیح گرفته است. در پیشنوشت این منظومه چنین آمده است:

«من جوامع کلامه فی بیان حقائق مناسک الحج عند حج البيت».

این قصیده با مطلع:

إِنِّي وَإِنْ تَرِنِي لَحْمًا عَلَى وَضْمٍ عَوَّلْتُ مِنْ جَانِبِ الْمَوْلَى عَلَى كَرَمٍ

آغاز می شود و وزن آن یادآور قصیده معروف برده و نیز بدیعه وجیه الدین علوی زبیدی - که دوازده سال پس از درگذشت کاشانی بزاد - می باشد. آیا عبدالرزاق در گزین کردن این وزن به پرداخته نامدار بوصیری - که همزمان با او می زیست و چهل و دو سال پیش از کاشانی درگذشت - نظر داشته است؟ بهر حال این قصیده، منظومه ای است عرفانی که دیگر معانی آمده در آثار کاشانی را به زبان شعر بیان نموده است:

...وَانظُرْ إِلَى الْمُمْكِنِ الْمَوْجُودِ عَنْ عَدَمٍ      فَإِنَّ مَوْقِعَهُ لَا شَيْءَ فِي الْقَدَمِ  
وَمَا حَقِيقَتُهُ أَمْرٌ تُحَيِّلُهُ      فَلَا وَجُودَ لَهُ وَاللَّهِ ذَا قَسَمِي!  
...فَوَجْهُهُ مُتَجَلِّ أَيْنَ ذُو بَصَرٍ      وَنَهْجُهُ مُسْتَقِيمٌ أَيْنَ ذُو قَدَمٍ؟  
وَجَّهْتُ وَجْهِي لِلَّهِ الَّذِي فَطَّرَ...      رَ الْأَعْيَانَ لِلْكَوْنِ وَالْأَرْوَاحَ لِلنَّسَمِ...

در این قصیده لطیف، کاشانی از ورود به حرم، استلام حجر، طواف بیت، سعی میان صفا و مره، ذبح، حلق رأس و... سخن داشته است.

می دانیم که از دیده وران خانقاهی، چند دسته اثر در معرفی فقه اصغر بدست است: ۱: آثاری که صورت قانوننامه عملی دارد و مانند آثار فقیهان امت - رضوان الله عليهم اجمعین - تنها به تبیین احکام پرداخته است. رساله «مالابد منه فی الدین» سمنانی از این دسته است.

۲: آثاری که هرچند به ذکر قوانین عملی فقه نیز می پردازد، اما بیشتر به تبیین فقه اکبر و توضیح اسرار احکام عنایت دارد. بخشهایی از فتوحات شیخ اکبر که به اسرار احکام اختصاص یافته و نیز مناهج العباد پرداخته فرغانی و اسرار الشریعة و اطوار الطریقه و انوار الحقیقه بزرگ عارف شیعی سید حیدر آملی از این نمونه است.

۳: آثاری که تنها به ذکر اسرار عبادات - و نه احکام آن - پرداخته است. این منظومه



کاشانی از همین قسم است که تا آنجا که در خورند یک قطعه است به بیان اسرار مناسک - ولو گذرا - پرداخته است:

وَ كُنْتُ أَذْبَحُ نَفْسِي كَالْخَلِيلِ إِذَا      رُؤْيَاهُ صَدَّقَهَا فِي صُورَةِ الْغَنَمِ  
وَ كُلُّ مَا تَبِعَتْهَا مِنْ غَرَائِزِهَا      وَ الْحَلْقُ رَمَزٌ إِلَى إِفْنَاءِ ذِي الشَّيْمِ ...

این منظومه در پنجاه و شش بیت تنظیم شده است.

ب: دوّمین قصیده این مجموعه، مدیحه‌ای است که از سر نمودن ارادت به آستان مولی الموحّدین - علیه و علی آبائه و اولاده آلف التّحیّة و الثّناء - پرداخته شده است. بر پیشانی این منظومه آمده است: و له فی مدح أمير المؤمنين و امام المتّقين عليّ بن ابي طالب - عليه السّلام و التّحیّة - عند زیارة مرّقه». و با این بیت آغاز می‌گردد:

سَلَامٌ عَلَى بَابِ الْعُلُومِ النَّوَافِعِ      سَلَامٌ عَلَى بَحْرِ الْآلَاءِ النَّوَاصِعِ

به گمان این بنده، در شناخت نحله‌ای که کاشانی به باورهای آن گردن گذارده بود، این

قصیده - و هم قصیده بعدی - سخت دستگیر است و سودمند. بنگرید:

... عَلَى أَسَدِ اللَّهِ الَّذِي قَدْ أَنَابَهُ      مَنَابَ رَسُولِ اللَّهِ عِنْدَ الْوَدَائِعِ  
وَلِيٍّ وَصِيٍّ قَدْ تَبَيَّنَ فَضْلُهُ      عَلَى مَنْ يَلِيهِ بِالنُّصُوصِ الْقَوَائِعِ ...  
... تُحِبُّكَ بَعْدَ اللَّهِ ثُمَّ رَسُولِهِ      مَحَبَّةَ عَبْدٍ طَائِعٍ لَكَ تَابِعِ

این قصیده، سی و سه بیت را در خود جای داده است.

ج: سوّمین - و آخرین - قصیده این مجموعه، باز مدیحه‌ای است که اینبار به عشق معلّم الجبرائیل سیدنا و مولانا أبو عبد الله الحسین - رزقنا الله تعالی زیارته و شفّعتّه - و به هنگام تشرف عبد الرزّاق به حریم ظاهری آن در فرید عالم خائفت یدد آمده است. در سرآغاز این منظومه چنین می‌خوانیم: و له فی أمير المؤمنين حُسَيْنِ بنِ عليّ بنِ ابي طالب - عليه السّلام - عند الزیارة». مطلع این قصیده چنین است:

سَلَامٌ لِلَّهِ ذِي الْعَرْشِ الْعَظِيمِ      بَدِيعِ الْخَلْقِ ذِي الْجُودِ الْعَسِيمِ

این قصیده نیز سراسر نشانگر آرایه‌های فکری کاشانی است:

وَ أَشْهَدُ أَنَّ مَنْ وَالَاكَ ثَاوٍ      عَلَى مَثَنِ الصَّرَاطِ الْمُسْتَنِيمِ

وَمَنْ عَادَاكَ أَوْ أَذَاكَ غَاوٍ مُتَابِعُ كُلِّ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ...

این چکامه، خردترین قصیده این مجموعه است و بالغ بر بیست و سه بیت می باشد.

نسخ

نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران. مجموعه شماره ۶۵۵۶ خطی. میکرو فیلم

۴۶۶۴

این نسخه، تنها دستوشت موجود از قصائد کاشانی است.

ارائه

بازمانده های دیوان کاشانی تاکنون بچاپ نرسیده است و تا آنجا که این بنده می داند پیش از این بمعرفی نیز درنیامده است.

ارائه حاضر

این ارائه بر پایه همین یگانه دستنوشت اثر صورت گرفته است.

شناسنامه نسخه: رونویسگر: محمد علی / تاریخ: ۱۳۰۱ ه. ق / خط: نستعلیق ساده.

/ تعداد اوراق: ۶ برگ. ۱۱ صفحه. / تعداد سطور در هر صفحه: ۱۱ سطر.

این نسخه تا حدی معرب است و در یکی دو مورد ناخوانا. این بنده در متن مصحح خود، این موارد را با چند نقطه نشسته بر کنار هم نموده است. نیز ابیات شماره گذاری و اعراب شده است.

\* \* \*

آنچه در این کتابنامه گذشت، تمامی آن چیزی است که این بنده از پی جستجو برای شناخت آثار کاشانی، دست یاب کرده بود. در پیشنوشت همین بخش آوردم که این کتابنامه به هیچ روی تمامی ساخته های عبدالرزاق را دربر ندارد، و تنها آنچه از آثار او بدست ما رسیده است و یا بنوعی به او منسوب شده است را در آن می توان یافت. اکنون

در تأکید دوباره آن سخن، توجه مجدد خواننده ارجمند رابه سه عنوانی که در همان پیشنوشت آوردم، جلب می‌نمایم.

\*\*\*

و بعد؛ این بنده پنج سالی را با نوشته‌های عبد الرزاق و در جستجوی زوایای زندگی او بسر برد. پنج سالی که گرچه رنج سفرهائی چند را برای یافتن تصاویر آثار او به همراه داشت، اما شاهد بررسی و احیای آن، کام مرا در این مدت سخت شیرین ساخت. و اکنون که این راه بلند طی شده و آخرین سطرهای این نوشته نیز در حال سیاه شدن است، یاد کرد از چند نکته را بر خود فرض می‌دانم:

۱ - سپاسگزار عالم و معلم علی الاطلاقم که خود توفیق آغاز داد و خود به پایان برد. چه می‌توان گفت جز اینکه

بسعی خود نتوان برد ره بگوهر مقصود      محال بود که این کار بی حواله برآید  
۲ - زان پس، وامدار الطاف سرورانی چندم که این ضعیف را در این راه یاری کردند. نخست از فاضل محترم جناب آقای اکبر ایرانی قمی، که چون از فعالیت من بنده برای احیای آثار کاشانی آگاهی یافت، نه تنها چاپ این مجموعه را در سلسله منشورات دفتر نشر میراث مکتوب نهاد که بی دریغ در تهیه چند تصویر مورد نیاز در این کار - که تا آن زمان تهیه نشده بود - یاریم کرد. دو دیگر مرهون عنایات اسامه علامه حضرت آیت الله آقای حاج سید محمد علی روضاتی هستم که همیشه باروئی باز پذیرای این بنده‌اند و بزرگوارانه دو نسخه خود از اصطلاحات الصوفیه و لطائف الأعلام را در اختیار این راقم گذارند. زان پس سپاسدار دوست دانشورم آقای جويا جهانبخش هستم که متن کتاب شده این مقدمه را به تمامی به مطالعه گرفت و جای جای آنچه در خاطر عزیزش بود بر کرانه صفحات ضبط کرد تا راقم در تصحیح آن نمونه از آن نکات فائده بردارم و سرانجام از دیگر دوست دانشورم آقای حامد ناجی یاد می‌کنم که به پیشنهاد او، تصحیح این مجموعه را - که در آن زمان بس خورد و در حد دوپست صفحه می‌نمود - آغاز کردم - جعلهم الله کلهم في حفظه و آیدهم بنصره -

۳- همین جا، عذر تقصیر به پیشگاه خواننده ارجمند می آورم که آنچه دست یاب چون من کسی شود، نه در خور فاضلان و دانشیان این دیار دانش پرور است. چگونه سر ز خجالت بر آورم بر دوست که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم

۴- و در انجام این مقال، از پدر عزیز و دانشمند، مرحوم آقای دکتر رضا هادیزاده یاد می کنم که خاطره مطالعات شبانروزش، رنج تا سپیده نشستن و در پی تصحیح و تعلیق این مجموعه بودن را بر من راحت ساخت و خطابم به اوست، او که سالهاست سایه پر مهر خود را از سر فرزندش برگرفته است:

گر چه دوریم بیاد تو قدح می گیریم      بعد منزل نبود در سفر روحانی  
و از همین روست که این مجموعه با کمال فروتنی به ایشان هدیت شده است.  
همه کتاب برای پدرم.

و السلام

مجید هادی زاده

۱۳۷۸/۲/۳۱ ه. ش

۴

مطابق با ۵ صفر المظفر ۱۴۱۹ ه. ق

سوا كان واردي فيض واسط او هزنا او فرج او غير ذلك  
 من العاني اليه اذ هو ما يرد على القلب من ذلك العالمين اي طريق  
 كان واسطة المدد لعني به واسطة المدد الحق الى الخلق وهو  
 الانسان الكامل الذي به ومن مرتبته يصل فيض الحق والهدى  
 الذي هو سبب بقاء كل ما سوى الله من جميع العالم كله  
 علوا وسفلا ولولا ذلك من حيث برزخية التي لا تغاير لطرفين  
 لما قيل شي من العالم المدد الواحد في لعدم المناسبة والارتباط  
 وذكر كما عرفت من كون البرزخية الكبرى التي هي حقيقة الانسان  
 الكامل هي الواسطة بين اعتبار الوجودية التي هي اعتبار سقوط  
 الاعتبارات واعتبار الذات واطلاقها وبين اعتبار  
 الواحدية التي هي المنشأ لما لا تشاها من التقيينات **وقد**  
 اشار الى ذلك شيخ العارفين في نظم السلوك  
 ولولا اي لم يوجد وجود ولم يكن شهود ولم يحفظ عهدهم  
 من سبب التميز هو واسطة المدد على الوجه الذي عرفت  
 وهو اعتبار الذات من حيث سقوط جميع الاعتبارات  
 سمي بشي لان اعتبار احدية الذات الذي لا يضح على الذات  
 باعتبار ان يكون لها نسبة الى شي اصلا وان ينسب اليها  
 شي لوجه كما عرفت في باب الاحدية وذلك بخلاف الشفع الذي  
 باعتباره عليه حقايق الاسماء والخلات يطهر احكام  
 الاسماء الخالق والرازق وغيرهما كما عرفت في باب  
 الشفع الوجودي الوجودي الوجودي الوجودي الوجودي الوجودي  
 معناها والمراد بذلك مصادق الشيء وملاقاة معنى صور  
 وقيل الوجودي من بينهما يكون عبارة عما يصادف القلب  
 من الخزن على فويت مطالبه وقيل الوجود عبارة عن كل ما يرد  
 على النفس ويجده في ذاتها وحضه بعضهم بما كان من ذلك

متعلقا

آخرين برك بجاي مانده لطائف الاعلام في اشارات اهل الإلهام.

نسخة ٨١، كتابخانه مجلس شورای اسلامی، مجموعه شماره ٦٠٢٨ نسخه شماره ٦٢٩٦٦

عوض عينة في الاخرة فضلا عما يروى من ثناء الناس  
 وما يحصل لك من الصيت بينهم في الدنيا صوم الحامية  
 وتقال اهل الشريعة ولعنوا بالصوم المشروع الذي  
 هو عبارة عن صوت البطن والفرج عن قضاء الشهوة  
 المباحة تقربا الى الله باقتبال امره بذلك في ايام العفان  
 واوقات النذر وما يشبه ذلك من الصوم الواجب وغيره  
 صوم الخاصة ولعنا صوم اهل الطهارة ويران به صوم  
 البطن والفرج بل جميع الجوارح عن سماع دبير وبل لسان  
 ورجل عن التصرف في شئ من اثار تام صوم خاصية  
 الخاصة ولعنا صوم اهل الجمعية ويراد به صوم القلب  
 عن الهمم الدنيوية والافكار اللغووية صوم خلاصة خاصة  
 الخاصة ولعنا صوم اهل الحق واحقها صوم القلب  
 عن طلب عوض عما تترك للحق او عن عرض من الحق شغال  
 القلب به عما هو من طلب الجزاء في الدنيا والاخرة  
 صوم الشريعة هو الصوم المشروع كما عرفت صوم  
 الدارعية هو صوم النفس عن المعاصي كما عرفت صوم الحقيقة  
 هو صيانة الباطن عن خواطر الهوى كما صنت للاعضاء  
 عن افتراق المعاصي صوم اهل الحق هو صوم الرغبات  
 الحق كائنا ما كان الصومي انما سمي صوميا لانه في

٣١

لطائف الأعلام في اشارات اهل الانعام.

نسخة R، ملكي حضرت استاد علامه حاج سيد محمد علي روضاتي.



الحمد لله الذي جعلنا من سبقت لغيره من الله الحكيم  
 واستقام على فتح الشريعة مستجيباً لدواعي الطريقة وتكهد الحقيقة وصحة  
 اوليك الذين انعم الله عليهم بتشريفهم بمعاقدهم من تقديراتهم في رتبة  
 الى حضرة الصفي من النبيين والشريطين والائمة او الصالحين و... اوليك  
 زينتاه و... فاني لما رايت كثير من علماء الرسوم بما استقصى عليهم فهم  
 ما تضمنه كتبنا وكتب غيرنا من النكت والاسرار التي يسير فيها المحققون  
 العالمون بالله من اكار مشايخ الصوفية الوارثون للعلوم الحقيقية والمعارف  
 الحقة من مشكاة النبوة المحمدية العلية عن حضرة التليسات المختلفة  
 الى اوج الحضرات الحقة القدسية الجامعة جوامع الكلم الكريمة والاسرار  
 الالهية اجبت ان اجعل هذا الكتاب مشتملاً على ما هو المهم من مبادئها  
 وما تراثوا عليه من الالفاظ والالفاظ التي يعبرون بها عما يتداولونه بينهم من  
 علومهم الالهية واسرارهم الشريفة الرابضة وما به يفهم بعضهم عن بعض  
 جرت عليه عادة اهل كل فن وبينت ذلك بالبيان المتقن المحكم المرتب على حروف  
 المعجم بحيث اني جعلت الحرف الثاني من كل كلمة على ترتيب الحروف ايضا لكون ذلك  
 اضبط في النظم واظهر للفهم فقدمت في باب الالف ذكر الكلمات التي اولها الف بعد  
 الن على الكلمات التي اولها الف بعد حرف بعد الالف حتى اذا فرغت عن تفسير جميع  
 الكلمات التي اولها الف بعد الف شرعت بعد ذلك في ذكر تفسير الكلمات التي اولها  
 الف بعد با ثم اذا فرغت من تلك الكلمات شرعت بعد ذلك في تفسير الكلمات التي  
 اولها الف بعد تا هكذا الى اخر الحروف ثم اعد ذلك في جميع الابواب بحيث اني تمام  
 في باب البا ذكر الكلمات التي اولها با بعدها الف على الكلمات التي اولها با بعدها حرف  
 الالف حتى اذا فرغت عن جميع الكلمات التي اولها با بعدها الف شرعت فيما اوله با بعدها  
 با هكذا الى اخر الحروف في كل باب من ابواب الكتاب وسميت بالكتاب لطايف الاعلام  
 في اشارات اهل الالهام وعلى الله اتوكل في بلوغ المرام على التمام انه هو الجواد الكريم  
 وهذا ترتيب الابواب كما يشتمل عليه من الاسماء والالفاظ فمن ذلك باب الالف

بسم آغا زين لطائف الاعلام في اشارات اهل الالهام.

نسخة ٨١، كتابخانه مجلس شوراى اسلامى، مجموعه شماره ٦٠٢٨ نسخه شماره ٦٢٩٦٦

فصل فی القضا و القدر

در بیان قدرت خداوند تعالی و علم او بر همه چیزها و اینکه هیچ چیز نیست که از علم او مخفی باشد و هر چه خواهد بود در پیش او معلوم است و این است که در این کتاب در بیان این مباحث بحث شده است و در بیان اینکه قضا و قدر از کلماتی است که در کتب قدیمه آمده است و در بیان اینکه قضا و قدر از کلماتی است که در کتب قدیمه آمده است و در بیان اینکه قضا و قدر از کلماتی است که در کتب قدیمه آمده است...

القضاء و القدر.

کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران. خطی ۶۷۱۰، میکروفیلم ۶۵۷۵ بخش ۶.

فَوْضَ إِلَيْهِ أَمُورًا لَا تَصْرِيحًا فَلَيْسَ فِي يَدِكَ التَّصْرِيفُ <sup>بِالْقَلَمِ</sup>  
 وَصِرَّةَ الْعَرَمِ وَأَسْلَكَ فِي مَجْهَدٍ سَهْلًا وَلَا فَرْقَ بَيْنَ الْأَرْبَابِ <sup>وَالْقَدَمِ</sup>  
 فَالْمَحْرَبُ لِلْعَاشِقِ الْمُنْتَابِقِ لَيْتَهُ وَالْمَحْرَبُ حَزِينٌ <sup>السُّؤْلُ</sup>  
 مَا نَالَ مَقْصُودَهُ مِنْ كَلْبٍ طَلَبَ وَالْعَزِيمُ فِيهِ فَتَوَرَّ بِشَابِ <sup>بِالنَّدَى</sup>  
 أَنَا مَرِيءٌ بَعِيدٌ وَالْقَلْبُ حَلُوتُهُ فِي صُورَةِ الْفَادِمِ <sup>بِالنَّدَى</sup>

بِجَوْلِهِ فَلَهُ الْكَوْلُ الشَّدِيدُ إِذَا انْقَلَبَتْ فَلِكِ الْوُفَى مِنْ الْعَصَمِ <sup>مَتَّعَهُ</sup>  
 لَا أَرَى لِلْمَخْلُوقِ كَيْفَ الْكَوْلُ عَنْ عَدِيمٍ وَالْعُقُودُ أَرَابَهُ مِنْ كُلِّ <sup>مَتَّعَهُ</sup>

إِذَا تَدَرَّجَتْ عَلَيَّ إِذَا عَلِمْتُ بِهِ بِأَنَّهُ مَقْدَرٌ أَبَاكَ لَا تَحْصِمُ <sup>بِالْقَلَمِ</sup>  
 وَأَطْلُبُ مَرَاضِيَهُ يَمَا نَعَنْتَ وَكُنْ مِنْ فَعْدِهِ رَاضِيًا فَانْجَلِ <sup>بِالْقَلَمِ</sup>  
 وَاصْرِزْ قُورَاكَ وَمَا مَنَّهُارُ مَتَّهَ فَإِنَّا فَضَّلَامُتُ فَبِكَ <sup>لَتَرْجَمُ</sup>

( وَانظُرْ إِلَى أَيْمَانِ الْوَجُودِ عَنْ مَدِيمٍ فَإِنَّ مَوْقِعَهُ لِأَشْيٍ زَائِدَةٍ <sup>بِقَدَمِ</sup>

وَمَا

«مابقي من ديوان العارف الكاشاني». منظور در اسرار مناسك حج.  
 كتابخانه مركزى دانشگاه تهران. خطى 6556، ميكروفيلم 4662.

بار سینه ریت از نغمه در یک از جمله صوره و طایفه که  
 نهم است از این ایزم حق تا با نام نخستین جاب نعلیه از ۱۶  
 خایزه یمن مرفوع که انا داد و بانام توین عفا پس  
 از جاب بر ساکنان کسوف تا بهدایت بسوی توین  
 ای بیم و با یانم رعنائت نکشفا غلک فقا ذک لیکر  
 الیوم حدی به کمال اخص و توجه و اصل کرده و خایه  
 و یمن نازل شود با لینی و آن حیاته و از صوره یمن عار  
 تسماز همه ذوالجلال و دود بر که دال سبب نوز الی  
 و موجب کوز این کلمات آن بود که در بعضی از جاها و است  
 باران محمد و در شان ثابت قدم سلسله مطالب شنیدان  
 کشته که بزرگوار بزرگان روزگار که امور شریف است  
 بوجود او مضبوط و معتقد نوری در جبهات عالم بود  
 نسبت جهالت و ضلالت با یکبار از گفتار که نشسته و  
 موجدان بسین برده که بهای حکمت فرسیده در دست  
 اهل وحدت موسوم کرده است و با تقاضای خدای او را  
 حاضر گشته بسبب کتاب بعضی از مہنات کار و سواد  
 شده بود و جمعی از حاضران او را به این نصیب دانستند  
 و جبهی غفلت خود کردند و دست فرزانه در ادرین گمان  
 روی از بیانه بهین ضویف آورده از سوال کرد که ای  
 تو درین قضیه بر طبع و فکرت معترف از آنکه در غیر بود  
 نبینی بصورت بیست مکرر لفظ حال و مطلق اعتقاد او بود  
 التماس که در کتاب از جمله میخیزد بر باد انداخته او را  
 بر بعضی از غایب جلوه گوی ساخت تا نظار کبان در حق  
 از وی تمسح یابند و در فهم آن نیز از این شرط که از دست او  
 سسته رد از نه و عوفا، عوام در هم آن که در نه بر خفا  
 از حیات

پاسخی به پرسشی درباره یکی از بزرگان.

نسخه D، کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، شماره ۶۴۸۲۶ بخش ۱۶

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 وشهد راني بالتوفيق من الله الرحمن الرحيم رب افض علمي  
 المحمد لله الذي احاط علمه بالاشياء حملة وتفصيلا عينها تصانده  
 السابق تعيينا ثم ترها بقدره المعلوم تنزيلا رتبها بمقتضى مشيئة احسن  
 ترتيب وخصصها على وفق عنايته بالتبديد والتقريب ابداع المبدعات  
 بقدرته فابدى آزالها وانشأ الكائنات بحكمته فسمى آجالها نظها في  
 سلك الزمان تقدما و تاخيرا وخلق كل شئ بقدره تقديرا والصلوة  
 على من دربرد رايته نظام العالم وكل هدايته اخيرا نبي آدم وعلى آله الكامل  
 ذوى المعارف والحكم والكارم ذوى الكرام والكرم و جعل تقديرا  
 من عرفت على مسالته ورضي من طريق الاخرة احابته ان املي ما حضر في  
 في القضاء والقدر فاسعفته بتأليف هذا المختصر مرتبا لمباحثه في فصول  
 ومنقحا لاصوله عن فضول متمكا بعصمة الله عند الزلل معتصما بتأييده  
 في مواقع الخلل **الفصل الاول** في معنى القضاء  
 والقدر والفرق بينهما وبين العناية لاول القضاء معنا عبارة عن بثوت  
 صور جميع الاشياء في العالم العقلي على الوجه الكلي والقدر عبارة عن حصول  
 صور جميع الموجودات في العالم النسخ على الوجه الجزئي مطابقة لما في المواد  
 الخارجية مستندة الى اسبابها واجبة بها لازمة لاوقاتها وبشملها  
 العناية لاهيية السماء بالعناية لاول شمول القضاء للقدر والقدر لما  
 في الواقع فهي عبارة عن احاطة علم الله تعالى بالكل على ما هو عليه احاطة  
 كلية تامة ولا محل لها اذ ليس علم الله تعالى المتناثر لذاته الاحضورية  
 لذاته بوحدة الذاتيه ولما بحضرة من التعينات اللازمة لذاته بوحدة  
 العلم والحياسة اقتضت اول ما اقتضت من تعيناتها جوهر ارواحيا يسمى  
 بالروح لاول والسفل الاول والقلم الاعلى على ما وردت به الاحاديث  
 النبوية ونظمت بها محكمة لاهية وبوقسطها جوهر اخر روحانية واخرى  
 نفسانية مع اجرامها السماوية وعناصر جسامية مع قواها الطبيعية على ما اشير

رسالة في القضاء و القدر.

نسخة M، كتابخانه مجلس شورای اسلامی، شماره ۱۹۳۶



# الرسالة المعادية

هذه الرسالة للمولى الموحى المودع كمال الله ولله  
الرزاق! إلى الغنايم الكاسي كسب بعض الغضا  
منه فيما تقرر عند حوال المعاد وما يؤول فيه في  
الاحرة أحر العباد

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين أتوكل الله  
اعلم ان النفوس الانسانية عند مفارقة الابدان تنقسم  
الناس اما علماء واما جهال والعلماء اما من يحتمون  
عالمون كاملون بحسب العلم والعمل وهم السابقون المقربون  
الذين هم اهل محبة الذات ومم اراوه مجردة في الحضرة  
الواحدية لهم العين الكافورية في الاخذ بالحضرة بالعشق  
الحقيقي والوصول الذاتي كما كانت مع ان الابرار الذين  
من كاس كان مزاجها كافر اعيا شرب بها عبادة الله  
ينجرونها تفرج او موالتسليم الذي اشار اليه قوله عز وجل  
من تسليم عينا يشرب بها المقربون يخالطون الملائكة الاعلى  
بالحقيقة الروحانية والملكوت السماوية بالصورة الجسدية  
المثالية اللازمة لتلك الاعيان ولو لا ذلك لم يكن الظهور  
لبعض الصالحين والسالكين في اللغات الصادقة و

الرسالة المعادية.

كتابخانة ملي جمهورية اسلامي ايران. مجموعة ٢٢٧ بخش ١٠



بسم الله الرحمن الرحيم  
عليها الصلاة والسلام والثناء والتحية والتشكر

سلام على اهل الصفاة سلام  
سلام ان اقرت زمام اولي  
عليكم وعلى اسم السلام  
اهلها باخوان الصدق والصفاة

بارباب الغنة والوفاء  
شغل الشنات وصابغ  
بالله الامين اصحاب البسار  
مصنفة قد اصبح كمان  
حب شكة شينار غدا

اخر حسة اطلع كل  
الرفوض والسناد  
على شرفنا بلين  
لا يكتنابها نصب ولا

بلقاء الاجباب  
بالسرور والدم  
ونعيم بقم نراح  
او وادانا بمرز اسال

شبحين زرينه وجمال  
سوا اصلين شينر  
بها اهلها والاروم  
الرسالة العرفانية



رسائل فارسی



رسالة مبدأ ومعاد





## بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

جوامع آحاد حمد و ثنا واحدی را که قطرات کثرات اشیاء در بحر و احدیت او ناچیز است، و مجامع افراد شکر و سپاس واجبی را که حقایق ممکنات در محض حقیقت او بی تمیز است. اعیان همه در عین احدیت او مطموش و اکوان همه در جنب واجیّت او مدروس. آزال در بدو اولیت او حادث و آباد ز حدّ آخریت او هالک، أنوار وجودات از پرتو نور /A-104/ جمال وجه او فانی و منطقی، و انواع ماهیات در ظلّ جلال او بدو باقی و مکتفی.

و امداد درود و تحیّت بر ذات سروری که کمالات کلّ کائنات از روح مقدّس او فائض است و اعداد سلام و مدحت بر نفس مهتری که نفوس بشری را متابعت او از جمله فرائض<sup>۱</sup>، مرکز دائره وجود و مقصد و واسطه<sup>۲</sup>...<sup>۱</sup>، صاحب مقام محمود و شفیع روز موعود، پیشوای کونین و مقتدا محمد مصطفی، و بر اهل بیت و یاران و پیروان او که اسم و رسم ضلالت و جهالت به دلالت ایشان /B-105/ مندرس و مرفوع گشت و اصل و فرع غباوت و غوایت به هدایت ایشان منقطع و مقطوع.

أما بعد؛ بر رأی ارباب بصیرت و هدایت، و خداوندان علم و درایت پوشیده نماند که

۱. از این کلمه که در آخر سطر واقع شده است تنها اولین حرف قابل خواندن است و بقیه حروف در مخفی کتاب محو شده است. بهر روی از فرائض خود بی گمان نسیم

۲. در اینجا نیز کلمه ای که در آخر سطر بوده، محو شده است. شاید موجود

أفضل و أشرف علوم علم توحید است و أجل و أكمل معارف معرفت باری - عزّ اسمه -  
که رئیس و إمام جمیع علوم و أصل و أساس تمامت معارفست، و سایر علوم رعیت و  
عیال او و در تحت آن مندرج، و أصول و فروع و شعب آن در طيّ آن مطویّ /A-105/ و  
تالی آن در مرتبت و فضیلت، علم مبدء و معاد و بحث آغاز و انجام که مردم را از اهمّ  
مهمّاتست و در طریق سلوک از ضروریّات و واجبات، تا سیربر عمیاء چون خبط عشواء  
نباشد و امن از فناء و عقاب روی نماید. بدین سبب این مختصر، مشتمل برین علوم  
مرتب می‌گردد و مبتنی بر سه قسم محرر می‌آید؛ و از حق - جلّ و علا - توفیق تسدید و  
صواب و عصمت از خطا و ضلال مسألت می‌رود. إنه ولیّ ذلک!

قسم اول: در معرفت /B-106/ توحید و آنچه بدان متعلق بود از مقدمات و لواحق.

قسم دوم: در مبدء.

قسم سیم: در معاد.

## قسم أول در معرفت توحید

و آن مشتمل بر ده فصل است.

### فصل أول در نسبت وجود با اشیاء

هر چه در ضمیر آریم [الف]: یا وجود آن ضروری بود - و آن را واجب الوجود خوانند -؛ [ب] یا عدم آن ضروری بود - و آن را ممتنع الوجود خوانند چون شریک باری -؛ [ج] یا نه وجودش ضروری بود و نه عدم - و آن را ممکن الوجود خوانند چون /A-106/ زید مثلاً -، این مفهومات در این سه قسم منحصرند. ممتنع را وجود محال باشد، و ممکن موجود است چون وجود مرکبات ناپایدار این عالم.

و چون ممکن موجود بود لازم آید که واجب موجود باشد. و ممکن آن است که نسبت وجود و عدم با ذات او یکسان باشد، یعنی چون نظر به حقیقت آن کنیم نه اقتضای وجود کند و نه اقتضای عدم، پس اگر به وجود آید آن را سببی باید؛ و سبب آن [ب] -؛ ممکن دیگر باشد [ب]: یا واجب الوجود.

اگر ممکن /B-107/ باشد آن نیز محتاج باشد به سببی، و سخن در آن سبب همچنین بود؛ پس یا تسلسلی لازم آید یا انتهای به واجب، و تسلسل محال است، پس منتهی شود به واجب الوجود، و از اینجا لازم آید که موجودات در دو قسم منحصر باشند: واجب و ممکن - والسلام! -

## فصل دوم

### در معرفت و اجب و ممکن و فرق میان هر دو

واجب الوجود حقیقتی است منزّه از ترکیب و تشبیه که همه حقایق بدو قائمند و او قیوم همه، پس حقیقت او عین وجود /A-107/ او تواند بود و إلاً ترکیب و احتیاج در ذات او لازم آید، یا عروض وجود مر ذات او را، و هر عارضی محتاج بود بمعرض خویش؛ پس وجودش ممکن باشد، تعالی عن ذلک!

و حقیقه او وجود است من حیث هو الوجود بی اعتبار امور دیگر، چه ممکنات در جوهر و عرض منحصرند و وجود نه جوهر است و نه عرض؛ چه جوهر ماهیتی است که چون بوجود آید نه در موضوع بود، پس حقیقت او غیر وجود بود. و عرض اقتضاء محلی موجود کند /B-108/ تا درو حال شود، پس باید که بغیر وجود موجود نتواند بود، پس وجود از آن رو که وجود است عین واجب بود. و حقیقه وجود حضرت احدیت است و عین جمع مجموع که همه متضادات و متناfiات بدو یکسان شوند.

و فرق میان واجب و ممکن آنست که واجب بخود قائم بود و قیوم همه، و ممکن بخود ناچیز بود و بواجب پاینده؛ و واجب وجود محض و حقّ صرف است و ممکن وجودی خاص و حصّه‌ای از وجود.

و هر حصّه وجود مخصوص که هست بوجود /A-108/ مطلق محتاج است؛ بل مطلق وجود است، تعینی لاحق او گشته و بدان محجوب شده، و وجود کل بخود روشن است و همه بدو منور.

## فصل سیم

### در بیان توحید ذات و قیومیت واجب الوجود

چون محقق شد که وجود من حیث الوجود حقیقت واجب است از اینجا لازم آید که وحدت لازم ذات او بود چه ماعدای وجود عدم بود و عدم صرف مثل چیزی نتواند بود. و وجود کل - از آن روی که کل است - جز یکی محال بود و غیر او هیچ باشد ﴿وَ

هُوَ اللَّهُ /B-109/ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ<sup>۱</sup>، و بی شک وجود مطلق مقوم هر وجودی بود از وجودات معینه، چه همه بوجود موجودند و وجود صرف عین ذات خود است، یعنی بخود موجود است، پس قیوم همه او بود و همه بدو محتاج و او بخود مستغنی ﴿وَأَللَّهُ الْغَنِيُّ وَأَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ﴾<sup>۲</sup>. و از بیان فردیت و قیومیت او معنی سوره اخلاص ظاهر گردد، چه وجود را مِنْ حَيْثُ الْوُجُودِ، ثانی عدم صرف است: ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾، و چون همه موجودات بدو مستندند /A-109/ ﴿اللَّهُ الصَّمَدُ﴾ و هیچ وجودی مخلوق جز او نیست تا مثل او ازو بوجود آمده باشد، بل اوست لباسی عدمی برو فروکشیده، ﴿لَمْ يَلِدْ﴾ و چون هستی او عین حقیقت اوست نه از غیری بر او فائض شده ﴿لَمْ يُولَدْ﴾ و چون غیر او هیچ نیست تا مکافی او باشد<sup>۳</sup> ﴿لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدًا﴾<sup>۴</sup> و از این جهت امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - فرموده است: مع کل شیء لا بمقارنیه و غیر کل شیء لا بمزایله؛ چه شیء بی وجود<sup>۵</sup> هیچ است؛ چگونه مقارن او باشد؟!.

و باعتبار عقل، ماهیت او غیر وجود است /B-110/ چنانک سوادیت سواد مثلاً غیر موجودیت او بود. ولیکن غیریتی اعتباری، نه بمعنی مزایلت فی الخارج، چه همه به او هستند و بی او خود نیستند تا مقارن او باشند یا مزایل. ﴿وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾.

۱. قسمتی است از کریمه ۷۰ فصوص.
۲. قسمتی است از ترجمه ۳۱ و حاشیه.
۳. بعنوان توضیح و تنمیع این عبارت در حاشیه سمت راست سجد، خط حدیث کاتب جسس آمده است و گوید: قال: جهان را بلندی و پستی توئی بدانم جدای، هر چه هستی من است.
۴. سوره مبارکه توحید.
۵. نهج البلاغه خطبه اول ص ۴۰، و مرید فائده را تکوید ص ۱۷ اشباح عبده ص ۱۲ اشباح دین ص ۱۲ اشباح ص ۱ ص ۱۰۷ (شرح کبیر بحرانی) ص ۱۱۱ (شرح وسیع بحرانی) ص ۳۸ اشباح سوره ص ۱ ص ۱۱۸ اشباح ابن ابی الحدید).
۶. در نسخه مورد استفاده کلمه «بی وجود» در انتهای سطر، واقع شده و شاید پس از آن «او» در متن اصلی نباشد بوده اما در این رونویسی و تجلید اربین رفته باشد.
۷. قسمتی است از مبارکه ۱۷ حج، ۶ محادله، ۹، ح.

## فصل چهارم

### در بیان توحید صفات

صفات باری - عزّ اسمہ - عین ذات او باشد نه زائد بر ذات، چنانچه امیرالمؤمنین علیّ - علیه السلام - فرموده است: و کمال توحیده الاخلاص له و کمال الاخلاص له نفی الصّفات عنه لشهادة کلّ /A-110/ صفةٍ أنّها غیر الموصوف و شهادة کلّ موصوفٍ أنّه غیر الصّفة<sup>۱</sup>؛ چه صفات چهار قسمند، از آنک صفت: (۱): یا سلبی بود، (۲): یا ثبوتی. سلبی: چنانک جسم نیست و عَرَض نیست و قدّوس و سلام<sup>۲</sup> و مانند آن، و بی شک این معانی در خارج وجودی ندارند.

و ثبوتی: یا (الف): ذات را بحسب نفس خود بُود بی اعتبار گیری، یا (ب): با اعتبار وجود گیری، و آنچه او را بحسب نفس خود بود یا (A): اضافت با غیر عارض او شود، یا (B): نه. قسم دوم چون موجود /B-111/ و واجب و واجد و امثال آن، و آن<sup>۳</sup> نیز اعتباری چند است که اعتبار در ذات او - تعالی - میکند، نه اموری چند غیر ذات او در خارج عارض شده.

و قسم اول که اضافت با غیر عارض ذات او بُود چون عالم و قادر و فاعل و مرید و مختار؛ و عالمیت او عبارت است از حضور او مر ذات خود و ذات جمیع اشیاء را؛ و حضور ذات او مر ذات او را نه امری زائد بود بر ذات او، و قادریت هم اعتبار تمکن اوست بر ترجیح وجود /A-111/ اشیاء بر عدم آن؛ و ارادت تخصیص او هر موجودی را بوجهی خاصّ و وصفی خاصّ؛ و اختیار عبارت است از اجتماع قدرت و ارادت. و این صفات را اضافیات خوانند، چه تعقل آن نسبت با غیر حاصل آید و همه، معانی چند است که عقل در ذات می یابد نسبت با غیر، نه بهیأتی چند موجود در ذات. و قسم چهارم اضافات محض است، چون اول و آخر و ظاهر و باطن و امثال آن. پس ذات او یک حقیقت است باعتبار /B-112/ متکثر.

۲. چنین است در نسخه.

۱. بنگرید: نهج البلاغه خطبه ۱ ص ۴۱.

۳. در نسخه چنین آمده است، شاید کلمه «را» در اینجا ساقط شده باشد.



## فصل پنجم

### در بیان کیفیت صدور اشیاء از واجب<sup>۱</sup>

#### في ظهور تعدد و تکثر از واحد

بتفصیل جمع بیاید دانست که حقیقت حق - یعنی محض وجود - بحر صفاست که درو هیچ کدورت تعدد و تکثر نیست، لیکن از غایت صفا حسن و جمالی بکمال دارد و حسن و جمالی<sup>۲</sup> را عشق و محبت لازم بود، پس محبت او بر حسن و جمال و حسن خود را<sup>۳</sup> اقتضاء ظهور کرد. و ظهور را مظاهر بایست بر مثال مرایا، تا حسن /A-112/ و جمال خود در آن مرایا بر خود عرضه دهد، لاجرم تعینات در ضمن وحدت ذاتی که عین احدیت است پدید آمد و آن تعینات ظلال آن احدیت مطلق است باعتبارات معلومه مرتبه، و تعین اول که ظل اولست مر احدیت را، احتجاب هویت حق - سبحانه و تعالی - است بحجاب عقل اول که اول ما خلق الله العقل<sup>۴</sup>؛ و آنرا روح اول خوانند و نور محمدی، چنانکه فرمود: اول ما خلق الله نوری، و قلم اول نیز خوانند که اول B-113. ما خلق الله القلم<sup>۵</sup>. «عقل» از آن روی خوانند که خزانه صور موجودات است و مدرک

۱. جنین است. شاید و في ظهور...

۲. حسن است در سجع

۳. آنگونه که از متن برمی آید کلمه «را» را اند می - شد و شاید بر او بوده است باشد

۴. بنگرید عدوانی الشافی ج ۴ ص ۹۹ شماره ۱۴۱ تحت عنوان ص ۳۱۳ - در لاجم و ص ۲

المحجّة البيضاء ج ۲ ص ۸ من لأبحر القیّد ج ۴ ص ۳۶۹ شماره ۵۱۶۲ بحار الأنوار ج ۱ ص ۹۸ ج ۲ ص

۳۶۳ ج ۱۱ ص ۳۱۶ ج ۱۱ ص ۶۱ - علامه محسنی است که در حدیث شریف بکلام است

جای بحار الأنوار در صحت آن تردید را بر داشته است بنگرید ج ۱ ص ۱۱۰۲ - کفر حیدر آباد

العقل ما وحدته في الأحبار المعتدلة ج ۱ ص ۱۱۰۵ - در صحت استمداد ج ۱ ص ۳۹ - در

طرقنا. نیز بنگرید اتحاد السادة «مفتیان» ج ۱ ص ۶۱ سنن ابن حنبل ج ۱ ص ۱۰۰ - در

شده با کلمه «اول» در کتاب «احادیث الأوائل» من و نه شرح آن پیش از این است

۵. بنگرید تفسیر فسی ص ۵۳۶ بحار الأنوار ج ۱ ص ۳۱۳، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۱۳، ۳۱۳ ج ۲ ص ۹۳ - در

مفاتیح العیب ج ۱ ص ۲۱ الذمّة المشهور ج ۶ ص ۳۱ - سنن ابن حنبل ج ۱ ص ۲۲۱ - سنن ابن حنبل ج ۱

ص ۱۳ حلیة الأولیاء ج ۱ ص ۳۱۸ مسند رابع ابن حنبل ج ۳ ص ۱ - مسند ابن حنبل ج ۲

همه، و «روح اول» از آن روی که همه بدو زنده و <sup>۱</sup> مدد کند، و «نور محمدی» از آن روی که فیض از او بجمیع اشیاء میرسد، و «قلم» از آن روی که صور و نقوش اشیاء از او بر لوح نفس نگاشته می‌گردد.

و حضور خود مر خود را - که عالمیت اوست - منشاء وجود این عقل آمد، چه آئینه آن حضور است و معانی و صور اشیاء/A113/ بر وجهی کلی درو ظاهر شد، و این «حضرت واحدیت» است و «غیبت غیوب»، و از آن جهت آنرا «أمّ الكتاب» خوانند، و «بُطنان عرش» که در شریعت آمده اشارت بدوست. <sup>۲</sup> بعد از آن تعیین نفس کلّ که بر مثبت ظلّ این عقل است و قائم مقام لوحی که مجملات معانی و احکام و صور عقلی درو مفصل گردد و از بطون غیب جمال بظهور غیب تفصیل رسد و مضبوط و مدرک و محفوظ گردد، و ازین /B-114/ جهت آنرا «لوح المحفوظ» خوانند، چه در غیب غیب از غایت لطافت، صور مضبوط و محفوظ نباشد چنانکه در قلم هیچ نقش ظاهر نبود و درو مصور و مضبوط گردد چون نقوش لوح و بعد از آن تعیینات سموات و نفوس جزوی آن که ملکوت سماوی عبارت از آن است و نقوش لوح محفوظ در نفوس سماوی جزوی گردد و مشخص شود، و این ملکوت اجرام را در کار آرند هر یک بوجهی که مقدر است.

→

ص ۴۵۲. اتحاف السادة المتقين ج ۱ ص ۴۵۳، ۴۵۷، ج ۷ ص ۲۰۹. اللآلی المصنوعة ج ۱ ص ۶۷. کشف الخفاء ج ۱ ص ۲۷۵. تذکرة الموضوعات ۲۸.

۱. عین عبارات نسخه چنین است، شاید در اینجا عبارت «او به همه» ساقط شده باشد.

۲. این روایات - که تعبیر «بُطنان عرش» در آنها بکار رفته است - هم بسیارند و هم نشانگر استعمالات مختلف این تعبیر در حوزه روایات. در پاره‌ای از این احادیث بطنان عرش جایگاه فرشته‌ای بلند مرتبه دانسته شده که در آن به پرستش حضرت حق مشغول است - بنگرید: بحار الانوار ج ۱۸ ص ۳۵۴، ج ۳۹ ص ۱۰۹ - و در روایتی دیگر بطنان عرش را جایگاه صدائی معرفی می‌کند که پیامبر اکرم در شب معراج شنیده‌اند - بنگرید: همان ج ۴۷ ص ۱۳۵ - نیز در قیامت از همین محل پیامبر اکرم و محبتان حضرت امیر فراخوانده می‌شوند - بنگرید: همان ج ۷ ص ۲۱۱، ج ۳۹، ص ۲۲۲ - نیز بنگرید: همان ج ۴۳ ص ۲۲۳، ج ۷ ص ۴۰۳، ج ۷ ص ۲۳۴... این تعبیر در روایات اهل سنت نیافتم.

بعد از آن /A114/ تعینات اجرام عنصری تا بحركات سماوی این اجرام در هم می آمیزد و اعتدال می یابد و بوحدت می گراید و مناسبتی با عالم ملکوت و جبروت به یک رنگی پیدا میکند و صور اشیاء بحسب استعدادات بر ایشان فائز می گردد و در عالم شهادت ظاهر می شود و محسوس می گردد و جمال ذات و حسن صفات برین مظاهر مفصل می شود و آنرا...<sup>۱</sup> اول تجسم روح جمال مطلق احدیت در آئینه و احدیث مشاهده کرد. بعد از آن بر لوح محفوظ تفصیل آن جمال در صورت /B-115/ حسن صفات ملاحظه نمود، بعد از آن بر لوح ملکوت سماوی - که آنرا سماء دنیا خوانند - و در صور اسماء معاینه فرمود، بعد از آن از حضرت اسماء در عالم شهادت آورد و بچشم حُسن، اسماء در صور افعال مطالعه کرد تا در صور افعال و عالم خَلَاقی حقایق اسماء ظاهر شود و در حضرات اسماء تجلیات صفات روی نماید و در مظاهر صفات جمال ذات جلوه دهد.

و ما الوجه إلا واحدٌ غیر آنه

إذا أنت أعددت المراياتعددا<sup>۲</sup> /A-115

## فصل ششم

### در مظهر انسانی

و معنی «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»

بعد از این مراتب تنزلات، تمامت تفاسیل و جزویات مرایا را - که هر یک مظهر و صفیست - در مجموعه [ای] جمع کرد و آنرا آینه وجه باقی خویش ساخت تا جمال ذات با جمیع صفات بهیاتی و حدانی درو بنماید، چه حسن و جمال مفصل آن درو بدرد که مجموع با هیاتی و حدانی.

و آن آینه انسانست که تمامت موجودات هر یک حامل و صفتی از اوصاف او شد، و

۱. در اینجا مقدار روشن دو کلمه در سطر سفید مانده است. شاید عبارت کلمات ششده - چند مانده است.

باشد

۲. در سطر بعد

۳. بگذرد. جمع است.

انسان حامل حقیقت ذات او /B-116/ با جمیع لوازم و عوارض که وجه عبارت از آنست؛ چنانچه فرمود: ﴿وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا﴾<sup>۱</sup> «ظلومی» جهت اضافت هستی و انانیت بخود که بحقیقت از آن حق است، و «جهولی» جهت نادانستن حقیقت آن انانیت و غفلت از آن، چه در هیچ مظهر انانیت ظاهر نشود إلا درو، عصیان نتواند إلا او. و این مدحی است در صورت ذمّ دایر میان نقصان و کمال او تا خود را بشناسد و فحوا و معنی مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ<sup>۲</sup> /A-116/ باز جوید، چه انسان از آن روی که انسانست واحد حقیقی و حدانی است که هیچ اثینیت و تعدّد در انسانیت او نیست و هر گز منقسم نشود بانسانی و لا انسانی، یا بانسانی و انسانی دیگر، و هر چه ازو بر جوارح او ظاهر شود در روح او - که أمّ الكتاب و غیب الغیوب اوست - کامنست بر وجهی که از غایت لطافت صورت آنرا ننماید، چه در اکثر احوال از بیشتر معلومات خویش ذاهل باشیم با وجود آنکه دانیم که در ما موجودند /B-117/ و هر گاه ارادت ما متعلق باحضر معنی ای شود آن معنی از حیز روح در مقام دل آید که لوح المحفوظ وجود ما است و صورتی معلوم گردد چنانک از صور دیگر ممتاز نمیشود، لکن کلی باشد. بعد از آن در لوح

۱. قسمتی است از مبارکه ۷۲ احزاب.

۲. سخنی است که گاه آن را بصراحت از پیامبر اکرم (ص) دانسته‌اند و گاه آن را منسوب به آن حضرت (ص) شمرده‌اند؛ بنگرید: بحار الانوار ج ۲ ص ۳۲. در ج ۶۱ ص ۹۱ از همین موسوعه عظیم نیز آن را از رساله «الباب المفتوح إلى ما قبل في النفس و الروح» تالیف شیخ فاضل علی بن یونس عاملی نقل و از کلام «العالم الربانی الذی أوجب الله حقه» دانسته است. در ص ۹۹ از همین مجلد و ص ۲۹۳ از ج ۶۹ نیز نقل و تصریح شده است که حدیثی است نبوی. در ج ۹۵ ص ۴۵۶ هم از صحیفه چهارم (صحیفه معرفت) از صحف ادریس - علیه و علی نبینا و آله السلام - حکایت شده است. نیز بنگرید: عوالی اللثالی ج ۴ ص ۱۰۲. مصابیح الأنوار ج ۱ ص ۲۰۴ شماره ۳۰. خوارزمی نیز آن را سخنی از حضرت امیر (س) دانسته است. بنگرید: المناقب ص ۳۷۵ شماره ۳۹۵. لازم بذکر است که این روایت در کتب اربعه مذکور نیست. نیز بنگرید: کشف الخفاء ج ۲ ص ۳۶۲. الأسرار المرفوعة ۳۵۱. الحاوی للفتاوی ج ۲ ص ۴۱۲. سیوطی در ذیل همین حدیث می نویسد: «قال النووي: غیر ثابت، و قال ابن السمعانی: هو کلام یحیی بن معاذ الرّازی» بنگرید: الدرر المنتثرة ص ۱۵۲. شیخ اکبر (ره) نیز در «الرسالة الوجودیة» که برای گزارش همین حدیث آن را پرداخته تصریح کرده است که این حدیث از نبویات است. بنگرید: الرسالة الوجودیة ص ۲.



## فصل هفتم

### در بیان خلق و ابداع

A-118/ اکنون گوئیم این تعدّد و تکثر در ذات واحد مطلق و تفصیل در عین جمع وجود بر دو قسم اند: (۱): بعضی دائم و سرمد، و (۲): بعضی حادث و منقضى؛ چه هر موجودی که بتعینی خاص مخصوص گشت از عین جمع ممتاز شد و بسمت امکان و شائبه عدم موجود آمد.

و آن ممکن را (الف): یا امکان ذاتی کافی بود در ظهور فیضان او از واجب، یا (ب): نبود؛ اگر کافی بود دائم باشد بدیومیت وجود مطلق از بهر دوام وجد و دوام فیض او و دوام قبول این، و آنرا ابداعی B-119/ خوانند چون عقول و نفوس و سماوات. و عالم ابداع را «عالم امر» خوانند چه موجودات او نه زمانی باشد، بمجرّد کلمه «کن» - یعنی تعلق ارادت حقّ تعالی بدو - بوجود آید، و عقول را باصطلاح متصوّفه «أرواح» خوانند و «عالم جبروت» نیز خوانند، و نفوس را «عالم ملکوت» تا بسبب اختلاف عبارات سهو نیفتد.

و اگر امکان ذاتی کافی نبود او را دو امکان باشد، یکی امکان ذاتی که لازم حقیقت اوست یعنی لا استحقاقیت او نه وجود و نه عدم را A-119/ بحسب ذات، و دیگر امکان عارضی که عبارتست از حصول استعداد تام، و آن استعداد موقوف بود بر اجتماع جمیع شرائط که معدّ آنند، و آن شرائط باید که حادث باشند چه اگر قدیم بودندی مشروط بدان شرائط قدیم بودی و مسبوق باشد بحوادثی چند دیگر لا اِلَیَّ اَوَّلٍ، چه اگر منتهی شدند بقدیمی، از قدم او قدم همه لازم آمدی و این بود<sup>۱</sup> اِلَّا بِوِاسِطَةِ حَرَكَتِی سَرْمَدِی سماوی و ماده قدیم عنصری تا بدان حرکت B-110/ استعداد بوقتی معین مخصوص شود و بدان ماده تحادثی معین. و حرکت مقتضی زمانست پس بضرورت این ممکن در وجود مسبوق باشد بماده و مدت، و آنرا کائن خوانند و عالم کون را عالم خلق خوانند، ﴿اَلَا لَهٗ الْخَلْقُ وَ الْاَمْرُ تَبَارَكَ اللهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾<sup>۲</sup>.

۱. در نسخه اینچنین است. ۲. قسمتی است از مبارکه ۵۴ اعراف.



## فصل هشتم در حدوث و قدم

قدیم بدو معنی گویند: (۱): یکی موجودی که در وجود محتاج بغیر نبود - و قدیم بدین معنی قدیم ذاتی خوانند -؛ و (۲): دیگری موجودی /A-120/ که مسبوق نبود بعدمی زمانی یعنی در هیچ زمانی معدوم نبوده باشد، و قدیم بدین معنی قدیم زمانی خوانند.

و حادث در مقابل این دو معنی استعمال کنند، (۱): حدوث ذاتی، یعنی احتیاج شیء در وجود بغیری؛ و (۲): حدوث زمانی، یعنی مسبقیت شیء بعدمی زمانی. و زمان بدین معنی محدث نبود که پیش از زمان زمانی نتواند بود که زمان در آن زمان معدوم بوده باشد، و إلا هم زمان بوده و هم نابوده، و بمعنی اول محدث بود بحدوث ذاتی، چه زمان مقدار حرکت فلک اعظم است و حرکت محتاج بود بجسمی و محرکی، پس زمان محتاج بود بحرکتی و محلی.

## فصل نهم در علت و معلول

هر چه شیء در وجود بدان محتاج بود /B-121/ آنرا علت خوانند، و علت تام بود یا ناقص، و علت تام عبارتست از جمیع امور که شیء در وجود بدان محتاج بود و لا شک بوجود او واجب بود؛ و علت ناقص عبارتست از بعضی از آنچه شیء در وجود بدان محتاج بود، و آن بر چهار قسم است، (الف): علت فاعلی: چون نجار به نسبت با تخت، و (ب) غائی: چون نشستن بر تخت به نسبت با تخت، و (ج) مادی: چون چوب به نسبت با تخت، و (د) صوری: چون هیئت تختی، و بوجود هر چهار با اجتماع شرائط و ارتفاع موانع وجود معلول /A-121/ که تخت است - واجب شود. و غائی در ذهن مقدم بود بر معلول و در خارج مؤخر.

## فصل دهم در تقسیم ممکنات

ممکن یا مستغنی باشد از موضوع یا نباشد، اگر باشد جوهر باشد و اگر نباشد عرض. و موضوع محلی را گویند که بحال محتاج نباشد چون جسم به نسبت با سواد. و جوهر یا بسیط بود یا نه، و بسیط آن بود که قسمت پذیر نباشد و آن مجرد بود از ماده، و مجرد یا متعلق بجسم باشد یا نباشد؛ آنچه متعلق بجسم نباشد عقل است و /B-122/ آنچه متعلق باشد نفس، و آنچه نه مجرد بود یا حال باشد - و آن صورت است - یا محل - و آن هیولی است -، و مرکب جسم است؛ پس جوهر پنج قسم آمد. و عرض یا نسبتی باشد یا نباشد، اگر نباشد یا اقتضاء قسمت کند لذاته - و آن کمست - یا نکند - و آن کیفیت -، و آنچه نسبتی بود میان متفاعلین باشد یا نباشد، آنچه میان متفاعلین باشد<sup>۱</sup> یا باعتبار تأثیر باشد - و آن فعلست -، یا باعتبار تأثر - و آن انفعالست -، و آنچه نه میان متفاعلین بود یا شیء را نسبتی با زمان باشد - و آنرا متی خوانند -، یا بامکان /A-122/ - و آنرا عین خوانند -، یا با چیزی که از آن او بود و بانتقال او منتقل - و آن را ملک خوانند -، یا با چیزی که تعقل این بی تعقل آن نتوان - و آنرا اضافت خوانند -، یا نسبت بعضی بعضی<sup>۲</sup> اجزاء او با بعضی و با امور خارجی - و آنرا وضع خوانند -؛ پس أغراض نه قسمند. و أمثله جوهر بانه عرض در این بیت بنظم آورده است:

مردی دراز و نیکو      مهتر بشهر امروز  
با خواسته نشسته      از کرد خویش فیروز

۱. عبارت «یا نباشد، آنچه میان متفاعلین باشد» بخط اصلی متن اما در حاشیه نسخه آمده است.

۲. در نسخه مکرر است.

## قسم دوم

### در مبدأ

و آن مشتمل است بر سیزده فصل. /B-123/

### فصل اول

#### در بیان دار موجود

نقطه هویت احدیت - که آن وجود است من حیث هو الوجود - از تعقل ذات خویش و حضور او مر خود را جوهر اول پدید کرد، چنانچه در حدیث آمده است: لَمَّا أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يَخْلُقَ الْعَالَمَ خَلَقَ جَوْهَرًا فَنظَرَ إِلَيْهِ بِنَظَرِ الْهَيْبَةِ فَذَابَ حَيَاءً<sup>۱</sup>، و در روایتی دیگر: بعین الجلال.

نظر هیبت تأثیر نور عظمت حق - تعالی - است در او که اشراف او بر مادون حق - تعالی - هیبت است و عین جلال احتجاب هویت حق - سبحانه -، و ذوب آن B-124 از حیا انفعال و تأثر از آن و تذلل و انقیاد او مر حکم هویت را، و هر آینه ماهیت آن حدیث

۱. چنین است شدیداً وجود.

۲. متأسفانه مأخذ این روایت و صورت دیگر آن که در متن آمده است، در هیچ یک از کتب معتبره حدیثی موجود نیست. مجلسی (رد) در بحار الأنوار دو روایت نقل کرده است که در حدیث مذکور در متن حدیثی است که در حدیثی دیگر آمده است. اما نمی توان آن دو را مأخذ روایت فوق الذکر دانست. در حدیث مذکور در متن حدیثی است که در حدیثی دیگر آمده است. بعین الیهیبه فذابت. بگردید. بحار الأنوار ج ۱۲ ص ۱۳۰، ج ۵۱ ص ۲۰۱. حدیث مذکور در متن حدیثی است که در حدیثی دیگر آمده است. فنظر إليها بعین الیهیبه فذابت بگردید. همان ج ۵۱ ص ۳۶۳.

غیر وجود بود چه ظلّیست بضوء نور وجود منور گشته چون إضاءة هوای مظلم بنور آفتاب.

و نقطه اول - یعنی هویت باعتبار بسیط - دایره ایست که با هر یک از نُقط محیط پیوندی دارد و نقطه اول محیط و نقطه دوم تالی، و از تتالی نُقط و انضمام ایشان با او محیط با هم پیوندد.

و از تغایر میان حقیقت او وجودش شش اعتبار پدید آید:

یکی: اعتبار وجود،

دوم: اعتبار ماهیت، /A-123/

سوم: اعتبار امکان که لازم ماهیت اوست،

چهارم: اعتبار وجوب او بواجب که لازم وجود اوست بواسطه واجب الوجود،

پنجم: تعقل و مشاهده او مر واجب الوجود را،

ششم: تعقل وجود او مر خود را. و از تعقل او مر حق را - عظم شأنه - جوهری دیگر

پیدا شود، و از تعقل او مر خود را نفس کلّ که آنرا لوح المحفوظ خوانند و بمثابت قلب

عالم است متعین گردد. و از ...<sup>۱</sup> ماهیت او با صفت امکان - که آن ظلمت وجود اوست -

جسم فلک اول متعین شود /A-124/ و از وجودش با صفت وجوب بواجب نفس حیوانی

فلک پیدا شود و از ظلّ اعتبارات شش گانه که در ذات اوست این شش جهت که لازم

جسم است متعین گردد، و از آن روی که منشأ ظهور و أصل آن تأثیر و تأثر است - که آن

خاصیت وجوب وجود و امکان ماهیت اوست - جهات حقیقی روشن نیستند...<sup>۲</sup> فلک

اعظم متجدد می گردد و تحت که بمرکز او متعین شود<sup>۳</sup> ... و مفصل اند و همچنین ازین

روح ثانی ارواح دیگر تا فلک هشتم /B-125/ آن<sup>۴</sup> ... پیدا شود و برین ترتیب از هر عالی

سافلی و فلکی پیدا می شود تا بفلک قمر رسد. و عدد این ارواح جز حق - تعالی - را

معلوم نبود ﴿وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ﴾<sup>۵</sup>. و هر روحی از این ارواح معشوق و مفیض و

۱. در این جا، یک کلمه ناخواناست، چیزی است شبیه به: ماه.

۲ و ۳ و ۴. در اینجا به اندازه یک کلمه نوشته نشده است. ۵. قسمتی است از کریمه ۳۱ مذکر.

ممد فلکی از أفلاکست و از روح آخرین که معشوق فلک قمر و مفیض صور این عالمست - و آنرا روح القدس خوانند - صور عناصر اربعه بر ترتیب لازم آید. و استناد هر سافلی بعالی مجاز است، چه همه از حق وجود می یابند بدین وسائط، /A-125/ بل وجود اوست متعین بدین تعینات علی الترتیب.

و نقطه زمین در مقابله نقطه اولی است از محیط این دایره، و این نهایت نزول امر الهی است، و از اینجا مبدء صعود، چنانچه فرمود: ﴿يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ﴾<sup>۱</sup>، و حیثی قوسی ازین دایره تمام شده باشد، و آغاز قوسی دیگر از نقطه اعتدال بود که چون عناصر متضاد در هم آمیزند و از کثرت بوحدت گرایند بقدر مناسبت مزاجی با عالم روحانی، صوری و فیضی از /B-126/ وی قبول کند. و اول قوای معدن پدید آید و اصناف معادن پیدا گردد و بتدریج شرف و رتبت می فزاید تا بمرجان رسد که اعلی افق این عالم است و آثار نبات چون نمو و تغذی در او ظاهر، بعد از آن استعداد او لطیفتر شود و بمرتبه نباتیت رسد؛ و همچنین از اخص نباتات چون انواع خارها و گیاههای ضعیف آغاز کند و مرتبه مرتبه می افزاید تا بنخل رسد که افق این زمین است و آثار حیوانی چون ازدواج و امثال او /A-126/ در آن ظاهر، و از آنجا بحیوان نقل کند چه استعداد بقبول قوای نباتی کفایت نکند و از آن شریفتر گردد. و اول حیوانات ناقص چون انواع دیدان<sup>۲</sup> و امثال آن پدید آید و صنف صنف و نوع نوع شریفتر میگردد تا به اسب و بوازنه و نسناس رسد که آخر افق این عالم است. و از آنجا چون استعداد بکمال رسد مردم پدید آید و اصناف چنین متفاوت باشد تا بانسان کامل، و درجات کمال و کمالات نیز متنوع و متفاوت /B-127/ باشد تا مرتبه قطب که افضل و اشرف همه است، و او طرز طور ترقی میکند تا بنور معرفت حق - جل و علا - و ادراک حقایق اشیاء و احکام روح کل پیوندد و آنجا دایره متصل شود و این قوس تمام شود؛ و اینست قات فوسین که چون

۱. قسمی است از مبارکه ل سجده

۲. دیدان: /بالکسر و بانی معروف / جمع دوده که معنی گرم است که بالکسر باشد حدیث است

پیغمبر - علیه السلام - بحکم لولاک لما خلقت الافلاک<sup>۱</sup> اول همه است و باعتبار خاتم النبیین آخر همه، بکمال خویش بر همه محیط شود. موجودات بأسرها اجزاء وجود او باشد و وجود او مجموع این هر /A-127/ دو قوس، و قرب او بحق مقدار این هر دو که جمیع مفردات وجود است، أو أدنی که خودعین همه است و اعتبار این مراتب و اثنییت قوسین بظهور سلطنت نور وحدت ساقط و مرتفع. و إليه المآب و المرجع!

## فصل دوم

### در بیان ماهیت روح و خواص روح اول و سایر ارواح

بدانک روح اول - که به اصطلاح حکما عقل اول خوانند -<sup>۲</sup> جوهریست بسیط مجرد از ماده که قابل تجزّی نباشد و مدرک کلیات بذات<sup>۳</sup>، و روح /B-128/ اول به نسبت با عالم چون روح ماست بنسبت با بدن ما، و مبدأ وجود سایر ارواح سماوی است. و هر جسمی را از اجسام سماوی از افلاک و کواکب روحی است که ممد و معشوق اوست و این ارواح اصول و مبادی ارواح بشری اند، و روح اول اصل روح قطب - علیه السلام -، پس تمامت ارواح بشری به نسبت با روح او چون حواس ما باشد به نسبت با روح ما و از این جهت فرمود که: ارواح الشهداء فی حواصل /B-128/ طیور خضر<sup>۴</sup>،

۱. بنگرید: بحار الأنوار ج ۱۵ ص ۲۸. کشف الخفاء ج ۲ ص ۲۳۲.

۲. منظور از «حکما» در اینجا، حکمای مشائی است که صادر اول را عقل اول خوانند و در اصطلاح اشراقیون

آن را نور اول و نور اقرب می نامند. بنگرید: مجموعه دوّم مصنفات شیخ اشراق ص ۹۱.

۳. کندی می نویسد: العقل جوهرٌ بسیطٌ مدرکٌ للأشیاء ... بنگرید: رسائل الکندی الفلسفیه ص ۱۶۵. نیز بنگرید:

شرح الهدایة الأثریة ص ۳۵۱. المقابسات ص ۳۲۰. شرح حکمة العین ص ۲۵۱. ایضاح المقاصد ص ۱۵۳.

شرح الاشارات و التنبیهات ج ۳ ص ۱۴۰.

۴. روایتی بدینگونه که در متن وارد شده است در مجامع روایی بنظر این بنده نیامد. علامه مجلسی در

بحار الأنوار روایتی بدینصورت نقل نموده است: ارواح الشهداء فی أجواف طیر خضرٍ تعلق من ورق الجنة ثم

تأوی إلى قنادیل معلقة بالعرش. (بنگرید: بحار الأنوار ج ۶۱ ص ۶۴). در مصادر اهل سنت نیز این دو روایت

وارد شده است: ارواح الشهداء فی طائر خضرٍ (بنگرید: مسند احمد بن حنبل ج ۶ ص ۳۸۶). ارواح الشهداء



یعنی اجرام سماوی باشند؛ و در حدیث دیگر: ارواح المؤمنین فی قنادیل معلقه تحت العرش<sup>۱</sup>، یعنی کواکب که اصول ارواح انسانی متعلق و ممد و معشوق ایشانند و اول ما خلق الله نوری، یعنی روح اول و در حق او فرمود که: لولاک لما خلقت الافلاک<sup>۲</sup>؛ و این روح خزانة علوم حق است و اعیان و حقایق اشیاء بیکبار بر وجهی کلی درو ثابت، و حق - عز و علا - او را بصورت او چنانکه هست مرتسم /A-128/ بصور ماهیات اشیاء میداند نه بصورتی زائد؛ و علم او بدین جوهر نیست إلا تصوّر او - تعالی - مرین جوهر را، پس همه اشیاء را باعیان آن اشیاء در عقل اول دانسته باشد و آن حضرت قضاء سابقست و عنایت اول، که سبب وجود کلّ است و از این جهت گفته اند: علمه بوجود الكلّ سبب لوجود الكلّ.

→

فی طبر خضر انگریز، المعجم الکبیر - ج ۱۹ ص ۱۶۶ شد بر روایت از دیدگاه لفظی حدی را نیز مکتوبه کافی شریف ج ۳ ص ۲۴۴ بحواله انوار ج ۶ ص ۲۶۱

۱. این روایت نیز مطابق آنچه که در متن آمده است یافت شد در مجمع روایی علل است روایی مذکور و وارد شده است: الفدا ارواح المؤمنین فی احواف صبر انگریز که معنی ۲۲۶۱۱ احواف شده است ج ۹ ص ۲۳۵ ج ۱۰ ص ۳۱۶ ب. روح المؤمنین فی صبر معنی انگریز المعجم الکبیر ج ۱۹ ص ۱۶۶ - ارواحهم فی احواف صبر خضر انگریز مشکوٰۃ تصبیح ۳۱۲ احواف شده است ج ۲ ص ۲۲۱ و الترهیب ج ۲ ص ۳۲۶ البدایة و النہایة ج ۲ ص ۱۵۲ د ارواحهم کفیه حصه ج ۱ ص ۱۰۱ و السنن الکبری ج ۹ ص ۱۶۳ در مصدر شعیب ج ۱ ص ۱۰۱ در مصدر معنی ج ۱ ص ۱۰۱ و الفدا ج ۱ ص ۱۰۱ و البروق ان ارواح المؤمنین فی احواف صبر حصه ج ۱ ص ۱۰۱ و الفدا ج ۱ ص ۱۰۱ و الفدا ج ۱ ص ۱۰۱

اجمعین - نقض گردیده است انگریز کافی شریف ج ۱ ص ۶۱ ج ۳ ص ۲۴۴ و ۲۴۵ ج ۱ ص ۱۰۱ ج ۶ ص ۲۶۱ ج ۶ ص ۱۰۱

این احتمال نیز هست که دو روایت موجه در متن، از ارواح و اجسام معشوقه و محبتی که در حدیث آمده باشد

۲. در مورد این حدیث پیش از این سخن دانسته شد. انگریز ص ۲۶۱

## فصل سیم

در بیان ماهیت نفس و خواص نفس اول که قلب کل است

و از آن سایر نفوس ناطقه سماوی<sup>۱</sup>

بباید دانست /B-129/ که نفس ناطقه که باصطلاح متصوفه قلب خوانند جوهری است بسیط، مجرد از ماده، مدرک کلیات بذات و از آن جزویات بآلات نفس اول که آدم حقیقی اوست به نسبت با عالم چون قلب یکی از ماست به نسبت /A-129/ با بدن او، و اصل قلب قطب - علیه السلام - و صور مدرکات روح اول درو مفصل شود و از صورت اجمال بصور علوم تفصیلی باز آید.

و آن را لوح محفوظ از بهر آن خوانند که این صور درو مضبوط بود و به اسباب مستند. هر یک مقدر بمقداری، و این حضرت قدر حق است ﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ﴾<sup>۲</sup> ﴿وَكَُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ﴾<sup>۳</sup> و هر جزئی را از اجرام سماوی قلبی است و از این جهت ایشانرا احياء ناطقه خوانند، و همه خزائن اسرار تبارک و تعالی باشند و اصول قلب /B-130/ ما بر قیاس ارواح و عالم ارواح را عالم جبروت خوانند و عالم انوار قاهره، از آن رو که قهار همه اند و جابر کسر نقصانات همه بافاضات انوار علوم و معانی و اشراقات بر ایشان، و عالم نفوس را عالم ملکوت خوانند از آن رو که کارکنان حق اند؛ محرکان و مدبران او بامر او.

## فصل چهارم

در بیان ماهیت سماوات و تفصیل آن و بعضی از خواص هر یک

سما جسمى است لطيف و شفاف و بسیط و مستدیر و ذو نفس، و بدانک بسیط در

۱. در نسخه اینچنین است، شاید عبارت «پدید آید» از قلم ناسخ افتاده باشد.

۲. مبارکه ۲۱ حجر. ۳. قسمتی است از مبارکه ۸ الرعد.

۴. روشن است که تسلسل منطقی عبارات، در اینجا از دست رفته است. شاید مفاداری از صفحات کتاب (که بقرینه از پی آمدن فصل چهارم و میانگین متوسط صفحات هر فصل نمی تواند بیش از یک برگ باشد) در اینجا از بین رفته باشد.

وصف جوهر بدان معنی است که قابل تجزّی حسّاً و وهماً نباشد /A-131/ ؛ و در وصف جسم بدان معنی که هر جزو که ازو فرض کنیم مشابه کلّ بود در حدّ و اسم<sup>۱</sup> .  
و فلک اعظم را محدّد الجهات خوانند، یعنی معین جهت اوست چه جهت به مرکز و محیط متعین گردد، به محیط غایت قرب بدو و به مرکز غایت بعد ازو. و اطللس است و به شبانروزی دور میکند و همه افلاک بدوره او متحرّک باشند، چنانکه حیوانی که این جمله بمثابت اعضاء او باشند، بحرکت او متحرّک.

و هیچ جسمی فلکی قابل خرق و التیام نیست ﴿فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَىٰ مِنْ فُطُورٍ﴾<sup>۲</sup> ؟  
و هیچ کیفیت از کیفیات عنصری ندارد نه حرارت و نه برودت و نه خفت /B-132/ و نه ثقل و نه رطوبت و نه بیوست، و إلا حرکت مستقیم کروی و مبدأ میل مستدیر نبود، چه یک جسم مبدأ دو میل متضادّ نتواند بود.

و فلک هشتم مکوکب است به کواکب ثابته، و متحرّک بحرکت بطیء بر خلاف حرکت اول، از مشرق تا مغرب بقرب هفتاد سال تخمیناً یک درجه قطع کند و صاحب شریعت این هر دو را عرش و کرسی خوانده است و هفت دیگر را که هر یک مخصوص است بکوکبی از کواکب، سیارات سماوات سبع؛ اول فلک زحل و آخر فلک قمر چنانچه مشهور است، و هر یک را بغیر نفس /A-132/ ناطقه و روح نفسی، حیوانی است که مدرک جزئیات بود و نقوش حوادث عالم بحسب ادوار و اوصاع در ایشان ثابت گردد و بوقت انقضاء مدّت بقاء هر یک، محو شود و این را لوح محو و اثبات خوانند ﴿يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ﴾<sup>۳</sup>.

و مجموع این نفوس را سماء دنیا خوانند و نفس حیوانیه فلک اعظم را که فریده نفس ناطقه کلی است حواء، که از جنب چپ آدم - که آن جهتی است که با بدن دارد - جدا شده است، چه بضرورت نفس ناطقه را وجهی با روح باشد و آن جهت قوی است که بمثابت یمین بود، /B-133/ و وجهی با جسد و آن جهت اضعف است بمثابت بشار، و نسبت این

۱ چنین است. شاید رسم

۲ جسمی است که در حدّ و اسم

۳ مبارکه ۲۹ الزّحد.

نفس با افلاک چون نفس حیوانی ما است با ما که جزویات بدان یابند و حرکات بدان کنند و صور کائنات در آن نفوس صور جزئی با وضعی معین و وقتی معین و موضعی معین و مقداری معین چون صور خیال ما. و این صور علم حق است بجزئیات ﴿وَمَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا وَلَا حَبَّةٍ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ﴾<sup>۱</sup>

### فصل پنجم در عناصر و احوال آن

مقعر فلک قمر /A-133/ محیط است بمحدب کره آتش، و آن جسمی است حارّ یابس خفیف علی الإطلاق یعنی جای نگیرد إلا بالای همه عناصر، و وجود او در کائنات برای نضج و تلطیف است و سطح مقعر کره آتش بمحدب کره هوا محیط است، و آن جسمی است حارّ رطب خفیف اضافی، یعنی به اضافت با آب قصد صعود دارد و فرود آتش قرار گیرد، پس به نسبت با آتش خفیف نباشد و وجود او در کائنات جهت خفت و لطافت و سرعت و قبول حرکت بود. بعد از آن کره آب است /B-134/ بارد، رطب و ثقیل باضافت است یعنی باضافت با هوا ثقیل است و میل بشیب دارد لکن بالای زمین قرار گیرد و وجود او در کائنات مفید سلاست و قبول اشکال و تخطیط و اتصال و انفکاک است بسهولت. بعد از آن کره زمین؛ و جای مرکز کلّ است و طبع او بارد یابس و ثقیل علی الإطلاق است و طبعاً بسوی مرکز گراید و وجود او در کائنات مفید استمساک و حفظ صور و اشکال، و جوهر مائی بدو از سیلان باز ایستد. و آب و خاک هر دو در کون اعضاء و سکون مدخل /A-134/ پیش دارند<sup>۲</sup> و آتش و هوا در کون ارواح و وجود حرکات؛ و همه اجسام عالم چنان بهم پیوسته‌اند بعضی ببعضی محیط که هیچ فرجه و خلأ در آن ممکن نیست بر مثال بیضه، گوئیا همه یک جسم است و از این جهت گفته‌اند: العالم حیوانٌ اکبر، و دلیل بر این آنست که چون نه در میان آب نهیم و هوایی که در میان نه باشد بمکیدن بیرون آریم آب در پی او بیرون آید. و اگر کوزه پر آب نهیم و سر آن

۲. عین عبارت در نسخه چنین است.

۱. قسمتی است از کریمه ۵۹ انعام.

بگیریم و در زیر سوراخی کوچک بگشائیم آب هیچ بیرون نیاید چه راه هوا /B-135/ نیست که در آید و جای خالی بگیرد. و خلأ محال است و چون محجمه بر عضوی نهیم و هوایی که در آن میان باشد به مکیم گوشت بر آید؛ و اگر ظرفی تهی سرنگون راست به آب فرو بریم هیچ اندرون تر نشود چه هوا که در وی است آب در نگذارد و تا باز منحرف نگردانیم تا هوا آب را بشکافد و بیرون آید آب درو نرود، و حیل بسیار بر ضرورت خلأ مبتنی است.

### فصل ششم

#### در حرکات افلاک و مبادی آن

حرکات افلاک همه شوقی است، چه هر نفسی از نفوس ناطقه فلکی عاشق /A-135/ روحی است که مُمد و مفیض او است و مستفیض کمالات و أنوار آن روح، و به سبب تعلق نفس بجسم هرگز تمامت کمالات روح بالفعل حاصل نتواند کرد بل دائم بوجهی که درو دارد کمالی و نوری از وی قبول کند و ازو ذوقی و لذتی بیابد و بحسب آن لذت جویای کمالی و اشراقی دیگر گردد و آن هیأت نورانی از و بر نفس حیوانی او فائض شود و درو جزوی مشخص گردد تا شوقی جزئی درو منبعث شود و جسم خویش را بحرکتی جزوی متحرک گرداند تا وضع او بگردد و وضعی دیگر /B-136/ پیدا گرداند، و بدان نفس او استعداد قبول اشراقی و فیضان صورتی دیگر عقلی بیابد و برو فائض شود و همچنان اثر آن در نفس حیوانی پدید آید و شوقی جزوی درو منبعث گرداند و از آن حرکت جزوی صادر گردد و تا حرکت متوالی شود و اوضاع متعاقب علی الذمه، بحسب تعاقب اوضاع اشراقات و إضافات متتابع شود و بهر وضعی صورتی دیگر از معلومات و هیأتی دیگر از آنوار قبول کند و از آن صورت و هیأت سابق ذاهل گردد، چه نفس بماده /A-136/ محجوب است. کمالات او همیشه بعضی بالقوة باشد و هرگز همه بالفعل حاصل نبود بر خلاف عقول مجردة، چون حال نفوس ما که در وقت اسحضار معلومی و توجه بدان از سایر معلومات ذاهل ماند و اگر خروج همه با هم الی الفعل

ممکن بودی وقوف افلاک از سیر لازم آمدی، و این محال است بدان دلیل که در این فصل به ثبوت می رسد.

## فصل هفتم

### در زمان

امتدادی است متصل بر سیل تجدد و تصرّم، و آن مقدار حرکت اولی است که حرکتِ فلکِ اعظم است /A-137/ و همه حرکات بدو متقدّر می گردد. و بی شک أسرعِ تقدّرِ ابطاً تواند بود، چه کوچک بزرگ را بنماید اما بزرگ کوچک را نتواند نمود. و أسرعِ حرکات حرکت یومی است، پس زمان مقدار او تواند بود.

و او را بدایت نیست چه اگر بدایت داشتی عدم او مقدم بودی بر وجودش بتقدمی که با تأخر جمع نشود و الا وجود و عدمش با هم جمع شدنند و این محال است، و هر تقدم و تأخر که با هم جمع نشوند زمانی باشند، پس لازم آید که اگر بدایت داشتی پیش از زمان موجود بودی و همچنین نهایت ندارد و الا /A-137/ وجود او مقدم بود بر عدمش بر وجهی که متأخر با مقدم جمع نشدی پس بعد از آن زمان، زمان موجود بودی و از این جا لازم آید که زمان سرمدی باشد و حرکت افلاک که حافظ آنست ازلی و ابدی . - و الله اعلم! - .

## فصل هشتم

### در مزاج

چون معلوم شد که حرکت افلاک ارادی است و سرمدی، بیاید دانست که دائماً بتبدل اوضاع فلکی و اتصال کواکب و اختلافات احوال عناصر اربعه از مقارّ و مراکز خویش منزّع می گردند و در یکدیگر می آمیزند و امتزاجات متنوع پیدا می شود /B-138/ و بضرورت چون اجسام در هم آمیزد و کیفیاتشان مستحیل گردد و هر یک سورت ضدّ خویش بشکند، و هر گاه که ترکیب در امتزاج با اتحاد رسد تا هیأتی بتغیّر آن مفردات در



وی پیدا گردد استحالت کیفیات نیز با اعتدال و وحدتی رسد که مغایر کیفیات او می باشد و کیفیتی متشابه الاجزاء از تفاعل کیفیات متضادّ - که در عناصر موجود بودند - پیدا گردد و آنرا مزاج خوانند. و این مزاج یا معتدل حقیقی بود بر وجهی که کیفیات اربعه در او متساوی باشد یا نبود؛ و قسم اول محالست /A-138/ و الا در این عالم جائی نیابد چه میلش بهیچ یک از محالّ عناصر اربعه اولی نباشد از دیگری، و در مکان هر عنصر که بوجود آید کیفیت آن بر او غالب گردد و بر اعتدل خود بنماند. و قسم دوّم یا بروجهی بود که موافق و لایق آن محل باشد که در ویست چنانک آن موضوع را هیچ مزاجی از آن بهتر و لایقتر نباشد، یا نبود. قسم اول را «معتدل» خوانند باصطلاح و قسم دوم را «منحرف»، و آن بر هشت قسم است: چه یا گرم تر باشد از آنچه باید یا سردتر، یا ترتر یا خشک تر، یا گرم تر و ترتر، یا گرم تر /B-139/ و خشک تر، یا سردتر و ترتر، یا سردتر و خشک تر.

### فصل نهم

#### در بیان آفرینش و فیضان صور بر موادّ این عالم

چون حرکات افلاک موادّ عناصر را به تمزیجات مختلف و ترکیبات متفنّن مستعدّ قبول صور متنوّع می گرداند بحسب هر مزاجی صورتی مناسب او از واهب الصّور برو فائض می شود. بتوسط مزاج جواهر متضادّ بعالم بسائط نزدیک شوند از آن روی که اعتدال ظلّ وحدت است و عالم بسائط - یعنی عالم ارواح مجرد - عالم یک رنگی است و اقرب مراتب وجود بحضرت /A-139/ واحد مطلق، پس بحکم این نزدیکی و تناسب صورتی از آن عالم در این عالم پیدا شود و عالم خلق و امر در هم آمیزد، و دائماً بهر وضعی ممکن صورتی چند از آن ارواح - که معشوقات هر یک از افلاک است - در نفس هر جرمی از اجرام این افلاک پیدا شود و استعدادات موادّ عنصری بحسب این وضع و صورتی که پیش از آن داشته باشد بگردد و بقبول این صور که اکنون تکرار میکند نزدیک شود، یا بتدلّ اوضاع این صور در نفوس حیوانی فلکی - که بمشابت خیال عالم است و به سماء دنیا /B-140/ موسوم - تمام مشخص گردد، موادّی که بهر یک از این صور

مخصوص باشد بحسب صور سابقه و اوضاع لاحقه تمام مستعد شده باشد و بر سبیل کُنْ فَيَكُونُ آن صورت بدو فرود آید و روحی مدبر آن ماده را به تبع آن صورت بدو پیوندد و بحقیقت، این صورت که ظاهر گردد صورت آن روح باشد. و حکما صورت نوعی، آن روح را گویند و اجساد معدن و نبات و حیوان و انسان بحکم استعدادات مواد هر یک پدید آید. - القادر<sup>۱</sup> علی ما یشاء -.

## فصل دهم

### در /B141/ معاد<sup>۲</sup> و آثار علوی و سفلی

اشراق آفتاب و اشعه کواکب بر آب و اراضی نمناک بخارات برانگیزاند و آن اجزاء لطیف مائی باشد که با اجزاء هوا آمیخته شود و براری و اراضی خشک دخان پیدا کند و آن اجزای لطیف اراضی باشند با اجزای ناری آمیخته و این بخار و دخان یا با هم متقارن باشد و با هم آمیخته یا منفرد، و بر هر دو تقدیر در زمین محقق باشند یا نباشند، و هر گاه که بانفراد در زمین محقق شود /B-141/ و متراکم گردد و مدد دارد و زمین سخت بود از احتقان و تراکم آب گردد و زمین را بشکافد و چشمه روان شود بر روی زمین، و اگر زمین سست باشد و مقاومت نتواند کرد<sup>۳</sup> و اجزاء او در زمین پراکنده گردد و در زمین نماند إلا به کهریز روان کند، و اگر مدد نباشد چشمه باشد ایستاده، و اگر با خاک آمیخته بود و مدد دارد و مسام زمین بسته باشد و بیرون نتواند آمد زلزله پدید آرد و گاه باشد که آب گردد و زمین بشکافد /A-141/ و بیرون آید و گاه باشد که دخانت غالب بود و بشدت حرکت و اصطکاک آتش گردد و زمین را بشکافد و بیرون آید، و اگر در اجواف زمین بماند و حرکتی قوی ندارد و با هم بیامیزند بحسب انواع امتزاج و اختلاف ازمنه و امکانه اصناف معادن پیدا شود، چنانکه اگر بخار غالب گردد زیبق و بلور و یشم و امثال آن پدید آید، و اگر دخان غالب بود کبریت و زاج و نوشادر و زرنیخ و امثال آن پدید آید بحسب /B-142/

۱. چنین است در نسخه. شاید صحیح عبارت «و هو القادر...» باشد.

۲. چنین است در نسخه. شاید: - و.

۳. چنین است در نسخه. ظ: جماد

اختلاف مواد و امتزاجات آن، و اگر بغایت صافی باشد عقیق و زبرجد و یاقوت و لعل و پیروزه و أمثال آن پدید آید و از امتزاج زیبق و کبریت بحسب صفاء و کدورت و وفورِ نضج و عدم آن و اعتدال مزاج و ضد آن جواهر متطوّقه چون زر و نقره و آهن و أُسرب و نحاس و خارصینی پدید آید. و اگر بخار در زمین مُحْتَبَس نبود و متصاعد گردد و اندک بود و حرارت آفتاب چندان نباشد /A-142/ که او را بتحلیل هواگرداند چون سرمای شب آن را بزند شبم شود و فرود آید، و اگر به فسرد ژاله باشد و اگر بسیار بود و در کره نسیم غلیظ شود ضباب پدید آید، و اگر به کره زمهریر رسد و سرد شود و متکاثف گردد ابر پدید آید، و چون تکاثف بیفزاید متقاطر شود و باران گردد و بعد آن تقاطر چون سرماش بزند و بفسراند تگرگ شود، و اگر پیش از تقاطر بفسرد برف باشد، و اگر بادخان آمیخته بود چون بخار در کره زمهریر ابر شود و دخان در او /A-142/ محتبس گردد و قصد صعود کند و آنرا بدرد رعد پیدا کند، و گاه باشد که از شدت حرکت و اصطکاک مشتعل گردد و برق پدید آید، و اگر غلیظ باشد صاعقه گردد. و هر گاه که دخان بانفراد در زمین محققن شود زلزله و شق زمین و خروج آتش از آن تولد کند و جز آن اقسام دیگر که از آنجا متولد شود. و چون محققن نبود و متصاعد گردد و به زمهریر سرد شود و باز گردد هوا را در موج آورد و باد پدید آورد، و اگر به شدت حرکت /B-143/ و حرارت و قوت و کثرت از زمهریر برگذرد و بکره ناری رسیده باشد که لطیفش بتحلیل برود و آتش گردد و کثیفش ثقیل گردد و باز گردد و هوا را در موج آورد و باد برخیزد، و باشد که مشتعل گردد و جنبد و هنوز از زمین منقطع نشده باشد حریق شود و زمینی که بدان متصل بود بسوزاند. و اگر منقطع شده باشد و لطیف بود شهاب شود و اگر غلیظ بود و اشتعال در او نماند و ذوذوابه /A-143/ و نیازک و ذوات الاذئاب و ذوات القرون و امثال آن حادث می شود.

## فصل یازدهم

### در نبات

چون مزاجی از آمزجۀ معدنی معتدل شود و بعالم روحانی لطیف‌تر گردد صورتی روحانی شریف‌تر از صور معدنی برو فرود آید و آثار حیات درو ظاهر گردد و قوای ملکوتی در وی قوی شود. و آن صورت را که فیض اولست و سایر قوا بدو منسوب نفس نباتی خوانند، در انواع نبات /B-144/ کارگر است و او را اعوان و چاکراند. و اجساد این عالم را از تحلل ناگزیرست<sup>۱</sup>، و هیچ یک دفعهً بر کمال طبیعت خویش موجود نشود و از فساد و فنا ایمن نباشد، پس عنایتِ اَلْهِی جهت استبقاء نوع و استحفاظ آنچه علی الدوام باقی نتواند بود او را سه قوت ارزانی داشت:

یکی: غذیه، که همواره بدل ما یتحلل می‌آرد تا ممکن بود.

دوم: نامیه، که غذائی که غذیه آورده باشد در اقطار جسم خویش می‌افزاید بر تناسبی طبیعی تا به کمال نشو برسد.

سیم: مؤلده، که بعد از کمال /A-144/ نشو چیزی از مادۀ غذا ذخیره می‌کند و آن را مبدأ شخصی دیگر از نوع جسم خویش می‌سازد. و این اعوان را چاکرانی چند مسخر گردانید تا کارشان مهیا دارند:

اول: جاذبه، که غذای موافق را جذب کند.

دوم: ماسکه، که آن را چندان نگاه دارد که هاضمه تصرف خویش در آن تمام کند.

سیم: هاضمه، که غذا را مستحیل گرداند تا مشابه به مغذی شود.

چهارم: دافعه، که فضله که موافق نباشد و غذا را نشاید، دفع کند. و خدمت این چهار بیشتر غذیه را باشد، و غذیه با آن چهار خَدَمِ نامیه باشد /B-145/ مادام تا بر کار باشد، و چون از کار باز ماند خادمان مؤلده باشند با دو قوت دیگر، یکی مغیره اول که مادۀ مثل را بگراند و بحسب اجزاء و اعضاء شخص متولد قسمت کند، دوم مغیره ثانی که اشکال و صور و تخطیطات اجزاء و اعضاء نبات و حیوان در آنچه مغیره اول معد گردانیده باشد

۱. در متن: اکزیرست.

پیدا کند. و آنرا مصوّرة خوانند، و نامیه بعد از کمال نشو از کار باز ایستد. و مولده در وقت ظهور ضعف از عمل باز ماند و جاذبه با چاکران خویش تا وقت فساد و آخر کار /A-145/ مدد دهد.

## فصل دوازدهم

### در حیوان

چون مزاج او از اعتدال نباتی به اعتدال حقیقی نزدیکتر شود و یک رنگی برو زیاده گردد، صورتی از آن شریفتر بدو فرود آید و انوار ملکوتی و افعال حیات درو زیادت گردد. و او را نفس حیوانی خوانند و با وجود قوای نباتی و هر آنچه نباتات را باشد أعوان و خادمان قوا که دارد<sup>۱</sup>. و هر چه بدو مخصوصند از قوتها در دو صنف منحصرند: مدرکه و محرکه.

مدرکات بر دو قسمند: مدرکات ظاهر و مدرکات باطن. مدرکات ظاهر حواس /B-146/ پنجگانه اند که هر یک را بر کاری گماشته اند چون لمس و ذوق و شم و بصر و سمع، و افعال این هر پنج ظاهر است. و مدرکات باطن هم پنجند.

حس مشترک: و آن قوتیست در اول بطن مقدم دماغ که حواس پنجگانه ظاهر، مدرکات خویش را بدو ادا کنند و او همه مشاهده کند، و اگر نه این قوت بودی که همه را دریافتی حکم بر چیزی معین کردن که طعم آن شیرین است مثلاً و رنگ آن سفید و بوی آن خوش، متعذر بودی، چه حاکم را از ادراک محکوم علیه ناگزیر بود.

دوم: خیال، و آن قوتیست /A-146/ در آخر بطن که حس مشترک مدرکات حواس پنجگانه را بدو سپارد تا در حال غیبت آن اشیاء را نگاه دارد و هر گاه که خواهد که استحضار کند از او باز خواهد، و آن خزانه صور محسوسات است.

سیم: متصرفه، و آن قوتیست که در صور محسوسات و معانی جزوی تصرف کند به ترکیب و تفصیل چنانکه خواهد. و این قوت را چون وهم استعمال کند متخیله خوانند و

۱. چنین است در نسخه.

چون به فرمان عقل در کار باشد متفکره.

چهارم: وهم، و آن قوتیست که معانی جزوی از صور محسوسات ادراک کند چون معنی /B-147/ صداقت و عداوت که کبش گوسفند از میش و گرگ دریابد تا بمیش میل کند و از گرگ بگریزد. و این قوآت حیوانات را بمثابت عقل است مردم را، و محلّ این هر دو قوت بطن اوسط دماغ است.

پنجم: قوت حافظه که معانی جزویات نگاه دارد و نسبت این قوت با وهم چون نسبت خیال است با حسّ مشترک، چه آن خزانه صورست و این خزانه معانی، و محلّ آن بطن اخیر دماغ است.

و محرّکه بر دو قسم است: باعثه و فاعله.

باعثه قوتی شوقیست /A-147/ که چون قوای مدرکه چیزی دریابند وهم حکم بموافقت و ناموافقت آن بکند، این قوت از دل انگیخته شود و عزیمت پیدا کند و حیوان را بر سر فعل دارد، پس اگر داعیه حرکت جهت جذب امری موافق پیدا کند، آن را «شهو» خوانند و اگر جهت دفع امری ناموافق آن را غضب خوانند.

و فاعله قوتیست مودع در عضلات تا چون باعثه انگیخته شود و آن را برانگیزاند و تحریک کند و در کار آید او بارخاء و تشنج عضلات حیوان را در حرکت آورد. - واللّه المدبّر! - /B-148/

## فصل سیزدهم

### در انسان

چون مزاج معتدل گردد از امزجه حیوانات و به اعتدال حقیقی چنان نزدیک شود که از آن نزدیکتر در این عالم نتواند بود و استعداد بقبول صور حیوانی باز نایستد صورتی شریفتر بدو تعلق گیرد و آن نفس ناطقه است که با وجود قوا و کمالات نباتی و حیوانی بعقل نیز آراسته باشد و نفس حیوانی بوجود او حیاتی دیگر گیرد و نوری دیگر پذیرد و بدان نور اخلاق و ملکاتی چند حمیده در او پیدا شود.



و این نفس مخصوص است بدو قوت:

عاقله /A-148/ نظری: که حقایق اشیاء و احکام آن بر وجهی مطابق ما فی نفس الامر دریابد.

و عاقله عملی: که صناعات و ملکات فاضله در قوای حیوانی برای عقلی استنباط کند، و بدین هر دو قوت کار معاش و معاد خود ساخته گرداند.

و این نفس جوهری است نورانی بدین خاکدان فرود آمده؛ مجرد از ماده جسمانی که بدین آلت کمال خویش حاصل کند و مراد از این کارخانه و آفرینش کائنات همین کمال است. و دلیل بر مجرد او آنست که:

[۱]: معانی کلی و بسیط که هیچ یک در محل جسمانی منطبع /B-149/ نتواند شد دریابد،

[۲]: و هرگز در هیچ حال از اینیت خود ذاهل نگردد و از تمامت اعضاء و اشیاء خود ذاهل تواند بود،

و [۳]: بدن خود و همه اجزاء و اعضاء آنرا بخود اضافه کند،

[۴]: و اشارت غائبانه بوی کند،

[۵]: و از وی تعبیر بلفظ «من» کند در لغت دری، و «أنا» در لغت تازی. پس او غیر بدن و اعضاء و اجزای آن باشد. و تمامت اجزای بدن او بتحلیل فانی می شوند و بدن آن بتدریج از غذا باز می آید و این حقیقت از اول عمر تا آخر عمر باقیست. و چون مجرد باشد /A-149/ بتغیر اجسام و فساد آن تغیر و فساد نپذیرد، و او را معاد لازم باشد و بعد از خراب بدن باقی ماند، چه نسبت او با بدن چون نسبت صنایع است با آلت خویش. چنانچه فساد تیشه مثلاً نجار را زیان ندارد، فساد بدن او را مضر نباشد. پس همه مهمت مردم تفحص حال اوست در معاد و اکتساب معاش که او را بعد از خراب بدن معاد بود. والله الهادی! -



## قسم سیم در معاد

و آن مشتمل است بر چهار فصل.

### فصل اول

#### در ازلیت و ابدیت ارواح بشری

چون /B-150/ محقق شد که ارواح بشری مجردند، لاجرم آمد که ازللی باشند، چه اگر ازللی نبودندی قوت حدوث آن بمحلی قائم بودی، از بهر آنک قوت حدوث امکان استعدادیست که امری وجودی بود نه لا استحقاقت وجود و عدم بالذات که امری عدمی باشد. و چون وجودی بود اقتضای محلی وجودی کند و آن محل ماده بدن نتواند بود، و الا چون محل موجود شدی درو منطبع بودی، چه محل امکان شیء محل او بود بعد از وجود، چنانک در سایر کائنات ظاهر است، و حینئذ /A-150/ مجرد نبودی. و نیز بایستی که بخراب بدن معدوم شدی، از آن روی که شرط فیضان او از مبدء و حث استعداد بدنی بودی، و از انتفاء شرط انتفاء مشروط لازم.

و آنچه گفته اند شرط حدوث اوست نه شرط بقاء، اصلی ندارد، چه اگر بقاء علت که مبدء و اهب است در بقاء او کافی بودی از دوام علت دوام او لازم آمدی پس ازللی بودی و هو المطلوب، و اگر بقاء علت در بقاء کافی نبودی، از انعدام شرط وجودش انعدام او لازم

۱. بر اثر سوابت و طریقت، این کلمه آن حدود زیادی مجع شده است هر روی آن در وقت جماد الثانی ۱۳۰۰

آمدی، چه بقا نیست إلا استمرار وجود.

و نشاید که شرط بقاء او صور معقولات /B-151/ او باشد، چه آن صور مشروطند بوجود، اگر وجود او بدان مشروط باشد دور لازم آید پس بدن محلّ امکان تعلق او باشد و چون استعدادش زایل شود تعلق نماند.

و هر چه مجرد ازلی بود البتّه ابدی باشد و الا ترکّب با غیر در ذات باری - عزّ آسمه - لازم آمدی و این محالست. و از قاعده توحید معلوم گردد که ایجاد و اعدام نیست إلا جمع بعض اشیاء با بعضی و تفریق بعضی از بعضی و إلا عین وجود هرگز قابل عدم نشود، از آن روی که ضدّ اوست و شیء /A-151/ قابل ضدّ خود نتواند بودن.

و اعیان و حقایق همه ابدی و ازلی باشند و وجود و عدم ظهور و خفاء آن، بحسب حصول استعداد محلّ و زوال آن، و وجود همیشه بحال خود باقی ابدأ سرمداً. و هر چه حادث و فناء پذیر بود حال باشد در محلی و هیچ عینی بسیط، فانی نشود و از عدم بوجود نیاید، بل مرکّب گردد با دیگری یا تعلق سازد بغیری و از این جهت فرموده است:

کنت نبیاً و آدم بین الماء و الطین.<sup>۱</sup>

۴

## فصل دوم

### در احوال نفوس پیش از تعلق بدن

چون معلوم شد که نسبت /B-152/ ارواح با روح کلی چون نسبت قوای یک شخص است با روح او، و چنانکه منبع هر قوتی عضوی از اعضاء باطن است چون دل و دماغ و جگر و غیر آن، بدان معنی که اولاً درو ظاهر شود و ازو بر سایر جوارح فائض گردد، منبع هر روحی جرمی سماوی باشد، نه بدان معنی که درو پدید آید بل بدان معنی که در

۱. بنگرید: مناقب آل ابی طالب ج ۱ ص ۱۴۸. بحار الأنوار ج ۱۶ ص ۴۰۲. ج ۱۷ ص ۲۷۸. ج ۶۸ ص ۲۷. ج ۱۰۱ ص ۱۵۵. نیز بنگرید: الدرر المنتثرة ص ۱۲۶. تنزیه الشریعة ج ۲ ص ۳۴۱. تذکرة الموضوعات ص ۸۶ کشف الخفاء ج ۲ ص ۱۹۱. الأسرار المرفوعة ۲۷۱، ۲۷۲. شیخ اکبر نیز گزارشی پیرامون ابن حدیث دارد. بنگرید: فصوص الحکم ص ۶۴.

مراتب تنزل اولاً بدو نزول کند و ازو تعلق سازد بآبدان بشری در وقت اعتدال مزاج و حدوث استعداد و هر آینه /A-152/ چون در ازل موجود باشند محصور باشند و مرتب در مراتب قرب و بُعد و صفاء و کدورت و قوت و ضعف چنانچه فرمود: هَوْلَاءِ خَلْقْتَهُمْ لِلجَنَّةِ و لا اَبَالِي و هَوْلَاءِ خَلْقْتَهُمْ لِلنَّارِ<sup>۱</sup>، لکن هر یک را حدی باشد در کمال و نقصان بحسب هویت و فطرت مخصوص، و آن رتبت معین اصل و مرکز است هریک را در سعادت و شقاوت.

### عطائی علمی

و حدیث «السَّعِيدُ سَعِيدٌ فِي الْأَزَلِ وَ الشَّقِيُّ شَقِيٌّ لَمْ يَزَلْ»<sup>۲</sup> اشارت بدان، و آن /B-153/ حد که او را بحسب استعداد اصلی فطری ثابت است در غایت کمال و نقصان پیدا و سعادت و شقاوت کسبی و عملی که بهشت و دوزخ و درجات و درکات آن بحسب اعمال بر آن مترتبند و صفوف ارواح و تناسب و تنافر ایشان با یکدیگر و از یکدیگر که متصوِّفه اثبات میکنند اشارت بدین مراکز است و جزاء اعمال و مکافات بنابر این حدود که وسع و طاقت هر یک بحسب قوای فطری مقتضی آن باشد، و از اینجا معنی «الأرواح جنودٌ مجندةٌ» /A-153/ فما تعارف منها ائتلف و ما تناكر منها اختلف<sup>۳</sup> «محقق گردد، چه

۱. روایتی که با روایت موجود در متن تصبیق نام داشته باشد، در مبداء کتاب روایی یافت نشد. فربت حدیث مضمون به صورت «... ان الله... فقال: خلقت هؤلاء لجنه... خلقت هؤلاء بشرًا... در حدیث روایی همین است نقل شده است بنگرید بحجرات الاموارح ۲ ص ۲۶۹ بر سکرید مسند صحیح ۱ ص ۲۲ حدیث مسند صحیح ج ۹ ص ۲۰۷، ج ۱۰ ص ۵۲۱ السنه ج ۱ ص ۱۱

۲. سخنی است مشهور که در بعضی از نوشته‌ها همچون اثر حاکم در حلیت یافته است. در حدیث روایی جستجوی بسیار در هیچ یک از مصادر حقیقه و عامه بدان دست یافت.

۳. این روایت گاه با حذف یکقسمت و گاه بصورت کامل (و حتی تا کلام چند خطا در سلسله) در منابع روایی شیعه و سنی وارد شده است در کتب شعبی علامه ابن کثیر در معجمه روایی ج ۱ ص ۱۰۰ جمله سخنان ائمه هدی - سلام الله علیهم اجمعین - است دانسته اند انعمان علامه حلی در شرح مشتمل علی ۴۲۴ و بحار ج ۹۹ ص ۲۲۰ که بعنوان سخنی از حضرت امام صادق - علیه السلام - آمده است بنگرید مور لا

تعارف میان اهل یک صف یا دو صف متقارب تواند بود، و تناکر میان صفوف متباعد. و این تعارف و تناکر موجب محبت و مبغضت و مؤانست و منافرت باشد که آن را هیچ سببی در این عالم پدید نتوان کرد و بهیچ وجه دفع آن ممکن نگردد، و از این جهت امیرالمؤمنین - علیه السلام - فرمود: لو ضربت بسیفی هذا خیشوم المؤمن علی أن یبغضنی ما أبغضنی و لو صببت الدنیا بجملتها علی المنافق لیحببنی ما احببنی<sup>۱</sup> /B-154/ - واللہ المؤلف بین أشتات القلوب! - .

## فصل سیم

### در احوال نفوس بعد از خراب بدن

نفوس انسانی بعد از مفارقت بدن یا بر صفا و سادگی خود مانده باشد یا نه، و اگر نمانده باشد یا بعلوم حقیقی متجلی باشد یا نه، و اگر متجلی باشد یا بفضائل اخلاق و صوالح اعمال مزین باشد یا نه، و آنها که نباشد یا به رذائل اخلاق و سیئات اعمال ملوث باشند یا نه، و اگر بعلوم متجلی نباشد یا باعتقاد فاسد و انواع جهل مرکب مبتلا باشد یا نه، و آنها که مبتلا نباشد /A-154/ یا به اعمال بر موصوف باشد یا به اعمال بد، و مجموع آن هفت‌اند.

قسم اول: نفوس ساده‌اند چون نفوس اطفال و ابلهان، و امثال ایشان بعد از مفارقت از

→  
 بحضرة الفقیه ج ۴ ص ۳۸۰. بحار الأنوار ج ۶۱ صص ۶۴، ۶۵، ۷۹، ۱۳۵.... ج ۵ ص ۲۶۱. ج ۷۴ ص ۲۷۳.... نیز  
 بنگرید: مسند احمد ج ۲ صص ۲۹۵، ۵۲۷، ۵۳۹. المعجم الكبير ج ۶ ص ۳۲۳. ج ۱۰ ص ۲۸۳.  
 مشکاة المصابیح ۵۰۰۳، ۵۰۰۴. حلیة الاولیاء ج ۱ ص ۱۹۸. ج ۴ صص ۶۷، ۱۱۰.  
 ۱. صورت مضبوط این کلام چنین است: لو ضربت خیشوم المؤمن بسیفی هذا علی ان یبغضنی ما ابغضنی. و لو  
 صببت الدنیا بجماتها علی المنافق علی ان یحببنی ما احببنی. بنگرید: نهج البلاغة ص ۴۷۷. و مزید فائده را  
 بنگرید: نهج البلاغة ج ۲ ص ۱۵۴ (شرح امام محمد عبده). ص ۱۰۹۹ (شرح فیض الاسلام) ج ۵ ص ۲۶۶  
 (شرح ابن میثم) ج ۱۸ ص ۱۷۳ (شرح ابن ابی الحدید). ج ۲۱ ص ۸۳ (شرح خوئی). بحار الأنوار ج ۳۹ ص  
 ۲۹۶، ۲۵۱. ج ۳۴ ص ۵۱، ۳۴۴.



أبدان مستغنی نباشند و نیز به تبعات اعمال معاقب نگردند و شوق کمال که در فطرت نفوس مرکوز است ایشانرا بر تعلق بدنی دارد تا به آن تعلق سازند.

قسم دوم: نفوس کاملان و واصلان چون انبیاء و اولیاء که از علایق بدنی خلاص یافته باشند و از غواشی طبیعی مجرد /B-155/ گشته و بنور عرفان ممتّع شده و بشهود جمال حق ظفر یافته و کمالات علم و عمل حاصل کرده و از درجات بهشت گذشته و بعلیین رسیده، لکن بحسب مراتب ایشان در علوم، در مراتب قرب حق متفاوت باشند ﴿وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ﴾<sup>۱</sup>، تا مرتبه قطب که اعلم اهل عالم است و همه بعلم او عالم، و او بر همه محیط بی واسطه، از حق می ستاند و بدیشان میرساند و بحسب تفاضل ایشان در اخلاق و اعمال درجات ثواب متفاضل ﴿هُم دَرَجَاتٌ عِنْدَ اللَّهِ﴾<sup>۲</sup>، و همه /A-155/ در نعیم سرمدی و سرور ابدی باقی، جزاؤهم ﴿رَوْحٌ وَرَيْحَانٌ وَجَنَّةٌ نَعِيمٌ﴾<sup>۳</sup> ﴿وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾<sup>۴</sup>.

و قسم سیم: علماء سوءاند، در برازخ محبوس مانند و بحجب جسمانی محجوب گردند تا از هیأت رذایل و تبعات اعمال پاک شوند و هر چه مقتضای عدل صرف بود از مکافاة اعمال و عقوبات افعال بکشند و انواع عذاب بچشند و آنچه صفائر سیئات و ذنوب غیر متعدی باشد بعفو، عفو رؤوف و غفران غفار الذنوب از ایشان در گذارند و عاقبة الامر /B-156/ خلاص یابند و به نعیم باقی رسند. چه علم، موجب حیات ابدی و نجات سرمدی باشد. و چنانک آب هر چند گرم کنند بطبیعت خویش سرد گردد، عالم هر چند بوبال اعمال و نکال افعال مأخوذ بود باخر کار علم او را بخاصیت خویش و فطرت سلیم دست گیرد تا رستگار شود، و لکن همواره از انبیاء و اتقیاء قاصر باشد.

قسم چهارم: علماء بی عمل باشد که هیچ عمل ندارند یا بصفت ﴿خَلَصُوا عَمَلًا﴾<sup>۵</sup> و آخر سئياً<sup>۶</sup> موصوف باشند و علی کل حال چون علوم یقینی محیی و منور فنوب

۱. قسمتی است از مبارکه ۱۶ یوسف

۲. قسمتی است از مبارکه ۱۶۳ آل عمران

۳. قسمتی است از مبارکه ۱۱۱ التوبة

۴. قسمتی است از مبارکه ۱۹ بقره

۵. قسمتی است از مبارکه ۱۰۲ بقره

A-156/ ایشان است از هلاک و عقاب ایمن باشند و بمشاهدات روحانی و لذات و راحت نفسانی محظوظ و به نظر عنایت ملحوظ و بمرتبه سابقان از قسم پیشتر نزدیکتر، و با وجود اختلاف درجات و مراتب از انوار قرب بانصیب و از بهشت و لقاء برخوردار. قسم پنجم: که به اعتقادات فاسد محجوبند و بانواع شرک و جهل مرکب مبتلا از قبیل شیاطین و اهل جحیم باشند، در عذاب مغللده مقیم و از انوار و جنان بکلی محروم<sup>۱</sup> و نیران و قیود و اضغاد و سلاسل و أغلال معدب B-157/ و ماخوذ، و<sup>۲</sup> درکات سفلی محبوس.

قسم ششم: سُعداء و ابرارند. هر چند از قرب حضرت و مشاهده انوار حظی ندارند لیکن از بهشت و حور و قصور و غلمان و ولدان و نعیم و ریحق با نصیبی وافرند. قسم هفتم: بی اعتقادان بد عملند. دوزخیانی باشند که عذاب ایشان در غایت شدت و صعوبت باشد و بحسب مکافات سیئات و رسوخ ملکات و فنون و صنوف...<sup>۳</sup> انواع عقوبات یابند و همه را خلاص ممکن و نجات مأمول، هر چند در کیفیت و کمیت A-157/ عذاب مختلف لکن عفو همه را شامل و انقطاع عذاب جائز و عذاب مغللده جز بر اعتقادات فاسد که هیأت روحانی اند و جوباً مرتب نبود. ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ﴾<sup>۴</sup>. - وَالسَّلَامُ عَلَى أَهْلِ السَّلَامِ! - .

## فصل چهارم

### در بیان کیفیت ثواب و عقاب

بدانک اقسام هفتگانه عند التَّحْقِيقِ با سه قسم آیند: مقربان و بهشیان و دوزخیان، چنانک در قرآن مجید بدان اشارت فرموده: ﴿فَأَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ وَالْمُشَاقَّةُ الْمُشَاقَّةُ وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ﴾<sup>۵</sup>. و

۲. - چنین است. شاید: + در.

۱. در متن اینچنین آمده است. شاید: + به.

۳. در این موضع، یک کلمه خوانا نیست. چیزی است شبیه به: مقتنیات.

۵. مبارکه‌های ۸ تا ۱۱ الواقعة.

۴. قسمتی است از دو کریمه ۴۸ و ۱۱۶ النساء.

قسم دوم مقربانند و سابقان، و قسم پنجم و ہفتم با وجود اختلاف درجات دوزخیان، و اصحاب شمال و سایر اقسام با وجود تفاوت درجات بهشیان.

و اصحاب یمین و مقربان را سه بہشت است: بہشت ذات و بہشت صفات و بہشت افعال؛ و در قرآن ﴿فَرُوحٌ وَ رِيحَانٌ وَ جَنَّةٌ نَعِيمٌ﴾<sup>۱</sup> اشارت بدان. بہشت ذات بتجرّد ملابس ابدان و ترقی از مراتب اکوان /B-158/ و انغماس در بحر هویت و انطماس در نور الہیت دست دهد و ثمرہ آن وجدان لذت شہود جمال مطلق و فناء از خود ببقاء حق و انواع مشاہدات عینی و حقی باشد و این رُوح کلی و فوز اکبر است، مجرد روح از آن محظوظ تواند بود ﴿فِي مَقْعَدٍ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ﴾<sup>۲</sup>.

و بہشت صفات بہ انخلاع از ابدان ظلمانی و مفارقت مواد هیولانی و اکتساب ابدان لطیف نورانی - کہ تمامت ادراکات مشاعر حسی و عقلی بر صافی تر و جہی /A-158/ و خوبتر ہیاتی از ان ابدان درست آید - تواند بود، و طائفہای آن را صور معلقہ خوانند. و اما مشاہدات مقام اول از این صور و ہیأت نیز منزہ باشد و آن باعمال قلبی و قلبی و ریاضات و مجاہدات دست دهد و ثمرہ آن لذت تجلیات صفات الہی و ذوق مکاشفات حقایق علمی و کشف اسرار غیبی و ترقی در عالم ملکوت و عروج در منابع ارواح و تفرّج عجائب سماوات باشد و ریحان و فوز عظیم اشارت بدین مرتبہ است، و ارباب B-159 القلوب از آن ممتّع باشد و نہایات مقامات و درجات آن سدرۃ المنتہی و فردوس اعلی و جنة المأوی، کہ آن منابع ارواح است و آنچه در حدیث آمده کہ ابرار را چندین حور و قصور و غلمان و ولدان بدهند همه در جوف درة بیضاء<sup>۳</sup> همانا اشارت باجرام کواکب است کہ منابع ارواحند. نہ بمعنی منشأیت، بل بمعنی ابتداء تعلق و ظهور مدارکات و تصوّرات و مشاہدات ایشان، چنانکہ ذکر رفت. و قال النبی - علیہ السلام - ﴿فِي الْحَدِيثِ

۱. مبارکہ ۱۹ المرافعة. ۲. مبارکہ ۵۵ التفسیر.

۳. اشارہ است بہ احدیثی نظیر.

... و ان فی بطنان الفردوس المؤمنان من عرق و حدیثاً لاناہ بقاء، و انما ہذا صغیر، و ہما قصور، و ہما فی الدار الحدیث

سبعون ألف دور، و کثیر بل تفسیر ذرات دوی ص ۱۸۱ حواہ الام اربع ۲۳ ص ۲۲۸، ج ۱ ص ۱۸۲

غرفاً یُرى ظاهرها /A-159/ مِنْ باطنها و باطنها مِنْ ظاهرها اعدّها اللّٰه لمن اطاب الكلام و اطعم الطّعام و تابع الصّيام و صلّى باللیل و الناس نیام<sup>۱</sup>. و اهل مرتبه اوّل گاه گاه باین مرتبت نزول کنند و بهشتیان را ازیشان فوائد بسیار بود و از مشاهده ایشان لذات و راح بسیار یابند، و در وقت احتجاب جنّت مشتاق ایشان باشد، چنانچه فرموده: إِنَّ الْجَنَّةَ إِلَى سَلْمَانَ أَشْوَقٍ مِنْ سَلْمَانَ إِلَى الْجَنَّةِ<sup>۲</sup>.

و اما بهشت افعال ...<sup>۳</sup> به ابدان کثیف و ادراکات جسمانی /B-160/ و ملاذّ حسی بر پاکتر و جهی و خوبتر صفتی، چنانک انبیاء - علیهم السّلام - در باب معاد جسمانی از آن تعبیر فرموده و نزول عیسی - علیه السّلام - از آسمان و متابعت او مر دین محمّدی را از آن؛ و ﴿عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا﴾<sup>۴</sup> یمكن که اشارت باشد بدان<sup>۵</sup>. و اصحاب ردائل را از جمله اقسام سه گانه علما از این معاد ناگزیر بود تا تبعات افعال و عقوبات ذنوب و مکافات اعمال درین صورت بکشند و پاک شوند و خلاص یابند، لکن بعضی را که ردائل /A-160/ نه کبائر باشد و نه متعدّی، عفو و غفران لاحق و گناهان به رحمت حقّ مغفور.

و بهشتیانی که قسم اوّل و ششم اند، از مقام اوّل سابقان محجوب باشند، لکن<sup>۶</sup> طهارت نفوس و نفاست ذوات و صفاء قلوب و صلاح اعمال و سداد افعال ریحان و جنّة

۱. این حدیث شریف با اختلافی اندک در لفظ و گاه با حذف و یا اضافه بعضی از فقرات در بسیاری از مصادر فریقین ذکر شده است. بنگرید: أمالی شیخ صدوق ص ۱۹۸. معانی الاخبار ص ۲۵۰. بحار الأنوار ج ۸ ص ۱۱۹، ج ۶۹ ص ۳۶۹، ج ۷۶ ص ۲، ج ۸۶ ص ۲۵۲، ج ۸۸ ص ۱۷، ج ۹۷ ص ۹۹. نیز بنگرید: السنن الکبری ج ۴ ص ۳۰۱. المستدرک علی الصحیحین ج ۱ ص ۸۰، ۳۷۱. المصنّف ۲۰۸۸۳. المعجم الکبیر ج ۳ ص ۳۴۲. کنز العمال ۴۳۴۴۹. مشکاة المصابیح ۱۲۳۲، ۱۲۳۳. اتحاف السادة المتّقین ج ۵ ص ۲۳۲، ج ۶ ص ۲۶۱، ج ۷ ص ۴۷۶، ج ۱۰ ص ۵۳۰.

۲. بنگرید: روضة الواعظین ص ۲۰. بحار الأنوار ج ۲۲ ص ۳۴۱. نیز بنگرید: تهذیب تاریخ دمشق ج ۶ ص ۲۰۱. العلل المتناهیه ج ۱ ص ۱۹۵.

۳. در اینجا، کلمه ای در ابتدای سطر واقع شده و قابل خواندن نیست. چیزی است شبیه به: عودست.

۴. قسمتی است از مبارکه ۷۹ الاسراء.

۵. عین عبارت در نسخه چنین است.

۶. - چنین است در اصل. شاید + به .

نعیم - أعنی: درجه دوم و سیم از بهشت - یابند و بانخلاع ابدان با منابع ارواح رسند و آن غایت ترقی ایشان باشد، و در بهشت افعال و معاد جسمانی ترقیات دارند و بحسب صوالح /B-161/ أعمال ثوابها یابند مرتب بر حسب طبقات حسنات. و آنها که از قسم چهارم اند - و بعضی از قسم سوم - بعد از خلاص همین مقام دارند و از مقام اول بکلی محجوب نباشند، بل بنصیبی از آن محظوظ باشند؛ ﴿يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا﴾<sup>۱</sup>.

و اما دوزخیان چون از تجرد و انخلاع نصیبی ندارند و در ظلمات صفات نفسانی و ملابس جسمانی و هیات ظلمانی محبوس اند و به أغلال و سلاسل تعلقات مقید، و بابتلاء دعاوی حرص و شهوت و غواشی حیرت /A-161/ و غفلت مبتلا، ایشان را جز معاد جسمانی نبود و از معاد روحانی محروم باشند.

قسم هفتم را که خلاص ممکن است در صور انسانی حشرکنند و به انواع ناکامی و حسرت معذب گردانند و به تیران حرمان مراد و نقصان حظوظ بسوزانند و انواع اخلاص اطراف و جوارح و امراض و مکاره بریشان گمارند تا از هیات رذایل پاک شوند و بمناقشت حسنات و فنون عذاب از گناه خلاص یابند، و آنچه در معرض عفو باشد بکره در گذارند.

و قسم پنجم را که عذاب /B-162/ مخلد است در صور مختلف از شیاطین و بهائم و سباع مسموخ گردانند و صفات ایشان بصور مبدل کنند، چنانچه فرموده: ﴿وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ الْفِرْدَوْسَ وَالْخَنَازِيرَ﴾<sup>۲</sup> و ﴿قُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ﴾<sup>۳</sup> و در حدیث آمده: يُحْشَرُ بَعْضُ النَّاسِ عَلَى صُورِ يَحْسُنُ عِنْدَهَا الْقِرَدَةُ وَالْخَنَازِيرُ<sup>۴</sup> و به انواع طرد و خسرو لعن در

۱. قسمی است از کرمه ۵ الاسد

۲. قسمی است از مبارکه ۶۰ المائدة

۳. قسمی است از مبارکه ۱۶۶ الاعراف

۴. ماخذ این حدیث در کتب روانی فریبش تغییر است بعد از حشر و بعد از طرد و خسرو لعن است و مستند آن علی الضحیحین، المعجم الکبیر، کبر العشار و دیگر کتب روانی که دارای دستاویزی به این حدیث می باشد و در تغییر قرار گرفت، بافت شد در دیگر ماخذ تغییر نسبت کشف الاسرار و غیره است.

سلاسل و قيود و اصفاد ممتحن گردانند و اصناف خواری و عذاب و احراق می چشانند، ﴿سَرَّابِلُهُمْ مِّنْ قَطِرَانٍ وَ تَغَشَّىٰ وُجُوهُهُمْ النَّارُ﴾<sup>۱</sup>. و این صور بحسب /A-162/ اخلاق و ملکات اعمال ایشان و تفاوت رسوخ رذائلشان مختلف باشد چنانک در باب انواع مسوخ صاحب شریعت بیان فرموده، و آنرا سیزده قسم نهاده و فیل و دب و قرده از آن جمله آورده و اعمال هر یک بیان کرده<sup>۲</sup>. - اللَّهُمَّ اعِدْنَا مِنَ النَّارِ وَ مِنَ مَعَامِلَةِ الْأَشْرَارِ! -

### خاتمه

#### در سیر میان مبدء و معاد

هر که را عنایت دستگیر آید و توفیق رهنما، تا بنهایت سعادت برسد. و از این جهت گفته اند: عنایت ازلی کفایت ابدی باشد. و مطلق /B-163/ عنایت عبارت است از إحاطت علم حق - جلّ و علا - بکلّ وجود بر آن وجه که هست چنانچه می باید. و آنرا قضاء سابق خوانند و تفصیل آن بر ترتیبی که سلسله علل و معلولات بدان ادا کند قدر؛ و عنایت خاصّ که در این موضع مراد است تعلق علم و ارادت او - تعالی - است بر جود مشخص معین بر کمالی که او را در خور است بر آن وجه<sup>۳</sup> که باید، و هر گاه که در علم اول برین وجه معلوم بود اسباب قدر موافق ارادت و سعی آن شخص تواند /A-163/ بود تا بدان کمال برسد و آن را توفیق خوانند و کمالی که در کلیات حاصل آید سعادت،

تو مرا دل ده و دلیری بین      روبه خویش خوان و شیری بین

از این جهت گفته اند:

هر هدایت که داری ای درویش      هدیه حق شمر نه کدیه خویش

۱. مبارکه ۵۰ ابراهیم.

۲. در کتب روایی فریقین، روایتی که «صاحب شریعت» سیزده نوع مسوخ برشمرده باشد یافت نشد. بنا به چند روایت که شیخ صدوق آنها را نقل نموده است حضرت امام جعفر صادق و حضرت امام موسی بن جعفر - علیهما و علی آبائهما و اولادهما آلاف التّحیة و الثّناء - طوایف انسانهای مسخ شده را سیزده دسته دانسته اند: المسوخ من بنی آدم ثلاثة عشر صنفاً؛ فمنهم القرده و الخنازیر و الخفاش و الضبّ و الذبّ و الفیل و ... بنگرید: علل الشرایع ج ۲ ص ۱۷۳. بحار الانوار ج ۸۰ ص ۶۶ و ۶۷. ج ۶۵ ص ۲۲۰.



و اهل هدایت دو قسمند:

(۱): محبوبان؛ و ایشان طائفه‌ای باشند که از غایت صفاء استعداد ایشان را بی سعی و تقلب در اطوار و مقاساة رنج و انواع مجاهدات بمکاشفات /B-164/ رسانند و بانوار مشاهدات از خودی خود بستانند و کأس زلال وصلت و لذت انس در چشاندن تا از غیر معشوق اول بکلی فانی گردند. آنگاه وجود حقانی بعد از فناء بشریت بر سبیل موهبت بدیشان باز دهند و ایشان را با مقام معاملات و هیاکل طاعات و عبادات رد کنند یا به انواع تنعمات در صور خدمات بلند گردند و رُوح خدمت حضرت با وجود کمال انس و لذت مشاهدت /A-164/ یابند؛

(۲): و محبان؛ و این طائفه اهل سیر و سلوکند. اول حال ایشان در بدایت ارادت باشد که آن اثر عنایتست و لمعان پرتو نور عشق حقیقی که ﴿يُحِبُّهُمْ﴾ عبارت از آنست تا معشوق اول را بحکم ﴿يُجِبُّونَهُ﴾<sup>۱</sup> بر همه اختیار کنند و از ماعدای او اعراض لازم دانند و بشوقی هر چه تمامتر بجناب او توجه نمایند و به عزیمت هر چه قوی تر سر ایشان در سیر آید و از سر صدق باخلاص تام راه می برد. و هر رهروی را ازاله موانع و تحصیل شرایط عبادات /B-166/ لازم بود و ازاله موانع به زهد حقیقی حاصل آید و تحصیل شرایط عبادات، واصل مقامات و منازل سلوک این هر دو مقام اند و همه با این راجع؛ چه حاصل سیر و سلوک فناء از خود و صفات خود است و بقاء بقاء حق و اتصاف بصفات او. و زهد<sup>۲</sup> از قبیل تروکست مؤدی بفنا بود و عبادت از قبیل اعمال مفضی به بقا باشد. و اول قدمی از زهد ورع است که اجتناب از مناهی و مکاره باشد. بعد از آن اجتناب از فضول که از آن صبر حاصل آید. /A-165/ بعد از آن حذر از نسبت افعال بخود برویت جمیع افعال از حق - تعالی -، و از اینجا توکل لازم آید، بعد از آن فناء صفات خود حور ارادت و قدرت و امثال آن بمطالعه تجلیات صفات الهی، و ازین جا تسلیم و رضا حاصل آید، بعد از آن فناء از ذات خود بطلوع سُبُحات انوار وجه باقی و آن ظهور سلطان توحید است و هر چه حق - عز و علا - از بنده بستاند و در آن تصرف نماید بدلی از خود به او باز

۱. دو قسمت است از مبارکه ۵۴ المائدة.

۲. جس است باشد و نه

رساند، إِنَّ فِي اللَّهِ خَلْفًا عَن كُلِّ مَا فَاتَ<sup>۱</sup>، /B-166/ و از این جهت عبادت که مورث بقاست مقارن زهد می آید تا هر چه بدان فانی شود، بدین عوض آن باقی و مدخر گردد و از ترک افعال و خروج از تلبس بدان استغناء بحق و اکتساب محبت او لازم آید ﴿وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ﴾<sup>۲</sup>، و بفعل حق فاعل گردد: بِي يَسْمَعُ وَيُبْصِرُ وَيَبْطِشُ و از انسلاخ از ملابس صفات مقام بدلیت و تخلق باخلاق الهی و اتصاف بصفات رحمانی حاصل آید و مطالعه جمال و جلال حق روی نماید و محبوبیت او - تعالی - /A-166/ بحصول پیوندد، لا يزال العبد ينتقرب إليّ بالنوافل حتى أحببته، فإذا أحببته كنت سمعه الذي به يسمع و بصره الذي به يبصر و لسانه الذي به يتكلم...<sup>۳</sup> - الحديث -، و از فساد آن، بقاء بقاء قیوم کلّ و تحقق بانیت او کرامت گردد. - و ذلك هو الفوز الأكبر! -.

### وصیة

معلوم باد ای دوست حقیقی که نه هر که خود را از بلوغ غایت قاصر داند بر جای فروماند؟! بل باید که پیوسته بهمت بلند قدر و رفیع باشد و در نظر فروتن و وضع،

۱. سخنی است از فرشتگان که بعد از رحلت پیامبر اکرم اهلیب را بدان تعزیر می داده‌اند. قریب به همین مضمون و به همین مناسبت از گفتار خضر - علیه السلام - نیز نقل شده است. بنگرید: اصول کافی ج ۳ ص ۲۲۱. کمال الدین ص ۲۱۹. بحار الانوار ج ۸۲ ص ۹۶ ج ۱۳ ص ۲۹۹. ج ۲۲ ص ۵۱۵. گفنی است که صورت مروی از روایت «ان في الله خلفاً عن كل فائت» می باشد. ۲. قسمتی است از مبارکه الطلاق. ۳. قسمتی است از این حدیث قدسی: ما تقرب اليّ عبدی باحبّ مما افترضه علیه و لا يزال عبدی ينتقرب اليّ بالنوافل حتى احبّه. فاذا احببته كنت سمعه الذي يسمع به و بصره الذي يبصر به و يده التي يبطش به. مصدر این حدیث را (با اندکی اختلاف) بنگرید به: کافی شریف. باب من أذى المسلمين و احترامهم ج ۲ ص ۳۵۲. المحاسن ص ۲۹۱. عذّة الداعي ص ۲۳. بحار الانوار ج ۸۷ ص ۳۱، ج ۸۴ ص ۲۵۷، ج ۵ ص ۲۰۷، ج ۲۴ ص ۳۰۶، ج ۷۴ ص ۲۶۹. نیز بنگرید: مسند احمد ج ۶ ص ۲۵۶. السنن الكبرى ج ۳ ص ۳۴۶، ج ۱۰ ص ۲۱۹. اتحاف السادة المتقين ج ۳ ص ۱۶۵، ج ۸ ص ۴۷۷، ج ۹ ص ۵۶۹. فتح الباري ج ۱۰ ص ۴۶۲. نیز این حدیث از احادیث مشهور در میان صوفیه می باشد و در بسیاری از آثار آنان نقل شده است، کاشانی نیز آن را در شرح بر منازل السائرين (ص ۵۲۸) و اصطلاحات الصوفية (ذیل اصطلاح شماره ۱۸۳: محو ارباب السرائر) نقل کرده است.

همواره همت بر ترقی /B-167/ مقصور دارد و نفس را به دنائت و خساست فرو نگذارد. ارادت را مقرّ و وطن‌گاه خود ساز و مقربان حضرت حق را دوست دار و متابعت ایشان بر خود گمار و جاده شریعت نگاه دار که اصل الباب در راه معاد تمسک بحبل‌المتین شرع مبین است. بخدا امیدوار تا از دنیا و آخرت برخوردار باشی. ترسکاری و پرهیزکاری شعار و دثار خود کن تا از قهر و سخط آفریدگار ایمن باشی. در بلا صابر باش و در رخاء شاکر /A-167/ تا از یأس و ضجر و طغیان و بَطَر محفوظ مانی. بقضاء و قسمت حقّ راضی شو تا همیشه خوشدل و شادمان باشی. راستکاری گزین تا رستگار باشی. عدالت پیشه کن تا در سایه پروردگار باشی. بحق واثق باش تا بر مراد سرور گردی. در همه کارها اخلاص را کار بند و نظر بر حق دار تا به کست باز نگذارد. اعمال برّ و حسنات خویش را فضل حقّ دان نه کسب خود تا بخودت باز نگذارد. از خلق میندیش تا از شرک مبرا باشی. /B-168/ در یقین قوی حال باش تا بقناعت محلّی شوی. همواره بحق نیازمند باش تا از خلق بی نیاز باشی. بر سرّ قدر آگاه باش تا خلق را نیک خواه باشی و همه را در آنچه می‌کنند معذور داری و از حقد و کینه خلاص یابی. جهان و خلق جهان را هیچ انکار مکن و گنج توحید از دو کون بردار. بچشم حق بخلق نگر و پرده عصمت او مدر. حقوق مردم فرو مگذار و آزار هیچ آفریده روا مدار. همه را بدو موجود بین و مظاهر صفات او دان /A-168/ تا مراسم تواضع بجای آوری و شرایط عزّت فرو نگذاری. در جمیع مواضع و در همه امور رجوع با او کن و ابتدا بدو و ختم بدو تا از بدو و از بسوی او سیر کنی؛ و این غایت پیروزی و نهایت بهروزی.

و السّلام علی أهل السّلام و الحمد لله أولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً و الصّلوّة علی نبیّه  
 محمّد و آله أجمعین!

۱. در پایان نسخه چنین آمده است: نَمَّ بَدَأُ فَلْ مَنَّهُ مُحَمَّدٌ عَلِيٌّ فِي شَهْرِ حَمَادَانَ الشَّيْبَانِي ۱۳۱۱



رساله‌ای مختصر پیرامون

## مبدأ و معاد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>۱</sup>

الحمد لله الذي بدأ الخلق و دبر الأمر كما اراد، و الصلوة على من أسس الدين و أشاد  
محمد المصطفى و آله و أصحابه فمن علم العلم و أفاد<sup>۲</sup>.  
دوستی که دست توفیق گریبان دل او را سوی تحقیق می کشید<sup>۳</sup> و پای ارادتش راه  
طلب سعادت می برید درخواست کرد که فصلی مختصر جهت او در بیان مبدأ و معاد  
مسطور گردد؛ و سلوک طریق معاد ویرا بتأیید الهی مقذور و الا نویسنده در اجابت  
ملتزم معذور، چه منع طالب مستحق ظلمیست محذور!.  
بدانکه حق - تعالی - پیش از همه روح کل آفریده است و بعد از آن عالم ارواح مجرد

۱. در ابتدای نسخه آمده است: هذه رسالة من آلان جمال الدين عند روف في مبدأ و معاد
۲. در نسخه چنین نوشته شده است: و اود بعد من انما من احوال خلق من انما من احوال الخلق و بعد من احوال الخلق
۳. در نسخه چنین نوشته شده است: و بعد من احوال الخلق و بعد من احوال الخلق
۴. در نسخه چنین نوشته شده است: و بعد من احوال الخلق و بعد من احوال الخلق

که خزاین غیب اوست، و آن عالم قضااست و هر چه بود و هست و خواهد بود در آن عالم در صورتی علمی ثابت است. و آنرا «عالم جبروت» خوانند و «عالم ملائکه مقرب» نیز خوانند و بعد از آن عالم نفس کل و عالم نفوسی که مدبران افلاکند و آن را «عالم ملکوت» خوانند.

و مدبران افلاک علم از مقربان ستانند و صور کائنات که روز بروز در این عالم حادث می شود بر صفحات عالم می نگارند؛ و این نفوس و افلاک را باهم آفریده است. و عالم این نفوس را «قدر» خوانند و روح اول را «قلم»، و نفس اول را «لوح محفوظ»؛ چه علم صور اشیاء از آن روح برین نفس نگاشته میشود، چنانکه بقلم بر لوح نویسند.

و فلک اول را «عرش» خوانند و برو هیچ ستاره نیست؛ و فلک دوم را «کرسی» که /DA-2/ ستاره های ثابتی که بر جای ثابتند همه بروست و بعد از آن هفت آسمان که بر هر یکی کوکبی سیارست. و بعد از آن چهار عنصر که ضد یکدیگریند بطبع. بتقدیر الهی آسمانها می گردد و بتأثیر کواکب و احوال مختلف عناصر درهم می آمیزند. و عالم جبروت و ملکوت را «عالم امر» خوانند و عالم غیب و عالم اجسام را «عالم خلق» و «عالم شهادت» و «عالم ملک».

و عالم ملک مسخر عالم ملکوتست، و عالم ملکوت مسخر عالم جبروت در فرمان جبار جبروت که حق - تعالی - است، پس همه در تحت امر و فرمان او باشند تا به امر او ملائکه افلاک را می گردانند و عناصر را باهم می آمیزند و حق - تعالی - از آن کائنات می آفریند؛ اول معادن، پس نبات، پس حیوان. و شریفترین حیوانات انسانست که او را عقل و تمیز بخشیده است و از همه برگزیده و ممتاز گردانیده و بخود خوانده و عبادت و طاعت خویش او را تکلیف کرده، و همه را از بهر او آفریده و او را از بهر خود، چه نسخه تمامت مخلوقاتست و از همه نصیبی دارد، چنانکه گفته اند: انسان عالمی کوچکست چنانکه عالم انسانی بزرگ است، یعنی مجموعه تمامت موجودات جسمانی و

۱. در اصل: عالم را...

۲. این سخن که بصورت یکی از مشهورات عرفا درآمده است، در بسیاری از آثار آنان بچشم می آید. نمونه را



روحانیست، پس اگر موافقت امر حق کند و بر راه انبیاء رود چنانکه حق فرموده است، در پیروی ایشان بجائی برسد که خلیفه حق گردد و فرمان او در همه روان کند و او را بحضرت حق راه باشد و بقلای حق رسد و از جمله سابقان و مقربان باشد.

و اگر از آن مرتبه کمتر بود و طاعت دارد و قوت مجاهده و ریاضت نفس بطریق سلوک ندارد لیکن از مناهی پرهیز کند و طریق تقوی سپرد از سعدها اهل بهشت باشد و بعد از مفارقت بدن روح او را با ارواح انبیاء و اولیاء حشر کند و در عالم جبروت با قدسیان و کروییان باشد.

و اگر بعلم و عمل بدان مرتبه نرسد اما نفس از معاصی پاک دارد و بظلم و خوی بد موصوف نباشد و از فرموده خدا و رسول بیرون نیاید در بهشت از درجات اهل جبروت فروتر بود و مأوای /DB-2/ او در سماوات و کواکب باشد و جای فریشتگان است، و حور<sup>۱</sup> و قصور و هرچه در وصف بهشت گفته اند آنجا یابد بیشتر و بهتر از آنچه گفته اند، و آن عالمی بس بزرگست و فراوان، چنانکه این ستارگان که ما از غایت بلندی چنان خرو می بینیم مثل مشتری و شعرا، مشتری هشتاد و دوبار<sup>۲</sup> چند کره زمین است، که چهار دانگ و نیم او است و دانگ نیم از آن این جهان با همه بیابانها و شهرها و دریاچه ها و ولایت ها که دروست؛ و شعرا نود و هشت<sup>۳</sup> بار؛ و کوچکترین ستاره ده بار و دو دانگ، پس این که گویند بهشتی را کوشکها و باغهای بزرگ باشد همه در میان درّی رخشان<sup>۴</sup>، عجب مدار که هیچ درّی رخشان تر<sup>۵</sup> از کواکب نباشد.

و بهشتیان را بحسب اعمال و اخلاق درجات مختلف بود و صورتهای ایشان در

→

بنگريد: فالانسان عالم صغير والعمامة انسان كبير. التتم حديث المنكحة - ۱۱ ج ۲ ص ۱۲۱ (۱۲۱-۱۲۲) (۱) ج ۱۳ ص ۳۵۵ (جواب مصحح اسناد عثمان بحی) هم در قصص الاحكام ص ۱۰۰ (۲) ص ۱۰۰ (۳) ص ۱۰۰ (۴) ص ۱۰۰ (۵) ص ۱۰۰

۱. در اصل: حور. ۲. در اصل: هشتاد و دو بار. ۳. در اصل: ده هشت.

۴. درباره این حدیث پیش از این سخن داشته ایم. بنگريد: محمد حذیر ص ۳۰۵

۵. در اصل: رخشان تر.

خوبی چون صورتهای فرشتگان و ابدان ایشان نورانی.  
 اما اگر نفوس آلوده بود و شهوت و حرص بر ایشان غالب و گناه در کار باشد، ایشانرا  
 میل بدنیاباشد و ارواح ایشان تیره بود راه به آسمان نبرند و در کره زمین معذب باشند، و  
 ابدان و صور ایشان چنانک آن صورتها باشد که ما در خواب می بینیم. و در عالمی باشند  
 نه در صفای ارواح مجرد و نه در تیرگی عالم جسمانی و آنرا برزخ خوانند، و فی الجملة  
 هرچه از این جمله ایمان بخدا و رسول دارند و خدایرا بیگانگی شناسند در دوزخ  
 جاودان نمانند، اگر گناهان ایشان صغیره باشد حق - تعالی - عفو کند و بیهشت رسند بقدر  
 مرتبه خود، و اگر کبیره باشد و توبه کرده باشد هم عفو کند، و اگر توبه نکرده باشد در  
 علم خداست: شاید که عفو کند و شاید که عفو نکند. و اگر ایمان ندارد - نعوذ باللّٰه! -  
 مخلد در دوزخ بماند. و دوزخ در طبقات زمین است. صور و ارواح ایشان زشت و  
 مختلف بود و همه در انواع عذاب گوناگون، و چون در قیامت ارواح ایشان بأجساد حشر  
 کنند صورتهای ایشان مناسب /DA-3/ اخلاق بد ایشان باشد، چنانکه در حدیث  
 آمده است که: بعضی از مردم را در صورتها حشر کنند که خوک و بوزینه<sup>۱</sup> به نسبت با  
 ایشان خوب باشد<sup>۲</sup>. و هرچه اهل طبقه سجین اند بر شکم روند و زبانیه ایشانرا بر روی  
 کشند و باتش سوزانند و انواع عذاب چشند که بوصف درنیاید - أعاذن الله<sup>۳</sup> من ذلک!، و  
 الصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین، واللّٰه أعلم بالصواب! - تم<sup>۴</sup>.

۱. در اصل: بوزینه باشد به. ۲. درباره این حدیث پیش از این سخن داشته ایم. بنگرید: ص ۳۰۷.

۳. در اصل: أعاب الله

۴. در پایان نسخه چنین آمده است: مولانا رحمة علیه (!؟)

الجوهر فقر و سوی الفقر عرض الفقر شفاء و سوی الفقر مرض

العالم کلّه خداع و عرفه ر(?) والفقر من العالم سرّ و غرض

مشفه العبد الأقل محمد عرب حسب الفرمودة حضرت فضیلت و تقوی شعار آخوندی ام نوشته شد. تحریراً

فی ۳ شهر ذی الحجّة الحرام سنة سبع و ثلاثین و الف من الهجرة النبویة سلماً و تسليماً. تمت.

در اصل چنین است: سبع و ثلاثین الف من هجر النبویة.



رسالہ تشریقات



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ ۱

الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي تَجَلَّى لِدَاتِهِ فِي مَظَاهِرِ صِفَاتِهِ، ۲ وَ أَحَبَّ بِجَمَالِهِ الظُّهُورَ فَافَاضَ مِنْ وَجْهِهِ  
النُّورَ، ثُمَّ جَعَلَ ذَلِكَ النُّورَ حِجَابَهُ وَ تَجَلَّبَبَ لِلْخَلْقِ جِلْبَابَهُ فَتَسْتَرُ بِحُجُبِ صِفَاتِهِ وَ أَشْمَائِهِ وَ  
تَحَبَّبَ إِلَى أَشْمَائِهِ بِنِعْمِهِ وَ آيَاتِهِ، فَتَهَيَّأَتْ عَطَايَا لُطْفِهِ وَ كَمَالِهِ وَ صَارَتْ مَرَايَا حُسْنِهِ وَ جَمَالِهِ  
ظَهَرَ بِذَاتِهِ لِدَاتِهِ فِي مَرَايَا صِفَاتِهِ، وَ بِصُورِ صِفَاتِهِ فِي مَظَاهِرِ أَشْمَائِهِ ۳ وَ بِجَلَلِ أَشْمَائِهِ فِي  
مَنْصَةِ ۴ أَفْعَالِهِ.

وَ الصَّلَاةُ عَلَى مَنْ خَصَّهُ بِكَمَالِ مَحَبَّتِهِ فَانْكَشَفَ ۵ لَهُ بِجَمَالِ طَلْعَتِهِ حَتَّى صَارَ حَبِيبًا لَهُ وَ  
مُحِبًّا إِيَّاهُ، ۶ وَ اخْتَارَهُ ۱ مِنْ كُلِّ مَا عَدَاهُ، مَبْعُوثًا إِلَى خَيْرِ الْأُمَمِ بِأَعْلَى الْمِمَمِ وَ أَمِينِ الْقُدَمِ،  
فَأَشْرَقَتْ أَرْضِي نَفُوسِهِمْ بِنُورِ مَعْدَنَتِهِ وَ أَصْبَحَتْ ۸ مَحْضَرَةً بِأَثَارِ رَحْمَتِهِ، رَافِقَةً بِإِعْدَالِ وَ  
الْإِحْسَانِ آمِنَةً مِنَ الْجَوْرِ وَ الطُّغْيَانِ وَ اسْتَقَامَتْ أُمُورُهُمْ وَ انْتَضَمَتْ وَ قَامَتْ ظُهُورُهُمْ بَعْدَهُ،  
انْقَضَمَتْ، وَ عَلَى آلِهِ الْهَادِينَ الْمُهْدِينَ، الَّذِينَ أَقَامَ بِوُجُودِهِمُ الدِّينَ وَ أَظْهَرَ بِهَدْيِهِمُ الدِّينَ،

۱. ش: + وَ بِهِ سَنَعِينَ

۲. د: ۱

۳. ش: وَ حَسْبُكَ حَسْبُكَ

۴. ش: مَنْصَتِهِ

۵. ش: وَ انْكَشَفَ

۶. ح: وَ حَسْبُكَ حَسْبُكَ

۷. ح: مَحْبُوبًا مِنْهُ وَ مِنْ كُلِّ مَا عَدَاهُ

۸. ح: حَسْبُكَ

۹. ش: اصْحَبَتْ

و أصحابه نجوم سماء الشريعة و منار جواد الطريقة.

أما بعد، بدان که حق - جل و علا - برای اظهار جمال خویش حقایق اعیان و اکوان مهیا فرمود و در هر یک به قدر صفای استعداد او وصفی از اوصاف /NA-2/ خود بنمود، و حقیقت انسان را استعداد قبول تمامت کمالات بخشید و خلاصه این نوع و زبده هر دو کون محمد مصطفی را - صلوات<sup>۲</sup> الله و سلامه علیه و آله - برگزید و قد او را به خلعت<sup>۳</sup> محبت تام خود بیاراست، تا به طلب شهود<sup>۴</sup> جمال مطلق او برخاست<sup>۵</sup>، و مفتاح اسم اعظم خود در دست مبارک او<sup>۶</sup> نهاد<sup>۷</sup> تا باب الأبواب خزانه فتح مطلق بدان برگشاد و کنز مخفی معرفت برداشت و بیرون آورد و بر فقرای امت خویش تفرقه کرد. و چون در ازل به نظر محبت ملحوظ بود و از کمال مرحمت محظوظ، سایه عنایت بر جهان افکند<sup>۸</sup> و نثار رحمت بر فرق خلق پراکند که ﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ﴾<sup>۹</sup>. و خواست تا همه را به نور وصال معشوق حقیقی<sup>۱۰</sup> رساند<sup>۱۱</sup> و از ظلمت حجاب رهاند<sup>۱۲</sup>، پس نظر بر<sup>۱۳</sup> اصلاح نفس گماشت و قسطی از محبت او را ارزانی داشت، چه حصول مقصود به وجود او منوط یافت و امور معبود به قوت و<sup>۱۴</sup> صحبت او مضبوط، و چون او به اغلال علائق و عوائق رنجور بود و بدان سبب از قرّة العین خویش مهجور که ﴿فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِّن قُرَّةِ أَعْيُنٍ﴾<sup>۱۵</sup> جهت صحّت و قوت او از توحید و عدل و محبت، مثلثی ترکیب کرد و از برای ضعف او مقوی ای ترتیب داد که هر مرده جهالت که بوی آن<sup>۱۶</sup> به مشام جان او<sup>۱۷</sup> رسد حیات /DB-173/ ابد یابد و به فوز اعظم پیروز شود، و ممکن<sup>۱۸</sup> که «طیب» در این حدیث /NB-2/ که «حُبَّبَ إِلَيَّ مِنْ دُنْيَاكُمْ ثَلَاثَةُ النِّسَاءِ وَ الطَّيِّبِ وَ جُعِلَتْ قُرَّةُ عَيْنِي فِي

- |                                   |                     |
|-----------------------------------|---------------------|
| ۱. ش: در حاشیه: جمع جاده          | ۲. ش: ص             |
| ۳. ن: خلعت                        | ۴. ش: شهود و جمال   |
| ۵. د: برخواست                     | ۶. ش: بوی           |
| ۷. ش: بنهاد                       | ۸. ش: افکنده        |
| ۹. کریمه ۱۰۷ الانبیاء.            | ۱۰. ن. د: حقیقی     |
| ۱۱. ن: برساند                     | ۱۲. ش، ن، د: برهاند |
| ۱۳. ن: باصلاح                     | ۱۴. ش، د: و         |
| ۱۵. قسمتی است از کریمه ۱۷ السجدة. | ۱۶. د: تشویقات      |
| ۱۷. ش: بوی                        | ۱۸. ش: ممکن         |



الصَّلوة»<sup>۱-۲-۳</sup> حمل بر این مثلث کنند. و مرأ<sup>۴-۵</sup> بر نفس که چون صالحه باشد مواصلت کلی - که آن محلّ صلوات<sup>۶</sup> حقیقی<sup>۷</sup> است - به وجود او دست دهد، و مقصود به قصد<sup>۸</sup> اول این مواصلت بود و آمدن او<sup>۹</sup> به دنیا برای این معاملات. و از این جهت او را مفروز گردانید و قرّة العین خویش<sup>۱۰</sup> خواند.

و این رساله مشتمل است بر اجزاء آن مثلث. لاجرم منقسم گردد<sup>۱۱</sup> بر سه قسم و پیش از شروع به مقصود، مقدمه ای تقدیم می رود و به تشریقات<sup>۱۲</sup> موسوم می شود، چه خاصیت آن تنویر باطن است و فایده آن اشراق ظاهر، و آخر آن به خاتمه ختم /SA-2/ کرده آید - إن شاء الله تعالی! -

۱. این روایت با اختلافاتی اندک در بسیاری از مآخذ نقل شده است. نگارنده احصاء ج ۱ ص ۱۹ حدیث لا یورج ج ۱۶ ص ۱۴۱ ج ۱۲ ص ۲۲۱ ج ۱۰۳ ص ۲۱۱ نیز بنگارید. استندک علی تصحیح ج ۲ ص ۱۶ انحف السادة المتین ج ۳ ص ۲۲، ۱۳۱، ۱۳۹. اشباح ص ۱۹۲، ۲۱۱. کرامت ص ۱۹۹، ۱۹۱۳. ستر مستخرج ص ۱۵. المعنی عن حمل الاسفار ج ۲ ص ۳. الدرر المستوردة ص ۱۱. بر تفسیر حدیث بنگارید به بعد از حکم، فصر حکمة فردیة فی کلمة محمدیة ص ۲۱۴.
۲. من أحبّ الی من دنیاکم ثلاث نساء و الطیب و جعلت فداء عیسی فی الصلاة در حدیثه بر صفحه ۱۵۰ است. حدیث نقل بمعنی شده و بنا بر طریق نقل است. من قسم ده در متن است. استند: فدر حدیثه بر صفحه ۱۵۰ این است: اتی أحبّ من دنیاکم ثلاث الطیب و النساء و فداء عیسی تصدّد و اجمع علی احصاءه و انوار علی حدیثه لابن قاسم العیدانی، محرز.
۳. من أحبّ الی من دنیاکم ثلاث الطیب و المراد و جعلت فداء عیسی فی الصلاة.
۴. ج: مرآت
۵. من در حدیثه یعنی که اتی
۶. من: صلوة
۷. ح: حنیف
۸. ج: نفس به مقصد
۹. من: زوی
۱۰. من: خود
۱۱. ج: من می گردد
۱۲. در تشریقات



## مقدمه

# در بیان منابع این هر سه<sup>۱</sup> و ارتباط میان ایشان و انحصار کمال در آن

و آن متضمن<sup>۲</sup> سه لمعه است.

## لمعه اول

در بیان منابع مذهب اهل البیت<sup>۳</sup> - علیهم السّلام -

مذهب اهل بیت را<sup>۴</sup> مذهب<sup>۵</sup> عدل و توحید خوانند و علمای این طریق به علمای عدل و توحید مشهورند؛ چه منبع نور توحید روح مقدّس پیغمبر است<sup>۶</sup> - صلی الله علیه و آله<sup>۷</sup> و سلّم - و معدن عدل نفس مطهر او. بر مقتضای حدیث نبوی که «النّاس معادن کمعادن الذهب و الفضة»<sup>۸</sup>.

و اصناف نوع بشر و نشر قبائل بنی آدم هر یک مظهر وصفی از اوصاف الهی اند و

۱. ش: در بیان منابع توحید و عدل و محبت و...

۲. ش: سه لمعه

۳. ش: اهل بیت علیه السلام

۴. ش: مذهب

۵. ج: و اهل بیت را مذهب

۶. ش: پیغمبر

۷. ن: علیه الصّلاة و السّلام، د: صلی الله علیه و سلّم

۸. بنگرید: کافی ج ۱ ص ۱۱۷، بحار الانوار ج ۶۱ ص ۱۲۱، ج ۶۱ ص ۶۵.

نیز بنگرید: مسند احمد بن حنبل ج ۲ ص ۵۳۹، الحدیث المسندة لمفسر ج ۱ ص ۸۲، مسند ج ۱ ص ۲۰۱.

کنز العمال ۲۱۱۶۱

منبع خُلُقِی از اخلاق ربّانی، /NA-3/ و از اینجا معنی: الطُّرُقُ إِلَى اللَّهِ شَتَّى مُحَقَّقٌ شُود، چه سیر هر طائفه بدان خُلُقِی تواند بود که در طینت ایشان مرکوز است و فطرتشان بر آن مجبور<sup>۱</sup>؛ ﴿وَلِكُلِّ وَجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّیْهَا﴾<sup>۲</sup>. و لکن<sup>۳</sup> چون توجّه همه به ذات واحد مطلق است - که مصدر و مرجع تمامت اوصاف است - طَرِيقُ الْحَقِّ وَاحِدٌ صَادِقٌ بُوْد؛ ﴿وَ حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوْا وُجُوْهُكُمْ شَطْرَهُ﴾<sup>۴</sup>.

و صنف انبیاء - علیهم السّلام - یک قبیله اند که بر سبیل تورات کابراً عن کابر توحید و عدل - که منابع و معادن آنند - از یکدیگر می برند، چنان که ابراهیم خلیل الله - صلوات الله علیه - فرمود: ﴿إِنِّي<sup>۵</sup> وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفاً وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾<sup>۶</sup> و محمد حبیب الله<sup>۷</sup> - صلی الله علیه - را فرمودند<sup>۸</sup>: ﴿إِتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفاً﴾<sup>۹</sup> ﴿وَ مَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾<sup>۱۰</sup>. و از او به سید الأوصیاء امیرالمؤمنین<sup>۱۱</sup> علی - علیه السّلام - رسید و از او به فرزندان او - علیه<sup>۱۲</sup> و علیهم السّلام - چنان که فرموده: هُمْ مَوْضِعُ سِرِّهِ وَ لَجَأُ أَمْرِهِ وَ عَیْبَةُ عِلْمِهِ وَ مَوْئِلُ حِكْمَتِهِ وَ كَهُوفُ كُتُبِهِ وَ حِبَالُ دِیْنِهِ<sup>۱۳</sup>. و اساس و بنیاد<sup>۱۴</sup> کمال<sup>۱۵</sup> بر توحید و عدل است و نتیجه و ثمره این هر دو محبّت<sup>۱۶</sup>، از این جهت چون غایت ظهور این معنی در ذات مبارک نبوی بود لقب حبیب الله یافت و موطن محبّت قلب منور او آمد، و چون نجات کلی موقوف بر کمال مطلق است و کمال تامّ مبنی بر اجتماع این هر سه<sup>۱۷</sup>، پیغمبر - علیه السّلام - این معانی را در اهل بیت /NB-3/ خویش<sup>۱۸</sup>

- |   |                                     |
|---|-------------------------------------|
| ۱. ج : مجبور  | ۲. قسمتی است از کریمه ۱۴۸ البقرة.   |
| ۳. د : لیکن   | ۴. قسمتی است از کریمه ۱۴۴ البقرة.   |
| ۵. د : ائی  | ۶. کریمه ۱۷۹ الأنعام.               |
| ۷. د : + را   | ۸. ن : فرمودند                      |
| ۹. قسمتی است از کریمه ۱۲۵ النساء.   | ۱۰. ش : علی                         |
| ۱۱. ش : ن . د : علیه و  | ۱۲. قسمتی است از کریمه ۶۷ آل عمران. |
| ۱۳. بنگرید: نهج البلاغه، خطبه ۲ ص ۴۷. و مزید فائده را بنگرید به: ص ۳۵ (شرح فیض الاسلام). ص ۸۷ (شرح وسیط ابن میثم). ج ۱ ص ۲۴۵ (شرح کبیر ابن میثم). ج ۱ ص ۱۳۸ (شرح ابن ابی الحدید). | ۱۴. ن : بنیان                       |
| ۱۵. ن : کمال  | ۱۶. ش : + است                       |
| ۱۷. ج . ش . د : + و   | ۱۸. ش : خود                         |

ودیعت نهاد و فرمود که: مَثَلُ اَهْلِ بَيْتِي كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوْحٍ مَنْ رَكِبَ فِيهَا نَجِيَ وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ<sup>۱</sup>. پس شجره نبوت را، اصل توحید است /DB-176/ و ساق عدالت و ثمره محبت، و این شجره نسل انبیاء و اولیاء<sup>۲</sup> است از آدم تا محمد - علیهم السّلام - و از او همچنین باقی به بقای نسل او تا به قائم آل محمد - علیه و علیهم السّلام -.

### لمعه دویم

#### در ارتباط میان توحید و عدل و محبت

همچنان که میان روح و نفس و قلب انسان<sup>۳</sup> ارتباطی و وحدانی<sup>۴</sup> و تألیفی حقیقی ثابت است، میان توحید و عدل و محبت که از احوال و اوصاف و مقامات انسانند اتّصالی اصلی و تعلق ذاتی لازم بود؛ چه روح انسانی در اوّل تعلق چون سایه بر جسد افکند - بر مثال آفتاب که سایه بر زمین افکند - نوری عارضی از او در جسد پیدا شد که بدان واسطه تعلقش با بدن ممکن گشت<sup>۵</sup> - به مثابه ظلّ آفتاب بر روی زمین -، و این ظلّ، قوت حیوانی است که ما آن را نفس خوانیم و سرّ تولّد حوّا از پهلوی چپ آدم این<sup>۶</sup> است، چه روح را جهتی با حق است<sup>۷</sup> و هر آینه آن جهت اقوی بود، و جهتی با خلق، و آن اضعف بود چون پهلوی چپ که ضعیف‌ترین هر دو پهلو است و روح حیوانی از این جهت متولّد می‌شود<sup>۸</sup> و سکن و دل آرام او است در جسد، چون زن که سکن و دل آرام مرد<sup>۹</sup> بود در

۱. این حدیث که به حدیث سفینه نامبردار گردیده و به الفاظ مختلفی نقل شده است، در بسیاری از مصنفان روایی فریقین وارد شده و تحقیق بی نظیر مرحوم علامه میر حامد حسین هندی پیرامون آن در کتاب «موسوعه از موسوعه جاودانه عبقات الأنوار» را دربر می‌گیرد، محقق را از ارجاع آن به واحد محقق بی‌نیاز می‌سازد. تنها بعنوان نمونه بنگرید به: المعجم الکبیر ج ۳ ص ۳۸ نیز معجم ۳۲۱۷ مجمع الزوائد ج ۹ ص ۱۶۸. المستدرک علی الصحیحین ج ۲ ص ۳۴۳ حلیة الأولیاء، ج ۲ ص ۳۰۶

۲. ش. د: اولیاء و انبیاست  
 ۳. ش. انسانی  
 ۴. ج. ش: وجدانی  
 ۵. ش. شد  
 ۶. ج. اراک  
 ۷. ش: است  
 ۸. ن. شود، ش. شد  
 ۹. ج. او مرد

خانه، ﴿وَجَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا لِيَسْكُنَ إِلَيْهَا﴾<sup>۱</sup>. و از تعاکس اشعه این روح با جهت علوی و اشراقات /NA-4/ و انوار آن بر جهت سفلی و از تأثیر و تأثری که میان این و آن است قلب پیدا شود و سبب حیات باقی سرمدی گردد، چنانکه از تعاکس اشعه، نور آفتاب از زمین تا<sup>۲</sup> هوا و شعشعان انوار آن<sup>۳</sup> از بالای هوای کره نسیم معتدل و مضمی گردد<sup>۴</sup> و موجب حیات حیوانات شود<sup>۵</sup>. پس دل چون فرزندی صالح است، از پدر روح و مادر نفس در وجود آمده چنانکه عیسی - علیه السلام - فرمود: لَنْ يَلْجُ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ<sup>۶</sup> مَنْ لَمْ يَلِدْ<sup>۷</sup> مَرَّتَيْنِ.

و همچنین روح را چون به سبب مشاهده حضرت احدیت و رفع حجاب اثنییت بر سبیل موهبت نور توحید ارزانی دارند از آن نور شعاعی بر ارض نفس افتد و نفس بدان منور گردد و در فضائل اخلاق و جمائل اوصاف کمال یابد، آن را عدالت خوانند، و از ذکاء<sup>۸</sup> و طهارت نفس بدان<sup>۹</sup> شعاع و صفا و شهامت قلب از تعاکس اشعه آن و اشراق انوار توحید بر آن محبت در دل که واسطه است میان روح و نفس قوت گیرد و ماه مودت طلوع کند، کما قیل:

طَلَعَ الْبَدْرُ عَلَيْنَا مِنْ ثَنِيَاتِ الْوَدَاعِ<sup>۱۰</sup>

۱. قسمتی است از کریمه ۱۸۹ الأعراف.

۲. ن: با

۳. ش: آن

۴. ش: گردد

۵. ش: شود

۶. ن: + و الارض

۷. علیرغم اشتها این حدیث، نتوانستم آن را در هیچیک از مآخذ روایی فریقین بیابم.

۸. د: بدان

۹. د: زکاء

۱۰. «... وَرَوَى أَنَّ النَّبِيَّ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - لَمَّا قَدِمَ الْمَدِينَةَ جَاءَ النَّسَاءَ وَالصَّبِيَانَ فَقَلَنَ:

طَلَعَ الْبَدْرُ عَلَيْنَا مِنْ ثَنِيَاتِ الْوَدَاعِ وَجِبَ الشُّكْرِ عَلَيْنَا مَا دَعَا لِلَّهِ دَاعٍ».

بنگرید: بحار الأنوار ج ۱۹ ص ۱۰۴ ابن بیت در کتب تاریخ نظیر نهابة الارب و الکامل ابن اثیر و تاریخ طبری و مرج الذهب و تاریخ یعقوبی و سیره ابن اسحاق بهنگام نقل داستان هجرت پیامبر نیامده است. در دانشنامه های ادبی نظیر عقد الفرید و الکامل مبرّد نیز آن را نیافتم. ... دیگر، روز فتح رسول صلی الله علیه و سلم می آمد، جماعتی پیش او باز آمدند و دف می زدند و شعر



و چنانکه فرزند به پدر نزدیکتر است از مادر و <sup>۱</sup> شعاع آفتاب در هوا به جرم آفتاب نزدیکتر است از ظلّ او بر روی زمین، محبت بتوحید نزدیکتر است از عدالت، پس بوجهی محبت بمثابت ظلّ اولست توحید را و عدالت <sup>۲</sup> به مثابت ظلّ ثانی که ظلّ ظلّ باشد، و از این جهت گفته اند که اگر مردم را محبت بودی به عدالت محتاج نشدندی <sup>۳</sup> - و الله أعلم! -

### لمعه <sup>۴</sup> سیم

در بیان انحصار کمال انسانی در این هر سه

کمال انسانی عبارت است از ظهور نور الهی <sup>۵</sup> بر مظهر بشری بر وجهی که وجود و صفات و اخلاق و افعال او همه الهی <sup>۶</sup> گردد، و چون جمال توحید جلوه دهد و سلطان هویت بر ناصیه انیت مالک آید، عین ذات و اثر صفات محو کند و به طلوع شمس وجه باقی و اشراقات <sup>۷</sup> سُبُحات او ذرات وجود فانی و متلاشی گردد <sup>۸</sup> و صفات انسانی به صفات رحمانی مبدل شود <sup>۹</sup> و از منبع علم توحید که عین کافوری است که «عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا» <sup>۱۰</sup> - انهار جميع علوم منفجر گردد و پرتو انوار او نفس را به نور عدالت منور گرداند تا تمامت فضائل اخلاقی در او به ظهور آید و به سبب لزوم عشق مر حسن و جمال را، محبت در دل پیدا گردد. و تمامت مواهب احوال و مکاسب مقامات در طی مقام محبت منطوی بود چون اندراج تمامت فضائل اخلاق و

→

می خوانند که: طلع البدر علیک ... بگردید مدقّف الصوفیه ص ۱۵۱، نیز بگردید صفت الحجاب ص ۱۵۱، و فی التوالت و التوالی - ج ۳ ص ۲۱۵ (بمثال از مفاتیح) کتابی پر ارجح در تاریخ اسلام و شیعہ مدقّف ص ۱۵۱، نفس شماره ۵۲ ص ۳۶). ۱. ش. ج. ۵، ص ۱۰

۲. از بردوی زمین محبت بمثابت ظلّ اولست توحید را و عدالت ج محبت بتوحید - عدالت

۳. نشدی ۴. ج. ۵، ش. ۱، سوّم از سیوم

۵. د: نور اللہی ۶. د: اللہی ۸. ن: اشراق

۹. ش: شود ۹. ش: گردد ۱۰. کرمه ۶ المذہب

حقائق علوم در تحت فضیلت عدالت؛ قال الله - تعالی -: ﴿وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ﴾<sup>۱</sup>. یعنی آب توحید از سماء بر ارض نفس انزال فرمود تا به حیات عدالت زنده شد<sup>۲</sup> و نباتات فضائل اخلاق بر رویانید و دل را<sup>۳</sup> به حیات محبت حی گردانید و جانوران احوال بدان حیات بیالانید<sup>۴</sup>، پس کمال به حسب تفصیل اجزای وجود<sup>۵</sup> انسانی مفصل شود و بر هفت قسم منقسم (NA-5/NA-5) گردد:

قسم اول: کمالات اعمال.

قسم دوم: آداب.

قسم سوم: اخلاق.

قسم چهارم: علوم و مکاشفات.

قسم پنجم: مقامات.

قسم ششم: احوال<sup>۶</sup>.

قسم هفتم: معارف و مشاهدات مرتب به حسب بدن و قوت‌های بدنی.

و نفس و قلب<sup>۷</sup> و عقل و سرّ و روح و اعمال و آداب و اخلاق و علوم همه در تحت عدالت مندرج باشند، و احوال و مقامات (DA-180/DA-180) و مکاشفات همه در طی محبت منظوری، و معارف (SB-5/SB-5) و مشاهدات در ضمن توحید داخل. و مجموع این کمالات کمال مطلق انسانی است، و هر که در طلب این کمالات<sup>۸</sup> سعی است و همه را مراعی، متابعت رسول - صلی الله علیه و آله و سلم<sup>۹</sup> - او را درست است و از محبوبیت او با نصیب، چنانکه فرموده: ﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ﴾<sup>۱۰</sup>. پس برابطة<sup>۱۱</sup> محبوبیت حق و جنسیت غفران ذنوب به حکم ﴿لِيَغْفِرَ لَكَ

۱. قسمتی است از کریمه ۱۶۴ البقرة.

۲. ش : - شد

۳. ن : - وجود

۴. ج : بیالانید

۵. ن : - به حیات ... دل را

۶. ن ، ش (در هر شش قسمت) : - قسم

۷. د : سیوم

۸. ن : علیه السلام

۹. د : کمال ... کمالات

۱۰. ش ، د : - قلب

۱۱. ج ، ن : رابطه

۱۲. قسمتی است از کریمه ۳۱ آل عمران.

اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ<sup>۱</sup> بہ صورت و معنی یار پیغمبر صلی للہ علیہ و سلم<sup>۲</sup> است و با او<sup>۳</sup> محشور و از اهل بیت او معدود، چنانکہ در حق سلمان - علیہ<sup>۴</sup> الرّحمہ - فرمودہ: اَنَّ سَلْمَانَ مَنَا اَهْلَ الْبَيْتِ<sup>۵</sup>؛ و أمير المؤمنين علي<sup>۶</sup> - علیہ السّلام - فرمود: اَلَا وَاِنَّ وِلِيَّ مُحَمَّدٍ مَّنْ اطَاعَ اللّٰهَ وَاِنْ بَعُدَتْ لِحُمَّتُهُ<sup>۷</sup>؛ و اگر از متابعت او<sup>۸</sup> قاصر است و او امر و نواہی او را مطیع و منقاد، از ورطۂ کفر خلاص یافتہ است و در زمرۂ ایمان آمدہ و در سلک امت او منخرط گشتہ /NB-5/ ﴿قُلْ اطِيعُوا اللّٰهَ وَ الرَّسُولَ فَاِنْ تَوَلَّوْا فَاِنَّ اللّٰهَ لَا يُحِبُّ الْكٰفِرِيْنَ﴾ /DA-181/<sup>۹</sup> چہ، متابعت تعلق بہ قدّم دارد و طاعت بہ قول،<sup>۱۰</sup> پس عاصی باشد نہ صافی، و ہر کہ از عدالت نصیبی تمام دارد<sup>۱۱</sup> قرابتی نفسانی با محمد - علیہ السّلام - دارد و خویش دینی او<sup>۱۲</sup> است چہ نفس او منبع عدالت است، و ہر کہ از محبت /SA-5/ با حظّی وافر است<sup>۱۳</sup> او را پیوندی<sup>۱۴</sup> قلبی با محمد - علیہ السّلام - حاصل است و خویش یقینی او<sup>۱۵</sup> است، و ہر کہ را توحید بہ کمال است روح او را با روح محمد - علیہ<sup>۱۶</sup> السّلام - اتّصال است و خویش حقیقی او است، و ہر کہ از روی نسبت<sup>۱۷</sup> بصورت<sup>۱۸</sup> بدو<sup>۱۹</sup>

۱. قسمتی است از کریمۃ ۲ الفتح
۲. ج ۲۰ ص ۱
۳. ش ۵۰ آن
۴. ش ۵۰ ص ۱۵۰ - علیہ الرّحمہ
۵. بنگرید: مناقب آل ابی طالب ج ۱ ص ۱۵ مجمع البیان ج ۵ ص ۱۶۱ ج ۲ ص ۲۲۶ - شرح لا یجوز ج ۱ ص ۳۱۳ ج ۱۷ ص ۱۱۰ ج ۱۱ ص ۱۹ ج ۲۰ ص ۱۹۱، ۱۹۹ ج ۱۹۱ بنگرید: مستدرک علی فضیح ج ۳ ص ۵۹۱ البدایہ و النہایہ ج ۲ ص ۱۱۰ ج ۴ ص ۹۹ کبر نفوس ۳۳۳۴ مجمع البرق ج ۲ ص ۱۳ بقرہ کہ این حدیث از ائمہ ہدی سلام اللہ علیہم اجمعین بیرون شدہ است بنگرید: شرح لا یجوز ج ۱ ص ۱۲۳ ج ۱۱ ص ۱۴۹
۶. ش ۵۰ ص ۱۵۰ - عینی
۷. بنگرید: نہج البلاغۃ، حکمت ۹۶ ص ۴۱۴ و مرید و نذہ از بنگرید ص ۱۱۱۹ شرح دوس را بنگرید ص ۱۶۳ (شرح عبیدہ) ج ۱۱ ص ۲۵۲ (شرح ابن ابی الحدید) ج ۲ ص ۲۹۱ شرح ابن ابی عمیر ج ۱ ص ۱۰۰ (شرح و سبب ابن مہتم)
۸. ش ۵۰ ص ۱۵۰
۹. قسمتی است از کریمۃ ۳۲ آل عمران
۱۰. ش ۵۰ ص ۱۵۰
۱۱. ش ۵۰ ص ۱۵۰
۱۲. ش ۵۰ ص ۱۵۰
۱۳. ش ۵۰ ص ۱۵۰
۱۴. ش ۵۰ ص ۱۵۰
۱۵. ش ۵۰ ص ۱۵۰
۱۶. ش ۵۰ ص ۱۵۰
۱۷. ش ۵۰ ص ۱۵۰
۱۸. ج ۲۰ ص ۱۵۰ - بصورت
۱۹. ش ۵۰ ص ۱۵۰

متصل است استعداد قوی مر قبول آن کمالات را به حسب مناسبت مزاجی دارد. اگر آن را از قوه به فعل آورد<sup>۱</sup>، خویشی<sup>۲</sup> معنوی با صوری جمع کرده باشد و حق را در مقرّ خود قرار داده و من جمیع الوجوه بدو متصل گشته، و إلا بر او حیفا رفتہ کہ<sup>۳</sup> «مَنْ أَبْطَأَ بِهِ عَمَلُهُ لَمْ يَسْرِعْ بِهِ نَسَبُهُ»<sup>۵</sup>۔ و اللہ الموفق!۔

۴

۱. ش، ن، د: آرد ۲. ن، ش، ج: خویش ۳. ن: و

۴. ش، د: بطا

۵. در مصادر شیعی، این روایت بعنوان قولی از حضرت امیرالمؤمنین -علیه السلام- نقل شده است. بنگرید:

نهج البلاغة ص ۴۷۲، ۵۴۵. بحار الأنوار ج ۷۱ ص ۱۸۹. اما در مصادر اهل سنت همه جا بعنوان حدیث نبوی

آمده است. بنگرید: سنن ابی داود ج ۳ ص ۳۱۷ شماره ۳۶۴۳. مسند احمد بن حنبل ج ۲ ص ۲۵۲. سنن ابن

ماجه ج ۱ ص ۸۲. موارد الظمان ۷۸. تفسیر قرطبی ج ۱ ص ۸.

## قسم اول در توحید

و آن مشتمل بر پنج تشریح است

### تشریح اول

در بیان حقیقت توحید و اقسام آن

توحید ظهور فنای خلق است به نور بقای حق، چنانکه امیرالمؤمنین علی<sup>۲</sup> - علیه السلام - فرموده است: لا إله الا الله بعد فناء الخلق<sup>۳</sup>. و این معنی مأخوذ است از کلام ربانی که ﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾<sup>۴</sup> ﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَىٰ وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ﴾<sup>۵</sup>. چه، به تشعشع سُبُحَاتِ وَجْهِ باقی NA-6/ و تَلَاؤُ انوار جمال ازلی ذوات کائنات و صفات موجودات همه متلاشی و فانی گردد و به رفع حجب<sup>۶</sup> ظلمانی و نورانی، ثوابت اعیان روحانی و جسمانی ناچیز شوند. «إِنَّ لِلَّهِ تَعَالَى سَبْعِينَ أَلْفَ حِجَابٍ مِنْ نُورٍ وَ ظَلْمَةٍ لَوْ كَشَفَهَا لِأَحْرَقَتْ سُبُحَاتُ وَجْهِهِ مَا انْتَهَىٰ إِلَيْهِ بَصَرُهُ مِنْ خَلْقِهِ»<sup>۷</sup>

۱. ش. ن. مشتمل است بر...

۲. ش. ح. حسنی

۳. مأخذ این سخن را که در متن بعنوان حدیثی از حضرت امیر آمده است در تفسیر جامع بحار الأنوار و کتب اربعه و غرر الحکم و درر الکنه یافته

۴. قسمتی است از کوریمه ۱۱ القصص

۵. قسمتی است از کوریمه ۲۱ الاحقاف

۶. ج. ن. د. شود

۸. بنگرید: بحار الأنوار ج ۱۶ ص ۳۱ - ج ۵۱ ص ۴۵. علامه محسنی (ره) در این دو متن صفحه ۱۰۰ کتاب را به خود

شعر

تاب کشف حجاب نارد هیچ نور رویی<sup>۱</sup> که بر نتابد هیچ  
و توحید بر چهار قسم است: [۱]: توحید افعالی، و [۲]: توحید اسماء، و [۳]: توحید  
صفات، و [۴]: توحید ذات؛ و هر قسمی از آن [الف]: یا علمی بود و یا [ب]: ذوقی. علمی  
را بیانی خوانند و ذوقی را عیانی، إلا قسم آخر که بر<sup>۲</sup> سه قسم است: [۱]: بیانی و [۲]:  
عیانی و [۳]: حقّانی، که «علم الیقین» و «عین الیقین» و «حق الیقین» عبارت /DA-183/ از  
آن است.

تشریح دوم

در توحید افعال

قال الله - تعالی - : ﴿وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ﴾<sup>۳-۴</sup>

توحید افعال توحید مُلک است، و ملک عالم شهادت است، یعنی ظواهر اجسام و  
اعراض از محیط فلک اعظم تا مرکز خاک. و توحید بیانی در این مرتبه آن بود<sup>۵</sup> که بر  
سبیل استدلال و استبصار به طریق معقول یا بر سبیل اعتقاد و ایمان به آیات و آثار  
منقول، یقینی ثابت یا اعتقادی جازم حاصل آید.

بدانک تأثیر نیست جز حق را، و هر اثری که از چیزی در غیری پیدا شود فعل حق  
است و لا مؤثر إلا الله، چه تأثیر /DB - 183/ در عالم یا به فعل ماست یا نه؛ آنچه به فعل  
ماست /NB-6/ یا به اختیار ما بود یا نه، اگر به<sup>۷</sup> اختیار ما باشد یا<sup>۸</sup> در ایجاد آن<sup>۹</sup> اختیار

→

اسناد داده است. در دیگر مصادر روایی خاصه نیز این حدیث را نیافتم، نیز بنگرید: اتحفا السادة لمتبین ج ۲

ص ۷۲، ج ۵ ص ۱۳۷، المغنی عن حمل الأسفار ج ۱ ص ۱۰۱، الفوائد المجموعه ص ۴۵۰.

۲. د : + آن

۱. ش : تو روی تو / د : نور روی تو

۵. ج ، ن ، د : - است

۴. کریمه ۹۶ الصافات.

۳. ش : تعلمون

۸. ج ، ن ، ش : ما

۷. ن : - به

۶. ش : باشد

۹. ش : - آن



مختار باشیم یا نه، اگر مختار باشیم سخن در آن اختیار همچنان بود که در اختیار اول، پس یا تسلسل لازم آید یا انتهاء به اختیار حق، و تسلسل محال است پس به اختیار حق منتهی شود و داعی اول او بوده باشد؛ و اگر در ایجاد اختیار مختار نباشیم یا فعل نه به اختیار ما باشد، پس در فعل مضطر بوده باشیم و صدور فعل از ما ضروری بی اختیار ما. و آنچه نه به فعل ماست - چون تأثیرات اجرام سماوی و تغیرات اجسام عنصری همه لوازم و خواص آن اجرام است و لوازم و خواص از استعدادات قوایل مواد و تأثیرات فواعل نفوس و طباع آن اجرام و استعداد<sup>۱</sup> از فیض اقدس او و مواد در تحت قهر طباع و نفوس که ملکوت آن اجرام اند، و ملکوت در تحت قهر جبروت و جبروت در تحت قهر<sup>۲</sup> جبار جبروت و هو الله الواحد القهار. پس در سلسله علل و معلولات همه با حق می رسند، زمین در قبضه قدرت او است<sup>۳</sup> ﴿وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ﴾<sup>۴</sup> و آسمان در طی پنجه قهر او که ﴿وَالسَّمَوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ﴾<sup>۵</sup>؛ کواکب و اجرام در ذل تسخیر او که<sup>۶</sup> ﴿وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ<sup>۷</sup> وَالنُّجُومَ مَسْخَرَاتٍ بِأَمْرِهِ﴾<sup>۸</sup>، اناس و دواب<sup>۹</sup> در قید اسیر و بند<sup>۱۰</sup> و<sup>۱۱</sup> زنجیر او ﴿وَمَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ أَخَذُ بِنَاصِيَتِهَا NA-7﴾<sup>۱۲</sup> ان<sup>۱۳</sup> رَبِّي عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ<sup>۱۴-۱۵</sup>. ملک و ملکوت در دست و تصرف او<sup>۱۶</sup> گرفتار و به امر نافذ او<sup>۱۷</sup> در کار، ﴿تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمَلِكُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾<sup>۱۸</sup> ﴿فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ﴾<sup>۱۹</sup>.

۱. ش. ن. د. استعداد
۲. ش. د. قهر
۳. ش. ن. د.
۴. قسمتی است از کریمه ۶۸ الزمر
۵. ش. ن. د.
۶. سورة الزمر (۳۹) آیه ۶۸
۷. د. ن. ن. کم
۸. قسمتی است از کریمه ۲ الزمر
۹. ش. ن. د.
۱۰. قسمتی است از کریمه ۱۲ النحل
۱۱. ش. ن. د.
۱۲. ش. ن. د. زنجیر
۱۳. ش. ن. د. مستقیم
۱۴. ش. ن. د. او
۱۵. ش. ن. د. او
۱۶. ش. ن. د. او
۱۷. ش. ن. د. او
۱۸. قسمتی است از کریمه ۱۳ پس
۱۹. ش. ن. د.

به فحوای نَص ﴿خَلَقَكُمْ وَ مَا تَعْمَلُونَ﴾<sup>۱-۲</sup> دست همه بر بسته، به معنی لفظ ﴿هُوَ الَّذِي يُسَيِّرُكُمْ﴾<sup>۳</sup> پای همه بشکسته. ﴿الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَرَهُ تَقْدِيرًا﴾<sup>۴</sup>. چون ممکن نه که دیگری در ملک با او<sup>۵</sup> شریک باشد<sup>۶</sup> کس را چه حکم و تأثیر بود؟!<sup>۷</sup> چون هر چیز به خلق و تقدیر او بود غیر او را چه فعل و تدبیر بود؟! تصرفِ یدِ قدرت او صاحبِ قدرتان را به عجز و ضعف منسوب کرد و عزت و قوت او اقویاء را از قوت و حول معزول فرمود: ﴿وَ إِنْ يَمَسُّكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَ إِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهِ﴾.

و توحید<sup>۱۰</sup> عیانی آنک به محو آثار بشری و منع افعال بدنی و قمع دواعی طبیعی و طمس بواعث جبلی و رفع نزوات نفسانی و دفع وثبات شیطانی مرآت قلب از زنگار صفات نفس متخلی<sup>۱۱</sup> گردد تا حق به صورت فعال لِمَا يُرِيدُ در او متجلی<sup>۱۲</sup> شود و بصیرت، به رؤیت مجرد<sup>۱۳</sup> فعلِ حق - جَلَّ و علا<sup>۱۴</sup> - از فعل غیر محجوب ماند، سِرِّ بِي يَبْطِشُ وَ بِي يَسْمَعُ وَ بِي يَبْصُرُ آشکارا / NB-7/ گردد و معنی ﴿وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى﴾<sup>۱۵</sup> روی نماید، خوف اغیار و حُزن و تیمار رخت بر بندد ﴿فَلَا تَخَافُوهُمْ وَ خَافُونَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾<sup>۱۶</sup>. دهنده و ستاننده جز حق نبیند، مقام توکل درست کند، چه<sup>۱۷</sup> سعی خود و غیر را اثر نداند، ﴿وَ مَنْ يَتَّوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ﴾<sup>۱۸</sup> محقق گرداند<sup>۱۹</sup>. و دلیر و شجاع و قوی دل شود چه معنی ﴿إِنْ يَنْصُرْكُمْ اللَّهُ فَلَا غَالِبَ لَكُمْ وَ إِنْ يَخْذُلْكُمْ فَمَنْ ذَا الَّذِي يَنْصُرُكُمْ مِنْ بَعْدِهِ وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ﴾<sup>۲۰</sup> عیان مشاهده کند. به علوم

- |                                    |                              |                                  |
|------------------------------------|------------------------------|----------------------------------|
| ۱. ش : تعلمون                      | ۲. کریمه ۹۶ الصافات.         | ۳. قسمتی است از کریمه ۲۲ یونس.   |
| ۴. د : و                           | ۵. کریمه ۲ الفرقان.          | ۶. ش : وی                        |
| ۷. ن ، ش : بود                     | ۸. ش : باشد                  | ۹. ش ، د : و                     |
| ۱۰. ن ، د : توحید                  | ۱۱. د : میخلی                | ۱۲. ش : منجلی                    |
| ۱۳. ن : + و                        | ۱۴. ن : جل جلاله             | ۱۶. قسمتی از کریمه ۱۷۵ آل عمران. |
| ۱۵. قسمتی است از کریمه ۱۷ الأنفال. | ۱۸. قسمتی از کریمه ۳ الطلاق. |                                  |
| ۱۷. ش ، د : چه                     | ۲۰. کریمه ۱۶۰ آل عمران.      |                                  |
| ۱۹. ج : گردد                       |                              |                                  |

7/NA-7/ اهل توکل مکاشف گردد۔ واللہ المستعان و علیہ التکلان!۔

### تشریق سیم<sup>۱</sup> در توحید اسماء

﴿وَاللَّهُ لِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا﴾<sup>۲</sup>۔ توحید اسماء توحید ملکوت است، ﴿قُلْ مَنْ يَدِينَهُ مَلَكَوتَ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ يُجِيرُ وَلَا يُجَارُ عَلَيْهِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ سَيَقُولُونَ لِلَّهِ﴾<sup>۳</sup>۔ ربوبیت حق - جل و علا - مر اشیاء را - علی اختلاف مراتبها و کمالاتها - به وسائط اسماء است۔ در حضرت هر اسمی، کار هر<sup>۴</sup> مربوبی می سازند<sup>۵</sup> و به حسب فقر و فاقه هر<sup>۶</sup> نیازمندی او را به دربایست او می نوازند<sup>۷</sup>، مثلاً درویش را به اسم مغنی، محتاج را به کافی، دردمند را به شافی و معافی، ترسناک را به مؤمن و مهیمن، فرومانده را به ناصر و معین، زیان زده را به نافع، مبتلا را به دافع و علی هذا، مناسب حال /NA-8/ هر بنده او<sup>۸</sup> را اسمی است<sup>۹</sup> که کار او بدان سازد و<sup>۱۰</sup> چون او را بدان اسم خواند - مصراع<sup>۱۱</sup> :-

درهای فرج به روی او بگشاید

لیکن دعا به زبان حال باید تا مستجاب گردد<sup>۱۲</sup> نه به زبان قال، چه هرگاه که طلب استعداد قبول مطلوب مهیا داشت و داعی حق را به حکم ﴿أَجِيبُوا دَاعِيَ اللَّهِ﴾<sup>۱۳</sup> - که آن

۱. ج : ش : سوم / د : سیم
۲. قسمتی از کریمه ۱۸۰ الاعراف
۳. ش : هر
۴. ش : می سازد
۵. ش : می سازد
۶. ش : می سازد
۷. ج : علی هذا مناسب حال، هر بنده او را اسمی است که
۸. تمامی نسخی که برای تصحیح متن حاضر مقدمه شده است، دارای [۱۰] است، مثلاً در نسخه مورخه ۱۱۰۰ مورد نظر متن، نبود آن بسیار مدیتر است، مگر آنکه مصراع بعد از دهمه متن در نسخه
۹. ۱۲ قسمتی از نسخه ۳۱۰۰۰
۱۰. ج : شود
۱۱. ن : مصراع
۱۲. ۱۳ ج : شود

فطرت رحمانی است - به تقاضای استعداد به امر ربّانی به صفت انبیاء<sup>۱</sup> بر وفق  
 ﴿اسْتَجِیْبُوا لِلّٰهِ وَ لِلرَّسُوْلِ اِذَا دَعَاكُمْ لِمَا یُحْیِیْكُمْ﴾<sup>۲</sup> در تهیّت محلّ اجابت نمود، تخلّف  
 استجابت از دعوت او محال باشد<sup>۳</sup>، قال الله - تعالی - : ﴿اُدْعُوْنِیْ اَسْتَجِبْ لَكُمْ﴾<sup>۴</sup> . اما اگر  
 موانع حصول مقصود برقرار باشد و استعداد قبول در ضدّ آن درکار، و به زبان اختیار نه  
 بر سبیل اضطرار آن را به دعا خواهد به خیبت<sup>۵</sup> ﴿وَمَا دُعَاءُ الْكَافِرِیْنَ اِلَّا فِی ضَلَالٍ﴾<sup>۶</sup>  
 مخدول گردد و از مراد محروم ماند، چه کافر پوشاننده است<sup>۷</sup> و استعداد را پوشانیده و  
 استحقاق از وی<sup>۸</sup> پوشیده.

و صور نوعی اشیاء - که ملکوت عالم اند - هر یک اسمی است از أسماء حق - تعالی - ،  
 و اسم اعظم صورت انسان کامل است. و چنانک هر نوعی کلی است که در تحت او  
 اشخاص بسیارند و افراد بی شمار. در حضرت هر اسمی اسامی نامتناهی است که هر  
 یک کلمه‌ای است از کلمات حق؛ ﴿اِنَّمَا الْمَسِیْحُ عِیْسَى بِنُ مَرْیَمَ رَسُوْلُ اللّٰهِ وَ كَلِمَتُهُ اَلْقَاهَا  
 اِلٰی مَرْیَمَ﴾<sup>۹</sup> /NB-8/ و حق - عزّ و علا - به هر اسمی تدبیر عالمی از عوالم هیجده  
 هزارگانه می کند و به هر کلمه ترتیب محلی به جا می آرد و ظاهر عالم مُلک را - که صور  
 افعال او است - به باطن عالم ملکوت - که اسماء کلمات او است - می آراید، و ﴿هُوَ  
 الْاَوَّلُ<sup>۱۰</sup> وَ الْاٰخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْبَاطِنُ﴾<sup>۱۱</sup>؛ چنانک هر ذره از ذرات عالم ملک از سرفقر و  
 افتقار و غایت ذلّ و اضطرار به زبان استعدادی که از فیض اقدس یافته ابداً دائماً در  
 دعاست و آن به وجهی اجابت او است مر داعی حق را، و به وجهی سوال او بر حق،  
 ﴿یَسْئَلُهُ مَن فِی السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ﴾<sup>۱۲</sup> و هر<sup>۱۳</sup> کلمه از کلمات حق در حضرت هر<sup>۱۴</sup>

- |  |                                   |
|--|-----------------------------------|
| ۱. ن. د. ابناء. ش. انباء.                          | ۲. قسمتی از کریمه ۲۴ الانفال.     |
| ۳. ن. بود.   | ۴. قسمتی است از کریمه ۶۰ غافر.    |
| ۵. ج. بخیبت.                                       | ۶. قسمتی است از کریمه ۱۴ الرعد.   |
| ۷. ش. است.   | ۸. ن. از وی.                      |
| ۹. ن. ش. - و هو الاول و الآخر / د. الاول و الآخر.  | ۹. قسمتی است از کریمه ۱۷۱ النساء. |
| ۱۰. ن. ش. - و هو الاول و الآخر / د. الاول و الآخر. | ۱۱. قسمتی است از کریمه ۳ الحديد.  |
| ۱۲. قسمتی است از کریمه ۲۹ الرحمن.                  | ۱۳. ن. و در.                      |
| ۱۴. ش. د. - ا.                                     |                                   |

اسمی از اسماء او که ملکی است از ملکوت /DA-189/ مقدّس، به اجابت او در کار و آن صورت اجابت حقّ است /SA-8/ مردعای آن مضطرّاً را ﴿أَمَّنْهُ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ﴾<sup>۱</sup> و مطلوب او به حسب سؤال مبذول، ﴿وَآتِيكُمْ مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ﴾<sup>۲</sup> و این است معنی ﴿كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾<sup>۳</sup> یعنی در هر حادثه‌ای کاری دارد.

مصراع:<sup>۴</sup>

ای ترا با هر کسی کاری دگر

و دلالت هر یک بر توحید و تمجید او به لسان خواص و افعال خویش - که به حقیقت صفات و افعال حقّاند - بر این مظهر پیدا گشته، و این بی او در محلّ فنا و افعالش هب، تسبیح خاصّ او ﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ﴾<sup>۵</sup>، و دانستن قیام وجودات<sup>۶</sup> این ملکوت /NA-9/ و استناد این اسماء به صفت<sup>۷</sup> قیومیت حق و صمدیت مسمی مطلق به برهان امتناع وجود ممکن به نفس خود و وجوب وجود او به واجب. توحید بیانی این مرتبه باشد و تعدّد و تکثر در این اسماء به حسب تنوع و تفتّن افعال است که هر یک به ملکی منسوب است و هر ملکی از فعل دیگری محجوب ﴿وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ﴾<sup>۸</sup> و همه به امر وحدانی که ﴿وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ﴾<sup>۹</sup> در تحت فرمان و به طوع و رغبت مطیع رحمان، ﴿لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ﴾<sup>۱۰</sup> و نسبت این ملکوت با ذات حقّ - جلّ<sup>۱۱</sup> و علا - چون نسبت<sup>۱۲</sup> قوای<sup>۱۳</sup> و اجزای<sup>۱۴</sup> و اعضای ما باشد با ذات ما، و هر بعضی از این اسماء با وجود اختلاف مراتب و تفاوت درجات در ضمن بعضی مندرج باشند چون اندراج نافع و شفیق و معطی مثلاً در تحت اسم لطیف، و

۱. قسمتی است از کریمه ۶۲ - شمل
۲. قسمتی است از کریمه ۱۲ - ابراهیم
۳. نام مصراع
۴. ش: موجودات
۵. ن: کو
۶. کریمه ۲۷ - الانبیاء
۷. ن: قوای / د: قوای

۸. قسمتی است از کریمه ۲۲ - لسان
۹. ج: صفت
۱۰. قسمتی است از کریمه ۱۶۲ - صواب
۱۱. قسمتی است از کریمه ۲۱ - صواب
۱۲. ن: تعبی
۱۳. ن: تعبی
۱۴. ن: تعبی

اندراج ضارّ و مبتلی و مانع در تحت اسم قهار، و تمامت اسماء علی العموم در تحت اسم رحمان داخل باشند و از این جهت یکی الله آمد که اسم ذات است با جمیع اسماء و صفات ﴿وَتَمَّ آسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ﴾<sup>۱</sup> بدو حاصل شد، چه فیض عامّ از عرش به جمیع مادون او می رسد و افاضت آن به قدر قبول حوامل رحمت رحمانی<sup>۳</sup> است. از این جهت فرمود که: ﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ آسْتَوَىٰ﴾<sup>۴</sup> نگفت<sup>۵</sup> که<sup>۶</sup> الرَّحِيمِ - یا اسمی دیگر -، چه هر چند مسمی با وجود لا تناهی اسماء جزاونه - چنانچه فرمود: ﴿اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ﴾<sup>۷</sup> - لیکن او را به حسب هر اسمی شأنی است.

NB-9/ و اما توحید عیانی در این طور آن باشد که به کشف غطای<sup>۸</sup> کثرت و رفع حجاب صورت و انجلای غبار ائیت و انفراج ازدحام غیریت<sup>۹</sup> لوح سر زدوده شود تا جلّیت حق - سبحانه<sup>۱۰</sup> و تعالی - در صورت اسماء<sup>۱۱</sup> روشن گردد و معنی ﴿قُلْ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ﴾<sup>۱۲</sup> روی نماید و چشم سرّ به رؤیت قادریت حق از قادریت خلق محجوب ماند، و سر کنت<sup>۱۳</sup> سمعه<sup>۱۴</sup> الذی به یسمع و بصره<sup>۱۵</sup> الذی به یبصر و لسانه<sup>۱۶</sup> الذی به ینطق و یدّه<sup>۱۷</sup> الّتی بها یبطش<sup>۱۸</sup> به ظهور پیوندد؛ لِمِيت<sup>۱۹</sup> ﴿وَوَإِنْ جُنَدْنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ﴾<sup>۲۰</sup> معلوم گردد، حقیقت ﴿وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ﴾<sup>۲۱</sup> مفهوم شود، امر ﴿فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ﴾<sup>۲۲</sup> امثال نماید. از سطوت اسم قهار با سلطنت اسم جبار

۱. د : - تم
۲. قسمتی است از کریمه ۴ الحدید.
۳. ش : رحمانیت
۴. کریمه ۵ طه.
۵. د : + کلمه ای که متأسفانه قابل خواندن نیست.
۶. ن : - که
۷. کریمه ۸ طه.
۸. ن : غطاء، ش : غطاء
۹. ش : غیرت
۱۰. ن : - سبحانه و
۱۱. ن : - اسماء
۱۲. قسمتی است از کریمه ۱۱۰ الاسراء.
۱۳. درباره این حدیث قدسی پیش از این سخن داشته ایم. بنگرید: ص ۳۱۰.
۱۴. ش : کمیت
۱۵. د : - و
۱۶. قسمتی است از کریمه ۱۷۲ الصافات.
۱۷. قسمتی است از کریمه ۲۱ یوسف.
۱۸. ن ، ش ، د : سبج
۱۹. کریمه ۷۴ الواقعه.



پناه دهد تا کمالش بیفزاید و نقصان بکاهد، در مقام تسلیم قرار گیرد، ﴿ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ﴾<sup>۲</sup> را یکی بیند، نام خود را در نام معشوق گم کند ﴿وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾<sup>۳</sup>، از حیات خود بمیرد ﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ﴾<sup>۴</sup>، به حیات حی باقی زنده گردد ﴿أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ﴾<sup>۶-۷</sup> ﴿لَا يَذُوقُونَ فِيهَا الْمَوْتَ إِلَّا الْمَوْتَةَ الْأُولَىٰ وَوَقَّيَهُمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ﴾<sup>۸</sup> ﴿فَضْلًا مِّنْ رَبِّكَ ذَٰلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾<sup>۹</sup>.

## تشریق چهارم

### در توحید صفات

قال الله - تعالیٰ - : ﴿سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ﴾<sup>۱۰</sup>.

توحید صفات<sup>۱۱</sup> توحید اهل جبروت است یعنی /NA-10/ توحید معانی که در ذوات مفارقات است، چه معنی صفات جز علوم عقول نیست. و صفات بواطن اسماء است و اسماء ظواهر صفات، و نسبت صفات با ذات چون نسبت افعال با اسماء است لاجرم افعال حجب اسماء باشد و اسماء حجب صفات، و صفات حجب ذات، و حقایق صفات مجرد اعتبارات بود<sup>۱۲</sup>، چه نزد تحقیق هیچ صفت زائد بر ذات احدیت نتواند بود و إلا امکان صفات لازم آمدی و هر آینه هر ممکن حادث بودی به حدوثی<sup>۱۳</sup> ذاتی پس ذات محل کثرت<sup>۱۴</sup> حوادث ممکنه بودی، و صدور صفت علم از ذات بی علم بودی یا تسلسل در صدور صفت از ذات لازم آمدی، ذات به نسبت باهر صفتی هم فاعل و هم قابل بودی و این همه محالات است و قول بدین<sup>۱۵</sup> از جهالات، و اگر صفات نه عین ذات بودی سُركا

۱. ذ + و ۲. اشاره است به آیه ۲۸ از حم

۳. قسمتی است از کریمه ۶۵ النساء

۴. قسمتی است از کریمه ۳۰ احزاب

۵. ذ + و ۶. ذ + و حین

۷. قسمتی است از کریمه ۱۶۹ آل عمران

۸. ذ + و ۹. ذ + و

۹. قسمتی است از کریمه ۵۷ الدخان

۱۰. ذ + و ۱۱. ذ + و

۱۱. ذ + توحید صفات ۱۲. ج، د، ذ، د

۱۳. ذ + و ۱۴. ج، ش، ذ، ذ

۱۲. ج، د، ذ، د

۱۵. ذ + و

۱۴. ج، ش، ذ، ذ

ثابت شدندی ﴿تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾<sup>۲</sup>، قال أمير المؤمنين علي<sup>۳</sup> - عليه السلام -:  
 أول الدين معرفته و كمال معرفته<sup>۴</sup> التصديق به و كمال التصديق به<sup>۵</sup> توحیده و كمال  
 توحیده الاخلاص له و كمال الاخلاص له نفى الصفات عنه لشهادة كل صفة انها غير  
 الموصوف و شهادة كل موصوف انه غير الصفة فمن وصف الله - تعالى<sup>۶</sup> - فقد قرنه و من  
 قرنه فقد ثناه و من ثناه فقد جزأه<sup>۷</sup>. پس صفات یا [۱]: سلبی باشد<sup>۸</sup> - چون تقدس و تجرد  
 و فردانیت و وحدانیت -، /NB-10/ یا [۲]: اضافات - چون اولیت و آخریت و ظاهریت و  
 باطنیت -، یا [۳]: اضافیات، و این قسم یا (الف): موقوف بود بر وجود غیر - چون خلأقی  
 و رزاقی -، (ب): یا نبود - چون علم و قدرت -، و همه اعتبارات محض اند که عقل قاصر از  
 ادراک کنه حقیقت<sup>۹</sup> و عاجز از بلوغ غایت، به حسب نظر حسیر<sup>۱۰</sup> و فهم کلیل خویش  
 می یابد از نسبت اشرف<sup>۱۱</sup> امور متضاد با او یا نسبت او با اشیاء بر احسن وجوه<sup>۱۲</sup> ﴿وَلَا  
 يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا﴾<sup>۱۳</sup>؛ و این معنی توحید بیانی است در این مقام.

و اما عیانی در این باب چنان بود که بنده به خروج از غشاوات صفات خویش و بروز  
 از سجع ظلمات و انوار و انسلاخ از لباس اختیار و انقشاع از<sup>۱۴</sup> غمام مدرکات و انصالات  
 خیال<sup>۱۵</sup> از نیام عزمات، در فضای انوار عظمت و کبریا حیران شود و در تحت قهر

۱. ج: فتعالی ۲. قسمتی است از کریمه ۱۹۰ الأعراف.

۳. ش: - علی ۴. ج: المعرفة

۵. از آنجا که مصححین محترم چاپ اول این کتاب در مجموعه رسائل فارسی، دفتر سوم - انتشارات بنیاد  
 پژوهشهای اسلامی، آستان قدس رضوی، علیه و علی آبانه آلاف التحية و الثناء - بهنگام تصحیح نسخه  
 دیگری را اصل قرار داده اند، روایت را بگونه ای دیگر نقل نموده اند، اختلاف آن روایت با روایت فعلی در  
 پاورقی شماره ۴ منعکس شده است. لازم بذکر است که صورت روایت در نسخه [ن] نیز مانند صورتی است  
 که مصححین ماژ الذکر ثبت نموده اند. ۶. ن: سبحانه

۷. درباره مأخذ این حدیث پیش از این سخن داشته ایم. بنگرید: ص ۲۷۱.

۸. ن: باشند ۹. ن + آن

۱۰. مأخوذ از مبارکه ۴ سوره ملک که در چند سطر آینده مورد استشهاد واقع می شود.

۱۱. ش: اشرف ۱۲. ن: وجود ۱۳. قسمتی است از کریمه ۱۱۰ طه.

۱۴. ن: - از ۱۵. ن، ش، د: - خیال

تجلیات و سطوات سُبحات سرگردان گردد و از تاییدن و درخشیدن لوامع و طوابع صفات الهی دیده بصر و بصیرتش از ادراک باز ماند ﴿ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ يَنْقَلِبُ إِلَيْكَ الْبَصَرُ خَاسِئًا وَهُوَ حَسِيرٌ﴾<sup>۱</sup> . جبال<sup>۲</sup> صفات او متلاشی گردد ﴿فَقُلْ يَنْسِفُهَا رَبِّي نَسْفًا﴾<sup>۳</sup> . عرصه ذات او از اعوجاج تنازع ارادات و توارد شبهات و ارتکام تخالف دواعی و تجاذب عزومات پاک شود ﴿فَيَذَرُهَا قَاعًا صَفْصَفًا لَا تَرَى فِيهَا عِوَجًا وَلَا أَمْتًا﴾<sup>۴</sup> ، گاه در حیرت<sup>۵</sup> تجلی جمال شیفته که ﴿لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ / NA-11/ الْكُبْرَى﴾<sup>۶</sup> ، گاه در هیبت، گاه در عز «لولاک لما خلقت الافلاک»<sup>۷</sup> . چون معشوق در حلیه لطف و جمال جلوه دهد ﴿أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَىٰ وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَىٰ﴾<sup>۸</sup> ، چون در سطوات قهر و جلال روی نماید ﴿لَا خِذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ لَقَطْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ﴾<sup>۹</sup> ، و نهایت این مقام خلع لباس صفات محب و اکتسای لباس نعوت<sup>۱۰</sup> محبوب است و حصول مقام رضا و کسوت ﴿يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ﴾<sup>۱۱</sup> ؛ در توحید افعال گوید: أَعُوذُ بِعَفْوِكَ مِنْ عِقَابِكَ، اینجا گوید: أَعُوذُ بِرِضَاكَ مِنْ سَخَطِكَ<sup>۱۲</sup> . علم و قدرت و ارادت در علم و قدرت و ارادت حق

۱. کریمه ۴ انملک . ۲. ن: خیال . ۳. فسنی است رکریمة ۱۰۵ ص ۴. دو کریمه ۱۰۶ و ۱۰۷ طه . ۵. ج - حیرت . ۶. سورة النجم (۵۳) آیه ۱۱ . ۷. ماخذ این حدیث را پیش از این ذکر کرده ایم. بنگرید. ص ۲۱۴ . ۸. کریمه های ۶، ۷، ۸ انضحی . ۹. دو کریمه ۲۵، ۲۶ حذو . ۱۰. د: «نعوت» در حاشیه صفحه آمده است . ۱۱. فسنی است رکریمة ۲ انضحی . ۱۲. ذکر می که با ذکر مشغول در متن مانده کی کامل داشته شد بدین در مصدر اول است و بی محسوس است . آنحضرت نقل شده است اللهم اِنِّیْ اَعُوذُ بِرِضَاكَ مِنْ سَخَطِكَ وَبِعَفْوِكَ مِنْ عِقَابِكَ . بنگرید: سنن ابن ماجه كتاب الدعاء ج ۲ ص ۱۲۶۲ شماره ۳۱۴۱ سنن ابی حنیفه ج ۳ ص ۲۲۵ سنن ابی یوسف ج ۲ ص ۵۲۴ شماره ۳۵۶۶ مسند احمد ج ۱ ص ۹۶ ج ۶ ص ۲۰۱ شرح کتب حدیثی ج ۱ ص ۱۹۵ جمعیه شرح حمل الاسفار ج ۱ ص ۳۳۰ میزان الاعتدال شماره ۹۲۳۵ کراچیل شماره های ۳۶۵۲، ۵۱۱۶، ۲۱۱۱۵، ۲۲۶۶۴ صحیح ابن خزیمه ج ۱ ص ۳۲۹ شماره ۶۵۵ ج ۳ ص ۳۳۵ شماره ۶۱۱ ج ۲ ص ۱۰۰ شماره ۲ ص ۷۱ ج ۳ ص ۷۵ مشکاة المصابیح شماره ۱۹۳ احصاف ابن ابی شیبه ج ۲ ص ۳۰۶ ج ۱ ص ۲۱۶ . بزر این دعا را در مصادر شیعی نیافتیم .

محو شود، ﴿وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا﴾<sup>۱</sup>. به سر ﴿رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ﴾<sup>۲</sup> مکاشف گردد ﴿ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ﴾<sup>۴</sup>.

### تشریح پنجم

#### در توحید ذات

قال الله - تعالی - : ﴿شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾<sup>۵</sup>. توحید ذات ، عبارت است از فنای اکوان و زوال اعیان به لمعان نور ایقان، و چون دیده بصیرت به نور یقین مکتحل گردد و صفات به صفات حق مبدل شود آئینه صفات او قابل نور ذات او گردد و هم به علم او روشن شود که وجود مطلق، عین او است، چه وجود من حیث هو وجود<sup>۶</sup> NB-11/نه جوهر است و نه عرض؛ از بهر آنکه هر<sup>۷</sup> جوهر ماهیتی است که چون در اعیان موجود شود<sup>۸</sup> نه<sup>۹</sup> در موضوع بود<sup>۱۰</sup>، پس او را حقیقتی بود<sup>۱۱</sup> غیر وجود. و عرض<sup>۱۲</sup> نیز ماهیتی<sup>۱۳</sup> است که چون در اعیان به وجود آید در موضوع باشد، پس حقیقت او نیز غیر وجود بود. و نیز محتاج باشد به محلی موجود، پس اگر وجود عرض باشد باید محل پیش از وجود موجود بوده باشد تا بدان<sup>۱۴</sup> متقوم شود، و هیچ چیز بی وجود متقوم نتواند بود و از احتیاج محل بدو در وجود و احتیاج او به محل، دور لازم آید. و ما عداى واجب الوجود یا جوهر باشد یا عرض، پس وجود من حیث هو وجود<sup>۱۵</sup> جز واجب نباشد، و چون غیر

- |                                       |                                    |
|---------------------------------------|------------------------------------|
| ۱. قسمتی است از کریمه ۱۱۳ النساء.     | ۲. قسمتی است از کریمه ۱۱۹ المائدة. |
| ۳. ج : ذالک                           | ۴. قسمتی است از کریمه ۲۱ الحديد.   |
| ۵. قسمتی است از کریمه ۱۸ آل عمران.    | ۶. ش : الوجود                      |
| ۷. ش : هر                             | ۸. ش : بوجود آید.                  |
| ۹. ش : نه                             | ۱۰. ش : باشد                       |
| ۱۱. ش : پس حقیقت او نیز غیر وجود بود. | ۱۲. ش : نیز عرض                    |
| ۱۳. ن : ماهیت                         | ۱۴. ن : بدو                        |
| ۱۵. ش : الوجود                        |                                    |

او نباشد عین او باشد.

و ما سواى وجود مطلق عدم بود و عدم نه عینی دارد و نه حقیقتی تا با او در شمار آید. پس، وحدانیت لازم ذات او باشد.

و عین وجود بر مثال آئینه‌ای است مرتسم به صور ماهیات، و آن ارتسام صفت عالمیت حق است و عین جمع وجود ﴿وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا﴾<sup>۱</sup>.

و هر چه از حیز بطون و مکنن<sup>۲</sup> غیب به ظهور پیوندد بدان وجود موجود بود؛ پس همه بدو هستند و بخود نیستند.

مصراع:

بی او همه هیچ بین و با او همه هیچ

مصراع:<sup>۳</sup>

إِذَا تَغَيَّبْتُ بَدَا وَإِنْ بَدَا غَيَّبَنِي

گوید<sup>۴</sup>، و این وجود<sup>۵</sup> به اعتبار لا شیء - یعنی<sup>۶</sup> به شرط آنک هیچ اعتبار دیگر با او نگیرند - ذات حق است و هویت او، كان الله و لم يكن معه شيء<sup>۷</sup>. و بی اعتبار NA-12 شیء - یعنی<sup>۸</sup> مطلقاً من حيث هو هو نه به شرط آنک امری دیگر با او اعتبار کنند یا نکنند - وجه حق، ﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾<sup>۹</sup> چه همه خود او است و آنچه نه او است خود نیست. و به شرط اعتبارات دیگر با او «الله» است که اسم ذات است با جمیع<sup>۱۰</sup> اسماء و صفات ﴿وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطًا﴾<sup>۱۱</sup>. و این توحید بیانی است که آن را «علم

۱. قسمتی است از کریمه ۱۲ الطلاق.

۲. ج. ش. مکنن

۳. ن. : - مصراع

۴. ن. : - گوید

۵. ش. د. : - گوید

۶. ن. : - یعنی

۷. بنگرید: بحار الانوار ج ۵۷ ص ۲۳۴، نیز بنگرید: صحیح بخاری ج ۲ ص ۱۲۹، ج ۹ ص ۱۵۲، حرف سده:

المنفین ج ۲ ص ۱۰۵، کشف الخفاء ج ۲ ص ۱۱۹، الاسرار المرفوعة ۲۶۳

۸. ن. : معین - یعنی

۹. قسمتی است از کریمه ۱۱ انفصیل

۱۰. ش. : + ذات

۱۱. ش. : + ذات

۱۲. قسمتی است از کریمه ۱۲۶ النساء.

الیقین» خوانند.

و اما عیانی چنان باشد که به استیلای فنای ذات از<sup>۱</sup> قوت احراق سبحات و استغراق در عین جمع وجود از لمعان پرتو نور شهود<sup>۲</sup> و اضمحلال رسوم و آثار از شدت<sup>۳</sup> شمعان انوار، اسم و رسم و عین و<sup>۴</sup> اثر سالک متلاشی گردد، و از بقایای وجود او هیچ نماند ﴿فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَ خَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا﴾<sup>۵</sup> /DB-199/ آنکه<sup>۶</sup> معشوق خلعت بقا در او<sup>۷</sup> پوشاند<sup>۸</sup> و به کرامت اصطفای مخصوص گرداند، ﴿يَا مُوسَىٰ إِنِّي اصْطَفَيْتُكَ عَلَى النَّاسِ بِرِسَالَاتِي وَ بِكَلَامِي﴾<sup>۹-۱۰</sup> عین او گردد تا به چشم خویش خود را ببیند.

بیت: ۱۱

رَأَيْتُ رَبِّي بِعَيْنِ رَبِّي فَقُلْتُ مَنْ أَنْتَ قَالَ أَنْتَا! ۱۲-۱۳

مصراع: ۱۴

روی او هم بدو توان دیدن

لیکن اعتبار شاهد و مشهود و واجد و موجود برقرار بود و تحیت او ﴿أَنْ بُوْرِكَ مَنْ فِي النَّارِ﴾<sup>۱۶</sup>. آتش ﴿إِنِّي أَنَا اللَّهُ﴾<sup>۱۷</sup> افروخته و انیت او در نار تجلی ذات سوخته و قلب اثنییت در بوتۀ وحدت گداخته و حلیه تجرید و تفرید<sup>۱۸</sup> از او ساخته، در مقام تجرید گوید<sup>۱۹</sup>: اعوذ بک<sup>۲۰</sup> منک لا احصى ثناءً علیک، چه، هر چند /NB-12/ غیریت برخاست

۱. ن : او ۲. ج : مشهود. ن : جود. ۳. ن : شدت

۴. ش : - و ۵. قسمتی است از کریمه ۱۴۳ الاعراف.

۶. در جمیع نسخی که بنظر این بنده آمده است، ضبط موجود مذکور است، اما اگر بجای این کلمه کلمه (آنکه)

ضبط شود؛ ترتیب حصول توحید عیانی واضحتر می گردد. ۷. ن. ش : - او

۸. د : پوشانید ۹. د : برسالاتی و بکلامی

۱۰. قسمتی است از کریمه ۱۴۴ الاعراف. ۱۱. ش : شعر، ن : مصراع

۱۲. ج : انتما ۱۳. بنگرید: لمعات ص ۶۷ ۱۴. ن : - مصراع

۱۵. د : - أَنْ ۱۶. قسمتی است از کریمه ۸ التمل.

۱۷. قسمتی است از کریمه ۳۰ القصص. ۱۸. ن : تفرید و تجرید

۱۹. ج : گوید ۲۰. ج ، ش ، ن : + و



شائبه انانیت برجاست که در ضمن اعوذ و احصی توان یافت. پرده شرک درید و از موی رؤیت خود پلاس<sup>۱</sup> بافت.

شعر:

كَبُرَ الْعَيَانُ عَلَيَّ حَتَّىٰ أَنَّهُ صَارَ الْيَقِينُ<sup>۲</sup> مِنَ الْعَيَانِ تَوَهُّمًا

در مقام تفرید گوید: أَنْتَ كَمَا أَتَيْتَ عَلَيَّ نَفْسِكَ<sup>۳</sup>. ﴿مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى﴾<sup>۴</sup> و وصف حال او باشد. «مَا زَاغَ» یعنی نظر به غیر نکرد، «وَمَا طَغَى» یعنی<sup>۵</sup> رؤیت به خود بر نسبت، سَرَّ «و ما عرف الله<sup>۶</sup> غیر الله» به ظهور پیوست و این نهایت مقام «عین الیقین» بود. و اما «حق الیقین» حالی است که در او عبارت «أنا» و «أنت» در نگنجد. اعتبار شاهدیت و مشهودیت مرتفع گردد. عارف به حقیقت معروف متحقق شود. در مقام عین الیقین سیر فی الله بود، اینجا سیر إلى الله باشد. آنجا<sup>۱</sup> به طلوع شمس وجه باقی من علیها فانی<sup>۸-۹</sup> شد، اینجا هر چه نبود در ازل نبود و هر چه بود همیشه بود. جز حقیقت ذات هیچ اعتبار نماند، سَرَّ «و الآن کماکان»<sup>۱۰</sup> روی نماید، و از این جهت این حال بعد از ممات

۲. ش. + و

۱. د. پلاسی

۳. تنها مأخذی که این عبارت را به استقلال نقل کرده است فتح قدیر می. مسد مکرید فتح مصباح ج ۳ ص ۲۱۴. ولی در بیشترینه مأخذ، این عبارت قسمی است از روایی مسد مکرید که فی شرح ج ۳ ص ۳۲۰، ۴۶۹. التهذیب ج ۳ ص ۱۱۵. مکرمه الاخلاق ص ۲۰ بحار الأنوار ج ۱۶ ص ۲۵۳. ج ۲۲ ص ۲۲۵. ج ۱ ص ۲۳. ج ۷۶ ص ۲۰۲. ج ۱۵ ص ۱۱۰. بزرگمهر مسد حمد حمد ج ۶ ص ۵۱. حروف شاده مصباح ج ۲ ص ۱۱. سنن نسائی ج ۳ ص ۲۴۹. سنن دارمی ۱۲۳۳. سنن ترمذی ۳۵۲۶. المعنی عن حسن الأسع ج ۱ ص ۳۳۰. کنز العمال ۳۶۵۲، ۲۲۶۶۱. مشکاة المصابیح ۱۹۳. بروایت محمد باقر دایع شکر ای ص ۲۵۲. بحار الأنوار (ج ۱۶ ص ۱۲۰) این عبارت در کلمات حضرت امام صادق (ع) و در کلمات حضرت امام باقر (ع) و مصباح المنتهجد (ص ۲۱۱) و بحار الأنوار (ج ۹ ص ۹۰) در کلمات حضرت سجاد (ع) آمده است. ۲. کریحه ۱۱. شحه

۶. سخنی است که بروایت شیخ اکبر از من (بر زبان ابوسعید خدری و دیگران) آمده است. ابوسعید خدری و امثاله حبت فنوا لا یعرف الله الا الله سکنه. غده حبت مصباح ج ۱ ص ۱۶۲. مصباح الانس ص ۱۱۲. ج ۱ ص ۱۱۲. بر گرفته ای است از کریحه ۲۶. از حسن. ۱۰. سخنی است از حمید (ابوالفداء) حمد بن محمد خدری که از من (بر زبان ابوسعید خدری) آمده است. بحار ج ۱ ص ۱۶۲.

متحقق شود. اما در حال حیات خلصات باشد، چه اعتبارات و عبارات حائل گردد و نسب<sup>۱</sup> و اضافات روی نماید. آثار کثرت، بحر وحدت را در موج آرد تا سحاب انانیت برآید<sup>۲</sup> و باران غیریت بیارد، و اما بعد از وفات برآید<sup>۳</sup>. ﴿وَ أَتْرُكِ الْبَحْرَ رَهْوًا إِنَّهُمْ جُنْدٌ مُّغْرَقُونَ﴾<sup>۴</sup>.

۵

→ پس از شنیدن حدیث نبوی کان الله و لا شی معه بر زبان راند. این کلام در بسیاری از آثار صوفیانه نقل شده و جمعی از صاحبان این آثار تصریح کرده‌اند که این سخن از جنید است. نمونه را بنگرید: مقدمه قیصری بر شرح تائیه کبری، مقصد اول فصل اول ص ۱۳. شرح فصوص خوارزمی ص ۸۹. نقد النصوص ص ۶۷. در این میان آنچه شایان دقت است موضع خاص شیخ اکبر پیرامون این سخن جنید است. چرا که وی گاه به نقل این سخن می‌پردازد (نمونه را بنگرید: فتوحات مکیه ج ۲ ص ۱۴۹، ۲۲۶، ج ۷ ص ۱۳۹، ج ۱۱ ص ۱۷۰، ج ۱۳ ص ۳۵۳). و گاه به انتقاد از این سخن روی می‌آورد. (بنگرید: همان ج ۱۲ ص ۱۶۹، ۱۷۱). و گاه چنان به تفسیر این حدیث پرداخته است که نمی‌توان تفاوت چندانی بین تفسیر او و سخن جنید دید. (بنگرید: همان ج ۲ ص ۳۸۴). و گاه تصریح می‌کند که این سخن، سخنی درست است. (بنگرید: همان ج ۱۰ ص ۳۲۰).  
۱. ن، ش، نسبت  
۲. ج :- برآید  
۳. د :- برآید  
۴. کریمه ۲۴ الدخان.

## قسم دوم در عدالت

و آن مشتمل است بر شش تشریق.

### تشریق اول

در بیان/NA-13/ حقیقت عدالت و اقسام آن

عدالت هیأتی وجدانی<sup>۱</sup> است در نفس که با وجود آن تنازع أهوا و تجاذب قوا برخیزد و احوال او بر جادۀ مستقیم منطبق گردد. قال الله - تعالی -: ﴿اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى﴾<sup>۲</sup> و آن فضیلتی است مشتمل بر جمیع فضائل اخلاق و صوالح اعمال و صواب افکار و سدائد اقوال که هر که بدان موصوف شد<sup>۳</sup>، در خود جمعیتی کافی و سلامتی شافی<sup>۴</sup> یافت، و میان خود و حق و خلق به صلاح آورد و محبوب و مراد حق گشت قال الله - تعالی -: ﴿وَ أَقْسَطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ﴾<sup>۵</sup>.

و عدل به مثبت روح<sup>۶</sup> است مر جسد کمالات خلقی را، و هر یک از فضائل به نسبت با او چون عضوی<sup>۱</sup> و کمال تام چون شخصی بود<sup>۱</sup> که بدین روح زنده باشد و اگر روح از

- 
- |              |  |
|--------------|--|
| ۱. دل وجدانی | ۲. قسمتی است از کرمه <sup>۱</sup> آمده |
| ۳. ش: باشد   | ۴. شافی                                |
| ۵. ن: روحی   | ۵. سورة الخیر (۱۶۹) بد ۹               |
|              | ۸. ش: اعصاب                            |
|              | ۸. د: بود                              |

وی مفارقت کند روی در فساد و تباهی نهد و هیچ عضو<sup>۱</sup> از اعضای او درست نماند. نینی که تمامت فضائل به اعتدال<sup>۲</sup> قائم‌اند چه اگر اعتدال نماند به طرف افراط یا تفریط میل کند<sup>۳</sup> و ناچیز گردند، و از این سبب است که عدالت ظلّ وحدت است و بقای اشیاء نباشد إلاّ به وحدت و فساد آن به کثرت، که بُعد است از منبع جود<sup>۴</sup> و عین جمع وجود، پس هرچه از ظلّ حق بیرون رفت فنا پذیرفت و از این جهت فرمود که: بالعدل قامت السموات و الارض<sup>۵</sup> و اگر قانون احکام عدالت - که صورت شریعت است - در میان مردم نباشد نظام عالم مختل گردد و امور/NB-13/ معاش و معاد فاسد شود و صلاح از عالم برخیزد، چه شریعت، صورت شأن حق است که آن ظاهر امر واحد او است، چنانکه فرمود: ﴿وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ﴾<sup>۶</sup>.

چنانکه اعیان و حقایق به امر واحد موجودند، اوصاف و کمالاتشان به شأن الهی منوطند و احوال و افعال همه به صورت شریعت مضبوط، اشیاء به زبان استعداد در سؤال، و حق به حسب استحقاق بخشنده کمال، و شریعت میزان اعمال و اقوال. قال الله - تعالی -: ﴿وَزِنُوا بِالْقِسْطَاسِ الْمُسْتَقِيمِ﴾<sup>۷</sup>.

و آن بر پنج قسم است: چه عدالت در مردم [۹]: یا به اعتبار نفس خود باشد به حسب نسبت قوا با یکدیگر [۲]: یا به اعتبار غیر، و آنچه به اعتبار غیر بود (الف): یا به نسبت با حق باشد (ب): یا به نسبت با خلق، و آنچه به نسبت خلق بود (A) یا عدالت سلطان بود به نسبت با رعیت (B): یا نبود، و این قسم (I): یا به نسبت با اجانب و بیگانگان بود<sup>۸</sup>، (II): یا با اقارب و متعلقان، و هر قسمی را از این اقسام شعب و فروع بسیار باشد و ضبط آن<sup>۹</sup> بر اهل آن آسان و بر نااهل دشوار؛ و اعملوا فكل ميسر لما خلق له<sup>۱۰</sup>.

۳. ش. ن. کند.

۲. ج. ن. عدالت

۱. ش. عضوی

۴. ن. خود

۵. در مصادر روایی فریقین (حتی مصادر متأخر و عصری همچون نهج الفصاحة) چنین روایتی نیافتیم.

۷. قسمتی است از کریمه ۲۵ الأسراء.

۶. قسمتی است از کریمه ۵۰ القمر.

۹. ن. - آن

۸. ش. - بود

۱۰. بنگرید: بحار الأنوار ج ۵ ص ۱۵۷ ج ۶۷ ص ۱۱۹. بیفزایم که در دیگر مصادر شیعی این روایت را نیافتیم. نیز

### تشریح دوم

در عدالت نفس به حسب قوای آن

قال الله - تعالی :- ﴿ كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ وَلَوْ عَلَىٰ أَنْفُسِكُمْ ﴾<sup>۱</sup> .

اول مرتبه عدالت آن است که چون نفس بر<sup>۲</sup> مقتضای ﴿أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا﴾<sup>۳</sup> به شعاع نور روح روشن شود<sup>۴</sup> و غشاوات صفات او<sup>۵</sup> از پیش دیده عقل برخیزد /NA-14/ و چشم بصیرت به نور هدایت مکحل گردد<sup>۶</sup>، بنده به حکم ﴿أَوْلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ مَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ﴾<sup>۷</sup>، اول به نظر تفکر تفاسیل وجود خود را باز بیند و حکمت وجود هر یک را<sup>۸</sup> باز جوید و همه را در مرتبه خود بدارد و سیاست هر یک بر وفق شرع و عقل به جای آرد و در سلک طاعت<sup>۹</sup> سلطان<sup>۱۰</sup> روح منخرط گرداند، تا به جناب<sup>۱۱</sup> قدس متوجه شوند و از نیران عقاب محروس مانند<sup>۱۲</sup> ﴿قُوًّا أَنْفُسِكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ نَارًا﴾<sup>۱۳</sup> . چنانکه اول قوت شهوت را که مقدمه جنود شیطان<sup>۱۴</sup> و طاووس دیوار جنان است<sup>۱۵</sup> از شره و حرص و شبق باز دارد، و اگر منقاد هوا و مطیع شیطان باشد قمع و قهر و

→

بنگرید: صحیح بخاری ج ۶ صص ۲۱۱، ۲۱۲ ج ۱ صص ۵۹، ۱۵۲. سر آبی داود کتب شریفه ج ۱۶ صص ترمذی. ۲۱۳۶، ۳۳۴۴. المعجم الکبیر ج ۲ ص ۲۱۰. ج ۱ صص ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۳. ج ۱ صص ۱۳، ۱۳۱. مشکاة المصابیح ۱۵. فتح الباری ج ۱ ص ۱۰۱. ج ۱۰ ص ۵۹۱. ج ۱۱ صص ۴۹۴، ۴۹۱. ج ۱ صص المنتبین ج ۲ ص ۱۹۱. ج ۱ ص ۵۶۶. ج ۹ ص ۶۱. الدر المنثور ج ۶ ص ۱۳۹. تاریخ طبرستان ج ۱ صص ۱۰۹، ۱۰۹. تفسیر ابن کثیر ج ۶ صص ۶۳، ۵۲۲. و نیز کتب الاصحاح و الاحادیث ج ۳ ص ۲۳. ج ۱ ص ۱۱۱. محاضرات الادبیه ج ۱ ص ۲۱۴. المستطرف فی کل فن مستطرف ج ۱ ص ۳۴.

۱. سورة النساء (۴) آیه ۱۳۵

۲. نفس

۳. قسمتی است از کریمه ۶۹ ازمیر

۴. ش

۵. ش : او

۶. قسمتی است از کریمه ۱۱۵ الاعراف

۷. ج ۱ ص ۱۱۱

۸. ش : مطابقت

۹. ج ۱ ص ۱۱۱

۱۰. ج ۱ ص ۱۱۱

۱۱. ن : مانند

۱۲. قسمتی است از کریمه ۶۳ الاحزاب

۱۳. ش : شیطان

۱۴. در جمیع نسخی که این بنده در جریان تصحیح بدست داشت، این عبارت بعد از «و ما خلق الله من شئ» درج شده است.

تأدیب و تہذیب آن واجب شناسد و بہ ریاضات شاق و سیاسات عنیف زجر او لازم داند و او را از افراط طلب لذات بہ حد تفریط باز آرد تا عاقبت بہ اعتدال خرسند گردد، و اگر بہ خمود و جمود<sup>۱</sup> مبتلا بود و در تحت عجز و قصور شامل، او را بر طلب تحصیل ضروریات و احراز کمالات، تحریض کند تا بر جادہ ﴿کُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا﴾<sup>۲</sup> مستقیم گردد و در مرتبہ ﴿مَا آتَيْكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا﴾<sup>۳-۴</sup> قرار گیرد و عفت را ملکہ گرداند. و بہ حلہ<sup>۵</sup> پارسائی/DB-205/ و حلیہ شکیبایی آراستہ شود و بر قدر ضروری از کفاف اقتصار نماید و بہ سدّ خلّة قناعت کند.

مصراع:

كُلُوا فِي بَعْضِ /NB-14/ بَطْنِكُمْ تَعَفُّوا

بعد از آن، قوت غضبی را از بغی و عدوان و کبر و طغیان منع کند و از جبن و طیش و دنائت ہمت و خساست باز دارد و شجاعت بہ اعتدال باز آرد، چہ اِنَّ اللّٰهَ یحِبُّ الشّجَاعَةَ و لو علی قتل حیة<sup>۶</sup>، و همچنین قوت نطق<sup>۷</sup> را از سفاهت و جربزہ<sup>۸</sup> و شیطنت و مکروکید و حیلت زجر کند و از مطاوعت<sup>۹</sup> هوا و متابعت<sup>۱۰</sup> غضب و شہوت باز دارد، و از بلاہت و بلادت و گند فہمی و غباوت پرهیز فرماید و بہ حیات علم و حکمت و فہم و درایت زندہ گرداند ﴿وَمَنْ یُّؤْتِی الْحِکْمَةَ فَقَدْ اُوْتِیَ خَیْرًا کَثِیْرًا﴾<sup>۱۱</sup>.

و عفت و شجاعت و حکمت مواد<sup>۱۲</sup> عدالت اند و عدالت صورت اجتماعی ایشان، و عادل از تسالم و موادعت این قوا در امن و راحت آسودہ، و جائز<sup>۱۳</sup> از نزاع و خلاف اینها در تعب و زحمت، فرمودہ<sup>۱۴</sup>: ﴿ضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلًا رَّجُلًا فِیْہِ شَرکَآءُ مُتَشَآکِسُونَ وَ رَجُلًا سَلَمًا

- |   |                                    |
|---|------------------------------------|
| ۱. ن: جمود و خمود   | ۲. قسمتی است از کریمہ ۱۳۱ الاعراف. |
| ۳. ش: فانتہوا عنہ   | ۴. قسمتی است از کریمہ ۷ الحشر.     |
| ۵. ش: حلیہ  |                                    |
| ۶. بنگرید: بحار الأنوار ج ۶۴ ص ۲۶۹، ۲۸۲ ابن حدیث نبوی را در طرق اہل سنت نیافتم. |                                    |
| ۷. ش، د: نطقی   | ۸. ج، ن: جربزہ                     |
| ۹. ش، د: متابعت   | ۱۰. قسمتی است از کریمہ ۲۶۹ البقرہ. |
| ۱۱. د: مطاوعت   | ۱۲. ش: می شود                      |
| ۱۲. ن: مراد   | ۱۳. ن: جانرا                       |



لِرَجُلٍ هَلْ يَسْتَوِيَانِ مَثَلًا الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ ﴿۱﴾

در ولایت وجود عادل روح سلطان است و قلب نائب و عقل وزیر و نفس فرمان پذیر و قوائی چاکران و اعوان و همه در تحت فرمان، حاکم را هدایت و رهنمون و محکوم مطمئن و مأمون امر یکی و نهی اندکی. و در وادی وجود جائز، شیطان سلطان و دل در تحت فرمان، و روح مقهور و عقل<sup>۲</sup> معزول و نفس/NA-15/ امیر<sup>۳</sup> و قوا مستولی، هر یک<sup>۴</sup> به نوعی سرکش و با معشوقی سرخوش، این جویای مرادی و آن طالب فسادی، این مانع و آن دافع، این جمله منافق و دوروی و نفس اماره بالسوء<sup>۵</sup>. اوباش در هرج و مرج این راغم نان و آن راغم فرج، دل در قیود و حبائل شیطان اسیر و زبون و نفس در فتنه قواکسیر و مفتون، فرمان بسیار<sup>۶</sup> و فرمانده بی شمار و لیکن همه بی فرمان بردار، عادل در مقام استقامت به امر حق - تعالی - در کار، جائز در حیرت و ندامت به ظم خود گرفتار، ﴿أَحَدُهُمَا أَبُكُمْ لَا يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ وَ هُوَ كَلٌّ عَلَى مَوْلَاهُ أَيْنَمَا يُوَجِّههُ لَأَيَاتٍ بَخِيرٍ هَلْ يَسْتَوِي هُوَ وَ مَنْ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ هُوَ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ﴿۱﴾

### تشریق سوم

در عدالت به نسبت با حضرت حق - تعالی -

قال الله تعالى: ﴿حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَىٰ وَقُومُوا لِلَّهِ قَانِتِينَ ﴿۱۰﴾  
عدالت بنده به نسبت با حق - تعالی - به عهد ﴿أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ﴾<sup>۱۱</sup> و فایز نمودن است و بر حکم آن بودن<sup>۱۲</sup>، که ﴿أَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ﴾<sup>۱۳</sup> و عقد ایمان<sup>۱۴</sup> را کار فرمودن و عزائم اسلام را

۱. کریمه ۲۹ الزمر
۲. د. م. منبه و عقل
۳. ش. م. م.
۴. ش. م. یکی
۵. د. م. السوء
۶. فسمنی است از کریمه ۷۶ النحل
۷. ش. م. د. م. والصلوة
۸. کریمه ۲۳۸ البقره
۹. فسمنی است از کریمه ۱۱۲ الأعراف
۱۰. ش. م. م. م.
۱۱. فسمنی است از کریمه ۹۱ النحل
۱۲. ش. م. م. م.
۱۳. ش. م. م. م.

احکام فرمودن<sup>۱</sup> ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ﴾<sup>۲</sup>. و این معنی ﴿قَوْمُوا لِلَّهِ﴾ است مقید به قید قنوت<sup>۳</sup> در تقلبات رغبت و رهبت به وجهی که روح در شهود مقصود همواره میان انس و هیبت باشد، چه جلوه جمال طلعت معادل سطوت جلال عظمت یابد. این می دَرَد و آن می دُوزَد، آن<sup>۴</sup> می نوازَد/NB-15/ و این<sup>۵</sup> می سوزَد<sup>۶</sup>.

هر که را این بشکند آن مومیائی می دهد

﴿نَبَأُ عِبَادِي إِنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ وَأَنَّ عَذَابِي هُوَ الْعَذَابُ الْأَلِيمُ﴾<sup>۷</sup> ﴿تَبَارَكَ اسْمُ رَبِّكَ ذِي الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ﴾<sup>۹</sup>.

و دل در کشف حقایق اسرار و ذوق تقلبات اطوار از قبض و بسط خالی نبود ﴿وَاللَّهُ<sup>۱۰</sup> يَنْبِضُ وَيَبْضُ<sup>۱۱</sup> وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾<sup>۱۲</sup>. گاه به تجلی صفات لطف و مطالعه آلاء و نعماء مباسطت نماید، و گاه به ظهور آیات قهر و<sup>۱۳</sup> مکاشفه ضرًا و بلوا در قبض افتد، نار این به نور آن منطقی شود، فرحت و سرور آن به خشیت و خشوع این معتدل گردد، آن از بَطَر و طغیان محفوظ ماند و این از حجب و حرمان<sup>۱۴</sup> مصون گردد. ﴿أَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ وَأَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾<sup>۱۵</sup> ﴿إِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ إِنَّهُ هُوَ يُبْدِيءُ وَيُعِيدُ وَهُوَ الْغَفُورُ الْوَدُودُ﴾<sup>۱۶</sup>.

و نفس با تذلل استسلام و<sup>۱۷</sup> انقیاد در خوف و رجا طریق اقتصاد نگه دارد، «لو وُزِنَ خَوْفُ<sup>۱۸</sup> الْمُؤْمِنِينَ وَرَجَاؤُهُ لَاعْتَدَلَ<sup>۱۹</sup>». گاه در ذل عجز و انکسار ترسان و در خضوع فقر و

۱. ن. د. افزودن. ۲. قسمتی است از کریمه ۱ المائدة.

۳. ن. قنوت. ۴. ش. این. ۵. ش. آن.

۶. ش. + ع. ۷. کریمه ۴۹ و ۵۰ الحجر. ۸. ش. ن. ذو.

۹. قسمتی است از کریمه ۷۸ الرحمن. ۱۰. ش. - واللّه.

۱۱. ج. بیسط. ۱۲. قسمتی است از کریمه ۲۴۵ البقرة.

۱۳. ن. - و. ۱۴. ش. + آن. ۱۵. کریمه ۹۸ المائدة.

۱۶. کریمه های ۱۲، ۱۳، ۱۴ البروج. ۱۷. ن. - و.

۱۸. ج. حرف.

۱۹. این صورت از روایت را تنها سیوطی در اندرر المنتشرة نقل می کند و بلافاصله می افزاید: این روایت اصلی

افتقار لرزان و گاه از حسن مواعید و استقراب بعید<sup>۱</sup> خندان و از تصور سعت کرم و شمول نعم شادان، اگر سپاه ﴿أَفَامِنُوا مَكْرَ اللَّهِ﴾<sup>۲</sup> تاختن آرد جنود ﴿لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ﴾<sup>۳</sup> او را بشکنند، و اگر به بشارت ﴿لَا تَأْتِسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ﴾<sup>۴-۵</sup> ایمن گردد ﴿يُحَذِّرُكُمْ / NA-16 / اللَّهُ نَفْسَهُ﴾<sup>۶</sup> او را ارجا کند ﴿يَرْجُونَ رَحْمَتَهُ وَيَخَافُونَ عَذَابَهُ﴾<sup>۷</sup>.

بیت:<sup>۸</sup>

گرچه با طاعتی از حضرت او لا تأمن<sup>۹</sup> و ر<sup>۱۰</sup> چه با معصیتی از در او لا تیأس<sup>۱۱</sup> و تن در قیام به وظایف طاعات و عبادات و محافظت مراسم مسنونات<sup>۱۲</sup> و مفترضات موافقت امر و مطابقت<sup>۱۳</sup> نهی در کار بندد و اعضاء و جوارح را<sup>۱۴</sup> در انواع مراضی و ابواب خیرات و حسنات استعمال کند و از فنون مکاره و صنوف شرور / DA-209 و سیئات مکفوف دارد و در اعمال از حدود شرعی تجاوز ننماید و به افراط و تفریط میل نکند، قال الله - تعالی -: ﴿فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ﴾<sup>۱۵</sup>؛ و عادل در این مقام حقوق و مراضی حق را بر حقوق و مراضی خلق مقدم دارد و در هر چه کند صدق<sup>۱۶</sup> و اخلاص پیش آرد<sup>۱۷</sup>.

→

ندارد و عبدالله بن احمد در بخش زوائد کتاب التمهید از روایتی دیگری بصورت م و ورن حذف حسان ورجاوه کانا سواء از طریق «ثابت ساسی» آن را نقل کرده است نگریسته نگریسته در المصحف النبوی ج ۱ ص ۲۱۳ آن را آورده است در متحد اهل سنت هر چه منته به سوره اعراف نگریسته اند نگریسته تذکرة المصنفات ص ۱۱ لاسیما ج ۱ ص ۲۹۶ حدیث مفید ص ۲۱۲ الشریعة ج ۲ ص ۴۰۲ ۱ ش بعد

۱. قسمتی است از کریمه ۹۹ الأعراف
۲. قسمتی است از کریمه ۹۹ الأعراف
۳. قسمتی است از کریمه ۹۹ الأعراف
۴. ج ۱ ص ۲۱۳
۵. قسمتی است از کریمه ۹۹ الأعراف
۶. سوره آل عمران (۳) آیه ۲۱
۷. ذی بیعت
۸. ج ۱ ص ۲۱۳
۹. ج ۱ ص ۲۱۳
۱۰. ش ۱ ص ۲۱۳
۱۱. ذی مطاوعت
۱۲. ش ۱ ص ۲۱۳
۱۳. قسمتی است از کریمه ۹۹ الأعراف
۱۴. ذی بیعت
۱۵. ش ۱ ص ۲۱۳
۱۶. ذی بیعت
۱۷. ذی بیعت

﴿قُلِ اللَّهُ أَعْبُدُ مُخْلِصًا لَهُ دِينِي﴾<sup>۱</sup>؛ اخلصوا<sup>۲</sup> العملَ فَإِنَّ النَّاقِدَ بَصِيرٌ<sup>۳</sup>.

و از ریا و نفاق پرهیزد و عبادت غیر با عبادت حق در<sup>۴</sup> نیامیزد ﴿فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَ لَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾<sup>۵</sup>. توبت و انابت را مقدمه عمل خویش سازد و زهد را رفیق طریق و اخلاص را خفیر و صدق را سفیر و تقوی را زاد و فکر را مرکب و ذکر را سائق و شوق را قائد<sup>۶</sup> و صبر را یار و شکر را مونس و توکل را معین و رضا را قرین، وَ نِعَمَ الْقَرِينِ الرَّضَى. و از مألوفات هجرت نماید و روی به حق /NB-16/ آرد ﴿ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ هَاجَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا فُتِنُوا<sup>۷</sup> لَمْ جَاهِدُوا وَ صَبَرُوا إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِهَا لَغَفُورٌ رَحِيمٌ﴾<sup>۸</sup>. و خود را به او سپارد و نظر بر او گمارد، در تسلیم بی فتور و در طاعت با حضور، ﴿وَ مَنْ يُسَلِّمْ وَجْهَهُ إِلَى اللَّهِ وَ هُوَ مُحْسِنٌ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى وَ إِلَى اللَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ﴾<sup>۹</sup>.

### تشریح چهارم

#### در عدالت سلطان به نسبت با رعیت

پادشاهی بر دو قسم است [۱]: استحقاقی، و [۲]: تغلبی.  
استحقاقی بر دو قسم است<sup>۱۰</sup>: یکی آنک مرتبت ولایت باطن با ملک ظاهر در او جمیع جمع بود و این پادشاه امام ائمه عالم و ملک ملوک ارض است به استحقاق، حجتی قائم به حق، و به علم و به<sup>۱۱</sup> حکمت مقوم عدل، چنانک در حق داود - علیه السلام - آمد: ﴿وَ آتِيَهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَ الْحِكْمَةَ وَ عَلَّمَهُ مِمَّا<sup>۱۲</sup> يَشَاءُ﴾<sup>۱۳</sup>. و عدالت او را اصلی و

۱. کریمه ۱۴ الزمر. ۲. ن: فاعبدوا و اخلصوا  
۳. این عبارت (بصیغه مفرد) کلامی است منسوب به لقمان (ع). بنگرید: بحار الأنوار ج ۱۳ ص ۴۳۲.  
۴. ن: در. ۵. قسمتی است از کریمه ۱۱۰ الکهف.  
۶. ش: قاعد. ۷. ش: قنطوا. ۸. کریمه ۱۱۰ النحل.  
۹. کریمه ۲۲ لقمان. ۱۰. ن: استحقاقی ... است.  
۱۱. ن: به. ۱۲. د: بما يشاء.  
۱۳. قسمتی است از کریمه ۲۵۱ البقرة.

ذاتی و طبیعی است و دیگران را فرعی و کسبی و عارضی. هر که اندوخته است از او<sup>۱</sup> آموخته است چه خلیفه حق است و مأمور بالعدل فی الخلق اوست، كما قال - تعالیٰ<sup>۲</sup> :- ﴿يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ﴾<sup>۳</sup> . و چنانکه<sup>۴</sup> حق را از روی وحدت و وجوب نسبتی است عام با هر کسی که بدان نسبت همه در قرب<sup>۵</sup> او متساوی اند ﴿وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ﴾<sup>۶</sup> ، و از روی واحدیت و آلهیّت نسبتی است خاص با هر یکی که بدان نسبت در قرب و بعد او مختلف اند؛ یکی را می گوید: ﴿قَرَّبْنَا نَبِيًّا﴾<sup>۷</sup>، دیگری را می گوید: ﴿فَاخْرُجْ﴾<sup>۸</sup> مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ<sup>۹</sup> . سلطان عادل را که ظل او است<sup>۱۰</sup> - چنانکه فرموده: السُّلْطَانُ الْعَادِلُ ظِلُّ اللَّهِ فِي الْأَرْضِينَ<sup>۱۱</sup> یاوی إليه کُلُّ مَظْلُومٍ<sup>۱۲</sup> - همچنین دو نسبت باشد<sup>۱۳</sup>؛ مرحمت و عاطفت او همه را شامل بود<sup>۱۴</sup> و آن سایه صفت رحمانیت حق است که بدان بر عرش مستوی<sup>۱۵</sup> است، و از این جهت امام به<sup>۱۶</sup> حق جعفر صادق - علیه السلام - فرمود: الرَّحْمَنُ اسْمٌ خَاصٌّ بِصِفَةِ عَامَّةٍ. یعنی اسمی مخصوص است به حق که جز بر او اطلاق نکند و همه از او با نصیب اند<sup>۱۷</sup> ﴿وَرَحْمَتِي وَسَعَتْ كُلُّ شَيْءٍ﴾<sup>۱۸</sup> این رحمت است<sup>۱۹</sup>، و مکرمت و اعزاز او به حسب استحقاقات مختلف و آن<sup>۲۰</sup> صفت رحیم<sup>۲۱</sup> است که مخصوص است به

۱. ن : ازو  
 ۲. ش : تعالی  
 ۳. ن : ولا تشع بهوی  
 ۴. قسمتی است از کریمه ۲۶ ص  
 ۵. ن : جسجه  
 ۶. ن : قوت  
 ۷. ن : اخرج  
 ۸. قسمتی است از کریمه ۳۴ الحجر  
 ۹. ش : می باشد. د : اوست  
 ۱۰. ن : الارض  
 ۱۱. مأخذ این حدیث را (ان اندکی تعبیر در لفظ در همه مصدر) مکررند و نامی شیعیه است - ج ۲ ص ۲۰۰ بحار الأنوار ج ۱۵ ص ۳۵۴ ج ۱۱ ص ۱۶۱ نیز مکررند و مجمع البحار ج ۲ ص ۱۹۲ ج ۲ ص ۹۶ ص ۱۰۰ الترمذی ج ۳ ص ۱۶۹ کنز العمال ۱۲۵۱۰، ۱۲۵۱۱ . بعضی من حدیث و استخراج ۲ ص ۹۶  
 ۱۲. ج ، د : باشند. ش : بوده باشد  
 ۱۳. ش : مستولبت  
 ۱۴. ن : حق  
 ۱۵. قسمتی است از آیه کریمه ۱۵۶ الاعراف  
 ۱۶. ن : مسوسبت  
 ۱۷. ن : نصبت  
 ۱۸. ش : است  
 ۱۹. ن : سایه  
 ۲۰. ش : رحمت

مؤمنان، چنانکه امام جعفر<sup>۱</sup> صادق - علیه السلام - فرمود: الرَّحِيمِ اسْمٌ عَامٌّ بِصِفَةٍ خَاصَّةٍ<sup>۲</sup>، یعنی اسمی است که بر غیر حق نیز اطلاق کنند و فیض او مخصوص است به بعضی<sup>۳</sup> اعلیٰ حسب الاستعداد، ﴿وَاللَّهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ﴾<sup>۴</sup> این رحمت است، و در این رحمت است ﴿تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ﴾<sup>۵</sup>.

و چون عدل به حقیقت او<sup>۶</sup> را ذاتی است داند که سیاست عالم چگونه باید کرد و هرکس را چه باید فرمود و چگونه باید داشت، چه از جمله آنهاست که<sup>۷</sup> ﴿آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَ عَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا﴾<sup>۸</sup>، و کار او سیاست سیاسات است. از هر صنفی از NB-17/ اصناف مردم<sup>۹</sup> و اهل هر اقلیمی از اقالیم شخصی را به نور فراست نظر المعیت خود برگزیند که استحقاق سرداری و اهلیت فرمان دهی دارد و حل و عقد امور ایشان و سیاست و تدبیر جمهور آن قوم در دست او نهد و همه را به طاعت و فرمان او<sup>۱۰</sup> باز دارد، و او نیز همچنین به نسبت با رعیت خود همین<sup>۱۱</sup> ترتیب به جای آرد تا همه به وسایط در تحت یک فرمان باشند و حُكْمِ عَادِلٍ<sup>۱۲</sup> عدل بر هم مستحب؛ چه كُلُّكُمْ رَاعٍ وَ كُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ<sup>۱۳-۱۴</sup> و بر اهل عالم طاعت و تعظیم او از روی اعتقاد و انقیاد طوعاً و

۱. سنن، ن: - امام جعفر

۲. این حدیث را که بخش نخست آن در چند سطر پیش از این آمده در کتب روایی نیافتم. شاید نقل کاشانی مستند به سخن میبیدی می باشد: .... معنی قول جعفر بن محمد ع فقد قال: الرَّحْمَنُ اسْمٌ خَاصٌّ بِصِفَةٍ عَامَّةٍ وَ

الرَّحِيمِ اسْمٌ عَامٌّ بِصِفَةٍ خَاصَّةٍ ... بنگرید: کشف الأسرار و عده الأبرار ج ۱ ص ۸

۳. ن: بیعض ۴. قسمتی است از کریمه ۱۰۵ البقرة.

۵. قسمتی است از کریمه ۲۵۳ البقرة. ۶. ش: وی

۷. ن: + و ۸. قسمتی است از کریمه ۶۵ الكهف.

۹. د: + از هر صنفی از اصناف مردم. ۱۰. ش: وی

۱۱. ش: همان ۱۲. ن: - عادل ۱۳. ج، د: رعیه

۱۴. قسمت نخست حدیث نبوی است که به همین صورت در برخی از حدیثنامه های اهل سنت بچشم می آید.

بنگرید: سنن ترمذی، کتاب الجهاد باب ۲۸ ج ۴ ص ۱۸۱ شماره ۱۷۰۵. سنن ابی داود، کتاب الخراج باب ۱

ج ۳ ص ۱۳۰ شماره ۲۹۲۸. این حدیث به شش گونه دیگر نیز روایت شده است، بنگرید: صحیح بخاری ج ۲



رغبة، ظاهراً<sup>۱</sup> و باطناً واجب؛ چه از روی باطن - که<sup>۲</sup> مرتبه روح دارد - به تعظیم و طاعت انبیاء و اولیاء مخصوص باید<sup>۳</sup> گردانید و از روی ظاهر - که<sup>۴</sup> مرتبه سر دارد<sup>۵</sup> - خدمت و مراعات او لازم باید دانست چون محافظت و مراعات<sup>۶</sup> سر؛ چه نظام عالم بدو است، چون نظام و قوام تن به سر.

و قسم دویم از پادشاهی باستحقاق آن بود که او<sup>۷</sup> را مرتبه کمال ولایت نباشد تا امام مطلق بود بل در مرتبه علما و حکما و افاضل باشد و در علم و حکمت افضل همه<sup>۸</sup> و در فرّ و شکوه یگانه؛ و این است معنی<sup>۹</sup> «بَسَطَتِ جِسْم» در کلام مجید که ﴿زَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ﴾<sup>۱۰</sup> نه بزرگی جثّه و فربهی بدن<sup>۱۱</sup>. توحیدش در مرتبه علم الیقین و کار ملک و دین<sup>۱۲</sup> از او به آئین<sup>۱۳</sup> و عدالت او را ملکه، و قدم او در عالم مفید برکت. و این پادشاه نائب امام مطلق و خلیفه<sup>۱۴</sup> حق باشد کما ﴿قَالَ مُوسَىٰ لِأَخِيهِ هَارُونَ أَخْلِفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ﴾<sup>۱۵</sup>. و این حال پادشاه/NA-18 وقت است - خلد الله ملکه - که<sup>۱۶</sup> همه را از روی اعتقاد تعظیم و<sup>۱۷</sup> توقیر او فروتر از مرتبه انبیاء و اولیاء و برتر از جمیع مراتب مردم به جان و دل واجب، و مواظبت بر دعا و ثنای او لازم، و از روی ظاهر در خدمت و طاعت و مدح او به حسب استطاعت مساوات با امام اول فریضه. چه صاحب الأمر در زمان او

→

ص ۶، ج ۳ ص ۱۹۶، مسند احمد ج ۳ ص ۵، ۵۴، ۱۱۱، ۱۲۱. انوار السادة المسجون ج ۵ ص ۳۱۱، ج ۶ ص ۳۲۷، كنز العمال، شماره های ۱۴۱۱، ۲۰۶۴۹. تاریخ اصفهان ج ۲ ص ۳۱۱، مجمع التواریخ ج ۲ ص ۳۱۱. طرق خاصه ابن حدیث بدون ذکر سند و با حذف بخش بابی آن تنها در یک مایع از حدیث آمده است. بنگرید: همان ج ۷ ص ۳۸

۱. ن. ش. د. د. د.

۲. ن. ش. د. د. د.

۳. ن. ش. د. د. د.

۴. ن. ش. د. د. د.

۵. ن. ش. د. د. د.

۶. ن. ش. د. د. د.

۷. ن. ش. د. د. د.

۸. ج. ح. ح. ح. ح. ح.

۹. ن. ش. د. د. د.

۱۰. قسمتی است از کریمه ۲۴۷ البقرة.

۱۱. ن. ش. د. د. د.

۱۲. قسمتی است از کریمه ۱۲۲ الأعراف

۱۳. ن. ش. د. د. د.

است به حقیقت. قال الله - تعالیٰ :- ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾<sup>۱</sup>.

و نسبت او با مهدی - علیه السّلام - که امام به حقّ است چون نسبت نوشیروان<sup>۲-۳</sup> عادل<sup>۴</sup> با محمد - صلی علیه و آله و چنانکه محمد صلوات الله - خاتم انبیاء بود، مهدی - علیه السّلام - خاتم اولیاء باشد. او حبیب بود و این محبوب. و /DA-210/ نبوّت ظاهر و ولایت است و ولایت باطن نبوّت، پس چنانچه نوشیروان<sup>۵</sup> ظاهر عدل داشت - که سایه شرع محمد<sup>۶</sup> علیه السّلام بود - این باید که حقیقت عدل دارد که سایه طریقت مهدی است<sup>۷</sup> - صلوات الله علیه -.

و امّا مُلک تغلّبی انواع بسیار است<sup>۸</sup> و اصناف بی شمار<sup>۹</sup> به حسب انواع کرامت و غلبت.

و عدالت متغلب اتّفاقی بود نه ذاتی، چه تواند بود که بواسطه وزرای کافی و اعوان عادل در بعضی اوقات به نسبت با بعضی احوال اتفاق افتد و چون در اصل ملک مبنی بر جور است ثباتی ندارد. لیکن ظاهراً - نه به اعتقاد<sup>۱۰</sup> انقیاد او لازم بود و معاونت و نصرت او بر متغلبان دیگر واجب بود<sup>۱۱</sup> جهت مصلحت حفظ نظام جمهور و ضبط انتظام امور. قال امیرالمؤمنین علی<sup>۱۲</sup> - علیه السّلام - : لا بدّ للنّاس من إمامٍ برٍّ او فاجرٍ<sup>۱۳</sup>؛ پس بر طاعت و خدمت او نیز مواظبت باید نمود و منتظر امام عادل می بود.

و اگر او را با ملک به استحقاق مخاصمت افتد همه را یاری حق لازم گردد و تقویت و

۱. قسمتی است از کریمه ۵۹ النساء.

۳. ش : + است

۶. ش ، د : محمدی

۹. ش : + است

۱۲. ن : - بود

۲. ن نوشین روان

۵. ش ، ن : نوشین روان

۸. ش : - است

۱۱. ج : + و

۴. ش : عادل

۷. ن : - است

۱۰. د : اعتبار

۱۳. ن : - علی

۱۴. بنگرید: نهج البلاغه، خطبه ۴۰ ص ۸۲ و مزید فائده را بنگرید: ص ۱۱۵ (شرح فیض الاسلام). ج ۱ ص

(شرح امام محمد عبده). ج ۲ ص ۱۰۱ (شرح کبیر ابن مبثم بحرانی). ص ۱۴۸ (اختیار مصباح السالکین). ج ۲

ص ۳۰۷ (شرح بن ابی الحدید).

نصرت مستحق بر متغلب واجب - هر چند به خدم و حشم کم بود و به<sup>۱</sup> مال و اسباب ناقص - چون وجوب نصرت یوشع طالوت را بر جالوت، چه غلبه به تأیید حق است نه به کثرت و عدت؛ ﴿قَالَ الَّذِينَ الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُوا اللَّهَ كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ﴾<sup>۲</sup>.

### تشریح پنجم

در عدالت به نسبت با اجانب و بیگانگان

قال الله - تعالی :- ﴿وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ﴾.

وقال النبي - عليه السلام :- خالطوا الناس مخالطة إن مئتم معها بكموا عليكم وإن عشتهم حنوا<sup>۳</sup> إليكم<sup>۴</sup>.

و<sup>۵</sup> معاشرت با خلق خدا و معاملت و مصاحبت با ابنای<sup>۶</sup> جنس خویش چنان باید که همواره و در هر حال که باشد سود خویش و زیان ایشان نخواهد، بلکه مصلحت طرف ایشان<sup>۷</sup> نگاه دارد و ترجیح جانب ایشان لازم شناسد<sup>۸</sup> و صدق و راستی در قول و فعل شعار خویش سازد و امانت /NA-19/ و دیانت دثار، چه کذب و اعوجاج از اقبیح انواع ظلم است و خیانت و فسق از افحش اصناف جور. قال الله - تعالی :- ان الله مع<sup>۹</sup> الصادقين<sup>۱۰</sup>. و قال<sup>۱۱</sup>: ﴿أَنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي كَيْدَ الْخَائِنِينَ﴾<sup>۱۲</sup>.

۱. ش. د: بملک

۲. قسمتی است از کریمه ۲۴۹ البقرة

۳. ن، ش. د: حنوا

۴. این سخن را در مصادر فریقین منسوب به پیامبر یافتیم کس بعنوان صحابی از حدیث مرسل روایت کرده است. بنگرید: نهج البلاغه، حکمت شماره ۱۰ ص ۲۱۰ و مرید فائده را بگردانید ص ۱۲۲ شرح ص ۱۰۲

۵. (الاسلام) ج ۲ ص ۱۴۵ (شرح امام محمد عده) ج ۲ ص ۲۴۲ (شرح کسب الامم حدیثی) ص ۱۲۹ ج ۱

۶. مصباح السالکین) ج ۱۸ ص ۱۰۷ (شرح ابن ابی العزید) حمار الامم ج ۱۲ ص ۱۲۱

۷. ن: و

۸. ش: + را

۹. آنچه در متن آمده است در شمار آیات فرامی نیست در میان حدیث قدسی بر چسب حدیثی - و

۱۰. ن: + الله - تعالی -

۱۱. قسمتی است از کریمه ۵۲ ب ص ۲

هنگام ملاقات<sup>۱</sup> و معاملات و مباحثات در عروہ انصاف آویزد و در مخاصمات و مجادلات از اعتساف پرهیزد، و با معارف و غیر معارف طریق<sup>۲</sup> مروّت سپرد، چه بی مروّت از فطرت انسانی دور است و از حق مهجور. و از عثرات و زلات اصحاب مروّت درگذرد و با اصل صفای فطرت و ذکای جبلت ایشان نگردد. قال النبی - علیه السلام -: اقبلوا ذوی المروّات عثراتهم فانه لن يعثر منهم عاثر الا و يده بيد الله يرفعه<sup>۳</sup>.

بر عهد و وعده<sup>۴</sup> وفا نماید تا از دین و ملت بر نیاید، قال النبی - علیه السلام - : لا دين لمن لا عهد له<sup>۵</sup>؛ و حق - تعالی - در حق اسماعیل - علیه السلام - فرمود: **وَإِنَّهُ كَانَ صَادِقُ الْوَعْدِ**<sup>۶</sup>.

با مهتران به حرمت زندگانی کند<sup>۷</sup>، با کهتران به شفقت، با همسران به عزّت، با دوستان به نصیحت، با دشمنان به حلم، با مساکین و فقرا به مرحمت، با ضعفا و بیچارگان به رأفت، با اهل ابتلا به رقت، با همسایه<sup>۸</sup> به حمایت و حمیت، با اخوان و اصدقا به طلاقت و بشاشت و حسن عشرت، از عبوس و تقطیب محترز و از اضرار و ایدأ مجتنب،

۱. د: - ملاقات ۲. ن: + و انصاف

۳. این روایت که در تمام نسخ خطی بکار رفته در تصحیح حاضر به پیامبر اکرم نسبت داده شده - و از همین رو بسیار بعید می نماید که نحوه اسناد حاصل تصرف کاتبان باشد. همانگونه که استنساخ جمیع این نسخ از اصلی واحد هم دور از واقع است - را در میانه مآخذ روایی نیافتم بیفزایم که روایاتی مانند الف: اقبلوا الکرام عثراتهم؛ ب: اقبلوا ذوی الهنات عثراتهم. ج: اقبلوا ذوی الهیئة عثراتهم؛ د: اقبلوا ذوی الهیبة عثراتهم از ایشان در دست است که با آنچه در متن آمده ماندگی دارد، اما نمی توان آنها را مآخذ این روایت دانست. بهر روی عین الفاظ این روایت شریف در نهج البلاغة بعنوان سخنی از حضرت امیرالمؤمنین آمده است. بنگرید: همان حکمت شماره ۲۰ ص ۴۷۱. و مزید فائده را بنگرید به: ص ۱۰۸۵ (شرح فیض الاسلام). ج ۲ ص ۱۴۶ (شرح امام محمد عبده). ج ۵ ص ۲۴۸ (شرح کبیر ابن میثم بحرانی). ص ۵۸۱ (اختیار مصباح السالکین). ج ۱۸ ص ۱۲۸ (شرح ابن ابی الحدید). ۴. ش: وعده

۵. بنگرید: النوادر ص ۵. مشکاة الأنوار ص ۴۶. بحار الأنوار ج ۷۲ ص ۱۹۸، ج ۷۵ ص ۹۶، ج ۸۴ ص ۲۵۲. نیز بنگرید: مسند احمد بن حنبل ج ۳ ص ۱۳۵، ۱۵۴. السنن الکبری ج ۹ ص ۲۳۱. مجمع الزوائد ج ۱ ص ۹۶. الدر المنثور ج ۱ ص ۴۲. التمهید ج ۹ ص ۲۵۵. ۶. ج. ش: - علیه السلام

۷. قسمتی است از کریمه ۵۴ مریم. ۸. ش: + و

۹. ش: همسایگان

قال /NB-19/ الخضر - عليه السلام :- كُنْ بِشَاشاً وَ لَا تَكُنْ عَبَّاساً وَ كُنْ نَفَّاعاً وَ لَا تَكُنْ ضَرَّاراً<sup>۱</sup>. بر حقوق اقتصار نماید که<sup>۲</sup>: مِنْ حُسْنِ إِسْلَامِ الْمَرْءِ تَرْكُهُ مَا لَا يَعْنِيهِ<sup>۳</sup>. و حظوظ ایثار کند<sup>۴</sup>: ﴿وَ يُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ﴾<sup>۵-۶</sup>. با بیگانه آشنا باشد با آشنا بیگانه، در اصلاح ذات البین و اطفاء نائره و حشت میان اصحاب سعی کند و در حکومتات و خصومات مردم سخن به حق گوید؛ ﴿وَ إِذَا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا﴾<sup>۷</sup>. و طریق انصاف و انتصاف نگاه دارد و از حیف و میل و محابا احتراز نماید؛ قال الله - تعالی :- ﴿فَلَا تَتَّبِعُوا الْهَوَىٰ أَنْ تَعْدِلُوا وَإِنْ تَلَوُّوا أَوْ تَعْرِضُوا فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا﴾<sup>۸</sup>. و در همه کارها سیرت اقتصاد سپرد و بر نص<sup>۹</sup> ﴿وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ﴾<sup>۱۰</sup> اعتماد کند.

و قانون عدالت به<sup>۱۱</sup> نسبت با عموم خلایق چنان بود که همه را با تفصیل و اجزاء<sup>۱۲</sup> وجود خود موازنه کند و هر صنفی را به مثبت رکنی از ارکان وجود خود<sup>۱۳</sup> - که نسخه وجود مطلق است - بنهد، انبیاء و اولیاء و عرفا و شهدا و اوصیا و اصفیا را - که اهل صف اول اند - به مثبت روح دارد و شرایط تعظیم و توقیر ایشان به جای آرد و یقین داند که عالم برایشان قائم است و طاعت ایشان خلق را لازم، چه، خواص و گزیدگان حقّاند و آفرینش طفیل /NA-20/ وجود ایشان و مدار ملک و ملت برایشان<sup>۱۴</sup>، و اهل<sup>۱۵</sup> قرب و اختصاص و زمرة اجتباء و اصطفاءند ﴿وَ إِنَّهُمْ عِنْدَنَا مِنَ الْمُصْطَفِينَ الْأَخْيَارِ﴾<sup>۱۶</sup>. چون حق -

۱. مأخذ این قول را در میانه مصادر فریقین نیافتیم
۲. ش: ۲
۳. این حدیث در غالب مأخذ نه بیسرا ذکر شده است (اسناد داده شده است) تکوید بحار الانوار ج ۱ ص ۲۱۶ ج ۲ ص ۱۱ ص ۲۱۷ ج ۱ ص ۱۱ ص ۲۰۳ بیسرا تکوید کدس فی شعبه ج ۳ ص ۹۱ مجمع البحار ج ۱ ص ۱۰۰ مسند احمد ج ۱ ص ۲۰ کنز العمال ۱۲۹۱ سنن ابن ماجه ج ۲ ص ۱۳۱۶ سنن ابی یوسف ج ۱ ص ۱۰۰ حضرت امام محمد باقر (ع) نیز نقل شده تکوید بحار الانوار ج ۱ ص ۲۹
۴. ش: + که
۵. ش: د. و ش: ح. خصاصة
۶. قسمتی است از کریمه ۹ الحشر
۷. قسمتی است از کریمه ۱۳۵ النساء
۸. قسمتی است از کریمه ۳۲ فاطر
۹. ج: اجزای
۱۰. ش: - وجود
۱۱. ج: ملت و اهل برایشان قرب
۱۲. قسمتی است از کریمه ۱۲۲ الاحزاب
۱۳. ش: - وجود
۱۴. ج: ملت و اهل برایشان قرب
۱۵. ش: - اهل
۱۶. ش: - ۲۱

جَلَّ و علا - ایشان را به درود و تحیت و ثنا و مدحت و اعزاز و کرامت خود مخصوص گردانید بر همه واجب باشد<sup>۱</sup> طاعت ایشان<sup>۲</sup> از میان جان و دل<sup>۳</sup> داشتن و مدح ایشان به اعتقاد گفتن و محبت ایشان بر خود فرض کردن. علماء<sup>۴</sup> دین و حکماء اهل یقین را قائم مقام دل نهد<sup>۵</sup> و عزت و حرمت ایشان به وجه جمیل نگاه دارد و از احترام و احتشام ایشان هیچ فرو نگذارد و تواضع و خضوع با ایشان لازم داند؛ فَانَّ الْمَلَائِكَةَ تَضَعُ أَجْنِحَتَهَا رِضًیً لَطَالِبِ عِلْمٍ، قَالَ اللَّهُ - تعالی :- ﴿هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ﴾<sup>۶</sup>. و چنانکه مرتبه دل فرود مرتبه روح است<sup>۷</sup> و برتر از سایر مراتب وجود، تعظیم ایشان کمتر از طائفة اول و بیشتر از طوائف دیگر باید کرد، چه آن طائفة خلفاء<sup>۸</sup> حَقَّانِد. قَالَ اللَّهُ - تعالی :- ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾<sup>۹</sup>، و علما خلفاء خلفا، كما قال النبی - علیه السلام :- الْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ. ملوک و حکام را به مثبت سر، چه همچنانکه قوت حس و حرکت ارادی - که نظام بدن بدان است - از دماغ به جمیع اعضاء می رسد نظام و ترتیب

۱. ن: - بر همه واجب باشد ۲. ن: + بر همه واجب باشد

۳. د: - زدل ۴. ج: علمای ۵. ش: نهند

۶. حدیثی است منسوب به پیامبر اکرم. بنگرید: بحار الأنوار ج ۱ ص ۱۶۴. نیز بنگرید: مسند احمد ج ۵ ص ۱۹۶. اتحاف السادة المتقين ج ۱ ص ۹۴، ج ۶ ص ۳۸۴. مشکاة المصابیح ص ۲۱۲. کنز العمال ۲۸۴۶. تهذیب تاریخ دمشق ج ۷ ص ۱۲۶. تاریخ بغداد ج ۱۲ ص ۱۱۴. نیز در کلمات حضرت امیر وارد شده است. بنگرید:

بحار الأنوار ج ۱ ص ۱۸۱ ۷. ج: - و

۸. قسمتی است از کریمه ۹ الزمر. ۹. ن: - است

۱۰. ج: خلفای، د: + خلفاء

۱۲. حدیثی است نبوی که در بعضی از مصادر به استقلال و در دیگر مصادر بعنوان جزئی از یک حدیث نقل

شده است. بنگرید: اصول کافی ج ۱ ص ۳۲، ۳۴. بحار الأنوار ج ۱ ص ۱۶۴ (بنقل از امالی صدوق (ره))، ج ۲

ص ۹۲ (بنقل از بصائر الدرجات)، ج ۲ ص ۱۵۱ (بنقل از کتاب الدعوات). نیز بنگرید: سنن ابن ماجه، مقدمه

باب ۱۷ ص ۸۱ شماره ۲۲۳. تلخیص الحبير ج ۳ ص ۱۶۴. اتحاف السادة المتقين ج ۱ صص ۷۱، ۳۳۸، ۴۵۰.

کنز العمال ۲۸۶۷۹. تفسیر قرطبی ج ۴ ص ۴۱، ج ۱۳ ص ۱۶۴. المغنی عن حمل الاسفار ج ۱ ص ۶. التاريخ

الكبير بخاري ج ۸ ص ۳۳۷. تذكرة الموضوعات ۲۰. كشف الخفاء ج ۲ صص ۲۲، ۸۳. الدرر المنشرة ۱۱۴.

الأسرار المرفوعة ۲۳۰، ۲۴۷. همین حدیث را مصنف در ذیل اصطلاح «جنة الميراث» در لطائف الاعلام نقل

کرده است.





به مثابت هاضمه، خوانسالاران و پاورچیان<sup>۱</sup> به مثابت غاذیه، مطربان و شهوت پرستان به مثابت قوت شهوت، سپاهیان<sup>۲</sup> و سرهنگان<sup>۳</sup> به مثابت قوت غضب، فاسقان و خبیثان و عاصیان و متمردان به مثابت نفس اماره، مکاران و سیاهکاران /NA-21/ و محتالان<sup>۴</sup> و فتانان<sup>۵</sup> به مثابت شیطان.

و چون تطبیق طبقات<sup>۶</sup> اصناف مردم بر مراتب جوارح و اعضاء و تفصیل ارواح و قوا کرده<sup>۷</sup> آمد تدبیر و سیاست همه آسان دست دهد، چه؛ هرآنچه اهل نفع<sup>۸</sup> و خیر و سلامت باشند هر یک را به حسب حال او مراعاتی واجب، و نگهداشتنی /نگه ملایم باید فرمود و هر آنچه اهل شر و ضرر<sup>۹-۱۰</sup> و فساد باشند تأدیبی به جای خود نمود و سیاستی فراخور او<sup>۱۱</sup> به تقدیم باید رسانیدن<sup>۱۲-۱۳</sup>. و طاغیان و باغیان<sup>۱۴</sup> را به قمع و قهر و تسخیر و اذلال کردن، فاسقان و عاصیان را به ریاضات شاق و مجاهدات صعب و انواع زجر و تأدیب باز آوردن، اهل خبث /DB-223/ و کید و مکر و شیطنت را دمار بر آوردن و روی زمین از ایشان پاک کردن. و چون سیاست نفس خویش و قوی به کمال رسانیده باشد و تدبیر و تسخیر او چنانک باید کرده و همه را در تحت تصرف روح آورده، قانون عدالت به دست او بود و سیاست همه آسان باشد. قال امیرالمؤمنین علی - علیه السلام -: من نَصَبَ نَفْسَهُ لِلنَّاسِ إِمَامًا فَلْيَبْدَأْ بِتَعْلِيمٍ<sup>۱۵</sup> نَفْسِهِ قَبْلَ تَعْلِيمِ غَيْرِهِ وَلْيَكُنْ تَأْدِيبُهُ بِسِيرَتِهِ قَبْلَ تَأْدِيبِهِ بِلِسَانِهِ<sup>۱۶</sup>.

- |                              |                      |                 |
|------------------------------|----------------------|-----------------|
| ۱. ش: + را، د: باورچیان      | ۲. ن: سامیان         | ۳. ش: + را      |
| ۴. ش: - متمردان... و محتالان |                      | ۵. ش: + را      |
| ۶. ش: - طبقات                | ۷. د: کرده اند       | ۸. ن: خیر و نفع |
| ۹. ش: د: ضرر و شر            | ۱۰. ن: - ضرر         | ۱۱. ش: وی       |
| ۱۲. ش: رسانیده               | ۱۳. د: بتقدیم رسانید | ۱۴. ش: باغیان   |
| ۱۵. ج: لتعلیم                |                      |                 |

۱۶. بنگرید: نهج البلاغه، حکمت شماره ۷۳ ص ۴۸۰ و مزید فائده را بنگرید: ص ۱۱۰۷ (شرح فیض الاسلام). ج ۲ ص ۱۵۷ (شرح امام محمد عبده). ج ۵ ص ۲۷۵ (شرح کبیر ابن میثم بحرانی). ص ۵۹۴ (اختیار مصباح السالکین). ج ۱۸ ص ۲۲۰ (شرح ابن ابی الحدید).

## تشریح ششم در عدالت به نسبت با متعلقان و خویشان

اهمّ مهمات در باب عدالت مراعات معتدل است در معاشرت اقارب و متعلقان، چه هر که /NB-21/ این قسم را اہمال نماید از عدالت با<sup>۱</sup> اجانب قاصرتر بود و از طریق او دورتر و از فرمان حق بیرون آمده و برخورد ظلم کرده، پس اختلال این قسم موجب اختلال جمیع اقسام است دون العکس. قال اللہ - تعالیٰ :- ﴿وَأَعْبُدُوا<sup>۲</sup> اللَّهَ لَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَ بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَ بِذِي الْقُرْبَىٰ<sup>۳</sup>﴾.

بعد از تعظیم حق - تعالیٰ - عزّت و حرمت مادر<sup>۴</sup> و پدر است، چه از آن روی که سبب قریب وجود او است و واسطه روزی او، مناسبتی با حضرت مسبب الأسباب دارد و از تعظیم او نصیبی می برد که: الأب ربّ، و از آن روی که رهنما و آموزگار است از تعظیم طائفة اوّل و ثانی حظّی وافر بدو می رسد، و از آن روی که نظام امور و ترتیب معاش او بر او است و سیاست و رعایت و حمایتش از او به قسطی از تعظیم طائفة سیّم مخصوص است، و از آن روی که هم مدبّر امور و کارساز او است تعظیم طائفة چهارم را مستحقّ است، پس خواصّ این چهار طبقه<sup>۵</sup> را حایز<sup>۶</sup> است با ضمیمه سایر صفت ایجاد و ربوبیت<sup>۷</sup>. و مادر در سببیت و ربوبیت<sup>۸</sup> شریک پدر و در آموزگاری و کارسازی با او برابر، الا حقوق او روحانی تر و لطیف تر و از آن این صعب تر و دشوارتر، از این جهت فرمود:

- |                  |                |                       |
|------------------|----------------|-----------------------|
| ۱. ش: با         | ۲. ن: ش: فاعدا | ۳. فاعلی: ش: فاعدا ۳۶ |
| ۴. ش: پدر و مادر | ۵. ش: سیّم     | ۶. ن: طائفه           |
| ۷. ج: جایز       | ۸. ج: د: د: د: | ۹. ایجاد: بر: د:      |

الجنة تحت اقدام الامهات<sup>۱</sup> - ۲، چه مکاره بسیار تحمل نموده است و حُفَّت الجنة بالمكاره<sup>۳</sup>؛ چه<sup>۴</sup> حرمت او نیز از آن حرمت ترکیب باید کرد و /NA-22/ و طاعت هر دو عین طاعت خدا و رسول دانستن، - بل مهمتر! -، چه طاعت ایشان طاعت خدا و رسول<sup>۵</sup> است و لا ینعکس، و نیز ایشان بدان طاعت محتاج اند به<sup>۶</sup> خلاف خدا و رسول، و از این جهت در تعداد کبایر<sup>۷</sup>، رسول - صلوات الله علیه و آله - عقوق والدین را قرین شرک گردانیده است و گفته: الشُّرکُ بِاللَّهِ وَ عَقُوقُ الْوَالِدِینِ<sup>۸</sup>. و چون خطیب در خطبه به حضور او گفت: أَلَا مَنْ أَطَاعَ الْوَالِدِینَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ مَنْ عَصَاهُمَا فَقَدْ عَصَاهُمَا؛ فرمود

۱. مأخذ این حدیث را - علیرغم شهرت بسزایش - در متون روایی فریقین نیافتم. تنها سیوطی نقل آن را به مسلم نسبت می دهد (بنگرید: الدرر المنتشرة ص ۶۸)، اما با تفحص بعمل آمده چنین بنظر می رسد که در صحیح مسلم و شرح آن از نووی این حدیث نقل نشده است. قریب به این روایت بصورت: الجنة بناؤها اقدام الامهات در بعضی از کتب روایی اهل سنت بجشم می آید که البته همیشه به دیده تردید به آن نگریسته اند بنگرید: اللآلی المصنوعة ج ۲ ص ۱۳۸. کشف الخفاء ج ۱ ص ۴۰۱. تذکرة الموضوعات ص ۲۰۲. احادیث القصاص ص ۷۰. السلسلة الضعيفة ص ۵۳۹. الكامل في الضعفاء ج ۶ ص ۲۳۴۷. کنز العمال ۴۵۴۳۹. اتحاف السادة المتقين ج ۶ ص ۳۲۲.

۲. ج: امهات  
۳. روایتی است نبوی که در نهج البلاغة از کلام آنحضرت (ص) نقل شده است. بنگرید: همان، خطبه ۱۷۶ ص ۲۵۱. نیز بنگرید: سنن ترمذی ج ۴ ص ۵۹۸ حدیث شماره ۲۵۵۹. مسند احمد ج ۲ ص ۲۶۰. ج ۳ ص ۱۵۳. سنن دارمی ج ۲ ص ۳۳۹. اتحاف السادة المتقين ج ۸ ص ۶۲۶. کنز العمال ۶۸۰۵. تفسیر قرطبی ج ۴ ص ۲۸.  
۴. د: - چه  
۵. ش: - به  
۶. ش: - به

۷. ن: + و  
۸. روایتی است نبوی که در چند صورت منقول از آن به بیان کبائر پرداخته است. در بعضی از این صور به هفت کبیره اشاره شده است، بنگرید: بحار الأنوار ج ۷۷ ص ۱۷۲. و در بعضی دیگر ذکر چهار مورد بمیان آمده است؛ بنگرید: سنن ترمذی ج ۵ ص ۲۱۹ شماره ۳۰۸۱. بعضی دیگر از همین روایات نیز به ذکر سه مورد از کبائر پرداخته است، بنگرید: مأخذ پیشین. شماره ۳۰۱۹. نیز بنگرید: صحیح بخاری ج ۸ ص ۵. مشکل الآثار ج ۱ ص ۳۸۱. الترغیب و الترهیب ج ۳ ص ۲۲۱. همین اقتران بین شرک و عقوق والدین بر لسان مبارک ائمه هدی - سلام الله علیهم اجمعین - نیز رفته است. بنگرید: بحار الأنوار ج ۷۹ ص ۴ (به نقل از کتاب حضرت علی (ع))، من لایحضره الفقیه ج ۳ ص ۵۶۲، بحار الأنوار ج ۷۹ ص ۱۱ (به نقل از حضرت صادق (ع))، همان ج ۸۸ ص ۲۷ (به نقل از حضرت رضا (ع)).

که؛ بِشَسْ خَطِيبِ الْقَوْمِ أَنْتَ! هَلَّا قُلْتَ وَمَنْ عَصَاهُمَا فَقَدْ عَصَى اللَّهَ وَرَسُولَهُ؟! و در قرآن احسان ایشان قرین توحید آمد، قال الله - تعالی: ﴿قَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَ بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا﴾<sup>۲</sup>. پس حقوق ایشان را مراعات نمودن و هر احسان که مقدور شود در حق ایشان<sup>۳</sup> به تقدیم رسانیدن و مراضی ایشان به جای آوردن و از<sup>۴</sup> آزار و ایدای ایشان قولاً و فعلاً البته<sup>۵</sup> اجتناب ورزیدن<sup>۶</sup> واجب و لازم باید دانست. قال الله - تعالی: ﴿فَلَا تَقُلْ لَهَا أَفٌّ وَلَا تَنْهَرْهُمَا وَقُلْ لَهَا قَوْلًا كَرِيمًا وَ اخْفِضْ لَهَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ وَقُلْ رَبِّ أَرْحَمُهُمَا كَمَا رَبَّيْتَنِي صَغِيرًا﴾<sup>۷</sup>. فی الجملة در فرمان برداری و طاعت داری و خدمت و حرمت ایشان بذل مجهود و سعی بلیغ باید نمود إلا وقتی که او را بر شرک تحریص /NB-22/ کنند، آنگاه<sup>۸</sup> بأحسن الوجه و مدارا مخالفت باید کرد و احسان و معروف هم دریغ نداشتن، ﴿وَ إِنْ جَاهَدَاكَ عَلَىٰ أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا وَ صَاحِبُهُمَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا﴾<sup>۹</sup>.

برادران مهتر<sup>۱۰</sup> را فرمان بردن و عزت داشتن، با کھتران به نصیحت و شفقت زیستن، اعمام را به جای پدر داشتن، احوال و<sup>۱۱</sup> عمّات و خالات را در مرتبه مادر دیدن. با هر که درویش باشد از اقارب طریق صلّه و برّ و احسان سپردن. قال الله - تعالی: ﴿وَ آتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ وَ الْمِسْكِينَ﴾<sup>۱۲-۱۳</sup> و قال النبی - علیه السلام: ﴿صِلُّهُ الرِّحِمَ صَدَقَةٌ﴾<sup>۱۴</sup> و باید

۱. بنگرید: اتحاد الشّادة الممتحنين ج ۱ ص ۱۴۳. فتح الباری ج ۱ ص ۴۶۹. شرح ۱ ص ۲۵. لایم...
- سخنی که «خطیب در خطبه به حضور او گفت» تا به پیش فرسی عیض در شفاها در باب احسان...
- رسول است و از همین رو یا من حضور مناسبت می رسد. بیرون روایت از امام حسن مجتهد...
۲. قسمتی است از کربینه ۲۳ الأسراء.
۳. ان شاء الله تعالی.
۴. ش. د. از
۵. د. د. د. د.
۶. ش. ع. د.
۷. ن. د. تعالی
۸. ش. و لا
۹. قسمتی است از کربینه ۲۳ و تمامی کربینه ۲۴ الأسراء.
۱۰. قسمتی است از کربینه ۱۵ الخصال.
۱۱. ش. + و
۱۲. ش. د. د. د. د.
۱۳. قسمتی است از کربینه ۲۶ الأسراء.
۱۴. غلیبرغم فحص بسیار چنین روایتی در مصادر و غیر...

که تمامت خویشان را در آن مرتبه که باشند بر بیگانگان اختیار کنند و در حقوق بر دیگران مقدم دارند<sup>۱</sup> چه بر تقدیر تساوی در وجوه استحقاق و مراتب فضیلت، به اتصال لحم مخصوص اند و به<sup>۲</sup> پیوند طبیعی موصوف، پس حقی زیادت دارند و او را به طبع یار و نیکو خواهند؛ قال امیرالمؤمنین - علیه السلام - : مَنْ يَقْبِضُ يَدَهُ عَنِ عَشِيرَتِهِ فَإِنَّمَا يَقْبِضُ<sup>۳</sup> عَنْهُمْ يَدًا وَاحِدَةً وَتَقْبِضُ مِنْهُمْ عَنْهُ أَيْدٍ كَثِيرَةٌ<sup>۴</sup>.

در عشرت با ازواج امر **﴿عَاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ﴾**<sup>۵</sup> امتثال نماید و به ضروریات ایشان قیام نمودن لازم داند، و ایشان را به مدارا مطیع فرمان دارد، و اگر نشوزی از طرف ایشان یابد ترتیب /NA-23/ **﴿فَعِظُوهُنَّ وَاهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ وَأَضْرِبُوهُنَّ﴾**<sup>۶</sup> را کار فرماید. و اگر شینی یا<sup>۷</sup> عاری از طرف ایشان بیند یا خلقی و صفتی که صلاح پذیر نباشد **﴿سَرَّحُوهُنَّ سَرَاحًا جَمِيلًا﴾**<sup>۸</sup> کار بندد.

فرزندان را حقوق تعلیم و تأدیب لازم داند و تربیت بأحسن الوجوه به جای آرد. و در نفقه اهل و اولاد طریقه<sup>۹</sup> اقتصاد نگاه دارد، قال الله - تعالی - : **﴿وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا﴾**<sup>۱۰</sup>. و<sup>۱۱</sup> خادمان و بندگان را عزیز دارد و کار بقدر وسع فرماید و به نظر مرحمت و عاطفت بدیشان نگردد<sup>۱۲</sup> و به مثبتات اعضاء<sup>۱۳</sup> و جوارح خویش انگارد و فحش و ناسزا نگوید و تصغیر و تحقیر و اذلال روا ندارد و به لفظ «بنده» و «غلام» به ایشان خطاب نکند و حکایت بیع ایشان به حضور ایشان بر زبان نراند تا دل

۱. ج. ن: اختیار کنند در حقوق و بر دیگران مقدم دارند.

۳. ن: + منه

۴. بنگرید: نهج البلاغه، خطبه ۲۳ ص ۶۵. و مزید فائده را بنگرید: ص ۷۵ (شرح فیض الاسلام). ج ۱ ص ۶۹

(شرح امام محمد عبده). ج ۲ ص ۱۱ (شرح کبیر ابن میثم بحرانی). ص ۱۲۳ (اختیار مصباح السالکین). ج ۱

۵. قسمتی است از کریمه ۱۹ النساء. ص ۳۱۳ (شرح ابن ابی الحدید).

۶. قسمتی است از کریمه ۳۴ النساء.

۷. ن: طریق

۸. قسمتی است از کریمه ۴۹ الأحزاب.

۹. ش. ن، د: اطراف

۱۰. کریمه ۶۷ الفرقان. ۱۱. ش: - و



شکسته نشوند<sup>۱</sup> و در ترفیہ و راحت ایشان کوشد، چه بندگان حقّانند؛ **وَالْخَلْقُ لِلَّهِ عِيَالُ اللَّهِ فَأَحْبَبَهُمْ إِلَى اللَّهِ أَنْفَعُهُمْ لِعِيَالِهِ**<sup>۲</sup> و به شکرانہ آنکہ حقّ - تعالی - ایشان را به خدمت او باز داشته است مراعات جانب ایشان و اہتمام - به درباریست ایشان<sup>۳</sup> - بر خود لازم دانند و تقصیر در آن روا ندارد و ایشان را به مثبت فرزندان دارد، نہ **آنک تأدیب و فرهنگشان بکلی فروگذارد**<sup>۴</sup>.

۱. ن + نشود

۲. روایتی است نبوی و بہ چندین صورت تشبیہ بہ ہمین سادہ است حکایتی از امامی در شرح ۲ ص ۱۰۲ - راوندی ص ۱۰ بحار الأنوار ج ۱۲ ص ۳۰۱، ۳۱۲، ۳۳۶، ۳۳۹ - بحار مشرقہ ج ۱ ص ۲۶۹۹ - بحار ج ۱ ص ۱۶۱۱ تاریخ بغداد ج ۶ ص ۳۳۲ - الکامل فی الصغیر ج ۱ ص ۱۱۱ - مجمع البحار ج ۱ ص ۱۶۱ - بحار ج ۱ ص ۱۰ ص ۲۱۵ حلیۃ الأولیاء ج ۲ ص ۳۳۱

۳. ن + کنہ

۴. ن + و



قسم سیم<sup>۱</sup>

در محبت

و آن مشتمل بر شش تشریق است.

تشریق اول

در بیان محبت /NB-23/ و اقسام آن

قال الله - تعالی - : كنت كنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق و تحببت اليهم  
بالنعم حتى عرفوني<sup>۲</sup>.

محبت نوری است مفید سرور و مستفید حضور، از مطلع وحدت تافته و بر ظلمات

۱. ج. ش. سوّه

۲. بگرید بحار الأنوار ج ۱۱ ص ۱۹۹، ۳۴۴ بزرگربید الذرر المستندة ص ۱۲۶، التمهید ص ۲۶۳  
تذکرة الموضوعات ص ۱۱ التولید المرسوم ص ۶۱ کشف الحجاب ج ۲ ص ۱۹۱، تریبہ اللہ ص ۱۰۱  
این حدیث که در تمامی مصادر پیش گفته بدان تکرار نفس نکند بلکه در کتاب التمهید ص ۲۶۳  
نمی آید، و در عین حال از مشهورترین و دستگیرترین احادیث در مصادر معتبره است و در کتاب التمهید ص ۱۰۱  
می توان اثری حائفاهی یافت که این سخن که بهی در آن نقل شده است در کتاب التمهید ص ۲۶۳  
جامع الاسرار ص ۱۰۲، ۱۵۹، ۱۶۲، التمهیدات الحقیقه ج ۲ ص ۱۱۲، مصباح الاسباب ص ۳۱۷، ۲۸۳، ۲۸۴  
الاسرار و غده الأبرار ج ۱ ص ۳۱۱ بر این سخن شده است که در بعضی کتب آمده است که در بعضی  
عربی (ده رساله فارسی شده) ص ۲۱۳

بشریت گذر یافته و همه را از مکمن امکان و غیب اجتنان به عرصه عیان آورده تا به حضرت رحمان پیوسته.

شعر:

عشق از سرکوی خود سفر کرد  
بر مرتبه‌ها همه گذر کرد  
صحرای وجود گشت در حال  
هر<sup>۱</sup> کتم عدم که پی سپر کرد  
می‌جست نشان صورت خود  
چون در دل تنگ من نظر کرد  
وایافت<sup>۲</sup> امانت<sup>۳</sup> خود آنجا  
آنکه چونگه به بام و در کرد  
خود آن سرکوی بود کاؤل  
زانجا به همه جهان سفر کرد  
و آن، اکسیر کمال و مغناطیس جمال است که ارزیز وجود عاشق سوخته را<sup>۴</sup> آبریز  
حقیقت معشوق گرداند و مس ذوات ناقصان را به عین کمال رساند، و هر کجا حسن  
جمالی در حجاب جلالی است از بطون به ظهور آرد و پرده عزت از پیش او<sup>۵</sup> بردارد و او  
را به خود جذب کند و بر عالمیان جلوه دهد. کنز مخفی حقیقت را جهت سکه معرفت  
در بوته خلقت به نار «أَحْبَبْتُ» در گداز آورد و سبائک<sup>۶</sup> خلائق و اکوان از آن در ریخت و  
به ضرب ضروب<sup>۷</sup> نِعَم کمالات و لطف صنعت «تَحَبَّبْتُ» تجلیات به سکه عرفان رسانید.  
اگر قوت «أَحْبَبْتُ» نداشتندی /NA-24/ لطف «تَحَبَّبْتُ»<sup>۸</sup> نپذیرفتندی<sup>۹</sup>، تا تخم  
«يُحِبُّهُمْ»<sup>۱۰</sup> نکاشت ریع «يُحِبُّونَهُ»<sup>۱۱</sup> بر نداشت، چه محبت تخم شجره وجود است و هر  
ثمره را شجره ایست<sup>۱۲</sup> و هر شجره را تخمی و تخم او بی شک از جنس ثمره باشد، هر  
آنچه کارند همان به بار آرند<sup>۱۳</sup>، پس قوت محبت در همه ذرات و مفردات ساری است  
چون سریان قوت ثمره و تخم در اجزای شجره، لیکن چنانچ ثمره<sup>۱۴</sup> و تخم آن در عروق و  
عیدان و اغصان و افنان و اوراق و ازهار هر جا صورتی و خاصیتی دارد، محبت نیز در هر

- |                    |                                    |                 |
|--------------------|------------------------------------|-----------------|
| ۱. ش: از           | ۲. ش: دریافت                       | ۳. ن: نهایت     |
| ۴. ش: را           | ۵. ش: او                           | ۶. ش: سبایک     |
| ۷. د: ضروب         | ۸. ن: تحیت                         | ۹. ن: بذیرفتندی |
| ۱۰. ج، ش، د: تحبهم | ۱۱. اشاره است به کریمه ۵۴ المائدة. |                 |
| ۱۲. ش: ایست        | ۱۳. ش، د: آید                      | ۱۴. ش: ثمره     |

ذره از ذرات کائنات<sup>۱</sup> و مرتبه از مراتب موجودات خاصیتی دیگر دارد و کمالی دیگر خواهد. و اگر نه محبت بودی هیچ چیز به وجود نیامدی و اگر نه «تحبب» بودی به کمال نرسیدی. اکنون گوئیم عالم شجره ایست و<sup>۲</sup> انسان ثمره و محبت تخم.

شعر:

درخت است این جهان و میوه ماییم که خرّم بر درخت او برائیم  
از هزاران ثمره یکی به تخم نشاید و آنچه شاید بیشتر تا تخم نیاید، پس عزیز تخمی  
است هر جا یافت نشود و در هر دیار به دست نیاید. و این تخم<sup>۳</sup> از ثمره به مثبت لب  
جوز است از جوز که<sup>۴</sup> مقصود او است نه به مثبت تخم سیب است از سیب که مقصود  
نیست. پس اوّل<sup>۵</sup> همه او است و آخر همه او، و از این جهت اوّل<sup>۶</sup> ما خلق الله نور محمد  
حبیب الله است و آخر همه - در ظهور - او؛ لاجرم فرمود: **إِنَّ الزَّمَانَ قَدْ اسْتَدَارَ كَهَيْئَةِ يَوْمِ  
خَلَقَ اللَّهُ فِيهِ / NB-24 / السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ**<sup>۱</sup>.

و اقسام آن پنج است، چه محبت یا (۱): حق را بود، یا (۲): خلق را؛ و محبت هر  
یک (الف): یا با خود بود، (ب): یا با غیر؛ و محبت خلق<sup>۱</sup> با غیر (A): یا با حق بود (B): یا  
با<sup>۹</sup> خلق. - والله أعلم بالصواب! -<sup>۱۰</sup>

۱. ج: + هر. مصححان محترم جدب پیشین این اثر اسحیة «ج» آوردند که در هیچ حدیثی  
لفظ «هر» بچشم نمی آید.  
۲. ج: تخم  
۳. ج: تخم  
۴. ج: اول  
۵. ج: اول  
۶. ج: اول  
۷. بنگرید: الخصال ج ۲ ص ۸۴. مجمع البیان ج ۵ ص ۲۹ بحر الاء ج ۹ ص ۹۹ ج ۲۱ ص ۳۱۱ ج ۲۱ ص ۲۱  
۲۳۹، ۲۴۲، ۲۴۶، ۲۱۹ ج ۷۱ ص ۲۵ بنگرید مجمع بحاری ج ۲ ص ۱۳ ج ۱ ص ۱۲۹ مسند احمد ج ۲  
ص ۷۳، ۳۷ السنن الكبرى ج ۵ ص ۱۶۶ فتح الباری ج ۱ ص ۳۲۲ ج ۱ ص ۱۰۱ الدرر المستوریة ج ۳ ص ۲۳۲  
۲۳۶ الشفا ج ۱ ص ۷۰۰  
۸. ج: + هم  
۹. ج: + هم  
۱۰. ج: + هم

## تشریح دویم

### در محبت حق با خود

قال الله - تعالی -: ﴿إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ﴾<sup>۱</sup>. و محسن حقیقی او است، قد أحسن بی ربی، پس خود را به حقیقت دوست دارد. و چون محبت ملازم و طالب حسن و جمال است - و جمال مطلق او را است - پس محبت تام محبت او بود مر خود را، إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ يُحِبُّ الْجَمَالَ<sup>۲</sup>. و آن عشق است چه عشق محبتی<sup>۳</sup> است مفرط، و غایت<sup>۴</sup> و نهایت افراط تا آن حد پیش نیست. پس عشق آنجا صافی و خالص بود باقی مشوب و مکدر؛ عَشَقَ ذَاتَهُ لِدَاتِهِ مِنْ ذَاتِهِ؛ و از این<sup>۵</sup> جهت گفته اند:

شعر:<sup>۷</sup>

عشقم که در دو کون و مکانم پدید نیست

عنقاي مغربم که نشانم پدید<sup>۸</sup> نیست<sup>۹</sup>

و هر کجا که<sup>۱۰</sup> محبتی یابند<sup>۱۱</sup> رشحی و قطره‌ای<sup>۱۲</sup> و یا قسمی و شعبه‌ای از آن محبت بود چنانک هر کجا جمالی یابند اثری و لمحهای یا قسطی و بهره‌ای از آن جمال است:

شعر:<sup>۱۳</sup>

و كُلُّ مَلِيحٍ حُسْنُهُ مِنْ جَمَالِهِ      مُعَارِزٌ لَهُ أَمْ حُسْنٌ كُلُّ مَلِيحَةٍ

۱. قسمتی است از کریمه ۱۳ المائده.

۲. بنگرید: الخصال ج ۲ ص ۱۵۷. تحف العقول ص ۱۰۴. کافی شریف ج ۶ ص ۴۴۱. تفسیر برهان ج ۲ ص ۱۱.

تفسیر عیاشی ج ۲ ص ۱۴. بحار الأنوار ج ۱۰ ص ۹۲. ج ۳۳ ص ۴۰۱. ج ۷۳ ص ۱۹۲، ۲۲۱. ج ۷۹ ص ۲۹۹.

۳۰۶۳۰۵. ج ۸۳ ص ۱۶۹، ۱۷۵. نیز بنگرید: مسند احمد ج ۴ ص ۱۳۳۳، ۱۵۱. المستدرک علی الصحیحین ج

۱ ص ۲۶. اتحاف السادة المتقين ج ۶ ص ۴۹۸. ج ۸ ص ۳۳۸. ج ۹ ص ۵۵۵. كنز العمال ۱۷۱۶۵، ۱۷۱۹۰.

تفسیر فرطی ج ۱ ص ۲۹۶. ج ۷ ص ۱۹۷. الدر المنثور ج ۳ ص ۷۹. ج ۴ ص ۱۱۴.

۳. ش: محبتست      ۴. ن: عنایت      ۵. ش: من ذاته

۶. ن: لذین      ۷. ش: بیت      ۸. ن، د: هر دو مورد: بدید

۹. بنگرید: لمعات ص ۴۶.      ۱۰. ش: که      ۱۱. ن: باشد

۱۲. ش، د: قطری، ن: قطره      ۱۳. ن، د: شعر

۱۴. ش، ن: او. ضبط مذکور در متن، بر اساس آنچه در اغلب نسخ خطی بکار رفته در تصحیح حاضر آمده است



و چون جمال تام از آن او است - و هر که چیزی را دوست دارد جهت جمال دوست دارد - پس هر که را نظر بر آن جمال افتاد او را دوست تر از همه دارد ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ﴾<sup>۱</sup> بل هر که چیزی را دوست دارد او را دوست داشته باشد /NA-25/ ﴿فَأَيْنَمَا تُولُوْا فَتَمَّ وَجْهَ اللَّهِ﴾<sup>۲</sup>.

شعر:

نَقْلُ فَوَادِكٍ حَيْثُ شِئْتَ مِنَ الْهَوَىٰ مِمَّا الْحُبُّ إِلَّا لِلسُّحْبِيبِ الْأَوَّلِ<sup>۳</sup>

و او نیز هر که را دوست دارد خود را دوست داشته باشد پس هر محبت که هست با هر چیز که هست محبت او است با خود، لیکن هدایت و ضلالت از جمع و تفریق افتاد، در عین جمع محبت او است<sup>۴</sup> با خود. سر به جیب وحدت فرو برده با خود عشق می بازد<sup>۵</sup> و با هیچ کس نمی پردازد.

شعر:

آن چنان عاشق جمال خود است که ز خود با کسی نمی پردازد در محض<sup>۶</sup> تفصیل: محبت غیر است با غیر. چون محبوب اند او را دوست دارند و ندانند و این غایت ضلال و نهایت احتجاب است ﴿إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَّحُجُوبُونَ﴾<sup>۷</sup>. نه خود را شناسند و نه او را

مصراع:

کافری جز در شکنج زلف آن دلدار نیست

→

- انتخاب شد، اما صورت صحیح آن که سخت مشهور است و در بیشتر نسخه‌ها درج شده است، همان است که در متن آمده است.
- معارف بل حسن... می باشد، نمونه را بنگرید به شرح حوازمی - صفح ۳۵ - معارف ص ۶۹
۱. قسمتی است از کریمه ۱۶۵ سفره
  ۲. قسمتی است از کریمه ۱۱۵ سفره
  ۳. بنگرید: المعارف ص ۶۸
  ۴. ش - او است
  ۵. شعر
  ۶. د - شعر
  ۷. قسمتی است از کریمه ۱۵ المطفئین.
  ۸. د - شعر
  ۹. ش - شعر

در تفصیل مع الجمع: محبت بنده است با حق<sup>۱</sup>، که آن محض هدایت است ﴿وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾<sup>۲</sup>

در جمع مع التفصیل: محبت او است با بنده، چه هیچ کس چیزی را چنان دوست ندارد که او بنده مؤمن را، و از<sup>۳</sup> اینجا اقبال و ادبار و سعادت و شقاوت پیدا شود. به حسب تفاوت مراتب این محبت که مبتنی بر فیض اقدس است موجب تفاوت استعدادات، آدم را به اجتناب مخصوص گردانید ﴿ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ / NB-25/ وَ هَدَىٰ﴾<sup>۴</sup> ابلیس را به ابعاد ملعون<sup>۵</sup> گردانید<sup>۶</sup> ﴿وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ﴾<sup>۷</sup>.

شعر:

وَأَسْبِيلٌ إِلَى مَرْضَاةِ ذِي غَضَبٍ مِنْ غَيْرِ جُرْمٍ وَلَا تُذْرِي لَهُ سَبَابًا

پس هر که مطرود است فی الأزل مطرود است و هر که محبوب است فیما لم یزل محبوب است، و مطرود حق مطرود همه، ﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَمَاتُوا وَهُمْ كُفَّارًا أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ﴾<sup>۸</sup> و محبوب او به ضرورت محبوب همه، چه محبات ایشان فیض محبت او است. قال النبی - علیه السلام -: ان الله اذا أحب عبداً دعا جبریل فقال: انی أحب فلاناً فاحبه! قال: فيحبه جبریل، ثم ینادی فی السماء فيقول: ان الله يحب فلاناً فاحبه! فيحبه اهل السماء فيوضع له القبول في الارض. و اذا ابغض الله عبداً دعا جبریل فيقول: انی ابغض فلاناً فابغضه! قال: فيبغضه جبریل، ثم ینادی فی اهل السماء ان الله يبغض فلاناً فابغضوه! فيبغضه اهل السماء ثم يوضع له البغضاء في الارض.<sup>۱۰</sup>

۱. ش: + تعالی ۲. قسمتی است از کریمه ۲۱۳ البقرة.

۳. د: - از ۴. کریمه ۱۲۲ طه. ۵. ج: مخصوص

۶. ن: فرمود ۷. قسمتی است از کریمه ۳۴ البقرة.

۸. کریمه ۱۶۱ البقرة. ۹. ن: - قال

۱۰. صور مختلف ابن روایت را بنگرید: النوادر ص ۷. معانی الأخبار ص ۳۸۲. بحار الأنوار ج ۷۱ ص ۳۷۲، ۳۷۱.

نیز بنگرید: سنن ترمذی، کتاب تفسیر القرآن باب ۲۰ ج ۵ ص ۲۹۷ شماره ۳۱۶۱. صحیح بخاری ج ۴ ص

۱۳۵ ج ۷ ص ۸۳. مسند احمد ج ۲ ص ۲۶۷، ۵۱۴، ۵۰۹. حلیة الأولیاء ج ۳ ص ۲۵۸. تاریخ اصفهان ج ۲ ص ۲۵۷.

## تشریق سیم

### در محبت بنده با خود

قال الله - تعالی :- ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْدَادًا يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ﴾<sup>۱</sup>  
 محب<sup>۲</sup>، طالبِ حسن و جمال است و حسن کمالِ صفات است و جمال بهای ذات، و  
 جز آینه اسم اعظم که فص خاتم عالم است - یعنی انسان کامل - قابل / NA-26/ صورت  
 جمال و حامل عین ذات با جمیع اسماء<sup>۳</sup> صفات نتواند بود<sup>۴</sup> و در هیچ محل دیگر روی  
 ننماید، لیکن<sup>۵</sup> حسن در هر مظهري<sup>۶</sup> بقدر استعداد - که<sup>۷</sup> صفای آینه او است - ظاهر شود  
 و محبت در آن مظهر طالب آن حسن بود، چه<sup>۸</sup> حسن هر محلی کمال صفت<sup>۹</sup> است که  
 آن<sup>۱۰</sup> محل اسمی است از اسماء او - تعالی - که<sup>۱۱</sup> حامل او است. و تفاریق حسن تفصیل  
 جمال اند که مخصوص بوجه<sup>۱۲</sup> است.

شعر:

كُلُّ الْجَمَالِ عِدَا<sup>۱۳</sup> لِوَجْهِكَ مُجْمَلًا لِكَيْتَهُ فِي الْعَالَمِينَ مُفْضَلًا

و در هیچ محل گمراهی صورت نبندد و غلط نیفتد إلا در محل اسم اعظم که مطلع  
 وجه است، چه<sup>۱۴</sup> در تمامت مظاهر دیگر مقصد یکی است و راه یکی و سیر اندکی. سفر  
 کوتاه و جوینده بر راه، ﴿أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى﴾<sup>۱۵</sup>؛ اما در این مظهر چون  
 تفصیل حسن صفات مجموع است و جمال ذات به حجب سبحات محجوب، از هر  
 جانبی راهی و بر سر هر راهی بتی مانند ماهی، محب مسکین هر چند اضواء در نوردد و

→

- |   |   |   |
|---|---|---|
| ۱. انحراف السادة المنتخب ج ۱ ص ۳۱۵ ج ۹ ص ۶۱۰  | ۲. انحراف السادة المنتخب ج ۱ ص ۳۱۵ ج ۹ ص ۶۱۰  | ۳. انحراف السادة المنتخب ج ۱ ص ۳۱۵ ج ۹ ص ۶۱۰  |
| ۴. انحراف السادة المنتخب ج ۱ ص ۳۱۵ ج ۹ ص ۶۱۰  | ۵. انحراف السادة المنتخب ج ۱ ص ۳۱۵ ج ۹ ص ۶۱۰  | ۶. انحراف السادة المنتخب ج ۱ ص ۳۱۵ ج ۹ ص ۶۱۰  |
| ۷. انحراف السادة المنتخب ج ۱ ص ۳۱۵ ج ۹ ص ۶۱۰  | ۸. انحراف السادة المنتخب ج ۱ ص ۳۱۵ ج ۹ ص ۶۱۰  | ۹. انحراف السادة المنتخب ج ۱ ص ۳۱۵ ج ۹ ص ۶۱۰  |
| ۱۰. انحراف السادة المنتخب ج ۱ ص ۳۱۵ ج ۹ ص ۶۱۰ | ۱۱. انحراف السادة المنتخب ج ۱ ص ۳۱۵ ج ۹ ص ۶۱۰ | ۱۲. انحراف السادة المنتخب ج ۱ ص ۳۱۵ ج ۹ ص ۶۱۰ |
| ۱۳. انحراف السادة المنتخب ج ۱ ص ۳۱۵ ج ۹ ص ۶۱۰ | ۱۴. انحراف السادة المنتخب ج ۱ ص ۳۱۵ ج ۹ ص ۶۱۰ | ۱۵. انحراف السادة المنتخب ج ۱ ص ۳۱۵ ج ۹ ص ۶۱۰ |

چشم فرا خود گیرد - و اگر از چند پرده برگذرد - عاقبت به حسن ماهرویی گرفتار آید.

بیت: ۱

اینجا فقیر سوخته بگریخته زکفر در چین شده به علم گرفتار آمده  
باشد که به حسن محسوسات و موافقات، بدان<sup>۲</sup> باز ماند و در اول قدم از حیرت به  
سر در آید<sup>۳</sup>، و این غایت کفر و نهایت ضلال است.

و قسمی از اقسام محبتِ انداد<sup>۴</sup> در این مقامِ عدالت صورت نیندد چه ﴿إِنَّ الشُّرَكَ  
لَظُلْمٌ عَظِيمٌ﴾<sup>۵</sup> / NB-26/ مقاصد و مطالب همه جز وی باشد، و محبت به<sup>۶</sup> شرکت بر  
نتابد چون دیگری قصد آن<sup>۷</sup> دارد و او را از معشوق برمی آرد، پس خدا را دشمن پندارد و  
شیطان را که دشمن همه است دوست دارد، چه بیچاره از غایت نصیحت خانه خود بدو  
باز می گذارد که ﴿إِنِّي لَكُمَا لَمِنَ النَّاصِحِينَ﴾<sup>۸</sup> و باشد که از این مرتبه بگذرد و همت بلند  
گرداند و معقولات اختیار کند و به حسن روحانیان باز ماند و فردوس و نعیم باقی و حور  
و قصور و لذات سرمدی او را بفریبد و آخرت بر دنیا گزیند.

بیت:

هر اسیری کز کمند زلف دلگیری بجست

از کمان ابروان و تیر مژگانت بخت<sup>۹</sup>

و این نیز قسمی از محبت<sup>۱۰</sup> انداد است، اما در این مقام صورت عدالت را محافظت  
نماید و قانون شریعت را نگاه دارد، چه مطالب کلی باشد و شرکت برنتابد<sup>۱۱</sup>، هر چند از  
حقیقت آن غافل بود شیطان را بداند و دشمن خواند لیکن چون از معصیت او مأیوس  
گردد در صورت مسلمانی او را به علم و دین مغرور گرداند، آن ضلال بعید بود و این  
ضلال مبین.

۳. ش: بسر در آید.

۲. ن، د: بدن

۱. ن: شعر، د: بیت

۵. قسمتی است از کریمه ۱۳ لتمان.

۴. ج: + و

۷. ن: آن

۶. ن، د: به

۹. ش: نرس، د: بجست

۸. قسمتی است از کریمه ۲۱ الأعراف.

۱۱. ن، د: برنتابد

۱۰. د: محبت

بیت: ۱

به هرچ از راه باز افتی<sup>۲</sup> چه کفر آن حرف و چه ایمان

به هرچ از دوست وامانی چه زشت آن نقش و چه زیبا

و<sup>۳</sup> باشد که از همه بگذرد و به محبت کمال خویش مبتلا گردد و انانیت را حجاب

جمال مطلق سازد و<sup>۴</sup> بتان را همه بر هم شکند و تبر بر دوش صنم اعظم نهد؛ ﴿فَجَعَلَهُمْ

جُذَاذًا إِلَّا كَبِيرًا لَهُمْ﴾<sup>۵</sup> NA-27/ منات سومنات بدن را - که نفس است - شکست و عزای

بتخانه چین معنی - که عقل است - پست کرد و به لات انانیت خود باز ماند، گویا لات از

این<sup>۶</sup> جهت است<sup>۷</sup> که به دست خود نتوان شکست - ای: لَا تُكْسِرُهُ بِيَدِكَ -

مصراع:

بدینقدر طیبت مشو خرده گیر

بیت: ۱

گیرم که ز دست بت پرستی رستی از هستی خود بتی به<sup>۹</sup> هم برستی

و تا اینجا مراتب ظلومی و جهولی<sup>۱۰</sup> است، چه محبتی که مخصوص به جمال ذات

است بر حسن صفات مقصور گردانید و از شناخت حقیقت خود قاصر گشت، و از

فحوای این سخن معلوم گردد که ظلومی و جهولی مدحی است در صورت ذم که تا همه

نداشت، ظلم نتوانست کرد، و مذموم از آن جهت است که جمال یافت و<sup>۱۱</sup> ندانست.

بیت: ۱۲

غیرتشر غیر در جهان نگذاشت لاجرم عین جمئه اشیا شد<sup>۱۳</sup>

- |                      |                                 |                   |
|----------------------|---------------------------------|-------------------|
| ۱. ن: شعر            | ۲. ن: وامانی                    | ۳. ن: د           |
| ۴. ن: د              | ۵. قسمتی است از کرمه، ۵: الأیة، |                   |
| ۶. ن: ش، د: آنچه     | ۸. ن: است                       | ۹. ن: شعر، د: است |
| ۹. ن: نه بر هم برستی | ۱۰. ن: جهول                     | ۱۱. د: د          |
| ۱۲. ن: شعر           | ۱۳. نگریه جمع است ۵۹            |                   |

## تشریح چهارم

در محبت بنده با حق - تعالی -

قال الله<sup>۱</sup> - تعالی - : ﴿وَأَصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ<sup>۲</sup> وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ﴾<sup>۳</sup>

اول مرتبه محبت حق<sup>۴</sup> ارادت است و آن نوری بود در دل مقتضی رغبت<sup>۵</sup> تام به هجرت از خلق سوی حق - تعالی -<sup>۶</sup> مقرون به صدق نیت؛ انما لِأَمْرٍ مَّا نَوَىٰ فَمَن كَانَتْ هَجْرَتُهُ إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ فَهَجْرَتُهُ إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ<sup>۷</sup> و محب<sup>۸</sup> را در این مقام توجه به حق و اعراض از خلق لازم بود<sup>۹</sup> ﴿قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ﴾<sup>۱۰</sup>

شعر:

هَجَرْتُ الْخَلْقَ طَرًّا فِي هَوَاكَا وَأَيْتَمْتُ الْعِيَالَ لِكَيْ أَرَآكَا  
فَلَوْ /NB-27/ قَطَعْتَنِي مِنْ كُلِّ أَرْبٍ<sup>۱۱</sup> لَمَّا حَنَّ الْقَوَادُ إِلَى سَوَاكَا<sup>۱۲</sup>  
بیت ۱۳:

روی در روی تو آرم پشت بر عالم کنم دیگران را قبله دیوار است ما را روی تو از مألوفات و عادات به زهد دوری جوید و از لذات و شهوات صبوری گزیند ﴿لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ<sup>۱۴</sup> الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَ

۱. ش : - قال الله تعالی
۲. د : بالغداة
۳. قسمتی است از کریمه ۲۸ الکهف.
۴. ش : + تعالی
۵. ش : هستی، ن : رغبتی، د : باندازه تحریر یک کلمه سفید است.
۶. ن : - تعالی
۷. حدیثی است نبوی که در بعضی از مصادر بصورت کامل نقل شده است بنگرید: بحار الأنوار ج ۷۰ ص ۲۴۹؛ و در بعضی دیگر قسمت دوم آن [فمن كانت هجرته...] ضبط نشده است. بنگرید: مصباح الشریعة ص ۵ بحار الأنوار ج ۷۰ ص ۲۱۰. نیز بنگرید: صحیح بخاری ج ۱ ص ۱۷۵. سنن ترمذی ج ۴ ص ۱۵۴ شماره ۱۶۴۷. فتح الباری ج ۱ ص ۹. اتحاف السادة المتفین ج ۲ ص ۳۸۰، ج ۳ ص ۱۰۰. تاریخ بغداد ج ۴ ص ۲۴۴. ج ۶ ص ۱۵۳، ج ۹ ص ۳۲۶. شرح السنة ج ۹ ص ۲۱۱.
۸. ش : محبت
۹. ش : آید
۱۰. قسمتی است از کریمه ۹۱ الأنعام.
۱۱. ش : د : ادب
۱۲. ش : د : - بیت دوم.
۱۳. ن : شعر
۱۴. ش : ن ، د : - المهاجرین



رِضْوَانًا<sup>۱</sup>

بیت ۲:

گر بی تو بود جنب بر کنگره نشینم و ربا تو<sup>۳</sup> بود دوزخ در سلسله آویزم<sup>۴</sup>  
 بر طاعات و قربات مواظبت نماید و ریاضات و عبادات را ملازم باشد ﴿وَالَّذِينَ  
 جَاهِدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾<sup>۵</sup>

مصراع: ۶

إِنَّ الْمُحِبَّ لِمَنْ يُحِبُّ مُطِيعٌ<sup>۶</sup>

هرگاه که نسایم روح قرب بدمد و فواتح<sup>۷</sup> ریاض انس بوی دهد وجدی عظیم و حزنی  
 شدید در خود بیابد<sup>۸</sup>، گوید:

بیت ۱۱:

أَلَا يَا صَبَا تَجِدِ مَتَى هِجْتِ مِنْ تَجِدِ

فَقَدْ زَادَنِي<sup>۱۱</sup> مَسْرَاكَ وَجَدًا عَلَيَّ وَجَدِي<sup>۱۲</sup>

۱. سورة الحشر (۵۹) آیه ۸.
۲. شعر
۳. ش: بیتو
۴. بگردید کنیت شیخ احمر، غزل شماره ۴۰۱ ص ۲۲۹
۵. قسمتی است از کرمه ۶۹ انعکیرت
۶. شعر
۷. این مصراع، مصراع دومی است پیرامون عدم اجتناع حت ایمن - مقبول حضرت علی
- تعمسی الاله وانت تظهر حنه  
لو كان حنك صادف لأطعنه  
هدا مسرک لی شعور مدع  
بأن الحکت من حنک مطیع
- این دو بیت در بعضی از مآخذ به حضرت امیر محمد باقر عابد و علی بن ابی طالب سلام الله علیهما  
 شده است. بگردید تحت العنقون ص ۲۱۲ بحار الأنوار ج ۱۱ ص ۱۱۴ بحار النور ص ۲۹۳  
 بحار الأنوار ج ۱۵ ص ۱۵ که در آن نقل این دو مصراع از شیخ ابی حمزه ثمالی  
 صادق (ع) نیز جاری شده است. مانند نقل علامه شیخ محمد علی مدنی در بحار الأنوار ج ۱۱  
 مجلد دوم از محلدات حضرت باقر (ع) ص ۱۱۳ بحار النور ص ۲۹۳ بحار النور ج ۱۱  
 بدین تفصیل که صاحب الأنوار انبیه ان زوار حضرت باقر (ع) خطه مقدار مدتی در آن حضرت صادق  
 دانسته اند. بگردید تحفة المهدویة ص ۱۳، ۱۹
۸. شعر
۹. ۱۰ + ۱۵
۱۰. ش: شعر
۱۱. ج: شعر
۱۲. بگردید دیوان محبوس لیبی ص ۶۱

تا لوامع<sup>۱</sup> تجلیات تاییدن گیرد<sup>۲</sup> و بوارق<sup>۳</sup> و لوائح انوار صفات درخشیدن آغازد، و گوید:

شعر:

وَ يَأْتِينِي مِنَ الصَّنْعَاءِ بَرْقٌ      يُخَبِّرُنِي مَتَى قَرَبَ الْمَزَارُ  
 آنکه در حیرت افتد و ارادت شوق گردد و در تغیرات احوال و تقلبات اطوار سرگردان شود و این معنی<sup>۴</sup> ورد خود سازد:

شعر:

فَوَادِي وَ فَوَادِي وَ فَوَادِي      فَوَادِي هَائِمٌ فِي كُلِّ وَادِي<sup>۵</sup>  
 و باشد که به شکر احوال از قید اعمال بیرون آید و به روح آن از کدح این /NA-28/ خلاص یابد و این در حال غلبه شوق و شدت سکر<sup>۶</sup> تواند بود، و اگر چه از ضعفی خالی نبود مضرر نباشد، قال الله - تعالی -: ﴿وَبَشِّرِ الْخٰئِبِيْنَ﴾<sup>۷-۸</sup> هر چند نزدیکتر شعله آتش شوق<sup>۹</sup> تیزتر،

شعر:

وَ اَبْرَحُ مَا يَكُوْنُ الشُّوْقُ يَوْمًا      اِذَا دَنَّتِ الْخِيَامُ مِنَ الْخِيَامِ  
 در هیچ حال قرار نگیرد و به هیچ وجه آرام نجوید. ﴿وَيَا بَنِي اَللّٰهِ اِلَّا اَنْ يُّتِمَّ نُورَهُ﴾<sup>۱۰</sup>

مصراع:

مشتاق لقای<sup>۱۱</sup> تو در خلد نیارامد  
 گاه لطفش می نوازد، گاه قهرش می گدازد و او می سوزد و می سازد و با خود می سراید:

شعر:

- |               |                                   |                  |
|---------------|-----------------------------------|------------------|
| ۱. ن : + و    | ۲. ش : - گیرد                     | ۳. ش . د : بواده |
| ۴. ش : + را   | ۵. ش : وادی                       | ۶. ج : شکر       |
| ۷. ن : محسنین | ۸. قسمتی است از کریمه ۳۴ الحج.    |                  |
| ۹. ن : - شوق  | ۱۰. قسمتی است از کریمه ۳۲ التوبة. |                  |
| ۱۱. د : لقاء  |                                   |                  |

أُرِيدُ وَضَالَهُ وَيُرِيدُ هَجْرِي فَأَتْرُكُ مَا أُرِيدُ لِمَا يُرِيدُ

و این هنوز مقام محبت صفات است، چه «أترک» و «أريد» وقتی صادق باشد که او را مرادی باشد و خود را در میان یابد،

مصراع:

هم از گبران یکی باشی چو<sup>۱</sup> خود را در میان بینی

تا در اثنای وَلَهُ و حیرت غیرت<sup>۲</sup> معشوق در رسد و گرد از نهاد عاشق مسکین بر آرد<sup>۳</sup> و به زبان عزت از پس پرده ملکوت خطاب کند که: مَا لِلتُّرَابِ وَ رَبِّ الْأَرْبَابِ؟! ﴿فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ﴾<sup>۴</sup> ﴿وَمَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ﴾<sup>۵</sup> و حینئذ محب<sup>۶</sup> ذات گردد، و در این مقام گوید:

مصراع:

وَكُلُّ مَا يَفْعَلُ الْمَحْبُوبُ مَحْبُوبٌ<sup>۱</sup>

شعر:

هر چه از تو<sup>۱</sup> آید خوش بود خواهی شفا خواهی آله

بعد از آن اضداد بر او آسان گردد<sup>۱۱</sup>، ﴿سِوَاءَ مَحْبَاهِمُ وَ مَمَاتِهِمْ﴾<sup>۱۲</sup> متقابلات همسان<sup>۱۳</sup> نماید؛

شعر:

وَكُلُّ الَّذِي تَرْضَاهُ عِنْدِي هُوَ الرِّضَىٰ / NB-28

وَكُلُّ الْمَنَانِيَا فِي رِضَاكَ أَمَانِيَا

شاید و<sup>۱۴</sup> وقایع آسان شود؛

- |           |            |           |                                   |
|-----------|------------|-----------|-----------------------------------|
| ۱. ش: ۱۰  | ۲. ش: حیرت | ۳. ج: ۳   | ۴. قسمتی است از کریمه ۱۳۹ النساء  |
| ۵. ش: ۱۰  | ۶. ش: ۱۰   | ۷. ش: ۱۰  | ۸. ش: ۱۰                          |
| ۹. ش: ۱۰  | ۱۰. ش: ۱۰  | ۱۱. ش: ۱۰ | ۱۲. قسمتی است از کریمه ۲۱ الحائیه |
| ۱۳. ش: ۱۰ | ۱۴. ش: ۱۰  | ۱۵. ش: ۱۰ | ۱۶. ش: ۱۰                         |

شعر:

وَمَوْتِي - إِنْ رَضِيتُمْ لِي - حَيَاتًا! ۱  
وَبُؤْسِي فِيكُمْ عَيْنُ النَّعِيمِ!  
نعمت و بلا، شدت و رخا، رنج و راحت، وصل و فرقت همه یکی گردد، از لذت  
شهود جمال محبوب به ادراک غیر نپردازد. ﴿آخِذِينَ مَا آتَاهُمْ رَبُّهُمْ إِنَّهُمْ كَانُوا قَبْلَ ذَلِكَ  
مُحْسِنِينَ﴾<sup>۲</sup>

شعر:

هَوَايَ لَهُ فَرَضٌ تَعَطَّفَ أَمَّ جَفَا ۱  
وَمَشْرَبُهُ عَذْبٌ تَكَدَّرَ أَمَّ صَفَا  
وَكَلْتُ إِلَى الْمَحْبُوبِ أَمْرِي كُلَّهُ  
فَإِنْ شَاءَ أَحْيَانِي وَإِنْ شَاءَ أَتَلَفَا  
و باشد که بلا خوشتر یابد و دوست تر دارد چه تصرف محبوب هنگام بلا در خود  
قویتر بیند؛

شعر:

أُرِيدُكَ لَا أُرِيدُكَ لِلسَّوَابِ ۱  
وَلَكِنِّي أُرِيدُكَ لِلْعِقَابِ  
وَكُلِّ مَآرِبِي<sup>۳</sup> قَدْ نِلْتُ مِنْهُ  
سِوَى مَلْدُودٍ وَجَدِي بِالْعَذَابِ<sup>۴</sup>  
و این نهایت مقام محبان است!

### تشریح پنجم

در محبت حق با بنده

قال الله - تعالى - : ﴿وَأَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي﴾<sup>۵</sup>

چون حق - جل و علا - بنده را به حکم ﴿أَنَا آخِرْتُكَ﴾<sup>۶</sup> برگزیند و خلعت اجتناب<sup>۷</sup> در  
او<sup>۹</sup> پوشاند، او را بی تقدّم ارادت و محبت او دفعه<sup>۸</sup> به خود جذب کند و از خودی خود

۱. د: حیوة  
۲. کریمه ۱۶ الذریات.  
۳. ش: مآبی  
۴. بنگرید: الفتوحات المکیة (چاپ بولاق) ج ۱ ص ۵۱۱، ۷۴۶، ج ۲ ص ۴۰۸. در این دو مبین مأخذ. شیخ اکبر  
این ابیات را سروده بایزید بسطامی دانسته است.  
۵. قسمتی است از کریمه ۳۹ طه.  
۶. قسمتی است از کریمه ۱۳ طه.  
۷. ش: اختیار  
۸. اشاره است به کریمه های ۱۲۱ النحل و ۵۰ القلم.  
۹. ش: در پوشاند

بستانند. بیچاره عهد ﴿أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ﴾<sup>۱</sup> فراموش کرده و از راه نجات افتاده در ظلمت شب دیجور طبیعت گرفتار اغنام قوای حیوانی در صحرای غفلت پراکنده، به دست زوجه نفس درمانده در سرمای سکون عزیمت /NA-29/ فسرده، ناگاه در چنین حالتی برقی از سُبحات جمال وجه معشوق بدرخشد و او را در رباید<sup>۲</sup> تا در حرکت آید و آتش عشق طلب دارد، به خبری قانع پویان<sup>۳</sup> و به قبسی راضی جویان تا در اثنای<sup>۴</sup> این<sup>۵</sup> حیرت بی خبر در بقعه مبارکه قلب افتد و به وادی ایمنِ روح از شجره وجود خویش آواز ﴿إِنِّي أَنَا اللَّهُ﴾ شنود، یا در حجره امّ هانی بدن خفته جبرئیل او را بیدار کند<sup>۶</sup> و بر براق نفس قدسی سوی حضرت اقدس<sup>۷</sup> برد که ﴿سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا﴾<sup>۸</sup> یا در عین معصیت و ذلت<sup>۹</sup> مبتلی ﴿اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ وَهَدَى﴾<sup>۱۰</sup>، آن حله اصطفاء در بر این تاج کرامت بر سر و همه از حال خود بی خبر. بایزید را -رحمة الله علیه-<sup>۱۱</sup> از حال معروف کرخی<sup>۱۲</sup> پرسیدند، فرمود که<sup>۱۳</sup>: اعطى الزّبد بالنیرسان فى حجر الرّحمن. ولیکن<sup>۱۴</sup> بعد از جذبہ او را باز به حجب جلال محجوب گردانند و با مقام سلوک روی<sup>۱۵</sup> کنند تا محبت قوت گیرد و اشتیاق غالب گردد.

۱. قسمتی است از کریمه ۱۷۲ الأعراف
۲. ش. ن. در بید
۳. ن. پویان
۴. د. اثناء
۵. ن. ن. ن.
۶. واقعه معراج که با بیدار شدن آن حضرت آغاز می‌گردد در بعضی از مصادر نقل شده است در باره بی خبری از این مصادر ذکری از جبرئیل بعنوان بیدار کننده پیامبر اکرم (ص) بعین پیغام است. سید ابی سعید در حجره اتانمی آب ... بنگرید: صحیح بخاری ج ۴ ص ۲۴۱ و در برخی دیگر از حیرانین سه مرتبه شده است. سید ابی سعید در حجره اتانمی فى الحجر اذ اتانمی آب محرکى رحله وانعت لشخص واداهه حیران بنگرید. سید ابی سعید در حجره اتانمی ص ۲۵۷ نیز بنگرید همان ص ۲۱۴ تفسیر طبری ج ۱۵ ص ۳ اما ما حدیثی که محرکى است در حجره اتانمی حیره ام هانی معرفی کند، نیافتم. نیز بنگرید بعد الامراج ج ۱۱ ص ۲۱۲
۷. ج. ن. د. اقدس
۸. قسمتی است از کریمه ۱۷۲ الأعراف
۹. ن. ذات
۱۰. قسمتی است از کریمه ۱۲۲ مده
۱۱. ن. بایزید را -رحمة الله علیه-
۱۲. ن. + رحمة الله علیه
۱۳. ن. ن. که
۱۴. ش. واکس
۱۵. ن. د. اشد

بیت: ۱

دیدار می‌نمایی و پرهیز می‌کنی بازار خویش و آتش ما تیز می‌کنی<sup>۲</sup>  
 موسی - صلوات الله<sup>۳</sup> علیه - در غلوی احتجاب از غایت غلبه اشواق گفت: ﴿أَرِنِي  
 أَنْظُرُ إِلَيْكَ. قَالَ لَنْ تَرَانِي﴾<sup>۴</sup> جواب شنید تا بعد از اندکاک جبل وجود او به نور تجلی و  
 فناء<sup>۵</sup> خَرَّ مُوسَى صَعِقًا<sup>۶</sup> به افاقت رسید و اصطفاء یافت، و مصطفی - صلوات الله علیه و  
 آله - در مثل این حالت گفت: وَدَعْنِي رَبِّي<sup>۷</sup> و خود را از کوه بزیر می‌انداخت! /NB-29/ تا  
 آواز جبرئیل - علیه السلام<sup>۸</sup> - از هوا شنید، چون باز نگرید جمال معشوق دید، خطاب  
 آمد که: ﴿وَ أَشْجُدُ وَ أَقْتَرِبُ﴾<sup>۹</sup>. یعنی قرب ما در سجود فناست و از این جهت در  
 سجود<sup>۱۰</sup> «أَعُوذُ بِعَفْوِكَ مِنْ عِقَابِكَ وَ أَعُوذُ بِرِضَاكَ مِنْ سَخَطِكَ وَ أَعُوذُ بِكَ مِنْكَ»<sup>۱۱</sup>  
 خواند. پس این طایفه محبوبان محب‌اند و طایفه اول محبان محبوب، نه آنک محبان  
 محبوب نباشد چه اگر محبوب نبودندی هرگز محب نگشتندی. اول ﴿يُحِبُّهُمْ﴾ باشد<sup>۱۲</sup>  
 آنکه ﴿يُحِبُّونَهُ﴾

أَنْتَ الْحَبِيبُ وَ لَكِنِّي الْوُدْبِيهِ مِنْ أَنْ أَكُونَ<sup>۱۳</sup> مُحِبًّا غَيْرَ مَحْبُوبٍ  
 لکن<sup>۱۴</sup> به نسبت با محب محبوب «أَحْبَبْتُ» در «تَحَبَّبْتُ» پنهان است و به نسبت با  
 محبوب محب «أَحْبَبْتُ» در «تَحَبَّبْتُ» غالب، وصف این ﴿يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ﴾، نعت  
 او<sup>۱۵</sup> ﴿يَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ﴾<sup>۱۶</sup>. آنکه گاه به حسن صفات باز ماند و ﴿رَبِّ لَا تَذَرْنِي

۱. ن: شعر
۲. بنگرید: کلیات شیخ اجل، مطلع غزل شماره ۶۲۳ ص ۶۴۴.
۳. ش: ع
۴. قسمتی است از کریمه ۱۴۳ الاعراف.
۵. ج: فناء
۶. اشاره است به کریمه، ۱۴۳ الاعراف.
۷. علی‌رغم جستجوی بسیار در مصادر روایی فریقین همچون کتب اربعة و بحار الأنوار و صحاح سنة و کنز العمال و سنن بیهقی و ... نتوانستم مأخذی برای این سخن منسوب به پیامبر اکرم بیابم.
۸. ش، ن: - علیه السلام
۹. قسمتی است از کریمه ۱۹ العلق.
۱۰. ش: سجده. ج: + می‌گفت
۱۱. درباره مأخذ این حدیث پیش از این سخن داشته‌ایم. بنگرید: ص ۳۴۱.
۱۲. ش: باشند
۱۳. د: بکون
۱۴. ش، ن، و: لیکن
۱۵. ج: نعت و بهدی
۱۶. دو قسمت است از کریمه ۱۳ الشوری.



فَرْدًا<sup>۱</sup> خواند این<sup>۳</sup> از آن حجب فارغ بود، گوید:

بیت:<sup>۴</sup>

حسن هرکس در نمی جنباند این سنگین دلم

لطف می باید که باشد حسن بسیاری بود

مصراع:<sup>۵</sup>

مُشْتَاقٌ وَجِهَكَ لَا يُرِيدُ سِوَاكَ

طاعت آن از کلفت و مشقت باشد ﴿ وَ جَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ / DB-246 / جِهَادِهِ ﴾،

طاعت این از ذوق و محبت باشد ﴿ وَ نُيْسِرُكَ لِلْيُسْرَى ﴾<sup>۷</sup>؛ محبت به وصف حال خود می سراید:<sup>۸</sup>

شعر:

أَتَانِي هَوَاهَا<sup>۹</sup> قَبْلَ أَنْ أَعْرِفَ الْهَوَىٰ فَضَادَفَ قَلْبًا فَارِعًا فَتَمَكَّنَا

محبوب می گوید:

شعر:<sup>۱۰</sup>

فِي كُلِّ جَارِحَةٍ هَوَاكِ دَفِينٌ كَلِّي بِكُلِّكَ - يَا أُمِّم - / NA-30 / رَهِينٌ

### تشریح ششم

در محبت خلق با یکدیگر

قال الله - تعالی - : وَ جَبَّتْ مَحَبَّتِي لِلْمُتَحَابِّينَ فِي<sup>۱۱</sup> . محبت خلق با یکدیگر بر دو قسم

است؛ [۱]: معلل به غرضی و سببی، و [۲]: غیر معلل

۱. ن. فرداً ۲. قسمتی است از کریمه ۱۹ الاسباء  
 ۳. ن. این ۴. ن. شعر ۵. ن. مصراع  
 ۶. قسمتی است از کریمه ۱۸ الحج ۷. کریمه ۱ الأحنی  
 ۸. ش. می گوید ۹. ن. هواکا ۱۰. ن. شعر  
 ۱۱. بخشی است از سخنی بلند که خداوند رحمان در شب معراج در حوالت سوالی از حضرت رسول (ص) بیان فرمود. بنگرید: بحار الأنوار ج ۷ ص ۲۱ کلمه الله ص ۳۶۲

معلّل در اغلب با نفع<sup>۱</sup> بود یا لذّت، مثال نفع چون محبّت منعمّ علیّه منعم را، و مثال لذّت چون محبّت ناکح منکوحه را. و این هر دو قسم محبّت عرضی است و عائد با محبّت بدنی، چه محبّ در هر دو صورت بالذات خود را دوست دارد و بالعرض آن را که نفع و لذّت بدو می‌رساند، از آن روی که موافق محبوب او است و موافق محبوب، محبوب بود.

شعر:

حَلِيفُ غَرَامٍ أَنْتَ لَكِنْ بِنَفْسِهِ      وَ أَبْقَاكَ وَ صَفَاً مِنْكَ بَعْضُ أَدْلَتِي<sup>۲</sup>

و آن را اقسام بسیار و انواع بی‌شمار است.

و اما غیر معلّل، محبّت حقیقی است که آن<sup>۳</sup> را محبّت جبلی خوانند، و مبتنی بود بر مشاکلت ذوات<sup>۴</sup> و مناسبت ارواح و مقاربت قلوب و مجانست نفوس، چون ارواح را در فطرت اولی - ازلاً - مناسبتی با یکدیگر افتاده باشد بر وجهی که از صف<sup>۵</sup> اول باشند یا از صفوف متقارب، بعد از احتجاب به حجب نشآت به<sup>۶</sup> تنسم نسیم آشنائی ازلی و بوی صفای<sup>۷</sup> فطری و دلالت تشم یکدیگر را باز شناسند و محبّت میان ایشان تازه گردد، چه انعقاد در ازل بوده است، پس انحلال آن<sup>۸</sup> در ابد محال باشد. قال النبی - علیه السلام -:

NB-30/ الأرواحُ جنودٌ مجتدّةٌ فما تعارفَ منها<sup>۹</sup> اتّلفت<sup>۱۰</sup> و ما تناكرَ منها<sup>۱۱</sup> اختلفت<sup>۱۲</sup>!

۱. ن: یا نافع

۲. بنگرید: دیوان ابن الفارض ص ۵۵ و مزید فائده را بنگرید: جلاء الغامض فی شرح دیوان ابن الفارض

ص ۷۳. مشارق الدرّای ص ۱۴۹. ۳. د: آن را

۴. ج: ذرات ۵. ن: صفت ۶. ن: به

۷. ج: صفائی ۸. ن: آن ۹. ن: منها

۱۰. ش: ابتلف ۱۱. ن: منها

۱۲. بنگرید: علل اشرائع ص ۴۲۶، بحار الأنوار ج ۶۱ ص ۶۴، ج ۵ ص ۲۶۱، ج ۹۹ ص ۲۲۰، ج ۷۷ ص ۱۶۶.

عوالي اللّالی ج ۱ ص ۲۸۶. نیز بنگرید: صحیح بخاری ج ۴ ص ۱۶۲. مسند احمد ج ۲ ص ۲۵۹. حلیة

الاولیاء ج ۱ ص ۱۹۸، ج ۴ ص ۱۱۰. تفسیر ابن کثیر ج ۲ ص ۷۰. المغنی عن حمل الأسفار ج ۲ ص ۱۵۹.

بیت: ۱

برادران صفا را تعارف ازلی است که بی وسیلت نام و نشان نشان<sup>۲</sup> بدهند و باشد که از هر دو جانب یکسان بود چون محبت عرفا و ارباب ولایت با یکدیگر، و باشد که از یک جانب قوی تر بود جهت زیادت قرب او به حق، چون محبت شیخ با مرید و نبی با اخیار امت، بل محبت صاحب ولایت با اهل عالم چه او به محبت حق خلق را دوست دارد؛ اللَّهُ وَفِي اللَّهِ وَبِاللَّهِ و بقدر تفاوت استعدادات ایشان و انوار فطریشان با هر کس<sup>۳</sup> محبتی خاص دارد؛ الْخَلْقُ حَبِيبُنَا وَالْحَقُّ حَبِيبُنَا فَإِذَا اِخْتَلَفْنَا فَالْحَقُّ أَحَبُّ إِلَيْنَا؛ پس هر کس<sup>۴</sup> را قرب حق بیش محبت صاحب ولایت با او بیش، چه آن<sup>۵</sup> مقتضای خیریت ذات<sup>۶</sup> او است، و پیوند روحش با ارواح ایشان نه به تصرف عقل و نفس.

و چون ارواح را در بدو فطرت تقارب<sup>۷</sup> بوده باشد قلوب را نیز تناسب لازم بود و نفوس را تجانس واجب<sup>۸</sup>. و باشد که ارواح را قوت تشأم نباشد<sup>۹</sup> جهت قصور از درجه عرفان فی نفس الأمر یا تقصیر در سلوک و مدارج ایقان، و قلوب را به حسب تشاهد این محبت و الفت پیدا شود و در علوم و عقاید و مکاشفات حقایق به<sup>۱۰</sup> توافق باشند.

مصراع: ۱۱

وَلِلْقَلْبِ عَلَى الْقَلْبِ دَلِيلٌ حِينٌ يَلْقَاهُ

و این «محبت فی الله» بود و صاحبش محبت اخیار و ابرار / NA-31/ و مبغض اشرار<sup>۱۲</sup> و مفسدین<sup>۱۳</sup>. و باشد که متحاین صاحب دل نباشند و رابطه تجانس نفوس جهت توافق در مکارم اخلاق و تطابق آراء و حسن<sup>۱۴</sup> شمایل و کرم و<sup>۱۵</sup> خصال و فضایل ایشان را بر محبت یکدیگر باعث گردانند و یکدیگر را دوست دارند و این «محبت لله» بود و

- |                     |                           |                |
|---------------------|---------------------------|----------------|
| ۱. ن: شعر           | ۲. ش: هم                  | ۳. ش: کسی      |
| ۴. ش: ن، د: هر کس   | ۵. ن: ار                  | ۶. ن: د: د: د  |
| ۷. ش: تفاوت         | ۸. ش: + بود               | ۹. ش: بود: شد  |
| ۱۰. ش: ن، د: متوافق | ۱۱. ش: شعر                | ۱۲. ج: ن، د: د |
| ۱۳. د: مفسدین       | ۱۴. ن: تطابق ارواحش شمایل |                |
| ۱۵. ش: و            |                           |                |

صاحبش دوستدار اصحاب فضائل و دشمن ارباب رذائل باشد.

و مراتب سه گانه، اقسام محبت حقیقی است بی غرض و معین در محبت حق و مفید<sup>۱</sup> محبوبیت او - تعالی - .

و باشد که محبت حسن صورت نیز لمعهای از این محبت حقیقی بود، نه به غرض لذت مشوب و نه بر داعیه<sup>۲</sup> شهوت ملوث، بل مجرد تناسب اعضاء و حسن صفات باعث بوده باشد و این نیز از ضعفی خالی نبود، چه تقید به محل نتیجه احتجاب تواند بود، لیکن موجب ازاله هموم مختلف و ابطال دواعی و مقاصد متفاوت گردد و جهات کثرت از نفس بیرون برد و از این جهت ممد سالک بود در توجه به حق و توحید مقصد<sup>۳</sup>، چه ازاله موانع و تقلیل آن از معدّات است، و باشد که چون قیود با یک قید آید<sup>۴</sup> مطلق شود، و از این جهت فرموده: مَنْ عَشِقَ وَ عَفَّ وَ كَتَمَ وَ مَاتَ مَاتَ شَهِيداً<sup>۵</sup>.

### خاتمه

#### در وصف سیرت موحد محب عادل و بیان طریقت او

کامل شخصی بود که او<sup>۶</sup> را از این هر سه صفت نصیبی تمام<sup>۷</sup> باشد و خلق را به عین حق بیند. به نظر مرحمت و عاطفت رحمانی همه را /SB-31/ یکسان نگرد، باز هر یکی را به حسب استعداد خاص به رحمت رحمانی<sup>۸</sup> تربیت کند<sup>۹</sup> و از آن رحمت رحمانی هیچ

۱. ش : محب ۲. ن : مشوب و بیدایت شهوت

۳. ن : مقصود ۴. ن : - آید

۵. در میانه مصادر روایی فریقین، روایتی که با نص موجود در متن تطابق تام داشته باشد یافت نشد. صور قریب به این روایت که در مصادر اهل سنت نقل شده اینچنین است. الف: من عشق فعف فکتّم فمات فهو شهیداً. ب: من عشق فعف فکتّم فمات مات شهیداً. ج: من عشق فعف فکتّم مات شهیداً. د: ... بنگرید: اتحاف السادة المتقين ج ۷ ص ۴۴۰، ۴۳۹. کشف الخفاج ۲ ص ۳۶۳، ۳۶۴. الاسرار المرفوعة ۳۵۳. کنز العمال ۱۱۱۷۹. البداية و النهاية ج ۱۰ ص ۲۲۹. العلل المتناهية ج ۲ ص ۲۸۶. المغنی عن حمل الاسفار ج ۳ ص ۱۰۱. در مصادر شیعی به این روایات دست نیافتم.

۶. ش : او

۹. ج ، ن ، ش : - و

۸. ن : رحیمی

۷. ج : نام

کس را بی نصیب نگرداند<sup>۱</sup>، و آن نعم<sup>۲</sup> ظاهر است هرکجا احتیاجی بیند دریغ ندارد چه معنی «يَدُ اللَّهِ مَلَأَى سَخَاءً لَا تُغِيضُهَا<sup>۳</sup> النَّفَقَةُ»<sup>۴</sup> مطالعه می کند<sup>۵</sup>، از فقر نترسد تا بخیل شود و منع کند.

اما رحمت رحیمی - که نعم باطن است - چون ستاننده برنتابد، افادت چگونه افتد؟ قال امیرالمؤمنین علی - علیه السلام -: هَا<sup>۶</sup> إِنَّ هِيْنَا لَعِلْمًا جَمًّا لَوْ أَصَبْتُ لَهُ حَمَلَةً!<sup>۷</sup>  
در سخا و عطا خود را در میان نیند تا از شهود<sup>۸</sup> جود حق باز نماند، عالم با هر چه در او است پیش او وقعی ندارد فَإِنَّ الدُّنْيَا لَا تَزِنُ عِنْدَ اللَّهِ جَنَاحَ بَعُوضَةٍ<sup>۹</sup>. به مدح و ذم خلق التفات ننماید و وجود و عدم ایشان را وزنی نهد و افعال و صفات با ایشان نسبت نکند؛ لَا يَكْمُلُ إِيمَانُ الرَّجُلِ حَتَّى يَكُونَ الْخَلْقُ عِنْدَهُ كَالْأَعْرَابِ<sup>۱۰</sup>. لاجرم ستایش و نکوهش

۱. ن: نگذارد ۲. ش: نعیم ۳. ج: لا تغيضها  
۴. بنگرید: صحیح بخاری ج ۶ ص ۹۲ ج ۹ ص ۱۵۰. فتح الباری ج ۸ ص ۳۵۲ ج ۱۳ ص ۳۹۳ الترعيب و الترهيب ج ۲ ص ۴۸. تفسیر ابن کثیر ج ۴ ص ۲۴۰. کنز العمال ۱۱۳۱ بیفزایم که این حدیث سوری را در مصدر خاصه نیافتیم. ۵. ش: + و ۶. ش: د. ها  
۷. بنگرید: نهج البلاغه، حکمت شماره ۱۴۷ ص ۴۶۹. و مزید فائده را بنگرید: ص ۱۱۴۶ (شرح فیض الاسلام) ج ۵ ص ۳۲۲ (شرح کبیر ابن میثم بحرانی). ص ۶۱۴ (احتیاج مصباح السادکین) ج ۲ ص ۱۱۹ (شرح امام محمد عبده). ج ۱۸ ص ۳۴۶ (شرح ابن ابی الحدید). ۸. ج: شهود  
۹. در مصادر روانی فریقین روایتی که با عبارت موجود در متن تطابق کامل داشته باشد یافتیم تا به آنچه در این کتب آمده است. پیامبر اکرم عبارتی شبیه به آنچه در متن آمده است را پس از حسنحو برای پسر صغری که خرمای اهدائی را در آن بنهند و یا پس از دیدن گوسفندی مرده و در مقدم و عطف پاد فرموده شد عبارت پیامبر اکرم بصورت های: الف: و الذی نفسی بیده لو کانت الدنیا تعدل عند الله منقذ حجاج بعوضه و نفسی کافراً و لا منافقاً منها شیئاً ب... و لو کانت الدنیا تزین عند الله جناح بعوضه ما سقى الله منقذ حجاج شیئاً... شده است. بنگرید: من لایحضره الفقیه ج ۴ ص ۳۶۳ کافی شریف ج ۲ ص ۲۲۶ حدر الامم ج ۹ ص ۲۱۳ ج ۱۶ ص ۲۸۴ ج ۴۳ ص ۲۰ ج ۱۷ ص ۱۴۲. تیسر بنگرید: سنن ابن مباحه ج ۲ ص ۱۳۷۶ شماره ۴۱۱۰  
اتحاف السادة المتقين ج ۸ ص ۱۰  
۱۰. علی رغم جستجوی بسیار در کتب اربعه و بحار الاموار و صحاح سنه و کبر العمال و اتحاف السادة المتقين و المعجم الكبير و الجامع الصغير و دیگر مآخذ، مصدر این حدیث یافت نشد

ایشان نیز جز<sup>۱</sup> بر سیل تربیت نکند. از مجالست و ضیع و حامل ننگ ندارد و به صحبت عاقل و شریف<sup>۲</sup> و نیبه فخر نیارد، چه همه را به حکم مساوات یکی شمارد.

اما آداب و اوضاع فرو نگذارد، به شرایع و رسوم طریقت متدین باشد و به حقایق و انوار حقیقت متحقق، نور معرفت را<sup>۳</sup> بر نور ورع بگمارد تا شدت /NA-32/ این سورت آن را بنشانند. خلق خدا را محب و نیکو خواه باشد و به نظر توحید همه را بر راه بیند و در زلات معذور دارد، نه آنک امر معروف و نهی منکر را ترک گیرد چه احکام تجلیات صفات از حق یابد، و از حکم حق مردم را به حق فرماید - فرمودنی به لطف -، از راه شفقت و نصیحت از باطل نهی کند - نهی کردنی به<sup>۴</sup> رفق، به اخلاق الهی متخلق بود و به صفات ربانی متصف، در رخا شکور، و در بلا صبور، به وقت مجازات<sup>۵</sup> سفها<sup>۶</sup> حلیم و بردبار، اصحاب جنایات<sup>۷</sup> را صفاح و آمرزگار و گمره<sup>۸</sup> و نادان را راهنما و آموزگار، بر مبتلا و درمانده رحیم و رؤوف، بر مساین و بیچاره بخشاینده و عطوف،<sup>۹</sup> در حاجات کریم و<sup>۱۰</sup> در مصالح حکیم، در خیرات و راعات<sup>۱۱</sup> نفاع، در شرور و زحمات دفاع، در صحبت و لقاء الإخوان خوش خلق و خندان، همواره ودود و<sup>۱۲</sup> مودود،<sup>۱۳</sup> پیوسته بشاش و بسام، در معاملات به مسامحت و سماحت، در محاورات به ملاطفت و ظرافت، در مخاصمات منصف و متصف،<sup>۱۴</sup> در محاربات شجاع و قوی دل، چه حیات حسنی نزد او قدری ندارد و تعلیق امور به اوقات آن یقین داند ﴿فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَ لَا يَسْتَقْدِمُونَ﴾<sup>۱۵</sup>. عنوان شأن او رضا بود چه «جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَاتِبٌ»<sup>۱۶</sup> عیان بیند. در جمیع احوال شادمان و آسوده<sup>۱۷</sup> و هموم<sup>۱۸</sup> و احزان /NB-32/ بیهوده به خود راه ندهد.

- |  |                        |                        |
|--|------------------------|------------------------|
| ۱. ج : - جز، ش : - نیز   | ۲. ش : د : نیبه و شریف | ۳. ن : - را            |
| ۴. ش : بروفق   | ۵. ن : مجازات          | ۶. د : سفها            |
| ۷. ن : فضیلت   | ۸. د : گمره            | ۹. ش : + و             |
| ۱۰. ش : - و  | ۱۱. ن : - راحت         | ۱۲. ن : - و            |
| ۱۳. ن : + و  | ۱۴. ش : متصف           | ۱۵. کریمه ۳۴ الاعراف . |
| ۱۶. در باره مأخذ این حدیث پیش از این سخن داشته‌ایم بنگرید: ص ۳۴۸ شماره ۱۰. |                        |                        |
| ۱۷. ن : آسوده و شادمان   | ۱۸. ش : هم و الم       |                        |



قال النبی - علیه السلام<sup>۱</sup> :- إِنَّ اللَّهَ - تعالی - جَعَلَ الرَّوْحَ وَ الْفَرْحَ فِي الرَّضَى وَ الْيَقِينَ وَ جَعَلَ الْهَمَّ وَ الْحُزْنَ فِي الشَّكِّ وَ السَّخَطِ<sup>۲</sup>. هَمَّتْ بَلَنْد دَارْد، چِه<sup>۳</sup> مَا سَوَى اللَّهِ<sup>۴</sup> هَمّه نَزْد او حَقِیر نَمَیْد بَلْکِه اِگَر هِیچ نِیَابْد اَز هِیچ نَر نَجْد و گَنَاه بَر هِیچ کَس نَنهْد چِه مَتَصَرَّف مَطْلُق یدِ قَدْرَت حَق یَابْد.<sup>۵</sup> مَوَاقِع اسْتَعْدَاد و مَوَاضِع اسْتَحْقَاق بَه نَوْر حَق شَنَاسْد و هَر ذُو حَقِّی رَا بَه حَقِّ<sup>۶</sup> خُود بَر سَآنْد<sup>۷</sup> و دَاد مَظْلُوم رَا<sup>۸</sup> اَز ظَالِم بَسْتَانْد چِه طَرِیْق انصَاف و اتصَاف نِیْکُو دَانْد، و<sup>۹</sup> انْفَعَال و تَغْیِر اَز خَلْق بَدُو رَاه نِیَابْد چِه اتصَالِ بَه حَق او رَا ثَابِت دَارْد، بَا هَمّه کَس بَه حَجَّت و بَرهَان غَالِب بُوْد و دَر مَبَاحِثَاتِ بِي جَدَل و عِنَاد<sup>۱۰</sup> مَظْفَر و مَنصُور، ﴿إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنصُورُونَ﴾ ﴿وَإِنْ جُنَدْنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ﴾<sup>۱۱</sup>.

### وَصِيَّة

بدان - ایدک الله بنور القدس! - که تحقیقاتی که در این<sup>۱۲</sup> تشریقات روشن می گردد و معانی که در این تلفیقات<sup>۱۳</sup> به ظهور می پیوندد انواری است که جز به تأیید الهی و توفیق ربّانی بعد از تزکیه و تصفیة<sup>۱۴</sup> تام بر دل و جان نتابد و<sup>۱۵</sup> به مجرد تعلیم و تعلم انسانی به باطن فرو<sup>۱۶</sup> نیاید، چه با وجود حجب، کثرت نور و وحدت پرتو ندهد.

۱. ش: ص

۲. بخشی از روایتی بسوی است که با اندکی تغییر در لفظ نقل شده است و به غنیده حذف و جمع منبر است

علی بن محمد بن مروان می باشد. بنگرید: تحف العقول ص ۶ محاسن ص ۱۱ - حدر الامم ص ۱۱ ص ۲۳.

۷۵، ۱۱۷. نیز بنگرید: شهاب الاحبار ۱۱۶. حنیة الاولیاء، ح ۵ ص ۱۰۶، ح ۱۰ ص ۲۱ محاسن حدر الامم

حضرت صادق - علیه سلام الله - نیز اسناد داده اند. بنگرید: کفای شریف ح ۲ ص ۵۱ حدر الامم ص ۱۰۳

۱۴۳

۳. ج: جد

۴. ن: ص

۵. ن: ص

۶. ن: حق بخود رساند

۷. ن: ص

۸. ن: ص

۹. ن: ص

۱۰. ن: ص

۱۱. ن: ص

۱۲. ن: ص

۱۳. ن: ص

۱۴. ن: ترکیب و تعنیت

۱۵. ن: ص

۱۶. ش: فرود

بیت :

پرده بردار تا فرود آید      هو دج کبریا به صفه بار  
و با<sup>۱</sup> میل به طبیعت محبت روی نماید ﴿إِهْبِطًا<sup>۲</sup> مِنْهَا جَمِيعًا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ﴾<sup>۳</sup> و با  
تفرق<sup>۴</sup> جهت عدالت صورت نبندد، و ﴿أَنَّ هَذَا صِرَاطِي / NA-33/ مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا  
تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ﴾<sup>۵</sup>.

صراط مستقیم طریق عدالت است؛ قال الله - تعالی - : ﴿وَمَنْ يَأْمُرْ بِالْعَدْلِ وَهُوَ عَلَى  
صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾<sup>۶</sup>. و با متابعت اهوای<sup>۷</sup> متفرقه استقامت ممکن نباشد ﴿فَلَا تَتَّبِعُوا الْهَوَى  
أَنْ تَعْدِلُوا﴾<sup>۹</sup>. پس هر گاه که در سیر الی الله طریق عدالت مسلوک باشد و زیغ و انحراف و  
میل به طریق<sup>۱۰</sup> تفریط و افراط از نفس برخیزد<sup>۱۱-۱۲</sup> نور محبت در دل پدیدار<sup>۱۳</sup> شود و  
آفتاب توحید از افق اعلاى عالم روح طلوع کند.

و اگر در سیر فی الله چهره بدر محبت از برج سعادت دل بدرخشد هم بر سماء روح  
شمس توحید رخشان گردد و هم در زمین نفس جوهر عدالت درخشان<sup>۱۴</sup> شود. و اگر در  
سیر من الله آفتاب توحید از سماء روح تابیدن گیرد ماه محبت از افق مبین عالم قلب طالع  
گردد و آفاق عالم نفس به اشراق نور عدالت مضمیء و منور شود، چه هر کدام که دست  
دهد و به کمال رسد مؤدی بدان<sup>۱۵</sup> دو دیگر باشد، پس بین تا به کدام نزدیکتری و  
استعداد قابلیت کدام بیشتر داری<sup>۱۶</sup> و تقاضای چه بهتر می کنی<sup>۱۷</sup> و میل کدام و روی کدام  
قویتر<sup>۱۸</sup> است، اسباب آن مهیا دار<sup>۱۹</sup> و همّت بر احراز<sup>۲۰</sup> غایت آن گمار<sup>۲۱</sup>، بر سمتی<sup>۲۲</sup> رشید و

- |  |                                    |                          |
|--|------------------------------------|--------------------------|
| ۱. ج، ن، د، نا   | ۲. ن، ش، د: اهبطوا                 | ۳. سورة طه (۲۰) آیه ۱۲۳. |
| ۴. ج: + و  | ۵. قسمتی است از کریمه ۱۵۳ الانعام. |                          |
| ۶. قسمتی است از کریمه ۷۶ النحل.  | ۷. ن: هواء، ش، د: اهواء            |                          |
| ۸. ش، ن، د: و لا   | ۹. قسمتی است از کریمه ۱۳۵ النساء.  |                          |
| ۱۰. ن: طرف   | ۱۱. ش: برنخیزد                     | ۱۲. ج، ش: + و            |
| ۱۳. ش، ن، د: پیدا  | ۱۴. ن، ش، د: درخشان                | ۱۵. د: بدان              |
| ۱۶. د: دارد  | ۱۷. ش، د: می کند                   |                          |
| ۱۸. ن: و میل کدامین در تو قوی تر است، ش، د: و میل کدام در وی قوی تر است. |                                    |                          |
| ۱۹. د: دارد  | ۲۰. ش: اصرار                       | ۲۱. ش: گمارد             |
| ۲۲. ش: شمتی  |                                    |                          |

طریق قویم تا به مقصد رسی، چه اتصال این کمالات و ارتباط این احوال به یکدیگر مقتضی عدم استقرار از<sup>۱</sup> هر یک<sup>۲</sup> به انفراد باشد<sup>۳</sup> و مستلزم استبتاع هر یک<sup>۴</sup> مر NB-33/ همه<sup>۵</sup> را به استجماع، از بهر آنک منابع و معادن همه عائد با عین احدیت تواند بود و چون وصول به منبع بعضی به حصول پیوست ظفر<sup>۶</sup> به همه حاصل گشت و بقدر تقرب تو قربت او زیادت شد، عن الله - تعالی - : مَنْ تَقَرَّبَ إِلَيَّ شَبْرًا تَقَرَّبْتُ إِلَيْهِ ذِرَاعًا وَمَنْ تَقَرَّبَ إِلَيَّ ذِرَاعًا تَقَرَّبْتُ إِلَيْهِ بَاعًا وَمَنْ أَتَانِي مَشِيًا أَتَيْتُهُ هَرَوَلَةً<sup>۷</sup>.

شعر:

مَهْمَا تَقَرَّبْتَ فَأَلْمَطْلُوبُ مُقْتَرَبٌ<sup>۸</sup>      وَإِنْ تَعَشَّقْتَ فَأَلْمَعشُوقُ<sup>۹</sup> قَدْ عَشِقَا  
وَأِنْ قَصَدْتَ مَقَامًا زَادَ مُوهِبَةً      فَلَسْتَ تَرْجِعُ مَحْزُونًا وَلَا فَرَقًا  
وَأِنْ حَصَلَتْ عَلَيَّ وَصْفٍ تُعَقِّبُهُ<sup>۱۰</sup>      مُسْتَعْجِلًا كُلَّ وَصْفٍ مِنْهُ مُسْتَبِقًا

تمت الرسالة الموسومة بالتشریقات<sup>۱۱</sup>

۱. د: از      ۲. ش: هر یک      ۳. ش: باشد

۴. د: + باستقلال      ۵. ن: هر یک به استقلال باشد و

۶. ن: ظفر

۷. بنگرید: بحار الأنوار ج ۳ ص ۳۱۳، ج ۱۷ ص ۱۹۰ نیز بنگرید مسد احمد ج ۲ ص ۲۱۳، ج ۲۳ ص ۲۰۲، الترحیب

و الترهیب ج ۴ ص ۱۰۴، مجمع الروايات ج ۱۰ ص ۱۹۶، ۱۹۷، کبر العَمَل ۱۱۱۹، الحرف الشده ج ۱ ص ۲

ص ۷، ج ۷ ص ۲۲۱      ۸. د: مقترَب      ۹. ج: والمعشوق

۱۰. ش: بعنقه

۱۱. ش: و تمت # هذه الرسالة من مصنفات شيخ عبدالرزاق الكاشي \*\*\* - قدس سره - عرس در شب

پنجشنبه بیست و پنجم جمادی الأولى ۱۲۷۳ در چهار ساعت و نیم از شب مراد رکندشده صورت نامه

پذیرفت - بعون الله تعالی! - والحمد لله رب العالمین و الصلاة والسلام علی الشرف الألب، مُحَمَّدٍ وَآلِهِ

الطاهرین. تمت الرسالة بتوفیق الله و حسن افضاله و منه و هی رسالة شریفه رفعة عاده السبع ح: افق در راه

من رب الهدایة.



۴

في تفسير قول النبي

- صلى الله عليه و آله - :

ثلاثٌ مهلكاتٌ و ثلاثٌ منجياتٌ ...





## بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ<sup>۱</sup>

ثلاث<sup>۲</sup> مهلكات و ثلاث منجیات، فالثلاث المهلكات: [۱]: شح مطاع و [۲]: هوى متبع و [۳]: اعجاب المرء بنفسه؛ و الثلاث المنجیات: [۱]: خشية الله في السر والعلانية و [۲]: القصد في الفقر و الغنى و [۳]: العدل في الغضب و الرضا<sup>۳</sup>.

حصر خصال مهلكات و منجیات هریک در این سه قسم جهت آن است که مبادی افعال ارادی بحركات اختیاری در مردم که دواعی و عزایم از آن منبعت گردد سه نفسراند: [۱]: نفس بهیمی و [۲]: سبعی و [۳]: ملکی. و هریک از این سه گانه امیری و حاکمی است که جز<sup>۴</sup> آنچه موافق و ملائم او باشد نفرماید و هیچ دیگر نخواهد، و همین اند قاضیان سه گانه که در حدیث نبوی اشاره بدان رفته است و فرمود که: القضاء

۱. بسم الله الرحمن الرحيم.

۲. در آغاز نسخه «ع» آمده است و من فوائد ابيد و در ابتدای نسخه «د» چنین مضمون است: من و...

مولانا عبدالرزاق کاشی علیه الرحمة

۳. حدیثی است نبوی و در بسیاری از جوامع روایی فریقین نقل شده است. بکرمه ج ۱ ص ۲۲

مکارم الاخلاق ص ۵۱. بحار الأنوار ج ۶ ص ۳۳۵. ج ۱۰ ص ۶. ج ۱۱ ص ۵۲. بکرمه ج ۱ ص ۲۲. بحار

المتقین ج ۱ ص ۱۶۴، ۱۹۲. ج ۹ ص ۱۱۱. مشکاة المصابیح ۱۲۲. مجمع الترواح ج ۱ ص ۹۱. حینه لألسان ج

۲ ص ۳۴۳. کنز العمال ۴۳۸۶۶. المعنی عن حمل الأستار ج ۱ ص ۱۶. لازم تذکر است که اختلاف الذکی مد

صورت منقول از حدیث در متن با صورت مضبوط در غالب مصادر ذکر شده چشم می آید

۴. د. + بر

ثَلَاثَةٌ قَاضِيَانِ فِي النَّارِ وَ قَاضٍ فِي الْجَنَّةِ؛<sup>۱</sup> چه نفس بهیمی همیشه لذات و موافقات بدن خواهد از خورد و خواب و منکوح و ملبوس و أمثال آن، و بوجوب تحصیل آن حکم کند. و بی شک اسباب آن بمال حاصل توان کرد، لاجرم باعث بود بر شُح و مشعوف بود<sup>۲</sup> بمحبت مال و مجبول بر آن. و چون سرشت او این خصلت معجون است ازاله آن بکلی و افناء آن بیکبارگی ممکن نبود و تا نفس باقی بود ازو محو نشود؛ چه نفس طبیعی و صورت ذاتی اوست لاجرم نفس این خصلت رذیلت نیست و مهلک نباشد، بل طاعت و انقیاد او مذمومست /DA-2/ و مهلک، و از این جهت فرمود که شُح مطاع، یعنی: وجود او نه مهلک است بل طاعت او.

و نفس سبعی دائماً باعث بود بر غلبه و قهر و کبر و نخوت و گردنکشی و مردم آزاری و تفوق بر دیگران جستن و تقلب<sup>۳</sup> نمودن و طلب جاه و کرامت کردن و امثال آن، و بوجوب تحصیل این مطالب حکم کند. و اصل این همه خودبینی است، چه تا خود را فضیلتی به نسبت با دیگران نبیند و اختصاص بمزیتی تصور نکند تفوق نجوید و تکبر ننماید. و چون اکثف حجب حق، هستی شده است گناهی بدتر<sup>۴</sup> از عجب نبود، و از این جهت فرمود که: لَوْ لَمْ تُذْنِبُوا الْخَشِيَّتُ عَلَيَّكُمْ أَشَدُّ مِنْ الذَّنْبِ الْعُجْبُ الْعُجْبُ! و تا این<sup>۵</sup> قوت مقهور و مغلوب نباشد از این رذیلتِ إِعْجَابِ الْمَرْءِ بِنَفْسِهِ خلاص ممکن نگردد، چه آنچه خاصیت و طبیعت و غریزت او است بی امانت او زائل نشود. و هرگاه که این دو نفس بر نفس ملکی مستولی باشد و بظلمات خصال خویش نور او پنهان گردانند و او را اسیر و عاجز خود کنند متابعت هوی لازم آید، چه هوی روح این دو

۱. بنگرید: المستدرک علی الصحیحین ج ۴ ص ۹۰. جامع المسانید ج ۲ ص ۲۸۰. اتحاف السادة المتقين ج ۱ ص ۳۷۵. این روایت را در مصادر شیعی نیافتم اما روایتی که در معنی - و نه در لفظ - تطابق تام با این روایت دارد در بحار الأنوار آمده است. بنگرید: بحار ج ۱۰۴ ص ۲۷۰.

۲. ع: - بود      ۳. د: تغلب      ۴. ع: بتر

۵. بنگرید: بحار الأنوار ج ۷۲ ص ۳۲۹. نیز بنگرید: اتحاف السادة المتقين ج ۸ ص ۴۰۸، ج ۹ ص ۱۸۳. الترغیب و الترهیب ج ۳ ص ۵۷۱. المغنی عن حمل الاسفار ج ۳ ص ۳۵۹، ج ۴ ص ۱۴۸. كشف الخفاء ج ۲ ص ۲۳۱. ۶. د: آن

نفس است و حیاتشان بدوست و بی او نتوانند بود؛ پس وجودش مهلك نباشد بل متابعت او مهلك بود.

و متابعت هوی عبارت است از امتثال دواعی این دو قوت نمودن و مسخر امر ایشان گشتن و قوت فکری<sup>۱</sup> را در تحصیل مطالب و مآرب ایشان استعمال کردن و کید و مکر و حیلت در آن باب بکارداشتن. و این نفس شیطنت بود، چه شیطنت عبارت است از دوری و بُعد، و نفس ملکی چندانکه در پی هوی پیشتر رود و موافقت این دو قوت بیشتر نماید و مطاوعت /DB-2/ ایشان بهتر کند از حق دورتر بود و احتجاجش زیادت گردد و ظلمت بر وجود او غالبتر شود تا لباس ملکی از سر او برکشند و لباس جنی در او پوشانند و این غایت ظلال و وبال و نهایة خسران و هلاک بود، چه آن دو قاضی دوزخی قاضی<sup>۲</sup> سیم را که بهشتی بود از بهشت بدوزخ کشیدند تا رئیس مرئوس شد و نسبت<sup>۳</sup> منکوس گشت و انسان که خلیفة الرحمن است بدینواسطه در هاویه هوی و جحیم احتجاج افتاد و بکفر منسوب شد و بعقاب جاوید و عذاب مغلل موسوم گشت و ﴿ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ﴾<sup>۴</sup> ﴿أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ وَخَتَمَ عَلَىٰ سَمْعِهِ وَقَلْبِهِ وَجَعَلَ عَلَىٰ بَصَرِهِ غِشَاوَةً فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ﴾<sup>۵</sup>.

و چنانکه از هیأت استیلا و استعلای این دو قوت بر قوت ملکی ردائل سه گانه در نفس موجود گردد - که مؤدی بود بهلاک ابدی - از هیأت استیلا و استعلای قوت ملکی بر این هر دو و تسخیر او مر ایشان را فضائل سه گانه - که مقتضی اند بنجات سرمدی - پیدا گردد، چه خاصیت قوت ملکی معرفت و حکمت است. هرگاه که از ظلمت احتجاج رهائی یافت و بنور معرفت اهتداء منور شد بعلم و حکمت مزین گشت و از معرفت حق - جل و علا - و علم بعظمت او هیبت در دل نشست و نفس را کشت<sup>۶</sup> و هدایت حسبت در

۱. د. فکر ۲. ع. د. نفسی

۳. د. شد بنسبت منکوس. ع. شد و نسبت منکوس

۴. د. د. حنی

۵. قسمتی است از دو کریمه ۱۱ الحج و ۱۵ الزمر

۶. کریمه ۲۳ النجابه. ۱. د. شکست

نفس سبعی پیدا شد. و هر آینه این خشیت - که از لوازم هیبت قلبی و معرفت سرّی بود - بحکم ﴿إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ﴾<sup>۱</sup> در نفس رسوخی تمام دارد و در نهان و آشکار متفاوت نگردد.

و از فضیلت حکمت - که دانستن حقایق اشیاء و احکام و خواصّ آن است - فایده هر چیز معلوم گردد و اطلاع بر سرّ قدر و تعیین اقسام<sup>۲</sup> و حظوظ /DA-3/ و تقدیر ارزاق و انصبا پیدا شود و نتیجه آن هیأت اقتصاد بود در نفس بهیمی بعد از حصول مقام رضا در دل تا فضیلت قناعت و توسّط در فقر و غنا حاصل شود<sup>۳</sup>.

و چون حاکم عالم بود و هر صاحب حقّی بشناسد و مقام مرتبه هر یک بداند عدالت لازم آید و نفس بهیمی و سبعی را بر<sup>۴</sup> حد و مرتبه خود بدارد و ایشان را از حظوظ بحقوق باز آورد تا تسلّط نجویند و تعدّی ننمایند و صاحبشان بحلیت عدل در مقام غضب و رضا آراسته گردد و در سایه حق پناه یابد و بروح عمیم و نعیم پیروز شود ﴿وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾<sup>۵</sup>.

و حینئذ اطلاق اسم مؤمن بر چنین شخصی حقیقت بود و لا مجاز<sup>۶</sup>، چه مؤمن آن است که حق را بشناسد و بوجود او تصدیق کند و حقّ او بگذارد، و با وجود خصال ذمیمه و احتجاب بحجب غفلت و انغمار در لذّت غضب و شهوت این حال محال بود؛ و از این جهت رسول - صلی الله علیه و آله - فرموده: خَصَلْتَانِ لَا تَجْتَمِعَانِ فِي مُؤْمِنٍ: الْبُخْلُ وَ سُوءُ الْخُلُقِ<sup>۷</sup>؛ چه معلوم شد که بخل از استیلائی قوّت بهیمی متولد شود<sup>۸</sup> و بدخلقی از استیلائی قوّت سبعی، و از غلبه و سلطنت این دو قوّت عجز و ضعف قوّت ملکی لازم

۱. د. ۲. و

۱. قسمتی است از کریمه ۲۸ فاطر.

۲. ۴. ۶. به

۳. ۳. ۶. آید

۴. ۵. قسمتی است از آیات مبارکات ۷۲ و ۱۱۱ التوبه، ۶۴ یونس، ۹ غافر، ...

۶. ۶. ۵. و الا مجاز

۷. بنگرید: الخصال ج ۱ ص ۳۸. بحار الانوار ج ۷۳ ص ۲۹۷، ۳۰۲. نیز بنگرید: سنن ترمذی ج ۴ ص ۳۰۲ شماره

۸. ۱۹۶۲. اتحاف السادة المتقين ج ۸ ص ۱۹۳. حلیة الأولیاء ج ۲ ص ۳۸۹.

۸. د. ۵. بهیمی باشد

آید تا سخره ایشان گردد و مطیع و منقاد امر ایشان شود و سعی و ادراک خویش در تحصیل مطالب ایشان صرف کند و از مقصود و غایت خویش بازماند و به احتجاج و حرمان موسوم گردد و خاصیت انسان بظهور خواص ایشان در حیث کتمان بماند، و ظلم و عدوان روی نماید و کفر و خذلان حاصل آید و شقاوت و خسران مدخر گردد، پس بی شک چنانچه فرموده بخل و بدخلقی جمع نشود و سخا و حسن خلق با کفر صورت نیندد.

و الله أعلم بالصواب<sup>١</sup> وإليه المرجع والمآب!



۵

[ پاسخ به پرسشی درباره یکی از بزرگان ]





## بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ<sup>۱</sup>

حَقّ - تعالیٰ - بالهام<sup>۲</sup> تحقیق حجاب تقلید از ضمایر همگان مرفوع گرداناد و بانعام توفیق<sup>۳</sup> غطاء تلبیس از بصائر<sup>۴</sup> سالکان مکشوف تا بهدایت «يَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ»<sup>۵</sup> و عنایت «فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ»<sup>۶</sup> یکمال اخلاص و توحید واصل گردند و بمقام عیان و یقین نازل شوند - بالنبی و آله<sup>۷</sup>!

بعد از حمد ذوالجلال و درود بر محمد و آل سبب تقریر این الفاظ<sup>۸</sup> و موجب تحریر این کلمات آن بود که در بعضی از محاورات یارانِ همدم و دوستانِ ثابت قدم، سلسلهٔ اطناب<sup>۹</sup> سخن بدان کشید که بزرگی از بزرگان روزگار که امور شریعت و دیانت بوجود او مضبوطست و عقود تقوی و صیانت<sup>۱۰</sup> بعلم او مربوط، نسبت<sup>۱۱</sup> جهالت و ضلالت با یکی از محققان گذشته و موحدانِ سبق برده - که بعلم و حکمت منسوب بودی و بسبب اهل وحدت موسوم - کرده است<sup>۱۲</sup> و باستحقاق عقاب<sup>۱۳</sup> او را جازه گشته بسبب ارتکاب

۱. در ابتدای نسخه «د» چنین آمده است - بسمه سبحانه رب رفیع الحق و یبک برضا همه علماء و اصحاب  
التحفة و الاکرام و الیه ارجع  
۲. م. ۱  
۳. م. ۲ نقد دل  
۴. م. ۲  
۵. م. ۱  
۶. قسمتی است از کریمه ۱۲ الحدید  
۷. صلی اللہ علیہ و آله صلوات اللہ علیہم  
۸. م. ۱  
۹. م. ۱  
۱۰. م. ۱  
۱۱. م. ۱  
۱۲. م. ۱  
۱۳. م. ۱

بعضی از منہیات که ازو صادر شده بود، جمعی از حاضران<sup>۱</sup> او را در آن<sup>۲</sup> مصیب دانستند و چندی مخطی شمردند. دوستی فرزانه و برادری یگانه، روی از این میانه بدین ضعیف آورده و ازو سؤال کرد که رأی تو در این قضیہ چیست؟ و فکر ت مصوب کیست؟ از<sup>۳</sup> آنچه در ضمیر بود بندی<sup>۴</sup> بتصویر<sup>۵</sup> پیوست؛ مر موافق حال و مطابق اعتقاد او<sup>۶</sup> بود. التماس کرد که نقاب از چهره این مخدّره<sup>۷</sup> بر باید انداخت و او را بر بیاض قرطاس جلوه گهی ساخت، تا نظارگیان خاصّ از وی تمتّع یابند و در فهم آن بیفزایند، بشرط آنکه از دیدۀ نامحرمان<sup>۸</sup> مستور دارند و غوغاء عوامّ در حریم آن نگذارند. بر مقتضی /DA-2/ درخواست او این فصل محرّر گشت و برات آن بزرگ را مقرر گشت<sup>۹</sup> . . و العلم عند الله وحده<sup>۱۰</sup>! . .

### آغاز فصل

هر چند مردم از روی حقیقت در اصل فطرت و غریزت<sup>۱۱</sup> یکسان افتاده اند - کما قال تعالی: ﴿كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً﴾<sup>۱۲</sup> و قال النبی صلی اللہ علیہ و آلہ و سلّم<sup>۱۳</sup>: کُلُّ مَوْلُودٍ یُولَدُ عَلَی الفِطْرَةِ؛ و قال امیرالمؤمنین<sup>۱۴</sup> علیّ علیہ<sup>۱۵</sup> السّلام: اِنَّ اَبَانَا اَدَمَ<sup>۱۶</sup> لَمْ یَلِدْ یَهُودِیًّا وَ لَا نَصْرَانِیًّا وَ مَا كَانَ وَ لَدَهُ اِلَّا حَنِیْفًا<sup>۱۷</sup> مُسْلِماً، و از روی خلقت و تربیت صفات متخالف و اصناف متفاوت گشته کما قال تعالی: ﴿وَ لَا یَزَالُونَ مُخْتَلِفِیْنَ﴾<sup>۱۸</sup> و قال النبی صلی اللہ علیہ

- |  |                                 |                                    |
|--|---------------------------------|------------------------------------|
| ۱. م :- از حاضران  | ۲. م :- بدان                    | ۳. م :- از                         |
| ۴. م :- بندی   | ۵. م :- بتصور                   | ۶. م :- ا                          |
| ۷. م :- محضره  | ۸. م :- نامحرم                  |                                    |
| ۹. د :- بر مقتضی بازخواست آن برادر این فصل محرّر گشت و برات ساخت. آن بزرگ را وجهی مقرر شد. |                                 |                                    |
| ۱۰. م :- وحده  | ۱۱. م :- و غریزت                | ۱۲. قسمتی است از کریمه ۲۱۳ البقره. |
| ۱۳. م :- ص   | ۱۴. م :- امیرالمؤمنین           | ۱۵. د :- + الصلوة و                |
| ۱۶. د :- + علیه الصلوة و السلام  | ۱۷. م :- حنیفاً                 |                                    |
| ۱۸. م :- + إلا من رحم ربک  | ۱۹. قسمتی است از کریمه ۱۱۸ هود. |                                    |

و آله و سلم :- فَأَبْوَاهُ يُهَوِّدَانَهُ وَيُمَجِّسَانَهُ وَيُنْصِرَانَهُ<sup>۱-۲</sup>؛ و قال علي عليه السلام : فَلَمْ يَقُمْ بِكُلِّ الْوَاجِبِ فَأَدَاهُ ذَلِكَ<sup>۳</sup> إِلَى أَنْ لَمْ يَقْبَلِ اللَّهُ قَرْبَانَهُ<sup>۴-۵</sup> . لکن با وجود این اختلاف در دو قسم منحصرند: [۱]: مشرک؛ و [۲]: موحد.

مشرک را خلاص از عذاب ابدی و نجات از عقاب سرمدی ممکن نه، چنانکه فرمود: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ﴾!، و موحد را کیف ما کان بهر حال که باشد فلاح در شمار و ثواب<sup>۷</sup> امیدوار، که ﴿وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ﴾<sup>۹</sup>.  
و أهل توحيد سه مرتبه اند:

- أول: موحد بتقلید و ایمان، که ﴿فَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ﴾<sup>۱۰</sup>.
- و دوم: موحد بتحقیق و برهان، که ﴿وَلَا تَجْعَلُوا مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ﴾<sup>۱۱</sup>.
- و سیوم: موحد بعرفان و عیان؛ که: عَرَفْتُ رَبِّي بَرِّي<sup>۱۳</sup>.

۱. م: - و ينصرانه

۲. بنگرید: کافی شریف ج ۲ ص ۱۳، التوحید ص ۳۳۱، عوالي النثانی ج ۱ ص ۳۵، بحار الأنوار ج ۳ ص ۲۱۹، ۲۸۱ ج ۳۹ ص ۳۲۷، ۳۲۸، ج ۶۷ ص ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ج ۱۶ ص ۱۱۱، ج ۶۱ ص ۱۱۷، بنگرید صحیح بخاری ج ۲ ص ۱۲۵، سنن ابی داود ۴۷۱۴، ۴۷۱۶، مجمع الروايد ج ۱ ص ۲۱۸، مسند احمد ج ۲ ص ۲۳۳، اتحاف السادة المثبين ج ۲ ص ۲۱۱، ج ۷ ص ۲۳۳، ج ۱ ص ۵۶۷ حلیة الأولیاء ج ۹ ص ۲۲۱.

لازم بذکر می نماید که دو فرمایش شریف نبوی که در این سطور نقل شده، دو قسمت از همین حدیث است

۳. م: و اداه تک ۴. م: بقرانه

۵. بنگرید: بشارة المصطفى ص ۳۱ بحار الأنوار ج ۱۱ ص ۲۱۶ ذکر این کلمه لازم می آید که حدیث مستدرک در متن اندک تفاوتی با روایت ثبت افندده در مصادر دارد نیز دو قسمی که در م حصصت امیر غیر شده است برگرفته از یک حدیث علوی می باشد

۶. م: هر

۷. م: شما ثواب ۸. م: بمن

۹. قسمتی است از دو کریمه ۴۱ و ۱۱۶ النساء.

۱۰. قسمتی است از کریمه ۲۱۳ الشعرا

۱۱. م: مع

۱۲. قسمتی است از کریمه ۱۵۱ الذاریات

۱۳. این سخن و نظائر آن هر چند در مصادر روایی و نفس نامده است اما علاوه بر آنکه در عماد القلوب و مشایخ طریقت ذکر شده، در بعضی از کتب به پیوسته اکرم نسبت داده شده است همچو بیری سر دامن شده به آن است

طبقه اول بر دو قسم اند<sup>۱</sup>:

[۱]: نیکوکاران؛ و ایشان اهل بهشتند، ﴿وَعَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جَنَّاتٍ

تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ﴾<sup>۲</sup>.

[۲]: و گناهکاران؛ و<sup>۳</sup> ایشان اصنافند و تقسیم<sup>۴</sup> و ذکر هریک از مقصود خارج افتد و

این فصل ثبت آن<sup>۵</sup> برتباد، لکن همه در معرض مغفرت و محل رحمتند<sup>۶</sup> که ﴿يَا عِبَادِي

الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ﴾<sup>۷</sup>، و پیغمبر - علیه و آله الصلوة /DB-2/

والسلام<sup>۸</sup> - فرموده است<sup>۹</sup>: شَفَاعَتِي لِأَهْلِ الْكِبَائِرِ مِن أُمَّتِي<sup>۱۰-۱۱</sup>.

و طبقه دوم دو قسم اند:

[۱]: ابرار؛ و در وصف ایشان آمده است<sup>۱۲</sup>: ﴿أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ دَرَجَاتٌ﴾<sup>۱۳</sup>.

[۲]: و فجّار؛ و ایشان بحسب صحّت عقائد خود ناجی<sup>۱۴</sup> باشند، و در حق ایشان ﴿إِن

→

حضرت امیر منتسب کرده است. بنگرید: الرسالة الوجودية ص ۳۴. روح الارواح ص ۵۹۳. كشف الاسرار ج ۳

ص ۴۱۰. كشف المحجوب ص ۳۴۴. نیز بنگرید: التوحيد، باب انه - عز و جل - لا يعرف إلا به، حديث شماره

۵ ص ۲۸۸ و بيان شيخ صدوق (ره) در پایان همین باب ص ۲۹۰.

۱. م: بر دو قسم است که ... الله

۳. قسمتی است از کریمه ۲۹ الفتح

۵. م: بقسم

۸. م: علی انفسهم ... الله

۱۰. م: علیه ... السلام

۱۳. بنگرید: من لا يحضره الفقيه ج ۳ ص ۵۷۴. أمالي شيخ صدوق ص ۶. عيون اخبار الرضا ۷۸. أمالي شيخ

طوسي ص ۲۴۱. التوحيد ص ۴۰۷. بحار الأنوار ج ۸ ص ۳۰، ۳۴، ۴۰، ۶۲، ۳۵۱. ج ۱۶ ص ۳۹۹. نیز بنگرید ۶

سنن ابی داود ۴۷۳۹. سنن ترمذی ۲۴۳۶. مسند احمد ج ۳ ص ۲۱۳. السنن الكبرى ج ۸ ص ۱۷ ج ۱۰ ص

۱۹۰. اتحاف السادة المتقين ج ۳ ص ۲۸۸. ج ۹ ص ۱۸۴. ج ۱۰ ص ۵۶۰. مشكاة المصابيح ۵۵۹۸. البداية و

النهاية ج ۱۰ ص ۲۲۸. در بعضی از دیگر مآخذ (همچون كنز العمال: شماره های ۳۴۱۷۹ و ۳۹۰۵۷) حديث

دیگری با شباهت کامل به این روایت وارد شده است.

۱۵. قسمتی است از کریمه ۴ الانفال.

۱۴. م: است

۱۶. م: باخبر

اللَّهُ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً<sup>۱</sup> می آید.

و طبقه سیوم را<sup>۲</sup> گناه<sup>۳</sup> ممکن نیست، چه در حق<sup>۴</sup> ایشان وارد است که: بِي يَسْمَعُ و بِي يَبْطِشُ و بِي يَبْصُرُ<sup>۵-۶</sup>، و پیغمبر را<sup>۷</sup> - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ - فرمود<sup>۸</sup> که: ﴿مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ﴾<sup>۹</sup>. پس اگر این شخص از طبقه سیوم بوده است این فعل او را گناه نبوده است<sup>۱۰</sup>، چه بامر حق بر آن قیام نموده باشد؛ و اگر از طبقه دوم بوده ﴿يُكَفِّرُ عَنْهُ سَيِّئَاتِهِ﴾<sup>۱۱</sup>؛ و اگر<sup>۱۲</sup> از طبقه اول بوده<sup>۱۳</sup> ﴿يَرْجُو رَحْمَةَ رَبِّهِ﴾<sup>۱۴</sup>، و از اینجا لازم آید که بهیچ وجه بر عذاب او جازم نتوان شد - فَاَسْتَوْسِعَ رَحْمَةَ اللَّهِ! -.

و<sup>۱۵</sup> هر چند سیئات و خطیئات انواع<sup>۱۶</sup> و صفات و کبائر اصنافند لیکن همه در دو جنس منحصر است:

[۱]: یا متعدی بود بغیری،

[۲]: یا مخصوص بنفس مذنب،

آنچه متعدی بود بدیگری صعب تر و تبعه آن قوی تر<sup>۱۷</sup>، و صاحب آن در معرض خطاب و محلّ عتاب که ﴿إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَظْلِمُونَ النَّاسَ وَ يَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ﴾<sup>۱۸</sup>، و آنچه مخصوص بود سهل تر و بعفو نزدیکتر که ﴿وَ يَغْفُو عَنِ السَّيِّئَاتِ﴾<sup>۱۹</sup>. و<sup>۲۰</sup> باز این قسم را مراتب و درجات متفاوتست؛ [۱]: قسمی تعلق به نظریات دارد، [۲]: و قسمی به عملیات. و کمترین قسم دوم است و کمترین اصناف آن نوع جریمه و

۱. قسمی است از کریمه ۵۳ الزمر ۲ م ۲
۳. م ۱ + حود ۲ م ۲ - در حق
۵. درباره ماخذ این حدیث قدسی پیش از این سخن گفته شد م ۳۱ ح ۳۱
۶. م ۱ بی یسمع - بصر ۱ م ۱
۹. قسمی است از کریمه ۵۲ الاعراف ۱ م ۱
۱۱. قسمی است از دو کریمه ۹ نعل و ۵ صاف ۱۲ م ۱
۱۳. م ۱ - بوده ۱۲ قسمی است از حد ۹ م ۱
۱۵. د ۱ نیز ۱۶ م ۱
۱۸. م ۱ یظلمون الناس الأبد ۱۹ م ۲۲
۲۰. قسمی است از کریمه ۲۵ الثوری ۲۱ م ۱

صنف خطیئه که از او صادر شده و آن شرب خمر است که هر چند مخطور و محروم است لکن پوشیده نیست که تحریم را حدود و مراتب است مترتب بر خیریت و شریّت و مبنی بر /DA-3/ منفعت و مضرت<sup>۱</sup> آن چیز که حکم بدان متعلق باشد<sup>۲</sup>.

و اصل در جمیع اشیاء<sup>۳</sup> حلّ<sup>۴</sup> است<sup>۵</sup> - چنانکه در اصول محقق شده<sup>۶</sup> و در قرآن بدان اشارت رفته<sup>۷</sup> که ﴿خَلَقَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ جَمِياً﴾<sup>۸</sup>، پس<sup>۹</sup> متناولات در ذات خود همه حلال باشند<sup>۱۰</sup> چه هر چیز تا خیر درو غالب نبود<sup>۱۱</sup> خود<sup>۱۲</sup> بوجود نیاید، از آنکه خیر مطلق واجب الوجود است و شرّ مطلق ممتنع الوجود؛ و بحسب قسمت عقلی سه قسم دیگر بماند<sup>۱۳</sup>:

[۱]: خیر غالب،

[۲]: و شرّ غالب،

[۳]: و خیر و شرّ متساوی؛

و بی شک شرّ غالب موجود نبود، از آن روی که چون شر زیاد تست مثل خیری که<sup>۱۴</sup> دروست از آن<sup>۱۵</sup> وضع کنیم آنچه بماند شرّ محض<sup>۱۶</sup> باشد<sup>۱۷</sup> و منبع خیر منشاء شر شود - تعالی الله عن ذلك!، إذ ﴿هُوَ الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ﴾<sup>۱۸</sup> -

و قسم دوّم نیز در کتم عدم ابدأً باقی بماند<sup>۱۹</sup> از بهر آنکه خیر و شرّ درو متقابل شوند، تعارضاً<sup>۲۰</sup> تساقطاً، مرجّح وجود باید تا بوجود آید.

قسم اوّل: آنکه<sup>۲۱</sup> خیر غالبست - موجود بود، پس هر چه باشد نیک باشد. اگر استقراء

م. ۱: + و	م. ۲: بود	م. ۳: - اشیاء
د. ۴: هل	د. ۵: - است	د. ۶: + است
د. ۷: رفت	۸. قسمتی است از کریمه ۲۹ البقرة.	
م. ۹: + پس	د. ۱۰: بود	د. ۱۱: نبود
د. ۱۲: - خود	م. ۱۳: + و	م. ۱۴: - که
د. ۱۵: او	م. ۱۶: محض شرّ	د. ۱۷: بود
۱۸. قسمتی است از کریمه ۷ السجدة.		د. ۱۹: عدم بماند ابدأً
د. ۲۰: + و	د. ۲۱: که آن	



کائنات کنند معلوم شود که هرچه شر بان<sup>۱</sup> نسبت می کنند برای امری عدمی است، پس بحسب ذات در همه چیز<sup>۲</sup> نفع است و تحریم از این جهت بهیچ یک<sup>۳</sup> متعلق نشود. اما بحسب<sup>۴</sup> محال، حکم بر سه قسم بود:

[۱]: قسمی آنکه در هر<sup>۵</sup> محل خیر از او ظاهر<sup>۶</sup> شود<sup>۷</sup> - چون علم و معرفت و غذای ناگزیر - و این مطلقاً حلال بود<sup>۸</sup>، شرعاً و عقلاً؛

[۲]: و قسمی آنکه در هر<sup>۹</sup> محل شر از او ظاهر<sup>۱۰</sup> گردد<sup>۱۱</sup> - چون رذائل<sup>۱۲</sup> اخلاق و ستم مطلق - و این<sup>۱۳</sup> مطلقاً حرام بود، شرعاً و عقلاً؛

[۳]: و قسمی آنکه در بعضی موجب خیر گردد و در بعضی مقتضی شر، و مراد بخیر و شر درین موضع کمال و<sup>۱۴</sup> نقصان دین و دنیا بود، تا قسمت بتطویل نیا انجامد<sup>۱۵</sup>. و این دو قسم باز بر دو نوع است<sup>۱۶</sup>:

[۱]: نوعی آنک / DB-3/ در بیشتر محال مصدر خیر گردد،

[۲]: و دیگری<sup>۱۷</sup> آنک در اکثر منشاء شر شود<sup>۱۸</sup>.

نوع اول بر خاص و عام حلال بود اگر ضروری بود<sup>۱۹</sup> - چون غذای معتاد - و<sup>۲۰</sup> اگر غیر ضروری بود<sup>۲۱</sup> - چون لطائف اغذیه و اشربه -؛ و نوع دوم [۱]: یا در آن محل که منشاء خیر است منفعتش ضروری بود، [۲]: یا نه؛ اگر بود الف: یا شرعاً بر همه حلال<sup>۲۲</sup> بود و عقلاً تمیز باید کرد<sup>۲۳</sup> و در محل خود و<sup>۲۴</sup> بقدر خود بکار داشت - چون ادویه

۱. م: زید او	۲. م: خیر	۳. م: یک
۴. م: بر حسب	۵. م: محل	۶. م: مصدر
۷. م: + و	۸. م: باشد	۹. م: هر
۱۰. م: صادر	۱۱. م: + و	۱۲. م: رذائل
۱۳. م: آن	۱۴. م: - و	۱۵. م: قسمت انجامد
۱۶. م: بود	۱۷. م: دیگر	۱۸. م: + و
۱۹. م: باشد	۲۰. م: - و	۲۱. م: بود
۲۲. م: حال	۲۳. م: و عقل را مبر باید	
۲۴. م: + و		

سمی -، [۲]: یا حل آن مخصوص بود ببعضی - چون گوشت مردار - و اگر در مظهر خیر منفعتش ضروری نبود از سه قسم خالی نبود:

[۱]: یا نفعش<sup>۱</sup> در محلّ خیر غالب بود بر خیر در محلّ شرّ،

[۲]: یا بالعکس،

[۳]: یا هر دو<sup>۲</sup> طرفش<sup>۳</sup> یکسان بود.

قسم اول از آن روی که در اکثر شرّست شرع بحرمت آن حکم کند، لا مطلقاً؛ لکن<sup>۴</sup> بحسب ازمان و مصالح، چون شراب که در جمیع شرایع حرام نبوده<sup>۵</sup> است، بل در هر قرن که نفوس بسلامت بوده‌اند یا ضعیف و منفعت در مظاهر خیر غالب و مضرت در مظاهر شر اندک، حلال گشته است چون زمان موسی و عیسی و بعضی از زمان محمد -صلی الله علیه و آله و علیهما و سلّم<sup>۶</sup> -، چه در قرآن آمده است که ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَىٰ حَتَّىٰ تَعْمَلُوا مَا تَقُولُونَ﴾<sup>۷</sup>، و این دلالت<sup>۸</sup> دارد بر جلّ و نیز حق - جلّ و علا<sup>۹</sup> - بدان منت بر بندگان خویش<sup>۱۰</sup> نهاده و فرموده که ﴿وَمِنْ ثَمَرَاتِ النَّخِيلِ وَالْأَعْنَابِ تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَكَرًا وَرِزْقًا حَسَنًا﴾<sup>۱۱</sup> و در باقی قرن<sup>۱۲</sup> پیغمبر ما -صلی الله علیه و آله و سلّم<sup>۱۳</sup> - چون نفوس قوی گشت و مضرت آن در بیشتر غالب آمد بر جمهور حرام فرمودند چه مفتن عام است<sup>۱۴</sup> و آنچه در فعل آن بیشتر را مضرت و کمتر را منفعت باشد<sup>۱۵</sup> و در ترک آن بیشتر را منفعت و کمتر را مضرت، بضرورت<sup>۱۶</sup> حرام کردند، و إلا ضبط نماند<sup>۱۷</sup>.

و آن دو قسم آخر:

[۱]: یا حرام مطلق بود - چون سرقت -،

۳. د: طرف	۲. م: + و	۱. م: - ضروری ... نفعش
۶. م: صلوات الله عليهم	۵. د: بوده	۴. م: - لکن
۸. م: دلیل		۷. قسمتی است از کریمه ۴۳ النساء.
۱۱. قسمتی است از کریمه ۶۷ النحل.	۱۰. م: خود	۹. م: - جلّ و علا
۱۴. م: - چه ... است	۱۳. م: - صلی ... سلّم	۱۲. م: قرآن
۱۷. م: نماید	۱۶. د: - بضرورت	۱۵. م: بود

[۲]: یا مکروه - چون هذیانات<sup>۱</sup> و خرافات و عبث<sup>۲</sup> و أمثال آن - و از اینجا معلوم گردد<sup>۳</sup> که چون حل و حرمت دایرست بر خیریت و شریت، این معنی که آن بزرگ مرتب آن شده [الف]: بر هر که درو / DA-4/ جهت شریت آن بر خیریت غالب آید بکل<sup>۴</sup> حرام بود، [ب]: و بر هر که در هر دو طرف یکسان بود<sup>۵</sup> شرعاً حرام و عقلاً عیب باشد؛ [ج]: و به نسبت بانکه<sup>۶</sup> نفسی خیر دارد یا جهت خیرش بر جهت شر غالب می گرداند و مضرّتش به منفعت<sup>۷</sup> منحور<sup>۸</sup> می شود عقلاً حلال و شرعاً موقوف بر آنکه این شخص از آنهاست که حق - تعالی - بطریق الهام او را تعریف بعضی احکام کند یا نه؛ اگر هست ممکن که مأذون بود، چه همچنانکه در بعضی از قرون حلال می تواند بود<sup>۹</sup> به نسبت با<sup>۱۰</sup> بعضی از<sup>۱۱</sup> اشخاص نیز شاید که باشد؛ هر چند که<sup>۱۲</sup> طریق وحی مسدود ابواب دیگر مفتوحست و تعریف و تعلیم الهی در وحی منحصر نه، که<sup>۱۳</sup> «وَمَا لِيُبَشِّرَ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِي بِلَاذْنِهِ مَا يَشَاءُ اللَّهُ»<sup>۱۴</sup>، لیکن عدم را نشاید که رخصت دهند، و اگر به نسبت<sup>۱۵</sup> هر چند مأجور<sup>۱۶</sup> نبود... نباشد، چه اثم کبیر آنجا منفی است و مَنَافِعُ لِلنَّاسِ مُحَقَّقٌ، و اصحاب دیانات را ملامت و او را جفا لازم، چه<sup>۱۷</sup> مخالفت شرع می کند - عصمنا الله و ایاکم من أمثال هذه! - و ممکن که این شخص از قسم اوّل بوده باشد و این حرکت او را<sup>۱۸</sup> واجب، از آن روی

۱. جای این کلمه در نسخه «م» نوشته مانده است
۲. م. حبیب
۳. م. شد
۴. م. بکل
۵. م. در هر دو طرف
۶. م. عبث ... شد
۷. م. معروف
۸. م. معروف
۹. م. حق تعالی می تواند بود که حر در بعضی زمان حلال کند و در بعضی حرام
۱۰. م. نسبت
۱۱. م. نسبت
۱۲. م. نسبت
۱۳. م. نسبت
۱۴. م. نسبت
۱۵. م. نسبت
۱۶. قسمتی است از کریحه ۵۱ شماری
۱۷. م. مأذون
۱۸. م. نسبت
۱۹. در اینجا در نسخه «م» سه کلمه به حروفی ... شده که در این جا باید نسبت ...
۲۰. م. چه
۲۱. م. نسبت

که بامر حق کرده باشد؛ یا جایز، از آن روی که بدان مرخص<sup>۱</sup> بوده باشد. و خدای  
- تعالی - را اسرار است و بندگانرا با آن کار و بر آن انکار نه!

اینست آنچه در خاطر بود، بایمان مغلظه و پیمان مؤکده<sup>۲</sup> سوگند بر تو و با تو که  
این امانت<sup>۳</sup> جز باهل آن نسپاری<sup>۴</sup> و این سر از عوام نگهداری. ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ  
تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا اللَّهُ نِعْمَ اللَّهُ بَعِظُكُمْ بِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعاً بَصِيراً﴾<sup>۵-۶-۷</sup>.

۴

۱. م : رخص

۲. م : بایمان مؤکده و پیمان مغلظه

۳. م : سوگند ... امانت

۴. م : بسپاری

۵. م : - الله نعمًا .. بصيراً ، + و از غوغای عوام نگهداری.

۶. د : تمت الرسالة بحمد الله و حسن توفيقه و صلى الله على محمد و آله الأبرار. و هذه الرسالة من مصنفات

الولي المعظم كمال الملة و الدين عبدالرزاق الكاشي - رحمه الله تعالى - صاحب كتاب الاصطلاحات و غير

ذلك من الكتب المعبرة في التصوف. و له في التفسير مصنفات أيضاً. والله - تعالی - أعلم ! م : والله أعلم

بالصواب. تم. ۷. قسمتهائی است از کریمه ۵۸ النساء.

۹

نامه شیخ عبدالرزاق کاشانی به  
علاء الدوله سمنانی

اتحریر اول



امداد تأیید و توفیق و انوار توحید و تحقیق از حضرت احدیّت به ظاهر اظهر و باطن  
انور مولانا، اعظم، شیخ الاسلام، حافظ أوضاع الشرع، قدوة أرباب الطریقة، مقیم  
سراوقات الجلال، مقوم استار الجمال، علاء الحقّ و الدّین، غوث الاسلام و المسلمین  
متوالی باد، و درجات ترقّی در مدارج «تخلّقوا باخلاق الله»<sup>۱</sup> متعالی باد!

بعد از تقدیم مراسم دعا و اخلاص، می نماید که: این درویش هرگز نام خدمتش  
بی تعظیم تام نبرده باشد، لیکن چون کتاب عرود مطالعه کردم، چند بحث در آنجا مطابق  
معتقد خویش نیافتم. بعد از آن در راه امیر اقبال می گفت که: خدمت شیخ علاء الدّوّه،  
طریقه محی الدّین العربی را در توحید نمی پسندند. دعاگو گفت: از مشایخ هر که را دیده  
و شنیدم، بر این معنی بوده اند، و آنچه در عرود یافتم، نه بر این طریقه است! مبالغه  
نمودند که چیزی بنویس در این باب. گفتم: شاید که موافق خدمتش نیفتد، و رنجش  
نمایند. اکنون نمودند که به مجرد نقل این سخن رنجش قوی می نماید، و تشیع و تخطئه  
به تکفیر می رساند. از روی درویشی غریب یافت، مرا هرگز صحبتی با ایشان نیفتاده! و  
به مجرد خبر کی تکفیر کردن لایق نیست. یقین دانند که آنچه نوشتم، از روی تحمیر

۱. شکرید: بحار الأنوار ج ۶۱ ص ۱۲۹ در بیان مأخذ مسلمانی و غیر مسلمانی در بیان کتب معتبره و غیر معتبره و غیره  
دیگر مأخذ روایی و غیره بر این حدیث و غیره در بیان کتب معتبره و غیر معتبره و غیره  
بنکرید: تفسیر کشف الاستار و حده لایق ج ۲ ص ۱۱۲ و ۱۱۳ و ۱۲۲ ج ۲ ص ۱۱۲ و ۱۱۳ و ۱۲۲  
الأنوار ص ۳۶۳ مصباح الاستار ص ۳۶۱-۳۶۲ و ۳۶۱-۳۶۲ ج ۲ ص ۱۱۲ و ۱۱۳ و ۱۲۲ ج ۲ ص ۱۱۲ و ۱۱۳ و ۱۲۲  
السائرین (ص ۲۲۵) و لغت الاعلام (بیت المصباح) ج ۱ ص ۱۱۲ و ۱۱۳ و ۱۲۲ ج ۲ ص ۱۱۲ و ۱۱۳ و ۱۲۲



است نه از شرّ نفس و رنجش؛ ﴿وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ﴾<sup>۱</sup>. پوشیده نیست که هرچه نه بر قانون کتاب و سنت نبی بود، نزد این طایفه اعتباری ندارد، چه ایشان طریق متابعت می سپرند، و بنای این معنی بر این دو آیت است: ﴿سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي أَنفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَلَمْ يَكُنْ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ أَلَا إِنَّهُمْ فِي مَرِيَّةٍ مِن لِّقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَّا يَأْتِيَهُمُ الْغَيْبُ إِلَّا بِمَا عَلَّمَهُمْ﴾<sup>۲</sup>. و مردم در سه مرتبه مرتب اند:

اول: مرتبه نفس؛ و این طایفه اهل دنیا و اتباع حواس اند، و اصحاب حجاب منکر حقّ اند، چون حق و صفات او را نشناسند قرآن را سخن محمدی گویند. و ایشان را خدای - تعالی - فرمود: ﴿قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كَانَ مِنْ عِندِ اللَّهِ ثُمَّ كَفَرْتُمْ بِهِ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ هُوَ فِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ﴾<sup>۳</sup>. و اگر کسی از ایشان ایمان آرد، رستگار شود و از دوزخ خلاص یابد. دوم: مرتبه قلب است، و اهل این مقام از آن مرتبه ترقی کرده باشند، و عقول ایشان صافی گشته، و بدان رسیده که به آیات حق استدلال کنند، و به تفکر در آیات - که افعال و تصرفات الهی اند در مظاهر آفاق و انفس - به معرفت صفات و اسماء حق رسند؛ چه افعال آثار صفات اند، و صفات و اسماء مصادر افعال. پس علم و قدرت و حکمت حق به چشم عقل مصفاً از شوب هوی بینند، و سمع و بصر و کلام حق در عین انفس انسانی و آفاق این جهانی بازیابند، و به قرآن و حقیقت آن معترف شوند ﴿حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ﴾<sup>۴</sup>.

و این طایفه اهل برهان باشند، و در استدلال ایشان غلط محال بود، و چون به نور قدس و اتصال به حضرت احدیّت که محلّ تکثر اسماست، عقول ایشان چنان منور شود که بصیرت گردد، و به تجلیات اسماء و صفات الهی بینا شود، و صفات ایشان در صفات حق محو گردد. آنچه طایفه اولی دانند، این طایفه بینند، این هر دو قسم را نفس ناطقه به نور قلب مزگی شود، و لیکن طایفه ذوالعقول متخلّق به اخلاق الهی باشند، و ذو

۲. کریمه ۵۳، ۵۴ فصلت.

۱. قسمتی از کریمه ۷۶ یوسف.

۴. قسمتی است از کریمه ۵۳ فصلت.

۳. کریمه ۵۲ فصلت.

البصیرت متحقق به آن. پس بدخلقی از ایشان محال باشد، و همه را در مراتب خود معذور باید داشت، وَ تَرْجُوا أَنْ تَكُونَ مِنْهُمْ!

سوّم: مرتبه روح بود؛ و اهل این مقام از تجلی صفات گذشته، به مرتبه مشاهده رسیده باشند، و شهود جمع احدیت یافته، و از خفی نیز در گذشته، و از حجب تجلیات اسماء و صفات و کثرت تعینات رسته، و در حضرت احدیت حال ایشان ﴿أَوْلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾!

و این طایفه خلق را آینه حق بینند، یا حق را آینه خلق. و بالاتر از این استهلاک است در عین احدیت ذات، و محجوبان مطلق را فرمود: ﴿أَلَا إِنَّهُمْ فِي مَرِيَّةٍ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ﴾<sup>۱</sup> و ماندگان در مقام تجلیات اسماء و صفات هرچند به سبب یقین از شک خلاص یافته‌اند، اما از بقاء علی الدوام معنی ﴿كُلٌّ مَنْ عَلَيْهَا فَإِنَّ وَ يَبْقَىٰ وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَ الْإِكْرَامِ﴾<sup>۲</sup> قاصراند، و محتاج به تنبیه ﴿أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ﴾<sup>۳</sup>، و به شهود این حقیقت و به معنی ﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾<sup>۴</sup> جز طایفه اخیر ظفر نیافته‌اند، و در این حضرت ﴿هُوَ الْاَوَّلُ وَ الْاٰخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْبَاطِنُ﴾<sup>۵</sup> عیان است، و در کل متعینات وجه حق مشهود، و در وجوه اسماء و تعینات آن تنزه ﴿فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَتَمَّ وَجْهَ اللّٰهِ﴾<sup>۶</sup> محققشان شده.

گر ز خورشید بوم بی نیروست از پی ضعف خود نه از پی اوست  
 اکنون از این احاطه معلوم گردد که حق تعالی از جمیع تعینات منزّه است، و تعین او به عین ذات خویش و احدیت او نه احدیت عددی، تا او را ثانی باشد. چنانکه سمنانی - رحمه الله تعالی - گفته است: (رباعی)

احد است و شمار از او معزول      صمد است و نیاز از او محدود  
 آن احدنی که عقل داند و فهم      و آن صمدنی که حس شناسد و همه

۱. قسمتی است از کربحه ۵۳ فصت  
 ۲. قسمتی است از کربحه ۲۶ الرحمن  
 ۳. قسمتی است از کربحه ۱۱ التخصیص  
 ۴. قسمتی است از کربحه ۱۱۵ البقرة  
 ۵. بنگرید: لغات، لعمدة هند معجم ص ۱۰۰

چه حس و عقل و فهم و وهم همه متعینان‌اند، و هرگز متعینی به غیر متعین محیط نشود.

وَاللَّهُ أَكْبَرُ أَنْ يَقَيِّدَهُ الْحَجِيُّ  
هُوَ وَاحِدٌ لَا غَيْرَ ثَانِيَةَ وَلَا  
هُوَ أَوَّلٌ هُوَ آخِرٌ هُوَ ظَاهِرٌ  
بِتُعَيِّنٍ فَيَكُونُ أَوَّلَ آخِرٍ  
مَوْجُودٍ ثَمَّةً فَهُوَ غَيْرُ مُكَائِرٍ  
هُوَ بَاطِنٌ كُلُّ وَ لَمْ يَتَكَائِرِ

پس هر که را این مرتبه باشد، حق تعالی او را از مراتب تعینات مجرد گرداند، و از قید عقول برهاند، و به کشف و شهود به آن احاطت رسد، و الا در حجب جلال بماند، و در سخن ساقی کوثر امیرالمؤمنین علی - رضی الله تعالی عنه - آمده است: الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشاره! چه اگر اشارت حسّی یا عقلی در وقت تجلی جمال مطلق بماند، عین تعین پیدا شود، و جمال عین جلال گردد، و شهود نفس احتجاب، سُبحَانَ مَنْ لَا یَعْرِفُهُ إِلَّا هُوَ وَحْدَهُ!

و انصاف آنست که هر بحثی که در عروه در نفی این معنی فرموده، دلایل آن بر نهج مستقیم و طریق برهان نیست، از این جهت دانشمندانی که معقولات دانند، نمی‌پسندند، و وصف خضر سرگشته، که فرموده است، از شیخ الاسلام مولانا نظام الدین خاموش هروی - سلمه الله - پرسیدم، فرمود که: این خضر ترکمان است، و بیچاره حال خضر ترجمان می‌پرسید.

و چون در اوایل جوانی از بحث فضلیات و شرعیات فارغ شده بود، و از آن بحثها و بحث اصول فقه و اصول کلام هیچ تحقیقی نگشود، تصور افتاد که بحث معقولات و علم الهی، و آنچه بر آن موقوف بود؛ مردم را به معرفت می‌رساند، و از این ترددها باز می‌رهاند. مدتی در تحصیل آن صرف شده، و استحضار آن به جایی برسد که بهتر از آن صورت نبندد؛ و چندان وحشت و اضطراب و احتجاب از آن پیدا شد که قرار نماند، و معلوم گشت که معرفت مطلوب از طور عقل برتر است. چه در آن علوم، هر چند حکما از تشبیه به صور و اجرام خلاص یافته‌اند در تشبیه به ارواح افتاده‌اند، تا وقتی که صحبت متصوّفه و ارباب ریاضت و مجاهده اختیار افتاد، و توفیق حق دستگیر شد، و اول این

۱. بنگرید: مقدمه این مجموعه ص ۲۲۸. نیز بنگرید: همین مجلد ص ۶۴۰.

سخنان به صحبت مولانا نورالدین عبدالصمد نطنزی - قدس الله تعالی روحه - رسید، و از صحبت او همین معنی توحید یافت، و فصوص و کشف شیخ یوسف همدانی را عظیم می‌پسندید. و بعد از آن به صحبت مولانا شمس الدین کیشی رسیدم، چون از مولانا نورالدین شنیده بودم که در این عصر مثل او در طریق معرفت کسی نیست، و این رباعی سخن اوست:

هر نقش که بر تخته هستی پیدا است

آن صورت آن کس است کان نقش آراست

دریای کهن چو بر زند موجی نو

موجش خوانند و در حقیقت دریاست

و همین معنی در توحید بیان می‌کرد، و می‌گفت که: مرا بعد از چندین اربعین این معنی کشف شد، و آن وقت در شیراز هیچ کس نبود که با او این معنی در توحید در میان توان نهاد. و شیخ ضیاء الدین ابوالحسن را این معنی نبود، و من از آن در حیرت بودم تا فصوص اینجا رسید. چون مطالعه کردم، این معنی را باز یافتم، و شکر کردم که این معنی طریق موجود است که بزرگان به آن رسیده‌اند، و آن را یافته‌اند. و همچنین به صحبت مولانا نورالدین ابرقوهی و شیخ روزبهان بقلی و شیخ ظهیرالدین بزغش و مولانا اصیل الدین و شیخ ناصر الدین و قطب الدین و ضیاء الدین ابوالحسن و جمعی بزرگان دیگر رسیدم، همه در این معنی متفق بودند، و هیچ کس مخالف یکدیگر نه. اکنون به قول یک کس خلاف آن قبول نمی‌توان کرد! تا آنکه چون خود به این مقام نرسیده بوده، هنوز دل قرار نمی‌گرفت، تا بعد از وفات شیخ الاسلام مولانا و شیخنا نور الملة و الدین عبدالصمد نطنزی مرشدی که بر او دل قرار گیرد نمی‌یافت، هفت ماه در صحرائی که در او آمدن نبود، در خلوت نشست، و تقلیل طعام بغایت کرد، تا این معنی بکسود، و سر بر گرفت، و مطمئن شد، الحمد لله علی ذلک!

و هر چند خدای تعالی گفت: ﴿فَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ﴾؛ لیکن فرمود: ﴿أَمْثًا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ﴾<sup>۱</sup>. بعد از آن چون در بغداد به صحبت شیخ بزرگوار شیخ نورالدین عبدالرحمن

اسفراینی<sup>۱</sup> - قدس سره - رسیدم، آن انصاف می داد، و می فرمود که: مرا حق تعالی علم تعبیر وقایع و تأویل منامات بخشیده است، به مقامی برتر از این نرسیده‌ام. به مجرد آن بحثها که بر طریق معقول و نهج مستقیم نیست، ترک این معنی که به شهود می آید، نمی توان کرد.

و نیز سخن شیخ عبدالله انصاری - قدس سره - همه اینست. و آخر جمیع مقامات در دره سوم به توحید صرف رسانیده، و در باب این سخن شیخ شهاب الدین سهروردی<sup>۲</sup> چند موضع تصریح فرموده است. چنان که در شرح سخن امام محقق جعفر صادق - رضی الله تعالی عنه - آمده است که: **إِنِّي أَكْرَرُ آيَةَ حَتَّى أَسْمَعَ مِنْ قَائِلِهَا!**<sup>۳</sup> فرموده که او زبان خویش در این معنی چون شجره موسی یافت که **﴿إِنِّي أَنَا اللَّهُ﴾**<sup>۴</sup> از او شنید؛ و اگر

۱. این بنده در مقدمه این مجموعه درباره نظام الدین خاموش هروی، نور الدین عبدالصمد نطنزی، شیخ یوسف همدانی، شمس الدین کیشی و شیخ ضیاء الدین ابوالحسن در حدّ توان سخن داشته‌ام. بنگرید: مقدمه، ص ۷۰ / ۸۳ «اساتید و معاصران کاشانی».

۲. شیخ ابوحنص (ابوعبدالله) عمر بن محمد بن عبدالله بن محمد بن عبدالله بن عمویه قریشی بکری سهروردی در سال ۵۳۹ یا ۵۴۲ در سهرورد (از روستاهای زنجان) بزاد. او که فقیه و حکیم و عارف بود و در تصوّف شهرت بسزائی داشت در شما مریدان عمویش نجیب الدین سهروردی بود و به بغداد هجرت کرد و شیخ عبدالقادر گیلانی را همراهی نمود. در همین شهر وفات یافت و در ورودی آن دفن شد. مهمترین اثرش عوارف المعارف نام دارد و رشف النصائح الایمانیه و کشف الفصائح الیونانیه، رساله السیر و الصبر، بهجة الآثار فی مناقب الغوثیه، جذب القلوب، اعلام الهدی، ادلة العیان علی البرهان و ... از دیگر آثار اوست. زندگی او را بنگرید به: الأعلام ج ۵ ص ۲۲۱. ریحانة الادب، ج ۳، ص ۹۸. مقدمه رشف النصائح و بخش «مشایخ کاشانی» در مقدمه این جانب بر همین مجموعه.

۳. بنگرید: فلاح السائل ص ۱۰۸. بحار الانوار ج ۴۸، ص ۵۸، ج ۸۴، ص ۲۴۷. (با اندکی اختلاف در نقل). این روایت را در دیگر مصادر نیافتم اما در بعضی از نوشته‌های صوفیان می توانش یافت. بنگرید: کشف الغایات فی شرح ما اکتشف علیه التجلیات ص ۱۷۲. عوارف المعارف ص ۲۶. احیاء علوم الدین، ج ۱، ص ۲۵۹.

۴. فستی است از کریمه ۳۰ القصص.

۵. آنچه مصنف از سهروردی نقل می‌کند را به عین عبارت در آثار چاپ شده سهروردی نیافتم. سخن او در عوارف المعارف چنین است: ... و قد نقل عن جعفر الصادق أيضاً أنه خرّ مغشياً علیه و هو فی الصلاة، فسئل عن ذلك؟ فقال: ما زلت اردد الآية حتى سمعتها من المتكلم بها... كشجرة موسى - علیه السلام - حيث اسمعه

متعین بودی، در دو صورت چگونه ظهور یافتی؟ و در قرآن مجید ﴿وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهٌ﴾<sup>۱</sup> چگونه صادق بودی؟ و در حدیث پیغمبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - «لَوْلَا أَنِّي أَحَدُكُمْ حَبَلَةٌ لَهَبَطَ عَلَيَّ اللَّهُ»<sup>۲</sup> کی راست آمدی؟ و با هر که در عالم است ﴿أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾<sup>۳</sup> کی بودی؟

آخر در این معنی نظر باید کرد کہ بہ نصّ قرآن «ثالث ثلاثه» کفر است کہ: ﴿لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ﴾<sup>۴</sup> و «رابع ثلاثه» صرف ایمان است و توحید کہ: ﴿مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ﴾. چه اگر ثالث ثلاثه بودی، متعین بودی بہ یکی از ایشان، اما رابع ثلاثه آنست کہ بہ وجود حقانی خویش کہ بہ حکم ﴿وَلَا أُذْنِي مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرَ إِلَّا

→

اللہ منها خطابہ بآئنی از اللہ ... بنگرید: عوارف المعروف ص ۲۶ - در مورد در رشتہ تصدیح لایمانیہ می نویسند: و قيل: انه كان في الصلاة فغشي غيبه حتى حرج من صلاته فبين ان من تحت دعائه في صوت اورد آية حتى سمعته من المنكبه فبه ثبت به قدمي وهي رفعت درجات بيغمسري کہ یکی از اہل بیت قریبش را در حق موسی عمیران حاضر کردند. و حال فد و محو نور بشری کہ حدیث مقدس است در آن ظهور آثار تجنی حاصل شدہ بہ برکت متابعت و میامین موافقت سنن رهبرش در آنوقت شدہ است. رشتہ التصدیح لایمانیہ، ص ۳۸۴ هر چند در این سخن کہ لکن ہمدی - سلام بہ علیہم جمعی از اہل بیت تابع شریعت پیغمبر حاتم - صَلَّى عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - بودند هیچ بودی نیست از عسر سیرہ برقی - ص ۱۰۰ عنوان مأخذ سخن مشہور در متن ذکر شد - حمد - صحیح علی سیدہ - مختلف - است - عوارف المعروف - صوری است و رای این طور

۱. قسمتی است از کربندہ ۱۴ - بحرف

۲. این بندہ روایتی کہ بہ روایت مذکور در متن حاضر کہیں داشته - سند صحیح است - در حدیث

کہ در حوامع روایی قریبین ذکر شدہ است چنین می - شد

الف لولا دیتہ جعل ہی الأرض الشمسیہ بعد علی - ص ۲۱ - ج ۱۲ - ص ۱۲۱

بیا لولا دیتہ احدکم جعل ہی الأرض الشمسیہ بعد علی - ص ۲۱ - ج ۱۲ - ص ۱۲۱

ج لولا دیتہ احدکم جعل ہی الأرض الشمسیہ بعد علی - ص ۲۱ - ج ۱۲ - ص ۱۲۱

ج ۱ ص ۲۳ - تفسیر ضہیری ج ۲ ص ۲۱ - ج ۱۲۲ - ص ۲۱ - ج ۱۲ - ص ۱۲۱

آنچنانکہ می - نماید این حدیث از طرق حدیث علی - ص ۲۱ - ج ۱۲ - ص ۱۲۱

روایت کردہ است ۳ - قسمتی است از کربندہ ۱۴

۴. قسمتی است از کربندہ ۱۳ - احادیث



هُوَ مَعَهُمْ<sup>۱</sup> ثانی واحد، و ثالث اثنین، و رابع ثلاثة، و خامس اربعة، و سادس خمسة است. یعنی محقق حقایق این اعداد، و با همه بی مقارنت و غیر همه بی مزایلت. چنانکه امیرالمؤمنین علی - کرم الله وجهه - فرموده است که: هو مع کل شیء لا بمقارنة و غیر کل شیء لا بمزایلة<sup>۲</sup>.

و این ضعیف در آن مدت که صحبت با خواجه جهان<sup>۳</sup> - عزت أنصار دولته<sup>۴</sup> - می داشت، هرچند بعضی طعن می زدند، حق علیم است که بدین سبب بود که در استعداد او معنی ﴿يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ﴾<sup>۵</sup> می یافت، و اعتقاد کلی بر آن داشت که او به سخن مخالفان از حق برنگردد.

و دعاگو نیز اگر به عیان نیافتی، و قول چندین بزرگ در این معنی متوافق و متطابق نیافتی، این بیان را مکرر نکردی، و دلایل بسیار نگفتی بر این معنی. چنانکه در اول شرح فصوص<sup>۶</sup> و غیره بیان افتاده است تا دانشمندان محقق که اصحاب فهوم ذکی باشند، با شما تقریر کنند از تطویل و املاال احتراز کردم، و مَنْ لَمْ يَصْدُقِ الْجُمْلَةَ هَانَ عَلَيْهِ أَنْ لَا يَصْدُقَ التَّفْصِيلَ.

حق تعالی همگان را هدایت سوی جمال خویش کرامت کناد ﴿وَ إِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلَىٰ هُدًى أَوْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾<sup>۷</sup>. و الله الموفق و المعین! -

۱. کریمه ۷ المجادلة.

۲. درباره این حدیث پیش از این سخن داشته‌ایم. بنگرید: ص ۲۷۱.

۳. بنگرید: مقدمه این مجموعه؛ بخش معاصران کاشانی.

۴. در اصل: دولة

۵. قسمتی است از کریمه ۳۵ التور.

۶. منظور مقدمات سه گانه‌ای است که کاشانی بر پیشانی شرح فصوص خود (ص ۴ تا ۶) آورده است (... و قد

قدمت أمام الكلام ثلاث مقدمات تحتوى على أصول فصوص الحكم... بنگرید: شرح فصوص الحكم ص ۴).

این بنده بر این نیت بود که آن کتاب را نیز در این مجموعه تقدیم اهل عرفان نماید؛ اما چون اطلاع یافت که

بقية السلف الصالحين حضرت فاضل مفضال علامه سيد جلال الدين آشتیانی با دستگیری استاد فرهیخته

آقای بهاء الدین خرمشاهی در کار تصحیح و احیای آن اثر سترگ است، از نیت خود بازگشت و چشم دوخت

تا از حاصل زحمات آن استادان بهره برد. ۷. قسمتی است از کریمه ۲۴ سبأ.



۷

نامه شیخ عبدالرزاق کاشانی به  
علاء الدولہ سمنانی

(تحریر دؤم)



امداد تأیید و توفیق و انوار توحید و تحقیق از حضرت احدیت ظاهر اظہر و باطن انور مولانا ی اعظم شیخ الاسلام حافظ اوضاع الشریعة قدوة ارباب الطریقه مقیم سرادقات الجلال مقوم استار الجمال علاء الحق و الملة و الدین عون الاسلام و المسلمین را متوالی باد، و درجات ترقی در مدارج تخلق باخلاق الہی متعالی - بالنبی و آلہ! -

بعد از تقدیم مراسم دعا و اخلاص، مخفی نماند که این درویش هرگز نام خدمتش بی تعظیم تام نبرده باشد، لیکن چون کتاب عروه مطالعه کرد و بحث در آنجا مطابق معتقد خویش نیافت. بعد از آن در راه امیر اقبال می گفت: خدمت شیخ، طریقه محی الدین اعرابی در توحید نمی پسندد. دعا گوی گفت: از مشایخ هر که دیده و شنیده برین معنی بودند، آنچه در عروه یافتیم نه برین طریقتست. مبالغت نمود که چیزی درین باب بنویس. گفتم: شاید که موافق خدمتش نیاید و رنجش نماید. اکنون نمودند که بمجرد نقل این سخن رنجش قوی می نماید، و تشنیع و تخطئه بتکفیر می رسانند. از روی درویشی غریب یافت که هرگز بحثی با خدمتش ننموده و صحبتی نیز اتفاق نیافتاده، بنا بر نقل کسی - که فهم او /DA-2/ بدان معنی نرسد - این مبالغه فرمایند!؟ چون آنچه محذور بود واقع شد. این فصل در قلم آورد تابعین الرضا مطالعه فرماید. اگر حق یابد و موافق آید، درج در درویش بود و خدمتش از طعن باز آید، و اگر خطا یابد ارشاد فرماید نفس ده سوراخ است یابند که این سخن از سر نفس و رنجش نیست، بل از مقام قلب و طلب صفا و محبت محض است، و آنچه بتحقیق یافته نوشته. و اللہ اعلم! ﴿وَفَوْقَ كُلِّ عَلِيمٌ﴾

پوشیده نیست که هرچه نه بر کتاب و سنت مبنی بود نزد این طائفه اعتباری ندارد، چه طریق متابعت می سپرند و بنآء این معنی برین دو آیت است: ﴿سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوْ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ إِلَّا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ إِلَّا أَنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ﴾<sup>۱</sup>.

چه مردم، در سه مرتبه مرتبند:

||اول: مرتبه نفس؛ و آن طائفه اهل دنیا و اتباع حواس اند و اصحاب حجاب، چون از حق محجوبند و صفات او را نشناسند، قرآن را انکار کنند و سخن محمد دانند و باستیلاء تضاد عالم، طبایع بریشان شقاق و جدال خوی ایشان باشد، چنانکه در ماقبل این دو آیت فرموده: ﴿قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كَانَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ ثُمَّ كَفَرْتُمْ بِهِ مَنْ أَضَلُّ بِمَنْ هُوَ فِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ﴾<sup>۲</sup> و - نَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ نَكُونَ مِنْهُمْ! - . و ازین طائفه هر که با راه آید و بتقلید ایمان آرد نیکوکار شود و بنعیم بهشت رسد، و ثواب اعمال یابد.

دوم: مرتبه قلب؛ و اهل این مقام /DB-2/ از آن مرتبه ترقی کرده باشند و عقول ایشان صافی گشته و بدان رسیده که بآیات حق استدلال کنند و بتفکر در آن آیات - که افعال و تصرّفات الهی اند در مظاهر آفاق و انفس - بمعرفت صفات و اسماء حق رسند. چه، افعال آثار صفاتند و صفات و اسماء مصادر افعال. پس علم و قدرت و حکمت حق بچشم عقل مُصَفَّأً از شوب هوی بینند، و سمع و بصر و کلام حق در عین انفس انسانی و آفاق این جهانی باز یابند، و بقرآن و حقیقت آن معترف شوند. ﴿حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ﴾<sup>۳</sup>.

و این طائفه اهل برهان باشند و در استدلال ایشان غلط محال بود تا بنور قدس و اتصال بحضرت و احدیت - که محلّ تکثر اسماست -، عقول ایشان منور شده و بصیرت گشته، و بتجلیات اسماء و صفات الهی بینا شده، و صفات ایشان در صفات حق محو گشته، و آنچه طائفه اولی دانند این طائفه بینند. و هر دو قسم را نفس بنور حق مرکزگی شود، لیکن ذو العقول متخلّق باخلاق الهی باشند، و ذو البصائر<sup>۴</sup> متحقّق بدان، پس

۱. قسمتی است از کریمه ۵۳، ۵۴، فصلت.

۲. قسمتی است از کریمه ۵۲ فصلت.

۳. قسمتی است از کریمه ۵۳ فصلت.

۴. در اصل: ذو و البصائر.

بدخلقی از یشان محال بود و همه را در مراتب خود معذور دارند۔ و نرجو اللہ أن نکون منهم!۔۔

سوّم: مرتبہ روح؛ و اهل این مقام از مرتبہ تجلی صفات گذشتہ و بمقام مشاہدہ رسیدہ باشند، و باشد کہ بمقام خفی کہ نہایت ترقی روح است رسیدہ باشند۔ یا شہود عین جمع احدیت ذات یافتہ و از مرتبہ خفی برگذشتہ و از حجب تجلیات اسماء DA-3/ و صفات و کثرت تعینات رستہ، و در حضرت احدیت، حال ایشان ﴿أَوْ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾<sup>۱</sup>۔ و این طائفہ خلق را آئینہ حق بینند یا حق را آئینہ خلق، و برتر این استہلاک است در عین احدیت ذات، تا با احدیت فرق و جمع جز عین ذات حق بعین حق نبینند۔ و محجوبان مطلق را فرمود: ﴿أَلَا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ﴾<sup>۲</sup>۔

و ماندگان در مقام تجلیات اسماء و صفات ہر چند یقین از شک خلاص یافتہ اند از لقاء علی الدوام و معنی ﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَىٰ وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ﴾<sup>۳</sup> قاصرند و محتاج تنبیہ ﴿أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ﴾<sup>۴</sup>۔ و بشہود این حقیقت و معنی ﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾<sup>۵</sup> جز طائفہ اخیر ظفر نیافتہ اند و درین حضرت ﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ﴾<sup>۶</sup> عیانست و در کلّ متعینات وجہ حق مشہود، و از وجود اسمائی و تعینات آن منزہ، ﴿وَ أَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهَ اللَّهِ﴾<sup>۷</sup> مُحْتَق۔

گرز خورشیداً بوم بی نیروست از پی ضعف خود نہ از بیی اوست  
 اکنون ازین احاطت معلوم گردد کہ حق تعالیٰ از جمیع تعینات منزہ است و تعین و بعین ذات خویش، و احدیت او نہ احدیت عددی تا او را ثانی ای باشد، چندانکہ سندی می فرماید:

أحدست و شمار ازو معزول صدست و شمار ازو معزول

۱۔ فسمنی است از ترجمہ ۵۳ فصل

۲۔ فسمنی است از ترجمہ ۲۶ از حدیث

۳۔ فسمنی است از ترجمہ ۱۱ المنتصر

۴۔ فسمنی است از ترجمہ ۱۱۵ التدریج

۱۔ فسمنی است از ترجمہ ۵۳ فصل

۳۔ فسمنی است از ترجمہ ۲۶ از حدیث

۵۔ فسمنی است از ترجمہ ۱۱ المنتصر

۷۔ فسمنی است از ترجمہ ۱۱۵ التدریج

آن احد نی که عقل داند و فهم و ان صمد نی که حس شناسد و وهم<sup>۱</sup>.

چه حس و عقل و فهم و وهم همه متعینانند و هرگز متعین بغیر متعین محیط نشود؛

اللَّهُ أَكْبَرُ أَنْ يَقِيدَهُ الْحَجَبِي      بتعین فیکون اول آخر /DB-3/  
هُوَ وَاحِدٌ لَا غَيْرَ ثَانِيَةٍ وَلَا      مَوْجُودٌ ثَمَّةٌ فَهُوَ غَيْرُ مُكَاتِّرٍ  
هُوَ أَوَّلٌ وَ آخِرٌ وَ ظَاهِرٌ      هُوَ بَاطِنٌ كُلٌّ وَ لَمْ يَتَكَاتِرْ

پس هر که را استعداد این مرتبه باشد حق - تعالی - او را از مراتب تعینات مجرد گرداند، و از قید عقول برهاند و بکشف و شهود بدان احاطت برساند، و الا در حجب جلال بماند، و در سخن ساقی کوثر امیرالمؤمنین علی - کرم الله وجهه و رضی عنه - آمده است که: *الْحَقِيقَةُ كَشْفُ سُبْحَاتِ الْجَلَالِ مِنْ غَيْرِهِ اِشَارَةٌ*؛ چه اگر اشارت حسی یا عقلی در وقت تجلی جمال مطلق بماند، عین بعین پیدا شود و جمال عین جلال گردد و شهود، نفس احتجاج. *سُبْحَانَ مَنْ لَا يَعْرِفُهُ إِلَّا هُوَ*.

و انصاف آنست که هر بحثی که در عروه در نفی این معنی فرموده‌اند، دلائل آن بر نهج مستقیم و طریق برهانی نیست. از این جهت، دانشمندانی که معقولات دانند نمی‌پسندند. و وصف خضر سرشکسته<sup>۲</sup> که فرموده از شیخ الاسلام مولانا نظام الدین هروی - سلمه الله - پرسید، فرمود که: این خضر تر کمانست، و بیچاره حال خضر ترکمان می‌پرسید.

و چون در اوائل جوانی از بحث فضلیات و شرعیات فارغ شده بود - و از آن بحثها و بحث اصول فقه و اصول کلام هیچ تحقیقی ناگشوده - تصور افتاد که بحث معقولات و علم الهی - و آنچه بر آن موقوف بود - مردم را بمعرفت رساند و ازین تردّد باز رهاند. مدتی در تحصیل آن صرف شد و استحضار آن بجائی رسید که از آن بهتر صورت نبندد، و چندان وحشت و اضطراب /DA-4/ و احتجاج از آن پیدا شد که قرار نماند. و معلوم

۱. بنگرید: المعات، لمعة هندعم ص ۱۰۰.

۲. درباره این حدیث در ذیل رساله‌ای که کاشانی در شرح آن پرداخته است، سخن داشته‌ام. بنگرید: ص ۶۴۰.

۳. چنین است در نسخه.

گشت که معرفت مطلوب از طور عقل برترست، چه در آن علوم، هر چند حکما از تشبیه بصور<sup>۱</sup> و اجسام خلاص یافته‌اند در تشبیه بارواح افتاده‌اند؛ تا صحبت متصوفه و ارباب ریاضت و مجاهده اختیار افتاد و توفیق حق دستگیر شد. و اول بیچاره را بصحبت مولانا نور الدین عبدالصمد نطنزی - قدس الله روحه - رسانید و از صحبت او همین معنی توحید یافت، و فصوص و کشف شیخ بویوسف همدانی عظیم می‌پسندید. و بعد از آن بصحبت مولانا شمس الدین کیشی رسید، چه از مولانا نور الدین شنیده بود که مثل او درین عصر در طریق معرفت نیست، و این رباعی سخن اوست:

هر نقش که بر تخته هستی پیدا است

آن صورت آنکس است کان نقش نگاشت

دریای کهن چو بر زند موجی نو

موجش خوانند و در حقیقت دریاست

و همین معنی در توحید بیان می‌کرد و می‌گفت مرا بعد از چندین اربعین که نشستم این معنی کشف شد و آن وقت در شیراز هیچکس نبود که با او در میان توان نهاد و شیخ مرا ضیاء الدین بلحسن بلخی این معنی نبود، من از آن در حیرت بودم تا فصوص اینجا رسید. چون مطالعه کردم این معنی باز یافتم و شکر کردم که این معنی طریقی موجود است و بزرگان بدان رسیده و آنرا یافته. همچنین بصحبت (DB-4) مولانا نورالدین ابرقوهی، و شیخ صدر الدین روزبهان بقلی و شیخ ظهیر الدین بزغش و مولانا اصیل الدین و شیخ ناصر الدین و قطب الدین ابنا ضیاء الدین بوالحسن<sup>۲</sup> و جمعی بزرگان دیگر رسید که همه درین معنی متفق بودند، و هیچ یک مخالف دیگری نه. اکنون بقول یک کس خلاف آن قبول نمی‌تواند کرد.

و شتآن ما یومی علی کورها      و یوم حیانی اخی جابر

با آنکه چون خود بدین مقام نرسیده بود هنوز قرار نمی‌گرفت، تا بعد از وفات شیخ الاسلام مولانا و شیخنا نور الملة و الدین - قدس الله سره - مرشدی که دل برو قرار گیرد

۲. بگردید. مقدمه این مجموعه، ص ۷۵ / ۱۳

۱. در اصل: تصور



نیافت، هفت ماه در صحرائی که آبادانی نبود در خلوت نشست و تقلیلی بغایت می کرد، این معنی خود بگشود و خاطر بر آن قرار گرفت و مطمئن گشت و الحمد لله علی ذلک! و هر چند قال الله - تعالی - : ﴿فَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ﴾<sup>۱</sup>، لیکن فرموده است: ﴿وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ﴾<sup>۲</sup>.

بعد از آن چون در بغداد در صحبت شیخ بزرگوار نور الدین عبدالرحمن اسفراینی رسید - قدس الله روحه - انصاف می داد و می فرمود که: مرا حق - تعالی - علم تعبیر وقایع و تأویل منامات بخشیده است، بمقامی برتر ازین نرسیده ام. بمجرد آن بحثها - که بر طریق معقول و نهج مستقیم نیز منطبق نیست - ترک این معنی که بشهود دست یابد نمی تواند کرد.

و نیز سخن شیخ عبدالله انصاری هر چه از بیان طریقت /DA-5/ گذشت، همه این حقیقت است و نهایت مقامات منازل السائرین توحید صرف. و در سخن شیخ کبیر شهاب الدین سهروردی - قدس الله روحه العزیز - چند موضع تصریح فرموده، چنانکه در شرح سخن امام مُحَقِّق جعفر صادق - رضی الله عنه - که: إِنِّي أَكْرَرُ آيَةَ حَتَّى أَسْمَعَ مِنْ قَائِلِهَا فرموده که: او زبان خویش درین حالت چون شجره موسی یابد که ﴿إِنِّي أَنَا اللَّهُ﴾<sup>۳</sup> ازو شنید<sup>۴</sup>.

و اگر متعین بودی در دو صورت چگونه ظهور یافتی؟! و در قرآن مجید ﴿وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهٌ﴾<sup>۵</sup> چگونه صادق بودی؟! و در حدیث پیغمبر - علیه الصلوة و السلام - که: «لَوْ دَلِّي أَحَدُكُمْ حَبْلَهُ لَهَبَطَ عَلَيَّ اللَّهُ»<sup>۶</sup> کی راست آمدی؟ و با هر که بعالم اقرب از جبل الوردی بودی؟ آخر درین معنی نظر باید کرد که به نص قرآن ثالث ثلاثه کفر است ﴿لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ﴾<sup>۷</sup>. و رابع ثلاثة ایمان و توحید، ﴿مَا يَكُونُ

۲. کریمه ۱۱ الضحی.

۴. بنگرید: ص ۴۲۴.

۶. بنگرید: ص ۴۲۵.

۱. قسمتی است از کریمه ۳۲ النجم.

۳. قسمتی است از کریمه ۳۰ القصص.

۵. قسمتی است از کریمه ۸۴ الزخرف.

۷. قسمتی است از کریمه ۷۳ المائدة.

مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ... ﴿الآية﴾؛ چہ اگر ثالث ثلثہ بودی متعینی بودی و یکی از ایشان، اما رابع ثلثہ آنست کہ بوجود حقانی ﴿وَلَا أَذْنَى مِنْ ذَلِكَ وَ لَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ﴾<sup>۱</sup> ثانی واحد و ثالث اثنین و رابع ثلثہ و خامس اربعہ و سادس خمسہ است. پس محقق حقائق این اعداد، و با ہمہ بی مقارنت و غیر ہمہ بی مزایلت، چنانکہ امیرالمؤمنین علی - کرم اللہ وجہہ - فرمودہ: مَعَ كُلِّ شَيْءٍ لَابِمُقَارَنَةٍ وَ غَيْرُ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُزَايَلَةٍ<sup>۲</sup>.

و این درویش در آن مدت کہ صحبت با خواجه جہان - عزت انصار دولتہ - داشت ہرچند بعضی طعن می زدند، حق علیم است کہ بدین سبب بود کہ در استعداد او معنی ﴿يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ﴾<sup>۳</sup> می یافت. /DB-5/ و اعتماد کلی بر آن داشت و دارد کہ بسخنان مخالفان از حق بنگردد و او را دور نداند. و دعاگوی نیز اگر فرضاً خود بعیان نیافتی، قول چندین بزرگ درین معنی موافق و مطابق، بقول یک کس رها نکردی. خواست تا این معنی بچند برہان بیان کند - چنانکہ در اوّل شرح فصوص و غیرہ کردہ است - تا دانشمندان محقق کہ اصحاب فہوم ذکی باشند با خدمت تقریر کنند، از تطویر و املاال احتراز نمود و من لَمْ يُصَدِّقِ الْجُمْلَةَ هَانَ عَلَيْهِ أَنْ لَا يُصَدِّقَ التَّفْصِيلَ. حق - جل و علا - ہمگانرا ہدایت سوی جمال خویش کرامت کند.

﴿وَإِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلَىٰ هُدًىٰ أَوْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾<sup>۴</sup>.

التفسیر

عبدالرزاق

۱. تفسیر المیزان ج ۱ ص ۳۵۰

۲. تفسیر المیزان ج ۱ ص ۳۵۰

۳. کریمۃ المجادلۃ

۴. تفسیر المیزان ج ۱ ص ۲۲





فوائد فارسی

[ ۱ ]

در حقیقت شکر



چون حق - جلّ و علا - /DB3/ موجد خلق است و باسم «رحمان» منعم باصول نعمتها بر کافه خلایق، قیام بشکر آن نعمتها نمودن و رحمت «رحیمی» بشکر بر<sup>۱</sup> آن فرودن واجب باشد که «لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ»<sup>۲</sup>، و فائده آن شکر عائد با ایشان «وَمَنْ شَكَرَ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ»<sup>۳</sup>؛ اگر چه چون بتحقیق نظر کرده آید و بدین بصیرت دیده شود هیچ بنده بدان قیام نتواند نمود، از آنکه شکر بر سه نوع بود:

أَفَادَتُكُمُ النِّعْمَاءُ مِنِّي ثَلَاثَةٌ يَدِي وَ لِسَانِي وَ الضَّمِيرُ الْمُحَجَّبُ<sup>۴</sup>

(۱): شکر جوارح، بخدمت و طاعت و عبادت، و

(۲): شکر زبان، بحمد و ثناء جمیل، و

(۳): شکر قلب بتصور نعمت منعم و دیدن همه از او نه از وسائط.

و توفیق حق مرین شکر را هم شکری دیگر لازم. و<sup>۵</sup> چون این اعضاء که در ادای شکر استعمال نمود و هر چه در طاعت کار فرمود هم از نعمتهای اویند بر<sup>۶</sup> هر یکی شکری دیگر واجب. و سخن درین شکر هم چنانکه در شکر اول، پس واجب بود بر وفق امر بر نعمتهای اولی بقدر وسع و طاقت و حسب استطاعت شکری بجا آوردن و باقی بعجز از شکر اعتراف نمودن، چنانکه از داود نبی - علیه السلام - روایت است که: لَيْسَ مِنِّي عَسَاكُ أَشْيَ عَجَزْتُ عَنْ شُكْرِكَ!

۱. ع: به ۲. قسمتی است بر حدیث ۱ - به

۳. ع: به

۴. قسمتی است از کریمه ۲۵ النمل.

۵. ع: به

۶. د: و

فَقَالَ: أَلَا نَقَدْ شَكَرْتَنِي!<sup>۱</sup>

و بهترین شکری آن است که شامل بود هر سه نوع را، و آن نماز است؛ از این جهت بر همه واجب آمد گذاردن آن.

[۱]: و اول نمازها، نمازها پیشین است، چهار رکعت بازای نعمتی که مایه بدن مردم است و آن عناصر چهارگانه است.

[۲]: پس نماز پسین، و آن بازاء چهار خلط است که قوام تن بدان است.

[۳]: پس نماز شام، و آن سه رکعت است بازاء /DA4/ روح سه گانه:

[الف]: یکی روح طبیعی که مردم بدان غذا جویند و بالنده است<sup>۲</sup>،

[ب]: دویم حیوانی که بدان زنده و جنبنده است،

[ج]: سیّم روح انسانی که مردم بدان گویا و اندیشه گر است.

[۴]: پس نماز خفتن، و آن چهار رکعت است بازاء چهار اعضای رئیسه که مبادی

قوتهاست که بنیاد بقای شخص و نوع بر آن است، چون دل و دماغ و جگر و اثیان.

[۵]: پس نماز بامداد، دو رکعت که آخر نمازهاست و طاعت بدان تمام، یکی بازای

تن و دیگری بازای جان، و بهر دو کار خلقت تمام است؛ و اینست حساب نمازی که حق -

تعالی - اول از بنده آن خواهد - چنانکه منقول است<sup>۳</sup> - .

۱. ابن بنده بحدیثی که با حدیث موجود در متن تطابق کامل داشته باشد دست نیافت. روایت دیگری در بعضی از مصادر نقل شده است که به این حدیث ماندگی دارد: أوحى الله إلى داود: يا داود! اشكرني: قال: كيف اشكرك؟! والشكر من نعمتك تستحقّ عليه شكراً! قال: يا داود! رضيت بهذا الاعتراف منك شكراً! بنگرید: كلمة الله، ص ۱۴۶ بنقل از عذّة الدّاعي. بحار الأنوار ج ۷۱، ص ۳۶، ۵۱ بنقل از قصص الانبياء. ص ۵۵ بنقل از مشكوة الانوار ص ۳۲. نیز بنگرید: الرسالة القشيرية ص ۲۷۸. شرح مصنّف بر منازل السائرين ص ۲۱۱. نظیر همین حدیث شریف (با اندکی اختلاف) درباره حضرت موسی - علیه و علی نبینا و آله السلام - نیز نقل شده. بنگرید: كلمة الله ص ۱۴۷. بحار الأنوار، ج ۱۳ ص ۳۵۱، ج ۷۱ ص ۳۶. احیاء علوم الدین، کتاب الشکر، باب فی بیان كشف الغطاء عن الشکر فی حقّ الله تعالی، ج ۴ ص ۸۳. نیز این روایت را در کتبی که به ذکر احادیث قدسی پرداخته است (همچون: الأحادیث القدسیه و الجواهر السنیة) نیافتیم.

۲. ع: + و

۳. اشاره است بحدیث شریف: اول ما يحاسب به العبد الصلاة. بنگرید: کافی شریف ج ۳ ص ۲۶۸. تهذیب



و اما اوضاع نماز؛ نظری عظیم باریک باید<sup>۱</sup> بحقیقت هر یک توان رسید چنانکه وضع کرده‌اند، چه این وضع از عالم نبوت است و بفکر و نظر دریافت آن متعذر، لکن همه نمودار سیر و سلوکست و صورت رجوع با حق از مقام انسانی که صورت اعتدال و أحسن التَّقْویم است.

و قیام نماز اشارت است<sup>۲</sup> بدان تا بذكر و تحمید و تمجید و طاعت و استعانت و خضوع و خشوع و ثبات و سکینت تشبّه کنند<sup>۳</sup> به نفوس فلکی که هیأت راکعان دارند، و از آن طور ترقی کند<sup>۴</sup> و بسجود بنفوس کوکبی تشبّه نماید و در طور ایشان منخرط گردد، بعد از آن بتجرّد از ملابس مادی و تنزه از هیکل هیولائی بمقام فطرت انسانی باز گردد که معنی صورت اعتدال اول است و قیام رکعت ثانیة اشاره بدان، و آن مقام قلب است و ترقی از<sup>۵</sup> مقام نفس و صورت فنای فی الأفعال، چه افعال همه مستندند /DB4/ بقوای نفسانی. و دل مقام صفات است - چون علم و قدرت و ارادت - . و اینجا مقام توکل تمام شود.

بعد از آن به رکوع رکعت ثانیة انتقال کند که اشاره به فنای فی الصفات است و کمال آن مقام رضا، و نسبت این رکوع با رکوع رکعت اولی<sup>۶</sup> چون نسب قیام ثانیة با قیام اولی، چه<sup>۷</sup> آن اشارت بصورت ملک است که نفوس سماوی‌اند و این اشاره به ارواح آن که عقولند و مظاهر صفات الهی.

و بعد از آن بسجود ثانیة انتقال که آن صورت فنای فی الذاتست و مقام وصول و استغراق در عین جمع وجود، و از این جهت ذکر رکوع «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ» آمد از منشاء

→

الأحكام ج ۲ ص ۲۳۹ من لایحضره الفقه ج ۱ ص ۲۰۸ فقه الرضا ص ۶ ح ۱ ص ۲۶۶ ج ۱ ص ۱۲  
ص ۲۳۶ ج ۱ ص ۸۳ ص ۲۰ نیز بنگرید: سنن نسائی ج ۱ ص ۱۳ المعجم الکبیر ج ۲ ص ۳۹ ح ۱ ص ۱۱۳  
المشقی ج ۳ ص ۹ المغنی عن حمل الاسفار ج ۱ ص ۱۲۶ مجمع الزوائد ج ۱ ص ۲۱۱ که العطار ۱۱۱۳،

۱. جیب است شد + ۲. ج. است

۱۸۸۶۵

۵. د. از فی

۴. ج. شد

۳. د. کرده‌اند

۷. د. جو

۶. ج. اول

تجلّی صفت عظمت و جلال که کمال تجلّیات صفات است، و ذکر سجود «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى»، چه برترین مقام کشف ذات است، و از این جهت پیامبر<sup>۱</sup> - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - فرمود که: أَقْرَبُ مَا يَكُونُ الْعَبْدُ إِلَى اللَّهِ فِي السَّجُودِ؛<sup>۲</sup> و در سجود ﴿وَ أَسْجُدْ وَ اقْتَرِبْ﴾<sup>۳</sup> این ذکر میخواند<sup>۴</sup> که: أَعُوذُ بِكَ مِنْ عِقَابِكَ وَ أَعُوذُ بِرِضَاكَ مِنْ سَخِطِكَ وَ أَعُوذُ بِكَ مِنْكَ<sup>۵</sup>. اول فنای فی الأفعال است، دویم فنای فی الصفات است<sup>۶</sup>، و سیّم فنای فی الذات.

بعد از آن مرتبه شهود ذاتی و بقاء بعد الفناء که «تشهد» اشاره بدان است، و در این مقام نه کثرت حجاب وحدت شود و نه وحدت حجات کثرت؛ و<sup>۷</sup> از این جهت ذکر این مقام شهادتین است، چه بفناء «لا إله إلا الله» تمام شود و ببقاء بعد الفناء «محمد رسول الله»، و مقدمه آن «بسم الله و بالله»، یعنی این مقام بشخص کامل حاصل شود که این<sup>۸</sup> اسم حق است قائم بدو، و تمامت أسماء حسناى حق را در این مقام مشاهد /DA5/ افتد<sup>۹</sup>، چه تا این کمال نیست بعضی أسماء پیش حق را اثبات نمی کند، چه جز<sup>۱۰</sup> آن اسم

ع

۱. د: پیغمبر

۲. نص این عبارت را بعنوان روایت نبوی در مصادر روایی نیافتم. صور شبیه به این عبارت که در مصادر اهل سنت نقل شده است چنین است. الف: اقرب ما يكون العبد إلى الله و هو ساجد. ب: اقرب ما يكون العبد إلى ربه إذا سجد. ج: اقرب ما يكون العبد من الله إذا كان ساجداً. د: اقرب ما يكون العبد من ربه إذا كان ساجداً. ه: اقرب ما يكون العبد من ربه و هو ساجد. بنگرید: كنز العمال، ۳۳۲۸. شرح السنه ج ۳ ص ۱۵۱. شرح معاني الآثار ج ۱ ص ۲۳۴. الطبقات الكبرى ج ۲ ص ۴۵. المعجم الكبير ج ۱۰، ص ۹۶. سنن نسائي ج ۲ ص ۲۲۶. مسند احمد ج ۲ ص ۲۴۱. السنن الكبرى ج ۲ ص ۱۱۰. اتحاف السادة المتقين ج ۳، ص ۲۰. ج ۵ ص ۳۳. در بسیاری از مصادر شعبی نیز نظائر این روایت بنقل از ائمه هدی - سلام الله عليهم اجمعين - وارد شده است، اما در میان این مصادر، این بنده نتوانست این روایت را بعنوان حدیثی نبوی بیابد. بنگرید: بحار الأنوار ج ۵۲ ص ۹۵، ج ۸۵ ص ۱۳۱، ۱۶۳، ج ۸۶ ص ۲۰۳، ۲۱۶. ج ۹۳ ص ۳۴۴. شیخ صدوق (ره) نیز قریب به این عبارت را بعنوان مننی برگرفته از روایات و بدون ذکر نام مروی عنه آورده است. بنگرید: من لایحضره الفقیه ج ۱ ص ۳۱۴. ۳. قسمتی است از کریمه ۱۹ العلق.

۴. ع: خواند  
۵. بنگرید: ص ۳۴۱  
۶. ع: است  
۷. د: و  
۸. د: این  
۹. ع: افتاد  
۱۰. ع: خیر

اثبات نتواند کرد که شناسد و آنکه شناسد که بحقیقت آن تحقق شود؛ و از این جهت در هر وضعی - که اشارت است بحصول بعضی اسماء - چون انتقال می‌کند ذکر او در حالت انتقال تکبیر<sup>۱</sup> است، یعنی حق بزرگتر از آن است که من<sup>۲</sup> بدان عارف و واصلم.

و در این مقام بحقیق<sup>۳</sup> جمیع اسماء متحقق است و اسم اعظم حق که مشتمل است بر جمیع اسماء حسنا<sup>۴</sup> او، و بحقیقت شهادتین ظاهراً و باطناً قائم.

و معنی «التَّحِيَّات» همان اسماء حسنا است و صلوات نبی و آل در این مقام بالفعل حاصل و باستحقاق ثابت، و صاحب این مقام از نقصان و آفتِ حدثان و امکان ایمن و بمعنای «السَّلَام عَلَيْنَا وَ عَلَي عِبَادَةِ الصَّالِحِينَ» واصل - و السَّلَام عَلَي أَهْلِ السَّلَام! - .



فوائد فارسی

[۲]

في السّؤال

عن امیر المؤمنین علیؑ

عن العدل و الجود أیہما أفضل؟



سئل أمير المؤمنين عليّ ابن أبي طالبٍ - عليه السّلام - عن العدل و الجود؛ أيهما أفضل؟

فقال: العدلُ يَضَعُ الأمورَ مواضعَها و الجودُ يُخْرِجُها مِن جِهاَتِها و العدلُ سائِسُ عامٍّ و الجودُ عارضٌ خاصٌّ فالعدلُ أشرفُها و أفضلُها. - صدق وليّ الله! - .

عدل و جود دو صفتند از صفاتِ إلهی که اَنصاف بدان ممکن /DA-2/ نبود؛ اِلّا نفسی طاهر زکی را که از ملابِس جسمانی و غواشی هیولانی مجرد گشته باشد و از بواعث شیطانی و دواعی نفسانی مبرا شده و از قیود تعلّقات جزوی و حظوظ مالاذّ حسی خلاص یافته و از هیأتِ طبعی و صفات بشری انسلاخ پذیرفته و از لباسِ اخلاق و نعوت خویش بیرون آمده و دِرْع حَصینِ اخلاق و نعوتِ حقّ در بر کرده و امثالِ امرِ «انخلتوا بِأَخلاقِ اللَّهِ»<sup>۲</sup> از حضرت صاحب شریعت نموده و بهدایت و توفیقِ إلهی ره بدان برده، کما قال أمير المؤمنين - عليه السّلام - : «إِنَّ اللَّهَ /DB-2/ حَبِيبٌ حَبِيبٌ جَوْدٌ رَحِيمٌ دَلْنَا عَلَى أَخلاقِهِ وَ أَمَرْنَا بِالْأَخْذِ بِهِ»<sup>۳</sup>؛ چه عدل ظلّ ثانی و وحدت ذاتیست که از نوازه اُولی هویّت حقّ

۱. بنگرید: نهج البلاغه ص ۵۵۳ حکمت شماره ۲۳۱ و مرید و لند در کتاب نهج البلاغه ص ۲۱۱ و ۲۱۲ و ۲۱۳ (الاسلام) ص ۵ ص ۲۵۳ شرح تفسیر علی بن ابی طالب ص ۱۱۲ شرح تفسیر علی بن ابی طالب ص ۱۱۲ بحار الأنوار ج ۱۵ ص ۳۵۰، ۳۵۱

۲. درباره این حدیث پیش از این سخن داشته ام کتاب ص ۲۱۹

۳. بنگرید: بشارة المصطفى الشیعة العاطفین ص ۳۲ حکمت عدل ص ۱۱۳ بحار الام ج ۱۱ ص ۳۱۲، ۳۱۱ این روایت را در نهج البلاغه و عدل و حکمت و در کتاب نهج البلاغه و عدل و حکمت و در کتاب نهج البلاغه و عدل و حکمت در متن و صورت موجود در در مصادر معتبره حدیثی عدل و جود



- سبحانه و تعالی - باشد، از بهر آنک اشراق نور وحدت بر دل، مفید محبت باشد و از اشراق نور محبت از دل بر نفس، عدالت پدید آید مانند آفتاب که بشعاع او - که ضوء اولست - متقابل او مضمی گردد و به اضائت آن، هوائی که متصل بدان هوا بود روشن شود و آنرا ضوء ثانی خوانند، لاجرم تا جهات کثرت و تعلقات حواس و بقایای وجود صفات در نفس باقی باشد اتصاف بدان /DA-3/ ممکن نگردد؛ چه وحدت و کثرت متقابلانند، در ذاتی واحد باعتباری واحد در یک زمان با هم جمع نشوند.

و جود ظلّ ثانی صفت رحمانی است، و ظلّ اول او در محل دل شفقت است و از اشراق نور شفقت بر نفس، جود پدید آید. لاجرم تا حظوظ حسّی و قیود جزوی در نفس باقی باشد و میل ملاذّ و شهوات طبیعی بر جای، تخلّق بدان صورت نبندد.

پس فرق میان عدل و جود آن آمد که عدل عبارتست از: صورت اجتماعی فضائل اخلاق و هیات کمالات در نفس بنور وحدت /DB-3/ متحد گشته و اطراف تضاد کثرت را شکسته و نفس ازو چنان منور شده که بر وجود استعدادات و جهات استحقاقات اطلاع یابد و حقوقی تمامت تفصیل و اجزای وجود خود بحسب استحقاق هر یک بران متوفر دارد، و از وی بطریق انعکاس بر جمیع مظاهر اکوان تابد و هر مستحقّی را بمقتضای استعداد بمستحقّ خود رساند و همه را از حدود تفرقه افراط و تفریط بدایره جمعیت اعتدال باز آرد؛ و ازین جهت فرمود که: **يَضَعُ الْأُمُورَ مَوَاضِعَهَا**؛ و آنرا «سائس عامّ» خوانند، و صاحب شریعت - علیه أفضل صلوات الرحمن - /B-95/ در باب آن فرمود که: **بِالْعَدْلِ قَامَتِ السَّمَوَاتُ وَ الْأَرْضُ**، یعنی قیومیت حق - سبحانه و تعالی - مر ایشان را بظهور اثر وحدت ذاتی اوست در آن تا بوقوع ظلّ وحدت بر آن تعینی پذیرند و بقوام ذات او متقوم شوند بنور هستی مطلق او ظاهر گردند، و این ظل حقیقت عدل است، و از این جهت حکما گفته اند: **ثَبَاتُ الْأَشْيَاءِ بِالْوَحْدَةِ وَ فَسَادُهَا بِالكَثْرَةِ**. و استدلال برین معنی از حال بدن مردم ظاهر است که تا هیاتی وحدانی - که آن اعتدال مزاج و اتحاد کیفیات متضادست - لازم او بود، موجود و صحیح باشد و /DB-4/ چون انحراف در مزاج - که

مبدأ ظهور کثرت و تضادّ طباع کیفیاتست - ظاهر شد روی در فساد و خرابی نهاد، و نفس نیز تا در ظلّ ظلیل و حدتست و بصفة عدل موصوف، باقی و سرمدیست بنجات ابد، و مبشّر و بفوز محبّت حق مظفّر که: ﴿إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ﴾<sup>۱</sup>.

و چون جهات کثرت درو قوّت گرفت و تنازع و تجاذبِ دواعیِ قوای نفسانی در و پیدا گشت و در ظلمت ظلّم و انظلام افتاد روی در خسران و هلاک ابد نهاد و اندر نور حق در حجاب آمد و در ورطه /DA-5/ سخط و عدوان گرفتار شد، ﴿وَلَا عُذْوَانَ إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ﴾<sup>۲</sup>.

و از مفهوم ﴿إِنَّ الشُّرَكَاءَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ﴾<sup>۳</sup> معلوم شود که عدل بی توحید صورت نیندد؛ و عدل بمثابت تن است و توحید بمثابت جان، و چنانک تن بی جان هرگز بوجود نیاید و چون جان از وی مفارقت کند پایدار نباشد و حالی روی در تباهی نهد هم چنین عدل بی توحید ممکن نبود؛ و اگر روح از شهود وحدت محتجب شود نفس از هیأت عدالت عاطل گردد و اثر عدل و راستی از وی محو شود - نعوذ بالله /DB-5/ من الخذلان! - و بدین سبب وجود مصطفی - علیه الصلوة و السلام - که قطب وحدتست و حبیب رحمان در زمان نوشین روان بود و فرمود که: ﴿وُلِدْتُ فِي زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ أَنْوَشِيْرَوَانَ﴾<sup>۴</sup>، چه نفس مظهر روح است و چون روح مقدّس محمّدی بر عالم شهادت سایه افکند استعداد مظهر نوشروان بحسب مناسبت قابل آن سایه شد، و ظهور عدل در آن زمان اثر قدم نهادن محمّد بود در این عالم؛ تا ببرکت راستی استعداد، قبول نور وحدت /DA-6/ محمّدی در دلها پیدا شود.

و نوشروان بمثابت نفس است محمّد را و محمّد بمثابت جان نوشروان، و چنانچه نفس بجان زنده است و بنور او رخشنده، نوشروان به محمّد قائم است و بسایه نور و

۱. قسمتی است از کریمه های ۴۲ المائدة / ۹ الحجرات / ۸ الممتحنة

۲. قسمتی است از کریمه ۱۹۳ البقرة.

۳. قسمتی است از کریمه ۱۳ النور

۴. بنگرید: بحار الأنوار ج ۱۵ ص ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۷۶. ح ۹۱ ص ۱۹۲ سیر سکرید التسلسله الصغینه ص ۹۹۱

الذرة المنشرة ص ۱۷۰. تذکرة الموضوعات ص ۸۱.

عادل. و بضرورت هر چه بذات و حقیقت و شرف و علت متقدم باشد به ظهور و جلالت متأخر بود چون تأخر ظهور و قوت نطقی از قوای نباتی و بهیمی و سبعی در انسان با وجود تقدم آن بذات، و تأخر ثمره از اوراق و اغصان، بل تأخر ظهور جلالت حق - جل و علاء - /DB-6/ از جمیع خلائق با وجود تقدیم او بجمیع وجوه.

و اما جود عبارتست از دادن چیزی که باید داد بکسی که شاید داد بر وجهی که شایسته باشد بی منتی یا طلب عوضی و خدمتی و توقع ثناء و مدحتی، و این از هیأت تجرد نفس و شهود صفت رحمت حق و حصول یقین خیزد و فضیلتی است از باب عفت و کمالی از کمالات قوت شهوت، که چون از نور وحدت بهر مند شود و بسمت عدالت موسوم گردد و از تفرقه افراط حرص و شره تفریط خمود و جمود بمحل جمع باز آید /DA-7/ بدان کمال موصوف شود، چنانچه قوت غضبی از استفاضت آن نور و استضائت بشعاع آن از مسافتی دور بمامن مقام شجاعت باز آید و از مهالک و معاطب تفریط و افراط جبن و تهور خلاص یابد. و هم چنین قوت نطقی باقتباس حظی از آن و احتیاط بفوز<sup>۱</sup> آن فضیلت حکمت حاصل کند و از افراط شیطنت و...<sup>۲</sup> و مهاوی و مساقط تفریط غفلت و بلاهت رهائی جوید، پس جود<sup>۳</sup> /DB-7/ از وجوه کمالات با یک وجه مصروف میگرداند و از جهات سایر کمالات اخراج میکند، و از آن روی که یک جزواست از اجزای عدالت و یک شعاع از اشعه وحدت برون<sup>۴</sup> صفت رحمانی بر آینه قوتی از قوای نفس مستعد انسانی تافته...<sup>۴</sup> بطریق انعکاس بر اشیاء تابد همه را یک کمال استدعا کند که آن صفت غنا است از سایر کمالات که مجموع آن کمال مطلق...<sup>۵</sup> بود بکمالی خاص باز آرد؛ و از این رو فرمود که «وَالجُودُ يُخْرِجُهَا عَنْ جِهَاتِهَا» /DA-8/، نه از آن روی که افادت خیر از حد اعتدال بیرون برد یا حقی غیر مستحق رساند یا چیزی که

۱. در اینجا کلمه‌ای همچون «بفوز» در انتهای سطر واقع شده، از همین رو چندان روشن نمی‌نماید. بهر روی از قرائت خود بی‌گمان نیستم.

۲. در اینجا به اندازه یک کلمه ناخوانا است.

۳. در اینجا به اندازه یک کلمه سفید است.

۴. در اینجا باندازه یک کلمه ناخوانا است.

۳. چنین است در نسخه .

نباید داد انفاق کند یا بر وجهی که نباید داد اخراج کند که آن اسراف و تبذیر خوانند نه جود و سخا، و أمثال این بر محقق مؤیدی چون امیرالمؤمنین - علیه السلام - پوشیده نماند.

و از آن روی که صفت رحمانی که منشأ اوست یک اعتبار از اعتبارات ذات واحد مطلقست که هر چند في الحقيقة عين ذات بود باعتبار افاضت /A-99/ او مر وجودات و کمالات اشیاء را به فیض عام تامّ خارج بود از ذات، چنانکه گفته اند: لا هُوَ و لا غَيْرُهُ عارضی خاص باشد و ازین جهت مخصوص است به یک قوه؛ و سریان وحدت حقیقی که اصل عدلست در جمیع صفات و اولیت او مر همه را و احتیاج همه بدو و استغناء او از همه و تقوّم جمله بدو دالّست بر افضلیّت و اشرقیّت ظلّ او که عدلست بنسبت با جود - که ظلّ صفت رحمانیست -، با آنکه اسم رحمان یلی الله<sup>۱</sup> است که اسم ذاتست باعتبار جامعیت او مر جمیع اسماء را. و /DA-9/ صفت رحمانی امّ جمیع صفات و اقرب همه بذات، و بر سائر اسماء و صفات فضلی راجح و شرفی واضح دارد چنانچه ترتیب «بسم الله الرحمن الرحيم» و نظم این آیت که «وَإِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ»<sup>۲</sup> از آن افصاح میکنند.

أما تجلّی وحدت بجمیع وجوه در جمیع مظاهر صورت عدلست و تجلّی آن بوجهی خاصّ در مظهری خاصّ صورت جود، و اگر نیک نظر کنند هر یک از کمالات، عدلی خاص باشد و قسمی از اقسام آن، و از اینجاست که امیرالمؤمنین علیّ - علیه السلام - با وجود /DB-9/ فضیلت جود و علم و حکمت و شجاعت و سایر کمالات و فصاحت و بلاغت و جمیع کرامات در زمان رسول - علیه أفضل الصلوات - از مقام قطبی متخلف و از تقنین قوانین شریعت و تأسیس قواعد ملت - که مرتبت نبوتست - قاصر و متقاعد، چه مظهر عظمای وحدت و مجمع جوامع کلم و صورت عین جمع محمّد بود و تمامت کمالات و جمیع صفات جز صفت وحدت جمعی مطلق در علیّ متفرّق.

نه آنکه او را مقام جمع که مرتبه ولایتست نبود، بل جمع او با تفرقه جمع نبود، لا جرم

۱. اشاره است به آیه کریمه ۱۱۵ از سوره اسراء

۲. قسمی است از کرمه ۱۶۳ سوره

نسبت او /DA-10/ با قطب که مرکز دائره وجود است نسبت نقطه اقرب بود و نسبت رتبت او با رتبت «محمدی» چون نسبت اسم «رحمان با اسم «اللّه»، و این کلمه که فرموده کاشف نسبت مقام اوست با مقام محمدی . - واللّه اعلم! - .

فوائد فارسی

[ ۳ ]

[ در بیان تغایر معنوی

میان ما بعد «لکن» و ما قبل آن

در قول خداوند: ولکن سلّم... ]





علماء دین و ائمة اسلام - حرس الله معالیهم - باز  
 نمایند که تغایر معنوی بنفی و اثبات میان ما بعد «لکن»  
 در قول خدای - تعالی - : «... ﴿ وَ لَکِنْ [اللَّهِ] سَلَّمَ ﴾ ... که  
 «سَلَّمَ» است و ماقبل او که ﴿لَوْ أَرَاکُمْ کَثِیراً لَفَشِلْتُمْ وَ  
 لَتَنَازَعْتُمْ فِی الْأَمْرِ﴾<sup>۱</sup> است، از چه وجه حاصل می آید؟  
 و این مثال /DA-2/ با مثال پیشین که «سافر زید»  
 لکن عمرواً أقام» است، چه مناسبت است؟  
 و از چه طریق معنی آن «ما أراکهم» است؟  
 بیان نیکو فرمائید تا ثواب دو جهانی مدخر گردد -  
 انشاء الله وحده - .

۱. کریمه ۴۳ الأنفال. لازم به ذکر است که اسم مبارک جلالت که در میان گروهی نهاده شده است در نسخه  
 مضبوط نیست.



تغایر معنوی میان ما بعد «وَلَكِنَّ اللَّهَ» در قول حق - تعالی - و ما قبل آن بنفی و اثبات بر آن وجه حاصل می آید که ما بعد «لو» مقدر اثبات است، و مقدر الإثبات بالتزام دلالت دارد بر عدیم الحصول، چه تقدیر اثبات منافی تحقیق حصول بود مفهوماً، پس تقدیر /DB-2/ ارائه دال بود بر عدم وقوع آن، که سبب تسلیم است.

و در سخن فصحا سبب و ملزوم حذف کردن و مسبب و لازم بجای آن اقامت کردن بغایت پسندیده است، خاصه چون قرینه‌ای بر خصوصیت آن دلالت کند، و نظایر آن در قرآن بسیار است؛ مثل: «فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَ لَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النَّارَ»<sup>۱</sup> - آی: فَأَمِنُوا تَتَّقُوا - از بهر آنک اتقاء نار لازم ایمانست، و همچنین در این صورت «مَا أَرَيْنَكُم» - که سبب تسلیم است - حذف کرده است و مسبب آن بجای او اقامت کرده، یعنی: «وَلَكِنَّ اللَّهَ مَا أَرَيْنَكُم كَثِيراً» /DA-3/ لِيُسَلِّمَكُم مِنَ الْفِتْلِ وَ التَّنَازُعِ، و حينئذ تغایر بتقابل نقیضین بود و زیادت از تقابل ضدین، چه ارائه با عدم ارائه متناقضانند.

و اما مناسبت هر دو مثال با یکدیگر به مماثلت است، چه «أقام» لازم «سافر» بود و مسافرت و عدم مسافرت متناقضانند؛ و اما آنک معنی «سَلَّمَ» «مَا أَرَيْنَكُم» می گردد از بیان مغایرت مذکور معلوم شود، چه از آن رو که «لَوْ» اینجا لامتناع الفشل لامتناع لارائه آمده است، هر چند ما بعد آن مثبت است، دلالت بر عدم ارائه - که مستلزم /DB-3/ تسلیم است - دارد نه آنکه ما بعد لو خود منفی است و إلا «لَوْ جَائِنِي الْقَوْمُ إِلَّا زَيْدًا» لكاف که ازو رفع زید لازم آمدی و باتفاق هیچ یک جائز نیست. بل، از آن رو که ما بعد «لو»

۱. قسمتی است از کرمه ۲۴ البقرة

مثبتی است دالّ بر نفی ارائه که موجب تسلیم است. و چون آن نفی مدلولّ علیه بود حذف کرده است و لازم بجای وی نهاده؛ و نظایر آن بی شمار است، چنانک: ﴿وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَكِنْ يُدْخِلُ مَنْ يَشَاءُ فِي رَحْمَتِهِ وَالظَّالِمُونَ مَا لَهُمْ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ﴾<sup>۱</sup> أي: ما جعلهم. - واللّه ولیّ التحقیق. و بیده التوفیق و هو الهادی الی سواء الطریق!<sup>۲</sup> -

/DA4/

۱. شوری ۸

۲. در پایان دست‌نوشت آمده است: تمّ بید أقلّ طلبه محمد علی فی سنة ۱۳۰۱.

فوائد فارسی

[ ٤ ]

فی التّوفیق بین الحدیثین  
المذکورین بالفارسیّة



هر آن بنده که محبوب حق باشد عنایت ازلی بدو مصروف بود، و سعادت ابدی بر آن موقوف، پس کمالات در ذات او مودع /DA-2/ باشند و خیرات و حسنات را موقوف، چه اعمال صالحات که موجب ظهور آن کمالات باشد او را ضروری بود تا سعادت که بر عنایت مرتبست بظهور پیوندد، و ذات او مظهر تجلیات صفات و سُبحات ذات گردد و إلاً خلاف عنایت لازم آید، پس باطن موافق ظاهر بود و باشد. لکن چنین شخصی بی قوت نفسی نتواند بود، جهت آنکه نشأت مناسب فطرت افتد و استعداد روحانی ملائم استحقاق جسمانی و قوای طبیعی در خور قوت حقیقی؛ چنانکه پیغامبر - علیه السلام - /DB-2/ فرمود: **أَنَا كَالَّذِيكَ النَّكَاحُ**<sup>۱</sup>. و بدین معنی بر قوت روحانی تنبیه نمود. پس در بدایت، صفات نفسانی و قوای جسمانی غالب باشد و ائیت او حجاب هویت حق، و بی ریاضتی و ابتلائی آن حجاب مرتفع نگردد.

و باشد که بحکم غلبه نفس و طبیعت، افعالی چند خلاف شریعت و طریقت ازو صادر شود و حینئذ آن شخص محبوب بود و آن اعمال مبغوض، لکن چون بحکم عنایت مصبوغست بصیغ اللّٰه، که با آن صبغ و نوریت هیچ رنگ و ظلمت /DA-3/ قبول نکند؛ چنانکه فرمود: **«صِبْغَةَ اللّٰهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللّٰهِ صِبْغَةً»**<sup>۲</sup>، آن حرکت او را زیان ندارد و ورود از آن باز آید و تدارک نماید و هیچ خبث در وی نماند تا ظاهر مناسب باطن بوده باشد. و شاید بود که در بدایت هیچ از این اعمال مکروه ازو صادر نشود، لکن ائیت او و

۱. این روایت را در هیچ یک از مأخذهای روانی فریبی - همچون کتب اربعه و بحارالأمّه و صحاح سند، مسر

بیهقی و المعجم الکبیر و کثیر العنّان و ... - نیامد. ۲. قسمتی است از حدیث ۱۳۸۱ عدد



رؤیت اعمال خیر و ائصاف بعصمت و خیریت و نظر بر زینت نفس و کمالیت، او را از آن حقیقت محجوب دارد تا بر سبیل تلوین ابتلاء لازم آید و معصیت و گناه به حکم سابقه ازل برو جاری گردد /DB-3/ تا برؤیت گناه و معصیت، حقارت و مذلت خود در یابد و انکسار و شکستگی تمام نفس را حاصل آید و ندامتی هر چه تمامتر بر وی کار کند، تا به مسکنت و عجز و تضرع پیش آید و رعونت ازو برخیزد و حجاب انیّت و انانیّت مرتفع گردد و سرّ «سبقت رحمتی غضبی»<sup>۱</sup> ظاهر شود.

پس عمل مبغوض بوده باشد و بنده بذات محبوب و ابتلاء آدم و داود - علیهما السلام<sup>۲</sup> - و بیشتر انبیاء از این قبیل است و ازین جهت فرمود که: لَوْ لَمْ تَذْنِبُوا لَخَشِيتُ عَلَيْكُمْ اَشَدَّ مِنَ الذَّنْبِ الْعُجْبُ الْعُجْبُ<sup>۳</sup>. پس بدین /DA4/ عمل مبغوض، رذیله عجب زائل گشت و حجاب انانیّت مرتفع شد و کار او بدان سبب بحصول پیوست و ظاهر مناسب باطن گشت. و بعکس این، چون بنده بالذات مبغوض باشد و بسابقه حکم قضاء مردود، هر چند احیاناً ازو اعمال خیری بواسطه صحبت اختیار و تربیت و مخالطت ابرار صادر شود عاقبت شر غالب گردد و عمل بد حسنات را محو کند؛ چنانکه فرمود: اِنَّ الْحَسَدَ لِيَاكُلُ الْحَسَنَاتِ كَمَا تَاْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ<sup>۴</sup>، چه نور ایمان که حسن

۱. حدیثی است قدسی که سنابر اختلاف مصادر - پیامبر اکرم (ص) آن را از «صلاة الله» در شب معراج نقل نموده و یا خداوند آن را به حضرت ایوب یا حضرت یونس - علیهما و علی جمیع الانبیاء سلام الله - وحی نموده است. عین این الفاظ را بنگرید: مختصر العلوم ۹۲. صور دیگری از این روایت - نظیر: الف: سبقت رحمتی غضبی، ب: ان رحمتی تسبق غضبی، ج: ان رحمتی تغلب غضبی، د: ان رحمتی غلبت غضبی - نیز در بعضی از مصادر بچشم می آید. بنگرید: أصول کافی ج ۱ ص ۴۴۳. البرهان فی تفسیر القرآن ج ۲ صفحه ۲۰۰. بحار الأنوار ج ۱۸ ص ۳۸۶. ۳۰۶، ج ۱۲ ص ۳۶۶، ج ۱۴ ص ۳۹۳. نیز بنگرید: مسند حمیدی ج ۲ ص ۴۷۸ شماره ۱۱۲۶. الدرر المنتشرة ص ۹۶. انحاف السادة المتقين ج ۸ ص ۵۵۶، ج ۱۰ ص ۵۵۸. سنن ابن ماجه، كتاب الزهد باب ۳۵ ج ۲ ص ۱۴۳۵ شماره حدیث را در لطائف الاعلام - ذیل اصلاح «ثمره الأنس بالحق» - نقل نموده است.

۲. اشاره است به آیاتی که از ابتلاء این دو پیامبر الهی خبر می دهد. نمونه را بنگرید به اعراف ۲۷/طه

۳. بنگرید: ص ۴۰۰. ۱۱۵/ص ۲۴.

۴. بنگرید: جامع الأخبار ص ۱۸۶. المجازات النبویة ص ۱۴۰. روضة کافی ص ۴۵. بحار الأنوار ج ۷۳ ص ۲۵۵.

عمل بر آن مرتب است، در اصل نیست، و خیر /A-91/ عارضی ظلمت و شقاوت ذاتی و کفر اصلی را زائل نتواند کرد، و هر چند عمل محبوب باشد چون عارضیست شأنی ندارد و مبعوضیت ذاتی را دفع نتواند نمود و عاقبت ظاهر مناسب باطن گردد و بر آن بماند.

و حاصل سخن آنست که محبوب الذات را خیر ذاتی بود و پاینده، و شرّ عارضی و سریع الزوال و ناپاینده. چه در اصل نور ذاتیست و ظلمت عارضی، و مبعوض الذات را شرّ ذاتیست و خیر عارضی، و محبوب بواسطه عمل مبعوض مبعوض نگردد و ظاهر او مخالف باطن نشود، و زود بحال مناسب باز گردد و بر آن بماند. /DA-5/

و مبعوض بعمل محبوب، محبوب نشود و آن عمل بر و نبیند و عن قریب بمناسب باطن باز آید و از این جهت در حدیث حصر نکرد و حکم مهمل فرمود؛ چه بَعْضُ عَمَلِهِ دلالت بر مبعوضیت جمیع اعمال او ندارد، بل بر بعضی از اعمال او، و هم چنین در طرف دیگر.

و مطابق سخن امیرالمؤمنین علی - علیه الصلوة و السلام - آیات و احادیث بسیار است و هیچ یک منافی این حدیث نه، چنانکه «الْحَيِّثَاتُ لِلْحَيِّثِينَ وَ الْحَيِّثُونَ لِلْحَيِّثَاتِ وَ الطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ» ... - إلى آخر الآیة<sup>۱</sup> -، یعنی اقوال و افعال خبیثه خبیثان را بود و طیبه /DB-5/ پاکانرا، و در حدیث چنانک فرمود: «وَلَوْ خَشَعَتْ قَلْبُهُ لَخَشَعَتْ جَوَارِحُهُ»<sup>۲</sup> ... و امثال این.

آنچه بر فور در خاطر آمد اینست. - و العلم عند الله! - .

→

۱. ۲۵۷ ج ۱۷ ص ۳۵. بزرگنبرد: الترعیب و الترهیب ج ۳ ص ۲۴۱ مصنف ابن ابی شیبہ ج ۹ ص ۱۳۰
- المشورج ج ۲ ص ۱۱۳، ج ۶ ص ۲۱۹، ۲۲۰ التمهید ج ۶ ص ۱۲۴
۱. قسمتی است از کربینه ۲۶ التور
۲. بزرگنبرد: مجمع البیان ج ۷ ص ۹۹. دعائه الاسلام ج ۱ ص ۱۱۴. حذر لأرجح ج ۱۴ ص ۲۲۱، ۲۶۱، ۲۶۲، ج ۱۱ ص ۱۹. نیز بزرگنبرد. الذر المشورج ج ۵ ص ۴. التلسیلة الصغیفة ص ۱۱۰. التلسیة الکبری ج ۲ ص ۲۱۹. حذوف السادة المتفین ج ۳ ص ۲۳. کنز العمال ۱۹۹۱ ص ۵۱۹. تفسیر قرطبی ج ۱۲ ص ۱۰۳. المعنی عن حملی لأستدرج ص ۱۵۰. ابن روایت در کتب اربعه و صحاح سنة وارد شده است

•

٩

## تحفة الإخوان في خصائص الفتیان

متن فارسی



## بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سپاس فرواوان مبدعی را که خلاصه جوهر انسان، در عالم جان بر احسن وجوه ابداع کرد و آن را به طیی اطوار نشآت بر خوبتر صورتی در حیّز اکوان آورد، و در ظاهر خلقت و باطن فطرت او انواع عجایب و اصناف غرایب بنموده و اسرار دوکون در نهاد او ایدع فرمود؛ و ستایش بی پایان منعمی را که صفات این نوع را به نعم جلیل اخلاق جمیل مخصوص گردانید و بعد از من ﴿وَأَشْبَعْنَا لَكُمْ نُعْمَةً ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً﴾<sup>۱</sup> ایشان را به منح توفیق و هدایت بکمال رسانید و نقوش علوم و مراسم حکم و رقوم آداب و محاسن شیبه بر ألواح نفوس ایشان نگاشت و موهبت خصال و نعوت جوانمردی و سیر و صفات آزادمردی ارزانی داشت، تا با ظاهر آن کمالات او را به زبان حال بستودند و به قدم فتوت از اهل عالم قصب السبق ربودند. درود بی کران بر مقدم طوایف اصحاب فضایل و متمم مکارم شمایل، پیشوا سابقان و مقتداء مقربان، محمد مصطفی، و بر آل و اصحاب او خصوصاً سرور فتیان کریم هر دو جهان أسدالله الغالب علی ابن ابی طالب - علیه السلام - بعدها؛ مسود این بیاض و محرر این سواد به التماس بعضی از اکابر عصر رسالتی

۱. قسمتی است از کربنده ۱۹ شماره

۲. آنگونه که مصنف خود در آغاز من عربی حقه الاحوال آورده است، مصنف را بعضی از اصحاب علمیه

بن یحیی بن محمد بن الشیخ الکبیر شهاب الدین اشهر وردی است که در ص ۲۲۵ در مقدمه

مجموعه، بحث معاصران کاشانی ص ۹۲

در فتوّت نوشته بود و معانی آن به لغت عربی تعلیق کرده و آن را «تحفة الاخوان» نام نهاده، و چون اکثر اخوان صفا و ارباب وفا از طلاب این خطّه و فقیان این خطّه در فهم زبان تازی نه استوار بودند و در میدان لغت دری چابک سوار، فواید آن سخن در میان ایشان غنیمتی ضایع بود و بدایع آن بضاعتی کاسد. پس به اقتراح بعضی از اصداقاء ترجمه<sup>۱</sup> آن نوشته آمد و کسوت آن از شیوه اهل عرب، به حلیه اهل عجم مبدّل گشت. و در تفسیر بر حقایق و اصول اختصار افتاد و از زواید و فروع اجتناب نموده شد تا چنانکه از عبارات و استعارات کرانه جسته باشد و از لباس پادشاهانه به زیّ درویشانه قناعت کرده، بر قدر ضرورت و ما لا بدّ اقتصار نماید و به مهم و ما یُعنی از فضول ما لا یُعنی اکتفا باید.

و رساله بر مقدمه‌ای و ده باب و خاتمه‌ای مبنیست. - واللّه الهادی و إلیه ینتهی المبادی! -

۱. همانگونه که در مقدمه آورده‌ام، رساله حاضر ترجمه صرف تحفة الاخوان نیست، بلکه ترجمه تخریرگونه‌ای است از آن. بنگرید: مقدمه این مجموعه ص ۱۴۲.



## مقدمه

مشمول بر چند فصل است

### فصل اول

در بیان حقیقت فتوت

بدان که فتوت عبارتست از ظهور نور فطرت و استیلاء آن بر ظلمت نشأت، تا تمامت فضایل در نفس ظاهر شود و رذایل منتفی گردد. چه فطرت انسانی هرگاه که از آفات و عوارض صفات و دواعی نفسانی سلامت یابد، و از حجب غواشی طبیعی و قیود علایق جسمانی رهایی پذیرد، صافی و منور گردد، و مستعد و مشتاق کمال شود و از مقاصد دنی و مطالب خسیس استنکاف نماید. و از رذائل اوصاف و ذمائم اخلاق اعراض لازم شمرد و از حقاء حطام دنیوی و ملبس قوای غضبی و شهوی کناره گیرد و به همت عالی از امور فانی ترقی کند و سوی معالی و مکارم متوجه شود و بر اظهار آنچه در طبع اوست از فضایل و کمالات، حریص و مشغوف گردد. و این حال را «مروت» خوانند. و چون مواظبت برین امور بغایت رسد تا کسر سورت نفس و قهر قوت و شرّت او و قمع و بیات و نزوات او ملکه گرداند و بر صفا و اشراق و نورانیت و لطافت خود ثابت ماند، تمامت انواع عفت و شجاعت درو راسخ شود و جمیع اصناف حکمت و عدالت بالفعل ازو ظاهر گردد، آن را «فتوت» خوانند.

پس «مروت»، سلامت و صفاء فطرت است؛ و «فتوت»، نوریت و بهاء آن. و چنانکه

مرّوت مبنی و أساس فتوّت است، فتوّت، مبنی و أساس «ولایت» باشد، هرکه مرّوت ندارد، فتوّت او را محال تواند بود. و هرکه فتوّت ندارد هرگز به ولایت نرسد، چه مرّوت نشانه اتّصال بنده است به حقّ به واسطه صحّت فطرت، و از این جهت امیرالمؤمنین علی - علیه السّلام - فرمود: **أَقْبِلُوا ذَوِي الْمُرَوَّاتِ عَثْرَاتِهِمْ، فَمَا يَعْتُرُ مِنْهُمْ عَائِرًا إِلَّا وَ يَدُهُ بِيَدِ اللَّهِ يَرْفَعُهُ**<sup>۱</sup>. یعنی: از خطاهای اصحاب مرّوت درگذرید که هیچ صاحب مرّوت بسر در نیاید إلا دستش به دست حقّ - تعالی - باشد و در حال إدبار، او را دست گیرد. و مدار مرّوت، «عفاف است»، چون عفاف تمام شد، مرّوت تمام باشد. و فتوّت، نشانه قرب حقّ است و نه هرکه با حقّ پیوندی دارد از مقرّبان باشد، چنانکه در بستگان و پیوستگان سلطان، نه همه از نزدیکان باشند. پس نه هر صاحب مرّوتی، صاحب فتوّت باشد.

و مدار فتوّت، «شجاعت» است. چون شجاعت بکمال رسید، فتوّت تمام باشد. و کمال شجاعت نبود إلا به حصول یقین که موجب أمن حقیقی است؛ چه شاکّ را جُبْن و خوف لازم باشد و از این جهت حقّ - تعالی - وصف ارباب فتوّت به هدایت و أمن ایمان کرد و فرمود: **﴿إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْنَاهُمْ هُدًى وَ رَبَطْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ لَنْ نَدْعُو مِنْ دُونِهِ إِلَهًا لَقَدْ قُلْنَا إِذًا شَطَطًا﴾**<sup>۲</sup>

یعنی: ایشانند جوانمردانی که به مقتضای صفای استعداد ازلی و فطرت اولی و نور هدایت اصلی - که لازم صحّت فطرت است -، ایمان آوردند و ما به توفیق طلب یقین و تأیید نور ایقان، هدایت ایشان بیفزودیم و به أمن حقیقی که مستفادست از نور یقین - تقویت و تشجیع دلهای ایشان کردیم تا بر اظهار کلمه توحید، نزد جبّاران وقت خویش جرأت و جسارت یافتند و به مردی و شجاعت در حضور ایشان به حقایق ایمان قیام نمودند و به تهدید ایشان مبالغات نکردند و گفتند: **﴿رَبُّنَا رَبُّ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ﴾**<sup>۳</sup> و بر مفارقت اوطان و اخوان و مهاجرت اسباب نعیم و لذّات جسیم مصابرت نمودند و تحمّل

۱. بنگرید: ص ۳۵۹. ۲. قسمتی است از کریمه ۱۲ و کریمه ۱۳ الکهف.

۳. قسمتی است از کریمه ۱۳ الکهف.

مشاق و شدائد سفر بر راحت حضر اختیار کردند.

روایت است<sup>۱</sup> که اهل انجیل طریق فسق و کفران پیش گرفتند و ملوک ایشان در طغیان مبالغت نمودند. و از دین حق برون آمدند. و بت پرستی، ملت و کیش خویش ساختند و مردم را به گره و اجبار بر آن داشتند. و از جمله ایشان دقیانوس در آن باب تشدد بیشتر نمود و دعوت عام گردانید، و از اشراف اقوام او جوانمردانی چند نیکو رأی بودند، خواست تا ایشان را نیز بر بت پرستی دارد و دعوت کرد و تهدید و وعید به انواع قتل و تعذیب بجای آورد. ایشان إبا نمودند و ایمان و توحید آشکارا کردند و در اظهار آن بیفزودند و از میان قوم خویش هجرت گزیدند و پناه با بعضی از غارها دادند. چنانکه قصه ایشان در تواریخ<sup>۲</sup> مشهور است.

اما «ولایت» فناء بشریت و استغراق در عین احدیت و ظهور سلطان محبت و خلوص جوهر او از زنگار ثنویت. و تحقیق تفسیر این آیت - به اعتبار مرتبه ولایت - چنان باشد که «آمِنُوا بِرَبِّهِمْ» عبارت از علم الیقین بود بر سبیل مکاشفه، «وَزِدْنَاهُمْ هُدًى» مرتبه عین الیقین و مقام مشاهده، «وَرَبَطْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ» تقویت دلهای ایشان به صبر بر مجاهده و هجر مألوفات و لذات حسی در مقام حضور و مراقبه و ترک حظوظ و اوطار و قطع نظر از اغیار و أمن از اهل آسمان و زمین تا مقام حق الیقین و تشجیع ایشان بر مجادلت شیطان و مخالفت هوای نفس تا در حضرت جبار نفس اماره به اظهار توحید و تکرار آن قیام نماید و دعوت او را با عبادت صنم جسم و إله هوای نفس بانکار مقابله کنند و لذت فانی را پشت پای زنند و بایعاد و تخویف او به موت و فوت التفات ننمایند و از مقتضای اخلاص و توحید نگذرند که «لَنْ نَدْعُوًا مِنْ دُونِهِ إِلَّا لَقَدْ قُلْنَا إِذَا شَطَطًا»، یعنی: اگر از حکم توحید اعراض کنیم و بغیر حق نگران شویم و نسبت تأثیر بماعدای او جایز داریم، فوئی دور از حق گفته باشیم، و از جاده صواب برگشته و از صراط مستقیم کرانه جسته و در

۱. نمونه اینگونه روایات را بنگرید به: بحارالانوار ج ۱۴ ص ۲۱۳ سعد

۲. نمونه را بنگرید به: حبيب السیرج ۱ ص ۱۵۵. تاریخ طبری ج ۲ ص ۵۰. هبة الارث (برجمه و رسی حضر

تاریخ) ج ۱ ص ۲۱۲. الکامل ابن البرج ۱ ص ۳۵۵

ظلم و جور مبالغت نموده که «إِنَّ الشُّرَكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ»<sup>۱</sup>.

## فصل دوم

### در بیان منبع و مظهر آن

چون مقرر شد که فتوت مبنی و اساس ولایت و مبدأ و قاعده آن، پس هرکجا ولایت ظاهر شود، فتوت کمال یافته؛ چه نهایت فتوت بدایت ولایت تواند بود، چنانکه نهایت مروّت، بدایت فتوتست. از بهر آنک طریق ولایت، اخلاق و معاملات و احوال و مکاشفات و علوم و مشاهداتست و منتهی شود به فناء خلیقت در عین حقیقت. و طریق فتوت مجرد اخلاق و معاملات و منتهی شود به خلاص فطرت از قید جبلت، و چون فطرت از شوائب نشأت خالص گشت، مقصود بحصول پیوست. چه فضایل، همه لوازم ذاتی فطرت انسانی اند و رذائل امور چند غریب عارضی بواسطه غواشی طبیعی طاری گشته، و از این جهت فرمود: «لَهَا مَا كَسَبَتْ وَ عَلَيْهَا مَا اَكْتَسَبَتْ»<sup>۲</sup>. چه فرق میان کسب و اکتساب آنست که اکتساب تحصیل چیزی بود به قصد و نیت جهت خود و کسب تحصیل آن بهر طریق که اتفاق افتد و از آن روی که خیرات و کمالات، مقتضیات و لوازم این فطرتند به هر طریق که بعضی از آن حاصل شود، ثواب و نفع آن وی را باشد. آنچه بر او پنهان بود ظاهر شد، هر آینه اثر آن با او باشد. و شرور عوارضی چند غریبند از او، بعید از عالم او، چون مباحثت میان نور و ظلمت از عالم نفس و معدن رجس بدو متصاعد گشته، پس وبال و تبعه آن لاحق او نشود مادام تا راسخ و متراکم نگشته باشد، و رسوخ و تراکم وقتی بثبوت رسد که به قصد و نیت متوجه آن گشته باشد، و بر آن اصرار نموده، و إلا به توبت و استغفار و ترک استعمال آلات بدی در آن اعمال پاک شود و به طبع و صفاء خود بازگردد، مانند آب که طبیعت آن مقتضی سردیست، هرچند آن را گرم کنند چون از مجاورت آتش دور گردد و آنرا به خود بازگذارند سرد شود و به طبع خود بازگردد؛ اما بعد از رسوخ متعذر باشد مانند آب چشمه گوگردی، که کیفیت گوگرد ازو ایزالت نتوان

۱. قسمتی است از کریمه ۱۳ لقمان.

۲. قسمتی است از کریمه ۲۸۶ البقرة.

کرد.

و نقطهٔ اوّل ولایت و مفتوح آن که معنی وحدت ازو منتشر شد و فتوّت و ولایت بدو ظاهر گشت، نفس مقدّس ابراهیم بود - صلی اللّٰه علیہ -؛ چه اوّل کسی که قدم در راه تجرید نهاد و از دنیا و لذّات آن کناره گرفت و از زینت و شهوات آن دوری گزید و از پدر و مادر و قوم و قبیله خویش مفارقت جست و از اهل و عزیزان و مألوفات لذیذ و اوطان هجرت کرد و در محبّت حقّ انواع بلا و مشقت بر خود گرفت و بر غربت و مجاهدت مصابرت نمود و بر شکستن اصنام و مخالفت جبّاران دلیری یافت تا دشمنان به فتوّت او گواهی دادند، ابراهیم بود - علیه الصلوة و السّلام -، چنانکه حق - تعالی - ازیشان باز می گوید: ﴿قَالُوا سِعْفًا فِتًّیٰ يٰذُكُرْهُمْ يُقَالُ لَهُ اِبْرَاهِيْمُ﴾<sup>۱</sup>.

وَ الْفَضْلُ مَا شَهِدَتْ بِهٖ الْاَعْدَاءُ!

پسر منبع فتوّت و مظهر آن ذات او باشد به حسب ظاهر و باطن - صلی اللّٰه علیہ و سلّم -، و ازین جهت قاعدهٔ ضیافت او نهاد<sup>۲</sup> و اساس مروّت او افکند و نذر کرد که طعام تنها نخورد و بر ذبح فرزند او قوّت فتوّت مباشرت نمود<sup>۳</sup> و قربان را سنّت فرمود. و چون وقتش به سماع ذکر محبوب خوش گشت از جمیع اموال بگذشت و تکرار آن درخواست و مال را - هرچند بسیار بود - در جنب طیب وقت تعظیم اسم حق، حقیر شمرد.

آورده اند که جبرئیل - علیه السّلام - از حضرت عزّت سؤال کرد: یا ربّ! ابراهیم را با وجود کثرت اموال و اسباب، درجهٔ خلّت و احتیاب از کجاست؟

خطاب آمد که: او را دل با ماست نه با مال. اگر خواهی امتحان کن!

جبرئیل به صورت مردی در آن گه که ابراهیم بود بر پشتیای ظاهر شد و - و زی

۱. کریمه ۶۰ الانبیاء.

۲. اشاره است بمظنون حدیث علوی - علیه و علیّ السّنة و ائمة سلام اللّٰه - که در ابراهیم آن من صاف الصّیف... بنگرید: بحار الأنوار ج ۱۲ ص ۲ در روایات دیگری نیز سخن از میهمانان بی حساب است که همواره میان آمده است: ... ما اتخذ اللّٰه ابراهیم حبیباً اِلاّ لاطعامه الطّعام... بنگرید همان بی... در ابراهیم کلّ من مرّ به یضیفه... بنگرید: همان ص ۱۵۵. ۳. اشاره است به کریمه ۱۰۳ الصّافات.

هرچه خوشتر گفت: **سُبُوْحٌ قُدُّوسٌ رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ**. ابراهیم را وقت خوش شد و نزد او آمد و کلمات را استعادت کرد. جبرئیل گفت: ثلثی از مال خویش بر من ایثار کن تا باز خوانم.

گفت: کردم!

جبرئیل اعادت کرد. ابراهیم گفت: ثلثی دیگر بستان و یکبار دیگر باز خوان! جبرئیل باز خواند.

گفت: همه ترا، یکبار دیگر مکرر گردان!.

بیت:

كُرِّرْ حَدِيثَكَ يَا مُهَيِّجَ لَوْعَتِي      إِنَّ الْحَدِيثَ مِنَ الْحَبِيبِ تَلَاقٌ

و قطب آن بود که بدو طریق فتوت و جوانمردی مستقیم گشت و اصول آن ثابت شد و فروع آن قوت گرفت و درجه آن علو و ارتفاع یافت. امیرالمؤمنین علی - علیه الصلوة و السلام - که از ورع و زهدات بدان پایه رسید که رسید و از مردی و شجاعت آن مرتبه یافت که یافت تا بعد از جوع سه روزه به قوت وقت و سد رمق ایثار کرد لاجرم در شأن او

۱. ... و گفته اند که: چون رب العزة رقم خلت بروی کشید، این ندا در عالم داد که: **﴿وَإِتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا﴾** فریشتگان آواز برآوردند که: خداوندا! چه کرد ابراهیم که با وی این کرامت کردی؟ و از جهانیان این تخصیص وی آمد؟ فرمان آمد که: ای جبرئیل، پره‌های طاوسی فروگشای، و زذروه سدره بقمه آن کوه رو، و نام ما بسمع او رسان. جبرئیل بیامد، و در پس آن کوه ایستاد، و خلیل را سیصد گله گوسفند بود، و با هر گله سگی، و قلاده زرین در گردن وی. جبرئیل آواز برآورد که: یا قدوس! خلیل از لذت آن سماع بیهوش گشت، از پای درآمد، گفت: ای گوینده، یکبار دیگر بازگویی، و این گله گوسفند باین سگ و قلاده زرین ترا. جبرئیل یکبار دیگر آواز برآورد که: یا قدوس! خلیل در خاک تمزغ میکرد، و چون مرغ نیم بسمل میگفت: یکبار دیگر بازگویی و این گله دیگر ترا، و اُنشَدَ:

وَحَدَّثَنِي يَا سَعْدَ عَنهُ فَرَدْنِي      خَبُونًا، فَرَدْنِي مِنْ حَدِيثِكَ يَا سَعْدُ!

همچنین وامیخواست، تا سیصد گله همه بداد. آنکه چون همه بداده بود، آن عقدها محکم تر گشت، عشق و افلاس بهم پیوست. خلیل آواز برآورد که: یا عبدالله! یکبار دیگر بازگویی و جانم ترا!

مال و زر و چیز رایگان باید باخت      چون کار بجان رسید جان باید باخت

جبرئیل را وقت خوش گشت، پره‌های طاوسی فروگشاد، گفت: اگر قصوری هست در دیده ماست، اما ترا عشق بر کمالست، بِحَقِّ اتَّخَذَكَ خَلِيلًا. بنگرید: کشف الأسرار و عده الأبرار ج ۲ ص ۷۲۶.

نازل شد که: ﴿وَيُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مَشْكُونًا وَتَيْمًا وَأَسِيرًا﴾<sup>۱</sup>، و جان عزیز در محاربت اعداد دین از قوت ایمان و کمال یقین مبذول داشت و شب هجرت، نفس خود را فدای رسول گردانید و بر جای او بخفت و خود را دست بسته به طالب خون خویش تسلیم کرد<sup>۲</sup> تا به صفت «لا فتی إلا علی»<sup>۳</sup> در میان خاص و عام مشهور شد. در آخر زمان أعنی: مهدی - علیه السّلام<sup>۴</sup> - چنانکه نقطه اول نبوت آدم است و قطب آن ابراهیم و خاتم آن محمد - علیهم الصلوة و السّلام - و القاب هریک - چون صفی الله و خلیل الله و حبیب الله - بر آن دال است. و محمد و سایر انبیا را متابعت ابراهیم فرمودن بر قطبیت او گواه؛ قال الله - تعالی - : ﴿وَاتَّبَعَ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا﴾<sup>۵</sup>، پس نسبت فتوت امیرالمؤمنین علی - علیه السّلام - با فتوت ابراهیم - صلوات الله علیه - چون نسبت نبوت ابراهیم باشد با نبوت آدم - علیه السّلام - .

و هرکه در طریق فتوت قدمی دارد یا داعیه آن برو غالب آید، رشحی از فیض او یافته و پرتوی از نور او برو تافته، و بر وی متابعت او و اقتدا به رأی و سیرت او واجب، و

۱. کریمه ۸ الانسان. نیز تفصیل این مطلب در بسیاری از تفاسیر متقدم و متأخر فریقین آمده است. نمونه ر بنگرید به: مجمع البیان ج ۱۰ ص ۴۰۴ الثبیان ج ۱۰ ص ۲۱۱ البرهان ج ۲ ص ۴۱۲ منبع تصدقین ج ۱ ص ۹۸ نورالثقلین ج ۵ ص ۴۱۱. الصافی ج ۵ ص ۲۶۱ الذر المنثور ج ۶ ص ۲۹۹ التفسیر الکبیر ج ۳ ص ۲۴۴
۲. در بسیاری از مصادر روایی و تاریخی فریقین، خروج پیامبر اکرم (ص) از مکّه و قرار گرفتن حضرت امیرالمؤمنین (ع) بحای ایشان بتفصیل آمده است. نمونه را بنگرید امداف، فصل ۱۲ ص ۱۲۸ حدیث ۱۴۱ المستدرک علی الصحیحین ج ۳ ص ۴ فرائد السمطین ج ۱ ص ۶۰ حدیث ۳۳۰ لآدم علی بن مهزیب تاریخ دمشق ج ۱ ص ۱۵۳ حدیث ۱۱۱ خصائص النوحی العسیر ص ۹۲ حدیث ۶۲ ج ۲ ص ۴۵ حدیث ۳۴۵ حدیث ۵ شواهد التنزیل ج ۱ ص ۹۶ حدیث ۱۳۳ مدفب آن بی طوفان ج ۲ ص ۶۲
۳. بنگرید: أمالی شیخ الطایفة ص ۸۱ الارشاد ص ۴۱ معانی الأحبار ص ۲۰ حجازیة فی سیرة الرسول ص ۲۰ ص ۸۴ ج ۳ ص ۴۱۱، ۵۲۹، ۶۱۷، ج ۳ ص ۲۶۹، ج ۳ ص ۲۹، ج ۶ ص ۶۱، ج ۲ ص ۱۱، ج ۲ ص ۱۳، ج ۲ ص ۵۸، ۶۴، نیز بنگرید: المنافق ص ۲۹۹ حدیث ۲۹۶ شرح نهج البلاغه ج ۳ ص ۳۱۲ حدیث ۱۳۲ ص ۲ ج ۲ ص ۱۰۷، کنز العمال، حدیث ۱۴۲۲۲ فتح الباری ج ۱ ص ۱۹۶
۴. متن مضطرب می نماید؛ لکن در نسخه ایچین است صورت صحیح این عبارت سه غل ... من عربی حقه الاخوان ... چنین است ... و بخدمت حاتم الابیة اعنی المهدی ... من احد البرهان ص ۲۰ ص ۱۲۵
۵. بنگرید: مجموعه حاضر، همین محلّ ص ۵۳



استمداد از نفس مقدس و استعانت از روح مطهر او لازم، تا به قوت محبت و ارادت و برکت پی‌روی و متابعت مناسبتی نفس او پیدا کند و بدان مناسبت مستعد قبول فیض کمال او و محل عروض بعضی از احوال او شود و به حسب رسوخ محبت و وداد و وفور طاعت و انقیاد به قدر سعت استعداد کمال یابد. - إن شاء الله. وَ اللهُ الموفق! - .

## فصل سیم

### در بیان مأخذ فتوت و مبداء این طریقت

در خبرست که پیغامبر - علیه الصلوة والسلام - روزی با جمعی نشسته بود، شخصی درآمد و گفت: یا رسول الله! در فلان خانه مردی و زنی به فساد مشغولند. فرمود: ایشان را طلب باید داشت و تفحص کردن.

چند کس از صحابه در احضار ایشان دستوری خواستند، هیچیک را اجازت نداد. امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - درآمد. فرمود: یا علی تو برو بین تا این حال راست است یا نه؟

امیرالمؤمنین علی بیامد. چون به در خانه رسید، چشم بر هم نهاد و در اندرون رفت و دست بر دیوار می‌کشید تا گرد خانه برگردد و بیرون آمد. چون پیش پیغامبر رسید گفت: «یا رسول الله گرد آن خانه برآمدم، هیچ کس را در آنجا ندیدم!» پیغامبر - علیه الصلوة والسلام - به نور نبوت بیافت. فرمود که: یا علی أنت فتی هذه الأمة -: تو جوانمرد این امتی -. بعد از آن قدحی آب و قدری نمک خواست، سلمان فارسی آنرا حاضر کرد، رسول - علیه الصلوة والسلام - کفی نمک برداشت و گفت: هذه الطریقة و در وی افکند و کفی دیگر برداشت و گفت: هذه الحقیقة و درو انداخت و به علی داد تا قدری باز خورد و گفت: أنت رفیقی و أنا رفیق جبرئیل و جبرئیل رفیق الله - تعالی - .

و بعد از آن سلمان را فرمود تا رفیق علی شد و قدح از دست او باز خورد و حذیقه را فرمود تا رفیق سلمان شد و قدح از دست سلمان باز خورد. بعد از آن زیر جامه خود در

علی پوشانید و میان او در بست و فرمود که اَکْمِلُکَ یا علی. یعنی: ترا تکمیل می کنم<sup>۱</sup>.  
و مأخذ فتوت و اصل این طریقت این حدیث است. و شرب قدح و لبس ازار و بستن  
میان که اکنون میان جوانمردان متعارفست و قاعده فتوت بر آن مؤسس و اساس طریقت  
رفاقت و اخوت بر آن می نهند و تصحیح نسبت و شجره خویش بدان می کنند از  
اینجاست، و در هر یک از این اوضاع سرّی لطیف و اشارت به معنای شریفست که آن  
وضع صورت و لباس آن معنیست.

اولاً: شرب قدح اشارتست بدان که مبدأ این طریقت علم و حکمتست، و استفاضت و  
استفادت هر دو از نفسی کامل واجب. چه آب اشارتست به علم و حکمت که به حسب  
صفاء استعداد اولی و سابقه عنایت ازلی، شخصی را بخشیده باشند و قوت قبول آن در  
وجود او نهاده تا به واسطه فیض نفسی کامل برو ظاهر گردد و از قوت به فعل آید و سبب  
حیات حقیقی او شود، چه حیات قلوب به علمست؛ چنانکه حیات اجساد به آب ﴿مِنْ  
الْمَاءِ كُلِّ شَيْءٍ حَيٍّ﴾<sup>۲</sup>. و تا این معنی در نهاد او مرکوز نبود، هیچ کاملی درو انجامد نتواند  
کرد، چنانکه آب آهن و سنگی را احیا نکند و ازین جهت فرمود که: الْحِكْمَةُ ضَالَّةٌ كُلِّ  
مُؤْمِنٍ<sup>۳</sup>، لکن چون در نهاد او مدرج بود کاملی مکمل باید تا به فیض نور او به فعل آید و  
بدین سبب این شربت از دست پیش قدمی عالم بدین طریقت باید خورد، که شجره و  
نسبت وی متصل بود به نبی - علیه الصلوة و السلام -، چه حیات جمیع قلوب و علمه

۱. مأخذ این مطلب را در مصادر روایی و تاریخی فریبش یافته

۲. قسمتی است از کریمه ۳۰ الانبیاء.

۳. صورت مضبوط در متن را در مباحثه مأخذ فریبش یافته. در دو صورت دیگر تحت حکمت ضالّة المؤمنین

الکلمة الحکمة ضالّة المؤمن در بسیاری از آثار روایی نقل شده است. در بعضی نسخ آمده است که در

رسول و حضرت امیر المؤمنین و حضرت موسی بن جعفر - سلام الله علیهم - علی جمیع صلوات الله علیهم

رفته است. بنگرید: عوالی الثانی ج ۲ ص ۱۱ حدیث ۱۲. عوالی شیخ المفاتیح ج ۲ ص ۲۳۱. جمع صلوات حدیث

ص ۸۰. بحار الأنوار ج ۱ ص ۱۲۱ ج ۲ ص ۹۹، ۵، ۱۲ ص ۳۰۵ ج ۳ ص ۱۲۱ ج ۴ ص ۱۱ ص ۳۰۹

بنگريد: تفسير ابن کثير ج ۶ ص ۳۵ الاسرار المعرفه ج ۲ ص ۲۱۲ كشف الغطاء ج ۱ ص ۲۳۵ سنن ابن ماجه ج ۲ ص

۴۹ حدیث ۲۶۱۷. سنن ابن ماجه ج ۲ ص ۱۳۹۵ حدیث ۲۱۶۹ کبر العتقان حدیث ۲۱۱۵۱، ۲۱۱۵۲، ۲۱۱۵۳

المشهور ج ۱ ص ۳۴۹. انحاء السادة المنقذين ج ۱ ص ۳۱۳

تمامت علما ازوست.

[ثانیاً]: و نمک اشارت‌یست به صفت عدالت که کمال فضایل اخلاق است، چه صحت و قوت نفس انسانی نبود الا به فضایل اخلاق و هیچ خلق استقامت نپذیرد و بصلاح نیانجامد و کمال نیابد الا به عدالت چنانکه صحت و قوت بدن نبود الا به انواع اطعمه و اغذیه و هیچ طعام بصلاح نیاید و خوش طعم و گوارنده نگردد الا به نمک.

و اخلاق بعد از استعداد مستفاد نبود الا از کاملی که طریق متابعت رسول درست دارد، چه او برای آن مبعوثت، چنانکه فرموده: **بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ؛** و حق - **جَلَّ و عَلَا** - در وصف او گفته: **﴿إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾**<sup>۲</sup>

و اصل مقامات سه‌گانه که رسول - علیه الصلوة و السلام - بدان اشارت فرموده، عدالتست. چه شریعت نیست الا صورت عدالت در معاملات حق و خلق. و طریقت نیست الا از خیانت امانت الهی تبراً نمودن و فطرت را از استیلاء صفات نفسانی و جور و تعدی قوای بدنی خلاص دادن و بمقام اصلی باز آوردن تا **وَضَعُ الشَّيْءِ فِي غَيْرِ مَوْضِعِهِ** نبود و ظلومی لازم نیاید و تمامت قوا و ملکات را از طرف افراط و تفریط به حد اعتدال باز آوردن تا به طغیان و عدوان منسوب نگردد و در تقصیر و انظلام نیفتد.

و نهایت طریقت، وصول به حقیقت باشد. بل که عدالت نیست الا صورت حقیقت و وحدت در عالم کثرت. پس شریعت، صورت و ظاهر عدالت باشد و طریقت، سیرت عدالت و سریان اصل او در وجود و حرکت او از بطون به ظهور، و حقیقت معنی و باطن آن. و چنانکه سلامت و ترقی و کمال قلوب نبود جز به مقامات سه‌گانه که مدار آن بر عدالت است، صحت و نما و قوت اجساد نبود جز به مطعومات غذا دهند<sup>۳</sup> که صلاح آن به نمکست.

۱. روایتی است نبوی که در ۴ صورت مختلف نقل شده است. بنگرید: مجمع‌البیان ج ۱۰ ص ۳۳۴. بحارالانوار ج ۱۶ ص ۲۱۰، ج ۷۰ ص ۳۷۲، ج ۷۱ ص ۳۷۳، ۳۸۲. نیز بنگرید: السنن الکبری ج ۱۰ ص ۱۹۲. اتحاف السادة المتقين ج ۶ ص ۱۷۱، ج ۷ ص ۹۳، ۳۳۱. البداية و النهاية ج ۶ ص ۴۱. کنز العمال ۵۲۱۷. کشف الخفاء ج ۱ ص ۲۴۴. مسند الشهاب ۱۱۶۵. الشفاج ۱ ص ۲۰۷. الدرر المنتثرة ص ۵۸.  
۲. کریمه ۴ القلم.  
۳. چنین است در نسخه. شاید: دهنده.

[ثالثاً]: و أمّا شلوار پوشانیدن اشارتست به فضیلت عفاف، چه صورت ستر عورت و منع فرج از شهوتست و أصل الباب عفاف آنست، و استحسان متأخران فتيان چنانست که چون اعتماد بر قدم طالب فتوت ندارند، اولاً ازاری در میان او بندند. بعد از آن چون به حقوق قیام نماید بر وجهی که اعتماد را بشاید، شلوار درپوشانند.

[رابعاً]: و أمّا میان بستن اشارتست به فضیلت شجاعت، و صورت قیام نمودن به خدمت، و غایت تواضع که اساس شجاعتست در آن مدرج. و آنرا تکمیل جهت آن خوانند که کمال علم، عمل است و ارباب فتوت علم بی عمل را وزنی ننهند و عمل را قدم خوانند و علم را نظر و صاحب قدم را معتبر دانند و صاحب نظر را ازو نازل شناسند.

پس معلوم شد که این اوضاع رموزیست که بدان اشارت کنند به اموری که فتوت بدان تمام شود و صلاحیت ولایت حاصل آید و بدین سبب جامه فتوت، شلوارست و خرقة تصوف، کلاه. و اول قدمی در فتوت، تعفف است که تعلق به أسافل دارد، ابتداء کار تصوف، ترقی ای که تعلق به أعالی دارد. و در تصوف حلق سر، سنت است و در فتوت نیست. چه حلق، اشارتست به ازاله موانع ترقی و بدایت فنا که در تصوف مقصدست، و تفتی، اقتناء فضایل و اکتساب مکارمست که اقتضاء تحلی وجود می کند، پس محتاج به افنا و ازاله نباشد.

و از اینجا روشن شود که نهایت فتوت، بدایت ولایت باشد. چنانکه ذکر رفت و فتوت جزوی بود از تصوف، چنانکه ولایت جزوی باشد از نبوت. - و الله أعلم! -

## فصل چهارم در مبادی و مبانی آن

چون روشن شد که فتوت، ظهور نور فطرتست و خروج آن سوی حیرت و مسکن قوت، پس مبادی آن اسباب تزکیه نفس و تصفیه دل تواند بود، چون آداب جمیده و اعمال صالحه و عادات ستوده و شمایل پسندیده و نیات صادق و افکار صائبه و آراء

۱. چنین است در نسخه. شاید مکمل.

صحیحہ و افعال حمیدہ و دواعی خیرات و شغف بر وجوہ برّ و أبواب حسنات، و ہرچہ مردم را از رذایل و ذمایم پیرہیزاند، و از افعال سباع و بہایم دور گردانند، و موجب رفع حجب ظلمانی و کشف حقایق نورانی گردد، و مقتضی قمع صفات نفسانی و اشراق نور روحانی شود؛ چہ حصول مقصود بہ آن موقوف است و سلوک طریق آن بدان مشروط. و اصل الباب این اسباب و ملاک این امور حیاء است کہ عنوان نامہ صفاء استعداد، و دلیل نجابت جوہر نفس و سلامت فطرت و اصلست. و علامت قوت تمیز میان حسن و قبیح و استنکاف از مقابح و انبعاث سوی محاسن.

چہ حیاء، انحصار نفس است از خوف صدور قبايح و تا در طینت او شعور بہ رذیلت نقصان و فضیلت کمال و وجوب ہرب از آن و طلب این مرکوز نباشد، این معنی درو پیدا نگرود. و از این جهت پیغامبر - علیہ السلام - فرمود کہ: الْحَيَاءُ مِنَ الْإِيمَانِ ۱. و امیرالمؤمنین علی - علیہ السلام - فرمود کہ: مَنْ كَسَاهُ الْحَيَاءُ ثَوْبَهُ لَمْ يَرِ النَّاسَ عَيْبَهُ ۲. یعنی ہرکہ بہ صفت حیاء موصوف باشد، ہیچ عیب ازو ظاہر نگرود.

و منشأ فضیلت عفت، کہ اساس و قاعدہ است در باب مروّت، حیاست. و اما مبانی و اصولی کہ فتوت بر آن مبتنی است و بنیاد آن بر آن مؤسس، ہشت قاعدہ است، کہ قرب ۳ این طریقت و مدار این فضیلت، امیرالمؤمنین علی - علیہ السلام -

۱. بنگرید: الأصول من الکافی. ج ۲ ص ۱۰۶. مصباح الشریعة ص ۶۳. بحارالانوار ج ۵۱ ص ۳۵۸، ج ۷۱ ص ۳۳۶، ۳۲۹، ج ۷۷ ص ۱۶۲. نیز بنگرید: السلسلة الضحیحة ۱۸۲۸. مجمع الزوائد ج ۱ ص ۹۱، ج ۸ ص ۲۶. سنن ابن ماجہ، ج ۲ ص ۱۴۰۰ شماره ۴۱۸۴. مسند احمد ج ۲ ص ۹، ۵۰۱. المستدرک علی الصحیحین ج ۱ ص ۵۲، ۵۳، ۱۵۳. سنن الترمذی ج ۴ ص ۳۲۱ شماره ۲۰۰۹. مشکاة المصابیح ۵۰۷۷. انحاف السادة المتّقین ج ۲ ص ۲۵۵، ج ۸ ص ۳۰۷، ۳۰۸. کنز العمال ۵۷۵۸، ۵۷۶۴. تہذیب تاریخ دمشق ج ۴ ص ۲۴۵، ۲۹۴. ہمین روایت در کلمات ائمہ ہدی (ع) نیز بکار رفتہ است بنگرید: بحارالانوار ج ۱ ص ۱۴۹، ج ۷۸ ص ۳۰۹، بنقل از حضرت موسی بن جعفر (ع). همان ج ۷۹ ص ۱۱۲، بنقل از حضرت صادق (ع). همان ج ۷۱ ص ۳۳۴. عیون أخبار الرضا ج ۱ ص ۲۶۵، بنقل از حضرت رضا (ع).
۲. بنگرید: نہج البلاغہ، حکمت ۲۲۳ ص ۵۰۸. و مزید فائدہ را بنگرید: شرح فیض الاسلام ص ۱۱۵۸. شرح امام محمد عبده ج ۲ ص ۱۹۴. شرح کبیر ابن میثم ج ۵ ص ۳۵۴. شرح ابن ابی الحدید ج ۱۹ ص ۴۵. شرح خوئی ج ۲۱ ص ۲۹۲.
۳. چنین است. شاید: قطب

اشارت بدان فرموده و گفته: أَصْلُ الْفُتُوَّةِ الْوَفَاءُ وَالصِّدْقُ وَالْأَمْنُ وَالسَّخَاءُ وَالتَّوَاضُّعُ وَ النَّصِيحَةُ وَالْهِدَايَةُ وَلَا يَسْتَأْهِلُ الْفُتُوَّةَ إِلَّا مَنْ يَسْتَعْمِلُ هَذِهِ الْخِصَالَ<sup>۱</sup>، یعنی: اصل فتوت این هشت خصلتست و هر که مستعمل این خصال نباشد، مستحق اسم فتوت نبود. و علامت کمال آن، آنچه در جواب سؤال پسرش حسن - علیه السلام - از فتوت فرمود که: هِيَ الْعَفْوُ عِنْدَ الْقُدْرَةِ وَ التَّوَاضُّعُ عِنْدَ الدَّوْلَةِ وَ السَّخَاءُ عِنْدَ الْقِلَّةِ وَ الْعَطِيَّةُ بِغَيْرِ مِثَّةٍ<sup>۲</sup>، یعنی: عفو در وقت قدرت و تواضع در زمان دولت و سخا هنگام فقر و فاقت و عطاء بی منت.

پس حاصل آن به اوصاف به جمیع فضایل اخلاق آید. چه فضایل بیک بار در چهار جنس منحصرند: [۱]: عَفْتٌ، و [۲]: شَجَاعَةٌ، و [۳]: حَكْمَةٌ، و [۴]: عَدَالَةٌ، و اصول هشتگانه، هر دو خصلت از جنسی ازین چهارگانه اند:

توبت و سخا از باب عَفْتٌ، تواضع و أمن از باب شجاعه، صدق و هدایت از باب حکمت، وفا و نصیحت از باب عدالت. و گویا از هر جنسی آنچه بمثابت اصل و مبدأ جمیع انواع آن جنس است و آنچه بمنزلت غایت و نهایت همه اختیار فرموده است و مخصوص به ذکر گردانیده چه اول مستتبع همه باشد و ثانی مستجمع جمله، تا از وجود هر دو وجود سایر انواع لازم آید، و ما بیان هر یکی ازین خصال در بابی مفرد یاد کنیم. - إِنْ شَاءَ اللَّهُ! -

۱. آنچه مصنف در متن، بعنوان کلامی از حضرت امیرالمؤمنین (ع) آورده است را در مصادر و همچنین نهج البلاغه و عروةالحکم و درر الکلم و المائة المختارة من کلماته و بحار الانوار بیافتم.  
۲. مأخذ این سخن نیز یافت نشد.

## باب اول

### در توبه

توبت را جهت آن مقدم داشتیم که اصل و اساس است در باب عفت و مبدأ و فاتحه احسان و مروّت.

و عفت صرف قوت شهوتست از متابعت هوی با مقتضای رأی عقلی و امر شرعی، و ترک تعبّد آن تا حریت و عزّت حاصل آید و دناءت و مذلت زایل شود، و آن کمال و اعتدال قوت بهیمی است. و وقوف آن بر حدود علمی تا از تقصیر و تعدی خلاص یابد و از طرفین افراط و تفریط اجتناب نماید، نه به حرص و شرّه مبتلا شود - و مردم را در طور بهایم باز دارد - و نه به خمود و جمود باز ماند - و انسان را به مرتبه جمادات باز آرد - .  
و اول قوتی از قوتهای نفس، این قوتست که چون غالب گردد مردم را به قوت هوی، سوی هاویه کشد، و دواعی حرص و طمع و بخل و حسد بر وی گمارد، و عزیمت مردان را سست گرداند، و به وهن و فتور در رساند و ایشان را بر جای مخانیث و نسوان نشانند، و لباس عار و شنار درپوشاند، و حمیت و غیرت ببرد. باکله آرزو آب روی را بخورد. و توبت، تشویر قلبست در وقت رؤیت قبائح نفسی به لمعان لوایح قدسی، تا از مخالفات و مناهی الهی قولاً و فعلاً و قصداً رجوع لازم شمرد، و از هرچه عقلاً و شرعاً قاذح بود در مروّت، اجتناب واجب شناسد، و به ظاهر و باطن از آن اعراض نماید، چنانچه ابن عباس - رضی الله عنه - در تفسیر ﴿تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَّصُوحًا﴾<sup>۱</sup> فرموده است که توبت نصوح، توبتی صادق بود صادر از قلوب، مستجمع ندامت قلبی و استغفار لسانی و اقلاع بدنی و جزم نیت بر آن که هرگز با مثل آن گردد.<sup>۲</sup>

و توبت اول قدمیست از اقدام فتوت و مبداء طریقت و اساس امر طالب آن. و صاحب فتوت کسی تواند بود که چون نیت رجوع از چیزی جزم کرد و روی دل را از آن بگردانید، هرگز با آن معاودت ننماید، و خاطر امکان عود او را در دل نگذرد، چه از ضرورت و لوازم فتوت عزيمة الرجال و قوت مصابرت بر امور و ثباتست و هیچ مقام از

۱. قسمتی است از کریمه ۷ التحريم.

۲. بنگرید: تنوير المقباس في تفسير ابن عباس - مطبوع در حاشية الدر المنثور - ج ۶ ص ۹۹.



فتوت بل هیچ قدم بی آن ممکن نگردد و درست نیاید. و توبت نصوح، مستلزم صبرست از لذات و مشتهیاتی که از آن اعراض کرده باشد، و مرغوبات و محبوباتی که پیش از توبت به حکم هوای آن رفته و صبر درین مقام ترک طاعت هوی و منع نفس از متابعت آن و مقاومت با دواعی آن باشد. قال علی - علیه السلام - .:

بیت

إِنِّي رَأَيْتُ - وَ فِي الْأَيَّامِ تَجْرِبَةً - لِلصَّبْرِ عَاقِبَةً مَحْمُودَةً الْأَثَرِ ۱

و آن از امهات خصال جوانمردانست، و مؤدّی به خصلت دعت و وقار. و دعت، ثبات و سکون نفس است در وقت هیجان شهوات و آرام و قرار آن از طیش و سبکساری در طلب لذات و وقار و تائی در تحصیل مطالب و مراعات اجمال در مکاسب. قال النّبی - علیه السلام - : مَنْ تَأَنَّى أَضَابَ أَوْ كَادَ وَ مَنْ عَجَلَ أَخْطَأَ أَوْ كَادَ ۲.

و از این دو خصلت، حسن سمت و ورع در نفس پیدا گردد، چه حسن سمت، محبت اموری است که موجب کمال نفس و علو قدر بود. و ورع، اجتناب از امور قبیح و ملازمت اعمال جمیل.

و چون نفس را دعت و جمعیت، ملکه شد و تفرقه و پریشانی از وی زایل گشت، هر آینه، در باطن او صفا پیدا گردد و کدورت برخیزد، و دیده بصیرت بگشاید، و محاسن از مقابح بشناسد و به قدر صفا، محبت کمالات درو پدید آید، و بر تحصیل آن اقدام و از قبائح و موجبات نقصان گریزان شود و جهت عدم تناسب نور و ظلمت از آن نفرت گیرد. و از ورع، قناعت و تجمل لازم آید. و قناعت، تساهلست در اسباب معاش و اقتصار از آن بر قدر کفاف. و تجمل، استغنا نمودن و احتیاج پوشانیدن و اظهار فاقه ناکردن. چه کفاف حدی معین است در تحصیل معاش که چون از آن بگذرد، نهایت ندارد. و آنکه حرص مستولی گردد، و ورع باطل کند و اگر به خلق افتقار نماید، هیچ کس بی اذن و تدبیر

۱. بیت سوم از یک قطعه چهاربیتی است که در سنن و در جامع اشعث بن قیس سروده شده است. نگریسد دیوان منسوب به حضرت امیرالمؤمنین (ع) ص ۵۶ می افزاید که در صسط دیوان «إِنِّي، حذت» آمده است.  
۲. بنگریسد: مجمع الزوائد ج ۸، ص ۱۹. کنز العمال حدیث ۵۶۷۸. انحاء انساب المنفس ج ۵ ص ۲۵۲. کنز الخفاء ج ۲ ص ۳۳۵، ۳۵۰. المعجم الکبیر ج ۱۷ ص ۳۱۰. بر این حدیث را در مصادر حقه مابعد

حق، نیازمند نگردد و او به آزمندی منسوب شود، و چون تجمل نماید قسم مقدر بدو رسد و آسوده و محمود و نیکو نام بماند.

و در قناعت از انتظام ناگزیز بود. و آن تقدیر امور و ترتیب اسبابست بحسب مصالح. قال امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - : كُنْ مُقَدَّرًا و لَا تَكُنْ مُقْتَرًا، یعنی: خرج باندازه کن و لکن تنگ باز مگیر.

و نهایت قناعت حریت باشد، و آن اکتساب مالست بی مهانت و مذلت و انفاق آن در مصارف جمیل بی ریا و منت. و حریت، سرمایه فتوت و عنوان مروّست و شمسۀ منطقه خدمت و واسطۀ قلادۀ خصال عفت، و فصّ خاتم اخوت و اساس و بنیان این طریقت. و جوانمرد آنست که شهوت را تعبّد روا ندارد و در طلب لذت هیچ کس را تذلل ننماید و نفس شریف را به طعمه و لقمه نفروشد و جامۀ دناءت و خساست نپوشد و در طلب حطام دنیا بجان نکوشد و در قید و بند هوی اسیر نباشد و جهت آرزوی نفس و هوی حقیر نگردد، و به دادۀ حق خرسندی گزیند و به جستن چیزی که نصیبۀ او نیست، آب روی خود نریزد و بر حظوظ دیگران حسد نبرد و به لذت بطن و فرج گرفتار نشود و به جمع و منع مال در وبال نیفتد و مطیع و منقاد هنج نفس نگردد، چه پرستندۀ نفس از رجولیت بغایت دور باشد و به خنوث و انوثت منسوب.

و حریت به مروّت منتهی شود؛ و از لوازم مروّت، ترک لذتست و استغناء نفس از خلق و یأس از هرچه در دست ایشانست و محافظت آب روی و بذل آنچه در ترک بذل آن شیء لاحق گردد، و در انقباض از آن عاری لازم آید.

حق - جلّ و علا - داوود نبی را - علیه السلام - وحی فرستاد که: داوود! صحبت مدار جز با کسی که در دین و مروّت بکمال باشد<sup>۱</sup>. و کمال مروّت در سخاست که نهایت صفت عفت و غایت آنست. و حقّ، موفق و یار جوانمردانست. - وَاللّٰهُ اَعْلَمُ! -

۱. بنگرید: نهج البلاغه حکمت ۳۳ ص ۴۷۴. و مزید فائده را بنگرید: شرح فیض الاسلام ص ۱۹۰۳. شرح امام محمد عبده ج ۲ ص ۱۵۱. شرح ابن میثم بحرانی ج ۵ ص ۲۵۹. شرح ابن ابی الحدید ج ۱۸ ص ۱۵۰. شرح خوئی ج ۲۱ ص ۶۷. ۲. مأخذ این حدیث قدسی را در میانه اثار فریقین نیافتم.

## باب دوم

### در سخا

سخا، افادت چیز است که باید داد کسی را که شاید داد بر وجهی که باید داد، بی زحمت ممتی یا توقع غرض و عوضی و گر همه ثنا و مدح باشد. و آن برترین درجات عفت و بلندترین مراتب مروّست و آخر قدمی از اقدام جوانمردان و اشرف مقامات ایشان در منزل پارسایی، و هر که بدان موصوف شود و حقّ آن چنان که باید بجای آرد، جمیع انواع عفت را در زیر قدم آورده باشد، و مستحقّ تقدّم بر اهل آن گشته و سزاوار مدح و تعظیم بدان خصلت شده. قال النبی - علیه السلام - : لَجَاهِلٌ سَخِيٌّ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ غَائِدٍ بَخِيلٍ<sup>۱</sup>.

و کمترین درجات سخا، مسامحت است و آن ترک حقّی مالی بود که ترک آن لازم نباشد بر سبیل تبرّع. قال الله - تعالی - : ﴿وَإِنْ كَانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلَىٰ مَيْسَرَةٍ وَأَنْ تَصَدَّقُوا خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾<sup>۲</sup>.

بعد از آن سماحت، و آن بذل چیزی است که دادن آن واجب نباشد بر سبیل تفضیل. قال أمير المؤمنين - علیه السلام - : كُنْ سَمِيحًا وَلَا تَكُنْ مُبَدِّرًا<sup>۳</sup>.

و از شدت اختصاص این صفت به جوانمردان و استحالت وجود فتوت بی آن بعضی آن را نفس جوانمردی خوانند و اکثر خصال ایشان در آن منحصر دانند، بدان معنی که درین طریق ازین قدر سخاگزیر نیست و از عدم آن ناجوانمردی لازم آید، نه بدان معنی که از وجود آن وجود فتوت یا کمال آن لازم آید.

۱. این روایت را در مصادر خاصه نیافتم در مصادر عامه نیز با اندک تفاوتی [ای الله - بحای - بی - شرح]

شده است. بنگرید: سنن ترمذی ج ۲ ص ۲۰۲ حدیث ۱۹۶۱ التّرجیب و التّرهیب ج ۳ ص ۳۸۱ شرح سنن ترمذی ج ۱ ص ۴۲۰. ببنزایم که فریب به همین مضمون از سخن حضرت صادق - علیه و آله - آمده است.

روایت شده است. بنگرید بحار الانوار ج ۱۱ ص ۳۵۶ ج ۱۸ ص ۲۷۷

۲. کریمه ۲۱۰ المنوره.

۳. بنگرید: نهج البلاغه حکمت ۳۳ ص ۲۷۲ و مرید فائده را بنگرید. شرح فیص الاسلام ص ۱۰۹۳ شرح امام

محمد عبده ج ۲ ص ۱۵۱. شرح کبیر ابن میثم ج ۵ ص ۲۵۹. شرح حوننی ج ۲۱ ص ۶۶ شرح ابن ابی الحدید

ج ۱۸ ص ۱۵۰. پیش از این نیز کاشانی قسمت اول همین حکمت را به استشهد کرده بود بنگرید ص ۲۸۲

مرتبه سیوم مواساتست؛ و آن بذل مال بود در معاوت یاران و دوستان و شرکت دادن ایشان در هرچه بدو مخصوص بود از اموال، بر وجهی که جانب خود را در اختصاص بدان هیچ رجحان ننهد.

پس کرم؛ و آن انفاق مالست به سهولت و طیب نفس در امور عظام و مقاصد عالی، قال امیرالمؤمنین - علیه السلام - : بِالْإِقْضَالِ تَعْظُمُ الْأَقْدَارُ<sup>۱</sup>.

بعد از آن بذل؛ و آن سرور نفس است به إعطاء مال.

و أشرف این خصال و أعزّ این انواع ایثارست؛ و آن بذل مال بود با وجود احتیاج بدان. قال الله - تعالی - : ﴿يُؤْتِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ﴾<sup>۲</sup>. و قال: ﴿وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا﴾<sup>۳</sup>

و این خصلت نزد اهل فتوت برترین مراتب سخاست و ذروه علیا و أَحْسَنُ الْحُسْنَى که بدان تفاضل اقدار و تفاوت اقدام ایشان پیدا گردد و تقدّم و تفوّق ایشان بر یکدیگر بدان بود، و محک جوانمردان در وقت امتحان و معیار جوهر و قدر ایشانست که بدان مدّعی از صادق و محق از مبطل ممتاز گردد. و هیچ دلیل بر تجرّد نفس از آن قوی تر نبود چه با وجود تعلق و محبّت مال، ایثار ممکن نگردد. و از این جهت تمامت خصایص را در جنب آن حقیر شمرند و همه را بی آن زیادت وزنی ننهند، و آنرا بر همه راجح دانند و صاحب آنرا عزیز و مکرم و بر اخوان مقدّم دارند، و سلف آن را نیکو ورزیده‌اند و قدر آن عظیم دانسته.

از حذیفة عدوی روایت است که «مرا عمی بود روز حرب یرموک<sup>۴</sup> وی را نیافتم. قدری آب برداشتم و به طلب او برخاستم، گفتم اگر اندک رمقی از وی باقی باشد، آبی

۱. بنگرید: نهج البلاغة حکمت ۲۲۴ ص ۵۰۸ و مزید فائده را بنگرید: شرح فیض الاسلام ص ۱۱۵۷. شرح کبیر

ابن میثم ج ۵ ص ۳۵۴. شرح ابن ابی الحدید ج ۱۹ ص ۴۸. شرح امام محمد عبده ج ۲ ص ۱۹۴. شرح خوئی

ج ۲۱ ص ۲۹۲. ۲. قسمتی است از کریمه ۹ الحشر.

۳. کریمه ۱۸ الانسان.

۴. سرزمینی است در ناحیه شام [بنگرید: معجم البلدان ج ۵ ص ۴۳۴ ستون اول. مراصد الاطلاع ج ۳ ص

۱۴۷۷]. که در سال سیزدهم هجری در آن جنگی میان مسلمین و رومیان روی داد. تفصیل این واقعه در

بسیاری از مصادر تاریخی آمده است. نمونه را بنگرید: تاریخ طبری ج ۳ ص ۳۹۴. الکامل ج ۲ ص ۴۱۰.

در حلق او ریزم و قدری بر روی او زخم چون بدو رسیدم هنوز رمقی از وی مانده بود. گفتم: آبت دهم؟ بدست اشارت کرد که اول بدو بر! نزد وی رفتم. هشام ابن عاص بود. خواستم که آبش دهم او نیز آوازی دیگر شنید، که می گفت: آه: گفت: اول او را ده! چون بدو رسیدم، درگذشته بود، با نزدیک هشام آمدم، او نیز فرو رفته بود. با پیش ابن عم خویش آمدم، او نیز روح تسلیم کرده بود<sup>۱</sup>.

چنین است آیین مردان دین کسی کاو ز یزدان بود بر یقین

و کمال ایثار، در باب خیرات باقی و سعادات اخروی باشد، چه نزد جوانمرد صاحب همت، خیرات فانی و أعراض زوال پذیر، آن قدر و وقع ندارد که ایثار را بشاید. روایت است که امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - تا چهل سال در سلام مسابقت نمودی و نگذاشتی که هیچ کس پیشتر بر وی سلام کردند و او جواب باز دادی. سبب آن از وی سؤال کردند، فرمود که: از پیغامبر - صلوات الله علیهم - شنیدم که مسابقت در سلام ثوابی عظیم دارد. پیش از این احراز آن ثواب را در سلام مبادرت می نمودم، اکنون آن ثواب بر مردم ایثار می کنم.

و همچنین روایت است که روزی میان حسن و حسین - علیهما السلام - ماجرای سخت پیدا شد چنان که به خشم از یکدیگر اعراض نمودند، حسین در استعتاب، استبطاء نمود، تا حسن بیامد و او را در کنار گرفت، و خشنود کرد، حسین گفت: دانی چرا تأخیر کردم، با وجود آن که تو مه تر و به تری؟

گفت: چرا؟

گفت: از این جهت که از جد خود محمد رسول الله - صلی الله علیه - شنیده بودم چون دو کس بر یکدیگر خشم گیرند، آن را که تقدّم نماید به صلح و استرضاء، چند ثوابست، خواستم تا آن ثواب ترا باشد، و الا پیشتر من از تو خشنودی جستمی<sup>۲</sup> - والله الموفق! -

۱. بنگرید: روح الجبان و روح الجنان ج ۹ ص ۳۹۳.

۲. ماخذ این حکایت و حکایت پیشین را بیافتم.

## باب سیوم

### در تواضع

و آن، اوّل مرتبه‌ایست از مراتب شجاعت، و شجاعت مطیع گردانیدن قوت غضبی است مر عقل صریح و رای صحیح را در وقت اقدام بر مخاوف و وقوع شداید و مصایب، و آن کمال و اعتدال قوت سبعیست، که گاه بافراط باعث بود بر طلب جاه و غلبه و قهر سلطنت، و داعی با کبر و عجب و حقد و تهوّر، و گاه بتفریط حامل بر جبن و بد دلی و خوف و سستی تا شکوه و جمال و فرّ و بهاء<sup>۱</sup> مردم ببرد و قدر و وقع او را بکاهاند و در نظر عقلا حقیر گرداند و به سخافت عقل و رکاکت رای منسوب کند

و تواضع، اکرام و استعظام اصحاب فضایل و دوستان و یاران است، و اعزاز و تعظیم کسانی که به مال و جاه فروتر ازو باشند، و به فضیلت و شرف مساوی یا برتر و بذل جاه مر هرکس را به حسب قدر و مرتبت او هرچند فروتر ازو باشند در فضیلت، مادام تا منکر نباشند. قال الله - تعالی - : ﴿وَ اخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾<sup>۲</sup>. و این خصلت تمام نشود إلا به قلت اعتناء نفس در حق خویش و عدم التفات او به خطر و قدر خود. و از آن «حلم» لازم آید؛ و آن طمأنینت و آرام نفس است و ترک شغب در وقت سورت غضب، و دمائت و نرم خویی و رفق و مدارا و تأنی در حروب و مخاصمات همه از نتایج آن باشد تا درشتی و فظاظت و غلظت که منافی آنند، از نفس بیرون رود و تسرع و شتاب زدگی و طیش و عجلت زایل گردد و خصلت ثبات و قوت مقاومت آلام و بلیات ملکه شود، و ثبات درین باب صبر بر مکروهات باشد، و در باب عفت، صبر از مرغوبات؛ و ازین جهت امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - فرمود: الصَّبْرُ صَبْرَانِ صَبْرٌ عَلَىٰ مَا تَكَرَّرَ وَ صَبْرٌ عَمَّا تُحِبُّ<sup>۳</sup>.

۱. چنین است. شاید : اونزد.

۲. کریمه ۲۱۵ الشعراء.

۳. بنگرید: نهج البلاغه حکمت ۵۵ ص ۴۷۸. و مزید فائده را بنگرید: شرح فیض الاسلام ص ۱۱۰۲. شرح امام

محمد عبده ج ۲ ص ۱۵۶. شرح کبیر ابن مینم ج ۵ ص ۲۷۰. شرح ابن ابی الحدید ج ۱۸ ص ۱۸۹. شرح خوئی

ج ۲۱ ص ۹۴.

و ازین ثبات، خصلت احتمال کمد پیدا شود، یعنی تحمل متاعب و مشقات بدنی و عوارض و زحمات اتّفاقی و رنجانیدن و فرسودن اعضاء و جوارح در اکتساب خیرات و حسنات و ادّخار باقیات صالحات. قال الله - تعالی - : ﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾<sup>۱</sup>.

و بر مقتضای این آیت ازین خصلت «شهامت» لازم آید، و آن حرص و شغف نفس است بر امور عظام، و صنوف مجد و معالی که موجب ذکر جمیل و ثواب جزیل باشند، چه قلب را به قدر صفایی که از ریاضت نفس استفادت کند مناسبتی با عالم قدسی پیدا شود و بدان مناسبت جویای امور شریف و مقاصد عالی گردد. و ازین سبب پیغامبر - علیه الصلوة و السلام - فرمود: **إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ مَعَالِيَ الْأُمُورِ وَأَشْرَافَهَا**<sup>۲</sup>. چه طلب معالی و نفایس نباشد إلا با صفاء و نورانیت قلب، و طلب خسایس و محقرات نباشد إلا با ظلمت و کدورت نفس.

و از لوازم شهامت، کبر نفس و علوّ همّت است. و از کبر نفس، فضیلت عفو لازم آید چه کبر نفس عبارتست از استحقار یسار و قدرت بر تحمل کراهت و صغار. با وجود این صفت، زلت و جنایت کس در نفس موثر نیاید و از ایذاء دیگران نرنجد. پس با وجود قدرت، انتقام نکشد و صفح و غفران بر وی دشوار و گران نباشد. و عفو، از امّهات خصال ارباب فتوّت و معظّمات صفات ایشانست که بدان بر یکدیگر مسابقت نمایند و مقدار صفاء جوهر إخوان بدان آزمایشند و حدود و نهایت قدم مردان بدان شناسند.

و آن را «رقت» لازمست؛ یعنی: تأثر و تأذی نفس به اذیتی که به ابناء جنس او رسد. بی جزع و اضطراب تا از ایذاء ایشان محترز باشد و جنایات ایشان را قصاص نخواهد و

۱. کریمه ۶۹ العنکبوت.

۲. بنگرید: بحار الأنوار ج ۴۷ ص ۳۲۳ نیز تکرید جمع الجوامع ۵۱۲۹ مسد الشهب ۱۰۸۶ المعجم الکبیر ج

۳ ص ۱۴۲. کنز العمال ۴۳۰۲۱. انعام السادة المنفق ج ۱ ص ۱۱۴، ۱۱۵ المعنی عن حمل الأسماء ج ۲ ص

۳۵۲. تهذیب تاریخ دمشق ج ۲ ص ۲۲۴. کشف الحفاء ج ۱ ص ۲۱۲



خطیئات در گذارد، و هرچه میسر شود، دفع رنج و بلا و کشف ضرر و عنا از ایشان واجب شمارد.

و رقت چون باعتدال بود، قرین «حمیت» باشد و حمیت، محافظت ملت و حرمت خود و اخوانست از تهمت و حمایت اهل و عشیرت از مظلومیّت و مذلت. قال النبی - علیه السلام - : **إِتَّقُوا مَوَاضِعَ التُّهْمِ** <sup>۱</sup>.

و آن از اخص سیر و عادات و اعزّ اخلاق و اوصاف ایشانست که در آن باب آلام و أهوال تحمّل کنند و مرتکب مهالک و أخطار شوند و در محامات أعراض، بذل اسباب و اموال آسان باشد، و به فوات و فقدان آن مبالات ننمایند.

و نهایت آن عظم همّت باشد و عظم همّت عدم مبالاتست به ساعات و شقاوت دنیوی در جنب سعادت آخروی و استنکاف و أنفت از حقارت مطالب جزوی و ایثار حیات ابدی بر حیات حسّی، تا مهلکات را زیادت وزنی ننهند و در طریق تحصیل مقاصد جلیل از آن نیندیشند و چون مطالب کلی جویند، جان و تن را در پی آن ترک گویند و فوات آن سهل گیرند. **«قَالُوا لَا ضَيْرَ إِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ»** <sup>۲</sup>. و این معنی دست ندهد الا در مقام أمن حقیقی که فضیلت شجاعت بدان منتهی شود و کمال آن جز به حصول این ممکن نگردد. - وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ! - .

۱. بنگرید: انحف السادة المتقين ج ۷ ص ۲۸۳. كشف الخفاء ج ۱ ص ۴۵. الفوائد المجموعة ص ۲۵۱. التسلسلة الضعيفة ص ۱۱۳. این روایت را در مصادر خاصة نیافتم.

۲. کریمه ۵۰ الشعراء.

## باب چهارم در أمن

و آن ثقت و طمأنینت نفس است به آنکه در مخاوف و مصائب جزع نکند و در وقایع و مهالک بد دل نگردد. قال الله - تعالی - : «أَوْلَتْكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَ هُمْ مُهْتَدُونَ»<sup>۱</sup>.  
و آن را «نجدت» نیز خوانند، و درجه قصو است در شجاعت و از حدود آن<sup>۲</sup> غایت و نهایت، و مستفادست از یقین تام که جز به وقوف بر سر قدر و وثوق به حسن کلمات و حمایت حق جل و علا دست ندهد و تا قوت یقین به حدی نرسد که تمامت قدرت‌ها را در قدرت حق محو یابد و خلق را چون «خُشِبَ مُسْنَدَةٌ»<sup>۳</sup> مشاهده کند، فضیلت شجاعت به کمال نرسد، چه مادام تا غیر حق را تأثیر و قدرتی بیند و خلق را با وجود او عین و اثری یابد، و شک کند در آن که با حفظ او، هیچ مخلوقی، مکر و هوی بدو نتواند رسانید و هیچ آفت بدو لاحق نتواند گشت، خوف و اضطراب لازم باشد، و أمن و اطمینان محال. و هر که دل او به نور یقین متور نشد و از ظلمات شک و جهالت خلاص نیافت و همواره مستوحش و ترسان و بددل و پریشان باشد، چه ترس از خواص تاریکی و تیرگیست و أمن از خواص روشنی، و ثبات قدم در موطن شدت و قوت باز و هنگام جلادت جز به قوت یقین در عقیدت نتواند بود و الا از هر ضعیفی بترسد و هر خاری تیغی پندارد و هر دیواری مردی. و اگر در باب تعیین أجل و تقدیر امتداد عمر تأمل نماید و بتحقیق معلوم گرداند که هر کس را أجلی معین و آمدی مقدر هست و هر حادثی مسبوق به قضای سابق و قدری جازم، از هیچ دشمن نترسد. هر چند به قوت و عدت از او زیادت باشد. أمیر المؤمنین علی - صلوات الله علیه - هنوز در ابتداء جوانی بود که روز خندق<sup>۴</sup> عمرو عبدود به میدان آمد و تعریف خویش بکرد و نام شجاعان عرب که بر

۱. قسمتی است از کریمه ۸۲ الانعام.

۲. قسمتی است از کریمه ۴ المنافقون.

۳. از غزوات سال پنجم محری است که بعد از عبود مرسیع و پیش از عبود سی قریظه روی داده است مکرر.

۴. مروج الذهب ج ۲ ص ۲۸۱. نیز تفصیل اخبار این جنگ را سکرید الکامل ج ۲ ص ۱۸۱. نهج البلاغه ج ۱ ص ۱۸۱.

فارسی بخش تاریخ) ج ۲ ص ۱۲۹. تاریخ طبری ج ۲ ص ۵۶۲. حصار الانوار ج ۲ ص ۱۸۲.

دست او هلاک شده بودند، یکی یکی بگفت و مردم از جرأت و فصاحت او بترسیدند و گفتند: هَذَا لِسَانُهُ! فَكَيْفَ سِنَانُهُ؟ و او بدان هیچ مبالات ننمود و از آن تهدید او جز قوت دل نفزود تا برو حمله آورد و او را هلاک کرد. پرسیدند که ازو بترسیدی؟ فرمود که: هر اویی که جز از حق ترسد هرکس از وی بترسد و او از هیچ کس ترسد، و هرکه از حق ترسد هیچ کس از وی ترسد<sup>۱</sup>.

### حکایت

از حاتم أصمّ - رحمة الله عليه - روایت است که گفت: من با شقیق بلخی در بعضی از وقایع و حروب خراسان به غزارفته بودم، در میان معرکه بر شقیق رسیدم. گفت: دل خود را چگونه می یابی؟ گفتم: چنان که در شب زفاف، هیچ فرق نمی یابم. گفت: من به این حد ایمنم و سپر بیفکند و سلاح باز کرد و سر بر سپر نهاد و به خواب باز رفت چنان که آواز غطیط او بشنیدند<sup>۲</sup>.

و اینست أمن و طمأنینت حقیقی و انکشاف غطاء نور یقینی که با وجود آن ترس و بددلی ممکن<sup>۳</sup> و صاحبش از هیچ چیز هراسان نگردد. و معنی ﴿لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا﴾<sup>۴</sup> عیان بیند و در آنچه نصیبه او باشد، حذر را اثر نیابد. - وَاللَّهُ الْقَادِرُ عَلَىٰ مَا يَشَاءُ! - .

۱. حکایت جنگ حضرت امیر(ع) با عمرو بن عبدود در بسیاری از مآخذ تاریخ و حدیث ذکر شده است. بنگرید: الکامل ج ۲ ص ۱۸۱. نهاية الارب (ترجمة فارسی بخش تاریخ) ج ۲ ص ۱۵۵. تاریخ طبری ج ۲ ص ۵۷۴ بحار الأنوار ج ۲۰ ص ۲۰۳. اما مأخذی برای این حدیث منقول در متن نیافتم.

۲. این بنده حکایت فوق را آنگونه که در متن آمده است در مصادری همچون تذکرة الاولیاء و عوارف المعارف و کتاب التعرّف و حلیة الأولیاء نیافت. اما در الرسالة قشیری که بی تردید مأخذ کاشانی در نقل این حکایت بوده است - همین داستان را با اختلافی نه چندان اندک می توان دید - قشیری می نگارد: ... و حکى أنّ حاتمًا الاصم قال: کنا مع شقیق فی مصافّ نحارب الترك... فقال لی شقیق: کیف تری نفسک یا حاتم فی هذا الیوم؟ تراه مثل ما کنت فی اللبّة الّتی زفت الیک امرأتک؟ فقلت: لا والله! فقال: لکنّی والله أری نفسی فی هذا الیوم مثل ما کنت تلك اللبلة! ثم نام بین الصّفین و درفته تحت رأسه، حتی سمعت غطیطه! بنگرید: الرسالة القشیریة ص ۵۴.

۳. چنین است. شاید: + نشود.

۴. قسمتی است از کریمه ۵۱ التوبه.

## باب پنجم

### در صدق

صدق، مبنی و اساس حکمتست و اول درجات آن، و حکمت فضیلت و کمال قوت نطقست. و خاصیت و فایده نطق اخبار غیرست از خبری که او را معلوم نبود. و مردم بدین خاصیت از دیگر حیوانات ممتازست و بر همه راجح و مفضل و به مزید عنایت حق مشرف، و چون اخبار مطابق واقع نیفتد، خاصیت او به ظهور نییوسته، مقصود از آن حاصل ناگشته، پس از این روی مساوی بهایم باشد، ﴿اولئک کآلأنعام﴾.

و از آن روی که اعتقادی غیر مطابق درو پیدا کرده و چیزی خلاف واقع در نفس او نشانده، خسیس تر و کم تر از ایشان بوده باشد ﴿بَلْ هُمْ أَضَلُّ﴾<sup>۱</sup>.

و بی شک او را به حقیقت مردم نتوان شمرد و ازین جهت امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - فرموده است که: لَأْمُرُؤَةٌ لِّكَذُوبٍ<sup>۲</sup>، یعنی: دروغ زن را، مردی محالست. و مراد از حکمت درین مقام تعریف اشیاست بر آن وجه که باشد و استخراج وجه صواب در افعال چنانکه باید کرد تا درست گفتاری و درست کرداری ملکه گردد. و صدق یا در نیت بود یا در قول یا در فعل.

صدق در نیت استقامت قصدست در توجه به جناب او - تعالی - به هر کار که در آن شروع کند چنانکه فرمود: ﴿فَاسْتَقِمْوا إِلَیْهِ﴾<sup>۳</sup>؛ بر وجهی که هیچ غرضی از ما سوی الله بدان مشوب نباشد و هرچه کند خالصاً مخلصاً خدای را کند بی ریا و نفاق و استجلاء<sup>۴</sup> نظر خلق و طلب ثواب و عوض یا غرض صیت و شهرت یا توقع ثناء و مدحت، چه هریک از اینها سبب عیب و فساد مروّت و شین فتوت باشد، بل باید که در مبدأ هر عملی

۱. دو قسمت است از کرمه ۱۱۹ الأعراف.

۲. بنگرید: بحار الأنوار ج ۱۱ ص ۵۴، ج ۱۳ ص ۲۵۶، دکنی از سن حدیث در مجمع البحار، ص ۱۱۱.

در الکلم و المائة المحاضرة من کلماته بیان بیامده از حسن حدیث و می باشد از معانی صحیح حدیث.

صادق آل محمد - علیهم جمیعاً صلوات الله - در برخی از مصادر حدیث بگردید الحدیث ج ۱ ص ۱۱۱.

بحار الأنوار ج ۱۲ ص ۲۶۱، ج ۱۳ ص ۲۹۱، ج ۱۱ ص ۲۲۵، ۳ فسی است از حدیث فضیلت.

۴. چنین است. شاید استجلاب.

که مباشر آن گردد یا هر حرکت که بر آن اقدام نماید تأملی بصواب بجای آرد و باز جوید تا باری - تعالی - را در آن کار برو چه حَقُّست آن را نصب العین خویش گرداند و در آن کار جز قصد آن نکند تا خدای را کرده باشد، و یقین داند که هیچ کار نباشد که نه خدای - تعالی - را در آن کار بر بنده حقی باشد و قیام آن کار بدان حق بود، چون قیام تن به جان، پس اگر مراعات آن حق نکند آن کار مردار باشد و پلید و حرام.

و اما صدق در قول آن بود که سخن مطابق واقع گوید چنانکه اگر مؤدی به تلف مال یا تلف نفس خواهد بود، البته جز راست نگوید، خصوصاً در آنچه تعلق به حقوق شرعی دارد چه بدترین انواع دروغ افترا بر خدا و رسول است و هیچ چیز در طریق جوانمردی بتر از دروغ نیست تا گویند: مردی راستیست و دروغ را «حیض الرجال» خوانند و هیچ عیب و ناجوانمردی قبیح تر از آن ندانند الا تعریضاتی یا تصریح به کذب در جزئیاتی چند که مصلحتی کلی یا امری دینی بدان منوط بود، مثل آنچه از امیرالمؤمنین - علیه السلام - در فصل بیان مأخذ فتوت منقول است، یا آنچه ابراهیم - علیه السلام - جهت مصلحت شکستن اصنام فرمود که: «إِنِّي سَقِيمٌ»<sup>۱</sup> و همچنین «بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا»<sup>۲</sup>، و امثال آن.

و اما صدق در فعل آن باشد که حقوق هر صاحب حقی برو موقی دارند و از انواع خیانت و جنایت و هرچه شرعاً یا عرفاً مکروه بود، احتراز واجب شمارند. و صاحب فتوت کسی تواند بود که هیچ چیز در نهان از او صادر نشود که چون آشکارا کنند، او را از آن شرم باید داشت، و ظاهرش به هیچ وجه مخالف باطن نباشد، بل غیب و شهادت او چنان متساوی باشند که اگر تمامت افعال و اقوال و افکار و نیات او بر طبقی نهند و بر عالمیان عرض کنند، او را از هیچ چیز استنکاف نباید نمود و إخفاء هیچ خرده‌ای از آن آرزو نکند.

و فی الجملة صدق درین باب اصلی معظم و بانی کبیر و قدمی شریفست و هرکه نه صادق بود، هیچ حظّ از فتوت بل هیچ نصیب از مروّت ندارد و هرکه صدق را شعار خود ساخت و بدان معود گشت، استفتاح جمیع أبواب خیرات کرد و طرق جمیع شرور بر

۱. قسمتی است از کریمه ۸۹ الصّافات.

۲. قسمتی است از کریمه ۶۳ الانبیاء.

خود بست و مستعدّ قبول تمامت سعادات و کمالات شد و از تمامت انواع نقصان و شقاوت محفوظ ماند، چه، خمیر مایه خیرات و سعادات اوست.

و از صدق، «صفا» لازم آید و آن تنور صدر و انشراح قلبست مر قبول صورت غیب را. قال الله - تعالی - : ﴿أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَىٰ نُورٍ مِنْ رَبِّهِ﴾<sup>۱</sup>. و صفا مستلزم جودت فهم و ذكاء و فراست و لب و فطنت است. و لب، خلاصه عقل است مجرد گشته از غواشی و شوائب وهم و خیال و آن مستلزم تذکر عهد ألت و أحوال عالم قدس باشد. قال الله - تعالی - : ﴿إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ﴾<sup>۲</sup>.

و از تذکر، «حفظ» و «وعی» لازم آید و سمع دل بگشاید و اسرار ازل و ابد نگاه دارد. چنانکه فرمود: ﴿تَعِينَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ﴾<sup>۳</sup>.

از عبدالله بن الحسن روایت است که چون این آیت نازل شد، رسول - علیه السلام - امیر المؤمنین علی - علیه السلام را فرمود: سَأَلْتُ اللَّهَ أَنْ يَجْعَلَهَا أُذُنَكَ يَا عَلِيُّ! و امیر المؤمنین علیه السلام - فرمود: من بعد از آن هیچ فراموش نکردم و نتواند بود که چیزی فراموش کنم<sup>۴</sup>.

و از لب و حفظ، «هدایت» لازم آید که نهایت حکمتست - وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ! -

۱. قسمتی است از کریمه ۲۲ الزمر.

۲. قسمتی است از کریمه های ۹ الزمر و ۱۹ الزمرد.

۳. قسمتی است از کریمه ۱۲ حرق.

۴. از مناقب فاختره حضرت امیر (ع) است که ذکر آن در سیری از معاصرین و شیخ فرخنده صفت است. فراند التمطین ج ۱ ص ۱۹۱ مناقب آل ابی طالب ج ۱ ص ۵۶۳ نصف العمه ص ۳۵ دلائل الامم ص ۱۰۶ شواهد التبریل ج ۲ ص ۲۷۱ در این کتاب جدیدین طبری از طریق محسن است روایت ذکر شده است بحار الأنوار ج ۲۲ ص ۳۳۱، ۳۳۶، ج ۳۵ ص ۳۲۱، ۳۲۰، ۳۳۱، ج ۲۶ ص ۳۰۱، ج ۱۲ ص ۱۱۳، ج ۱ ص ۳۱۶. نیز بنگرید: تفسیر کشاف ج ۳ ص ۲۱۳ الکشف الشاف ص ۱۷۱ شوالعمار ۳۶۵۲۶

## باب ششم در هدایت

هدایت، عبارت است از انفتاح عین بصیرت به مدد توفیق و اکتحال آن به نور تأیید تا مطلوب را عیان مشاهده کند. قال الله - تعالی - : ﴿اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و ایدهم بروح منه﴾<sup>۱</sup>.

و مراد از هدایت و مشاهدت درین مقام علم الیقین و رؤیت قلبی است که از فرط صفا به طریق نظر و استدلال یا بر سبیل کشف حجاب بنده را روی نماید، نه عین الیقین و مشاهده روحی که به تجلی جمال و شهود معبود حاصل آید. چه غایت حکمت از حد آن درنگذرد و به مرتبه عین الیقین و حق الیقین نرسد از آنکه درو مرتبه وقت استغراق در عین جمع احدیت و فناء کلیت تواند بود و جز صاحب ولایت بدان نرسد و گرد آن نگرود.

و این هدایت بر دو قسم است:

اول: راه یافتن به معرفت حق جل و علا و تصدیق به وجود او و علم توحید و إخلاص و معرفت صفات و افعال او و معرفت انبیاء و اولیاء و خواص و اصفیا.

دوم: اهتداء به احکام الهی و تمیز میان واجبات و مندوبات و مباحات و مکروهات و محظورات و معرفت مکرمات و فضایل و محاسن و شیم و شمایل و مقابلات آن. و فی الجمله شناختن هرچه قادح بود در دین و مروّت و شاین اصحاب فتوت از سیر مذموم و افعال قبیح و مکروه و عادات شنیع و مردود و آنچه زینت و جمال و شرف و کمال جوانمردان باشد از عادات پسندیده و سیر مرضیه و خصال حمیده و اوصاف جمیله و آداب گزیده و معالی شریفه، و آنرا اصابت فکر و نقابت رأی و سداد قول و صلاح عمل لازم باشد. و مجموع این امور قسطی وافر است از آن استقامت که پیغامبر - علیه الصلوة و السلام - بدان مأمور بود و در قرآن او را فرمود که: ﴿واستقیم کما أمرت﴾<sup>۲</sup>. چه او - علیه السلام - مأمور بود به جمیع این امور با زیاداتی از باب احوال و مشاهدات -

۱. قسمتی است از کریمه ۲۲ المجادلة.

۲. قسمتی است از کریمه ۱۱۲ هود.



که تعلق به مقام ولایت دارد. چنانکه حق جل و علا وصف او به استقامت در آن باب کرده و فرموده که: ﴿مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى﴾<sup>۱</sup>. و زوایدی چند دیگر از باب تشریح و تفنین که تعلق به مقام نبوت دارد، چنانکه فرمود: ﴿فَاخْتُمُّ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ﴾<sup>۲</sup> .-

پس صاحب فتوت مأمورست به استقامت در عمل لله و فی الله و صاحب ولایت مأمور به استقامت در عمل لله و فی الله و بالله که از حق رجوع کند با خلق و به ترتیب سیاسات و تقنین شرایع مشغول گردد و تبلیغ رسالت کند از حق و خلق را دعوت کند با او، و از این جا معلوم گردد که استقامت در باب فتوت ثلثی باشد از استقامت در باب نبوت و دو ثلث از استقامت در باب ولایت. و اگر حق - جل و علا - به نعمت هدایت بر اهل فتوت انعام نکردی و به مدد توفیق و عنایت ایشان را مخصوص نگردانیدی، هیچ کس از زمره فتیان بر یک خصلت از خصال جوانمردان پیروز نگشتی و بر شجاعت و عفت قدرت نیافتی و بر ناصیه سماحت مالک نشدی. چه بناء این خصال بر اعتقاد صحیح و یقین صریحست و اگر اعتقاد مشوش گردد، قدم از جای بلغزد؛ بلکه یقین روح عملست و چنانکه جسد بی روح حیات و حرکت و بقا نیابد، عمل بی یقین قبول و صحت و استقامت نپذیرد. و این هدایت موهبتیست از حضرت هادی مطلق و کرامتی از وجود حق که هر که را خواهد به حسب عنایت و مشیت خویش ب-ان مخصوص گرداند و ودیعتی که وقت میثاق در ذوات خواص عباد استیداع کرد و هنگام تقاضا استرداد نساید، و او در میان هر دو حال بدان مطالب باشد تا به حق پیوندد. قال النبی - علیه السلام - رَبَّنَا اللَّهُ تَعَالَى خَلَقَ الْخَلْقَ فِي ظُلْمَةٍ ثُمَّ زَسَّ عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ فَمَنْ أَصَابَهُ مِنْ ذَلِكَ النُّورِ اهْتَدَى وَمَنْ أخطأه ضلَّ<sup>۳</sup> .- وَاللَّهُ الْمَوْفِقُ! .-

۱. کریمه ۱۱ ترجمه ۲. فقهی ص ۲۲۰ ۳. بکریدان حنای سیر حلی در مس ۱۰ ص ۱۰۰ ۴. ص ۱۹۸ ۵. ص ۱۹۸ ۶. ص ۱۹۸ ۷. ص ۱۹۸ ۸. ص ۱۹۸ ۹. ص ۱۹۸ ۱۰. ص ۱۹۸ ۱۱. ص ۱۹۸ ۱۲. ص ۱۹۸ ۱۳. ص ۱۹۸ ۱۴. ص ۱۹۸ ۱۵. ص ۱۹۸ ۱۶. ص ۱۹۸ ۱۷. ص ۱۹۸ ۱۸. ص ۱۹۸ ۱۹. ص ۱۹۸ ۲۰. ص ۱۹۸ ۲۱. ص ۱۹۸ ۲۲. ص ۱۹۸ ۲۳. ص ۱۹۸ ۲۴. ص ۱۹۸ ۲۵. ص ۱۹۸ ۲۶. ص ۱۹۸ ۲۷. ص ۱۹۸ ۲۸. ص ۱۹۸ ۲۹. ص ۱۹۸ ۳۰. ص ۱۹۸ ۳۱. ص ۱۹۸ ۳۲. ص ۱۹۸ ۳۳. ص ۱۹۸ ۳۴. ص ۱۹۸ ۳۵. ص ۱۹۸ ۳۶. ص ۱۹۸ ۳۷. ص ۱۹۸ ۳۸. ص ۱۹۸ ۳۹. ص ۱۹۸ ۴۰. ص ۱۹۸ ۴۱. ص ۱۹۸ ۴۲. ص ۱۹۸ ۴۳. ص ۱۹۸ ۴۴. ص ۱۹۸ ۴۵. ص ۱۹۸ ۴۶. ص ۱۹۸ ۴۷. ص ۱۹۸ ۴۸. ص ۱۹۸ ۴۹. ص ۱۹۸ ۵۰. ص ۱۹۸ ۵۱. ص ۱۹۸ ۵۲. ص ۱۹۸ ۵۳. ص ۱۹۸ ۵۴. ص ۱۹۸ ۵۵. ص ۱۹۸ ۵۶. ص ۱۹۸ ۵۷. ص ۱۹۸ ۵۸. ص ۱۹۸ ۵۹. ص ۱۹۸ ۶۰. ص ۱۹۸ ۶۱. ص ۱۹۸ ۶۲. ص ۱۹۸ ۶۳. ص ۱۹۸ ۶۴. ص ۱۹۸ ۶۵. ص ۱۹۸ ۶۶. ص ۱۹۸ ۶۷. ص ۱۹۸ ۶۸. ص ۱۹۸ ۶۹. ص ۱۹۸ ۷۰. ص ۱۹۸ ۷۱. ص ۱۹۸ ۷۲. ص ۱۹۸ ۷۳. ص ۱۹۸ ۷۴. ص ۱۹۸ ۷۵. ص ۱۹۸ ۷۶. ص ۱۹۸ ۷۷. ص ۱۹۸ ۷۸. ص ۱۹۸ ۷۹. ص ۱۹۸ ۸۰. ص ۱۹۸ ۸۱. ص ۱۹۸ ۸۲. ص ۱۹۸ ۸۳. ص ۱۹۸ ۸۴. ص ۱۹۸ ۸۵. ص ۱۹۸ ۸۶. ص ۱۹۸ ۸۷. ص ۱۹۸ ۸۸. ص ۱۹۸ ۸۹. ص ۱۹۸ ۹۰. ص ۱۹۸ ۹۱. ص ۱۹۸ ۹۲. ص ۱۹۸ ۹۳. ص ۱۹۸ ۹۴. ص ۱۹۸ ۹۵. ص ۱۹۸ ۹۶. ص ۱۹۸ ۹۷. ص ۱۹۸ ۹۸. ص ۱۹۸ ۹۹. ص ۱۹۸ ۱۰۰. ص ۱۹۸

## باب هفتم

### در نصیحت

و آن مبدأ ظهور نور عدالت و مبنا و اساس صداقت است. و عدالت، صورت اجتماعیت مر جمیع فضایل را و هیئتی وحدانی که نفس را حاصل شود به سبب مساهلت و موافقت قوا با یکدیگر. پس اشرف فضایل خلقی و افضل خصال جوانمردی باشد. و ازین جهت چون امیرالمؤمنین - علیه السلام - را پرسیدند که از جود و عدل کدام فاضل تر؟ فرمود که: **الْعَدْلُ يَضَعُ الْأَشْيَاءَ مَوَاضِعَهَا وَ الْجُودُ يُخْرِجُهَا مِنْ جِهَاتِهَا، وَ الْعَدْلُ سَائِسٌ عَامٌّ وَ الْجُودُ عَارِضٌ خَاصٌّ فَالْعَدْلُ أَشْرَفُهُمَا وَ أَفْضَلُهُمَا؛** یعنی: عدل اشیا را باطناً - که قوا و کمالات نفسانی اند - و ظاهراً - که احوال و امور جسمانیند - همه بر جای خود بدارد، و جود از جهات خویش بیرون برد، چه جهت هر یک غایت کمالی او باشد و آن سیر اوست بر سنن استقامت و دخول او در ظلّ وحدت و سایه وحدت نبود جز عدالت. و جود، ترجیح کمال و اعتدال قوت بهیمی می نهد بر کمالات قوت‌های دیگر و تغلیب فضیلت این قوت اعنی: عفت می کند بر سایر فضایل تا نفس و قوای آن را <sup>۲</sup> سایه وحدت بیرون برد و عدل، مدبری عامست که جمیع قوا را بر جای خود بدارد و به وجه احسن سیاست کند و فایده آن همه خلق را شامل بود و، جود، کمالیست عارض یک قوت گشته که فایده آن مخصوص بود به بعضی دون البعض. پس عدل، شریفتر و فاضل تر باشد.

و چون پیغامبر - علیه الصلوة و السلام - را از بهر اتمام مکارم اخلاق به خلق فرستادند برو إلقاء کردند که: **﴿وَقُلْ آمَنَّا بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنْ كِتَابٍ وَ أُمِرْتُ لِأَعْدِلَ بَيْنَكُمْ﴾** <sup>۳</sup>.  
و نصیحت، نیکخواهی خلق خدا باشد و تنبیه ایشان بر طریق بر و صلاح و ترغیب ایشان در خیرات دنیا و عقبا و تحریضشان بر امور نافع در معاش و معاد و اجزاء امور ضار.

۱. بنگرید: ص ۳۴۷. ۲. چنین است. شاید: + در.

۳. قسمتی است از کریمه ۱۵ الشوری.

و آن را امانت و دیانت و شفقت لازم بود. و «امانت»، حفظ ودایع مردمست و رد آن با ارباب و صون اسرار خلق از اغیار. و «دیانت»، مراعات حقوق حق و خلق و تغییر ناکردن امور جمهور از وجه صلاح. و «شفقت»، همّت مصروف گردانیدن با ازاله مکاره از مردم و دفع زحمات و بلیّات از ایشان. و رأفت و رحمت از لوازم شفقت باشد و آن خیر و راحت خواستن است به مردم و سعی کردن در رسانیدن مبرّات و مسرّات بدیشان و تحصیل سعادات و کمالات مرایشان را.

و از رأفت و رحمت، «صلت رحم» لازم آید یعنی شرکت دادن اقارب در خیرات دنیوی که بدو مخصوص بود و مواسات با ایشان در آن باب.

و آیات و احادیث در فضیلت صلت رحم و تحریض مردم بر آن بسیار آمده است. و اصلاح ذات البین یعنی میانجی مردم در مخاصمات و حروب، و صلح افکندن میان ایشان بر وجهی که صلاح طرفین در آن باشد و وحشت و عداوت زایل گردد.

و از اخضر خصایص اصحاب فتوّت، اصلاح ذات البین است و آن را از اهمّ مهمّات دانند و ایشان را در آن باب قدمی راسخ و عزمی ثابت است تا حدّی که دیات و حیثیات بسیار جهت استرضاء و ارضاء خصوم بر خود گرفته‌اند و غرامات فراوان تحمل نموده و متقبّل اموال بی‌کراں گشته، و هرچه داشته از مملکات در آن باب انفاق کرده و در پخته و آنچه نداشته به قرض بسته‌اند تا وحشت و عداوت از میان مردم برداشته و الفت و محبت پیدا کرده؛ چه دانسته‌اند که مبغضت و عداوت از صفات شیطنت است و عدت بعد از حضرت احدیت.

و اصلاح ذات البین موقوف بود بر سه خصیلت که تابدان خصم موصوف شده است. و حقّ آن قیام نمایند، قدرت بر اصلاح ذات البین نیابند و سخن ایشان در اصلاحات مظهر نباشد و سعی منجح نیاید، چه هر قولی که فعل مصدّق آن نباشد، نهاده است و هر فعلی که از مغز خالی بود، هرزه.

اول: حسن شرکت؛ و آن مراعات تعادلت در معاملات بر وجهی که سه دحدود و زیان دیگری نخواهد و جانب خود بر جانب حریف رجحان ننهد و چنانچه بر طرف

خویش احتیاط کند از طرف او نیز محتاط باشد.

دوم: انصاف از خود بدادن در توفیت حقوق مالی و جاهی و قولی و فعلی مستحق آن را.

سوم: انتصاف؛ یعنی: انصاف ستدن در استیفاء حقوق از هر که برو حق مستحقّی لازم بود. اما جهت نفس خود هر چند شاید که بستاند و از انظلام اجتناب نماید و در فتوت قادح نیست، لکن عفو و إغماض و صفح و غفران به جوانمردان لایق تر. و این خصال سه گانه را دو خصلت لازم بود:

اول: مکافات؛ و آن مقابلهٔ إحسانست بمثل یا زیادت، و اگر دست بدهد هر چه تواند از مدح و ثنا و ذکر جمیل و دعا و اظهار نعمت و عطا. قال النبی - علیه السلام - : التَّحَدُّثُ بِالنَّعْمِ شُكْرٌ.<sup>۱</sup>

دوم: حسن قضا؛ و آن ترک منت و ندامت است در مکافات و خود را قاصر و مقصر دانستن و بدان اهتزاز و فرحت نمودن. و این هر دو خصلت مؤدّی باشد به توّدد. و توّدد، طلب مودّتست از اکفاء و أقران و أهل فضیلت و مستعدّان و اصحاب رشد و نجابت جوهر نفس، به هر<sup>۲</sup> اقتضاء محبت کند چون طلاق<sup>۳</sup> و بشاشت به حضور ایشان و استبشار و استیناس به وجودشان و مواکلت و محادثت با ایشان و ارسال تحف و هدایا بدیشان. قال النبی - علیه السلام - : تَهَادُّوا تَحَابُّوا<sup>۳</sup>؛ و آن مفضی بود به الفت.

۱. بنگرید: مسند احمد ج ۴ ص ۲۷۸ . ۳۷۵. انذر المنشور ج ۶ ص ۳۶۲ کنز العمال ۶۴۱۸. اتحاف السادة المتقين ج ۴ ص ۱۵۶. تفسیر قرطبی ج ۲۰ ص ۱۰۲. كشف الخفاء ج ۱ ص ۳۵۴. مجمع الزوائد ج ۵ ص ۲۱۷. بیفزایم که در مصادر خاصه هر چند این حدیث نقل شده اما آن را به پیامبر اکرم (ص) منسوب ننموده‌اند. بنگرید: مهج الدعوات ص ۲۱۶. مجمع البیان ج ۱۰ ص ۵۰۷. بحار الأنوار ج ۴۸ ص ۱۵۰ ج ۹۴ ص ۳۱۸. ج ۷۱ ص ۲۸.
۲. چنین است. شاید: + کس به.
۳. بنگرید: عوالمی الثّالی ج ۱ ص ۲۹۴ شماره ۱۸۴. بحار الأنوار ج ۷۷ ص ۱۶۸. نیز بنگرید: السنن الکبری ج ۶ ص ۱۶۹. مجمع الزوائد ج ۴ ص ۱۴۸. اتحاف السادة المتقين ج ۶ ص ۱۶۰. ۲۲۱. کنز العمال ۱۵۰۵۵. تفسیر قرطبی ج ۱۳ ص ۱۹۹. المغنی عن حمل الأسفار ج ۲ ص ۴۲. ۱۵۳. ۱۷۸. تذکرة الموضوعات ۶۵. نیز در بعضی از مصادر شیعی همین روایت بعنوان سخنی از حضرت صادق (ع) نقل شده است. بنگرید: الخصال ج ۱ ص ۱۶. بحار الأنوار ج ۷۵ ص ۴۴.

و الفت اتفاق آراء است و در معاونت یکدیگر بر تدبیر معاش و معاد و انضمام ابدان  
جهت اتحاد اهواء در توجّه سوی مقصد. قال النبی - علیه الصلوة و السلام - : الْمُؤْمِنُ  
أَلْفٌ مَأْلُوفٌ ۱.

و الفت، مورت صداقت باشد. و صداقت محبتی حقیقی است مبتنی بر تعارف ازلی و  
تناسب ذاتی میان ارواح اهل صفا. و آن را، اخوت نیز خوانند.

و اخوت، معظم ابواب فتوت و قاعده و اساس این طریقت است و بدین سبب پیش  
قدم را «أخی» خوانند و جز به مؤاخات اصول آن منعقد نشود و امور آن منتظم نگردد و  
امام ائمه فتيان و قطب اقطاب جوانمردان امیر مؤمنان علی - علیه السلام - فرموده است:  
أَعْجَزُ النَّاسِ مَنْ عَجَزَ عَنِ إِكْتِسَابِ الْإِخْوَانِ وَ أَعْجَزُ مِنْهُ مَنْ ضَيَّعَ مَنْ ظَفَرَ بِهِ مِنْهُمْ ۲ و  
درین معنی گفته اند:

بد کسی دان که دوست کم دارد      زو بتر آن که داشت و بگذارد ۳

و به حقیقت بهترین طرق مردم، طرق اخوانیت است. چه مصالح دین و دنیا بدان  
مضبوط گردد و مناجح کلی و جزوی بدان منوط بود و مقاصد همگنان بدان بحصول  
پیوندد و سعادت هر دو سرای میسر شود و هر مقصد شریف و مطلب جلیل که قصد آن  
کند به معاونت اخوان یکدل و موافقت دوستان موافق دست دهد و هر خطب عظیم و امر  
شدید که پیش آید به مظاهرهت و ممانعت ایشان دفع شود و هر صعوبتی به آسانی مبدل  
گردد و هر دشواری به سهولت گراید، و الحق هیچ لذت و نعیم در عالم خوش تر از لذت  
اخوان صفا و مشاهده طلعت ارباب وفانیت! و شرف قدر و خطر وقع آن را این معنی

۱. عین این عبارت را در مأخذ فریبی نیابند. کس دو روایت شده است که بعضی از مصنفان در این عبارت  
می آید. الف المؤمن مألف. بگردید حسد حدیث ۲ ص ۲۹۳ - ج ۱ از جامع الفوائد ص ۳۳۰  
۲. بنگرید: نهج البلاغه حکمت ۱۲ ص ۲۱۰ و در این حدیث در حدیث حدیث ۲ ص ۳۰۳ - ج ۱ از جامع الفوائد  
محمد عبده ج ۲ ص ۱۲۵ شرح کبیر ص ۲ ص ۲۲۵ شرح ص ۱ ص ۱۱۲ - ج ۱ از جامع الفوائد  
حدیثی ج ۲ ص ۲۱

۳. بنگرید: حدیثه الحقیقه ص ۲۱۲ حدیث ۵۰۰ ص ۱۰۰ - ج ۱ از جامع الفوائد حدیثی حدیث ۵۰۰ ص ۱۰۰  
مذکور در مأخذ دارد

که در حدیث الهی آمده است وَجَبْتُ مَحَبَّتِي لِلْمُتَحَابِّينَ فِيَّ وَوَجَبْتُ مَحَبَّتِي لِلْمُتَوَاصِلِينَ فِيَّ<sup>۱</sup> کفایت است.

و غایت و نهایت اقسام عدالت، وفا است که بدان ارکان مؤاخات تمام شود و معنی «يَدُ اللَّهِ عَلَى الْجَمَاعَةِ<sup>۲</sup>» محقق گردد و تا نور وحدت از روزن اخوت درست نیاید، الفت حقیقی صورت نیندد. و اخوت، به حقیقت نعمت کبری و موهبت حسنی است. قال الله - تعالی - : ﴿وَ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ اِذْ كُنْتُمْ اَعْدَاءً فَالْفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَاصْبِرْتُمْ بِنِعْمَةِ اِخْوَانًا﴾<sup>۳</sup>.

۴

۱. بنگرید: بحار الأنوار ج ۷۷ ص ۲۱ به نقل از ارشاد القلوب دیلمی. بیفزایم که این حدیث را در دیگر مآخذ شیعی نیافتیم. نیز بنگرید: مسند احمد ج ۵ ص ۲۳۳. مشکاة المصابیح ۵۰۱۱. انحاف السادة المتقين ج ۵ ص ۲۴۵. ج ۶ ص ۱۷۵. کنز العمال ۲۴۶۷۰، ۲۴۷۱۱. المغنی عن حمل الاسفار ج ۲ ص ۱۵. حلیة الأولیاء ج ۵ ص ۱۲۸. تهذیب تاریخ دمشق ج ۷ ص ۲۰۸.
۲. سخنی است که در مصادر شیعی منسوب به حضرت امیر(ع) است و در مصادر اهل سنت به پیامبر اکرم(ص) نسبت داده شده است. بنگرید: نهج البلاغة خطبة ۱۲۷ ص ۱۸۴. بحار الأنوار ج ۳۳ ص ۳۷۳. ج ۶۸ ص ۲۸۹. نیز بنگرید: المستدرک علی الصحیحین ج ۱ ص ۱۱۵. کنز العمال ۱۰۳۱، ۱۰۳۲. الدر المنثور ج ۲ ص ۲۲۲. ج ۴ ص ۴۶. التاريخ الكبير ج ۷ ص ۳۸۳.
۳. قسمتی است از کریمه ۱۰۳ آل عمران.

## باب هشتم

### در وفا

وفا، نهایت اقدام فتوتست و غایت کمال قوت فطرت. چه فتوت ممکن نباشد الا به صفاء فطرت و زکاء نفس از لوث طبیعت. و فطرت از ظلمت جبلت صافی نگردد و از آرایش طبیعت پاک نشود تا بنده به عهده<sup>۱</sup> قدیم وفا ننماید، و چون وفا نمود، صفا تمام گشت و حجاب مرتفع شد و تمامت سجایا و فضایل شریفه و خصال و شمایل کریمه که فتوت بر آن موقوفست بحصول پیوست، و صفاء لطافت و نوریت جوهر انسانی و قابلیت آن در ازل به حسب استعداد اول، و زکاء خلاص یافتن آن جوهر از مقتضیات نشأت و صیقل پذیرفتن آن از زنگار خلقت و عادت، و آن را صفاء ثانی خوانند مادام تا بعضی از کمالات انسانی و فضایل روحانی که فطرت به حسب صفاء استعداد اول اقتضاء آن کند، در صفاء ثانی به قوت مانده باشد و به فعل نآمده، و فاء به عهد الوهیت که میثاق آن بر بندگان مأخوذست، ننموده باشد و توفیت حقوق ربوبیت که اداء آن بر ایشان واجب، ناکرده، پس فتوت ناتمام باشد؛ و از این جهت حق - جل و علا - مقدمه جوانمردان خلیل رحمن - علیه الصلوة و السلام - را بدین وصف کرد که ﴿إِبْرَاهِيمَ الَّذِي وَفَّى﴾<sup>۲</sup> و قطب اقطاب فتوت و سرور اصحاب اخوت امیران مؤمنین علی را بدین مدح فرمود که: ﴿يُوفُونَ بِالنَّذْرِ﴾<sup>۳</sup> و آن خروجست از عهده عهد سابق و احکام عقد لاحق و محافظت بر عهد اخوان به ملازمت طرق مواسات و احسان و رعایت حقوق اهل صداقت به فیه نمودن به هرچه واجب بود از شرایط اخوت. قال الله - تعالی - : ﴿إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولَئِكَ الَّذِينَ يُوَفُّونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَ لَا يُنْقِضُونَ أَلْمِثَاقَ وَ الَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ﴾<sup>۴</sup> و عهد سابق ایداع حق - تعالی - است قوت معرفت و توحید خویش را در ذات فطرت انسانی و ذکر ادله عقلی در نهاد آن و قبول این فطرت مر آن را؛ و عقد لاحق صدق بیسی -

۱ - عهده ۳۶ - ص ۳۶

۱. چنین است، شاید عهد

۲. قسمتی است از کریمه ۱ - لسان

۳. قسمتی است از کریمه های ۱۹ و ۲۱ - ص ۲۰ - لسان



إِلَهِيَّت و وحدانيَّت او - تعالی - و التزام شرایع اسلامی به قیام نمودن به وظایف عبودیت و اداء حقوق ربوبیت. قال الله - تعالی - : ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ﴾<sup>۱</sup> و قوت معرفت و توحید الهی و علم حقایق ربّانی بالفعل ظاهر نشود إلاّ به احکام عقود ایمانی و این معنی وفا با حقست.

و اما وفاء با خلق تمسک نمودن بود به حبل متین محبت و اعتصام بعروه و ثقای مودت که به حکم مناسبت روحانی و مواصلت ازلی در بدو فطرت منعقد بوده باشد و به واسطه احتجاب به غواشی نشأت و بُعد سفر غربت به مفارقت و بینونت رسیده و به اجنبیت و مباحث کشیده تا انس حقیقی به وحشت مبدل گشته و یگانگی به بیگانگی انجامیده و آن نبود جز به ثبات نمودن<sup>۲</sup> و مقتضیات احکام خلّت و اخوت و رعایت حقوق صداقت و رفاقت بر وجهی که هیچ چیزی به نفس خود نخوهد إلاّ اول به یار و صدیق خواهد و در وقت فاقت هرچه یابد برو ایثار کند، و هنگام حاجت او را مقدم دارد و در انجام مواعید با دوستان استبطاء نماید و در قیام نمودن به شرایط مؤاخات و هن و سستی به خود راه ندهد و در تحصیل مآرب رفقا، سعی بلیغ بجای آرد و در دفع مکاره از ایشان به قدر وسع و طاقت بکوشد و در وقت خطر و اختلال حال ایشان نفس و مال خود را فدا کند و بذل آن حقیر شمارد، و إلاّ به غدر منسوب شود. قال الله - تعالی - : ﴿مَا كَانَ لِأَهْلِ الْمَدِينَةِ وَمَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ أَنْ يَتَخَلَّفُوا عَنْ رَسُولِ اللَّهِ وَلَا يَرْغَبُوا بِأَنْفُسِهِمْ عَنْ نَفْسِهِ﴾<sup>۳</sup>.

و همچنان که صاحب وفا از فتوت درجه قصوی یافته است و به مرتبه علیا رسیده، غادر از اوج مروت در حضيض لؤم و دناءت افتاده است و در مغاک خسیت و حقارت فرومانده، از جناب جوانمرد مطرود و از باب نیکبختی مردود، به مهانت و مذلت سزاوار و از دین ملت برکنار. قال النبي - عليه السلام - : لَا دِينَ لِمَنْ لَا عَهْدَ لَهُ<sup>۴</sup>.

۱. قسمتی است از کریمه ۱ المائدة.

۳. قسمتی است از کریمه ۱۲۰ التوبة.

۲. چنین است. شاید: بر

۴. بنگرید: ص ۳۶۰.

## باب نهم

### در آفات فتوت و قوادح مروّت

معظم آفات فتوت دعویست و نظر بر فضیلت خویش جهت تبعیت هوی درو. چه بنای طریقت ایشان بر تجرد نفس از علایق و عدم التفات آن به عوایق است و این معنی مهیا نشود جز به فناء اوصاف بشری و زوال دواعی طبیعی و هرچه به مقتضای هوی باشد چون محبت جاه و کرامت و داعیه غلبت و سلطنت و امثال آن و مادام تا بقیتی از هوی در نفس باقی بود و صفات او برجای، هرگاه که دل به نور فطرت پی اکتساب فضیلت گیرد و سیرتی جمیل و خصلتی شریف اختیار کند، نفس، بدان متأثر گردد و به رتبت آن فضیلت متحلّی نشود و نوریت و صفاء آن بر خود بندد و به دعوی و طغیان ظاهر گردد و بطر برو غلبه کند و به وصفی لطیف تر و صافی تر از آنچه او را به حسب ذات خود ثابت باشد، بر دل استیلا یابد و هیئت استعلا گزیند و به ملاحظه رتبت و بهجت خویش محجوب گردد، و به عجب و کبر موصوف شود و فضیلت عین رذیلت گردد، و فطرت را از بلوغ غایت و کمال منع کند و به جمال و کمال خویش مغرور گردد و صاحب خود را به حُسیان فضیلت بفریبد.

و فضیلت ملکه مستقر بود در نفس جهت اشراق نور دل بر آن وجهی که هیچ وقت از آن محجوب نشود و فعل جمیل ازو در وقت خویش و محل خویش طبعاً بی رویت و تفکر و تطع و تکلف، صادر شود.

پس ائصاف به صفت فضیلت در وقتی دون معتبر نباشد و صدور فعل حسن از صاحب آن به گه گاهی دلیل کمال او نبود و قاصد فضیلت و کاسب آن هر چند طریق فضیلت رود، فاضل نباشد إلا وقتی که ملکه او شده باشد و منکده ای راسخ در او نباشد مدعی به توهم فضیلت در حق خود معجب است و عجب از اعظم است و در تنبی - لَمْ تَذُبُوا لَخَشِيَتْ عَلَيْكُمْ مَا هُوَ اَشَدُّ مِنَ الذَّنْبِ، الْعُجْبُ! الْعُجْبُ! الْعُجْبُ! و به ایهام فضیلت مر دیگران را متکبر، و تکبر از اقبیح خصایل. قَالَ نَبِيُّ - عَسَى

السَّلام - : مَنْ تَكَبَّرَ وَضَعَهُ اللَّهُ! و به اعتبار إعجاب با نفس خود دروغ می گوید به اعتقاد فضیلتی که درو نیست و به اعتبار تکبر با غیر خود دروغ می گوید به ایهام فضیلتی که درو نیست. و از اینجا محقق می شود که: كُلُّ مُدَّعٍ كَذَّابٌ. و هیچ چیز قدح در مروت چنان نیارد که دروغ.

و چون قاعده مروت خراب شد، بنیان فتوت ساقط گشت. و اگر نفس او را فضیلتی حاصل بودی اثر فضل عنایت آفریدگار و کمال رأفت و رحمت پروردگار جهان در حق خود مشاهده کردی و به نظر بصیرت عیان بدیدی که اول او را از فیض اقدس خویش، استعداد قبول آن ببخشید و فطرت او را لطیف و صافی آفرید و غلیظ و جاسی نگردانید بعد از آن توفیق تزکیه و تصفیه ارزانی داشت و چون صفاء ثانی به تقلب در انواع قربات و تقرب به اصناف حسنات حاصل شد، به تجلی انوار صفات خویش این کمالات برو افاضت فرمود تا از غایت حیا و خضوع پست شدی و از کثرت شکر نعمت و تصور عظمت و قدرت حق - تعالی - و رؤیت عجز و حقارت خود ناچیز گشتی و به نور هدایت حقانی بدانستی که نفس، مأوای شر و ظلمت و منبع رجس و کدورتست چه از بقعه امکانست و شرور. قبايح و کدورات و رذایل همه اموری چند عدمی اند از حیث امکان، و خیرات و محاسن و انوار و فضایل امور وجودی از حضرت رحمان، و هر ممکن که هست او را از ذات خود جز عدم حاصل شود<sup>۲</sup>، پس فضیلت چگونه دارد و کمال از کجا آرد؟!.

و از جمله آفات آن تبذیر و اسرافست. چه سلوک طریق فضیلت بغایت صعبت و

۱. بنگرید: انحاف السادة المتقين ج ۱ ص ۲۹۵، ج ۷ ص ۱۲۶، ج ۸ ص ۳۵۱، ۳۵۴، ج ۹ ص ۶۱۰. مجمع الزوائد ج ۱۰ ص ۳۲۵، الدر المنثور ج ۴ ص ۱۱۴. المغنی عن حمل الاسفار ج ۱ ص ۴۶. اضافه می کنم که عین ابن روایت در مصادر شیعی منسوب به حضرت صادق (ع) است. بنگرید: کامل الزیارات ص ۲۷۰. بحار الأنوار ج ۱۰۱ ص ۱۰۹ و روایتی تشبیه به آن [من تکبر خفضه الله] از حضرت رسول نقل شده است. بنگرید: بحار الأنوار ج ۷۵ ص ۱۲۲، ۱۲۶.

۲. چنین است. شاید: نشود. کاشانی خود در اصل عربی این رساله نگاشته است ... و کَلِّ مَمَكِنٍ فَلَیْسَ لَهُ مِنْ ذَاتِهِ إِلَّا الْعَدَمُ، فَمَنْ أَمِنَ لَهُ الْفَضْلُ وَ أُنْئِيَ لَهُ الْكَمَالُ؟! ... بنگرید: مجلد حاضر ص ۵۵۰.

ملازمت جاده وسطی مشکل. و احتیاط در باب جود، اِمالت به طرف افراط باشد تا از رذیلت بخل و اِمساک خلاص محقق شود. چه خصیلت بخل نزد هر کس مذموم است و منافات آن مر فتوت را بضرورت معلوم. و بسیار افتد که صاحب فتوت ازین رذیلت بگریزد و در هرب چنان مبالغت نماید که در طرف افراط افتد و کسانی که فضیلت شناسند یا به رذیلت تبذیر ازو منتفع باشند، او را بدان مدح و تعظیم کنند و اثر آن در نفس او، راسخ گردد و آفت مدخل سازد و او را بدان شعور نباشد و به ارادت و توهّم جوانمردی هرچه دارد، تلف کند و از مقام فتوت نیک دور افتد. قال الله - تعالی - : ﴿إِنَّ الْمُبْتَدِرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ﴾<sup>۱</sup>

و همچنین تهوّر، آفتی عظیمست و وقوع در آن بعینه بدین طریق باشد که گفته شد، چه در منقصت و رذالت جبن هیچ کس شک نکند و طالب فتوت چون از آن حذر نساید، شاید بود که توقع حمد و ثنا او را بر آن دارد که از جهالت مرتکب اخطار عظیم و مقنحه مهالک پریم گردد، نه از سر یقین برای حمایت منت و دین با حمایت و محافظت هر و عشیرت و دفع شرّ از قوم و قبیلت و خود را در تهنکه اندازد و آن را از باب شجاعت انگارد و به حقیقت از مقام شجاعت معزول بود و از جناب آن مطرود.

و از آفات آن خمودست و ضعف و انظلام با احتیاط در باب عفت و تواضع و عدالت اِمالت بجانب تفریطست، و قبح و نقیصت شره و تکبر و ظلم بر هیچ کس یوسیده نساید و نفس همیشه بدین رذایل مایل باشد پس تواند بود که کسر و مخالفت نفس و قبح و قهر آن و اجتناب ازین جهات افراط و شدت احتیاط در آن باب به عجز و خمود و ذلت، ضعف و تسخر ظلمه و مهانت ادا کند تا از فضیلت دور شود و در رذیلت متدبیر گردد. چنان که گفته اند:

و بَعْضُ الْحِلْمِ عِنْدَ الْجَهْلِ لِلذَّلَّةِ إِذْغَانٌ

و از کلیات آفات، مفاخرت و مباهاتست و آن به دعوی نزدیک است که هر چه ضعیف تر از آن بود و منشأش ظهور نفس است به صفت جهل و الا بعضی در سبب ده هر

۱. قسمی است بر آن حد ۲۸ لایحه.

نفسی مخصوصست به خاصیتی که هیچ کس در آن خاصیت با او شرکت ندارد و آن محلّ نظر الهیست در وجود او که اگر آن خاصیت نبود، آن شخص بوجود نیامدی. و به استحضار این معنی مفاخرت و مباهات بر دیگران محال باشد و نفس در خود شکسته و ذلیل و کوچک و حقیر گردد، چه هیچ کس را نباید که او را به وجهی بر خود مقدم نداند و امّهات و مجملات آفات فتوّت اینها است. و ازین قدر اطلاع بر تفصیل و فروع آن آسان بود. - وَاللّٰهُ الْهَادِي وَبِيَدِهِ التَّوْفِيْقُ! - .

## باب دهم

### در فرق میان فتی و متفتی و مدعی

فتی، جوانمردست و جوانمرد شخصی بود در فضایل خلقی کامل و از دنیا و رذایل نفسانی مجتنب. از معرفت حق - عز و علا - بر یقینی واضح و از حال خویش بر بصیرتی لایح. صاحب قدمی راسخ و طمأنینتی متمکن، که اجناس فضایل چهارگانه به انواع آن در نفس او ملکات باشد بر وجهی که تغیر و تبدل بدان راه نیابد و تلون و تکلف بر نتابد، به رقایق آفات و تفاریق عاهات عارف و بینا، و در جزئیات نفاق و ریا و عوارض سهو و خطا بیدار و بر حذر و از شر نفس از بهجت و بهاء خویش بر کنار و باخبر. خداوند نفسی منقاد و طبعی مطوع هر فعلی جمیل بی تفکر و رویت، و هر خصیلتی جلیل بی توقف و کلفت، در سیرت فضیلت خیر و هشیار و در طریقت کمالت بصیر و بر کار، با حق به صدق و بر خلق مشفق.

و متفتی، طالب فتوت باشد در تحصیل آن ساعی و خصال آن را مراعی، در طریق فضایل پویان و مقاصد شریف را جویان، غایات آنرا مشتاق و نگران و در مضایق آن بتکلف گذران، هرگاه که به ظهور صفات نفس در تلویحات افتد خود را به وجود آن صفات ملامت کند و نفس را به غلبات مؤاخذت نماید و به قمع و قهر آن مشغول گردد. در کرایم شمایل متمرّن ناگشته و از شوب هوئی تمام صفات یافته، زلال استعدادش روان و حرارت طلب و اجتهادش فروزان، نه این فسرده و نه آن فرورمده، دم به دم در ترقی و ازدیاد، و پیوسته در مخالفت نفس و ارتیاض.

و اما مدعی، شخصی بود خود را به زئی جوانمردان بیاراسته و به حجت نفس منحرف گشته، نه سیرت ایشان گرفته و نه در طریق ایشان قدمی رفته، که امور بسیار را در راه از روی سخاوت و نگاه مرتکب اخطار و احوال شود نه از سر سحر و غیب و جهت عدم بر اخوان و تطاول بر اقران با اخلاقی نامتناسب و افعالی مشغول، در استکار برخلاف نهان رود و ظاهرش منافی باطن بود، احوالش در جبن و تهور مختلف و عاداتش در بخل و اسراف متردد. گاه در نظر عیاران و رندان به هوئی عظیم و خطرتی جسیب فدا

نماید و بر جمعی بانبوه حمله برد و با لشکری گران مقابله کند جهت اظهار جلالت و شوکت و طلب ثناء و مدحت تا ایشان را محکوم و مسخر گرداند و هیبت و شکوه در دل ایشان بنشانند و به ریاست و تقدّم ایشان ظفر یابد و گاه از صد یک آن احجام نماید و از هر واقعه هراسان گردد و از اندک دشمنی گریزان شود چون توقع آن اغراض ندراد و نفعی دنیوی یا لذتی طبیعی در آن تصوّر نکند، هر چند فواید اخروی و منافع عقلی چون حمایت و حرمت ملت و کیش و محافظت حمیت و عرض و قوم و خویش در آن باشد. و در وقت ریا و استجلاء نظر خلق یا معارضه مدعی ای دیگر، اموال بسیار بذل کند و نفس او بدان سماحت نماید هر چند نه در محل استحقاق بود. چون غرضی ازین اغراض نیابد، سخاوت نرساند و به عَشْرِ عَشِيرِ آن ضنّت نماید، هر چند حقّی بموقع و وضعی بموضع خویش باشد. و رضاء حق و ارتضاء خلق بدان مقرون. در آشکارا از شرم خلق و احتراز از ذمّ. طریق تعفّف و پارسایی نگاهدارد و سیرت تقوی و پرهیزگاری رود، و در نهان مرتکب فجور و معاصی گردد و از حق شرم ندارد و نفس خود را هیچ کرامت نگذارد. چون قدرت یابد، ظلم کند و از مذمّت خلق و عقوبت خالق نترسد و بدان باک ندارد و هر چند مظلوم ضعیف و مسکین بود بر او رحم نیارد و گاه از عجز نفس یا برای اظهار تحمّل و بردباری یا عفت و پرهیزگاری به مظلومی بسازد و ظلم بر خود گیرد لکن بی علتی هرگز از ظلم منزجر نگردد. و امثال این مردم از فتوت دور باشند و از رتبت اهل صفا و مروّت مهجور و طالب فتوت را از ایشان احتراز واجب و از صحبت و اختلاط ایشان اجتناب لازم. چه مجالست ایشان از سمّ قاتل زیانکارتر و مخالطت با ایشان از گرگ درنده در رمه بی شبان تباہکارتر. - وَاللّٰهُ الْعَاصِمُ! -



## خاتمه

مشمول بر سه فصلست

### فصل اول

#### در طریق اکتساب فتوت

هر که را خاطر فتوت بر دل گذر یابد و داعیه سلوک این طریقت از باطن منبعت گردد، بشارت باد به سلامت فطرت و صلاحیت ولایت. چه صحت و قوت ارادت، علامت استعداد و قابلیت باشد.

شیخ الإسلام عبداللہ انصاری - رحمه اللہ - فرموده است: اگر نخواستی داد، ندادی خواست. پس باید که حق را بدین نعمت هنیء و موهبت سنیء شکر گزارد و در سعی و طلب جد و جهد نماید. چه صدق طلب امارت وجدانست، و گفته اند: **الْوَجْدَانُ تَوْأَمَانٌ**.

و اول باید که از مفسدات مروّت و مهجنات حریت چون دروغ و نهد و غیب، حرص و طمع و بخل و شره و حقد و حسد و غدر و جنایت و جند و دیب و عجز و همّت و خساست و لاف زدن و بی شرمی کردن و متابعت هوی و محبت دنیا و محاسن دونان و فرومایگان و موافقت ناکسان و سفنکان و معسرت آهن فسور و رست و اصحاب فجور و تهمت و مخالفت اشرار و مصاحبت شطّار و ضنّت و منافست در

۱. جنیر است شہد

محققرات اموال و تشدد و مضایقت در معاملات و ممالکست و مناقشت در آن بکلی حذر نماید و از آن احتراز واجب داند؛ چه، امثال این خصال، رخنه در قاعده مروّت آرد و اساس آن را خراب گرداند. و فی الجمله هرچه موجب شین دین و ملت بود یا عیب در عرض و حمیت آرد و مورث هوان و مذلت گردد، مبین مروّت باشد. و چون وهن در قاعده مروّت پیدا شود یا در اصل احکام و قوّت ندارد، بنیان فتوّت روی در خرابی نهد و هر سعی که در عمارت آن رود، ضایع باشد.

حکیمی فرزند خود را وصیت می کرد. گفت: ای پسر بر تو باد که مروّت را ملازم باشی چه به حقّ خدا که اگر من دانستمی که آب سرد رخنه در مروّت من می آرد، جز آب گرم نخوردمی!

و باید که در عنفوان جوانی و حدّات سن بدان معوّد گردد و مراسم آن را ملکه گرداند و بدان متمرن شود و انواع بر و سماحت و حسن خلق و ظرافت و معاونت معارف و دوستان و صلت اقارب و خویشان و امثال آن عادت کند و الاّ چون بسال برآید، برو دشوار بود. چنان که یکی از فتیان عرب گوید:

بیت

إِذَا الْمَرْءُ أَعْيَتْهُ الْمَرْوَةُ نَاشِئاً      فَمَطْلَبُهَا كَهَالاً عَلَيْهِ شَدِيدٌ

بعد از آن، پیش قدمی را طلب دارد در فتوّت کامل و بر حقایق آن عالم و عامل، به فضایل اخلاق موصوف و به ثبات قدم و حسن سیرت معروف. به آداب ایشان متدرب و در اوصاف و خواص ایشان متمکن، و بدو پیوندد و زمام اختیار خویش در دست او نهد. و تصرف در احوال خویش با او گذارد. چه منقطع از قطب و منفرد از جماعت، فریسه شیطان باشد از دایره فتیان بیرون و از حلقه جوانمردان برادر. و باید که اشدّ محبت و ارادت او از باطن خود یابد و الاّ ازو بهر مند نباشد. چه قبول فیض از وی مناسب فطرتی که مقتضی محبت گیری بود، ممکن نتواند بود.

و چون محبت یابد، باید که به تصوّر محاسن او ازدیاد آن بر خود گمارد و به افعال و اخلاق و آداب او اقتدا کند و به اقوال او تمسک نماید و امثال اوامر و نواهی او لازم

شناسد و دست در دامن او زند و سر بر فرمان او نهد و بکلی از حکم اختیار خویش بیرون آید و بر حکم اختیار او نزول کند و از مطالبات نفس و دواعی آن به حسن حمایت و تربیت او پناه جوید، چه مانع حصول کمال و عایق بلوغ مراد جز دواعی نفسانی و آمانی شیطانی نیست.

بعد از آن یاران و رفیقانی چند اختیار کند که هم ایشان جز کسب فضیلت نباشد و سیرشان بر هنجار فتوت مستقیم بود، در طریقت با او همراه و از سر او آگاه، در سیرت با او موافق و در مقصد متحد. و صحبت جز با ایشان ندارد و اخوت و صداقت جز با ایشان نوزد تا نفس او به صحبت ایشان در فضیلت متدرّب شود و به خوی و عادت ایشان متمرّن گردد چه هیچ چیز در نفس چندان اثر ندارد که صحبت. و از پیشرو آن فتوح نگشاید که از همرو، و ازین جهت فرموده اند:

شعر

عَنِ الْمَرْءِ لَا تَسْأَلُ وَ أَبْصِرْ قَرِينَهُ فَكُلُّ قَرِينٍ بِالمُقَارِنِ يَقْتَدِي

و بیاید دانست که اصل و عمده در اکتساب فتوت اجتناب رذایلیست، چه تروک بر نفس آسان تر از اعمال باشد و چون نفس<sup>۱</sup> ترک رذیلت زکا یافت، دل از کدورت صفا پذیرفت و فضایل بی مؤنت تکلف و تمّل حاصل گشت. قال الله - تعالی - : ﴿فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى وَ اتَّقَى وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنَى فَسَنَنْسُرُهُ لِلْيُسْرَى﴾<sup>۲</sup> . - وَ اللهُ الْمُسِرُّ لِكُلِّ عَسِيرٍ! - .

## فصل دوم

در خصایص اصحاب فتوت و سیر و طرائق ایشان

أشرف خصایص انسان وفا است و صدق عهد و وعد و ازین جهت حق - جلّ و علا - ایشان را بدان مدح فرمود و انبیا را بدان بستود. قال الله - تعالی - : ﴿مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللهُ عَلَيْهِ﴾<sup>۳</sup>، و در وصف اسماعیل - علیه السلام - گفت: ﴿إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ

۱. چنین است. شاید: + به

۲. کریمه های ۵، ۶، ۷ اللیل

۳. کریمه ۲۳ الأحزاب

الْوَعْدِ<sup>۱</sup> و امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - در ذکر اصول فتوت، وفا را که آخر خصالست بر همه مقدم داشت و توبت را که اول است، مؤخر. چه قطب از مقام کمال نظر کند و از مرتبه علیا فرود آید. و سیر منتهی، در تکمیل برعکس سیر مبتدی باشد در استکمال. پس به حسب مرتبه، اول فا باشد و آخر توبت و به حسب مرتبه این اول توبت و آخر وفا.

و از خصائص ایشان، مبالغتست در حفظ اسرار و کتم آنز اغیار تا اگر یکی را به شمشیر تهدید کنند یا به آتش تعذیب نمایند، جز کتمان ازو نیابند. و یکی از فتیان عرب درین معنی گفته است:

وَ فِتْيَانٍ صِدْقٍ لَسْتُ مُطَّلِعَ بَعْضِهِمْ  
عَلَى سِرِّ بَعْضٍ غَيْرِ أُنَى جِمَاعِهَا  
يَظْلَوْنَ شَتَى فِي الْبِلَادِ وَ سِرُّهُمْ  
إِلَى صَخْرَةِ أَعْيَا الرِّجَالِ انْصِدَاعِهَا  
لِكُلِّ امْرِءٍ شِعْبٌ مِنَ الْقَلْبِ فَارِغٌ  
وَ مَوْضِعٌ نَجْوَى لَا يُرَامُ اطَّلَاعِهَا

و از آن جمله تکرم است یعنی بزرگی نمودن از دنیا و خسایس و رعایت حرمت و حشمت به احتراز از مواقع تهمت و شبهت و مواضع مذلت و ریب و اعراض از مجارات لئیمان و سفیهان و مقابله ناکسان و بی عرضان جهت صیانت عرض و آبروی. و از آنجمله سعت صدرست و حقیقت آن با عظم همّت و کبر نفس راجع باشد و از اینجا معلوم گردد. و چون نفوس از علایق دنیوی مجرّد شوند و از حظوظ فانی ترفع نمایند امانی و آمال ایشان را نفریبد و اقسام عاجل از جای خود نبرد پس به فوات هیچ مرغوب اندوه نخورند و به وجود آن شادمان نگردند و به خیانت و ملامت مردم مبالغت نمایند و به انتصار و انتقام برنخزینند تا سروری و ریاست یابند. قال امیرالمؤمنین - علیه السلام - : أَلَةُ الرَّيَاسَةِ سِعَةُ الصَّدْرِ<sup>۲</sup>.

۱. کریمه ۵۴ مریم.

۲. بنگرید: نهج البلاغه حکمت ۱۷۶ ص ۵۰۱ و مزید فائده را بنگرید: شرح فیض الاسلام ص ۱۱۵۹. شرح امام محمد عبده ج ۲ ص ۱۸۶. شرح کبیر ابن مینم ج ۵ ص ۳۳۸. شرح ابن ابی الحدید ج ۱۸ ص ۴۰۷. شرح خونی ج ۲۱ ص ۲۵۳.

و از آن جمله عزّت و غلظت است با دشمنان و بدنفسان و متمرّدان و رفق و مدارا با دوستان و مسکینان و فرودستان. قال الله - تعالی - : ﴿أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ﴾<sup>۱</sup>.

و عزّت بر دو نوعست:

یکی ترفع و تکرّم نفس از آنکه فروتنی و مذلت نماید دشمن را یا لثیم صاحب ثروت را، تا در ضعت و مهانت نیفتد و استعمال قوّت قهر در وقت حمیت و آنفت تا حقارت و منقصت لازم نیاید. قال الله - تعالی - : ﴿وَلِيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً﴾<sup>۲</sup>.

دوم إکرام نفس از آنکه قدر او را جهت اقسام دنیوی و حظوظ عاجل بکاهاند و وقع او ببرد یا جهت لذّت بطن و شهوت فرج ذلیل گرداند.

حسن را گفتند: تو در نفس خود بس عظیمی! گفت: عظیم نیستم و لکن عزیزم<sup>۳</sup>! و نتیجه آن تحمّل باشد چه اظهار فاقه و بلا، مذلت و هوانست. قال أميرالمؤمنين - عليه السلام - : رَضِيَ بِالذُّلِّ مَنْ كَشَفَ ضُرَّهُ<sup>۴</sup>.

و إخفاء آن و اظهار غنی و رخاء علامت وثوق و استغناء به خدای، و عزّت نبود جز بدو. قال الله - تعالی - : ﴿وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ﴾<sup>۵</sup>.

و رفق، بحقیقت مقابله نفس خصم و دفع ظهور صفت آنست به قوّت دل و عزالت ظلمت آن به نور این تا نفس او شکسته شود بی آنکه نفس این غالب گردد. و این خصلتست که هیچ کس قدر آن نداند و خطر آن نشناسد، و کدام شرف به از آنکه صاحب خویش را فضیلت ثابت گرداند و از خصم او رذیله زایل کند! و از این جهت

۱. قسمی است از کربند ۵۲ امانده. ۲. قسمی است از کربند ۲۳ امانده. ۳. مأخذ این سخن را در آناری مسجود تذکرة الأولیاء، الرسالة خیریه، عارفان و اولیاء اهل بیت (ع) و حلیة الأولیاء نیافتیم. تنها معاصر کاشانی بعضی عبارات محمد باقر (ع) را در کربند مسجود الهدایة ص ۳۵۵. ۴. بنگرید: نهج البلاغة حکمت ۲ ص ۲۶۹ و مرید و نادر بنگرید شرح بعضی الاسماء ص ۱۸۱ شرح معانی محمد عبده ج ۲ ص ۱۴۳ شرح کبیر ابن مبین ج ۵ ص ۲۳۱ شرح ابن الجوزی ج ۱ ص ۱۲ شرح حاتم ج ۲ ص ۲۱. ۵. قسمی است از کربند ۱ امانده.

پیغامبر - علیه السلام - فرمود که: مَنْ يُحْرِمِ الرَّفْقَ يُحْرِمِ الْخَيْرَ<sup>۱</sup>. و حسن مدارات رسول - علیه السلام - تا حدی بود که هرگز هیچ طعام را ذم نکرد و هیچ خادم را زجر نفرمود. انس مالک گوید - رضی الله عنه - : ده سال خدمت رسول کردم که هرگز مرا سخنی نگفت و چیزی را که ترک داده بودم نگفت: چرا نکردی<sup>۲</sup>؟

و همچنین در خبرست که رسول - علیه الصلوة و السلام - فرمود که: شما هیچ توانید که چون ابو ضمضم باشید؟ پرسیدند که ابو ضمضم چه کردی؟ فرمود که هر صباح گفته: اللَّهُمَّ إِنِّي الْيَوْمَ تَصَدَّقْتُ بِعِرْضِي عَلَى مَنْ ظَلَمَنِي فَمَنْ ضَرَبَنِي لَا أُضْرِبُهُ وَ مَنْ شَتَمَنِي لَا أَشْتَمُهُ وَ مَنْ ظَلَمَنِي لَا أَظْلِمُهُ<sup>۳</sup>. و امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - فرمود که رسول را - صلوات الله علیه - از حسن خلق پرسیدند، جواب داد که: تُعْطَى مَنْ حَرَمَكَ وَ تَصِلُ مَنْ قَطَعَكَ وَ تَغْفُو عَمَّنْ ظَلَمَكَ<sup>۴</sup>. و این خصال، کمال جوانمردیست، و در قرآن آمده است که: «إِذْفَعِ بِأَلْتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ»<sup>۵</sup>.

و از عبدالله بن ابی بکر روایت است که شخصی از عرب گفت: در روز حنین پای بر

۴

۱. بنگرید: کافی شریف ج ۲ ص ۱۱۹. بحار الأنوار ج ۷۵ ص ۹۰. نیز بنگرید: سنن ابی داود ج ۴ ص ۲۵۵ شماره ۴۸۰۹. سنن ابن ماجه ج ۲ ص ۱۲۱۶ شماره ۳۶۸۷. مسند احمد ج ۴ ص ۳۶۲، ۳۶۶. فتح الباری ج ۱۰ ص ۴۹۹. اتحاف السادة المتقين ج ۸ ص ۴۶، ۴۷. كنز العمال ۵۳۶۹. مشكاة المصابيح ۲۰۶۹. المغنی عن حمل الأسفار ج ۳ ص ۱۸۱. كشف الخفاء ج ۱ ص ۲۶۸.
۲. بنگرید: مسند احمد ج ۳ ص ۱۰۱، ۲۲۷، ۲۳۱. صحیح بخاری، کتاب الاستیذان باب ۱۰ ج ۷ ص ۱۲۸، کتاب الأدب باب ۶۸ ج ۶ ص ۱۴۲. سنن ابی داود، کتاب الأدب باب ۱ ج ۴ ص ۲۴۷ شماره ۴۷۷۳. سنن ترمذی، کتاب البر و اصله باب ۶۹ ج ۴ ص ۳۲۴ شماره ۲۰۱۵.
۳. بنگرید: موضع اوهام الجمع و التفریق ج ۱ ص ۲۷. ارواء الغلیل ج ۸ ص ۳۲. در مصادر روایی خاصه و دیگر مصادر روایی عامه به این حدیث دست نیافتیم. نیز بنگرید: الاصابة في تمييز الصحابة ج ۴ ص ۱۱۲. الاستيعاب في معرفة الاصحاب (در حاشیه الاصابة) ج ۴ ص ۱۱۱.
۴. مأخذ این سخن را در مأخذ روایی نیافتیم. می افزایم که روایتی شبیه به این [إِنَّ مِنْ مَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ أَنْ تَصِلَ مَنْ قَطَعَكَ وَ تَعْطَى مَنْ حَرَمَكَ وَ تَغْفُو عَمَّنْ ظَلَمَكَ] بعنوان سخنی از خود حضرت امیر(ع) نقل شده است. بنگرید: غرر الحکم و درر الکلم ج ۱ ص ۲۲۶. و مزید فائده را بنگرید: شرح محقق خوانساری بر غرر الحکم ... ج ۲ ص ۵۴۲ حدیث ۳۵۴۳. ۵. قسمتی است از کریمه ۳۴ فصلت.



پای رسول - علیه الصلوة و السلام - نهادم و نعلی درشت و کثیف در پای داشتم؛ تازیانه‌ای آهسته به من راند و گفتم: بسم الله اوجعتني! من همه شب نفس را ملامت می‌کردم و می‌گفتم: رسول خدای را بغفلت برنجانیدی! و آن شب چنان گذرانیدم که خدا میداند که بر من چه رفت. بامداد شخصی بانگ می‌زد که فلان کس کجاست؟ گفتم: واللّه این به سبب آنست که دی از من صادر شد! ترسان و لرزان بر رسول رفتم. فرمود که دی پای به نعل بر پای من نهادی و مرا دردمند گردانیدی. من تازیانه‌یی بر تو نشاندم. اکنون این هشتاد میش بعوض آن بستان! و میشان را با من روانه کرد<sup>۱</sup>.

و از آن جمله غیرتست. و غیرت، استنکاف است از چیزی که موجب عار بود یا اغیار را برو مقدم دارد. و این خصلتی پسندیده باشد و به میان اهل فتوت گزیده، و منشاء آن شعور نفس است به صفاء جوهر شرف و کرامت خویش جهت تجرد از ادناس طبایع و تنزه از اقدار عناصر و بعد از ارجاس مواد هیولایی و قربش به حضرت ربّانی و مناسبت با وحدت حقیقی تا خود را در کمالات و سعادات منفرد خواهد و از شرکت اغیار ننگ دارد و چندان که صفاء نورانیت غالب‌تر، غیرت بیشتر قال النبی - علیه السلام - : سَعْدٌ غَيْرٌ و اَنَا اَغَيْرٌ مِنْ سَعْدٍ وَ اللّٰهُ اَغَيْرٌ مِنِّي<sup>۲</sup>.

## فصل سوم

### در خدمت و ضیافت

از لوازم فتوت، ملازمت خدمت و مواظبت بر سنت ضیافت است. چه مقرر شد که فتوت ظاهر ولایت است و بدایت آن ولایت باطن فتوت و نهایت آن. و صاحب ولایت به نظر وحدت خلق را همه اجزاء وجود خویش ببند و به مثبت اعضاء و جوارح داند و بر

۱. بنگرید: سنن دارمی ج ۱ ص ۳۵. در میان مآخذ شیعی و همجین دیگر مآخذ اهل سنت کندی که ذکر این حکایت در آن آمده باشد نیافتم.

۲. بنگرید: الدر المنثور ج ۵ ص ۲۴. المفی عن حمل الأسفار ج ۳ ص ۱۶۲. بفرابم که این حدیث را در کتاب اربعه، بحار الأنوار و دیگر مصادر روایی شیعی و نیز در صحاح سنة اهل سنت نیافتم.



مقتضای جود عام و رحمت تام، خیر و سعادت بر همه افاضت کند، پس باید که صاحب فتوت همه را به نظر محبت اخوان و اقارب خویش بیند و اتصال و پیوند اصلی با ایشان درست داند و به مقتضای اخوت حقیقی و شفقت غریزی، نفع و راحت همه را ایثار کند تا ظاهر مطابق باطن بود و مبدأ موافق منتهی و صورت مناسب معنی.

و چنانچه صاحب ولایت از مرتبه کمال خود تا به درجه ناقصان آید تا خلق را از ضلال برهاند و بکمالی رساند، صاحب فتوت در اکرام اضياف و خدمت اصحاب نفس خود را خوار گرداند و زحمت و مشقت تحمل نماید تا راحت و آسایش بدیشان رساند و هنگام فاقه از ضروری خویش ایشان را ایثار کند و حاجت خود پنهان گرداند و بر فقدان مصابرت نماید و ایشان را بر آن اطلاع ندهد تا منغص نشود، و إلا به لاف منسوب گردد و از فتوت دور افتد.

آورده‌اند که شخصی در روزگار قحط و تنگی نزد رسول آمد - علیه افضل الصلوة - ، کس به حجره‌ها فرستاد و پرسید که: نزد شما هیچ طعام هست؟ همه گفتند: بحق خدای که ترا به رسالت به خلق فرستاد که نزد ما جز آب نیست! رسول - علیه السلام - اصحاب را گفت: کیست که امشب او را مهمان کند که رحمت خدای برو باد؟

مردی از انصار گفت: من او را مهمان کنم یا رسول الله. و او را به خانه آورد و زن را گفت این مهمان رسولست او را گرامی دار و هیچ چیز از او ذخیره نگذار. زن گفت پیش ما جز قوت کودکان نیست.

گفت: برخیز و کودکان را بتعلل و بهانه از قوت خویش مشغول گردان تا در خواب روند و چیزی نخورند، بعد از آن چراغ برافروز و آنچه هست پیش مهمان آور. چون به خوردن مشغول شود، برخیز که اصلاح چراغ می‌کنم، و چراغ را در اصلاح کردن بکش. و بیا تا زبان را می‌خاییم و دهان را می‌جنبانیم چنان که او پندارد که ما می‌خوریم تا سیر گردد. زن برخاست و طفلان را ببهانه در خواب کرد و فرمان شوهر بجای آورد. و مهمان گمان چنان برد که ایشان با او می‌خورند تا سیر بخورد و ایشان گرسنه خفتند. بامداد چون

پیش رسول آمدند به روی ایشان نظر کرد و تبسم نمود و فرمود که: حق - تعالی - دوش از فلان و فلانه تعجب کرد! و این آیت فرود آمد که: ﴿يُؤْتِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ و لو كانَ بِهِمْ خِصَاصَةٌ﴾<sup>۱</sup>.

و همچنین روایت است که شبی سی و چند کس از درویشان و جوانمردان نزد بوالحسن انطاکی جمع شدند و او را گرده‌ای دو سه نان بود چندان که پنج مرد را دشوار بس باشد. نان‌ها همه پاره کردند و چراغ بکشتند و بر سفره نشستند تا نان خوردند و هریکی دهان می‌جنبانید تا دیگران پندارند که همی خورد، چون سفره برداشتند نان به حال خود بود و هیچ یک نخورده بودند جهت ایثار بر دیگران<sup>۲</sup>.

و روایات و حکایات ایشان درین باب بسیارست و عجایب و غرایب بی‌شمار و آوردن آن منافی وضع مختصر است. هرکه طالب آن باشد، مطولات را طلب باید داشت و آثار و اخبار را تتبع نمود تا سیر و أخلاق ایشان بروروشن شود و هرکه از اهل سعادت این قدر او را کفایت؛ و فی الْجُمْلَةِ مَا يُغْنِي عَنِ التَّفْصِيلِ.

- وَاللَّهُ الْمَوْفِقُ لِأَهْلِ التَّحْصِيلِ وَ الْهَادِي إِلَى سَوَاءِ السَّبِيلِ! -<sup>۳</sup>.

۱. بنگرید: صحیح بخاری ج ۵ ص ۲۲. السدح ۱ ص ۶۲ تفسیر فرسی ج ۱۱ ص ۲۲. زاد المعاد ج ۱ ص ۲۲۰.
۲. التمهید ج ۵ ص ۱۰۵. در مصادر شیعی، مأخذی بیافتم که ذکر این حدیث در آنجا شده است.
۳. فسمنی است از کریمه ۹ الحشر.
۴. ذکری از این داستان در مصادر و همچنین کتاب التذوق، زیاده الفشریه، معروف معروف، حمده الاولیاء و تذکره الاولیاء بیافتم.
۴. در پایان نسخه آمده است: تمت الکتابه علی يد العبد الضعیف المحتاج الی رحمه الله معذره عن سهول الله ابن الحسن الکاشی - اصلح الله شأنه -



رسائل تازی



١٥

تحفة الإخوان

في خصائص الفتيان





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
وَبِهِ تَقْتِي وَعَلَيْهِ آغْتِضَادِي

الحمد لله الذي زين نفوس الفتيان بزينة الفضائل و شرفهم بمحاسن الشيم و الشمائل حتى  
حمدوده حقَّ حمده بالغدوات و الأصائل حيث استعانوا بالنعم الجلائل على السير الجمائل. و  
الصَّلوة و السَّلام على المنتجب من أكرم القبائل محمَّد الهادي للخلائق بأوضح الدلائل؛ و على  
آله السابقين بالمكرمات على الأواخر و الأوائل خصوصاً فتى العرب البازل بغير المسائل أسد  
الله الغالب على بن أبي طالب، صلوةً هي أفضل الوسائل.

و بعد؛ فقد التمس مني من وجبت طاعته و كملت براعته، و هو الشيخ العالم العارف الكامل  
المحقِّق مقدِّم الطائفة الصوفيَّة، مقتدي الملة المحمَّديَّة، وارث الفتوة و الولاية، أهل البداية و  
النهاية، بقيَّة السلف نقاوة الخلف، رضَى الملة و الدين، عماد الإسلام و المسلمين، على بن يحيى  
بن محمَّد بن الشيخ الكبير شهاب الحقِّ و الدين عمر السهرورديّ - قدس الله أرواح الماضين و  
أدام بركة الباقيين، أن أمني ممَّا حضرني رسالة في الفتوة، فرأيت إجابته عن لوازم المروءة، و إن  
كنت فيها عديم المنَّة ضعيف القوة!

فأسعفتة بذلك مع قصر الباع و خور القدم، فإنّ القليل خيرٌ من العدم، وسمّيتها: «تحفة الإخوان في خصائص الفتيان»، ورتّبها على مقدّمة و عشرة أبوابٍ و خاتمةٍ. أمّا المقدّمة فمشمّلةٌ على ثلاثة فصولٍ.

## الفصل الأول

### في بيان حقيقة الفتوة

اعلم! أن الفتوة عبارة عن ظهور الفطرة بصفاتها ولطافتها وغلبيتها على مقتضى النشأة بقوتها و سلاطتها، وهي صفة تابعة لاستعداد<sup>١</sup> الكمال، لازمة للفطرة السليمة الابراهيمية التي قال الله - تعالى - فيها: ﴿إِلَّا مَنْ آتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ﴾<sup>٢</sup>.

فإن الفطرة الإنسانية متى سلمت من آفات دواعي النفس و صفاتها، و صفت و أشرقت و تجرّدت عن الغواشي الطبيعية و العلائق البدنية و استعدت لكمالها و اشتاقت إلى غايتها و قهرت النفس و قمعت غلباتها و كسرت سورتها و منعت وثباتها و انخلعت عن الأمور المادية و الأوصاف الدنية و ارتفعت بهمها<sup>٣</sup> العالية إلى المراتب السنية و المقامات الشريفة و ارتقت عن حضيض الملابس الشهوية و الغضبية إلى ذروة الفضيلة الإنسانية و أنفت من كل خلق دني و قصدت كل خلق سني و أبت الدنيا و الرذائل و شغفت بالمكارم و الفضائل، حصلت المروءة؛ و إذا أحرزت الفضائل المنسوبة إلى العفة<sup>٤</sup> و الشجاعة و أحكمت أساس الهداية و العدالة، حصلت الفتوة. فالمروءة سلامة الفطرة و صفاتها، و الفتوة حليتها و بهاؤها. و هي مبنى الولاية و ابتداؤها. كما أن المروءة مبنى الفتوة و أساسها، فمن لا مروءة له لا فتوة له و من لا فتوة له لا ولاية له، إذ المروءة تنبئ عن اتصال العبد بالحق بوصلة صفة الفطرة؛ و لهذا قال النبي - عليه السلام - : أقبِلوا

١. م: الاستعداد

٢. آية ٨٩ شعراء.

٣. م: بهمها

٤. م: صفة - كما أن - الولاية له

٥. م: الحكمة

ذوي المروءات عثرتهم فإنه لن يعثر منهم عائرٌ إلا و يده بيد الله يرفعه<sup>١</sup>.

و مدارها العفاف فإذا تمّ العفاف تمّت المروءة. و الفتوة تشعر بالقرب و مدارها الشجاعة. فإذا تمّت الشجاعة، تمّت الفتوة، و الشجاعة لا يتمّ إلا باليقين الموجب للأمن. فإنّ الشك يلزمه الخوف. قال الله - تعالى - في وصف أرباب الفتوة: ﴿إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْنَاهُمْ هُدًى وَ رَبَطْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ لَنْ نَدْعُوا مِنْ دُونِهِ إلهًا لَقَدْ قُلْنَا إِذَا شَطَطًا<sup>٢</sup> أَي: ﴿آمَنُوا بِرَبِّهِمْ﴾ بمقتضى صفاء الاستعداد و سلامة الفطرة و نور الهداية الأصلية، ﴿وَ زِدْنَاهُمْ هُدًى﴾: و قفناهم لطلب اليقين، ﴿وَ رَبَطْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ﴾: قويناها و صبرناها على هجر التعميم و الأوطان و الفرار بدينهم بالمسافرة إلى بعض الغيران و شجعناهم على القيام بكلمة التوحيد و التظاهر بالإسلام ﴿إِذْ قَامُوا﴾ بين يدي الجبار دقيانوس من غير مبالاة به حين عاتبهم على ترك عبادة الصنم، ﴿فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ﴾.

روي أهل الإنجيل فسقوا، و طغت ملوكهم، فعبدوا الأصنام، و أكرهوا على ذلك و ممّن شدد في ذلك دقيانوس، أراد فتيةً من أشرف قومه بذلك و توعدّ عليه القتل، فأبوا إلا الايمان بالله و التوحيد و هربوا إلى الكهف - كما هو المشهور من قصتهم -.

و تحقيقه إذا انجرت الفتوة - أي: الولاية - إنهم ﴿آمَنُوا بِرَبِّهِمْ﴾ ايماناً يقينياً<sup>٣</sup> علمياً بطريق الاستدلال أو على سبيل<sup>٤</sup> المكاشفة ﴿وَ زِدْنَاهُمْ هُدًى﴾ أي: هداية<sup>٥</sup> إلى عين اليقين و مقام المشاهدة ﴿وَ رَبَطْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ﴾ قويناها بالصبر على المجاهدة و هجر المألوفات الجسمانية و الملاذ الحسية و شجعنا على محاربة الشيطان و مخالفة النفس و الهوى ﴿إِذْ قَامُوا﴾ بكلمة التوحيد بين يدي جبار النفس الأمارة بالسوء من غير مبالاة بها حين عاتبهم على ترك طاعة إله الهوى و دعوتهم إلى عبادة صنم الجسم، فنفوا إلهية الهوى، و أنكروا عبادة صنم الجسم، بقولهم: ﴿لَنْ نَدْعُوا مِنْ دُونِهِ إلهًا لَقَدْ قُلْنَا إِذَا شَطَطًا﴾ - قولاً ذا شطط، أي: ذا إفراط و إبعاد فيه - ﴿فَإِنَّ الشَّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ﴾<sup>٦</sup>.

١. مقتبس من كريمة ١٣ و ١٤ الكهف.

١. راجع: ص ٣٦٥.

٥. م: بداية

٤. م: طريق

٣. م: يقيناً

٦. مقتبس من كريمة ١٢ لقمان.

## الفصل الثاني

### في بيان منبعها و مظهرها

لَمَّا تَقَرَّرَ أَنَّ الْفِتْوَةَ مَبْنَى الْوَلَايَةِ وَ أَسَاسُهَا، فَحَيْثُ ظَهَرَتِ الْوَلَايَةُ كَمَلَّتِ الْفِتْوَةُ، لِأَنَّ نَهَايَتَهَا بَدَايَةُ الْوَلَايَةِ، كَمَا أَنَّ نَهَايَةَ الْمَرْوَةِ بَدَايَةُ الْفِتْوَةِ؛ إِذْ طَرِيقُ الْوَلَايَةِ أَخْلَاقٌ وَ مَعَامِلَاتٌ وَ أَحْوَالٌ وَ مَكَاشِفَاتٌ وَ عُلُومٌ وَ مَشَاهِدَاتٌ تَنْتَهِي إِلَى الْفَنَاءِ فِي اللَّهِ. وَ طَرِيقُ الْفِتْوَةِ تَجَرَّدُ الْأَخْلَاقُ وَ الْمَعَامِلَاتُ وَ يَنْتَهِي إِلَى خِلَاصِ الْفِطْرَةِ عَنِ قَيْدِ الْجِبَلَةِ، وَ لَمَّا خَلَصَتِ الْفِطْرَةُ حَصَلَتِ الْبَغِيَّةُ. إِذِ الْفَضَائِلُ لَازِمَةٌ لَهَا ذَاتِيَّةٌ وَ الرِّذَائِلُ خَارِجَةٌ عَنْهَا عَارِضِيَّةٌ. وَ يَنْبِئُ عَنْهَا قَوْلُهُ - تَعَالَى - : ﴿لَهَا مَا كَسَبَتْ وَ عَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ﴾<sup>١</sup>. فَإِنَّ الْإِكْتِسَابَ إِتِّخَاذُ بِالْقَصْدِ وَ النِّيَّةِ، وَ الْكَسْبُ حُصُولُ كَيْفِ اتَّفَقَ؛ فَالْخَيْرَاتُ نَافِعَةٌ لَهَا كَيْفَ مَا حَصَلَتْ، لِأَنَّهَا مَقْتَضِيَّاتُهَا وَ لَوَازِمُهَا عِنْدَ التَّجَرُّدِ وَ الشَّرُورِ لَا تَضُرُّهَا إِلَّا تَوَجَّهَتْ إِلَيْهَا بِالْقَصْدِ وَ اتَّخَذَتْهَا لِنَفْسِهَا وَ إِلَّا...<sup>٢</sup> عَنْهَا وَ ذَهَبَتْ لِأَنَّهَا عَوَارِضٌ غَرِيبَةٌ عَنْهَا وَ عَنِ عَامِلِهَا صَاعِدَةٌ إِلَيْهَا مِنْ ظِلْمَاتِ النَّفْسِ وَ مَعَادِنِ الرَّجْسِ.

وَ أَوَّلُ نَقْطَةِ الْوَلَايَةِ وَ مَفْتَحِهَا - الَّذِي انْتَشَرَ مِنْهُ الْوَحْدَةُ وَ ظَهَرَ عَلَيْهِ الْفِتْوَةُ وَ الْوَلَايَةُ - هِيَ النَّفْسُ الْمُقَدَّسَةُ الْإِبْرَاهِيمِيَّةُ، إِذْ كَانَ إِبْرَاهِيمُ خَلِيلَ اللَّهِ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - أَوَّلَ مَنْ تَجَرَّدَ عَنِ الدُّنْيَا وَ لَذَاتِهَا وَ تَخَلَّى عَنِ زِينَتِهَا وَ شَهَوَاتِهَا وَ اعْتَزَلَ عَنِ أَبِيهِ وَ قَوْمِهِ وَ تَحَمَّلَ الْمَشَاقَّ وَ الْمَتَاعِبَ فِي مَحَبَّةِ رَبِّهِ وَ هَاجَرَ إِلَى اللَّهِ عَنِ الْأَهْلِ وَ الْأَعْرَظَةِ وَ الْأَوْطَانِ وَ الْمَأْلُوفَاتِ الْمَلْدَّةِ وَ صَبَرَ عَلَى الْغَرِيبَةِ وَ الْمَجَاهِدَةِ<sup>٣</sup> وَ تَشَجَّعَ بِكَسْرِ الْأَصْنَامِ وَ مَخَالَفَةِ الْأَقْوَامِ حَتَّى شَهِدَ لَهُ أَعْدَاؤُهُ بِالْفِتْوَةِ، كَمَا حَكَى اللَّهُ - تَعَالَى - عَنْهُمْ بِقَوْلِهِ: ﴿قَالُوا سَمِعْنَا قَتِيًّا يَذُكُرُهُمْ يُقَالُ لَهُ إِبْرَاهِيمٌ﴾.

وَ الْفَضْلُ مَا شَهِدَتْ بِهِ الْأَعْدَاءُ!

فَهُوَ مَبْنَى الْقُوَّةِ وَ مَظْهَرُهَا بَاطِنًا وَ ظَاهِرًا وَ مُؤَسَّسُ قَوَاعِدِهَا وَ مُشَيِّدُهَا أَوَّلًا وَ آخِرًا، وَ لِهَذَا سَنَّ الضِّيَافَةَ وَ الْقُرَى، وَ نَذَرَ أَنْ لَا يَأْكُلُ وَحْدَهُ إِلَى أَنْ يَتَوَقَّى، وَ بَلَغَ مِنْ فِتْوَتِهِ إِلَى الْمَبَاشَرَةِ نَذِيحِ الْوَلَدِ وَ الْخُرُوجِ عَنِ جَمِيعِ الْمَالِ عِنْدَ طَيْبِ الْخُلْدِ بِسَمَاعِ ذِكْرِ الْخَلِيلِ وَ تَحْقِيرِهِ فِي جَنْبِ تَعْظِيمِ

١. مقتبس من كريمة ٢٨٦ لبيد.

٢. ههنا كلمة لا تقرأ وفي الطبعة الأولى من الكتاب جمع المصحح في هذا الموضع فحسب.

٣. م: المجاهدة والغربة. ٤. مقتبس من كريمة ٦١ الانبياء.

اسمه الجليل<sup>١</sup>.

و قطبها الذي قام به إعوجاج أمرها و استوى إنحناء ظهرها هو مولانا أمير المؤمنين علي بن أبي طالب - عليه الصلوة و السلام -، إذ بلغ من الزهد و الورع ما بلغ و وصل من الشجاعة و الجلد إلى ما وصل و أثر الطعام بعد طي ثلاثة أيام حتى نزل فيه ما نزل من قوله - تعالى - : ﴿و يُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَ يَتِيمًا وَ أُسِيرًا﴾<sup>٢</sup>.

و فدى النبي بنفسه ليلة الخروج من مكة<sup>٣</sup> و أسلم نفسه إلى من طلب دمه مكتوفاً و بذل روحه في محاربة أعداء الدين لوفور ثباته و قوّة كماله في اليقين، حتى قال فيه جبرئيل - عليه السلام - : لا فتى إلا علي<sup>٤</sup>.

فنسبة فتوة إبراهيم - عليه السلام - إلى فتوة علي - عليه السلام - نسبة ذبح الولد إلى فداء النفس، و يختمها خاتم الولاية - أعني: المهدي - في آخر الزمان - صلوات الله عليه - كما أن أول نقطة النبوة هو آدم صفى الله - عليه السلام - . و قطبها إبراهيم خليل الله - عليه السلام - المأمور باتباعه فيها، و خاتمها محمد حبيب الله - صلى الله عليه و آله - .

فنسبة فتوة أمير المؤمنين - عليه السلام - إلى فتوة إبراهيم - صلوات الله عليه<sup>٥</sup> - كنسبة نبوته إلى نبوة آدم - صلوات الرحمن عليه - . فكل من ثبت له قدم فيها أو نبض له عرق بها فقد رشح عليه ما طفع منه و فاض إليه ما جرى عنه، و يلزمه اتباعه و الإقتداء بهداه<sup>٦</sup> و الإستمداد من روحه المقدسة و الإستفاضة من نفسه المطهرة حتى يستعد بمناسبة ما لقبول بعض أحواله و يستفيد بقوّة محبته<sup>٧</sup> لمعة من أنواره فيكمل فيها بحسب استعداده و يبلغ نهاية<sup>٨</sup> مقصده و مراده عند رسوخ وداده بعد كمال طاعته و انقياده. - والله أعلم! - .

٢. مقتبس من كريمة ٨ الدهر .

١. راجع: ص ٤٧٤.

٥. م: عليه السلام.

٤. راجع: ص ٤٧٥.

٣. راجع: ص ٤٧٥.

٨. س: غاية.

٧. س: محبة.

٦. س: هديه.

## الفصل الثالث

### في مبادئها و مبادئها

لَمَّا تَبَيَّنَ أَنَّ الْفِتْوَى هِيَ بَرُوزُ نُورِ الْفِطْرَةِ عَنْ حِجَابِ الْقُوَّةِ إِلَى مَشْهَدِ الْفِعْلِ فَمَبَادِئُهَا الْأُمُورُ الْمَرْكَبَةُ لِلنَّفْسِ، الْمَصْفِيَّةُ لِلْقَلْبِ مِنَ الْآدَابِ الْحَسَنَةِ وَالْأَفْعَالِ الْجَمِيلَةِ وَالشَّمَائِلِ الْمَرْضِيَّةِ وَالْعَادَاتِ الْمَحْمُودَةِ وَالذَّوَاعِي الْجَيِّدَةِ وَالْآرَاءِ الصَّائِبَةِ وَالنِّيَّاتِ الصَّادِقَةِ وَكُلُّ مَا حَذَّرَ مِنَ الرِّذَائِلِ وَجَنَّبَ مِنْ أَعْمَالِ السَّبَاعِ وَالْبِهَائِمِ وَرَفَعَ الْحِجْبَ الظُّلْمَانِيَّةِ النَّفْسَانِيَّةِ وَكَشَفَ الْحَقَائِقَ الثَّوْرَانِيَّةِ الْإِيمَانِيَّةِ.

وَعِنْوَانُ شَأْنِهَا الْحَيَاءُ، وَهُوَ: حَصْرُ النَّفْسِ خَوْفَ ارْتِكَابِ الْقَبَائِحِ، فَإِنَّهُ يَدُلُّ عَلَى نَجَابَةِ جَوْهَرِ النَّفْسِ وَسَلَامَةِ الْفِطْرَةِ فِي الْأَصْلِ وَقُوَّةِ التَّمْيِيزِ بَيْنَ الْحَسَنِ وَالْقَبِيحِ وَالِإِسْتِنْكَافِ مِنَ الْقَبِيحِ وَالِإِنْبِعَاتِ إِلَى الْحَسَنِ؛ كَأَنَّهَا لَصَفَاءُ اسْتِعْدَادِهَا شَاعِرَةً بِنَقْصَانِهَا هَارِبَةً مِنَ الرِّذَائِلِ طَالِبَةً لِلْفَضَائِلِ، وَلِهَذَا قَالَ النَّبِيُّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - : الْحَيَاءُ مِنَ الْإِيمَانِ<sup>١</sup>، وَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - : مَنْ كَسَاهُ الْحَيَاءُ ثَوْبَهُ لَمْ يَرِ النَّاسَ عَيْبَهُ<sup>٢</sup>، وَقَالَ الشَّاعِرُ:

لَعَمْرُؤُ أَيُّكَ مَا فِي الْعَيْشِ خَيْرٌ      وَ لَا الدُّنْيَا إِذَا ذَهَبَ الْحَيَاءُ

وَهُوَ مَبْدَأُ فَضِيلَةِ الْعَفَّةِ - الَّتِي هِيَ أَسَاسُ الْمَرْوَةِ وَمَبَانِيهَا وَأَصُولُهَا الَّتِي تَبْتَنِي عَلَيْهَا مَا أُشَارَ إِلَيْهِ قَطْبُهَا الَّذِي رَفَعَ شَأْنَهَا وَأَحْكَمَ بِنْيَانَهَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - حَيْثُ قَالَ: أَسْلُ الْفِتْوَى الْوَفَاءُ وَالصَّدْقُ وَالْأَمْنُ وَالسَّخَاءُ وَالتَّوَاضُعُ وَالنَّصِيحَةُ وَالْهَدَايَةُ وَالتَّوْبَةُ<sup>٣</sup> - وَ لَا يَسْتَأْهَلُ الْفِتْوَى إِلَّا مَنْ يَسْتَعْمَلُ هَذِهِ الْخِصَالَ، وَ عَلَامَةُ كِمَالِهَا مَا أَفَادَ بِقَوْلِهِ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - حِينَ سُئِلَ عَنِ الْفِتْوَى: هِيَ الْعَفْوُ عِنْدَ الْقُدْرَةِ وَالتَّوَاضُعُ عِنْدَ الدَّوْلَةِ وَالسَّخَاءُ عِنْدَ الْقَلَّةِ وَالْعَطِيَّةُ بِغَيْرِ مَنَّةٍ<sup>٤</sup>.

فَحَاصِلُهَا الْإِتِّصَافُ بِفَضَائِلِ الْأَخْلَاقِ وَالِإِجْتِنَابُ عَنِ رِذَائِلِ الْأَوْصَافِ، وَ الْفَضَائِلُ بِأَسْرَافِهَا يَنْحَصِرُ فِي الْأَجْنَاسِ الْأَرْبَعَةِ الْمَشْهُورَةِ، وَ هِيَ: [١]: الْعَفَّةُ، وَ [٢]: الشَّجَاعَةُ، وَ [٣]: الْحِكْمَةُ، وَ [٤]: الْعَدَالَةُ.

١. م: من

٢. م: عن

٣. م: من

٤. راجع: ص ٤٨

٥. راجع: ص ٤٨١

٦. راجع: ص ٤٨٠



و الأصول الثمانية المذكورة المؤسس عليها الفتوة كل اثنين منها من باب واحد من هذه الأربعة، و قد اختار - عليه السلام - من أنواع كل جنس منها ما هو بمنزلة الأصل و المبدأ الذي إذا حصل استتبع البواقي. فلم يلبث إن تبعته و ما هو بمنزلة الغاية و النهاية الذي إذا حصل إستجمع الجميع فلم يخرج منه شيء<sup>١</sup>، فالتوبة و السخاء من باب العفة، و التواضع و الأمن من باب الشجاعة، و الصدق و الهداية من باب الحكمة، و الوفاء و النصيحة من باب العدالة. و لنبين كل واحدة<sup>٢</sup> من هذه الخصال في باب!

## الباب الأول

### في التوبة

قدّمناها لأنها الأصل و الأساس في باب العفة.

و العفة صرف الشهوة عن مقتضي الهوى إلى مقتضى الرأي الصائب و ترك تعبدتها ليفيد حرية، و هي كمال و اعتدال للقوة البهيمية - التي هي أول قوة تظهر من قوي النفس و تجرّ بمقتضي الهوى إلى الردى و تدعوا إلى الشره و الحرص و الطمع و البخل و تغيّر عزيمة الرجال و تنزلهم بمحلة النساء و تلبسهم العار و الشنار و تلبسهم العزة و الإقتدار و تذهب الحمية و تغلب الأمنية -.

و التوبة هي الرجوع عما نهى عنه في الشرع ممّا أزرى<sup>٣</sup> بالمروءة عند العقل من قول أو فعل أو قصد؛ قال ابن عباس - رضي الله عنه - : في تفسير قوله تعالى ﴿تُوبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نُّصُوحًا﴾<sup>٤</sup> : صادقاً من قلوبكم و هو الندم بالقلب و الإستغفار باللسان و الإقلاع بالبدن و الضمير العزم على أن لا يعود إليه أبداً<sup>٥</sup>.

و قال الإمام المعصوم زين العابدين علي بن الحسين - عليهما السلام -<sup>٦</sup> : ليست التوبة

٣. م : أم أزرى

٢. م : واحد

١. س : شيء منه.

٥. راجع : ص ٤٨٢.

٤. مقتبس من كريمة ٨ التحريم.

٦. س : عليهم السلام

بالکلام ولكن بالعمل و الرجوع من الذنب<sup>۱</sup>.

و هي أول قدم من أقدام الفتوة و مبني أمرهم و مبدأ طريقتهم<sup>۲</sup>. و المتفتى من إذا نوى الرجوع عن الشيء لا يعود إليه أبداً، إذ من ضروراته عزيمة الرجال و قوة الثبات؛ و لا يصح الفتوة بدونهما، و هي تستلزم الصبر عما أعرض عنه من الملاذ و المشتبهات و المحاب.

و الصبر هو حبس النفس عن مطاوعة الهوى و مقاومتها في متابعتها، قال الله - تعالى - : ﴿و ما يُلقِيها إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا و ما يُلقِيها إِلَّا ذُو حَظٍّ عَظِيمٍ﴾<sup>۳</sup>، و من إنشاء أمير المؤمنين - عليه السلام -<sup>۴</sup>

إِنِّي رَأَيْتُ وَ فِي الْأَيَّامِ تَجْرِبَةً      لِصَّبْرٍ غَائِبَةٍ مَحْمُودَةَ الْأَثَرِ  
وَ قَلَّ مَنْ جَدَّ فِي أَمْرِ يُطَالِبُهُ      فَاسْتَضَحَبَ الصَّبْرَ إِلَّا فَازَ بِالظَّفَرِ

و هو يؤدى إلى الدعة. و الدعة: سكون النفس عند هيجان الشهوات، قال الله - تعالى - : ﴿وَ لَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ﴾<sup>۵</sup>.

و يلزمها الوقار، و هو: التأني في التوجه نحو المطالب، قال النبي - صلى الله عليه و آله -<sup>۶</sup> :  
مَنْ تَأَنَّى أَصَابَ أَوْ كَادَ وَ مَنْ عَجَّلَ أَخْطَأَ أَوْ كَادَ<sup>۷</sup>.

و هو يستلزم الورع، و الورع: اجتناب الأمور القبيحة و ملازمة الأعمال الجميلة، قال أمير المؤمنين - عليه السلام - : لا معقل أحرز من الورع<sup>۸</sup>.

و يلزمه حسن السمات، و هو: محبة ما يكمل النفس.

و يفضي إلى الانتظام، و هو: تقدير الأمور و ترتيبها بحسب المصالح، قال أمير المؤمنين

۱. ما وجدت ما نقله المصنف عن مولانا زين العابدين السجادة (ع) في مصادرنا.

۲. س : طريقتهم . ۳. مقبب من درنه ۳۵ فصلاً.

۴. س : شعر . ۵. راجع: ص ۵۸۳ . ۶. مصدر من قوله ۱۲۱ لله

۷. س : عليه السلام . ۸. راجع: ص ۵۸۳ .

۹. راجع: نهج البلاغة المحكمه رقم ۳۷۱ ص ۵۵۰، و لمزيد القائده راجع: ص ۱۲۵۰ بشرح فضل الاسلام، ج ۲ ص ۱۲۳

(بشرح الامام محمد العبد)، ج ۵ ص ۵۲۵ بشرح ابن مسعود الكبير، ج ۱۹ ص ۱۰۱ بشرح ابن أبي الحداد، ج ۲ ص ۲۱

۵۵۶ (بشرح الخوني)، و في المأخذ: لا معقل أحسن، بدل: أحرز.

- عليه السلام - : كن مقدراً و لا تكن مقترراً<sup>١</sup>.

و الإنتظام يؤدّي إلى القناعة، و هي: التّساهل في أسباب المعاش و الإقتصار منها على الكفاف؛ قال النبي - صلى الله عليه و آله - : ليس الغنى عن كثرة العَرَضِ ولكنّ الغنى غنى النَّفسِ<sup>٢</sup>؛ و قال أميرالمؤمنين - عليه السلام - : «كفى بالقناعة مُلكاً و بحُسن الخلقِ نعيماً<sup>٣</sup>» و تنتهي إلى الحرّية، و الحرّية رأس مال الفتوة و عنوان المروّة و ملاك الأمر فيهما<sup>٤</sup>، إذ الفتى من لم يتعبّد لشهوته و لم يتذلل لغيره في طلب طعمته و انطلق من قيد هواه و خرج من أسر قواه و قنعه الله بما آتاه، لا يبذل ماء وجهه في لذة بطنه أو فرجه و لا يتقيّد بحفظ فلسه لشحّ نفسه، إذ متعبّد النفس بعيداً عن<sup>٥</sup> الرّجوليّة قريباً من الخنوثة و الصّبوية؛ و هي عبارة عن إكتساب المال من غير إمتهانٍ و ذلّةٍ و إنفاقه في المساعي الجميلة و المصارف الحميدة من غير رياءٍ و منّة، قال النبي - عليه الصلوة و السلام - :<sup>٦</sup> لَأَنْ يَأْخُذَ أَحَدُكُمْ حَبْلَهُ فَيَأْتِي بِخُزْمَةِ حَطَبٍ عَلَى ظَهْرِهِ فَيَبِيعُهَا فَيَكْفَى اللَّهُ وَجْهَهُ خَيْرٌ لَهُ مِنْ أَنْ يَسْأَلَ النَّاسَ أَعْطَوْهُ<sup>٧</sup> أَوْ مَنَعُوهُ<sup>٨</sup>، و من كلام أميرالمؤمنين - عليه السلام - : طوبى لمن ذلّ في نفسه و طاب كسبه و صلحت سريرته و حسنت خليفته و أنفق الفضل من ماله و أمسك من لسانه<sup>٩</sup>. و من إنشائه - عليه السلام - :

ع

١. راجع: ص ٤٨٤.

٢. راجع: بحار الأنوار ج ٧٧ ص ١٦٢ (باختلاف يسير)، و ما وجدت الرواية في غيره من مصادرنا. و راجع أيضاً: صحيح البخاري ج ٨ ص ١١٨. سنن الترمذي ج ٤ ص ٥٠٧ رقم ٢٣٧٣. سنن ابن ماجه ج ٢ ص ١٣٨٦ رقم ٤١٣٧. مسند احمد ج ٢ ص ٢٤٣، ٢٦١، ٣١٥، ٣٩٠. ... مسند الحميدي ج ٢ ص ٤٥٨ رقم ١٠٦٣. مشكاة المصابيح ٢٦٧٠. اتحاف السادة المتقين ج ٨ ص ١٥٩، ج ٩ ص ٢٨٩. مجمع الزوائد ج ١٠ ص ٢٣٧. الدر المنثور ج ١ ص ٣٦١. فتح الباري ج ١١ ص ٢٧١. تفسير القرطبي ج ٥ ص ٣٤٠. كشف الخفاء ج ٢ ص ٢٤١.

٣. راجع: نهج البلاغ، الحكمة رقم ٢٢٩ ص ٥٠٨. و لمزيد الفائدة راجع: ص ١١٧٨ (بشرح فيض الاسلام). ج ٢ ص ١٩٥ (بشرح امام محمد عبده). ج ٥ ص ٣٥٨ (بشرح ابن ميثم الكبير). ج ١٩ ص ٥٤ (بشرح ابن ابي الحديد). ج ٢١ ص ٢٩٨ (بشرح الخوني).

٥. م: من

٤. س: فيها

٧. م: فاعطوه.

٦. م: عليه السلام.

٨. راجع: صحيح البخاري ج ٢ ص ١٥٢، ج ٣ ص ٧٥. اتحاف السادة المتقين ج ٥ ص ٤١٧. مسند الحميدي ج ٢ ص ٤٥٦ رقم ١٠٥٦، ١٠٥٧. (باختلاف في جميع المصادر). و الرواية ما وجدتها في طرفنا.

٩. راجع: نهج البلاغة الحكمة رقم ١٢٣ ص ٤٩٠. و لمزيد الفائدة راجع: ص ١١٢٣ (بشرح فيض الاسلام). ج ٢ ص ١٧١

لَنْقُلُ الصَّخْرَ مِنْ قَلْلِ الْجِبَالِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ مِثْنِ الرُّجَالِ<sup>۱</sup>

و هي تقتضي المروءة؛ و ترك اللذة و الإستغناء عن الناس و اليأس عمّا في أيديهم و استبقاء ماء الوجه و بذل ما لا بدّ من إفادته عرفاً حتّى لا يلحقه شين. أوحى الله - تعالى - إلى داوود النبي - عليه السلام - أن: يا داوود! لا تصحب إلا من تكاملت فيه المروءة و الدين<sup>۲</sup>. و كمالها في السخاء، الذي هو نهاية العفة و غايتها.

## الباب الثاني

### في السخاء

السخاء إفادة ما ينبغي<sup>۳</sup> لمن ينبغي على وجه الذي ينبغي بلا أذى و من و لا عوض و لا غرض<sup>۴</sup> و لا توقع ثناء و مدح؛ و هو أعلى درجات العفة و أرفع مراتبها الذي هو غاية لها و آخر قدم من أقدام الفتى فيها، و إذا أتصف به فقد أحصى جميع أنواعها و استحق المدح و التعظيم بها و التقدّم على أهلها؛ قال الله - تعالى - : ﴿وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾<sup>۵</sup>. و قال النبي - عليه السلام - : لجاهل سخي أحب إليّ من عابدٍ بخيل<sup>۶</sup>؛ و قال أمير المؤمنين - عليه السلام - : من يعط<sup>۷</sup> باليد القصيرة يعط باليد الطويلة<sup>۸</sup>.

و أقل درجاته المسامحة، و هي: ترك ما لا يجب تركه من الحقوق المألّية على سبيل التبرّع؛ قال الله - تعالى - : ﴿وَإِنْ كَانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلَىٰ مَيْسَرَةٍ وَأَنْ تَسَدَّقُوا خَيْرٌ لَكُمْ﴾<sup>۹</sup>. و قال

- 
- (بشرح عبده). ج ۵ ص ۲۵۶ (بشرح ابن ميمه الكبير). ج ۱۸ ص ۲۱۱ (بشرح ابن أبي الحديد). ج ۲۱ ص ۱۸۶ (بشرح الخوني).
۱. راجع: الديوان المنسوب إلى مولانا أمير المؤمنين (ع). ص ۵.
۲. ما وجدت هذه الرواية في ما يختص بذكر الأحاديث القدسيّة «كالجواهر السنّة» و «شمس الله» و «الأحاديث القدسيّة» وغيرها كبحار الأنوار و الكنب الاربعه و الصّحاح السنّة و غيرها.
۳. م: و عوض و غرض.
۴. مقيس من كرمه ۹ الحشر.
۵. م: يعطي.
۶. راجع: ص ۲۸۵.
۷. م: يعطي.
۸. راجع: نهج البلاغة، الحكمة رقم ۲۲۲ ص ۵۰۹. و لمزيد الفائدة راجع: ص ۱۱۷۹ (بشرح فض الاسلام). ج ۲ ص ۱۹۰.
- (بشرح امام محمد عبده). ج ۵ ص ۲۵۹ (بشرح ابن ميمه الكبير). ج ۱۹ ص ۵۹ (بشرح ابن أبي الحديد). ج ۲۱ ص ۲۰۱ (بشرح الخوني).
۹. مقيس من كرمه ۲۸۰ البقره.

النبي - عليه السلام - : من أنظر معسراً أو وضع عنه<sup>١</sup> أظله الله تحت ظلّ عرشه يوم القيمة يوم لا ظلّ إلا ظلّه<sup>٢</sup>.

ثمّ السّماحة؛ و هي: بذل ما لا يجب بذله على سبيل التّفصل. و قال النبيّ - عليه السلام - : السّماح رباح<sup>٣</sup>.<sup>٤</sup> و قال أمير المؤمنين - عليه السلام - : كن سمحاً و لا تكن مبدراً<sup>٥</sup>.

ثمّ المواساة؛ و هي: بذل المال في معاونة الأصدقاء بحيث يشركهم فيما يختصّ به؛ قال النبيّ - عليه السلام - : البركة في المال هي إيتاء الزّكوة و مواساة المومنين و صلة الأقربين<sup>٦</sup>.

ثمّ الكرم؛ و هو: الإنفاق بالسهولة و طيب النّفس في الأمور العظام؛ قال الله - تعالى - : ﴿وَمَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ ابْتِغَاءَ مَرْضَاةِ اللَّهِ وَ تَثْبِيثاً مِنْ أَنْفُسِهِمْ كَمَثَلِ جَنَّةٍ بِرَبْوَةٍ أَصَابَهَا وَابِلٌ فَآتَتْ أُكُلَهَا ضِعْفَيْنِ﴾<sup>٧</sup>. و من كلام أمير المؤمنين - عليه السلام - : بالإفضال تعظم الأقدار<sup>٨</sup>.

ثمّ التّبل؛ و هو: الإعطاء مع السّرور به.

ثمّ الايثار؛ و هو: أن يكون مع إحتياجه إليه، قال الله - تعالى - : ﴿وَيُؤْتِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ﴾<sup>٩</sup>. و هو الشّرف التّام و الخطب الجليل و الخصلة الحسنی و الذروة العليا عند أهل الفتوة، به يتفاضل أقدارهم و إليه يتسابق أقدامهم يحتقرون كلّ فضيلة من غيرها و

١. م: له.

٢. هذه الرواية توجد (مع اختلافات في بعض الالفاظ) في بعض من مصادرنا و في كثير من مصادر اخواننا اهل السنة و الجماعة في اربعة صور مختلفة. راجع: الكافي ج ٨ ص ٩. بحار الأنوار ج ٧٨ ص ٢١٨، ج ٨٢ ص ٩٤. و راجع أيضاً. مسند احمد ج ٢ ص ٣٥٩، ج ٣ ص ٤٢٧. السنن الكبرى ج ٥ ص ٣٥٧. سنن الدارمي ج ٢ ص ٢٦١. مجمع الزوائد ج ٤ ص ١٣٤ المعجم الكبير ج ١٩ ص ١٦٦. كنز العمال ١٥٣٩١، ١٥٤٠٣. حلية الأولياء ج ٢ ص ٢٠. المستدرک علی الصحیحین ج ٢ ص ٢٩.

٣. راجع: مسند الشّهاب ٢٣. كنز العمال ١٦٠٦٠. كشف الحفاء ج ١ ص ٥٥٣. الدرر المنتثرة ص ٩٦. و الرواية ما وجدتها في طرفنا. ٤. س: - وقال ... رباح. ٥. راجع: ص ٤٨٥.

٦. ما وجدت الرواية بعد بليغ الفحص في مصادر الفريقين، فلا توجد في كتبنا الاربعة و لا في بحار الانوار و لا في الصحاح السنة و لا في كنز العمال و لا في السنن الكبرى و لا في غيرها من المصادر. و هي حرفياً رويت في وصايا سيدنا أمير المؤمنين. راجع: بحار الأنوار ج ٧٧ ص ٢٧٠. ٧. كريمة ٢٦٥ البقرة.

٨. راجع: ص ٤٨٦. ٩. مقتبس من كريمة ٩ المحشر.

يأبون كلَّ سجيّةٍ من دونها، من فاز به فاز بالقدح الأعلى و من ظفر به ظفر بالحظّ الأسنى.  
و عن حذيفة العدويّ، أنّه قال: انطلقت يوم اليرموك بطلب ابن عمّ لي و معي شيءٌ من الماء و  
أنا أقول إن كان به رمقٌ سقيته و مسحت وجهه، فإذا أنا به فقلت: أسقيك؟ فأشار لي: نعم! فإذا  
رجلٌ يقول: آه! فقال ابن عمّي: انطلق به إليه، فإذا هو هشام بن عاصٍ، فقلت: أسقيك؟ فسمع  
هشام آخر يقول: آه! فقال: انطلق به إليه، فجنّته، فإذا هو مات! ثمّ رجعت إلى هشام فإذا هو  
قدمات!، ثمّ رجعت إلى ابن عمّي فإذا هو قدمات!.

و حكاياتهم في الايثار أكثر من أن تحصى، فالأولى بالايجاز أن تدرج و تطوى.

### الباب الثالث

#### في التواضع

و هو أوّل خصلةٍ من خصال الشّجاعة. و الشّجاعة: صرف الغضب إلى مقتضى الرأى الصحيح  
و العقل الصّريح عند الإقدام على المخاوف و الوقوع فى البلايا و الشّدائد. قال الله - تعالى - :  
﴿الَّذِينَ هَاجَرُوا وَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَ أُوذُوا فِي سَبِيلِي وَ قَاتَلُوا وَ قُتِلُوا لَأَكْفُرَنَّ عَنْهُمْ  
سَيِّئَاتِهِمْ﴾<sup>١</sup> و قال النّبى - عليه السلام - : إن الله يحبّ الشّجاعة و لو على قتل حيّة<sup>٢</sup>. و هي  
كمالٌ و اعتدالٌ للقوّة السبعيّة الطالبة للجاء و الغلبة المائلة إلى القهر و السلطنة الدّاعية إلى الكبر و  
العجب و الحقد و التهور بالإفراط أو الجبن والخور و الخوف و الفشل بالتفريط، التى تذهب كمال  
الرجل و بهائه و تزري بأبتهته و جلاله و تحقر قدره و تستخفّ عقله.

و التواضع: هو استعظام ذوي الفضائل من الأقران و الإخوان و من هو دونه فى الجاء و  
المال<sup>٣</sup> أو يساويه أو فوقه فى الشرف و الفضيلة، و بذل الجاء لكلّ احدٍ على حسب قدره، و  
ذلك لقلّة اعتناء النفس بحقّها و عدم الالتفات إلى خطرها و وقعها! قال الله - تعالى - : ﴿وَ حَنُظْ  
جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾<sup>٤</sup> و قال النّبى - صلى الله عليه و آله و سلم - : ما تواضع

١. راجع: ص ٤٨٧.

٢. دريغره ١٩٥ ل عمران.

٣. جمع من ٢٥.

٤. م: فى المال و الجاء.

٥. م: ذو.

٦. مفهوس من دريغره ٢١٥ السعير.

٧. م: عليه السلام.



أحد لله، إلا رفعه الله<sup>١</sup>؛ و من كلام عليّ - عليه السلام - : حلية المؤمن التواضع<sup>٢</sup>.

و يلزمه الحلم؛ و هو: طمأنينة النفس و ترك الشغب عند سورة الغضب.

و يقرب منه: الرفق و المداراة و لين الجانب؛ و يستلزم عدم الطيش؛ و هو: التأنّي في

الخصومات و الحروب الشرعيّة، كما قال الله - تعالى - : ﴿وَ قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ

يُقَاتِلُونَكُمْ وَ لَا تَعْتَدُوا﴾<sup>٣</sup>، و قال أمير المؤمنين - عليه السلام - : من بالغ في الخصومة أثم<sup>٤</sup>.

و الثبات؛ و هو: قوّة مقاومة<sup>٥</sup> الآلام و الشدائد. قال الله - تعالى - : ﴿وَ كَأَيُّنْ مِنْ نَبِيِّ قَاتَلَ

مَعَهُ رِيبُونَ كَثِيرٌ فَمَا وَهِنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ مَا ضَعُفُوا وَ مَا اسْتَكَانُوا وَ اللَّهُ يُحِبُّ

الصَّابِرِينَ﴾<sup>٦</sup>.

و هذا هو أحد قسمي الصبر الذي أشار إليه أمير المؤمنين - عليه السلام - بقوله: الصبر صبران:

صبرٌ على ما تكره و صبرٌ عمّا تحب<sup>٧</sup>.

و هو يوجب احتمال الكد - أي: تحمّل المتاعب البدنيّة و المشاقّ النفسانيّة و إتعاب الجوارح

في اكتساب الخيرات و الحسنات قال الله - تعالى - : ﴿وَ الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ

سُبُلَنَا﴾<sup>٨</sup>.

و يلزمه الشّهامة؛ و هي: الحرص على ما يوجب الذكر الجميل من الأمور العظام و صنوف

المجد و المعالي. قال النبيّ - عليه السلام - : إِنْ اللَّهَ يُحِبُّ مَعَالِيَ الْأُمُورِ وَ أشرافها و يُبغِضُ

سَفْسَافَهَا<sup>٩</sup>.

١. راجع: سنن الترمذي ج ٤ ص ٣٣٠ رقم ٢٠٢٩. مسند أحمد ج ٢ ص ٣٨٦. السنن الكبرى ج ٤ ص ١٨٧، ج ١٠ ص

٢٣٥. صحيح ابن خزيمة ج ٤ ص ٩٧ رقم ٢٤٢٨. اتحاد السادة المتقين ج ١ ص ٢٩٥، ج ٦ ص ٢٥٧، ج ٨ ص ٣٥٥. فتح

القدير ج ١١ ص ٣٤٧. تفسير ابن كثير ج ٧ ص ٣١٠. و ما وجدت الرواية حرفياً في طرقتنا، و فيها ما يشبهها جداً، راجع:

أمالي الشيخ الطائفة ج ١ ص ٥٦، ١٥٨. بحار الأنوار ج ٧٥ ص ١٢٠.

٢. مقتبس من كريمة ١٩٠ البقرة.

٣. راجع: تحف العقول ص ١٧٢. بحار الأنوار ج ٧٧ ص ٤١٥.

٤. راجع: نهج البلاغة، الحكمة رقم ٢٩٨ ص ٥٢٨. و لمزيد الفائدة راجع: ص ١٢٢٠ (بشرح فيض الاسلام). ج ٢ ص ٢١٧

(بشرح الامام محمد العبد). ج ٥ ص ٣٩٥ (بشرح ابن ميثم الكبير). ج ١٩ ص ٢٠٤ (بشرح ابن أبي الحديد). ج ٢١ ص

٦. كريمة ١٤٦ آل عمران.

٥. س: مقادمة.

٣٨٩ (بشرح الخوئي).

٨. مقتبس من كريمة ٦٩ العنكبوت.

٧. راجع: ص ٤٨٨.

٩. راجع: ص ٤٨٩.



و من لوازمها كبر النفس، و هو: استحقاق اليسار و الإقتدار على حمل الكرامة و الصغار. قال الله - تعالى - : ﴿ قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ ﴾<sup>۱</sup>.

و من كلام أمير المؤمنين - عليه السلام - : مَنْ كَبُرَتْ عَلَيْهِ نَفْسُهُ هَانَتْ عَلَيْهِ شَهْوَتُهُ<sup>۲</sup>. و هو يستلزم العفو، إذ كبر النفس لا تخرجه<sup>۳</sup> زلّة و لا يؤثر فيه أذى و لا تنقل عليه جناية. و العفو هو: ترك الإنتقام مع القدرة. قال الله - تعالى - : ﴿ وَ الْكَاطِمِينَ الْغَيْظِ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ ﴾<sup>۴</sup>. و قال النبي - صلى الله عليه و آله -<sup>۵</sup> : لا تكونوا إمعة تقولون إن أحسن الناس أحسنًا و إن أساؤا ظلمنا ولكن و طئوا أنفسكم إن أحسن الناس أن تحسنوا و إن أساؤا فلا تظلموا<sup>۶</sup>.

و هو من أمهات خصال أرباب الفتوة و معظمتها التي انفردوا بها و تسابقوا فيها. و يلزمه الرقة؛ و هي: التأثر عن أذى يصيب أبناء الجنس بلا اضطراب فيحترز صاحبها عن ائذائهم و يصفح عن آثامهم و يدفع الأذى عنهم ما أمكنه و يكشف ضررهم بما تيسر له. قال النبي - صلى الله عليه و آله -<sup>۷</sup> : تَرَى الْمُؤْمِنِينَ فِي تَرَاحُمِهِمْ وَ تَوَادِّهِمْ وَ تَعَاطُفِهِمْ كَمَثَلِ الْجَسَدِ إِذَا اشْتَكَى مِنْهُ عَضُوٌّ تَدَاعَى لَهُ سَائِرُ الْجَسَدِ بِالْحَمَى وَ الشَّهْرِ<sup>۸</sup>.

وتتبعها الحمية، و هي محافظة الملة و الحرمة لنفسه و جيرانه و إخوانه عن التهمة و الذب عن العشيرة في الجملة على ما أمر به النبي - عليه السلام - بقوله<sup>۹</sup> : اتَّقُوا مَوَاضِعَ التُّهْمِ<sup>۱۰</sup>.

۱. مقتبس من كريمة ۷۷ النساء.

۲. راجع: نهج البلاغة، الحكمة رقم ۴۵۹ ص ۵۵۵ و لمزيد الفائدة راجع: ص ۱۲۸۳ (بشرح فيض الإسلام)، ج ۲ ص ۲۵ (بشرح الامام محمد عبده)، ج ۵ ص ۴۵۷ (بشرح ابن مته الكبير)، ج ۲ ص ۹۹ (بشرح ابن أبي الحداد)، ج ۲ ص ۵۲ (بشرح الخوئي)، بحار الأنوار ج ۷ ص ۷۸، ج ۷۸ ص ۱۳ و في جمع المصادر: من كرم عبده، ص ۱۰۰ من كبرت عليه....  
۳. م: تخرجه.

۴. م: عليه السلام.

۵. راجع: سنن الترمذي ج ۴ ص ۳۲۰ رقم ۲۵۰۷، شرح السنن ج ۱۳ ص ۳۲، كذا العمال ۳۵، ۴۳ (اختلاف سير جدنا) و الرواية ما وجدتها في ماخذنا.

۶. م: عنه لسلا.

۷. راجع: صحيح البخاري ج ۸ ص ۱۲، فتح الباري ج ۱ ص ۴۸، مشكاة المصابيح ۴۹۵۳، اعراف النساء، المققن ج ۶ ص ۲۵۳، كذا العمال ۷۵۸، و ما وجدته الحديث في ماخذنا.

۸. م: بقوله

۹. راجع: ص ۴۹.

و الحمية من أخص سيرهم وعاداتهم و أعز أخلاقهم و أوصافهم، يحتملون عندها الآلام و الأهوال و يرتكبون دونها الأخطار و يتركون الأسباب و الأموال و يحامون الأعراض ببذلها و لا يبالون بفواتها و فقدها.

و يلزمها عظم الهمة. و هو: عدم المبالاة بسعادة الدنيا و شقاوتها حتى الموبقات عند حصول المكرمات الباقيات، كما حكى الله - تعالى - عن سحرة فرعون في جواب قوله: ﴿لَأَقْطَعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلَافٍ وَ لَأَصْلِبَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ قَالُوا لَا ضَيْرَ إِنَّا إِلَى رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ﴾<sup>١</sup>. و هو لا يكون إلا عند الأمن الذي يكمل به فضيلة الشجاعة و ينتهي عنده حد الجلادة. - و الله المستعان! -.

### الباب الرابع في الأمن

و هو ثقة النفس و طمأنينتها بأن لا يصيبها جزع في المخاوف و لا ينوثها فشل عند المعاطب. قال الله - تعالى - : ﴿أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَ هُمْ مُهْتَدُونَ﴾<sup>٢</sup>؛ و يسمى النجدة - أيضاً -، و لا يحصل إلا بقوة<sup>٣</sup> اليقين و الوقوف على سر القدر و الوثوق بحسن كلاءة الله - تعالى - و حفظه<sup>٤</sup> و امتناع قدرة الخلق عليه عند حمايته و منعه. و لا يتم فضيلة الشجاعة و لا يستقر إلا به، إذ الشاك مضطرب و المرتاب غير متثبت، و من لم يرتبط جأشه بعلم اليقين، و لم يتمسك من الله - تعالى -<sup>٥</sup> بالحبل المتين، لم يرسخ قدمه في مواطن الشدة و الخوف، و مواقع الردى<sup>٦</sup> و الرغب، بل يهاب كل ضعيف و يهرب من كل خسيس، يحسب كل صيحة عليه عدواً هاجماً، و يرى كل شوكة حساماً صارماً، و يكون كما قيل:

إِذَا رَأَى غَيْرَ شَيْءٍ ظَنَّهُ رَجُلًا

و من يتقن قوله - تعالى - : ﴿قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا﴾<sup>٧</sup> و تأمل معنى قوله: ﴿وَ كُلُّ

٢. مقتبس من كريمة ٨٢ الأنعام.

٥. س: - تعالى.

١. مقتبس من كريمة ٤٩ و ٥٠ الشعراء.

٤. م: - و حفظه

٣. س: بالقوة

٧. مقتبس من كريمة ٣ الطلاق.

٦. م: الردى.

شئٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ<sup>١</sup> و تدبّر قوله<sup>٢</sup>: ﴿لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ﴾<sup>٣</sup>. علم أن لعمره حدّاً محدوداً، و أمداً ممدوداً، و لموته وقتاً معلوماً، و قدراً مقدوراً، فلا يخاف من عاداه، و لا يبالي بمن ناواه، كان أقوى منه أو ساواه.

رُوي عن الحاتم الأصمّ - رحمه الله - أنه<sup>٤</sup> لقي شقيقاً البلخيّ - رحمه الله عليه<sup>٥</sup> - في بعض غزوات الكفار بخراسان و هو في المعركة، فقال له شقيقٌ: كيف تجد قلبك يا حاتم؟ قال: كما كان ليلة الزّفاف، لا أفرغ بين الحالتين<sup>٦</sup>.

فقال شقيقٌ: أمّا أنا فهكذا، ورمي بسلاحه و وضع رأسه على ترسه و نام حتّى سُمِعَ غطيّطه<sup>٧</sup>!

فهذا هو الأمن و الطمأنينة و اليقين و انكشاف الغطاء بظهور النور المبين. و لا يتخلف عنه شيءٌ من الشجاعة إلاّ تبعه و لا نوعٌ إلاّ تضمّنه و صاحبه يعتقد معنى قوله - تعالى -: ﴿قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا<sup>٨</sup>﴾ يتربص إحدى الحسنين و يختار الحين على الشين. - و الله يؤيدُ بنصره مَنْ يَشَاءُ! -<sup>٩</sup>.

## ألباب الخامس

### في الصدق

الصدق أدنى درجات الحكمة و مبنائها. و الحكمة فضيلة القوّة النطقية و كمالها، و خاصية النطق إخبار الغير عمّا في الواقع، و به امتاز الإنسان عن سائر الحيوان و فضل على جميع الأكوان فلمّا لم يطابق ما ظهرت خاصيته و لم يفد فائدته فهو إذن كالأنعام و من حيث إنّه أفاد إعتقاداً غير مطابقٍ كان أضلّ و أخسّ منها، فلو لم يصدق لم يعد إنساناً، و لهذا قال عليّ - عليه السلام - : لا مروءة لكذوبٍ!<sup>١٠</sup>

١ - مقتبس من كريمة ٨ الرّعد.

٢ - قوله

٣ - قوله

٤ - جمع من ٤٩١

٥ - مقتبس من كريمة ١٢ آل عمران

٦ - بين الحالتين

١ - مقتبس من كريمة ٨ الرّعد.

٢ - مقتبس من كريمة ٣٨ الرّعد.

٣ - م: رحمة الله.

٤ - مقتبس من كريمة ٥١ التوبة.

٥ - راجع: ص ٤٩٣.

وهي - أعني: الحكمة - هاهنا تعرف الموجودات على ما هي عليه و تحري وجوه الصواب في الأفعال على ما ينبغي أن يفعل، قال الله - تعالى - : ﴿وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا﴾<sup>١</sup>.

و الصدق إما في النية - وهو: استقامة القصد إلى الله تعالى فيما يتوجه إليه من الأفعال حتى لا يشوبه غرض لغير الله - تعالى - ولا طمع ولا يفسده رياء و نفاق و لا طلب صيت و سمعة و لا ثناء و مدح و لا قصد عوض و ثواب و لا توقع مكافآت و جزاء. فكل ذلك يهجن المروءة<sup>٢</sup> و يشين الفتوة، بل لا يفعل إلا لله<sup>٣</sup> و يستخرج حق الله عليه في كل فعل و عمل منه و يجعله نصب عينه و لا يقصد غيره في فعله، قال الله - تعالى - : ﴿فَاسْتَقِيمُوا إِلَيْهِ﴾<sup>٤</sup>.

و إما في القول - وهو: مطابقته لما في الواقع، قال الله - تعالى - : ﴿إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّادِقِينَ﴾<sup>٥</sup>، و لا شيء يزرى<sup>٦</sup> بالفتى كالكذب، فإنه أفضح للرجال من حيض ربات الحجال و أشنع للفتيان من إتيان الذكران! - .

و إما في الفعل - وهو: أن لا يفعل في السر ما يستحي منه في العلانية، و لا يترك سرًا ما يفعل جهارًا، و لا يخالف ظاهره باطنه و لا غيبه شهادته، بحيث لو عرضت أعماله على العالمين لم يستنكف من شيء منها، و لا يود<sup>٧</sup> إخفاء بعضها، و نعم القدم الصدق، و لهذا سمى الخير و الحق به. قال الله - تعالى - : ﴿وَبَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا أَنَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ﴾<sup>٨</sup>. و قال: ﴿فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ﴾<sup>٩</sup>. فمن لم يصدق لا حظ له في الفتوة، بل لا خلاق له من المروءة، و من اعتاد الصدق فقد استفتح باب كل خير و استدفع كل ضير و استعد لكل سعادة و كمال و استحفظ من كل شقاوة و وبال - .

و يلزمه الصفاء؛ و هو: تنور الصدر و انشراحه لقبول<sup>١٠</sup> صورة الغيب. قال الله - تعالى - : ﴿أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَىٰ نُورٍ مِّنْ رَبِّهِ﴾<sup>١١</sup>.

- |                               |                             |
|-------------------------------|-----------------------------|
| ١. مقتبس من كريمة ٢٦٩ البقرة. | ٢. م: - المروءة.            |
| ٣. م: - الله.                 | ٤. مقتبس من كريمة ٦ فصلت.   |
| ٥. راجع: ص .                  | ٦. م: لا يزرى شيء.          |
| ٨. مقتبس من كريمة ٢ يونس.     | ٧. م: لم يود.               |
| ٩. مقتبس من كريمة ٥٥ القمر.   | ٨. مقتبس من كريمة ٢٢ الزمر. |
| ١٠. س: بقبول.                 |                             |

و يستلزم جودة الفهم و الذكاء و الفراسة و اللب و الفطنة، قال أمير المؤمنين - عليه السلام - :  
من تبصر الفطنة ظهرت له الحكمة<sup>١</sup>.

و اللب يقتضي التذكر؛ قال الله - تعالى - : ﴿وَمَا يَذَكِّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ﴾<sup>٢</sup>، و الحفظ، قال  
الله - تعالى - : ﴿وَتَعْيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ﴾<sup>٣</sup>.

رَوَى عن عبد الله بن الحسن لما نزلت هذه الآية قال رسول الله - صلى الله عليه و آله -  
لعلي - عليه السلام - : سألت الله أن يجعلها أذنك يا علي! قال علي - عليه السلام - : فما نسيت  
شيئاً بعدها و ما كان لي أن أنسى<sup>٤</sup>!

و يلزمها الهدايه التي هي نهاية الحكمة. - و الله الهادي!

## أَبَابُ السَّادِسِ

### في الهداية

و هي انفتاح عين البصيرة بالتوفيق و اكتحالها بنور التأييد لرؤية المطلوب. قال الله - تعالى :  
﴿أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِنْهُ﴾<sup>٥</sup>.  
و المراد بها هاهنا علم اليقين الفائض على العبد عند فرط الصفاء عقيب النظر و الإستدلال،  
فإن غاية الحكمة لا تتجاوز حدّه و لا ترقى إلى رتبة عين اليقين و حق اليقين، لأنهما من باب  
الكشف العيانى و عالم القدرة و لا يرتع حول حماه إلا صاحب الولاية دون من سواه.  
و هو قسمان:

أحدهما: الهداية إلى معرفة لله و التصديق بوجوده و توحيده و الإخلاص له و معرفة صفاته و  
أفعاله و أنبيائه و أوليائه و خاصته و أصفياه.

١. ما وجدت ما نسبه المصنف إلى سبب الاولاد. - سلاه الله عليه و عن بنائه و - في مفاصل نهج البلاغه و غير الخجعة و  
درر الكلم و المأه الخنارة من كلامه و بحار الأنوار و غيره. و قريب منه ما عن عنه - عنه سلاه - من سطر في انفسه

تبيئت له الحكمة. راجع: نهج البلاغه، الحكمة ٣١ من ٤٧٣، بحار الأنوار ج ٦٨ من ٣٤٨.

٢. مقتبس من كريمة ٢٦٩ البقرة. ٣. ذكره ١٢ الحاقه

٤. راجع: ص ٤٩٥. ٥. مقتبس من كريمة ٢٢ الجذالة.

و الثاني: الإتهداء إلى أحكامه من الواجبات و المندوبات و المباحات<sup>١</sup> و المكروهات و المحظورات و إلى المكرمات و الفضائل و محاسن الشيم و الشّمائل و الأخلاق الحميدة و الأوصاف الجميلة و ما يقدر في المروّة و الدّين من السير المذمومة و الأفعال القبيحة و العادات الرديئة و ما يجمل الفتى و يشرفه من السير المحمودة و الخصال المرغوبة و الآداب السّنية و المعالي المرضيّة.

و يلزمها إصابة الفكر و ثقابة الرّأى و سداد القول و صلاح العمل، و هي شرط صالح من الإستقامة، المشار إليها بقوله - تعالى - : ﴿فَاسْتَقِمُّ كَمَا أُمِرْتَ وَ مَنْ تَابَ مَعَكَ<sup>٢</sup>﴾ .  
 لأنّه - عليه السلام - مأمورٌ بهذه الأمور مع زياداتٍ [الف]: من باب<sup>٣</sup> الأحوال و المشاهدات، كما وصفه الله - تعالى - بالإستقامة فيها بقوله: ﴿مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَ مَا طَغَى<sup>٤</sup>﴾ . و [ب]: أخرى من باب التّشريع و التّفنين، كما أمره الله - تعالى - بقوله: ﴿فَاحْكُم بَيْنَهُم بِالْقِسْطِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ<sup>٥</sup>﴾ .

فصاحب الفتوة يطالب الإستقامة<sup>٦</sup> في العمل لله و في الله، و صاحب الولاية في العمل لله و في الله و بالله<sup>٧</sup>، و صاحب النبوة يصدر مع ذلك كله من الله و عن الله و إلى الله دونهما، و لو لم يمنّ الله - تعالى - بالهداية على الفتى لم يتيسّر له خصلةٌ ما من خصال الفتوة و لم يقدر على الشّجاعة و العفة<sup>٨</sup>، فإنّ ابتنائهما على الإعتقاد الصحيح و الحقّ الصّريح، و كلّما تشوّش الإعتقاد تزلزلت<sup>٩</sup> القدم، إذ اليقين روح العمل، و أنّى يتحرّك الجسد بلا روح؟! و تلك هي<sup>١٠</sup> هبة من الله - تعالى - و عناية خصّه الله - تعالى<sup>١١</sup> - بها من يشاء، و وديعة استودعها في ذاته عند الميثاق يطالبه بها وقت التّلاق، كما قال النبيّ - صلى الله عليه و آله - -: إنّ الله - تعالى - خلق خلقه في ظلمة فألقى عليهم من نوره، فمن أصابه من ذلك النور اهتدى و من أخطأه ضلّ<sup>١٢</sup>.

- |                               |                            |
|-------------------------------|----------------------------|
| ١. س: - و المباحات.           | ٢. مقتبس من كريمة ١١٢ هود. |
| ٣. م: - باب.                  | ٤. كريمة ١٧ هود.           |
| ٥. مقتبس من كريمة ٤٢ المائدة. | ٦. س: مطالب بالاستقامة.    |
| ٧. م: - و بالله.              | ٨. م: - والعفة.            |
| ٩. س: - تزلزل.                | ١٠. م: هو.                 |
| ١١. س: - تعالى.               |                            |
| ١٢. راجع: ص ٤٩٧.              |                            |



## أَبَاب السَّابِع فِي النَّصِيحَةِ

و هي مبدأ نور العدالة و مفتتحها و مبني الصداقة و عمدتها. و العدالة: هيئة وجدانية تعرض النفس لمسالمة هذه القوى بعضها بعضاً و صورة إجتماعية للفضائل كلها، فهي أفضلها و أشرفها. ولهذا أجاب حين سئل أمير المؤمنين - عليه السلام - عن الجود و العدل، أيهما أفضل؟ بقوله: العدل يضع الأشياء مواضعها و الجود يخرجها عن جهاتها. و العدل سائس عامٌ و الجود عارضٌ خاصٌ فالعدل أفضلهما و أشرفهما<sup>١</sup>. و لما بعث رسول الله - صلى الله عليه و آله - لتتيمم مكارم الأخلاق ألقى الله - تعالى - بالوحي على لسانه: ﴿وَأْمُرْتُ لِأَعْدِلَ بَيْنَكُمُ﴾<sup>٢</sup>.

و النصيحة: إرادة الخير بالخلق و تنبيههم على طريق الصلاح و البرّ و ترغيبهم فيما ينفعهم و تنفيرهم عما يضرهم، كما قال هودٌ لقومه - حين دعاهم إلى ربه -: ﴿وَ أَنَا لَكُمْ ناصِحٌ أَمِينٌ﴾<sup>٣</sup>. و يلزمها الأمانة؛ و هي: تحفظ<sup>٤</sup> الودائع و الأسرار و ردّ الأولى على الأرباب و صون الثانية عن الأغيار و الإمتناع عن تغيير أمور الخلق عن<sup>٥</sup> وجه الصلاح، و باختلالها ينشلم المروءة، قال النبي - عليه السلام -: لا مروءة لمن لا أمانة له<sup>٦</sup>.

و الشفقة؛ و هي: صرف الهمة إلى إزالة المكروه عن الناس. قال النبي عليه السلام -: إن أحدكم مرآة أخيه فإذا رأى به أذى فليمطه عنه<sup>٧</sup>. و قال: المؤمن مرآة المؤمن<sup>٨</sup>، لأنه يتأمله فيسد

١. راجع: ص ٥٥٧.
٢. مقتبس من كرمه ١٥ السوي.
٣. مقتبس من كريمة ٦٨ الأعراف.
٤. س: على.
٥. باختلالها.
٦. ما وجدت الزوايد بعد بلوغ الفحص في مصادر التفرغين؛ و قريب منه لا تمان لمن لا أمانة له. راجع مستدرج ص ١٣٥.
٧. راجع: سنن الترمذي ج ٥ ص ٢٨٧ رقم ١٩٢٩. المعنى عن حمل الأسفار ج ٢ ص ٧٧٧. مستدرج ص ١١٥.
٨. السنة ج ١٣ ص ٩٢. أخاف السادة المعين ج ٦ ص ٢٢٤، ٢٩١. كذا المعال ٥١٥، ٢١٦٥٢. كشف الخفاء ج ٢ ص ٥٦٦. و الزوايد ما وجدتها في ما أخذنا.
٩. راجع: بحار الأنوار ج ٧٥ ص ٢٦٨، ٢٧٠. ما وجدتها في كتابنا الأربعة و راجع أيضا سنن أبي داود ج ١ ص ١٠٠.
١٠. ٩١٨. السنن الكبرى ج ٣ ص ٣٧٥. مجمع الزوائد ج ٧ ص ٢٦٤. كذا المعال ٦٧٢، ٦٧٣، ٧٦٧. أخاف السادة المعين ج ٦ ص ٢٢٤، ٢٩٢. المعنى عن حمل الأسفار ج ٢ ص ١٨١. نذره الموضوعات ١٤. كشف الخفاء ج ٢ ص ٥٦٦.



طاقته و يجمل حالته و يقرب منه الرأفة و الرحمة<sup>١</sup>، و هما إرادة الكمال و الخير بالغير و السعى في ايصالهما إليه، قال الله - في وصف نبيه - : ﴿بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ﴾<sup>٢</sup> و قال - عليه السلام - : الرَّاحِمُونَ يَرْحَمُهُمُ الرَّحْمَنُ إِرْحَمُوا مِنِّي فِي الْأَرْضِ يَرْحَمَكُم مِّنَ السَّمَاءِ<sup>٣</sup> .  
و تستلزم صلة الرحم؛ و هي: تشريك ذوي القرابة في الخيرات الدنيوية، قال الله - تعالى - : ﴿وَ آتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَىٰ﴾<sup>٤</sup> . و قال النبي - عليه السلام - : ما من شيء أطيع الله - تعالى - فيه بأعجل ثوابًا من صلة رحم<sup>٥</sup> .  
و إصلاح ذات البين؛ و هو: التوسط بين الناس و في الخصومات بما يدافعها<sup>٦</sup>، قال الله - تعالى - : ﴿وَ أَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ﴾<sup>٨</sup>؛ و هو - خاصة - مما ثبت لأصحاب الفتوة فيه قدم حتى اغترموا فيه غرامات و تحمّلوا لأجله ديات و حبات<sup>٩</sup> و تقبلوا لإرضاء الخصوم أموالاً جمّة و ضمنوا عروضاً دثرة و أنفقوا فيها ما وجدوا و افترضوا لها ما فقدوا حتى الوحشة ارتفعت و الألفة حصلت، فإنّ العداوة و البغضاء من الشيطنة التكرار و هي غاية البعد من الله - تعالى - ! .  
و يلزمه حسن الشركة؛ و هو: التعادل في المعاملات، قال الله - تعالى - : ﴿وَ يَلِّ لِلْمُطَفِّينَ الَّذِينَ إِذَا أَكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ وَ إِذَا كَالُواهُمْ أَوْ وَزَنُواهُمْ يُخْسِرُونَ﴾<sup>١٠</sup> .  
و الإنصاف و الإنتصاف من نفسه و غيره؛<sup>٤</sup>  
و الأوّل: تسوية الحقوق المألّية و الجاهية و القولية و الفعلية لمستحقّيها، قال النبي - عليه السلام - : رحم الله من أنصف<sup>١١</sup> .

١. م: الرّحة والرّافة. ٢. مقتبس من كريمة ١٢٨ التوبة.

٣. بما أنّ للمصنّف الكاشاني رسالة في شرح هذا الحديث، تأتي بمصادره في ذيلها. راجع: ص ٦٥٧.

٤. مقتبس من كريمة ١٧٧ البقرة.

٥. راجع: الدر المنثور ج ٢ ص ٤٥ (باختلاف يسير في اللفظ). و ما وجدت الرواية في مصادرنا و لا في غيره من مصادر

اخواننا أهل السنة و الجماعة. ٦. س: - في.

٧. س: - يدها. ٨. مقتبس من كريمة ١ الانفال.

٩. م: جنایات. ١٠. كرميات ١ / ٢ / ٣ المطففين.

١١. ما وجدت الرواية بعد بليغ الفحص في مصادر الفريقين، لا في مصادرنا و لا في مصادر اخواننا أهل السنة و الجماعة.

و الثاني: استيفاء تلك الحقوق لنفسه أو لغيره<sup>١</sup> ممن لزمته و حقّ عليه. قال الله - تعالى -: ﴿وَالَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ الْبَغْيُ هُمْ يَنْتَصِرُونَ﴾<sup>٢</sup>.

و من لم يتّصف بهذه الثلاثة، لم يقدر على الإصلاح بين الناس و لم يؤثر كلامه في بابه و لم ينجح<sup>٣</sup> سعيه في مراده؛ إذ كلّ قول لا يصدّقه الفعل فهو هراء، و كلّ فعل لا يصدر عن الحال فهو هباء.

و هو<sup>٤</sup> يستلزم المكافأة؛ و المكافأة: مقابلة الإحسان بمثله أو زيادة؛ و إن لم يقدر فيما استطاع، قال الله - تعالى<sup>٥</sup> -: ﴿وَإِذَا حُيِّتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنِ مِنْهَا أَوْ رُدُّوهَا﴾<sup>٦</sup>، و<sup>٧</sup> قال النبي - عليه السلام -: من أولى معروفاً فليكافأ به فإن لم يستطع فليذكره، فإن ذكره فقد شكره<sup>٨</sup>. و حسن القضاء؛ و<sup>٩</sup> هو: الإمتناع عن المنّ و النّدم في المكافأة. قال الله - تعالى -: ﴿هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ؟﴾<sup>١٠</sup>.

و هما خصلتان مؤدّيتان إلى التّودّد؛ و هو: طلب مودّة الأقران و الأكفاء و أهل الفضيلة و مستعدّيها من النّجباء بما يستدعى محبّتهم من حسن اللّقاء و الطّلاقة و البشاشة بحضورهم و المؤانسة بوجودهم و المؤاكلة معهم و إهداء التّحف و الهدايا إليهم، كما قال النبي - عليه السلام -: تهادوا تحابّوا<sup>١١</sup>؛ و قال: إنّ من المعروف أن تلقى أخاك بوجهٍ طلق<sup>١٢</sup>، و قال: التّودد نصف العقل<sup>١٣</sup>. و هو يفضى إلى الألفة؛ و الألفة: اتّفاق الآراء في المعاونة على تدبير المعيشة و انضمام

١. س: غيرد. ٢. كريمة ١٣٩ الشورى. ٣. م: لم ينجح. ٤. م: هي. ٥. م: - تعالى. ٦. منسب من كرمه ٨٦ أ. ٧. م: - و. ٨. راجع: الدر المنثور ج ٦ ص ٣٦٢. كذا المعال ١٦٥٦٩، ١٦٥٧٠. هذب تاريخ دمشق ج ٦ ص ٣٦٦. مع بغداد ج ١٢ ص ٣٥٥. و ما وجدت الرواية في ما أخذنا. ٩. م: - و. ١٠. كريمة ٦٥ الرحمن. ١١. راجع: ص ٥٥٠. ١٢. راجع: التّرجيب و التّرهيب ج ٣ ص ٤٢١. ما وجدت لحدث في غيره من مصادر الحديث من السنة و الجماعة لم يوجد في مصادرنا أيضاً. ١٣. راجع: الدر المنثور ج ٤ ص ١٧٩. الفقه و المنفعة ج ٢ ص ٢٣. و الرواية (حرفاً) ما وجدت في طرف منسوبة إلى رسول الله الأعظم (ص)، و قريب منه: التّودد إلى الناس نصف العقل. راجع: بحار الأنوار ج ١ ص ٢٢٤، ج ٧١ ص ٢٤٩. و راجع

الأبدان لا تتحد الأهواء في طلب المقصد و توجه الوجهة<sup>١</sup>، و قال النبي - صلى الله عليه و آله<sup>٢</sup> - : المؤمن آلف مألوف<sup>٣</sup>.

و هي تورث الصداقة؛ و الصداقة: محبة مبتنية على تناسب الأرواح في الإزال و تسمى الأخوة - أيضاً -، قال الله - تعالى - : ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ﴾<sup>٤</sup>.

و الإخوانية معظم أبواب<sup>٥</sup> الفتوة و قاعدة بنائها و أساس أمرها، إذ هي مبتنية عليها و لا ينعقد لوائها بدون المؤاخاة، و لهذا يسمون المقدم «أخي»، و قال قطبهم و إمام أئمتهم أمير المؤمنين علي بن أبي طالب - عليه السلام - : أعجز الناس من عجز عن إكتساب الإخوان و أعجز منه<sup>٦</sup> من ضيع من ظفر به منهم<sup>٧</sup>.

و لعمرى أنها أحسن طرائق<sup>٨</sup> الناس و أجملها، بها يتعلق مصالح الدين و الدنيا<sup>٩</sup> و يتيسر السعادة القصوى، و بوجودها يتهنأ كل لذة و نعيم و بحصولها يتسهل كل مطلب عظيم يذل له كل صعب و يستحقر عندها كل دأب، و كفى بعلو شأنها و إنارة برهانها ما زوي عن الله - تعالى - : وجبت محبتي للمتحابين في و وجبت محبتي للمتواصلين في<sup>١٠</sup>!

و غايتها الوفاء؛ إذ به يتم الإخاء. - و الله بيده المنع و العطاء! -.

٤

→

أيضاً: الكامل في الضعفاء ج ٣ ص ١٤٣. و جدير بالذكر أن المروي في المتن يوجد في مصادرنا غير منسوب إلى الرسول (ص). فراجع: نهج البلاغة، الحكمة رقم ١٤٢ ص ٤٩٥. بحار الأنوار ج ٧٤ ص ١٦٨، ج ٧٨ ص ٦٥ (حيث رواه عن أمير المؤمنين (ع)). كشف الغمة ج ٢ ص ٣٩٦. بحار الأنوار ج ٧٨ ص ٢٥٤، ٢٥٨ (حيث رواه عن سادس الأئمة

- |                 |                               |
|-----------------|-------------------------------|
| ١. س: الجهة.    | ٢. م: عليه السلام.            |
| ٣. راجع: ص ٥٠١. | ٤. مقتبس من كريمة ١٠ الحجرات. |
| ٥. م: ارباب.    | ٦. م: منهم.                   |
| ٧. راجع: ص ٥٠١. | ٨. راجع: ص ٥٠١.               |
| ٩. م: طوائف.    | ١٠. س: - والدنيا.             |

## أَبَابُ الثَّامِنِ

### فِي الْوَفَاءِ

أَلْوَفَاءُ نَهَايَةُ أَقْدَامِ الْفِتْوَةِ وَ كِمَالُ الْمَنَّةِ فِيهَا وَ الْقُوَّةُ؛ إِذِ الْفِتْوَةُ بِصَفَاءِ الْفِطْرَةِ وَ زَكَاةِ النَّفْسِ، وَ الْفِطْرَةُ لَا تَصْفُو مِنْ ظَلْمَةِ الْجِبَلَّةِ وَ النَّفْسُ لَا تَزْكُو عَنِ الرَّذِيلَةِ إِلَّا عِنْدَ الْوَفَاءِ بِالْعَهْدِ الْقَدِيمِ، فَإِذَا تَمَّ الْوَفَاءُ وَ ارْتَفَعَ الْغَطَاءُ وَ حَصَلَ كُلُّ سَجِيَّةٍ كَرِيمَةٍ وَ لَزِمَ كُلُّ فَضِيلَةٍ سَنِيَّةٍ، وَ مَا بَقِيَ شَيْءٌ مِنَ الْكِمَالَاتِ الَّتِي اقْتَضَتْهَا الْفِطْرَةُ بِحَسَبِ صَفَاءِ اسْتِعْدَادِهَا الْأَوَّلِ فِي هَذِهِ الصَّفَاءِ الثَّانِي بِالْقُوَّةِ لَمْ يَوْفِ الْعَبْدُ بَعْدَ اللَّهِ الْمَأْخُوذَ عَلَيْهِ مِيثَاقَهُ وَ لَمْ يَوْفِ حَقَّ الرَّبُّوبِيَّةِ - الَّذِي يَجِبُ عَلَيْهِ آدَاؤُهُ -، فَلَمْ يَكْمَلْ فِتْوَتَهُ وَ صَفَاؤَهُ، وَ لِهَذَا وَصَفَ اللَّهُ - تَعَالَى - أَوَّلَ مَنْ تَفَتَّى وَ سَلِمَتْ فِطْرَتُهُ وَ اتَّقَى بِقَوْلِهِ: ﴿إِبْرَاهِيمَ الَّذِي وَفَّى﴾. وَ مَدَحَ قَطْبَ الْأَقْطَابِ وَ سَيِّدَ الْفَتِيَّانِ بِقَوْلِهِ: ﴿يُوفُونَ بِالنَّذْرِ﴾<sup>١</sup>.

وَ هُوَ: الْخُرُوجُ عَنِ عَهْدَةِ الْعَهْدِ السَّابِقِ بِأَحْكَامِ الْعَقْدِ اللَّاحِقِ وَ الْمَحَافِظَةِ عَلَى عَهْدِ الْإِخْوَانِ بِمَلَاذِمَةِ طَرِيقِ الْمَوَاسَاةِ وَ الْإِحْسَانِ وَ رِعَايَةِ حَقُوقِ الْأَصْدِقَاءِ بِالْقِيَامِ بِمَا يَحِبُّ عَلَيْهِ مِنْ شَرَطِ الْإِخَاءِ. قَالَ اللَّهُ - تَعَالَى -: ﴿إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ﴾. ﴿الَّذِينَ يُوفُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَ لَا يَنْقُضُونَ الْمِيثَاقَ﴾<sup>٢</sup>.

وَ اللَّبُّ: هُوَ خِلَاصَةٌ جَوْهَرِ الْفِطْرَةِ السَّلِيمَةِ الْخَالِصَةِ مِنْ قَشْرِ النَّشَآتِ؛

وَ الْعَهْدُ: هُوَ إِيدَاعُ قُوَّةِ مَعْرِفَتِهِ وَ تَوْحِيدِهِ وَ الْعِلْمِ بِرَبُّوبِيَّتِهِ فِيهَا وَ رِكَزَ الْأَدَلَّةِ فِي طِبَاعِهَا. وَ لَا تَظْهَرُ تِلْكَ الْقُوَّةُ وَ لَا تَبْرُزُ إِلَى الْفِعْلِ إِلَّا بِأَحْكَامِ عَقْدِ الْإِيمَانِ وَ التَّزَامِ شَرَائِعِ الْإِسْلَامِ وَ الْقِيَامِ بِوِظَائِفِ حَقِّ الْعِبُودِيَّةِ وَ آدَاءِ حَقُوقِ الرَّبُّوبِيَّةِ. قَالَ اللَّهُ<sup>٣</sup> - تَعَالَى -: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ﴾<sup>٤</sup>، وَ ذَلِكَ هُوَ الْوَفَاءُ مَعَ اللَّهِ - تَعَالَى -.

وَ أَمَّا الْوَفَاءُ مَعَ الْخَلْقِ؛ فَهُوَ: التَّمَسُّكُ بِحَبْلِ الْمَوَدَّةِ وَ التَّنَبُّتُ عَلَى حَكْمِ الْخَلَّةِ بِحَيْثُ لَا يَنْخَزِلُ عَمَّا شَرَطَ وَ لَا يَفْتَرُ فِيهَا وَعْدًا، وَ يُوَطِّنُ نَفْسَهُ عَلَى أَنْ لَا يَرِيدُ بِنَفْسِهِ خَيْرًا إِلَّا وَ يَرِيدُ بِالْخَلِيلِ وَلَا

١. كَرِيمَةُ ٣٧ النُّجْمِ.  
٢. مَقْتَبِسٌ مِنْ كَرِيمَةِ ٧ لَدَهْرِ.  
٣. كَرِيمَتَانِ ١٩/٢٠ الرَّعْدِ.  
٤. س: رَكْنِ.  
٥. مَقْتَبِسٌ مِنْ كَرِيمَةِ ١ الْمَائِدَةِ.  
٦. س: رَكْنِ.  
٧. س: رَكْنِ.  
٨. س: بِالْعَهْدِ.

و يؤثره على نفسه عند الفاقة و يقدمه وقت الحاجة، ساعياً في تحصيل مآربه و منفعه، دافعاً لمكارهه و مضارّه، مفدياً له بنفسه و ماله عند خطره و اختلال حاله، قال الله - تعالى - في أهل الغدر: ﴿مَا كَانَ لِأَهْلِ الْمَدِينَةِ وَمَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ أَنْ يَتَخَلَّفُوا عَنْ رَسُولِ اللَّهِ وَلَا يَرْغَبُوا بِأَنْفُسِهِمْ عَنْ نَفْسِهِ﴾<sup>١</sup>.

و كما أن المؤفي فائز بالقدح المعلى من الفتوة حائز للخصلة الحسنى من الفضيلة، فالغادر مردود عن بابها، مطرود عن جنابها، منغمس في لؤمه و دناءته، مسترذل لخسسته و حقارته، برىء من الدين و الملة، حريء بالمهانة و الذلة. قال الله - تعالى - : ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِينَ﴾<sup>٢</sup>. و قال النبي - عليه السلام - : لا دين لمن لا عهد له<sup>٣</sup>.

## أَبَابُ التَّاسِعِ

### في آفات الفتوة و قوادح المروءة

من أعظم آفاتها الدعوى و رؤية النفس فضيلتها بتبعية<sup>٤</sup> الهوى؛ فإن بناء أمرهم على التجرد عن العلائق و قلة المبالاة بالعوائق، و ذلك لا يتهيأ إلا بفناء الأوصاف البشرية و زوال الدواعي الطبيعية من محبة الجاه و الكرامة و الغلبة و سائر مقتضيات الهوى، فما بقيت منها بقية<sup>٥</sup> و أخذ القلب في طريق الفضيلة بنور الفطرة تأثرت النفس بها و انتحلت نوريتها فطغت و ظهرت<sup>٥</sup> بالدعوى و بطرت و استولت على القلب بوصف أرق و أطف مما لها بذاتها فحجبت الفطرة عن كمالها و منعتها عن بلوغ غايتها و مرادها، و صارت فضيلتها رذيلة مورثة<sup>٦</sup> للعجب و الكبر، خطتها<sup>٧</sup> نفسها بزينتها و بهجتها و اغترت و غرت صاحبها بالحسبان، و الفضيلة لا تثبت بحصولها وقتاً دون وقت و صدور الفعل من صاحبها مرة بعد مرة، بل هي ملكة مستقرّة في النفس لإشراق نور القلب عليها دائماً، بحيث لا يحتجب عنها قط. و يصدر عنها معها الفعل الجميل في وقته و محلّه بلا روية و تفكير، و الآخذ في طريق الفضيلة ليس بفاضل و القاصد إياها غير كامل،

٢. مقتبس من كريمة ٥٨ الانفال.

١. كريمة ١٢٥ التوبة.

٥. م: ظهر ك.

٤. س: ببقية.

٣. راجع: ص ٣٦٥.

٧. م: ملاحظتها.

٦. م: موجبة.

فهو يكذب نفسه بايهاها تصوّر كمالٍ ليست منه في شيء؛ وذلك هو العجب الذي وصفه النبي - عليه السلام - بقوله<sup>١</sup>: لو لم تذنبوا لخشيتُ عليكم أشدَّ من الذنوبِ العجب! العجب! العجب!<sup>٢</sup>.  
و يكذب غيره بإظهار فضيلةٍ ليست فيه، وهو الكبر الذي قال فيه: من تكبر وضعه الله.  
و لا مهجن للمروءة كالكذب! و إذا انهدمت<sup>٣</sup> قاعدة المروءة إنهدم بنيان الفتوة، و صح معنى قولهم: كل مدع كذاب!

و لو حصلت الفضيلة شاهدت النفس فضل ربها و فرط عناية خالقها بها حيث و هب له من فيضه الأقدس استعداد قبولها و فطرها صافية قابلة و لم يخلقها كزرة جاسية، ثم وقفها للتزكية و التصفية و إعداد المعدّات بالتقلب في قوالب القربات و التثبيث بأهداب الصالحات ثم أفاض عليها تلك الكمالات بتجلّي أنوار الصفات، فتضاءلت خضوعاً و تواضعاً و تفانت شكراً و حياءً. لأنها علمت بنور الهداية الحقائقية أن النفس مأوى كل شرّ و منبع كل رجس إذ هي من بقعة الإمكان و الشرور كلها أمورٌ عديمة ظلماتية تنشأ من حيز الإمكان و الخيرات أمورٌ وجودية نورانية تفيض من حضرة الرحمن، و كل ممكن فليس له من ذاته إلا العدم، فمن أين له الفضل و أنى له لا كمال!

و من آفات التّبذير و الإسراف؛ لأنّ سلوك طريق الفضيلة صعبٌ و لزوم الجادة الوسطى مشكلاً و الإحتياط في باب الجود هو الإمالة إلى طرف الإفراط، إذ البخل مذمومٌ منافٍ للفتوة معلومٌ تنافياً بالضرورة، فربما هرب صاحبها من الرذيلة و جدّ في الهرب فوقع في جانب الإفراط و مدحه على ذلك الجاهل بالفضيلة أو المحتذي<sup>٤</sup> بتلك الرذيلة فرسخ في نفسه و دخلت الآفة من حيث لا يشعر فيبذل موجوده لا على وجه إرادة السّماح، و هو من الجود ليس في مغدئ و لا مراح. قال الله - تعالى - : ﴿إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ﴾<sup>٥</sup>.  
و كذا التهور بعين ما ذكرناه؛ فإنّ الجبان لا يشك في رذالته، و ربّما يطلب الحمد طائب الفتوة لجهالته، فيرتكب الأخطار لا لحماية الدين و الملة و لا لحمية الأهل و الحوزة و يلقى بيده إلى التهلكة، يحسب نفسه من الشجاعة بمنزل و هو بالحقيقة عنها بمنزل.

١. م: بقوله.

٢. راجع: ص ٤٠٠.

٣. مفهوس من كلمة ٢٧ الإسراف.

٤. م: المحتذي.



و منها الخمود و الضعة و الإنظام، فإن الإحتياط في العفة و التواضع و العدالة هو الإمالة إلى جانبها، و النفس مائلة إلى أضرارها، و لا يخفى منقصة الشره و التكبر و الظلم على أحد، فربما أدى الإجتنا ب منها و الإحتياط فيها إلى العجز و الخمود و التسخر للظلمة و الذلة و الضعة<sup>١</sup>؛

وَ بَعْضُ الْجِلْمِ عِنْدَ الْجَهْلِ لِلذِّلَّةِ إِذْغَانُ

و منها المفاخرة و المباهاة؛ و هي قريبة من الدعوى و أخف منها و أخفى، و منشأها أيضاً ظهور النفس بصفة الجهل و إلا لعلمت إختصاص كل أحد بخاصية ليست لغيره، فانقضت و انقهرت و ذلت و تذلت.

### الباب العاشر

في الفرق بين الفتى و المتفتي و المدعي

الفتى هو الكامل في الفضائل الخلقية المجتنب من الدنيا و الرذائل النفسية على بصيرة من أمره و بيته من ربه ذا قدم راسخة فيها و نفس مطمئنة متمكنة منها، قد صارت السجايا الأربع<sup>٢</sup> بأنواعها ملكات في نفسه لا تتغير و لا تبدل، عارفاً بدقائق الآفات و تفاريق العاهات من دخول جزئيات النفاق و الرياء و شرب النفس من البهجة و البهاء، مطواع النفس لكل فعل جميل بلا تفكير و روية منقاد الطبع لكل خطب جليل بلا توقف و كلفة.

و المتفتي الآخذ في طريقها، الساعي لتحصيلها متطلعاً إلى غايتها متكلفاً في خصالها، يتردد<sup>٣</sup> في التلوينات و يلوم نفسه عند الوثبات و الغلبات، لم يصف<sup>٤</sup> بعد من شوب النفس و مزج الهوى، و لم يتقو على قمع الطبع و ترك المنى، و لم يجمد زلال إستعداده و لم تيزد حرارة طلبه و اجتهاده و لم تخمد نار شوقه في ترقيه و ازدياده؛ فهما كالخادم المتمرن في الخدمة لله، البريء من شائبة الرياء و الطمع و توقع المدح و الثناء و العوض، و المتخادم الذي يرتاض في تمرين الخدمة و يجهد نفسه بالبذلة، مجاهداً في سبيلها، مراعيًا لشروطها تطهر نفسه تارةً بالهوى و يغلب هو أخرى بالتقى.

١. م: الضعة.

٢. م: اربعة.

٣. م: يردد.

٤. س: لم يتصف.



و أما المدعي المتزى بزيّ الفتيان فهو كالمتشبه بالخدّام لغرض الجاه أو الطمع في المال، الجاعل خدمته ذريعةً إلى جذبته و وسيلةً إلى جمعه، يركب الأخطار لا شجاعةً، و يبذل الأموال لا سخاوةً، بل تطاولاً على الأقران و تقدماً على الإخوان، يتفاوت أحواله في الجبن و التهور و يتباعد أفعاله في البخل و السرف؛ كما قيل:

يُعْطِي وَيَمْنَعُ لَا بُخْلًا وَلَا كَرَمًا

لا يتناسب أخلاقه و لا يتغارب سيره و عاداته و لا يتساوى ظاهره و باطنه و لا يتمثل سرّه وعلنه، يقدم تارةً على خطرٍ عظيمٍ و خطبٍ جسيمٍ على رؤوس ذوي الشطارة و الدعارة تسخيراً لهم و ايقاعاً للهيبة في صدورهم، و يحمل على جمعٍ كثيرٍ في حربٍ شديدٍ إظهاراً للجلادة و طلباً للمحمدة، و لحجمٍ آخرى عن أقلّ من ذلك حيث<sup>١</sup> لا يتوقع شيئاً من أغراضه و إن كان فيه حماية دينه و جبرته و أغراضه، يسمح نفسه ببذل الكثير الدّثر من المال عند مُراءاة الناس أو معارضة مدّعٍ آخر و إن لم يكن في محلّ الإستحقاق و يشعّ بعشرٍ عشرٍ<sup>٢</sup> عند عدم شيءٍ من ذلك و إن كان حقاً بموقعه و وضعاً في موضعه و فيه رضى الحقّ و ارتضاء الخلق و تدمناً و لا يعفّ سرّاً و باطناً إستحياءً من الحقّ<sup>٣</sup> و تكرّماً، يظلم تارةً حيث يقدر و لا يخاف من فضيحة الخلق و عقوبة الخالق و إن كان المظلوم ضعيفاً مسكيناً مرحوماً من غير رحمةٍ عليه و خشيةٍ من الله و يتظلم أخرى لعجز نفسه أو إظهار تحمّله أو تجرّده<sup>٤</sup> و تعفّفه و لا ينزّ جز عن الظلم إلاّ لعلّة، فمثل هذا بعيدٌ عن الفتوة غير معدودٍ من أصحاب المروّة؛ فليجتنب المتفتى أمثاله و ليحترز عن صحبتهم و مجالستهم! فإنّ مجالستهم<sup>٥</sup>! أضرّ من السّم النّاقع و أنكى من السّبع الضّاري!

١. من غشبه

٢. من

٣. من الجاهل

٤. من طرّفه

٥. من

٤. من - وارتضاء - الحق



## خاتمة

تشتمل على فصول

### الفصل الأول

في طريق اكتساب الفتوة

من خطر على قلبه خاطر التفتي و انبعث من باطنه داعية الفتوة فليستبشر من نفسه بسلامة  
الفتوة و صلاحية الولاية، و ليشكر الله - تعالى - على ذلك، فإن صحة الداعية و قوة الإرادة  
علامة القابلية، و ليجتهد في الطلب، فإن صدق الطلب أمانة الوجدان، و ليجتنب أولاً من مفسدات  
المروءة و مهجناتها من الكذب و الغيبة و الطمع و الحرص و الشره و الغدر و الخيانة و الجفاء و  
الدناءة و الخسة و الصلف و القحة و اتباع الهوى و محبة الدنيا و مجالسة السفلة و أهل الفسوق و  
الريبة و مخالطة الأشرار و مصاحبة الشطار و ذوى الفجار و المناقشة في محقرات الأموال و  
التشدد فيها و المضايقة في المعاملات و المماكسة فيها؛ فإن كل ذلك يثلم أساس المروءة و يهدم  
بنيانها.

و بالجملة<sup>١</sup> كل ما يشين الدين و يزرى بالعفاف و يورث الذلة و الهوان فهو مباين<sup>٢</sup> للمروءة، و  
من لم يحكم القاعدة و الأساس فبناؤه حرق بالخراب و سعيه في معرض الضياع!  
أوصى حكيم<sup>٣</sup> ابنه فقال: يا بني! عليك بالمروءة، فوالله لو أنني أعلم أن الماء البارد يثلم<sup>٤</sup>

١. س : ينثلم.

٢. س : في الجملة.

٣. س : مباين.

٤. س : ينثلم.

مروتي ما شربته إلا حاراً!!

وليتعود في عنفوان شبابه و حداثة سنه بمراسمها و مقوماتها من أزداد ما ذكرناه و أنواع البرّ و السّماحة و حسن الخلق و الطّرافة و معاونة المعارف و صلة الأقارب و الأجانب و أمثال ذلك و إلا تعرّ عليه عند الطّعن في السنّ، كما أنشد بعض فتيان العرب<sup>١</sup>:

إِذَا الْمَرْءُ أَعْيَتْهُ الْمُرُوءَةُ نَاشِئاً فَطَلَبَهَا كَهَلًا عَلَيْهِ شَدِيدُ

ثمّ ليريد لنفسه مقدّمًا في الفتوة، كاملاً فيها، موصوفًا بالفضائل المذكورة، متدرّباً بها و ليتصل به معطياً إياه مملّكاً إياه زمامه، فإنّ المنقطع عن القطب و المنفرد عن الجماعة فريسة الشيطان خارج عن زمرة الفتيان، وليقتد بأفعاله و أخلاقه و آدابه و ليصدر عن رأيه متمسكاً بأقواله متقلّباً في أحواله ممثلاً لأوامره و نواهيه ساعياً في مقاصده و مساعيه نازلاً لحكم<sup>٢</sup> اختياره منسلخاً عن مراده، وليخرج بحسن اختياره عمّا يطالبه به نفسه و تأمره، فلا مانع له عن وصول الكمال إلا دواعي النفس و لا عائق له عن بلوغ الغاية إلا أمانيتها فليحترز عن ذلك، و ليصطحب إخواناً و رفقاء همّهم<sup>٣</sup> الفضيلة و دأبهم الطّريقة، وليتخذ لنفسه أحبّاباً و أصدقاءً شأنهم الفتوة و خلقهم المروّة حتّى يتدرب نفسه بصحبتهم و ينشأ على شاكلتهم.

فَكُلُّ قَرِينٍ بِالمُقَارِنِ يَفْتَدِي

وليعلم أنّ العمدة في اكتساب الفتوة إجتنب الرذائل، فإنّ التّروك أسهل و أخفّ على النفس. و إذا زالت و تزكّت النفس تصفّت الفطرة فحصلت الفضائل بلا لبسٍ و لا مؤونة تعملٍ و كسبٍ. قال الله - تعالى - : ﴿فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى وَ اتَّقَى وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنَى فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرَى﴾ - و الله هو الميسر لكلّ عسير! - .

## الفصل الثّاني

في بيان مأخذها و ابتداء طريقها<sup>٤</sup>

رُوي أنّه رفع إلى رسول الله - صلى الله عليه و آله - ذات يومٍ - و هو في بعض أصحابه: أنّ

٣. م: همهم.

٢. س: بحكم.

١. س: + شعراً.

٥. س: طريقها

٤. كريمات ٧/٦/٥ الليل.

رجلاً و امرأة قد اجتمعا في بيتِ علي فسادٍ، فاستحضرهما<sup>١</sup>، فقام بعض الصحابة وقال: أنا آتيتك بهما يا رسول الله! فقال: ليس هذا شأنك! وكذا استأذنه جماعة منهم واحدٌ بعد واحدٍ، فلم يأذن لأحدهم<sup>٢</sup>، فدخل عليهم عليّ - عليه السلام -، فقال النبيّ - صلى الله عليه و آله -: يا عليّ! اذهب فإن وجدتهما فأت بهما. فانطلق إلى باب البيت و غمض عينيه و أخذ يطوف بالبيت متجسسًا، فانفلتا، ثم خرج مفتوح العين راجعًا إلى رسول الله، فلمّا لقيه، قال: ما رأيت في البيت أحدًا! فاستهلّ وجه النبيّ و تفرّس بنور النبوة ما كان منه، و قال<sup>٣</sup>: يا عليّ، أنت فتى هذه الأمة، ثم دعا بماءٍ في قدحٍ و ملحٍ، فأتى بهما<sup>٤</sup> سلمان الفارسي رحمه الله<sup>٥</sup> - فأخذ<sup>٦</sup> من الملح كفاً، و قال: هذه الشريعة، فطرحها في القدح، ثم أخذ كفاً أخرى و قال: هذه الطريقة، فألقها فيه، ثم أخذ كفاً أخرى و قال: هذه الحقيقة، فجعلها فيه، فسقاه عليّاً و قال: أنت رفيقي و أنا رفيق جبرئيل و جبرئيل رفيق الله - تعالى -.

ثم أمر سلمان برفاقه عليّ، فسقاه عليّ القدح و أمر حذيفة اليماني برفاقه سلمان، فشرب القدح من يده، ثم ألبس<sup>٧</sup> عليّاً - صلوات الله عليه - إزاره و شدّ وسطه و قال: اكملك يا عليّ!<sup>٨</sup> فهذا الخبر هو مأخذ الفتوة و الأصل المعتمد عليه في هذه الطريقة الذي واطب عليه الفتیان و أتسوا على ذلك طريقهم و بنوا عليه ما تداولوه و تعارفوا عليه من شرب القدح و لبس الإزار<sup>٩</sup> و شدّ الوسط، و صحّحوا بذلك نسبتهم و شجرتهم، و في كلّ ذلك سرٌّ و إشارة إلى معنى شريفٍ هو صورة ذلك المعنى.

أمّا شرب الماء و الملح، فالماء إشارة إلى العلم الحاصل بصفاء الإستعداد الأزليّ و الحكمة الموهوبة بسابقة العناية التي هي ضالّة كلّ مؤمن، إذ به حيات القلوب كالماء الذي به حيات الأجساد؛

و الملح إشارة إلى معنى العدالة، فإنّ الطعام لا يصلح و لا يعتدل طعمه إلا به و هو أحسن في

١. م: فاستخرجهما.
٢. م: لأحد.
٣. م: فقال.
٤. م: فأتى بهما.
٥. م: صلى الله عليه.
٦. م: فأخذ.
٧. م: فلبس.
٨. م: و جدت النبوة في مصداق الفريسي.
٩. م: - و لبس الإزار.

الأطعمة التي يتقوى و ينمو بها الأبدان، كما أن الكمال الخلقى لا يصلح و لا يستقيم إلا بالعدالة، و هي <sup>١</sup> أصل في المقامات الثلاثة المذكورة التي يتقوى و يكمل بها القلوب.

و أما لبس الإزار فإشارة <sup>٢</sup> إلى فضيلة العفاف، فإن ذلك صورة ستر العورة و منع الفرج عن الشهوة و هو الأصل في العفاف و العمود الذي قام به جميع أنواعه.

و أما شدّ الوسط فهو إشارة إلى فضيلة الشجاعة و تمرين النفس بالقيام بالخدمة، فإنه صورتها، و فيها أقصى غاية التواضع الذي هو أساس الشجاعة و صورة الجهاد الذي هو كمالها و سماء تكميلها، لأن كمال العلم بالعمل، و المعتبر في الفتوة هو العمل الذي يسمونه قدمًا، لا العلم المسمى بالنظر، فإن صاحب النظر عندهم نازل عن درجة صاحب القدم. فثبت أن هذه الأوضاع أمورٌ يشار بها إلى جميع الفضائل التي يتم بها <sup>٣</sup> الفتوة و يحصل بها صلاحية الولاية. و لأمر ما جعلوا خرقة الفتوة الإزار و خرقة التصوف الطاقية، فإن أول قدم فيها التعفف، و هو يتعلق بالأسافل، و مبدأ أمر التصوف هو الترقى المتعلق بالأعلى.

و سنوا في التصوف حلق الرأس دون التفتي، إشارة إلى إزالة موانع الترقى و بداوة الذي هو مقصدهم.

و أما التفتي، فهو إقتناء الفضائل و إحراز المكارم، <sup>٤</sup> فلا حاجة فيها إلى ذلك، لأنه يقتضي الوجود.

و سمو الكامل في الولاية «الشيخ»، و الكامل في الفضيلة «الفتي»، لأن الأول في مقام الروح الذي هو محض النور و غاية الكمال المعنوي المنتهي إلى الفناء الحقيقي؛ كما أن الشيخوخة هيئة البياض و غاية الكمال الصوري المنتهي إلى الفناء البدني، و الثاني في مقام القلب الذي هو غاية القوة النفسانية و كمال الفطرة الإنسانية دون الرتبة الروحانية، كما أن الفتوة غاية القوة الجسمانية و كمال الصورة البشرية لا القوة العقلية، و يلزم من ذلك أن الذي في مقام النفس هو الصبي بحسب المعنى، و ظهر أن نهاية الفتوة بداية الولاية؛ كما ذكروا أن الفتوة جزء من التصوف كما، أن الولاية جزء من النبوة. - و الله أعلم! - <sup>٤</sup>

١. م: فتهي

٢. س: إشارة

٣. م: بها يتم

٤. م: - والله أعلم.

### الفصل الثالث

في خصائص أرباب الفتوة و سيرهم و طريقتهم  
 قال الله - تعالى - : ﴿مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَن قَضَىٰ نَحْبَهُ  
 وَ مِنْهُمْ مَن يَنْتَظِرُ وَ مَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا﴾<sup>۱</sup> . مدحهم الله - تعالى - بكمال الرجولية و صدق الوعد و  
 الوفاء بالعهد، فإن الوفاء تمام البر و ختام الأمر فيها كما اشير إليه، و به وصف الله - تعالى -  
 اسماعيل - عليه السلام - حيث قال: ﴿إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ﴾<sup>۲</sup> . و قال في وصف المتقين: ﴿وَ  
 الْمُؤْمِنُونَ يُعْهِدُهُمْ إِذَا عَاهَدُوا﴾<sup>۳</sup> .

و لقد أحسن المأمون في بعض منشأته بقوله<sup>۴</sup>:

إِخْفَظْ خَلِيلَكَ لَا تَقْطَعْ مَوَدَّتَهُ      لَا بَارَكَ اللَّهُ فِيمَنْ خَانَ أَوْ قَطَعَا

و أنشد بعض فتیان العرب:

فَأَكْرَمُ أَخَاكَ الدَّهْرَ مَا دُمْتُ مَعَا      كَفَىٰ بِالْمَمَاتِ فُرْقَةً وَ تَنَائِيًا

و من خصائصهم المبالغة في حفظ الأسرار و صونها عن الأغيار حتى لو هدّد أحدهم  
 بالسيف و اوعد بأنواع الضيم و عذب بالنيران لما وجد منه غير الكتمان. و قد ورد التعبير على  
 الإذاعة في التنزيل حيث قال: ﴿وَ إِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ مِنَ الْأَمْنِ أَوْ الْخَوْفِ أَذَاعُوا بِهِ﴾<sup>۵</sup>؛ و أنشد  
 بعضهم:

وَ فِتْيَانِ صِدْقٍ لَسْتُ مُطَّلِعَ بَعْضِهِمْ      عَلَىٰ سِرِّ بَعْضٍ غَيْرَ أَنِّي جَمَاعُهَا  
 لِكُلِّ أَمْرٍ شِغْبٌ مِنَ الْقَلْبِ فَارِعٌ      وَ مَوْضِعٌ نَجْوَى لَا يُرَامُ أَطْلَاعُهَا  
 يَظْلُونَ شَتَىٰ فِي الْبِلَادِ وَ سِرُّهُمْ      إِلَىٰ صَخْرَةٍ أَعْيَا الرِّجَالَ انْصِدَاعُهَا

و منها التكرم؛ و هو: حماية الحرمة و رعاية الحشمة في مواقع التهمة و مواضع الذلة و الريبة  
 و الإعراض عن مجارة اللثام و السفهاء صيانة للعرض و إبقاء للرواء، كما أنشد بعضهم:

وَ لَقَدْ أَمْرٌ عَلَىٰ اللَّئِيمِ يَسْبِي      فَمَضَيْتُ نَمَّةً قُلْتُ لَا يَغْنِينِي

۱. س: طرائقهم.

۲. كريمة ۲۳ الأحزاب.

۳. مقتبس من كريمة ۵۵ مراء.

۴. م: - بقوله.

۵. مقتبس من كريمة ۱۷۷ البقرة.

۶. مقتبس من كريمة ۸۳ النساء.



وقال آخر:

أَلَمْ تَغْلَمِي أَنِّي إِذَا النَّفْسُ أَشْرَفَتْ      عَلَيَّ طَمَعٍ لَمْ أُنْسَ أَنْ أَتَكْرَمًا

وقال آخر:

وَ لِلْكَفِّ عَنْ شَتْمِ اللَّئِيمِ تَكْرُمًا      أَضْرُّ لَهُ مِنْ شَتْمِهِ حِينَ يُشْتَمُّ

و منها سعة الصدر لتجرد نفوسهم عن العلائق الدنيوية و علو هممهم عن المناهج الفانية فلا تغرهم الأمانى و لا تستخفهم الحظوظ و المقادير<sup>١</sup>، لا يحزنون بفوات و لا يفرحون بما هوآت، كما قال بعضهم:

كُلًّا عَرَفْتُ فَلَا النَّعْمَاءُ تُبْطِرُنِي      وَ لَا تَخْشَعْتُ مِنْ لَأْوَانِهَا جَزَعًا

لَا يَمَلَأُ الْهَوْلُ صَدْرِي قَبْلَ مَوْقِعِهِ      وَ لَا أَضِيقُ بِهِ ذَرْعًا إِذَا وَقَعَا

لا يغشاهم حسد و لا يلحقهم حقد، كما قال قائلهم:

وَ إِنِّي لَتَرَاكُ الضُّغَيْنَةَ قَدْ بَدَا      تَرَاهَا مِنَ الْمَوْلَى فَمَا أَسْتَبْرِهَا

لا يحتفلون بخيانة و لا يبالون بلامية، قال الله - تعالى - : ﴿يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ لَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ﴾<sup>٢</sup>، و أنشد بعضهم:

وَ إِذَا الْفَتَى عَرَفَ الرَّشَادَ لِنَفْسِهِ      هَانَتْ عَلَيْهِ مَلَامَةُ الْعُدَالِ

و منها الرفق و المداراة و لين الجانب مع مساكين<sup>٣</sup> المؤمنين و ضعفاءهم، و الغلظة و العزة و التشدد مع مردة الكفار و العصاة و أقويائهم.

و كان من حسن مداراة رسول الله - صلى الله عليه و آله - أن لا يذم طعامًا و لا ينهر خادمًا، و عن أنس أنه قال: خدمت رسول الله - صلى الله عليه و آله - عشر سنين، فما قال لي أف قط، و لا لشيء صنعته: لم صنعته؟ و لا لشيء تركته: لم تركته؟!<sup>٤</sup>

و في الخبر: أيعجز أحدكم أن يكون كأيي ضميم؟ قيل: ماذا كان يصنع أبو ضميم؟ قال: كان إذا أصبح، قال: اللهم إني اليوم تصدقت بعرضي على من ظلمني فمن ضربني لا أضربه و

٢. مقتبس من كريمة ٥٤ المائدة.

١. س: + و.

٥. م: إذا كان.

٤. راجع: ص ٥١٦.

٣. س: المساكين

من شتمني لا أشتمه و من ظلمني لا أظلمه<sup>۱</sup>.

و قال أميرالمؤمنين - عليه السلام - أنه سئل رسول الله - صلى الله عليه و آله - عن حسن الخلق، فقال: تعطي من حرمك و تصل من قطعك و تعفو عمن ظلمك<sup>۲</sup>.

و في التنزيل: ﴿إِدْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنه وَلِيٌّ حَمِيمٌ﴾<sup>۳</sup>.  
و لعمرى إن هذه الخصلة لا يبلغ كنهها و لا يقدر قدرها، تثبت لصاحبها الفضيلة و تزيل عن خصمه وصمة<sup>۴</sup> الرذيلة، لا تظهر نفسه و تنقم نفس خصيمه بقوة قلبه، و قال النبي: مَنْ يُحْرَمِ الرَّفْقَ يَحْرَمِ الْخَيْرَ<sup>۵</sup>.

و عن عبد الله بن أبي بكرٍ عن رجلٍ من العرب قال: زحمت رسول الله - صلى الله عليه و آله - يوم حنينٍ و في رجلي نعلٌ كثيفةٌ فوطئت بها على رجل رسول الله، فنفحني نفحةً بسوطٍ في يده، و قال: بسم الله أوجعتني! قال: فبتت لنفسي لائمًا أقول: أوجعت رسول الله! قال: فبتت بليلةٍ كما يعلم الله فلما أصبحنا إذا رجلٌ يقول: أين فلان؟ قلت: هذا و الله الذي كان مني بالأمس؛ فانطلقت و أنا متخوفٌ، فقال لي: إنك وطئت بنعلك على رجلي بالأمس، فأوجعتني! فنفحتك نفحةً بالسوط، فهذه ثمانون نعجةً فخذها بها<sup>۶</sup>، و أنشد بعضهم:

هَيْثُونَ لَيْثُونَ أَيَسَارُ ذُو وَ كَرَمٍ      سُؤْأَسْ مَكْرُمَةٍ أَيْسَاءُ أَيَسَارِ

لَا يَنْطِقُونَ عَنِ الْفَخْشَاءِ إِنْ نَطَقُوا      وَ لَا يُمَارُونَ إِنْ مَارَوْا بِإِكْثَارِ

و الغلظة هي: استعمال قوة القهر لفرط الحمية، قال الله - تعالى -: ﴿وَأَلْيَجِدُوا فِيكُمْ غُلُظَةً﴾<sup>۷</sup>.

و كذا الشدة؛ قال الله - تعالى - في وصف المؤمنين: ﴿أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ﴾<sup>۸</sup>.  
والعزة نوعان:

أحدهما: ترفع النفس عن أن تذلل لعدو أو لئيم أو عظيم في الدنيا، فيلزم الضعة. قال الله

۳ - كريمة ۳۵ فضائل

۲ - راجع: ص ۵۱۶.

۱ - راجع: ص ۵۱۶.

۶ - جمع ص ۵۱۷.

۵ - راجع: ص ۵۱۷.

۴ - ص: - وصمة.

۸ - مقتبس من كريمة ۲۹ لفتح

۷ - مقتبس من كريمة ۱۲۲ النبوة.

- تعالى - في وصف المحبوبين: ﴿أَذِلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ﴾<sup>١</sup>. قيل للحسن: ما أعظمك في نفسك؟ قال: لست بعظيم، ولكني عزيز<sup>٢</sup>!. و أما<sup>٣</sup> قوله - تعالى -: ﴿وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ﴾<sup>٤</sup>.

و النوع الثاني: هو معرفة الإنسان قدر نفسه وشرفها وإكرامه إياها عن أن يضعها لأقسام عاجلة دنيوية و يذلها لمطعم في مطعم أو مشرب أو غير ذلك من الأمور الخسيسة، قال الله - تعالى -: ﴿وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ﴾، وقال الشاعر:

وَ أَعْرَضُ عَنْ مَطَاعِمِ قَدْ أَرَاهَا فَاتْرُكْهَا وَ فِي بَطْنِي انْطِوَاءُ

و قال آخر:

وَ إِنِّي لَعَفُّ عَنْ مَطَاعِمِ جَمَّةٍ إِذَا زَيْنَ الْفَخْشَاءِ لِلنَّاسِ جُوعَهَا

و منها الغيرة؛ و هي: الإستنكاف عما يوجب العار و يقدم الأغيار، و منشأها شعور النفس بشرفها و صفاء جوهرها و كرامتها لتجردها عن دنس الطبائع و قدر المواد و قربها من الحضرة الإلهية و مناسبتها للوحدة الحقيقية، قال النبي - عليه السلام -: سعدٌ غيورٌ و أنا أغير من سعدٍ و الله أغير مني<sup>٥</sup>.

و منها التَّجَمُّل؛ و هو: اظهار الغنى و الرِّخَاء و إسرار الشدة و البلاء، و ذلك نتيجة عزّة النفس و ثمره مقام الشكر و علامة الوثوق و الإستغناء بالله، فأن إظهار الفاقة شكايّة و ذلّة و عجزٌ و ضعفٌ. قال الله - تعالى -: ﴿وَ أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ﴾<sup>٦</sup>. و قال أمير المؤمنين - عليه السلام -: رضي بالذل من كشف ضرّه<sup>٧</sup>.

و من سننهم الضيافة و القرى؛ و ذلك أن الفتوة ظاهر الولاية و مبدأها، و الولاية باطن الفتوة و منتهاها، و صاحب الولاية يرى الكلّ بنظر الوحدة أعضائه و جوارحه و يفيض الخير و الكمال عليهم بمقتضى الجود و الرحمة التامة. فيجب أن يكون صاحب الفتوة يراهم - بنظر المحبة - إخوانه و أقاربه و يؤثرهم بالنفع و الراحة بمقتضى الاخوة و الشفقة العامة، ليطبق الظاهر الباطن

١. مقتبس من كريمة ٥٤ المائدة.

٢. راجع: ص ٥١٥.

٣. كذا، و الظاهر: وقرأ

٤. مقتبس من كريمة ٨ المنافقون.

٥. راجع: ص ٥١٧.

٦. كريمة ١١ والضحي.

٧. راجع: ص ٥١٥.

و يوافق المبدأ المنتهى، و تتناسب الصورة المعنى، فيتحمّل المشقّة في إراحة الأصحاب و يهين نفسه في إكرام الأضياف و يؤثّرهم بقوته عند فاقتة، و لا يطلّهم على فقده و حاجته.

روى أنّه جاء رجلٌ إلى رسول الله - صلّى الله عليه و آله - في يومٍ ذي مسغبةٍ، فقال: يا رسول الله إنني جائعٌ، فأطعمني!

فبعث النبي - صلّى الله عليه و آله - إلى أزواجه: هل عند كنّ شيء؟

فكلهنّ قلن: و الذي بعثك بالحق نبياً ما عندنا إلا الماء.

فقال - عليه السلام -: من يضيف هذا هذه الليلة رحمه الله!؟

فقام رجلٌ من الأنصار، فقال: أنا يا رسول الله! فقالت: ما عندنا إلا قوت الصبية! فقال: قومي و علّتهم عن قوتهم حتّى يناموا و لا يطعموا شيئاً ثمّ أسرجي فإذا أخذ الضيف لياكل قومي كأنك تصلحين السراج فأطفئيه و تعالى نمضغ أنس ننا لضيف رسول الله - صلّى الله عليه و آله - حتّى يشبع!

فقامت إلى الصبية فعلّتهم حتّى ناموا عن قوتهم ثمّ قامت و نؤدت و أسرجت، فلمّا أخذ الضيف لياكل قامت كأنها تصلح السراج فأطفأته فجعلتا يمضغان أنستهما و ظنّ الضيف أنّهما يأكلان معه حتّى شبع و باتا طاويين!

فلمّا أصبحوا غدوا إلى رسول الله - صلّى الله عليه و آله -، فلمّا نظر إليهما تبسّم و قال: لقد عجب الله من فلان و فلانة هذه الليلة! فأُنزل الله - تعالى -: ﴿يُرِيهِمْ آيَاتِنَا وَلِيَعْلَمَ أَنَّ كَان بِهِمْ خَصَائِصَةٌ﴾.

و روى أنّه اجتمع عند أبي الحسن الأنطاكي نيف و ثلاثون رجلاً و له أرغفة معدودة لا يشبع خمسة منهم، فكسروا الرغفان و أطفأوا السراج و جلسوا للطعام فإذا رفعوا الطعام إذا هو بحاله لم يأكل أحدٌ إيثاراً منه على نفسه.

١. وهنا سقط في نسخة. ولو وجد هذا لكان صحيحاً أيضاً. وراجع إلى نسخة السلسلة من نسخة دار الفکر.

٢. نسخة السلسلة.

٣. نسخة السلسلة.

باللغة الفارسية.

٤. نسخة السلسلة.

٥. مفسّر من درة المحققين.

٦. راجع إلى نسخة السلسلة.

وحكاياتهم في هذا الباب تأبي الحصر وتنافي وضع هذا المختصر؛ من أرادها فليتبع الآثار والأخبار وليطالع الكتب والأسفار، فإن فيها عجائب و الروايات عنهم تسفر<sup>١</sup> عن غرائب. و من لم يغنه الكلّي، لم يغنه الجزئيّ و من لم ينتفع بالتعريض لم ينفعه التصريح و في الجمل ما يغني عن التفصيل. - و الله الهادي إلى سواء السبيل<sup>٢</sup> و صلى الله على محمدٍ إلى يوم الفصل<sup>٣</sup>! -.

١. س : شعر.

٢. م : والله على عباده الهادي.

٣. في مخطم النسخة: تمت الرسالة الشريفه الموسومة بتحفة الإخوان في خصائص الفتيان من مصنفات الشيخ الكامل العالم العارف الفاضل المكمل الموحد المدقق المحقق مقدم الطائفة الصوفية مقتدي الملة المحمدية وارث الفتوة والولاية قدوة أهل الهداية والنهية بقيّة السلف نقاوة الخلف قطب العارفين بالاتفاق الشيخ بهاء الدين عبدالرزاق الكاشي - قدس الله سره العزيز - . تم.

١١

رسالة في  
القضاء والقدر





## بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ ١ - ٢

الحمد لله الذي أحاط علمه بالأشياء جملةً و تفصيلاً<sup>١</sup>، عيَّها في قضائه السابق تعييناً<sup>٢</sup> ثم نزلها<sup>٣</sup> بقدره<sup>٤</sup> المعلوم تنزيلاً، رتبها<sup>٥</sup> بمقتضى مشيئته<sup>٦</sup> أحسن<sup>٧</sup> ترتيبٍ و خصَّصها على وفق عنايته بالتباعد<sup>٨</sup> و التقريب، أبدع المبدعات بقدرته فأبدى آزالها، و أنشأ الكائنات بحكمته فسمَّى آجالها، نظمها في سلك الزمان تقديماً و تاخيراً<sup>٩</sup> و خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَرَهُ<sup>١٠</sup> تَقْدِيرًا<sup>١١</sup> و الصَّلوة على من دبر<sup>١٢</sup> بدرأيته نظامَ العالم<sup>١٣</sup> و كمل بهدأيته أخائر بني آدم<sup>١٤</sup>، و على أنه اكامل<sup>١٥</sup> ذوي المعارف و الحكَم و اكارم ذوي المكارم و الكرم.

أما<sup>١٦</sup> بعد؛ فقد سألتني من<sup>١٧</sup> عزت عليّ مسألته و لزممتني من<sup>١٨</sup> طريق الأخوة إجابته أن املئ

١. مكتوب في مفتح نسخة من : هذه مسألة في الفقه و الفقه من نسخة نفوس حجاز الكائنات على ما هو  
الكافي - فليس له سره لغز - و في مفتح نسخة من : مسألة موسومة بفضله و قد نسخها من نسخة من  
أفتش عنه التحسين و مدد أبي بالتوفيق و في مفتح نسخة من : ففتش عنه التحسين و مدد أبي بالتوفيق و قد  
مفتح نسخة من : من مستندات الشيخ سيد لراي الكافي - فليس له سره لغز -

- |                       |                 |                 |
|-----------------------|-----------------|-----------------|
| ٢. ن : + و به نستعين. | ٣. ن : + و      | ٤. ن : عني      |
| ٥. ن : ذلك            | ٦. ن : من بعده  | ٧. ن : مرتبها   |
| ٨. ع : مشبه           | ٩. ن : باحسن    | ١٠. ن : من بعده |
| ١١. ن : بقدره         | ١٢. ن : من بعده | ١٣. ن : من بعده |
| ١٤. ن : و دبر         | ١٥. ن : من بعده | ١٦. ن : الكامل  |
| ١٧. ن : من            | ١٨. ن : من      | ١٩. ن : من      |

ما حضرني في القضاء و القدر، فاسعفته<sup>١</sup> بتأليف هذا المختصر، مرتباً<sup>٢</sup> لمباحثه في فصول و منقحاً لأصوله عن فصول<sup>٣</sup> متمسكاً بعصمة الله عند الزلل معتصماً بتأييده في مواقع الخلل<sup>٤</sup>.

## الفصل<sup>٥</sup> الأول

في معنى القضاء و القدر و الفرق بينهما و بين العناية الاولى  
القضاءها هنا<sup>٦</sup> عبارة عن /NA1/ ثبوت صور جميع الأشياء في العالم العقلي على الوجه  
الكلي. و القدر عبارة عن حصول صور جميع<sup>٧</sup> الموجودات في العالم النفسي على الوجه الجزئي،  
مطابقة لما في المواد الخارجية مستندة إلى أسبابها، واجبة بها، لازمة لأوقاتها. و يشملها العناية  
الإلهية - المُسمّاة بالعناية الأولى - شمول القضاء للقدر و القدر لما في الواقع، فهي عبارة عن  
إحاطة علم الله - تعالى - بالكل على ما هو عليه إحاطة كلية تامة. و لا محل لها، إذ<sup>٨</sup> ليس علم  
الله - تعالى - المستأثر لذاته إلا حضور ذاته لذاته بوحدته الذاتية و لِمَا<sup>٩</sup> بحضرته من التعيينات  
اللازمة لذاته بوحدته<sup>١٠</sup>. و تلك الحقيقة اقتضت - أول ما اقتضت من تعيّناتها - جواهر روحانياً  
يسمى بالروح الأول و العقل الأول و القلم الأعلى - على ما وردت به الأحاديث النبوية<sup>١١</sup> و

ع

٣. س: فصول. ع: - منقحاً... فصول.

٦. ن: هنا

٩. ع: لا بحضرته

٢. ع: مترتباً

٥. ن: المقصد

٨. ع: او

١. ن: ما شعفته

٤. ك: + و بالله التوفيق.

٧. ع، ك: - جميع

١٠. ع، ك: - بوحدته

١١. إشارة إلى قوله - صلى الله عليه و آله و سلم - : أول ما خلق الله تعالى العقل، و يوجد أيضاً بصورة إن أول ما ... عن النبي  
الاعظم و ائمة الهدى - سلام الله عليهم اجمعين - . راجع: بحار الانوار ج ٥٧ ص ٣٦٣. عوالي اللئالي ج ٤ ص ٩٩ رقم ١٤١  
و حكاة عنه في البحار ج ١ ص ٩٧. و قال العلامة المجلسي: لكن خبر «أول ما خلق الله العقل» ما وجدته في الاخبار  
المعتبرة. راجع: بحار الانوار ج ١ ص ١٠٢. و ورد أيضاً في ج ١ ص ١٠٥، و قال المؤلف بعد سطر: إن صحت أسانيدها. و  
ورد أيضاً في ج ٧٥ ص ٣٠٩، و قال أيضاً: فلم أجده في طرفنا. و راجع أيضاً: ج ٥٧ ص ٣٦٣. تحف العقول ص ٣٨٣ و  
رواه عنه في البحار ج ٧٨ ص ٣١٦. مكارم الاخلاق ص ٥٠٠ و رواه عنه في البحار ج ٧٧ ص ٦١، ج ١ ص ١٥٨، ج ٤٠  
ص ٥٦، ج ٥٨ ص ٢١٢. و راجع أيضاً: المحجة البيضاء ج ٥ ص ٧، من لا يحضره الفقيه ج ٤ ص ٣٦٩ رقم ٥٧٦٢، اتحاف  
السادة المتقين ج ١ ص ٤٥٣، اللئالي المصنوعة ج ١ ص ٦٨، و ما وجدته في الصحاح الستة. والخبر ذكره النسفي في

←

نظقت به الحكمة الإلهية - وبتوسطه جواهر آخر روحانية وأخرى نفسانية مع أجرامها السماوية وعناصر جسمانية مع قواها الطبيعية - على ما أشير إليه في الكتب الحكيمية - ، وذلك الجوهر هو<sup>١</sup> روح العالم، يتنقش<sup>٢</sup> فيه صور جميع الأشياء<sup>٣</sup> على ما عليه نظامها وهيئاتها وكمالاتها على وجه كلي<sup>٤</sup>، والباري<sup>٥</sup> يعلمه ويعينه مع تلك الصور الثابتة فيه بأعيانها، لا بصور<sup>٦</sup> زائدة عليها بل<sup>٧</sup> بمجرد حضوره لها، وذلك الحضور هو العناية، فتبين أنه لا محل لها.

و أمّا القضاء والقدر فلكلّ منهما محلّ.

- والله أعلم!<sup>٨</sup> -

→

الأحاديث السبع المبدوءة بالأول المشهور بين الصوفية في كتابه: أحاديث الأوتار.

و إشارة - أيضاً - إلى قوله: أول ما خلق الله - تعالى - العالم. وهذا الحديث رواه جمع من الأكبر بصور قريب جد مع زيادات أو بدونها، ولكن ما وجدته في الكتب الأربعة. والمحقق المجلسي رواه في المجلد ٥٧ من البحار من مأخذ متعددة، فرواه في هذا المجلد ص ٣١٣ عن الكامل في التاريخ، وفي ص ٣٦٢ عن مفاتيح القلوب ج ٨ ص ٥٢٧، وفي ص ٣٦٦ عن تفسير القمي ص ٥٣٦ وفي صص ٣٧٢، ٣٧٣ عن الدر المنثور ج ٦ ص ٢٧ وفي ص ٢٧٥ عن نفس المأخذ والمجلد ص ٢٥٥. وكذلك رواه في البحار ج ٦ ص ٩٣ عن نفس المأخذ المتقدم ذكره والمجلد والصفحة. وراجع أيضاً لسنة لابن عاصم ج ١ ص ٥٨، تفسير ابن كثير ج ٥ ص ٥٤٨، لمغني عن حمى الاسفار ج ١ ص ٨٢ حقه لأول، ج ٧ ص ٣١٨ مسند ربيع بن حبيب ج ٣ ص ١٠، المستدرک علی الصحیحین ج ٢ ص ٥٥٢، خراف السادة لمحقق ج ١ ص ٥٥٣، ٥٥٧، ج ٧ ص ٢٠٩، اللآلي المتسوعة ج ١ ص ٦٧، كشف الحفاء ج ١ ص ٢٧٥، تذكرة الموضوعات ٢٨

ويمكن أن يكون إشارة أيضاً إلى قوله - عليه السلام - : خلق الله الأرواح قبل الأجساد - أو الأجناس - يوم يوم. وقوله - عليه السلام - : أول ما خلق الله روحى. راجع: رجال الكشي ص ٢٤٩ ونقده عنه في البحار ج ٥٦ ص ٣٥٧، ج ٦ ص ١٣٢ وفي نفس المجلد ص ١٥٣ نقلاً عن شارح المفاسد. وراجع أيضاً بعد الاتوار ج ٥٧ ص ٣٠٩ كشف الحفاء ج ١ ص ٢٦٥.

١. س. ١٩ ن. - هو
٢. ع. ك. شمس
٣. ن. ك. : جميع صور الأشياء.
٤. ن. الوجه لكلي
٥. ك. : + تعالى.
٦. ن. : بصور
٧. ع. : لا ن. - بل
٨. ع. : والله ولي التوفيق والتحقق. ك. : والله ولي النقص. ن. : والله ولي التوفيق

## الفصل الثاني

### في بيان محل القضاء

لما ثبت وجود صورٍ روحانيّةٍ هي جواهر مجردة عن المواد، منزّهة عن الفساد، مدركة لذواتها و لما عداها بذاتها<sup>١</sup>، غير متعلّقة بالأجسام - على ما بيّن في الحكمة بالبرهان و نصّ عليه في السنة و القرآن، كما قال<sup>٢</sup>: ﴿وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي﴾<sup>٣</sup>، و قال النبيّ صلى الله عليه و آله: <sup>٤</sup> إن الله كتب كتاباً قبل أن يخلق الخلق أن رحمتي سبقت غضبي فهو مكتوبٌ عنده فوق العرش<sup>٥</sup>؛ و قال: خُلِقَت الملائكة من نور<sup>٦</sup> - فنقول: إنها أنوارٌ قاهرةٌ مؤثرةٌ فيما تحتها من النفوس و<sup>٧</sup> الأجرام /NB2/ بتأثير الله فيها، فقاهريّتها - التي هي تأثيرها في غيرها - صورة صفة قاهريّة الله - تعالى - و أثرٌ من آثار قدرته، كما أن نوريتها سبحةٌ من سجات وجهه، و بهذا الاعتبار يُسمّى: الملائكة المقربين، و عالمها: عالم القدرة، و كما يفيض منها صور الأشياء و حقائقها بإفاضة الحق - سبحانه - فذلك يفيض منها صفاتها و كمالاتها التي بها يجبر نقصانها<sup>٨</sup>، و بهذا الاعتبار يُسمّى عالم الجبروت.

أو باعتبار أنها يجبرها<sup>٩</sup> على طلب كمالاتها و التوجّه إليها عند فقدانها و حفظها عند حصولها ما أمكن - و هي صورة صفة جبارية الله - تعالى - و معلومٌ أن تلك الحقائق و الكمالات الفائضة منها لو لم تكن ثابتةً فيها<sup>١٠</sup> لم يكن فيضانها<sup>١١</sup> عنها - فإذن تلك الحقائق<sup>١٢</sup> بأعيانها و كمالاتها منتقشةٌ فيها، و بهذا الاعتبار يُسمّى عقولاً. و ذلك الانتقاش<sup>١٣</sup> هو صورة القضاء الإلهي، فمحلّه: عالم الجبروت، و هو المُسمّى بأم الكتاب، الذي أشار إليه قوله - تعالى -:

٣. ع: + تعالى

٢. ع: بذواتها

١. ك: - بيان

٥. ن: عليه السلام.

٤. مقتبسٌ من كريمة ٨٥ الاسراء.

٦. راجع: ص ٢١٦.

٧. راجع: صحيح مسلم كتاب الزهد: ٦٠. مسند احمد بن حنبل ج ٦ صص ١٥٣، ١٦٨. السنن الكبرى ج ٩ ص ٣. مجمع

الزوائد ج ٨ ص ١٣٤. الدر المنثور ج ٦ ص ١٤٣. مشكاة المصابيح ١: ٥٧. الحبانك في الملائك ٩. زاد المسير ج ٣ ص

٣٩٩ ج ٥ ص ٣٤٧. تفسير ابن كثير ج ٣ ص ٣٨٨. تفسير القرطبي ج ١٠ ص ٢٤. البداية و النهاية ج ١ ص ٥٥٤.

و الرواية ما وجدتها في طرفنا، بل تروى بصورة: ... خلق الملائكة من نور. راجع: بحار الأنوار ج ١١ ص ١٠٢، ج ٢٧

٩. ع: يقضائها

٨. ع: - و

ص ٦٣ ج ٤ ص ٥٩.

١٢. ع: - ثابتة فيها لم يكن

١١. ك: - فيها.

١٠. ن: يجبر

١٤. م: انتقاش

١٣. ك: + و الكمالات الفائضة منها.

﴿يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ﴾<sup>١</sup>.

و كل ما يفيض علينا من العلوم الحقّة - الموسومة بالعلوم اللدنيّة<sup>٢</sup> - يفيض عنه؛ كما قال في القرآن: ﴿وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيَّ حَكِيمٌ﴾<sup>٣</sup>. و قال: ﴿اقْرَأْ وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ﴾<sup>٤</sup> و تلك الجواهر هي خزائن<sup>٥</sup> غيبه، كما قال: ﴿وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ﴾<sup>٦</sup>. و لاشكّ إنّها متعالية عن تعلق الزّمان، مقدّسة عن تغيّر الحدّثان، فالقضاء كذلك. - و الله أعلم! -

### الفصل الثالث

في بيان<sup>٧</sup> محلّ القدر

كما أنّ العالم الرّوحانيّ بجوهره المجرد محلّ القضاء فالعالم النفسانيّ بجرمه السّماويّ محلّ القدر، إذ الصّور الكلّية في عالم القضاء من<sup>٨</sup> غاية الصّفاء لا تتراى و<sup>٩</sup> لا يتمثّل في معلوميّتها لغيرها لشدة نوريتها، كمرآة مضيئة ترد البصر عن ادراك ما فيها من الصّور بشعاعها فيها<sup>١٠</sup>، فتسوخ<sup>١١</sup> تلك الصّور منه في لوح<sup>١٢</sup> النفس النّاطقة الكلّية التي هي قلب العالم، كما تنسخ<sup>١٣</sup> بالقلم<sup>١٤</sup> NA2/ في اللّوح صوراً معلومة مضبوطة<sup>١٥</sup> منوطة بعللها و أسبابها على وجه كليّ، و كما يظهر في قلوبنا عند استحضارنا للمعلومات الكلّية - كالصّور النوعية مثلاً-، و كبريات القياس عند طلب الرّأي<sup>١٦</sup> الجزئيّ المنبثع عنه العزم على الفعل<sup>١٧</sup>، و هو اللّوح المحفوظ لانضباط<sup>١٨</sup> تلك الصّور فيها و انحفاظها عن التّغيير، ثم تنقش<sup>١٩</sup> منه في النفوس<sup>٢٠</sup> السّماويةّ الجزئية التي هي قوى

- |   |                                |                               |
|---|--------------------------------|-------------------------------|
| ١. كريمة ٢٩ لرفع                              | ٢. ع. ج. ن. ك. م.              | ٣. ع. ج. ن. ك. م.             |
| ٤. كريمة ٣ - ٤ لعل                            | ٥. ع. ج. ن. ك. م.              | ٦. ع. ج. ن. ك. م.             |
| ٧. ع. ج. ن. ك. م. ع. د. - بيان                | ٨. ع. ج. ن. ك. م.              | ٩. ع. ج. ن. ك. م.             |
| ١٠. ع. ج. ن. ك. م. ع. د. - شعاعها             | ١١. ع. ج. ن. ك. م.             | ١٢. ع. ج. ن. ك. م.            |
| ١٢. ن. - لوح                                  | ١٣. ع. ج. ن. ك. م. ع. د. - نسخ | ١٤. ن. - بالقلم               |
| ١٥. ن. - بالعلم                               | ١٦. ن. - ك. م. ع. د. - هي      | ١٧. ن. - الفعل                |
| ١٧. ن. - الفعل                                | ١٨. ع. ج. ن. ك. م. - لانضباط   | ١٩. ن. - ك. م. ع. د. - النفوس |
| ٢٠. ك. م. ع. د. - من. ع. ج. ن. ك. م. - النفوس |                                |                               |

نفوسها الناطقة منبعثة<sup>١</sup> منها<sup>٢</sup> منطبعة<sup>٣</sup> في أجرامها نقوشا جزئية<sup>٤</sup> مشخصة<sup>٥</sup> بأشكال و هيات<sup>٥</sup> معينة، مقارنة لأوقات معينة مقدرة بمقادير و أوضاع معينة من لواحق المادة على ما تظهر<sup>٥</sup> في الخارج<sup>٦</sup>، كما ينتقش في قوتنا الخيالية<sup>٧</sup> من المعلومات الجزئية، كالصور الشخصية و صغريات القياس مثلاً ليحصل بانضمامها إلى تلك الكبريات رأي جزئي ينبعث عنه<sup>٨</sup> القصد الجازم إلى الفعل المعين، فيجب عنا<sup>٩</sup> الفعل.

و ذلك العالم هو لوح القدر و خيال العالم و السماء الدنيا، التي تنزل<sup>١٠</sup> إليها الكائنات أولاً من غيب الغيب ثم يظهر في<sup>١١</sup> عالم الشهادة - كما ورد في السنة -، و تلك النفوس من قوى نفوسها الناطقة بمثابة قوانا الخيالية من نفوسنا، و كل منها في<sup>١٢</sup> كتاب مبين، كما أشير إليه بقوله - تعالى - : ﴿وَلَا حَبَّةٌ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ وَلَا رَطْبٌ وَلَا يَابِسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ﴾<sup>١٣</sup> و قوله: ﴿وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا وَيَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا وَمُسْتَوْدِعَهَا كُلٌّ فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ﴾<sup>١٤</sup> و قوله<sup>١٥</sup>: ﴿مَا أَصَابَ<sup>١٦</sup> مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ<sup>١٧</sup> قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا<sup>١٨</sup>﴾<sup>١٩</sup>.

و حصول تلك الصورة<sup>٢٠</sup> المعينة المقيدة بوقتها المعين هو قدر الشيء المعين الخارجي كما قال: ﴿وَمَا نُزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ﴾<sup>٢١</sup>. و لاشك أن وقوعها في الخارج عند حضور ذلك الزمان ضروري. و هذا<sup>٢٢</sup> العالم هو<sup>٢٣</sup> عالم الملكوت العمالة<sup>٢٤</sup> بإذن الله<sup>٢٥</sup> المسخرة بأمره المدبرة /NB3/

- |   |                               |
|---|-------------------------------|
| ١. م، ع، ك: المنبعثة                        | ٢. ن: - منها                  |
| ٣. م: منطبقة، ع: - منها منطبقة، ك: المنطبقة | ٤. ن: شخصية.                  |
| ٥. م، ع، ك، ن: يظهر                         | ٧. س: الخالية                 |
| ٦. ن: + و                                   | ١٠. ع: ينزل                   |
| ٨. ع، ن: عند                                | ١٢. ع: - في                   |
| ٩. م، د: عنه                                | ١٤. كريمة ٦ هود.              |
| ١١. م: - - غيب الغيب ثم يظهر في             | ١٦. م: و با اصابك             |
| ١٣. مقتبس من كريمة ٥٩ الأنعام.              | ١٩. مقتبس من كريمة ٢٢ الحديد. |
| ١٥. م: - و قوله. م، س، د، ع، ن، ك: + و      | ٢١. مقتبس من كريمة ٢١ الحجر.  |
| ١٧. ع: مبين                                 | ٢٣. ك: - هو                   |
| ١٨. ع: تراها                                | ٢٤. ع: القائله                |
| ٢٠. ن: الصور                                |                               |
| ٢٢. م: ذلك                                  |                               |
| ٢٥. ن: محلها بياض.                          |                               |

لأمور العالم بإعداد المواد و تهيئة<sup>١</sup> الأسباب، فمحل القدر هو عالم الملكوت كما<sup>٢</sup> أن محل القضاء هو عالم الجبروت.

و هذه جملة<sup>٣</sup> يحتاج إلى التفصيل<sup>٤</sup>.

## الفصل الرابع

في تفصيل ما ذكر إجمالاً

و هو أن الأجرام<sup>٥</sup> السماوية ذوات<sup>٦</sup> نفوس ناطقة لها ادراكات و ارادات كلية بذواتها و ادراكات و ارادات<sup>٧</sup> جزئية بآلاتها كحال نفوسنا بعينها، تشتاق<sup>٨</sup> كل منها إلى كمال جوهر روحي هو مفيضها و مكملها<sup>٩</sup> القريب<sup>١٠</sup> تشبهاً<sup>١١</sup> به لادراكها بعض كمالاته<sup>١٢</sup>، فيطلب وضعاً كلياً رستعد<sup>١٣</sup> به لذلك الشبه<sup>١٤</sup> و ينضم إلى ادراكاتها الكلية ادراكاتاً جزئية<sup>١٥</sup>، فينبعث منها<sup>١٦</sup> أشواق و إرادات جزئية توجب<sup>١٧</sup> حركات جزئية كما هو حالنا في حركاتنا عند إرادة تحصيل مطلوب ما، و بكل<sup>١٨</sup> حركة يحصل للمتحرك بها وضع جديد يفيض<sup>١٩</sup> بذلك الوضع على نفسه من معشوقه صورة عقلية هي كمال لها و إشراق نوري توجب<sup>٢٠</sup> لها لذة جديدة و شوقاً جديداً إلى كمال آخر، و إرادة لما يوصل إليه من الوضع فينتبع من تلك الصورة في قوتها الخيالية صورة جزئية مع لذة جزئية<sup>٢١</sup> ينبعث منها شوق جزئي و مطلب لوضع جزئي يتخصص به الإرادة الأولى الكلية فتصير<sup>٢٢</sup> إرادة جزئية جازمة لحركة<sup>٢٣</sup> جزئية موجبة لذلك الوضع، فيصدر عنه

- |                              |               |               |
|------------------------------|---------------|---------------|
| ١. ع: تهيئة                  | ٢. ع: هو      | ٣. م: جوهر    |
| ٤. ن: تفصيل                  | ٥. ع: أجرام   | ٦. م: ذوات    |
| ٧. ن: كلية بذواتها... ارادات | ٨. ع: تشتاق   | ٩. م: يكملها  |
| ٩. م: يكملها                 | ١٠. م: القريب | ١١. م: تشبهاً |
| ١٢. م: كمالاتها              | ١٣. م: رستعد  | ١٤. م: الشبه  |
| ١٥. ن: الجزئية               | ١٦. ن: منه    | ١٧. ن: توجب   |
| ١٨. ن: لكل                   | ١٩. م: يفيض   | ٢٠. ن: توجب   |
| ٢١. م: جديدة                 | ٢٢. م: فتصير  | ٢٣. م: حركة   |



حركة أخرى جزئية و ينزل بكل<sup>١</sup> وضع من تلك النفوس على مواد العالم بحسب استعداداتها صورة<sup>٢</sup> تتكمل<sup>٣</sup> بها تلك المواد و تتهيأ<sup>٤</sup> لقبول الصورة<sup>٥</sup> التالية<sup>٦</sup> لهذه الصورة الحاصلة - التي سيحدث<sup>٧</sup> بالوضع اللاحق لهذا الوضع الحاصل - . و<sup>٨</sup> على هذا تتعاقب<sup>٩</sup> الحركات و تتلاحق<sup>١٠</sup> الأوضاع فتتوالى<sup>١١</sup> الصور على النفوس<sup>١٢</sup> السماوية و تتواتر<sup>١٣</sup> فيضاتها<sup>١٤</sup> على المواد متتالية. فتعاقب<sup>١٥</sup> استعداداتها<sup>١٦</sup> لقبول الصور و يترادف صورها، و قد مرّ أن ثبوت الصور في معشوقاتها<sup>١٧</sup> - التي هي الأرواح - ثبوتاً<sup>١٨</sup> سرمدياً باقياً على حاله أزلاً و أبداً هو القضاء، فحدوثها /NA3/ في النفوس الخيالية السماوية - منطبقة<sup>١٩</sup> في أجزائها متشخصة - هو القدر.

و بعضهم يطلقون القدر على حصول تلك الصور في موادها المتعينة<sup>٢٠</sup> في الخارج<sup>٢١</sup>، يرون أن المحو و الإثبات لا يكونان إلا في المواد و الصور الجزئية<sup>٢٢</sup> المنطبقة في الفلكيات ثابتة أبداً بحالها، و نحن نرى أن المحو و الإثبات فيهما، فيتبعهما<sup>٢٣</sup> الكون و الفساد في المواد، و لاشك أن الثاني لازم للأول لزوماً<sup>٢٤</sup> ضرورياً؛ و على أي حال فيمن الأوضاع أوضاع كلية يتبعها كون الأعيان و فسادها، و منها جزئيات يتبعها أحوالها<sup>٢٥</sup> المترادفة و كمالاتها المتعاقبة، و هذه الجزئيات متخللة بين تلك الكليات متداخلة فيها، فيكون كل طائفة من الأوضاع المترتبة<sup>٢٦</sup> الموجبه لتلك<sup>٢٧</sup> الأوضاع<sup>٢٨</sup> لكمال كائن ما أو حدوث حال من أحواله و تغييرها منحصرة<sup>٢٩</sup> بين وضعين منها، أحدهما: تقتضي<sup>٣٠</sup> حدوث<sup>٣١</sup> ذلك الكائن، والثاني<sup>٣٢</sup> تقتضي<sup>٣٣</sup> زواله و الامتداد

- |                                     |                                 |
|-------------------------------------|---------------------------------|
| ١. ن: لكل، ع: + واحد                | ٢. م: صور يتكمل، ع: صور يكمل    |
| ٣. ن: استعداد صور يكمل              | ٤. م، ع، ن: يتهيأ               |
| ٦. ن، م، د، ع: الثالثة              | ٥. ك: الصور                     |
| ٧. م، ك: ستحدث، ع: مستحدث، ن: يحدث. |                                 |
| ٨. ع: - و                           | ٩. ن: تتعاقب                    |
| ١١. م، ع، ن: يتوالى                 | ١٠. م، ع، ن: يتلاحق             |
| ١٤. ع: فيضان                        | ١٢. م، ك، د، م، ع: نفوس         |
| ١٧. ع: معشوقات                      | ١٣. م، ع، ن: يتواتر             |
| ٢٠. ك، ع: المعينه                   | ١٤. ن: استعدادها                |
| ٢٣. ع: فينبعثها                     | ١٥. م، ع، ك، ن: فيتعاقب         |
| ٢٦. ن: المترتبة                     | ١٦. م: منطبقة                   |
| ٢٨. ن: لتلك الأوضاع                 | ١٧. م: منطبقة                   |
| ٣١. ن: - حدوث                       | ١٨. م: بثبوتها                  |
|                                     | ١٩. م: منطبقة                   |
|                                     | ٢٠. ن: + و                      |
|                                     | ٢١. د، م، ن: - في الخارج        |
|                                     | ٢٢. ن: إذا                      |
|                                     | ٢٣. م: فالثاني                  |
|                                     | ٢٤. م: - لتلك ع: - لتلك الأوضاع |
|                                     | ٢٥. ن: منحصر                    |
|                                     | ٢٦. م، ع، ن: يقتضي              |
|                                     | ٢٧. م، ع، ن: يقتضي              |
|                                     | ٢٨. م، ع، ن: يقتضي              |

الواقع بين هذين الوضعين المستمر مع تلك الأوضاع المتخللة بينهما الذي هو مجموع مقادير الحركات الموجبة لتلك الأوضاع مدة بقاء ذلك الحادث، و النقش<sup>١</sup> الحادث عند الوضع الأخير هو الكتاب المشار إليه بقوله - تعالى - : ﴿وَ لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ﴾<sup>٢</sup> إن فسرنا الأجل بمعنى انتهاء المدة؛ و إن فسرناه بمعنى جميع المدة<sup>٣</sup> فالنقش<sup>٤</sup> الحادث عند الوضع الأول<sup>٥</sup> مع سائر النقوش الواقعة بينهما عند كل وضع إلى ذلك النقش، و لاشك أن تلك المدة متعينة<sup>٦</sup> بتقدير أحوال ذلك<sup>٧</sup> الحادث بحسب أجزائها بحيث لا يقع كل حالٍ حالٍ منها إلا في جزءٍ جزءٍ معينٍ من<sup>٨</sup> أجزاء ذلك الزمان، و لهذا لا يمكن الفرار من القدر، كما قال الله<sup>٩</sup> - تعالى - : ﴿قُلْ لَنْ يَنْفَعَكُمُ الْفِرَارُ إِنْ فَرَرْتُمْ مِنَ الْمَوْتِ أَوِ الْقَتْلِ﴾<sup>١٠</sup> و قال: ﴿فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَ لَا يَسْتَقْدِمُونَ﴾<sup>١١</sup>.

و أما نقوش عالم القضاء فلأنها منزهة<sup>١٢</sup> عن الحدّثان غير متقدرة<sup>١٣</sup> بحسب أجزاء NB4 الزمان، قال - عليه السلام - في جواب من سأله - عند انحرافه عن جدارٍ يريد أن ينقض - أتفرّج من قضاء الله؟

: أفرّج من قضائه<sup>١٤</sup> إلى قدره<sup>١٥</sup>! فتحقّق أن قدره تفصيل قضائه!  
- و الله<sup>١٦</sup> بكلّ شيءٍ محيطٌ!-

١. و من النقش
٢. و لكلّ أجل كتاب
٣. و من فسهده بمعنى جمع مدة
٤. و النقش
٥. و الأول
٦. و متعينة
٧. و ذلك
٨. و من
٩. و الله
١٠. و قال
١١. و لا يستأخرون ساعة و لا يستقدمون
١٢. و منزهة
١٣. و غير متقدرة
١٤. و من قضائه
١٥. و قدره
١٦. و الله

## الفصل الخامس

في إيراد<sup>١</sup> مثال<sup>٢-٣</sup> مناسب<sup>٤</sup> لهذا المعنى

اعلم! أن صورة العالم بعينها كصورة الإنسان، فكما أن لأفعال الإنسان عند صدورها منه<sup>٥</sup> و بروزها من مكان غيبها إلى مظاهر شهادتها أربعة<sup>٦</sup> مراتب، لكونها [١]: أولاً في مكن روحه - الذي هو غيب غيوبه - في غاية الخفاء كأنها غير مشعور بها لغاية، [٢]: الصفا ثم تنزل<sup>٧</sup> إلى حيز<sup>٨</sup> قلبه عند استحضارها و احظارها<sup>٩</sup> بالبال كليّة، [٣]: ثم تنزل<sup>١٠</sup> إلى مخزن خياله مشخّصة<sup>١١</sup> جزئية، [٤]: ثم يتحرك أعضائه عند إرادة اظهارها فيظهر في الخارج، فكذلك لما<sup>١٢</sup> يحدث في العالم من الحوادث، إذ الأولى<sup>١٣</sup> بمشابة القضاء، و الثانيه بمشابة نقش اللوح المحفوظ، و الثالثه بمشابة الصورة في السماء الدنيا<sup>١٤</sup> و نقش لوح القدر على ما نراه<sup>١٥</sup>، و الرابعة<sup>١٦</sup> بمشابة الصورة الحادثة في المواد العنصرية، و لاشك أن النزول الأول لا يكون إلا بارادة كليّة و النزول الثاني بإرادة جزئية خفية ينضم<sup>١٧</sup> إلى الإرادة الأولى الكلّية، فتخصّص<sup>١٨</sup> بها، فتصير<sup>١٩</sup> جزئية فينبعث<sup>٢٠</sup> بحسب ملائمتها و منافرتها رأي جزئي يستلزم<sup>٢١</sup> إرادة جازمة داعية إلى اظهاره، فيتحرك الأعضاء و الجوارح و يظهر الفعل، فحركة<sup>٢٢</sup> الأعضاء<sup>٢٣</sup> بمشابة حركة السماء و ظهور الفعل هو القدر على المذهب الثاني<sup>٢٤</sup>، و كما أن سلطان الروح - الذي هو التعقل و الإدراك في البدن - لا يظهر<sup>٢٥</sup> إلا في الدماغ، فكذلك سلطان الروح الكلّي الذي هو<sup>٢٦</sup> روح العالم ليس إلا في

- |                                 |                     |                          |
|---------------------------------|---------------------|--------------------------|
| ١. ع: - إيراد                   | ٢. ع: - إيراد       | ٣. م: مشايل، س، د: مسائل |
| ٤. س: يناسب.                    | ٥. ن: عنه           | ٦. م: اربع، ن: أرفع      |
| ٧. م، ن، ع: ينزل                | ٨. ن: مخزن          | ٩. م: اخطارها            |
| ١٠. م، ن: ينزل                  | ١١. ن: شخصيّة       | ١٢. م: ما                |
| ١٣. م: اذلاولى                  | ١٤. م: - الدنيا     | ١٥. ع: تراه، ك: نرى      |
| ١٦. م: الثالثة                  | ١٧. م: تنضم، ن: مضم | ١٨. م، ن: فيتخصّص        |
| ١٩. م، ك: و تصير، ن: و يصير     | ٢٠. ع: فتنبعث       | ٢١. ن: لتلزم             |
| ٢٢. ع: محركة                    | ٢٣. م: لاعضاء       | ٢٤. س، د، ك، ن: - و      |
| ٢٥. ع: لا يكون، ك: لا يكون يظهر | ٢٦. ع: - هو         |                          |

العرش، فهو من العالم بمنزله /NA4/ الدماغ منّا؛ و كما أنّ مظهره الأوّل فينا هو القلب - الذي هو منبع الحياة - فكذلك مظهره الأوّل فيه هو الفلك الرابع - الذي هو فلك الشمس و منبع حياة العالم<sup>١</sup> -، فهو من العالم بمنزلة الصدر و الشمس بمنزلة القلب الصنوبري<sup>٢</sup> منّا، و أمّا القلب الحقيقي فهو النفس الناطقة الكلية - كما ذكرنا -، و روح هذا الفلك بمثابة<sup>٣</sup> الروح الحيواني الذي في القلب، إذ به يحيى جميع الأعضاء<sup>٤</sup>، و هو البيت المعمور المشهور في الشريعة في<sup>٥</sup> أن السماء الرابعة المقسم به في التنزيل، حيث قال: ﴿وَ الطُّورِ وَ كِتَابٍ مَسْطُورٍ فِي رَقٍّ مَنْشُورٍ وَ الْبَيْتِ الْمَعْمُورِ وَ السَّقْفِ الْمَرْفُوعِ وَ الْبَحْرِ الْمَسْجُورِ﴾<sup>٦</sup> و لهذا جعلت مقام عيسى روح الله - صلى الله عليه<sup>٧</sup> -، و كانت معجزته إحياء الموتى.

وَ الطُّورِ هو العرش و الكتابُ الْمَسْطُورُ هو نقش القضاء الأوّل الثابت في الروح الأوّل، و ذلك الروح هو الرُّقُّ الْمَنْشُورُ، وَ السَّقْفُ الْمَرْفُوعُ هو السماء الدنيا المذكورة، و قرنت بالبيتِ الْمَعْمُورِ لنزول الصُّور<sup>٨</sup> منها و نفخ الروح منه<sup>٩</sup> فبتم خلق الحيوان بهما، و البحر المسجور هو بحر الهيولى السيالة المملوء<sup>١٠</sup> بالصُّور.

- و الله<sup>١١</sup> اعلم<sup>١٢</sup>!-

## الفصل السادس

### في بيان الأفعال الإختيارية

قد تبين ممّا سلف أنّ كلّ ما يقع في هذا العالم مقدّر بهيته<sup>١٣</sup> و زمانه في عالم آخر قبل وجوده، فإن اشتبه عليك حال الأفعال المنسوبة إلى الإختيار و تخيل إليك أنّها على هذا التقدير يكون<sup>١٤</sup> بالإضطرار، فما<sup>١٥</sup> بالنّا نتصرّف<sup>١٦</sup> فيها<sup>١٧</sup> بالتدبير و التغيير و نصرّفها<sup>١٨</sup> بالتقديم و التأخير

- |  |                            |                                |
|--|----------------------------|--------------------------------|
| ١. ع: العلم                            | ٢. م، س، د، ك: الصوري.     | ٣. ن: بمنزله                   |
| ٤. م: لاعضاء                           | ٥. ن: ك: + أنه.            | ٦. كرمات: أي: في               |
| ٧. م: ع: + و آله، ن: عيسى عليه السلام. | ٨. ع: أي: أي: الشمس و غيره | ٩. ع: ك: الصورة، م، س، د: صورة |
| ١٠. ن: المملوء                         | ١١. ن: بياض                | ١٢. ن: منه                     |
| ١٣. ن: بهيته                           | ١٤. م: يكون                | ١٥. ج: - و الله أعلم           |
| ١٦. ن: يتصرّف                          | ١٧. ع: فيه                 | ١٨. ج: - و الله أعلم           |

و نجد الفرق بين المجبر عليها و المخير و المختار و المضطر؟ و لماذا<sup>١</sup> نواخذ بها و نعاقب عليها او<sup>٢</sup> نؤجر و نثاب بقصدها؟ و ما الفرق بين سهوها و عمدتها؟ و كيف يتجه المدح و الذم لنا؟ و أني يتوجه الأمر و النهي اليها؟ و أي فائدة للتكليف بالطاعات و العبادات و دعوة الأنبياء بالآيات و المعجزات؟ و أي تأثير للسعي و الجد<sup>٣</sup> و الجهد؟ و أي توجيه للوعيد و الوعد؟<sup>٤</sup> و ما معنى الإبتلاء<sup>٥</sup> في مثل قوله - تعالى<sup>٦-٧</sup> - : ﴿لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا﴾<sup>٨</sup> و ما لا يحصى<sup>٩</sup> كثرة في<sup>١٠</sup> الآيات الدالة على أن مدار التكليف هو الإختيار و بناء الأمر<sup>١١</sup> في<sup>١٢</sup> الإختيار على الإختيار، بل نحال<sup>١٣</sup> قاعدة التكليف و التدبير على هذا التقدير عبثاً و هباءً<sup>١٤</sup>، و أكثر كلام الله هدراً<sup>١٥</sup> و همزاً! فاستغفر الله العظيم و تب إليه! ثم تأمل<sup>١٦</sup> جريان الأمر الإلهي في مجاري القضاء و القدر و تفكر في ترتب سلسلة الأسباب<sup>١٧</sup> و العلل و تدبر<sup>١٨</sup> مباني الأمور حق التدبر و معاني<sup>١٩</sup> الآيات بقوة التفكير؛ عسى الله أن يؤيدك بالتوفيق بعد الإستغفار فتبادر عند التحقيق إلى الاعتذار، إذ القضاء و القدر إنما<sup>٢٠</sup> يوجبان ما يوجبان بتوسط أسباب و علل مترتبة<sup>٢١</sup> منتظمة. بعضها مدبرات و معدات كالنفوس السماوية و الحركات و الأوضاع الفلكية و الصور و<sup>٢٢</sup> اللواحق المادية<sup>٢٣</sup> و الأمور الجارية مجرى الأشياء الإتفاقية و غيرها من الإدراكات و الإرادات الإنسانية و الحركات و السكنات الحيوانية، و بعضها فاعلات<sup>٢٤</sup> كالمبادي العالية من الجواهر العقلية، و بعضها قوايل و استعدادات ذاتية و عارضية إياها يختص بها<sup>٢٥</sup> بحال دون حال و صورة دون صورة ترتباً و انتظاماً متقناً<sup>٢٦</sup> معلوماً في القضاء السابق، فاجتماع تلك الأمور - التي هي

- |   |  |                      |
|---|--|----------------------|
| ١. ك: لما                                 | ٢. م: ع: و                             | ٣. ن: م: ع: - و الجذ |
| ٤. م: الوعد و الوعيد                      | ٥. م: لا ابتلاء                        | ٦. ك: + و            |
| ٧. م: - تعالى                             | ٨. مقتبس من كريمتان ٧ هود، أو ٢ الملك. |                      |
| ٩. ن: ما لا يخفى                          | ١٠. م: ع: ك: من                        | ١١. م: ك: ن: امر     |
| ١٢. ك: ن: م: ع: - في                      | ١٣. ع: بحال                            | ١٤. ع: هياء          |
| ١٥. م: ن: ك: هذرا و هزراً، ع: هزرا و هراء | ١٨. ع: تدبير                           | ١٦. ع: + في          |
| ١٧. م: لاسباب                             | ٢١. ع: مرتبة                           | ١٩. ع: مباني         |
| ٢٠. ع: - إنما                             | ٢٤. ع: ن: مقتضيات                      | ٢٢. م: د: - و        |
| ٢٣. ن: الخارجية                           | ٢٥. ك: بها                             |                      |
| ٢٦. م: متعينا                             |  |                      |

الأسباب و الشرايط - مع ارتفاع الموانع علّة تامّة يجب عندها وجود ذلك الأمر المدبّر المُقضى المقدر، و عند تخلف واحدٍ منها أو حصول مانع بقي وجوده في حيز الإمكان كأن لم يكن واحدٍ منها سواء، فإذا كان من جملة الأسباب - و خصوصاً القريبه منها - وجود هذا الشخص الإنسانيّ أو الحيوانيّ و إدراكه و علمه و قدرته و إرادته و تفكره أو<sup>١</sup> تخيّلته - اللذان يختار<sup>٢</sup> بهما أحد طرفي الفعل أو<sup>٣</sup> التّرك - كان ذلك الفعل اختيارياً واجباً و قوعه بجميع تلك الأمور المُسمّاة علّة تامّة ممكناً بالنسبة إلى كلّ /NAS/ واحدٍ منها، فوجوبه لا ينافي كونه بالاختيار<sup>٤</sup>؛ كيف و إنّه ما وجب إلا به.

و إن اشتهيت أن تفصل<sup>٥</sup> لك هذه الجملة تفصيلاً واضحاً و نبيّها بياناً شافياً فلنورد تلخيصها في فصل مفرد، فاستمع إليه متيقظاً<sup>٦</sup> و فرغ لي قلبك متقظاً<sup>٧</sup> ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرَى<sup>٨</sup> لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ<sup>٩</sup>﴾.

### الفصل السابع

في تفصيل ما أجمل و تلخيص ما أورد

اعلم! أنّ الإدراك و العلم و القدرة و الإرادة - كلّها - من الكيفيات النفسانيّة<sup>٩</sup> و معانيها بديهيّة، و أمّا تعريفها بحسب الاسم و الاستعمال في هذا<sup>١٠</sup> القسم<sup>١١</sup>، فالعلم: حصول صورة الشيء في النفس، و الإدراك: هو الشعور بأحد المشاعر الظاهرة - كالحواس - أو<sup>١٢</sup> الباطنه - كالعقل و الوهم، الذي هو مبدأ العلم -، و القدرة: هي الهيئة النفسانيّة التي يتمكّن بها من الفعل أو<sup>١٣</sup> التّرك على السواء، و الإرادة<sup>١٤</sup>: هي العزيمة الجازمة الباعثة على الفعل أو التّرك، فإذا أدركنا شيئاً علمناه، و إذا علمناه<sup>١٥</sup> فإن وجدنا ملائمته أو منافرته<sup>١٦</sup> لنا دفعةً بالوهم أو ببديهة العقل<sup>١٧</sup> انبعث

- |                   |                       |                    |
|-------------------|-----------------------|--------------------|
| ١. ع: و           | ٢. ن: د، ك: تغار      | ٣. ع: ن: و         |
| ٤. ن: + و         | ٥. ن: ع: تفصل         | ٦. ع: و: تفصل      |
| ٧. ع: - لذكرى     | ٨. ك: رقمه ٢٧ و       | ٩. ن: النفسانيّة   |
| ١٠. ك: هذه        | ١١. ن: العقل          | ١٢. ن: و           |
| ١٣. ن: م، ع: و    | ١٤. م: ولا يرد        | ١٥. ع: - و: علمناه |
| ١٦. ن: + بالضرورة | ١٧. ك: - ببديهة العقل |                    |

منا شوقاً إلى<sup>١</sup> جذبه أو دفعه دفعةً و<sup>٢</sup> ذلك الشوق بعينه هو العزم الجازم المُسمّى إرادةً، وإذا انضمت إلى القدرة - التي هي هيئة القوة الفاعلة - انبعث تلك القوة لتحريك الأعضاء فتحصل<sup>٣</sup> الحركة واجبة بالاختيار و هو انضمام الإرادة<sup>٤</sup> إلى القدرة، وإن لم نجد الملائمة أو المنافرة بالضرورة استعمل العقل قوة التفكير و<sup>٥</sup> الوهم قوة التخيل لطلب<sup>٦</sup> الترجيح بارادة عقلية أو وهمية، فيتحرّك ان حركة اختيارية في الطلب، فربّما كان ملائماً ببعض الوجوه<sup>٧</sup> غير ملائم ببعضها - ككونه ملائماً لبعض الحواس غير ملائم لبعضها، أو ملائماً لبعض الأعضاء غير ملائم لبعضها، أو ملائماً<sup>٨</sup> للحس غير ملائم للعقل<sup>٩</sup> أو بالعكس، أو ملائماً في العاجل غير ملائم في الآجل أو بالعكس، أو ملائماً بحسب بعض المصالح غير ملائم بحسب بعضها - ويحدث بحسب كل ملائمة داعٍ و بحسب كل<sup>١٠</sup> منافية صارف، /NB6/ فإن ترجّحت الدواعي حدث عزمٌ جازمٌ على الفعل، فيجب الفعل بانضمام ذلك العزم إلى القدرة - الذي هو الاختيار -، وإن ترجّحت الصوارف حدث عزمٌ جازمٌ على التّرك فيجب التّرك بالاختيار، وهناك يتوجّه الشّاء<sup>١١</sup> و الملائمة<sup>١٢</sup> و المدح و المذمة بحسب حسن الاختيار - بقوة التفكير و التخيل - و سوء الاختيار، و يترتب<sup>١٣</sup> الثواب و العقاب و يظهر الفرق بين المُكره و المختار<sup>١٤</sup>، و ربّما لا يظهر وجه الرّجحان فتبقى<sup>١٥</sup> النفس في التردّد و التحير، أو يظهر على بعض الأوضاع و التقادير<sup>١٦</sup> دون البعض فيحدث التصرف و التدبير بالتّغيير<sup>١٧</sup> من وجهٍ إلى<sup>١٨</sup> وجهٍ و حالٍ إلى<sup>١٩</sup> حالٍ و التّقديم<sup>٢٠</sup> و التأخير من وقتٍ إلى<sup>٢١</sup> وقتٍ على مقتضى<sup>٢٢</sup> الرّأي الصّحيح أو الفاسد. و لاشكّ أن وجود الإدراك و العلم و القدرة و الإرادة و

- |   |                       |                          |
|---|-----------------------|--------------------------|
| ١. ع: بلا   | ٢. ك، م، س، د، ع: - و | ٣. ع، ن: فيحصل           |
| ٤. م: لارادة  | ٥. ك: أو              | ٦. س، د: بطلب            |
| ٧. ع: الوجود  | ٨. ن: + لبعض الحس     |                          |
| ٩. ع: - ببعضها ككونه ملائماً لبعض الحواس غير ملائم لبعضها او ملائماً لبعض الاعضاء غير ملائم لبعضها او ملائماً للحس غير ملائم. | ١٠. م، س، د: + مصارفه | ١١. د: - الشّاء          |
| ١٢. د: اللّامة، ن: اللّامة  | ١٣. ع، ن: ترتب        | ١٤. ن: المكروه و المختار |
| ١٥. م، ع، د: فيبق، ن: فيبق  | ١٦. ع: التقدير        |                          |
| ١٧. ك: بالتغيير   | ١٨. ع: بلا            | ١٩. ع: في                |
| ٢٠. ع: التقدير  | ٢١. ع: بلا            | ٢٢. ع: - مقتضى           |



التفكر و التخيل و سائر القوى و الآلات مع ترتيبها - كلها - بفعل الله - تعالى - لا بفعلنا<sup>٢</sup> و  
 اختيارنا و إلتسلسلت<sup>٣</sup> القدر و الإرادات إلى غير نهاية، أو<sup>٤</sup> دارت، فمن نظر إليها قاصراً نظره  
 على تلك الأسباب القريبه للفعل و رآها مؤثرة بالاستقلال قال بالقدر و التهويض - أي: بكونها  
 واقعة بقدرتنا مقدرة بتقديرنا<sup>٥</sup> مفوضةً إلينا -، و لهذا قال - عليه السلام - : القدرية مجوس هذه  
 الأمة<sup>٦</sup>؛ لأنها تثبت مبدأين قادرين مستقلين، كالمجوس القائلين بـ «يزدان» و «أهرمن» الذين  
 أحدهما<sup>٧</sup> مبدأ الخير عندهم و الثاني مبدأ الشر بالاستقلال، و قد أصروا على أن الشرور منا يقع<sup>٨</sup>  
 لا بإرادة الله - تعالى -<sup>٩</sup> و مشيئته، و من نظر إلى<sup>١٠</sup> السبب الأول و كون تلك الأسباب و الوسائط  
 مستندة بأسرها على الترتيب المعلوم في سلسلة العلل و المعلولات إلى الله - تعالى - استناداً  
 واجباً و ترتيباً معلوماً على وفق القضاء و القدر و قطع النظر عن الأسباب القريبة مطلقاً قال  
 بالجبر و خلق الأفعال، و لم يفرق<sup>١١</sup> بينها و بين أفعال الجمادات، و كلاهما /NA6/ أعور  
 لا يبصر<sup>١٢</sup> إلا<sup>١٣</sup> بأحدى عينيه! أما القدرية فبالعين اليمنى - أي: النظر الأقوى الذي به يدرك  
 الحقائق -، و أما الجبرية فباليسرى - أي: النظر الأضعف الذي به يدرك<sup>١٤</sup> الظواهر -، و أما من  
 نظر حق النظر فأصاب<sup>١٥</sup>، فقلبه<sup>١٦</sup> ذو عينين يبصر الحق باليمنى - فيضيف<sup>١٧</sup> هذه<sup>١٨</sup> الأفعال إليه،  
 خيرها و شرها - و يبصر الخلق باليسرى فيثبت تأثيرهم في الأفعال به - سبحانه<sup>١٩</sup> - لا

١. ع: يفعل  
 ٢. ع: يفعلنا  
 ٣. د: تسلسل  
 ٤. م: و دارت  
 ٥. ع: - مقدرة بتقديرنا. ك: + و  
 ٦. رواية نبوية شريفة، رويت في صورتين قريبتين، منها: القدرية مجوس هذه الأمة، أو: القدرية مجوس أمي، أو: القدرية و  
 المرجئة مجوس هذه الأمة. راجع: التوحيد ص ٢٨٢. بحار الأنوار ج ٥ ص ٦٧، و راجع: سنن أبي داود ج ٥ ص ٢٢٢، ص  
 ٥٦٩١. مجمع الزوائد ج ٧ ص ٥٠٥، السنة ج ١ ص ١٥٩، مسند أبي حنيفة ١٢، مسند الصحيح ٧، ١٧، ١٦٦، ١٦٧،  
 التاريخ الكبير ج ٢ ص ٢٥١، الدرر المنجية و الدرر الجارية ج ١ ص ٢٠٢، الكامل في التصوف ج ٢ ص ٦٨، ١٠٦، ١٠٧،  
 ١ ص ١٣٥، ١٣٦. كشف الخفاء ج ١ ص ٥٢٥، ج ٢ ص ١٢٧، مسند يعقوب بن حبيب ج ٢ ص ١١٠، ١١١، ١١٢، ١١٣،  
 ٧. ع: و أحدهما  
 ٨. د: يقع  
 ٩. م: ع: - تعالى  
 ١٠. ع: بلا  
 ١١. ع: تفرق  
 ١٢. ع: لا يبصر  
 ١٣. م، ع، ك، د: - إلا  
 ١٤. ع: يدرك به  
 ١٥. ن: - فأصاب  
 ١٦. د: و قلبه، ن: فعليه  
 ١٧. د: فيضيف  
 ١٨. م، ع، د: - هذه  
 ١٩. ن: + تعالى

بالاستقلال، و يتحقق بمعنى<sup>١</sup> قول الصادق - عليه السلام - : لا جبر و لا تفويض بل أمر بين أمرين<sup>٢</sup>؛ فيتمذهب<sup>٣</sup> به. - و ذلك هو الفضل الكبير! - .  
 و أمّا مَنْ أضاف الأفعال إلى الله - تعالى - بنظر التوحيد و اسقاط الاضافات و محو الأسباب و المسببات - لا بمعنى خلق الأفعال فينا أو خلق قدرة و إرادة جديدتين عند صدور<sup>٤</sup> الفعل عنّا كما<sup>٥</sup> عليه المجبره - فهو الذي طوى بساط الكون و خلص عن مضيق البون و خرج من البين و الأين<sup>٦</sup> و فنى في العين، لكنّه بقي في المحو و لم يفي<sup>٧</sup> إلى الصّحو مستغرقاً في عين الجمع محجوباً بالحقّ عن الخلق<sup>٨</sup>، ما زاغ بصره عن مشاهدة جماله و لاطفى في نفسه بانتحال كماله، بل عاد<sup>٩</sup> بنور جماله عن ظلّ جلاله و بسبحات<sup>١٠</sup> وجهه و ذاته عن ظلمة صفاته، فاضمحلّت الكثرة في شهوده و احتجب التفصيل عن وجوده - و ذلك هو الفوز العظيم! - . فإذا رجع إلى الصّحو بعد المحو و نظر إلى التفصيل في عين الجمع - غير محتجب برؤية الحقّ عن الخلق و لا بالخلق عن الحقّ و لامشتغل بوجود الصفات عن الذات و لا بالذات عن الصفات و لامحروم بشهود الجمال عن الجلال و لا بالجلال عن الجمال<sup>١١</sup> - فهو الولي<sup>١٢</sup> المحقّ الصديق صاحب التمكين و التحقيق، ينسب الأفعال إلى الله<sup>١٣</sup> بالإيجاد و لا يسلبها بالكلية عن العباد، كما<sup>١٤</sup> في قوله - تعالى - : ﴿وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى﴾<sup>١٥</sup> . - و ذلك هو الفوز الاكبر! - .

١. ك، ن، د: معنى

٢. راجع: بحار الأنوار ج ٤ ص ١٩٧، ج ٥ صص ١٢، ٢٢، ج ٧١ ص ١٢٧، ج ٧٨ ص ٣٥٤.

٣. ن: فيذهب به. ٤. ن: - صدور

٥. س، م، د: + هو ٦. ن: لاين

٧. ع: نفي ٨. ن: - عن الخلق

٩. د: عاد ١٠. ن: بسحاب

١١. ك، د: الجلال عن الجمال و لا بالجمال عن الجلال ١٢. ن: + الحقّ

١٣. ع: + تعالى ١٤. ع: كما قال الله - تعالى -

١٥. مقتبس من كريمة ١٧ الانفال.

## الفصل الثامن

في بيان فائدة التكليف بالطاعات و الدعوة بالآيات و تأثير

السعي و الجهد، و توجيه الوعيد و الوعد

و بيان الإبتلاء من الله - تعالى -

قد ظهر في الفصل السابق بيان كيفية /NB7/ صدور الأفعال الاختيارية<sup>١</sup> منا و ارتفع الاشتباه عن حالها و ترتب المدح و الذم و الثواب و العقاب عليها<sup>٢</sup>؛ و بقي علينا<sup>٣</sup> الآن بيان فائدة التكليف و التأييد و تأثير السعي و الجد<sup>٤</sup> و التهديد و الترغيب.

فنقول: كما تفتنت أن الأشياء الداخلة في وجود الانسان - كالعلم و القدرة و الارادة - من جملة اسباب الفعل، فاحدس أن هذه الأمور الخارجة<sup>٥</sup> - أيضا - من جملتها، فالدعوة و التكليف و الإرشاد و التهذيب<sup>٦</sup> و الوعد و الترغيب و الإيعاد و التهديد أمور جعلها الله - تعالى - مهيجات<sup>٧</sup> الاشواق<sup>٧</sup> و دواعي إلى خيرات و طاعات و اكتساب فضائل و كمالات و محرضات على أعمال حسنة و عادات محمودة و اخلاق جميلة<sup>٨</sup> و ملكات فاضلة مرضية مقدره لنا نافعة في معاشنا و معادنا يحسن<sup>٩</sup> بها حالنا في دنيانا و يحصل بها<sup>١٠</sup> سعادة عقابنا، أو محذرات<sup>١١</sup> عن<sup>١١</sup> أضدادها من الشرور و القبائح و الذنوب و الرذائل مما<sup>١٢</sup> يضرنا في العاجل و<sup>١٣</sup> نشقي بها في الآجل، و كذلك السعي و الجد و التدبير و الحذر اذا قدرت مهية<sup>١٤</sup> لمطالبنا موصلة إيانا إلى مقاصدنا مسخرجة<sup>١٥</sup> لكمالاتنا إلى الفعل و جعلت أسبابا<sup>١٦</sup> لما<sup>١٦</sup> يصل إلينا من أرزاقنا و ما قدر لنا من معاشنا<sup>١٧</sup> أو<sup>١٧</sup> هيا<sup>١٨</sup> لنا في آخرتنا، و<sup>١٩</sup> لما يصرفه الله - تعالى -<sup>٢٠</sup> عنا من المكاره و يدفعه<sup>٢١</sup> عنا من المضار

١. ن: الاختيار

٢. د: علقت

٣. ك: ن: الجهد

٤. س: د: رغبتنا

٥. ن: لاشواق

٦. ن: حمده

٧. ن: - حالنا في... بها

٨. د: من

٩. ن: - و

١٠. د: مهية

١١. س، د: و معاشنا

١٢. س: رزقا

١٣. د: او

١٤. د: - تعالى

١٥. ن: و معاشنا

١٦. د: سألنا

١٧. ن: الحسنة

١٨. د: و

١٩. د: ما

٢٠. د: هيا

٢١. د: يدفعه

والمفاسد لم يحصل لنا إلا بها<sup>١</sup>، وكانت<sup>٢</sup> تلك الوسائط أيضاً مقدرَةً لنا واجبةً باختيارنا، كما قال - عليه السلام - لمن سأله: هل يغني الدواء والرقيه من قدر الله؟<sup>٣</sup> قال: <sup>٤</sup>الدواء والرقيه أيضاً من قدر الله<sup>٥</sup>! ولما قال - عليه السلام -<sup>٦</sup>: جف القلم بما هو كائن<sup>٧</sup>؛ قيل: فقيم<sup>٨</sup> العمل؟ فقال<sup>٩</sup>: اعملوا، فكلٌ ميسرٌ لما خُلِقَ له<sup>١٠</sup>! ولما<sup>١١</sup> سئل<sup>١٢</sup>: أنحن في أمرٍ فرغ منه أو أمرٍ مستأنف؟ قال: في أمرٍ فرغ منه وفي أمرٍ<sup>١٣</sup> مستأنف<sup>١٤-١٥</sup>. و من هذا علم أن كل ما يصدر عنا من الحركات و السكّنات و الحسنات و السيئات محفوظةٌ مكتوبةٌ<sup>١٦</sup> علينا واجبٌ صدورها<sup>١٧</sup> عنا مع كونها باختيارنا، كما قال - تعالى - : ﴿وَ كُلُّ شَيْءٍ فَعَلُوهُ فِي الزُّبُرِ وَ كُلُّ صَغِيرٍ وَ كَبِيرٍ مُسْتَظَرٌّ﴾<sup>١٨</sup> و قال: ﴿وَ نَكُتُبُ مَا قَدَّمُوا وَ آثَارَهُمْ وَ كُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ﴾<sup>١٩</sup> و كذا<sup>٢٠</sup> ﴿هَذَا كِتَابُنَا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ<sup>٢١</sup> بِالْحَقِّ إِنَّا كُنَّا<sup>٢٢</sup> نَسْتَسِيخُ مَا<sup>٢٣</sup> كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ<sup>٢٤</sup>﴾<sup>٢٥</sup> فهي معرفاتٌ لسعادتنا و شقاوتنا في العقبى ليست بموجبات، و كذا<sup>٢٦</sup> ما يصل إلينا من الرغائب و المكاره كما قال النبي<sup>٢٧</sup> - عليه السلام - : و<sup>٢٨</sup> اعلم أن الأمة لو اجتمعت على أن ينفعوك بشيء لم ينفعوك إلا بشيء قد كتبه<sup>٢٩</sup> الله لك و لو اجتمعوا على أن يضروك بشيء لم يضروك<sup>٣٠</sup> إلا

ع

١. ك، س: - من المضار... إلا بها
٢. ن: - كانت
٣. ع: + تعالى
٤. م، ع، د: - قال
٥. ما وجدت الرواية في مصادر الفريقين بعد بليغ الفحص، و هناك ما يشبهها. راجع: جمع الزوائد ج ٥ ص ٨٥. كز العمال ٢٨٠٨١، ٢٨٠٨٢. الأحكام النبوية في الصناعة الطبية ج ١ ص ١٧.
٦. ن: - لمن سأله... عليه السلام.
٧. م، ن: + إلى يوم القيمة
٨. ع: فقيم
٩. م، د: قالوا
١٠. راجع: ص ٣٤٨
١١. ع: إلى
١٢. ن: يسئل
١٣. ن: آخر
١٤. ما وجدت الرواية بعد بليغ الفحص في مصادر الفريقين.
١٥. ع: - قال: في امر فرغ منه و في امر مستأنف.
١٦. ن: + به
١٧. ن: صدوره
١٨. كريمتان ٥٢ / ٥٣ القمر.
١٩. مقتبس من كريمة ١٢ يس.
٢٠. م: - كذا
٢١. م: - عليكم
٢٢. م: - كنا
٢٣. ن: نسمع بما
٢٤. م: تعلمون
٢٥. كريمة ١٢٩ الجاثية.
٢٦. ن، د: كذلك
٢٧. ك، ع: - نبي، صلي الله على و آله، ن: + و سلم
٢٨. م، ع: - و
٢٩. ع: و قد كتب
٣٠. ع: - بشي لم يضروك

بشيءٍ كتبه<sup>١</sup> عليك، رُفِعَتِ الأَقْلَامُ<sup>٢</sup> و جَفَّتِ الصُّحُفُ<sup>٣</sup>. و قال أميرالمؤمنين - عليه السلام -:  
 اعلموا علماً يقينا أن الله لم يجعل لعبد و إن عظمت حيلته و قويت مكيدته و اشتدت طلبته<sup>٤</sup>  
 أكثر مما سُمي<sup>٥</sup> له في الذكر الحكيم و لم يخل<sup>٦</sup> بين العبد عند<sup>٧</sup> ضعفه و عدم<sup>٨</sup> حيلته و قلة  
 مكيدته<sup>٩</sup> و بين<sup>١٠</sup> ما سُمي له في الذكر الحكيم<sup>١١</sup>. و الشواهد في هذا الباب أكثر من أن تحصى<sup>١٢</sup>.  
 و أما الابتلاء فهو إظهار ما كُتِبَ<sup>١٣</sup> علينا في القدر و إبراز ما أودع فينا و غرز<sup>١٤</sup> في طباعنا  
 بالقوة بما يظهره من الشاهد<sup>١٥</sup> و يخرج به إلى الفعل من الوقائع و الحوادث و التكاليف الشاقّة  
 بحيث يترتب عليه الثواب و العقاب، فإنهما ثمراتٌ و لوازمٌ و تبعاتٌ و عوارضٌ لأمرٍ<sup>١٦</sup> موجودةٍ  
 فينا، فإذا لم يصدر<sup>١٧</sup> عنّا و لم يخرج إلى الفعل لم توجد<sup>١٨</sup> بعدُ - و إن كانت معلومةً لله<sup>١٩</sup> تعالى  
 موجودةً فينا<sup>٢٠</sup> بالقوة<sup>٢١</sup> - فكيف يحصل ثمراتها و تبعاتها - التي هي عوارضها و لوازمها - ؟. و  
 لهذا قال<sup>٢٢</sup>: ﴿ وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ حَتَّى نَعْلَمَ الْمُجَاهِدِينَ مِنْكُمْ وَ الصَّابِرِينَ ﴾<sup>٢٣</sup> - و أمثالها<sup>٢٤</sup> - أي:  
 نعلمهم موصوفين بهذه الصفة بحيث يترتب عليها الجزاء، و أمّا قبل ذلك الابتلاء فإنه عَلِمَهُمْ  
 مستعدين للمجاهدة و الصبر، صابرين<sup>٢٥</sup> إليهما<sup>٢٦</sup> بعد حين.

١. م، د: + الله، ع: و كتب الله
٢. ع: الاقلام
٣. راجع: سنن الترمذي ج ٤ ص ٥٧٦ رقم ٢٥١٦، تفسير ابن كثير ج ٧ ص ٩١ ج ٨ ص ١٧٤، مسند حماد ج ١ ص ٢٩٢، المعجم الكبير ج ١٢ ص ٢٢٨، و ما وجدت الرواية في طرقنا.
٤. ع: و اشتدت طلبته و قويت مكيدته
٥. ع: مما سُمي
٦. م، ع، د: لم يخل
٧. م، ع، د: عند
٨. م، ع، د: عدم
٩. م، ع، د: قلة
١٠. م، ع، د: و بين
١١. راجع: نهج البلاغة، الحكمة ٢٧٣ ص ٥٢٣، و لمزيد الفائدة راجع: ص ١٢٠٩، بشرح لامه محمد عبيد ج ٥ ص ٣٨٢ (بشرح ابن ميثم البحراني الكبير)، ج ١٩ ص ١٦٢، بشرح ابن أبي الحديد، و وردها المصنف في لطائف الأعلام، و  
 لطائف الأعلام ذيل اصطلاح «أعظم الناس راحة».
١٢. م، ع، د: تحصى
١٣. م، ع، د: كُتِبَ
١٤. م، ع، د: غرز
١٥. م، ع، د: الشاهد
١٦. م، ع، د: أمر
١٧. م، ع، د: صدر
١٨. م، ع، د: توجد
١٩. م، ع، د: الله
٢٠. م، ع، د: فينا
٢١. م، ع، د: بالقوة
٢٢. م، ع، د: قال
٢٣. م، ع، د: ﴿ وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ حَتَّى نَعْلَمَ الْمُجَاهِدِينَ مِنْكُمْ وَ الصَّابِرِينَ ﴾
٢٤. م، ع، د: أمثالها
٢٥. م، ع، د: صابرين
٢٦. م، ع، د: إليهما

## الفصل التاسع

في بيان الاستعدادات و تنوعها

و لعلك تضطرب و تصول<sup>١</sup> و تتحرّد فتقول<sup>٢</sup>: إذا كانت الفضائل و الرذائل و المحاسن و القبائح و الطّاعات<sup>٣</sup> و المعاصي<sup>٤</sup> بالجمله الخيرات و الشرور كلّها - مقدّرة مكتوبة علينا قبل صدورها منّا /NB8/ معجونة فينا<sup>٥</sup> مربوطة بأوقاتها التي تصدر<sup>٦</sup> فيها عنّا فما بالنا لا تتساوى<sup>٧</sup> فيها و لا تتعادل<sup>٨</sup> و لا تتشاكل<sup>٩</sup> فيها و لا تتماثل<sup>١٠</sup>؟ و كيف يُحترز عما يجب الاحتراز عنها؟ فننجد من<sup>١١</sup> وبالها و تبعها<sup>١٢</sup>؟ وبأي شيء يتفضّل<sup>١٣</sup> السعيد على الشقيّ و قد تساويا فيما قدر لهما؟ و أين عدل الله فينا و قد قال الله<sup>١٤</sup> - تعالى - : ﴿وَمَا أَنَا بِظَالِمٍ لِلْعَبِيدِ﴾<sup>١٥</sup> ﴿وَمَا ظَلَمْنَا هُمْ وَ لَكِنْ كَانُوا هُمُ الظَّالِمِينَ﴾<sup>١٦</sup>؟ فنجيبك<sup>١٧</sup> بمثل ما قال الشاعر:

هَوْنٌ عَلَى بَصْرٍ<sup>١٨</sup> مَا شَقَّ مَنظَرُهُ      فَإِنَّمَا يَقْطَعُ الْعَيْنِ كَالْحُلْمِ

فاصبر ريثما آب إليك القرار و<sup>١٩</sup> فات السكينة و الوقار، فلست أول من زلّ في هذا المقام و ارتاب و استفتن<sup>٢٠</sup> من<sup>٢١</sup> هذا الكلام ثم رجع و تاب، جعل الله عين بصيرتك مكحلة<sup>٢٢</sup> بنور الهدى و كشف عنها غشاوة العمى! أولا تعتبر<sup>٢٣</sup> بحال موسى مع الخضر<sup>٢٤</sup> و اعتراضه<sup>٢٥</sup> و

- |                                      |                                    |   |
|--------------------------------------|------------------------------------|---|
| ١. ع: فيصول، د: ك: فتصول             | ٢. د: فنقول                        | ٣. ك: ن: والطاعات                         |
| ٤. م، ك، س، د: - و                   | ٥. ك: فيها                         | ٦. ن: يصدر                                |
| ٧. ع، م، س: لا يتساوى                | ٨. ع، ك، س: يتعادل، ك: تعادل       |   |
| ٩. م، س، ع: يتشاكل، ك: لم لا تتشاكل. | ١٠. م، د، ك: تتماثل                |   |
| ١١. م، ن: عن                         | ١٢. ن: ما يتبعها.                  | ١٣. د: تفضل                               |
| ١٤. م، ع: - الله                     | ١٥. مقتبس من كريمة ٢٩ ق.           |   |
| ١٦. كريمة ٧٦ الزخرف.                 | ١٧. ع: فيحيينك                     | ١٨. ع: بصير                               |
| ١٩. ع: - و                           | ٢٠. ك، م، ع: واستقر، د: س: واستنفر |   |
| ٢١. ك: في                            | ٢٢. ك، ن: كحيلة                    | ٢٣. ع: تعبير، ن: يعتبر، م، س، د: ولا تعبر |
| ٢٤. ع: + عليه السلام                 | ٢٥. ن: - و                         |   |

وقوعه فيه بقتل الغلام<sup>١</sup> و امتعاضه؟! أو ما تذكر<sup>٢</sup> قوله ﴿لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نُكْرًا﴾ و جوابه ﴿أَلَمْ أَقُلْ لَكَ إِنَّكَ<sup>٣</sup> لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا﴾؟ ثم اسمع<sup>٤</sup> ما يشفيك من غيظك و يكفيك<sup>٥</sup> في<sup>٦</sup> ازالة ريبك!

و اعلم! أن الاستعدادات متفننة و الحقائق متنوعة، فالأرواح<sup>٨</sup> الإنسيّة بحسب الفطرة الأولى مختلفة في الصفا و الكدورة و الضعف و القوة مترتبة في درجات القرب و البعد من الله - تعالى -؛ و المواد السفلية<sup>٩</sup> بازائها بحسب الخلقه متباعدة في اللطافة و الكثافة و مزاجاتها متباينة في القرب و البعد من<sup>١٠</sup> الاعتدال الحقيقي، فقابليتها لما يتعلق بها من الأرواح متفاوتة و قد قدر بازاء كل روح ما يناسبه من المواد، فحصل من مجموعها استعداد مناسب لبعض العلوم و الادراكات دون بعض، موافق لبعض الأعمال و الصناعات<sup>١١</sup> دون بعض على ما قدر لها في العناية الاولى و القضاء السابق؛ كما قال - عليه السلام<sup>١٢</sup> - : الناس معادن كمعادن الذهب و الفضة<sup>١٣</sup>. و يتفاوت العقول /NA8/ و الإدراكات و الأشواق و الإرادات<sup>١٤</sup> بحسب اختلاف الطبايع و الغرايز، فينزع بعضهم بطبعه<sup>١٥</sup> إلى ما ينفّر عنه الآخر، و يستحسن أحدهم لهواه<sup>١٦</sup> ما يستقبحه الثاني؛ و العناية الإلهية تقتضي<sup>١٧</sup> نظام الوجود على أحسن ما يمكن، فلو أمكن أحسن ممّا هو عليه لوجد؛ و لو تساوت<sup>١٨</sup> الاستعدادات لغات الحُسن في ترتيب النظام و ارتفع الصّلاح عن العالم و لبقوا - كلهم - طبقة واحدة على حالة واحدة في مرتبة واحدة<sup>١٩</sup> لا تمشى أمورهم ولا يتهيء مصالحهم، و لبقيت<sup>٢٠</sup> المراتب الباقية<sup>٢١</sup> في كتم العدم، مع امكان وجودها، فكان<sup>٢٢</sup>

- |                         |  |
|-------------------------|--|
| ١. ع: يقبل الظلام       | ٢. ن: تذكر، ع: س، د، ن: تذكر               |
| ٣. ع: - انك             | ٤. مقتبس من كرتان ٧٥ - ٧٥ لكهف             |
| ٥. ن: اسمع              | ٦. ع: يكفيك                                |
| ٨. ن: الحقائق و الأرواح | ٧. ك: من                                   |
| ٩. ن: السفنات           | ١٠. ن: من                                  |
| ١١. ن: الصناعات         | ١٢. ن: - عليه السلام، ع: مني لله عليه و له |
| ١٣. راجع: ص -           | ١٤. ن: - و الاسواق و الارادات              |
| ١٥. ن: فينزع بطبعه      | ١٦. ع: ان لهواه                            |
| ١٨. ن: ساوت             | ١٧. ع: اقتضي                               |
| ٢١. م: + الممكنة        | ١٩. ن: و                                   |
|                         | ٢٢. ع: و كان                               |



حيفاً عليها و جوراً لا عدلاً و قسطاً، و بقي الاحتياج إليها في العالم مع عدمها، كما أن لو كان البصل زعفراناً و الدفلي أقحواناً و لم يوجد البصل و الدفلي أصلاً لحرمت<sup>١</sup> الناس من منافعها<sup>٢</sup> و تضرروا<sup>٣</sup> في مناحجهم بفقد هما مع امكان وجودهما، و كما لا يختلج في صدرك أن البصل لو<sup>٤</sup> لم يكن زعفراناً و القيصوم ضيمراناً و الكلب أسداً و العنز<sup>٥</sup> جملاً و الجماد<sup>٦</sup> حيواناً و الحيوان انساناً و التبيدي عنبا و الوهم عقلاً فلا يتقدح<sup>٧</sup> في بالك أن الناقل<sup>٨</sup> لماذا لم يكن سبحانه<sup>٩</sup> و الفقير<sup>١٠</sup> سلطاناً و الشقي سعيداً و الجاهل الشرير عالماً<sup>١١</sup> خيراً نحريراً، إذ لو كان كذلك لاضطر<sup>١٢</sup> السلطان إلى صنعة الكنس و الحكيم المتآله إلى مباشرة<sup>١٣</sup> الرجس، فما بقي التناسب على تقدير التماثل و لم يبق السلطان سلطاناً و لا القهرمان<sup>١٤</sup> قهرماناً! و لاختل النظام<sup>١٥</sup> و ظهر الهرج و المرج فلم<sup>١٦</sup> يكن ذلك عدلاً بل كان جوراً و ظلماً! فالعدل هو تسوية المواد و الأشباح بحسب الصور و الأرواح<sup>١٧</sup>، و تعديل الأمزجة بحسب الأنواع و توزيعها على الأصناف و الأشخاص و توجيه الأفراد من الإجناس إلى ما يناسبها من الأمور و الأشغال<sup>١٨</sup>، فمن أساء في عمله<sup>١٩</sup> و أخطأ في اعتقاده فإنما ظلم<sup>٢٠</sup> نفسه بظلمة<sup>٢١</sup> جوهره و قصور /NB9/ استعداده، و كان أهلاً للشقاوة في معاده ينادي على لسان المالك: ٢٢-٢١ مهلاً فتداك<sup>٢٢</sup> او كتافوك تفع<sup>٢٣</sup>.

وإنما قصر استعداده<sup>٢٤</sup> و أظلم جوهره لعدم امكان كونه أحسن ممّا وجد، كما لا يمكن أن يلد القرد<sup>٢٥</sup> انساناً - مثلاً<sup>٢٦</sup> - في أحسن صورة و أكمل سيرة و لا يزال<sup>٢٧</sup> مختلِفِينِ إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ

- |                          |  |                               |
|--------------------------|--|-------------------------------|
| ١. س: تحرمت              | ٢. د، ن: منافعها                           | ٣. ع: تضرّوا                  |
| ٤. م: لم                 | ٥. م، د، ن: العير، ع: و الكلب اشدّ العنز   |                               |
| ٦. م: الحمار             | ٧. د: يتقدح، س، م: فلا يتقدح، ك: فلا يتقدح |                               |
| ٨. د، ن: الباقل          | ٩. ن: سبحانه                               | ١٠. ن: القعير                 |
| ١١. ن: - عالماً          | ١٢. س، د، م: منامرة                        | ١٣. ك، س، م: قهرمان           |
| ١٤. م: قطهر              | ١٥. ن: و لم يكن                            | ١٦. ن: الارداؤ                |
| ١٧. م: الاسعال           | ١٨. ع: علمه                                | ١٩. ن: + على                  |
| ٢٠. ع: يظلمه، س، م: بظلم | ٢١. د: الملك                               | ٢٢. د: + شعر                  |
| ٢٣. د، ن: فيداك          | ٢٤. ع: تفع، د: نفخ                         | ٢٥. ك: الاستعداد، ن: لاستعداد |
| ٢٦. ع: القردة            | ٢٧. ع، د: مثلاً انساناً                    | ٢٨. ن: لا يزال العين          |

وَلِذَلِكَ خَلَقَهُمْ وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ ﴿١﴾ و كما  
 لا تعترض<sup>٢</sup> على أقبح الناس بأنه لِمَ لا يكون<sup>٣</sup> مثل يوسف<sup>٤</sup> في الحسن؟ و تُغذِرهم مع<sup>٥</sup>  
 اختلاف أشكالهم و هيأتهم بحيث<sup>٦</sup> لا يتشابه اثنان منهم، فكذلك لا تعترض<sup>٧</sup> على شرّ الناس  
 بأنه<sup>٨</sup> لِمَ لا يكون كـمحمّدٍ - عليه<sup>٩</sup> السّلام - في سيرته و طريقته، و أعذرهم في ذلك؛ فإنّ  
 اختلاف الفرائز و الشّمائل كاختلاف الأشكال و الطّبائع، كما قال<sup>١٠</sup> - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله -<sup>١١</sup> :  
 فرغ الله - تعالى - من<sup>١٢</sup> أربعة: الخلق و الخُلُق و الرّزق و الأجل<sup>١٣-١٤</sup>! و أمّا أنّه كيف السبيل  
 إلى الاحتراز ممّا<sup>١٥</sup> يجب الاحتراز عنه، فإنّ شريف النّفس<sup>١٦</sup> نجيب<sup>١٧</sup> الجوهر طيّب الأصل  
 طيّع<sup>١٨</sup> القريحة قلما يهمّ بشيءٍ ممّا ليس في فطرته و لم يقدر له من الفواحش و الرذائل - لعدم  
 المناسبة -،<sup>١٩</sup> و إذا همّ - نادراً للغلبة<sup>٢٠</sup> صفةً من صفات نفسه و قواه و استيلاء داعية<sup>٢١</sup> من دواعي  
 الوهم و هواه و هيجانٍ من شهوته و غضبه - زجره زاجراً<sup>٢٢</sup> من عقله و هداه<sup>٢٣-٢٤</sup> كما قال - تعالى -  
 في<sup>٢٥</sup> يوسف - عليه السّلام<sup>٢٦</sup> - : ﴿وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهٖ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَن رَّءَاهُ أَبْرَهَانَ رَبِّهٖ﴾<sup>٢٧</sup> و إذا كان  
 دون ذلك في صفاء الاستعداد فلا ينزجر إلّا بزجر زاجرٍ من الشّرّع و السّياسة و النّاصح و الأديب

١. مقتبس من كريمة ١١٨ يوسف، و كريمة ١١٩ منها.

٢. ع: يعترض

٣. ع: تكون

٥. ن: منع

٦. ع: بحسب

٨. ج: لأنه

٧. ن: ع: لا يعترض

٩. ج: رسول الله صلى لله عليه و آله

١٠. ن: ع: النبي

١١. د: + النبي عليه السّلام، ن: + و سَمِّ

١٢. د: عن

١٣. راجع: الجامع الصغير ج ٢ ص ٧٥. كنز العمال ج ١ ص ١٠٨. و بالتقدّر قريب جداً. و في نسخة جامع السعدي ص ٣١٠  
 المصنف أوردته في القسمة الثاني من «المصطلحات لصوفية» الذين اصطلاح بـ ١٠ - ٩ - ٢ - المقام ١٠ - ١٠ - ١٠ - ١٠ - ١٠ - ١٠  
 ما وجدته في طرفنا.

١٤. د: كما قال صلى لله... و لأجل

١٦. ن: نسب

١٦. د: نسب

١٥. ن: ع: غمّ

١٩. ن: عن - و الرذائل تعدّ النسب.

١٨. ع: طيّع

٢٢. ن: ع: زجر

٢١. د: ع: داعية

٢٠. د: + القافية

٢٤. ع: د: منه مانع من روجه القدسي و هو

٢٣. ع: هواه

٢٧. مقتبس من كريمة ٢٤ يوسف

٢٦. د: ع: عليه السّلام

٢٥. ع: + سورة

- و غير ذلك -، و يستحيي منه<sup>١</sup>، و اذا همّ بشيءٍ ممّا في فطرته من المحاسن وجد باعثاً<sup>٢</sup> من عقله و درايته و ناصرأ من /NA9/ توفيقه و هدايته فيقدم عليه بشوقه<sup>٣</sup> و شعفه لمناسبته<sup>٤</sup> إياه؛<sup>٥</sup> و لا ينتهي<sup>٦</sup> عنه بدفع دافع و لا يمنع من مانع، و إن كان دون ذلك احتاج إلى محرضٍ باعثٍ و مشوّقٍ من خارج، و الخسيس النفس الخبيث الجوهر الرديّ الأصل الآبي القرونة بالعكس، كما قال - تعالى - في أبي جهلٍ و أضرايه: <sup>٧</sup> ﴿سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾<sup>٨</sup>، و فيه: <sup>٩</sup> ﴿إِنَّكَ لَا تَهْتَدِي مَنْ أَحْبَبْتَ﴾<sup>١٠</sup> و كلُّ يشتاقي إلى ما يفعله بطبعه<sup>١١</sup> و يحبّه و يستحسن، و إن كان الثّاني يعلم أنّ ضدّه أجود و أحسن<sup>١٢</sup> كمحبّة الزنجيّ ولده مع قبحة دون الغلام التركيّ مع علمه بحسنه!

و أمّا حديث السّعادة و الشّقاوة<sup>١٤</sup> فسيأتي في باب<sup>١٥</sup> - ان شاء الله تعالى<sup>١٦</sup> - .

## الفصل العاشر

### في السّعادة و الشّقاوة

قد<sup>١٧</sup> علمت ممّا تقرّر تنوع الاستعدادات و ترتّب الأرواح في الدّرجات، فاعلم<sup>١٨</sup>: أنّ لكلّ منها سعادةً تقتضيها<sup>١٩</sup> بحسب هويّته و قدر منيته و قوّته، هي نهاية كماله الذي أمكن له بمقتضى فطرته، و تقابلها<sup>٢٠</sup> غاية نقصانه الذي يمكن له بحسب حاله هي شقاوته المنسوبة إليه عند وباله و السّعادات المترتبة<sup>٢١</sup> بحسب الاستعدادات، فأعظم السّعادات مطلقاً لأجود الاستعدادات<sup>٢٢</sup>، و

- |                              |                                       |                           |
|------------------------------|---------------------------------------|---------------------------|
| ١. ن: منهم                   | ٢. م: باعنا، ع: ياعناً                | ٣. ن: لشوقه، س: ع: تشوقه  |
| ٤. ع: لمناسبة                | ٥. ك، ن، م، س: - و                    | ٦. د: لا يستنى            |
| ٧. ن: أحزابه                 | ٨. مقتبس من كريمة ٦ البقرة، أو ١٠ يس. |                           |
| ٩. ن: و لنبي الله            | ١٠. ك، س، د: - كما قال تعالى... احببت |                           |
| ١١. مقتبس من كريمة ٥٦ القصص. | ١٢. م، ع: بالطبع                      |                           |
| ١٣. ن: أحسن و أجود           | ١٤. س: - و الشقاوة                    | ١٥. م: فصله، ع، د، ك: فصل |
| ١٦. د: - تعالى               | ١٧. ن: فقد                            | ١٨. س: - فاعلم            |
| ١٩. م، ن: يقتضيها            | ٢٠. د، ن: يقابلها                     | ٢١. ع، ن: مترتبة          |
| ٢٢. ع: استعداد               |                                       |                           |

أشرف الكمالات لأشرف الأرواح الذي هو روح القطب الحقيقي المطلق وهو محمد - صلى الله عليه وآله - لا القطب الإضافي بحسب كل وقت و زمان كسائر الأنبياء<sup>١</sup>، كما قال - تعالى - : ﴿تِلْكَ أَرْسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ﴾... إلى قوله<sup>٢</sup> ﴿وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ﴾<sup>٣</sup> فله المرتبة العليا في الاستعداد و السعادة الكبرى<sup>٤</sup> في المعاد، و كلما قصر الاستعداد نقصت السعادة و قصر العرض بينها وبين الشقاوة القصوى و<sup>٥</sup> الشقاوة المفروضة بازائها، فإذا توسط الاستعداد بين جهتي الربوبية و السفالة<sup>٦</sup> - المعبر عنهما<sup>٧</sup> بالنور و الظلمة تارة و باللاهوت و الناسوت /NB10/ أخرى - استوى ميله<sup>٨</sup> إلى درجتي الكمال و النقصان - المعبر عنهما في التنزيل بأعلى عليين و أسفل السافلين<sup>٩</sup> -، و هناك يقوي أثر الدعوة و التكليف و التأديب<sup>١٠</sup> و التهذيب و ما يقابلهما<sup>١١</sup> من أسباب المعصية و الطغيان<sup>١٢</sup> - المعبر عنهما بالتوفيق و الخذلان -، و كلما أمعن في أحد الجانبين اشتد<sup>١٣</sup> ميله إليه، فإن مال عن الوسط إلى الجهة العلوية يكفيه<sup>١٤</sup> أضعف أسباب التوفيق في ترقى الدرجات و لا يصرفه<sup>١٥</sup> أقوى أسباب الخذلان إلى الانحطاط في الدركات، و إن مال إلى الجهة السفلية فبالعكس؛ و لكل صفو كدر و لكل صافٍ عكر<sup>١٦-١٧</sup>، و يقابل<sup>١٨</sup> كل نورٍ ظلمة و بازاء كل حسنٍ قبح و بضدها تتبين الأشياء - كأبي جهلٍ لمحمد<sup>١٩</sup> و فرعون لموسى<sup>٢٠</sup> /EB-16/ و إبليس لآدم<sup>٢١</sup> و أمثالهم - لاسبيل إلى معرفة لمية سعادة الأول و شقاوة الثاني إلا مجرد<sup>٢٢</sup> الاستعداد الذي هو من الفيض الأقدس الأولى و العلم<sup>٢٣</sup> الأعلى الأزلي - على ما مر من

١. عليه الصلوة و السلام، ٥؛ عليه السلام، ٦؛ و سلم.
٢. ع: في
٣. ع: مقابيل
٤. ع: العظمى
٥. ع: + عنها، س، ه، ك، ن: - عنها
٦. ما وجدت تعبير «أعلى غائبين» في القرآن الحرث، و للعبور على أحدها رجع حرفه ٥: ليس
٧. ع: التهذيب
٨. ع: ك، د، شد
٩. ع: التهذيب
١٠. ع: حقه
١١. ع: عسكر
١٢. ع: عسكر
١٣. ع: ك، د، شد
١٤. ع: حقه
١٥. ع: عسكر
١٦. ع: عسكر
١٧. ع: عسكر
١٨. قوله: لكل صفو... يشبه بأعمال العرب، و لكن مده حده في ما عدا ان من منسب... و هذه تصحيح الأسماء و جهز الأسماء
١٩. ع: عسكر
٢٠. ع: عسكر
٢١. ع: عسكر
٢٢. ع: عسكر
٢٣. ع: عسكر

بحث الإمكان في باب حسن النظام - .

و السعادة قسمان: [١]: دنيوية، و [٢]: أخروية؛

و الدنيوية قسمان: (الف): بدنية - كالصحة و السلامة و<sup>١</sup> و فور القوة و الشهامة -؛

(ب): و خارجية - كترتب أسباب المعاش و حصول ما يحتاج إليه من المنال<sup>٢</sup> -،

و الأخروية - أيضاً قسمان: (A): علمية - كالمعارف و الحقائق -

و (B): عملية - كالطاعات و الخيرات -، و كما أن الحسن و الجمال من عوارض القسم

الأول من الدنيوية؛ فالأخلاق الجميلة و الفضائل من عوارض القسم الأول من الأخروية، و يتعدّد

أقسام الشقاوة بازائها. قيل لأمر المؤمنين - عليه السلام - صف العالم!

فوصفه، فقيل: صف الجاهل!

قال: قد فعلت!<sup>٣</sup>

فالسعادة و الشقاوة بحسب العلم و الجهل ذاتيتان أزلاً و أبداً مخلدتان<sup>٤</sup> دائماً<sup>٥</sup> سرمداً أو

بحسب الأعمال<sup>٦</sup> الحسنة و السيئة، يترتب عليه<sup>٧</sup> المكافاة و المجازاة و تتقدّر<sup>٨</sup> بحسبها<sup>٩</sup>

المثوبات و العقوبات، كقوله - تعالى -: ﴿جَزَاءٌ بِمَا/NA10/كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾<sup>١٠</sup>، و لا يكون هذه

الشقاوة مخلدة إلا ما شاء الله. و يتركّب<sup>١٢</sup> بعضها مع بعض<sup>١٣</sup> إلا أن أكثر<sup>١٤</sup> السيئات و

أكبرها<sup>١٥</sup> يتبع الجهل و أغلب الحسنات و أعظمها يتبع العلم<sup>١٦</sup>. - اللهم اجعلنا من السعداء

المقبولين و لا تجعلنا من الأشقياء المردودين! -

١. س، م، ك، ع، د: - و  
٢. ن: في المال، س، د، ك، م: المثال  
٣. راجع: نهج البلاغة، الحكمة ٢٣٥ ص ٥١٠ - وفيها - صف لنا العاقل ... - و لمزيد الفائدة راجع: ص ١١٨١ (بشرح فيض الاسلام). ج ٢ ص ١٩٧ (بشرح امام محمد عبده). ج ٦ ص ٣٦٥ (بشرح ابن ميثم الكبير). ج ١٩ ص ٦٦ (بشرح ابن أبي الحديد). ج ٢١ ص ٣٠٤ (بشرح الخوئي). بحار الأنوار ج ١ ص ١٦٥.  
٤. ن: مخلوقان  
٥. م، ن: + و  
٦. ن: اعمال  
٧. ع: عليهما، ن: عليها  
٨. ع: يتقدر  
٩. ع: بحسبها  
١٠. ع: + جزاء بما كانوا يعملون  
١١. مقتبس من كريمة ٨٢ أو ٩٥ التوبة.  
١٢. ن: يركب  
١٣. ن: و ينفرد، س، ك، م: ينفرد.  
١٤. م، ن: اكترها  
١٥. ن: العلم

و العقل الذي هو مدار التكليف في الكلّ واحدٌ مع تباعد درجاتهم في الذكاء و البلادة، و هو القدر المشترك في العقلاء - أي: ما يسمّى<sup>١</sup> به الانسان عاقلاً - و لهذا كُلفوا بتكليفٍ واحدٍ و لم يكلف كلٌّ واحدٍ منّا بدراية الفتوى و استنباط العلوم شرعاً، كما قال - تعالى -<sup>٢</sup>: ﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا﴾<sup>٣</sup>، فإنّ الترقّي بالعلوم أمرٌ وراء التكليف، و أمّا بحسب الأعمال فللكلّ دَرَجاتٌ مِمّا عَمِلُوا<sup>٤</sup>، فمن<sup>٥</sup> حجب عن<sup>٦</sup> بلوغ الكمال<sup>٧</sup> الذي تقتضيه<sup>٨</sup> بحسب<sup>٩</sup> استعداده بتقصيرٍ فيه و<sup>١٠</sup> ارتكاب عمل ينافيه فقد عُدَّ تعذيباً<sup>١١</sup> يناسبه<sup>١٢</sup> بحسب<sup>١٣</sup> حرمانه عنه لمساويه، و كذا من نوقش<sup>١٤</sup> في الحساب بحسب الأعمال، و أمّا الواصل إلى ما أمكن له و قدّر من السعادة فهو الناجي و إن كانت سعادته دون<sup>١٥</sup> و أدون بما لا يدرك كنهه من سعادةٍ اخرى، إذ لا ادراك<sup>١٦</sup> لما لا يمكنه فلا ذوق و إذ لا ذوق<sup>١٧</sup> فلا شوق و إذ لا شوق فلا تعذيب بفواته<sup>١٨</sup>؛ و كل ذلك بقدرٍ و جب وقوعه باعتبارٍ و امكن باعتبارٍ فلا ينافي كونه باختيارٍ.

و فيما ذكرناه كفاية لمن تيسر له و لا ينفع أكثر من<sup>١٩</sup> ذلك لمن تعسر عليه. - و بالله العياذ من التقصير فإن بيده تيسير<sup>٢٠</sup> كل عسير و هو المستعان و عليه التكلان إنّه<sup>٢١</sup> حسبنا و نعم الوكيل! -<sup>٢٢</sup>

- |                                |                           |                               |
|--------------------------------|---------------------------|-------------------------------|
| ١. ن: سمي                      | ٢. ع: - تعالى             | ٣. مقبَس من كرمه ٢٨٦ بقوله    |
| ٤. اشارة إلى كريمة ١٣٢ البقرة. |                           | ٥. د: - و ما تعذيبها من أسباب |
| ٦. ع: من                       | ٧. ك، س، د: - الكمال      | ٨. د: - فضضه                  |
| ٩. م: ع: - بحسب                | ١٠. د، ن: او              | ١١. م، ع: - تعذب بعذب         |
| ١٢. د: يساويه                  | ١٣. م، ع: + و             | ١٤. ك، س، د: يوقش             |
| ١٥. د: دون                     | ١٦. ع: + يدرك، س، د: + له | ١٧. ع: - ذللاذوق              |
| ١٨. س: بفواته                  | ١٩. د: - من               | ٢٠. ع: - سكر                  |
| ٢١. ع: + هو                    |                           |                               |

٢٢. م: تم، س: تمت الرسالة الموسومة بالقضاء و القدر بحمد الله و منته و انصوده على خير حنيفة محض و له روح تمت الرسالة الموسومة بالقضاء و القدر لعبد الرزاق الكاشي قدس سره، تمت الرسالة لسرفه الموسومة بالقضاء و القدر لتسريح الحامد المكلّم العلامة الرباني كمال الحق و الدين عبدالرزاق الكاشي قدس الله وجه العزيز و هي بالحنيفة مفتح مسجلات القضاء و القدر، كشاف اعظلاتها و الله الهادي إلى صراط مستقيم، يدافع طائفة محمد علي فالحق كردنه في سنة ١٣١١ هـ (١٣٥١). ن: تمت الرسالة الموسومة بالقضاء و القدر و انصوده على خير البسر و اله الاثنى عشر . . .





١٢

بيان مقدار السنة السرمدية  
وتعيين الأيام الإلهية



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>١</sup>

الحمد لله رب العالمين و الصلوة و السلام<sup>٢</sup> على<sup>٣</sup> سيد المرسلين محمد و آله الطيبين الطاهرين.

و بعد؛ فإن حقيقة<sup>٤</sup> الذات<sup>٥</sup> الإلهية من حيث هي هي<sup>٦</sup> امتدادها - أعني<sup>٧</sup>: مدة بقائها - غير مضبوطة<sup>٨</sup>، لأنها من حيث هي كذلك لا وصف لها و لا اسم و لا رسم، فهي في عماء<sup>٩</sup>، كما جاء في الحديث<sup>٩</sup>، إذ لا يمكن معرفتها بوجه من الوجوه ما لم يتعين بصفة. و أول التعينات علمها

١. مكتوب في مفتاح نسخة «ل»: رسالة في تعيين السنة الإلهية للشيخ العارف عبدالرزاق الكاشاني. و في مفتاح نسخة «س»: هذه رسالة في بيان السنة السرمديّة الإلهية و الايام الربوبية للعارف الكاشاني الشيخ عبدالرزاق. و في مفتاح نسخة «ع»: فصل في بيان مقدار السنة و تعيين الايام الإلهية التي منها يوم القيامة للشيخ الكامل العالم كمال الملة و الدين عبدالرزاق الكاشاني - قدس الله روحه - . و في مفتاح نسخة «ن»: من فوائد الشيخ الكامل الرباني كمال الحق و الدين عبدالرزاق - قدس الله روحه - في بيان مقدار السنة السرمديّة و تعيين الأيام الإلهية منها يوم القصة.

٢. ع، ن: - و السلام

٣. س، ع: على خير خلقه محمد و آله اجمعين

٤. ن: الصفة. س: السنة

٥. س: الذات

٦. س: هي هي

٧. ن، ع: أي

٨. ع: مضبوط

٩. إشارة إلى قول النبي - صلى الله عليه و آله و سلم - حين سئل: أين كان ربنا قبل أن نخلق الخلق؟ فقال في غمها.

راجع: سنن الترمذي كتاب تفسير القرآن باب ١٢ ج ٥ ص ٢٦٩ رقم ٣١٠٩. سنن ابن ماجه المقدمة باب ١٣ ج ١ ص

٦٥ رقم ١٨٢. مسند احمد ج ٤ صص ١١، ١٢. المعجم الكبير ج ١٩ ص ٢٥٧. الدر المنثور ج ٣ ص ٣٢٢. مشکاه

المصابيح رقم ٥٧٢٥. تفسير الطبري ج ١٢ ص ٤. تفسير ابن كثير ج ٤ ص ٢٤٧. تاريخ الطبري ج ١ ص ٣٧ لسلسله

بذاتها، وهذه<sup>١</sup> الصفة تنزل لها من الحضرة الأحديّة الذاتيّة - التي لانعت لها - إلى الحضرة الواحدية - التي هي حضرة الاسماء و الصفات -، و تسمى «الحضرة الإلهية»؛ و هذه الحضرة اثبتت للحضرة الأولى<sup>٢</sup> أزليّة الآزال بهذه النسبة<sup>٣</sup> الإعتباريّة بين الذات الأحديّة و صفاتها، إذ لا تُعقل النسبة إلا بعد اعتبار الإثنيّة، و سُميت تلك النسبة «السرمد»<sup>٤</sup>، و قد تحققت بهذه النسبة أزليّة الآزال - أعني: تقدّم الأحديّة على الواحدية -، فالواحدية هي الحضرة التي لأزليتها أول - وهو أزل<sup>٥</sup> الآزال - و ذلك ابتداء السنّة السرمديّة، و قد اقتضت الحضرة الإلهية بهذه النسبة حقائق الأعيان<sup>٦</sup> بحكم العالميّة، فيحدث<sup>٧</sup> لها بحدوث الأعيان نسبٌ آخر بين الحقيقة الأولى و تلك الأعيان - كقادرته<sup>٨</sup> على ايجادها و مشيئه لها، و التكلّم /NB-2/ إياها بخطاب «كن»، و السميّة<sup>٩</sup> لدعائها بطلب اليجاد على الوجه الذي عيّنته المشيئة المُسمّاة بالعناية<sup>١٠</sup> الأولى، و البصيريّة بشهودها<sup>١١</sup> على تلك الصفات المتباينة، و العالميّة تحكّم على الذات بالحيوة -، فجعلت هذه السبع<sup>١٢</sup> مع الذات أئمة الأسماء، لأنّها أسماء أوليّة متقدّمة على سائرهما، و في الحقيقة صفة العالميّة تقتضي<sup>١٣</sup> أن اسم «العالم» إمام الأئمة<sup>١٤</sup> السبعة لتحقق تقدّم العلم على الإرادة. و إن كانت الحيوة متقدّمة على العلم - لكونها شرطاً له - لكنّه<sup>١٥</sup> لا يستحقّ الإمامة، لأنّها لا تقتضي النسبة

ع

→

الضعيفة ج ٢ ص ٣٨٤. و جاء باختلاف يسير في: كتاب السنّة ج ٢ ص ٢٧٢. الاسماء و الصافات ٢٣٧٦، ٤٠٧. البداية و النهاية ج ١ ص ٨. و باختلاف غريب في اصطلاح خطأ المحدثين ٢١. و لعله من خطأ النسخ او وقع في الطبع. و ما وجدته في التوحيد و لا في بحار الانوار و لا في الكتب الاربعة. و لتفسير العماء و أنّه أول مظهر إلهي ظهر فيه راجع: الفتوحات المكية ج ٢ ص ٣٥٠ (طبقه عثمان يحيى). و لكون العماء من علو المكان إلى: نقد النصوص ص ١٣٩. و استشهد به المصنّف في «اصطلاحات الصوفية» اصطلاح رقم ٣٨٩ «العماء»، و في لطائف الاعلام ذيل اصطلاح «التعين الثاني».

- |   |                    |                       |
|---|--------------------|-----------------------|
| ١. ن، ع: فهذه   | ٢. س: - الأولى     | ٣. ع: الصفة           |
| ٤. ل: السرمديّة   | ٥. ن، ع، ل: أزليّة | ٦. ل: الايمان         |
| ٧. س: فتحدث   | ٨. ن: و كالقادرية  | ٩. ع: السميّة         |
| ١٠. ع: العناية  | ١١. س: لشهودها     |                       |
| ١٢. ل: + و هي السميع و البصير و المتكلم و العالم و الحيّ و القادر و المرید. |                    |                       |
| ١٣. س: يقتضي  | ١٤. ن: أئمة        | ١٥. ن: لكنّها. ع: + و |

بخلاف العلم<sup>١</sup>، و الإمامة<sup>٢</sup> من الصّفات النسبيّة، و لأنّ الإمام أشرف من المأموم و ليست الحيوة اشرف<sup>٣</sup> من العلم و سائر الصّفات سوى الحيوة المصحّحة للعلم، لكن الحيّ - و إن تقدّم بالوجود - لا يستحقّ الإمامة لتقدّم العالم بالشرف، فإنّ الحيوة لا تظهر إلا بالعلم و الإدراك، و هي كالشرط<sup>٤</sup> و الاستعداد له<sup>٥</sup>. و لما كانت هذه الصّفات السبع<sup>٦</sup> أموراً اعتباريّة مقتضية لربوبية الرّب المطلق لجميع<sup>٧</sup> الأشياء بواسطتها كانت أزليّات هذه الأسماء متقدّمة على أزليّة الربوبية مطلقاً، فحضرة الربوبية متأخرة عن الحضرة الإلهيّة تأخرها عن حضرة الذات، فأزليّة الآزال هي الأزليّة المطلقة - التي لا تعدّد فيها -؛ و أزليّة<sup>٨</sup> الإلهيّة متعدّدة بتعدّد الأسماء، و الأسماء لأتخصّص كثرةً، لكنّها مع لا تنهاها<sup>٩</sup> تنحصر في السبعة، لأنّها<sup>١٠</sup> جزئياتها و فروعها المنشعبة منها<sup>١١</sup> فلا يخرج عن احاطتها، فلكلّ من السبعة حضرة<sup>١٢</sup> من حضرات الأسماء، فيها طائفة من هذه الأسماء الغير المتناهية، فتحت كلّ اسم منها أسماء غير متناهية متوسّطة<sup>١٣</sup> بين الذات و مربوباتها<sup>١٤</sup> في الربوبية بالأفعال، فحضرات الأسماء تنحصر في هذه السبعة / NA-2/ و كلّها<sup>١٥</sup> سابقّة على حضرة الربوبية، و الحضرة الربوبية هي التي فيها ﴿كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾<sup>١٦</sup>. فالامتداد الأوّل - أي: امتداد بقاء<sup>١٧</sup> الأحديّة<sup>١٨</sup> - من أزل الآزال إلى أبد الآباد، و<sup>١٩</sup> ليس فيه نسبة و لا قسمة، و هو عند اعتبار التعيّنات الوصفية ينفصل<sup>٢٠</sup> إلى الامتدادات<sup>٢١</sup> الأسمائيّة و الأسمائيّة إلى الامتدادات الربوبية؛ و يُسمّى «الذهر». و نظيرها في الزّمان امتداد<sup>٢٢</sup> الدور<sup>٢٣</sup> الفلكي، فإنّه إذا اعتبرت الحركة الأولى و امتداد مقدارها - الذي هو الزّمان المطلق - مع قطع<sup>٢٤</sup> النّظر عمّا تحتها لم يكن لها ابتداء و لا انتهاء

- |                                      |  |                  |
|--------------------------------------|--|------------------|
| ١. ن: - لكونها شرطاً... العلم.       | ٢. ن: لأمة                                 | ٣. ل: بأشرف      |
| ٤. ن، ع، س: كالشروط                  | ٥. ع، ن: - و سائر الصّفات... الاستعداد له. |                  |
| ٦. س: - السبع                        | ٧. ن: بجمع                                 | ٨. ع: وألته      |
| ٩. ل، ن: تنهاها                      | ١٠. ن: - لأنّها                            | ١١. ن: - منها    |
| ١٢. س: - حضرة من                     | ١٣. ع، ن، ل: بتوسط                         | ١٤. ن، س، ل: - و |
| ١٥. ل: - الغير المتناهية... و كلّها. | ١٦. مفسّر من سورة ٢٩ الرحمن                |                  |
| ١٧. س: - بقاء                        | ١٨. ل: أي مدداها لأحدته                    | ١٩. ل: -         |
| ٢٠. س: تنفصل، ع: مفضل، ن: ينفصل.     | ٢١. ل: امتدادات                            |                  |
| ٢٢. س: - امتداد                      | ٢٣. ل: الدور                               | ٢٤. ن، س: لقطع   |

و لا قسمة؛ فإذا<sup>١</sup> اعتبرت محاذاة الشمس لنقطة منها - أي نقطة كانت - ابتدأت السنة - التي كل دورة منها وصول الشمس إلى تلك النقطة بحركتها التي تقطع بها أجزاء فلك البروج - و تنفصل الامتداد بها إلى السنين و تنفصل السنة - باعتبار قطعها للبروج<sup>٢</sup> - إلى الشهور و الشهور - باعتبار وصولها إلى النقطة الأولى بالحركة اليومية - إلى الأيام و الايام إلى الساعات و الساعات إلى الدقائق و الدقائق إلى الثواني و الثواني<sup>٣</sup> إلى الثوانث.... حتى «الآن»، و هو في الزمان بمنزلة النقطة الهندسية من الخط؛ و قد يُفسر<sup>٤</sup> بالزمان الحاضر، و هو أقصر جزء من الزمان و هو الذي لا ينقسم من غاية الصغر، إلا في الوهم.

و قد يطلق الأيام على كل واحد من الأجزاء مجازاً باعتبار أنه جزء محدود من الزمان، فاقصر<sup>٥</sup> الأيام هو «الآن» و أطولها<sup>٦</sup> بحسب الزمان هو «السنة»؛ و لاشك أن الأقل عاداً للأكثر عد الواحد الأعداد، و الأكثر متقدراً بالأقل تقدراً المائة بالعشرة، /NB-3/ و كما<sup>٧</sup> أن الساعات تقدّر الأيام و الأيام<sup>٨</sup> الشهور و الشهور<sup>٩</sup> السنين و السنون مطلق الزمان فكذلك الزمان - الذي<sup>١٠</sup> هو أقصر الامتدادات الأزلية - تقدّر الباقيين - أي<sup>١١</sup>: الدهر و السرمد -.

و لنرجع إلى المقصود؛ فنقول: إن الله - تعالى<sup>١٢</sup> - يقتضي الربوبية بأسمائه و الأسماء - لدوام<sup>١٣</sup> تأثيرها - تقتضي<sup>١٤</sup> وسائط في ربوبيتها لما<sup>١٥</sup> في هذا العالم و هو الأثيريات، فافتضى الأئمة السبعة الكواكب<sup>١٦</sup> السبعة السيارة مع أفلاكها، وجعلتها<sup>١٧</sup> الرؤساء و<sup>١٨</sup> السادة في تدبير أمور الدنيا و سخرتها بأمر الله - تعالى -، كما قال: ﴿وَسَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٌ بِأَمْرِهِ﴾<sup>١٩</sup> - أي: الأمر الواحد<sup>٢٠</sup> الإلهي<sup>٢١</sup> في قوله: ﴿وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا

- |                              |                 |                             |
|------------------------------|-----------------|-----------------------------|
| ١. س: فأنه اذا               | ٢. س: البروج    | ٣. ع، ن: ثم                 |
| ٤. ن، ع: فسر                 | ٥. س: فاذن اقصر | ٦. ل: - اطولها              |
| ٧. س، ل: فكما                | ٨. س: - الأيام  | ٩. س: - الشهور              |
| ١٠. ن: - الذي                | ١١. ل: أعني     | ١٢. ن، ع: - تعالى           |
| ١٣. ل: بدوام                 | ١٤. س: - تقتضي  | ١٥. ل، س: كما               |
| ١٦. ل: كواكب                 | ١٧. س: جعلها    | ١٨. ل: - و                  |
| ١٩. مقتبس من كريمة ١٢ النحل. |                 | ٢٠. ع: الواحدى. ن: الواحدلى |
| ٢١. ع: - الإلهي              |                 |                             |

وَاحِدَةً<sup>١</sup> عَلَى التَّدَابِيرِ<sup>٢</sup> الْجَارِيَةِ فِي هَذَا الْعَالَمِ، الَّتِي هِيَ الشُّنُونُ الْإِلَهِيَّةُ فِي أَيَّامِ الدُّنْيَا، كَمَا أَشَارَ إِلَيْهِ فِي قَوْلِهِ<sup>٣</sup>: ﴿كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾<sup>٤</sup>.

وَلَمَّا كَانَتْ أَيَّامُ الدُّنْيَا أَيَّامَ الرَّبُّوبِيَّةِ الْمَمْتَدَّةِ مِنْ انْتِهَاءِ أَزَلِيَّةِ الْحَضْرَةِ الْإِلَهِيَّةِ إِلَى أَزَلِيَّةِ الرَّبُّوبِيَّةِ وَتَمْتَدُّ<sup>٥</sup> الرَّبُّوبِيَّةُ إِلَى انْتِهَاءِ التَّغْيِيرَاتِ الزَّمَانِيَّةِ كَانَتْ أَيَّامُ الدَّهْرِ أَطْوَلَ مِنَ الزَّمَانِيَّاتِ الَّتِي هِيَ امْتِدَادَاتٌ<sup>٦</sup> مَنْحَصِرَةٌ فِي امْتِدَادِ مِقْدَارِ الْحَرَكَةِ الْأُولَى - أَعْنِي: الزَّمَانُ - فَتَقْدَرُ<sup>٧</sup> بِالْمَقَائِيسِ الزَّمَانِيَّةِ تَقْدِرًا<sup>٨</sup> بِالْعَدَدِ التَّامِّ مِنْهَا - وَهُوَ الْأَلْفُ - ، فَكُلُّ يَوْمٍ مِنْهَا أَلْفُ سَنَةٍ وَهِيَ أَيَّامُ الرَّبُّوبِيَّةِ وَأَيَّامُ التَّدَابِيرِ<sup>٩</sup>، كَمَا أَشَارَ إِلَيْهِ فِي قَوْلِهِ<sup>١٠</sup>: ﴿وَإِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ﴾<sup>١١</sup>، وَهُوَ يَوْمُ الرَّبِّ الْمُدَبِّرِ<sup>١٢</sup> الَّذِي وَقَّتَ بِهِ<sup>١٣</sup> الْعَذَابَ وَانْجَازَ<sup>١٤</sup> الْوَعْدِ<sup>١٥</sup> - فِي قَوْلِهِ: ﴿وَ يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذَابِ وَلَنْ يُخْلِفَ اللَّهُ وَعْدَهُ وَإِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ﴾<sup>١٦</sup> / NA-3 - وَالتَّدَابِيرُ فِي قَوْلِهِ: ﴿يُدَبِّرُ الْأُمْرَ﴾<sup>١٧</sup> مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ﴾<sup>١٨</sup>.

وَلَمَّا كَانَ ابْتِدَاءُ هَذَا<sup>١٩</sup> الْأَمْرِ مِنَ السَّمَاءِ وَالسَّمَوَاتِ سَبْعَ - عَلَى مَقْتَضِي الْأَتَمَّةِ السَّبْعَةِ - كَانَ مِقْدَارُ الدُّنْيَا<sup>٢٠</sup> مِنْ تِلْكَ<sup>٢١</sup> الْأَيَّامِ أُسْبُوعًا وَاحِدًا، لِكُلِّ رَيْسٍ دَوْرٌ تَامٌ<sup>٢٢</sup> مِنْ الْأَدْوَارِ الزَّمَانِيَّةِ، وَمِنْ هَذَا يَنْكَشِفُ سِرُّ انْشِقَاقِ الْقَمَرِ وَخَتْمِ النَّبُوَّةِ، فَإِنَّ ظَهْرَهُ - عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ<sup>٢٣</sup> - فِي الْيَوْمِ الْأَخِيرِ<sup>٢٤</sup> - الَّذِي هُوَ جُمُعَةُ الْأُسْبُوعِ الْمَذْكُورِ - كَظَهْرِ آدَمَ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - فِي الْيَوْمِ الْأَوَّلِ وَسِرُّ قِيَامِ السَّاعَةِ بِانْقِضَاءِ الْيَوْمِ<sup>٢٥</sup> السَّابِعِ - الَّذِي نَحْنُ فِيهِ - وَسِرُّ تَعْظِيمِ الْجُمُعَةِ فِي الشَّرْعِ الْمُحَمَّدِيِّ، وَلِهَذَا قَالَ - عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ - : إِنْ اسْتَقَامَتْ أُمَّتِي<sup>٢٦</sup> فَلَهَا يَوْمٌ وَإِنْ لَمْ تَسْتَقِمْ<sup>٢٧</sup> فَلَهَا نِصْفُ

- |  |   |
|--|---|
| ١. مَقْتَبَسٌ مِنْ كَرِيمَةِ ٥٠ الرِّحْمَنِ. | ٢. س: التَّدَابِيرُ   |
| ٣. ع: بِقَوْلِهِ. س: + تَعَالَى              | ٤. مَقْتَبَسٌ مِنْ كَرِيمَةِ ٢٩ الرِّحْمَنِ.                        |
| ٥. س: يَمْتَدُّ                              | ٦. س: + أَيْ  |
| ٨. ن: مَقْدَرًا                              | ٧. ل: فَعَدَّ ع. فَسَعَدَ ن. مَقْدَرٌ                               |
| ١١. مَقْتَبَسٌ مِنْ كَرِيمَةِ ٤٧ الْحَجِّ.   | ٩. ل: التَّدَابِيرُ   |
| ١٣. ل: - بِهِ                                | ١٠. ل: بِقَوْلِهِ   |
| ١٦. كَرِيمَةِ ٤٧ الْحَجِّ.                   | ١٢. ل: - التَّدَابِيرُ  |
| ١٩. ل: س: - هَذَا                            | ١٤. ل: انْجَازَ   |
| ٢٢. ل: س: - تَامٌ                            | ١٥. س: وَوَعْدَ   |
| ٢٤. ل: س: الْآخِرُ                           | ١٧. ل: الْأَرْضِ  |
| ٢٧. س: يَسْتَقِمُ                            | ٢٠. ن: ع: + سَبْعَةَ  |
|  | ٢٣. ن: ع: عَلَيْهِ السَّلَامُ. س: صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ |
|  | ٢٦. س: - أُمَّتِي   |



يوم<sup>١</sup> - وفي الحديث بشاره لنا<sup>٢</sup> بالاستقامة حين جاوزنا النصف! -  
 ولما كانت أيام الآخرة أيام الألوهية الممتدة من ابتداء أزلية الآزال إلى انتهاء الربوبيات  
 الأسماوية كانت أطول من أيام الربوبية فيقدر بالمقاييس التي هي أيام الربوبية. و الربوبية تحصل  
 بأي اسم كان، و أما الألوهية فلا تتم<sup>٣</sup> إلا بالائمه السبعة، فالربوبية في الحقيقة<sup>٤</sup> سبع الألوهية،  
 فأيام الدنيا سبع أيام الآخرة و هي الحاصلة من ضرب أيام الدنيا في عدد الأئمة السبعة<sup>٥</sup>  
 فتكون<sup>٦</sup> تسعة و أربعين ألف<sup>٧</sup> سنة؛ وينتهي<sup>٨</sup> الأمر فيها<sup>٩</sup> إلى الله العلي ذي المعارج  
 الأسماوية العلى، و بانقضائها في اليوم التالي<sup>١٠</sup> لهذه المدة من أيام الربوبية ينتهي المعارج كلها  
 إلى الفناء في الذات، فيتم الخمسون و يتحقق معنى قوله - تعالى<sup>١١</sup> - : ﴿تَعْرُجُ / NB-4/ الْمَلَائِكَةُ  
 وَ الرُّوحُ إِلَيْهِ<sup>١٢</sup> فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ﴾<sup>١٣</sup> فَإِنَّ انْقِضَاءَ التَّسْعَةِ<sup>١٤</sup> وَ الأربعين و  
 آخره إنما يكون بالخمسين و هو يوم القيامة الكبرى، فاصبر صبراً جميلاً إن كنت من أهل هذه  
 القيامة!

و إذا كان طول هذا اليوم خمسين ألف سنة كانت القيامة الصغرى أول<sup>١٥</sup> موطن من مواطنها،  
 كما قال<sup>١٦</sup> - صلى الله عليه و آله<sup>١٧</sup> - : من مات فقد قامت قيامته<sup>١٨</sup>؛ و قال: القبر أول منزل من  
 منازل الآخرة<sup>١٩</sup>؛ و الوسطى هو أوسط مواطنها و فيه مواطن مختلفة و أحوال لأهلها متباينة؛

١. ما وجدت الرواية بعد بليغ الفحص في مصادر الفريقين: فلا يوجد في الكتب الأربعة و لا في بحار الأنوار و لا في الصحاح  
 السنه و لا في المستدرک علی الصحیحین و لا في المعجم الكبير و لا في كنز العمال و لا في غيرها من المصادر التي راجعت إليها  
 للعثور على الحديث. ٢. ل، س: في الإشارة إشارة لها

٣. ل: فلا يتم ٤. ل: بالحقيقة ٥. س: - فالربوبية في الحقيقة... السبعة.

٦. ع، س: فيكون ٧. س: - الف ٨. ن: تنتهي

٩. س: - فيها ١٠. ل، س: الثاني ١١. ل، س: - تعالى

١٢. ع: - والروح إليه ١٣. كريمة ٤ المعارج. ١٤. ل: انقضائه بالتسعة

١٥. ل: أطول ١٦. س: + النبي ١٧. ن، ع: عليه السلام

١٨. راجع: بحار الأنوار ج ٦١ ص ٧٣ ج ٧ ص ٧٣ من غير ذكر لسند الحديث. ما وجدته في غيره من مصادرنا. و راجع أيضاً:  
 اتحاف السادة المتقين ج ٩ ص ١١ ج ١٠ ص ٣٨٠. المغني عن حمل الاسفار ج ٤ ص ٦٣، ٤٧٩. تذكرة الموضوعات  
 ص ٢١٥. كشف الخفاء ج ٢ ص ٢٨٦. الفوائد المجموعة ص ٢٦٧.

١٩. راجع: بحار الأنوار ج ٦ ص ٢٤٢ ج ٨٢ ص ١٧٣. و راجع أيضاً: مسند احمد بن حنبل ج ١ ص ٦٣. المستدرک علی

الصحیحین ج ٤ ص ٣٣١. التاريخ الكبير ج ٨ ص ٢٢٩. الترغيب و الترهيب ج ٤ ص ٣٦١. كشف الخفاء ج ٢ ص ١٣٦.

كموطن<sup>١</sup> الجمع و موطن الفصل و موطن فيه ﴿لَا يُسْأَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَلَا جَانٌّ﴾<sup>٢</sup> و موطن يقال فيه ﴿وَقَفُوهُمْ إِيَّاهُمْ مَسْئُولُونَ﴾<sup>٣</sup> و موطن فيه ﴿تَأْتِي كُلُّ نَفْسٍ تُجَادِلُ عَنْ نَفْسِهَا﴾<sup>٤</sup> و آخر<sup>٥</sup> فيه ﴿لَا يَنْطِقُونَ﴾<sup>٦</sup> - كما اخبر<sup>٧</sup> عنه - . و إذا تحققت<sup>٨</sup> الحضرات الثلاث و امتداداتها تحقّق معنى<sup>٩</sup> قول من قال: أنا أقلّ من ربّي بسنتين! و إن امتداد بقاء<sup>١٠</sup> الذات في الحضرة الأحديّة من أزل الأزال إلى أبد الآباد، و<sup>١١</sup> ليس فيه نسبة و لا قسمة. و إذا ابتدأ<sup>١٢</sup> أول التعيّنات ابتدأت السنة<sup>١٣</sup> التي كلّ يوم منها خمسون ألف سنة. و إذا ابتدأت الربويّة بالأسماء ابتدأت السنة التي كلّ يوم منها ألف سنة<sup>١٤</sup>؛ و كما أن كلّ أسبوعٍ من هذه السنة سبعة<sup>١٥</sup> الآف سنة و كلّ شهرٍ ثلاثون ألف سنة<sup>١٦</sup> و كلّ سنة ثلاثمائة و ستون ألف سنة فكلّ<sup>١٧</sup> أسبوعٍ من السنة الأولى ثلاثمائة ألف و خمسون ألف سنة و كلّ شهرٍ ألف ألف و خمسمائة ألف سنة و كلّ سنة ثمانية عشر ألف ألف<sup>١٨</sup> عام؛ و هي الأحقاب المذكور في قوله - تعالى - : ﴿لَابِئْسَ فِيهَا أَحْقَابًا﴾<sup>١٩</sup>. و من ترقى إلى الحضرة الواحدية خرج من أيّام الربويّة إلى<sup>٢٠</sup> الأيّام الإلهيّة في السنة السمرديّة، و من بلغ إلى الحضرة الأحديّة جعل تحت قدميه<sup>٢١</sup> الأوقات العدديّة<sup>٢٢</sup> و كان<sup>٢٣</sup> وقته واحداً فكان<sup>٢٤</sup> عن كلّ مرتبة صاعداً.

و الله، الباقي بعد فناء الخلق و ذلك اليوم<sup>٢٥</sup> الحقّ<sup>٢٦</sup>.

- |  |                                       |
|--|---------------------------------------|
| ١. ل: موطن   | ٢. مقتبس من كريمة ٣٩ لرحمن.           |
| ٣. كريمة ٢٤ الصافات.   | ٤. مقتبس من كريمة ١١١ النحل.          |
| ٥. س: آخره   | ٦. مقتبس من كريمة ٣٥ لرسلا.           |
| ٧. س: آخره   | ٨. ل: تحقّق                           |
| ٩. ل: معنى   | ١٠. س: بدأت                           |
| ١١. ن: بناء  | ١٢. ن: و                              |
| ١٣. هنا ختمت نسخة «ع».   | ١٤. ل: و إذا بدأت الربويّة... ألف سنة |
| ١٥. ل: سبع   | ١٦. س: و إذا بدأت الربويّة... ألف سنة |
| ١٧. ل: و كلّ   | ١٨. س: و خمسمائة... ألف               |
| ١٩. كريمة ٢٣ النور.  | ٢٠. س: ثمانية عشر ألف ألف             |
| ٢٠. س: لا  | ٢١. ن: ع: قدمه                        |
| ٢٢. ل: س: كما أن   | ٢٢. س: عدده                           |
| ٢٣. ل: س: كما أن   | ٢٣. ن: ع: وكان                        |
| ٢٤. ل: س: كما أن   | ٢٤. ن: ع: وكان                        |
| ٢٥. س: + تمت الرسالة في يوم الجمعة الرابع من شهر ذي الحجة الحرام من شهر سنة ١٢٠٦ في الخلافة الظهريّة من آل أئمة الكرام إلى الله الغنيّ عباس بن عليّ الموسويّ الساهروديّ غفر له و لجميع المؤمنين و المؤمنات الصالحين - س: - | ٢٥. ل: يوم                            |
| آله الكرام، ل: + تمت. اللهم اهدنا سبيل الرشاد واجعلنا عداً فمن بالمبدأ و العاد و سبلى الله عن محمد و آله و أتباعه  |                                       |



١٣

الرّسالة المعادية



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ  
وَبِهٖ اسْتَعِیْنِ وَاَتَوَكَّلْ اِلَیْهِ

اعلم! انّ النفوس الإنسانیة عند مفارقة الأبدان قسماً، لأنّ الناس:

[۱]: إمّا علماء،

[۲]: و إمّا جهال؛

و العلماء:

[الف]: إمّا راسخون مجتمعون عاملون كاملون بحسب العلم و العمل، وهم السابقون المقربون  
الذین هم أهل محبة الذات، وهم أرواحٌ مجردةٌ في الحضرة الواحديّة، لهم العين الكافوريّ في  
الحضرة الأحديّة بالعشق الحقيقيّ و الوصول الذاتيّ، كما قال - تعالى - : ﴿إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ  
مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا﴾ . و هو التسنيم  
الذی أشار إليه قوله - تعالى - : ﴿وَ مِزَاجُهَا مِنْ تَسْنِيمٍ يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ﴾ . يخاطبون الملائكة  
الأعلى بالحقیقة الروحانیة و الملكوت السماویة بالصورة الجسدانیة المثالیة اللازمة لتلك الأعیان،  
ولو لا ذلك لم یمكنهم الظهور لبعض الصالحین و السالکین في المنامات الصادقة، ۱ ۲ D.A و قد  
یتفق لبعضهم في الأحانین التعلّق بالصورة الجرمانیة الأرضیة بتکمیل الخلاق و تعلیم الحقائق  
و تعیین القواعد الشرعیة و تنظیم الأمور السیاسیة، أو لتحصیل الكمال التام المحمّدي و التوحید

الذاتيّ الأحديّ، كما جاء في الحديث من نزول عيسى و في القرآن من قصّة عزير<sup>١</sup>.

[ب]: و إمّا غير راسخون؛ و هم:

[A]: إمّا عامِلون بالأعمال الصّالحة متشرّعون بالشّرائع متخلّقون بالفضائل متدرّبون بها، و

هم السّعداء الأبرار المخالطون بملكوت السّموات بالصّور المثاليّة، فلهم جنّات القلوب و النفوس

دون جنّة الأرواح المخصوصة بالأوّلين؛

و هم قسمان:

[I]: محبّون مشتاقون ساكنون<sup>٢</sup> أهل الإرادة و الطّلب،

و [II]: قاصرون واقفون غير مشتاقين.

[I]: و الأوّلون هم الأبرار الذين في كأسهم مزح من الكافور الذي هو لذّة أثر الوصول و برد

اليقين - كما مرّ - و مزح من الزّنجبيل الذي هو لذّة الشّوق و حرارة الطّلب، كما قال - تعالى -:

«و يُسْقَوْنَ فِيهَا كَأْسًا كَانَ مِزَاجُهَا زَنْجَبِيلًا»<sup>٣</sup>. و يمكنهم التّرقّي بعد المفارقة البدنيّة

بالاتّصال...<sup>٤</sup> القدسيّة من الكمال و قبول فيضهم بحسب المحبّة و الإرادة، و ذلك معنى شفاعة

الأنبياء

[II]: و الباقيون هم أهل المحبّة المقيمون فيها لا يمكنهم التّرقّي و الاستكمال لقصور نظرهم

/DB-2/ و عدم طلبتهم، فهم قانعون بما وجدوا شاكرون بما أتوا من الثّواب راضون بما أعطوا

غير متشوّقين إلى ما ورائه و لا مشتاقين إلى ما فوقه.

[B]: و إمّا تاركون للأعمال الشرعيّة المذنبون؛ و هم قسمان، لأنّ تلك الذّنوب و الهيآت:

[/]: إمّا أن يكون راسخةً عسيرة الزّوال،

[//]: و إمّا غير راسخة؛ و الأوّلون لم يكن لهم دخول في الملكوت و جنّات القلوب. لأنّهم لم

يولدوا مرّتين، أي لم يتخلّصوا من مشاييم صفات النفوس و لم يبرزوا إلى عرصات القلوب، بل

١. تظافرت الأخبار في نزول عيسى - عليه و على نبيّنا و آله سلام الله - و ما يفعل بعد نزوله كصلاته خلف القائم الحجّة

- سلام الله عليه - راجع: بحار الأنوار ج ١٤ ص ٣٤٥ «باب ما حدث بعد رفعه و زمان الفترة بعده و نزوله من السّماء...» و

راجع أيضاً: سنن الترمذي كتاب الفتن، باب ٥٤ ج ٤ ص ٤٣٩ «باب ما جاء في نزول عيسى ابن مريم عليه السّلام». و

قوله: «و في القرآن من قصّة عزير» اشارة إلى كريمة ٢٥٩ البقرة. ٢. كذا في النسخة.

٣. كريمة ١٧ الانسان. ٤. ههنا كلمة لا تقرأ.



بقوا في البرازخ محبوبين تحت أطوار الملكوت موقوفين محاسبين في أرض الساهرة و العرصات، وهم الصادرون ﴿أَشْتَاتاً لِيُرَوْا أَعْمَالَهُمْ فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ﴾<sup>١</sup> حتى تزكت نفوسهم ببركة علومهم أو بشفاعة من يعتقدونه من أهل التصفية عن دنس طبائعهم فاتصلوا بالملكوت. و الباكون أهل العفو و الغفران لقلّة أثر الهيآت مع حصول العلوم و خصوصاً إذا كانوا محبين لأهل الكمال مستحقين للشفاعة.

و الجاهلون قسمان؛ لأن نفوسهم:

[الف]: إما ساذجة،

[ب]: وإما غير ساذجة؛

و الساذجة: [A]: إما باقية على الفطرة،

[B]: وإما متكدرة / DA-3/ بالهيآت الغاسقة.

و الباقية على الفطرة إذا فارقت أبدانهم و قامت لها القيامة الصغرى فإذا هي «الساهرة» و هي أرض بيضاء نقية - كما جاء في الأحاديث<sup>٢</sup> -، و سماها قدماء الفرس مدينة «جابلسا»، و هي آخر المدن الروحانية ابتداءً من طرف الحق و أولها من طرف الخلق من مراتب جنات النفس المتصلة بغرب عالم الأجساد في الصور المثالية؛ و لها فيها لذات<sup>٣</sup> و مدركات - كما وردت في وصف أهل الجنة: و يعيشون في القيامة في الصورة الانسانية و يردون إلى الأبدان الجرمية<sup>٤</sup>. و من كان فطرته ثابتة على الصفاء الأصلي من جعلتهم و لم يتأثر بالهيآت البدنية و لم يحدث لها عشق إلى العالم السفلي - كالأطفال و البله - صعدت من «الساهرة» إلى مدينة

١. مقتبس من كريمة ٦ التوراة.

٢. ما اهتديت إلى تلك الأحاديث، نعم في نسخة السابعة من صحف دار الحديث، و لا يوجد في نسخة دار الحديث، الساهرة، راجع بحار الأنوار ج ٩٥ ص ٢٦١، و قال الأربلي في شهرته: أصل الحصاد جمع الحصاد، جمع الحصاد جمع الحصاد، راجع أيضاً: بحار الأنوار ج ٢٥ ص ٢٢٩، ج ١١ ص ٢٢٨، ج ٧ ص ٢٦.

٣. في الأصل: اللذات

٤. الإشارة إلى قول الامام جعفر بن محمد الصادق - عليه السلام - في الجنة: «يؤتى بها من ثوبها و ثوبها من ثوبها» ج ١ ص ٢٦٦، و قوله الآخر: «الأنوار» في سفره لأجساد في شجرة في الجنة، راجع الأصول من الحاشية ج ٢ ص ٢٥٥، بحار الأنوار ج ٦ ص ٢٦٩.

«جابلقا»، و هي أيضاً من نواحيها التي هي شرق عالم الأرواح، و درجاتها أرفع من درجات الفرقة الأولى حتى يبلغ درجات بعضها إلى السموات العلى بقرب درجات أرواح الشهداء، و هم الفريق الثاني من العالمين الأبرار السعداء الذين قال فيهم النبي - عليه السلام -: أرواح الشهداء في قناديل معلقة تحت العرش<sup>١</sup>، إشارةً /DB-3/ إلى الكواكب الثابتة و بعثها في الصور الإنسانية على وجوه أحسن و أصفى و استعدادات اكمل و أقوى من الفرقة الأولى منهم.

و أمّا المتكذّرة فإنهم مذنبون معذبون بتلك الهيات على حسب رسوخها و عدم رسوخها و شدة ردائها و عدمها محاسبون على أعمالها؛ و في الجملة خلاصهم مرجو إذا لم يغلب الهيات الظلمانية على الفطرة الإنسانية و لم تصل إلى حدّ الرين بل كانت من قبيل الغين، و هم مبعثون<sup>٢</sup> في الصور الإنسانية اشقياء بحسب الأعمال البدنية، لغلبة شرهم خيرهم.

و أمّا<sup>٣</sup> غلبت و وصلت إلى حدّ الرين فهم مبعوثون في صور تناسب أعمالهم و ملكاتهم و سيئاتهم معذبون بنيران الحرمان و آلام الموزيات المخلوقة من صفاتهم و أعمالهم؛ و كيف كانت فهي أرجا خلاصاً و أقرب إلى النجاة من غير الساذجة.

و الغير الساذجة إن كانت عقائدهم منافية للحق - كالمشبهة و المشركين و الزنادقة و الثوثين - ﴿أُولَئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ يَدْخُلُونَ النَّارَ بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾<sup>٤</sup>، كما أن السابقين و /DA-4/ السعداء يدخلون الجنة بغير الحساب، يبعثون في صور تناسب عقائدهم و صفاتهم و أعمالهم - كما ورد في الحديث: يحشر بعض الناس على صور يحسن عندها القردة و الخنازير<sup>٥</sup> -.

و إن كانت غير متنافية بل من قبيل المجنون و الخلاف و الخلاف<sup>٦</sup> و الجدل و العناد فحالهم كحال المتكذّرة الساذجة، بل أردأ منها، لكونها هيناتها أشدّ لزوماً للنفس و أقرب إلى الروحانية بخلاف تلك.

و إن رسخت و بلغت حدّ الرين بقوا محجوبين في المواقف، أحوالهم كما قال - تعالى -:

١. راجع: ص ٢٨٥. ٢. كذا، و الظاهر: مبعوثون. ٣. كذا، و الظاهر: + إذا. ٤. كريمة ٢١٧ البقرة. ٥. راجع: ص ٢٨٥. ٦. هكذا في النسخة.

﴿ كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ ﴾<sup>١</sup>  
 وإن لم يرسخ فما لهم بعد التعذب على الأخلاق والأعمال إلا المغفرة ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ﴾<sup>٢</sup>.

واعلم! أن القيامات المذكورة في القرآن ثلاث: [١]: صغرى، و [٢]: وسطى، و [٣]: كبرى؛ فالصغرى عامة لكلِّ حاصلَةٌ...<sup>٣</sup>، لقوله - عليه السلام -: من مات فقد قامت قيامته<sup>٤</sup>؛ والوسطى مخصوصةٌ بأصحاب القلوب من الأبرار الذين ماتوا بالإرادة من النفوس فحيتوا بالطبيعة - أي: بالطبع في مقام القلب - يطلعون على أهل القيامة الصغرى، هو /DB-4/ يعرفون أحوالهم وهم عاملون، وقد يطلع بعضهم على الكبرى فيتصل بأهل الوحدة و يخرج من الجنة إلى الحضرة، كما قال تعالى: ﴿وَأَمَّا الَّذِينَ سَعِدُوا فَبِئْسَ الْجَنَّةِ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ﴾<sup>٥</sup>. وهو وقت عروجهم إلى فردوس جنَّة الذات، إذ الدخول في النار بعد الجنة والمغفرة محال، وينزل بعض أهل الكبرى إلى درجاتهم يلتذون بلقائهم ويستأنسون بصحبتهم وجوارهم.

و أمَّا الكبرى فهي شاملةٌ للجميع لا يطلع عليها ولا يعرف أحوالها إلا السابقون، أهل الوحدة الذاتية من المقرَّبين، ولهذا قال<sup>٦</sup> بعض العرفاء من الصحابة قال: يا قسيم النار اجعلني من أصحاب النار!

قال: جعلتك!

ثم التفت إلى الحاضرين وقال: يريد أن يكون من أصحاب القيامة! وهم الذين إذا مروا على النار أطفئ نورهم طعنها - كما ورد في الحديث: على لسان النار جز يا مؤمن، فإن نورك أطفأ لهبي<sup>٧</sup>! - ولما قرىء بحضور...<sup>٨</sup>: ﴿وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا﴾<sup>٩</sup> قيل لهم: أنتم واردوها؟!!

١. كريمة ١٤ المطففين.  
 ٢. مفهوس من كريمة ٢٨ و ١١٦ التيسر.  
 ٣. هنا كلمتان لا تفران، تشبهان أن تكونا جوارب.  
 ٤. جمع من جوارب.  
 ٥. كريمة ١٠٨ هود.  
 ٦. كذا في النسخة و لظاهره.  
 ٧. راجع: بغار الأنوار ج ٨ ص ٢٢٩، ج ٩٢ ص ٢٥٨، وما وجدت لزومته في مصادر خواتم أهل السنة و الجماعة.  
 ٨. هنا كلمة مطمسة لا يمكن قرائتها.  
 ٩. مفهوس من كريمة ٧١ مرآة.

قال: جزنا وهي خامدة<sup>١</sup>؛ وذلك لأن لهم الرّوح في جنّة الرّوح بل جنّة الذات، و الرّيحان في جنّة القلب جنّة الصّفات، و النّعيم /DA-5/ في جنّة النّفس جنّة الصّفات و الآثار، قال الله - تعالى - : ﴿وَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ فَرَوْحٌ وَرَيْحَانٌ وَجَنَّةٌ نَعِيمٌ﴾<sup>٢</sup>.

و في هذه القيامة يكون النّفختان و حشر الخلائق - كلّها - و التّشور و ردّ الأرواح إلى الأجساد و الحساب و الصّراط و الميزان و الثّواب و العقاب و جميع أهوال القيامة و أحوالها في الأحقاب التي هي أجزاء اليوم الطّويل الذي كان مقداره خمسين ألف سنة و ساعاته، ففي بعضها الوقف و السّؤال، كما قال - تعالى - : ﴿وَقَفُّهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ﴾<sup>٣</sup>، و في بعضها بخلاف ذلك، كما قال: ﴿فَيَوْمَئِذٍ لَا يُسْأَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَلَا جَانٌّ﴾<sup>٤</sup>، بل يغيّر سيماهم فتعرفون بها و خاصّة المجرمون؛ و في ذلك أسرارٌ عجيبةٌ و أحوالٌ غريبةٌ لا يعرفها إلا من عرفها الله - تعالى - .

وقفنا الله للاطلاع على ذلك و المعرفة بما بيّتنا لك، وجعلنا من أهل الأعراف فائزين بالفوز الأكبر ناجين من هول الحشر بمحض عنايته وجوده! و - السّلام على من اتّبع الهدى<sup>٥</sup>! -

٢. كريمتان ٨٨، ٨٩ الواقعة.

٥. في مخطم النسخة: تمت.

١. ما وجدت الرّواية بعد بليغ الفصح في مصادر الفريقين.

٣. كريمة ٢٤ الصّافات. ٤. كريمة ٣٩ الرّحمن.

١٢

السّوانح الغيبيّة  
والمواهب العينيّة



بِسْمِكَ اللَّهُمَّ لَا إِلَهَ غَيْرُكَ، عَزَّ تَنَاوُوكَ وَ تَبَارَكَ كِبْرِيَاوُوكَ! أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَيَّ نَفْسِكَ. لَا إِلَهَ سِوَاكَ وَلَا وُجُودَ لِمَا عَدَاكَ، بَلْ لَا سِوَاكَ وَلَا عَدَاكَ!

فهذه سوانح غيبية و مواهب عينية سنحت من موهبة الكمال على مذاق الوقت و الحال،  
تذكرة لأهل العيان و تبصرة لأهل البيان! و البيان عيال العيان و العيان كفاف البيان، فالبيان يُقرُّ  
بالبين و العيان يشهد بالغير، و البين فضل و العين وصل و الوصل أصل و الفضل فضل، و شتان  
ما بين الأصل و الفضل! /DB-2/ فإن الأصل حق و الفضل باطل و إذا جاء الحق زهق الباطل!  
و الواصل من انفصل عن غير الواصل و الفاصل ما انعدم عند الحاصل، بل الواصل لا واصل و  
لافاصل كما أن الفاصل لا فاصل و لا واصل، إذ في الوصل لا وصل و لا فضل، كما في الفضل  
لا فصل و لا وصل بل حقيقة الوصل فضل كما أن حقيقة الفصل وصل، بل الوصل وصل و  
الفصل فصل، لا! بل الفضل وصل! فكيف الوصل؟!!

## فصل

الطالب من جهل الطالب، كما أن الواجد من وجد الواجد /DB-3/، فإن الطالب مطلوب كما  
أن الواجد موجود، فافصل البين تجد العين، بل لا بين في العين كما لا عين في البين، إذ البين  
مفصول مفقود كما أن العين موصول موجود، و الخلق بين كما أن الحق عين، و الحس من الخلق  
كما أن العقل من العين، و العقل غيب و الحس شهادة، و الغيب لأهل العين شهادة كما أن الشهادة  
لأهل العقل غيب، و الحس ظل زائل بل ظل باطل و تمنال عاطل، و المخسوس حول حائل و  
المفقول مثل شاكل، بل الكل مشهود شاهد /DA-3/، لأنه لكل شيء محيط كما هو واسع شهيد،  
و الشاهد لا يحتاج إلى الشاهد، كما أن العيان مستغن عن البيان!



### فصل

الكُلُّ تَرْكِيبٌ وَ الْبَعْضُ تَجْزِئَةٌ، وَ النَّعْتُ تَشْبِيهُ، وَ التَّعْطِيلُ إِحَادٌ، وَ التَّوْحِيدُ تَكْثِيرٌ، وَ الْوَحْدَةُ إِشَارَةٌ وَ الْكَثْرَةُ عِبَارَةٌ، وَ الْغَيْرُ تَشْرِيكٌ، وَ هُوَ عَيَانٌ، إِذْ كُلُّ مَا تَصَوَّرْتَهُ فَقَدْ صَنَعْتَهُ وَ كُلُّ مَا وَحَدْتَهُ فَقَدْ نَحَيْتَهُ، إِذِ التَّوْحِيدُ إِزَاحَةُ الْكَثْرَةِ بِنَظَرِ الْوَحْدَةِ فَحَيْثُ لَا كَثْرَةَ لَا تَوْحِيدَ، فَالتَّوْحِيدُ اثْبَاتٌ لِلْكَثْرَةِ بِنَظَرِ الْوَحْدَةِ؛ لَكِنَّ الْعَيْنَ وَاحِدَةً /DB-4/ تَتَكَثَّرُ فِي الْمُدْرَكَاتِ الْكَثِيرَةِ عِنْدَ الْبَحْثِ وَ الْعَقْلِ، وَ الْمُدْرَكَاتُ الْكَثِيرَةُ مُتَوَحَّدَةٌ فِي عَيْنٍ وَاحِدَةٍ عِنْدَ الذَّوْقِ وَ الْكَشْفِ، فَإِذَنْ التَّوْحِيدُ أَنْ يَنْطَمِسَ آثَارُ الْخَلْقِ فِي أَنْوَارِ الْخَالِقِ بِأَنْ يُقَدَّفَ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَذْمَعُهُ حَتَّى جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ، وَ الْبَاطِلُ حَوْلٌ فَالتَّوْحِيدُ إِزَالَةٌ الْحَوْلِ عَنْ عَيْنِ الْأَحْوَالِ حَيْثُ لَا حَوْلَ. لَا هَذَا وَ لَا ذَاكَ، بَلْ لَا سِوَاكَ وَ لَا عَدَاكَ. فَأَنْتَ أَنْتَ؛ لَا أَنْتَ إِلَّا أَنْتَ!.

### فصل

مَنْ لَا اسْمَ لَهُ كَيْفَ يُعَبَّرُ عَنْهُ؟ وَ مَنْ لَا رَسْمَ لَهُ كَيْفَ يُرْسَمُ؟ وَ مَنْ لَا عَلَامَةَ /DA4/ لَهُ كَيْفَ يُعْلَمُ؟ وَ مَنْ نَعْتُهُ «لَا هُوَ» وَ «لَا غَيْرُهُ» كَيْفَ يُنْعَتُ؟ وَ مَنْ لَا يُعْرَفُ كَيْفَ يُعْرَفُ؟ وَ مَنْ لَا يَفْتَرِقُ كَيْفَ يُفْتَرَنُ؟ وَ مَنْ لَا يَغِيبُ كَيْفَ لَا يَسْتَحْضَرُ؟ وَ مَنْ وَجَدَ كَيْفَ يُوجَدُ؟ وَ الْأَحَدُ كَيْفَ يُوْحَدُ! إِذِ الْحَاصِلُ لَا يُحْصَلُ!.

### فصل

الْمَعْرِفَةُ [١]: فِعْلِيَّةٌ وَ [٢]: وَصْفِيَّةٌ وَ [٣]: ذَاتِيَّةٌ؛ وَ الْفِعْلِيَّةُ عَامِيَّةٌ فِطْرِيَّةٌ؛ وَ الْوَصْفِيَّةُ خَاصِيَّةٌ عَقْلِيَّةٌ؛ وَ الذَّاتِيَّةُ خَاصِيَّةٌ وَ هِيَ كَشْفِيَّةٌ، فَالْفِعْلِيَّةُ مَبْدَأُ الْمَحَبَّةِ، وَ الْوَصْفِيَّةُ مُجَامِعُهَا، وَ الذَّاتِيَّةُ عَشْقِيَّةٌ، فَالْأُولَى نَكْرَةٌ وَ الثَّانِيَّةُ بَيَانٌ وَ الثَّلَاثَةُ عَيَانٌ، وَ النُّكْرَةُ /DB5/ لِلْمُرِيدِ وَ الْبَيَانُ لِلْمُرْتَاضِ وَ الْعَيَانُ لِلْمُرَادِ، وَ هِيَ أَنْ يَتَمَحَّجِيَ ادْرَاكُ الْعَارِفِ فِي وَجْدَانِ الْمَعْرُوفِ، فَنَهَايَةُ الْعَارِفِ أَنْ يَكُونَ كَمَا كَانَ قَبْلَ مَا كَانَ، وَ الْعِرْفَانُ أَنْ يَكُونَ الشَّيْءُ كَمَا كَانَ، فَإِنَّ نَفْسَ الْمَعْرِفَةِ نَفْسُ وَ عَيْنَ الْمَحَبَّةِ عَيْنٌ؛ وَ لِهَذَا الْإِيمَانُ بِمَعْرِفَةِ اللَّهِ شِرْكٌ وَ الْكُفْرُ بِمَعْرِفَةِ اللَّهِ إِيْمَانٌ، وَ الْعَارِفُ مَنْ شَغَلَهُ مَعْرُوفُهُ عَنْ مَعْرِفَتِهِ، وَ كَمَا أَنَّ الْوَاحِدَ مَنْ غَابَ عَنِ الْوَجْدَانِ فَالْعَارِفُ مَنْ نَسِيَ الْعِرْفَانَ، فَإِنَّ الْغَائِبَ لِلْعَارِفِ حَاضِرٌ وَ

الحاضر له شاهد، بل المعرفة شاهد على الشاهد /DA-5/ و بذو الشاهد بفناء الشواهد، فإن العارف ثواب الجنة و عقاب النار و الجنة ثواب العابد و عقاب العارف، و النار بزود و سلام على العارف، و الجنة ستر و حجاب للعابد، و لاغائب للعارف كما لاغائب للغائب، و المعرفة الأولى غيبية كما أن الثانية عقلية و الثالثة عينية.

### فصل

إنما يتوصل من الغيبية إلى العينية بالجدب أو السلوك، و الجذب ظهور المجذوب دفعة و السلوك طلب ذلك الظهور، و في السلوك /DB-6/ ارتياض كما أن في الجذب احتشاماً، فالسلوك سير روحاني منه إليه و أنه للمريد كما أن الجذب للمراد. و المرید من يتوجه بكلية نحو القدس، و قد يكون بوصيلة و الوصيلة قطيعة، و الإرادة رغبة صادقة من نفس صادقة تحقيقاً أو تقليداً في نيل الوجود الحق، فالواجد غير سالك و السالك غير واجد.

### فصل

و السلوك إنما يتم بتزكية و تخلية، و التزكية الاتصاف بصفة الفناء، و التخلية الاتصاف بصفة البقاء، و إنما يتأتي التزكية بتزكك الدنيا و إماتة DA-6 الهوى، و الأول زهد و الثاني عبادة، و الزهد إعراض عن متاع الدنيا و طبيباتها، فإن كان لعوض فهو رنواً - و يكون مثل هذا الزاهد أحرص الناس على التعلقات الدنيوية - و إن كان لكونه لا يستحق الالتفات إليه فهو تنزه و تقدس، إذ هو التبري عن غير المولى، فلهذا زهد الزاهد كراهة و زهد العارف نزاهة و زهد المقي زهبة و زهد العابد رغبة، و العبادة تسخير النفس الأمازة للنفس المطمئنة لئلا يعوقها عن طمأنينتها في عالم التمكين.

### فصل

الدنيا ما يشغل سرك عن المولى DB-7. و مما سنع هنا أنك إن تأصلت بعين الإنصاف تيقنت أنك لا تخلف شيئاً من الدنيا إلا و يأخذه من لست تزضي بأن يأخذه، إذ لو كنت راضياً به

لَكُنْتَ قَدْ أُعْطِيَتْهُ طَوْعاً مَعَ أَنَّ فِيهِ فَضِيلَةُ السَّخَاءِ وَ أَمَارَةُ التَّجْرُدِ وَ الزَّكَاةِ بَعَكْسِ الْأَخْلَافِ وَ لِيَذَا كَانَ كَذَلِكَ<sup>١</sup>، فَمَا أَفْطَحَ حَسْرَتِكَ عَلَى مَفْقُودِكَ، وَ مَعْشُوقِكَ فِي طَلْعَةِ مَمْقُوتِكَ!  
وَ أَيْضاً: بِقَدْرِ كَرَامَةِ الدُّنْيَا عِنْدَكَ حَقَارَتُكَ عِنْدَ غَيْرِكَ؛ وَ بِقَدْرِ حَقَارَةِ الدُّنْيَا عِنْدَكَ كَرَامَتُكَ عِنْدَ غَيْرِكَ.

وَ أَيْضاً: الْجَرِيْمَةُ - كُلُّ الْجَرِيْمَةِ - أَنْ تَجْتَرَمَ بِغَيْرِكَ وَ هُوَ إِمَّا عَدُوٌّ /DA-7/ يَسْعَى فِي بَلِيَّتِكَ أَوْ وَارِثٌ يَتَمَنَّى مُسِيَّتَكَ.

وَ أَيْضاً: رَغْدُ الْعَيْشِ مَعَ الْحِزْصِ لَا يَجْتَمِعَانِ.

وَ أَيْضاً: لَا تَجْعَلْ حَظُّكَ مِنَ الْمَالِ أَقْلَ مِنْ حَظِّ حَادِثٍ أَوْ وَارِثٍ.

وَ أَيْضاً: الْمَالُ لَكَ وَ عَلَيْكَ وَ الْعِلْمُ لَكَ وَ عَلَى عَدُوِّكَ.

وَ أَيْضاً: تَحْظُ مِنْ طَيِّبَاتِكَ قَبْلَ أَنْ يَتَحَظَّيَ أَقَارِبُ كَالْعَقَارِبِ، أَوْ أَبَاعِدُ كَالْأَكَالِبِ.

وَ أَيْضاً: تَمَتَّعْ مِنْ مَرَاتِعِكَ قَبْلَ أَنْ تَمَتَّعَ مَنَازِعُكَ.

وَ أَيْضاً: لَمْ تَنْفَتِحْ بَابَ غَرَضِكَ مَا لَمْ تَنْفَتِحْ بَابَ عَرْضِكَ.

وَ أَيْضاً: مَنْ صَانَ قَلْبَهُ عَنِ الرُّكُونِ إِلَى الدُّنْيَا صَانَتْهُ الْعِصْمَةُ عَنِ الشُّكُونِ إِلَى الْعُقْبَى /DB-8/

وَ تُوَصِّلُهُ الْعِنَايَةُ إِلَى الْمَوْلَى.

وَ أَيْضاً: مُحِبُّ الدُّنْيَا بَغِيضٌ لِنَفْسِهِ وَ لِغَيْرِهِ.

وَ أَيْضاً: خَيْرُ مَا اكْتَسَبْتَ مَا أُعْطِيْتَ وَ مَا أَكَلْتَ.

وَ أَيْضاً: الدُّنْيَا دَارُ قُلْعَةٍ وَ فَنَاءٍ وَ مَنْزِلُ كُلْفَةٍ وَ عِنَاءٍ وَ مَوْضِعُ عُبُورٍ وَ عَثَارٍ وَ مَجْمَعُ غُرُورٍ وَ

بَوَارٍ، دَسَمُهَا سَمٌ وَ نَعْمُهَا غَمٌّ، فَرَحُهَا نَزْحٌ وَ شَرَفُهَا سَرْفٌ، ذَلُّهَا ذُلٌّ وَ عِزُّهَا غُرٌّ، عَذْبُهَا عَذَابٌ وَ

طَلَاقُهَا طَلَاقٌ، تَشْرِيحُهَا تَشْرِيحٌ وَ تَفْرِيحُهَا تَفْرِيحٌ، سَلَامَتُهَا مَلَامَةٌ وَ كَرَامَتُهَا غَرَامَةٌ، رَاحَتُهَا دَاحَةٌ

وَ سَعَادَتُهَا عَاهَةٌ، وَ سُرُورُهَا سُرُورٌ وَ مَتَاعُهَا غُرُورٌ وَ الْآخِرَةُ هِيَ دَارُ /DA-8/ الْقَرَارِ، وَ لِهَذَا قَالَ:

﴿فَنِعَمَ عُقْبَى الدَّارِ﴾<sup>٢</sup>.

مَنْ تَرَكَ الدُّنْيَا وَصَلَ إِلَى الْمَوْلَى.

بِقَدْرِ بُعْدِكَ عَنِ الدُّنْيَا قُرْبِكَ إِلَى الْمَوْلَى، وَ بِقَدْرِ قُرْبِكَ مِنْهَا بُعْدِكَ عَنْهُ.

٢. مقتبس من كريمة ٢٤ الرعد.

١. هكذا في النسخة.

## فصل

لا بُدَّ فِي التَّزْكِيَةِ وَ التَّخْلِيَةِ مِنَ الصَّبْرِ، وَ هُوَ حَبْسُ النَّفْسِ عَنِ مُقْتَضِيَاتِ الْهَوَىٰ.  
وَ مِمَّا سَنَعَ: الصَّبْرُ جَنَّةُ الدَّوَاهِي وَ الرِّضَا جَنَّةُ الْمَبَاغِي، الْإِحْنَةُ ضَيْقُ الدَّرَجِ وَ الْمِلْمَةُ فِقْدَانُ  
الصَّبْرِ.

الرَّجُولِيَّةُ هِيَ الصَّبْرُ عَلَى الشَّدَائِدِ وَ الثَّبَاتُ عِنْدَ الْمَخَافِ وَ الْبَسْطُ مَعَ الْمَكَارِهِ.  
التَّذْيِيرُ لَا يَدْفَعُ النَّقْدَيْنِ.

القُوَى وَ الْقُدْرُ لَا تُقَاوِمُ /DB-9/ الْقَضَاءَ وَ الْقَدْرَ.

لَا يَبْقَى أَلَمُ الْعَفَافِ وَ يَبْقَى الْعَفَافُ، وَ يَزُولُ الشَّهْوَةُ وَ لَا يَزُولُ النَّدَامَةُ.  
الطُّيْنُ يُنْقِصُ الْعَيْشَ.

الْحِدَّةُ أَوْجَعُ دَاءً، وَ الْحِلْمُ أَنْفَعُ دَوَاءً.

أَغْلَبُ الْخَصْمِينَ أَقْوَاهَا حِلْمًا وَ أَكْثَمُهَا حِقْدًا.

الْفَفْرَعُ يَتَضَاعَفُ بِالْجَزَعِ، الْجَزَعُ أَشَدُّ أَعْيَاءَ مِنَ الصَّبْرِ.

إِنْ فَاتَ بِحُلُولِ الْبَلِيَّةِ حَظُّكَ الْعَاجِلِ، لَا تُفَوِّتْ بِكَثْرَةِ الْجَزَعِ حَظُّكَ الْآجِلِ.  
لَا تَكْثُرْ مَخُنَّتَكَ بِكَثْرَةِ نَوْحَتِكَ.

مَنْ أَرَادَ أَنْ يُصْرَفَ عَنْهُ الْحَدَثَانُ أَرَادَ أَنْ يَكُونَ مِنَ الْمَوْتَانِ.

كَثْرَةُ الْأَيْنِ لِقَلَّةِ الْبَقِيَّةِ.

شِدَّةُ الْكَدِّ لِقُوَّةِ الشُّكِّ.

إِذَا قَوِيَتِ النَّفْسُ لَمْ تَنْكُحْ /DA-9/ فِيهَا التَّكْبَاتُ.

## فصل

لَا عَمَلَ إِلَّا بِالنِّيَّةِ؛ وَ هِيَ هَيْئَةٌ مُتَقَشَّةٌ فِي النَّفْسِ مِنْ جِهَةِ رَغْبَتِهَا فِي نَيْلِ مَقْصُودٍ، فَإِذَا زَالَتْ  
بَلَّكَ الرِّغْبَةُ بَطَلَتْ تِلْكَ الْهَيْئَةُ، فَلِهَذَا نِيَّةُ الْمُؤْمِنِ أَحْيَى مِنْ عَمَلِهِ <sup>١</sup>

١. «خير من عمله» زيادةً لفضيلتها السان.

٢. في هامش النسخة: أقول: وكأنه بمنزلة لروح بالنسبة إلى الجسد، و حيوة لروح بالذات و حيوة لجسد بالعرض و قد

قال (ص): نية المؤمن خير من عمله. محمد علي.

## و من السوانح:

إذا تعديت النية بطلت الهمة.  
جرذ نيتك و وخذ همتك تتل بعيتك.  
إذا صدقت النية و خلصت الهمة حصلت المثية و بطلت الغمة.  
حسن العمل يعرف من حسن الباعث و قبحه من قبحه.  
قبيح العمل مع حسن الباعث حسن و حسن العمل مع قبح الباعث قبيح.  
الهمة اجتماع الرغبة الصادقة مع النية الكاملة...<sup>١</sup> ما يتأل بالنية الصادقة و الهمة العالية.

/DB-10/

## فصل

و لابد من رعاية أمر الصحبة و الموافقة مع الخلق في تحصيل المطلوب.

## و من السوانح:

خير الصحبة ما لا يكون معها حجاب، لكن يكون معها ستر.  
خير الأضحاب من لا تحتاج إلى أن تكتم عنه ما يعلم الله منك.  
شر الأضحاب من إذا رأى منك خيراً كتمه، و إن رأى منك شراً أعلمه.  
الموافقة دون المشاهدة مجاهدة.  
بالإخوان يدفع الأحران.  
لا تتخذ عدواً لمحبة حبيب و لا لمبغضة بغيض، فإن الحبيب قد يصير بغيضاً و البغيض قد يصير حبيباً.

المقاعد عن تزفية الأجباء و /DA-10/ تكيد الأعداء حقير في أعين الناس.  
إذا أسأت إلى أحد لا تأمن غوائله.  
ثق بمن أحسنت إليه و لا تأمن غوائل من أسأت إليه.

١. ههنا كلمة لا تقرأ.

لا تَأْمَنُ صَاحِباً لَا يَنْظُرُ إِلَيْكَ بِسِرِّ الْقَدْرِ.

إِنَّ الْقَيْتَ التُّهْمَةَ عَلَى نَفْسِكَ اسْتَرَحْتَ.

مَنْ ضَيَّعَ حَقَّ أَخِيهِ اتَّكَالاً عَلَى مُوَاحِيهِ سَيَتَّوَلُّ مُوَاحِيَهُ مُتَادِئاً.

مَنْ أَرَادَ أَنْ يَعْرِفَ مَرَاتِبَتَهُ فَلْيَنْظُرْ إِلَى مَنْ يُحِبُّهُ مِنْ غَيْرِ عِلَّةٍ.

الصُّحْبَةُ تُؤَثِّرُ كَتَائِبِ الرُّوحِ فِي الْبَدَنِ.

حُسْنَى الْحَسَنَاتِ الْإِحْسَانُ، وَسَوَايَ السَّيِّئَاتِ الْإِسَاءَةُ.

مَخَاسِنُ الْقُوَّةِ ثَلَاثٌ: /A-25/ الْبَذْلُ مَعَ الْإِحْتِيَاجِ؛ وَالْعَفْوُ مَعَ الْإِقْتِدَارِ؛ وَتَحْمُلُ أَعْبَاءِ الضُّعْفَاءِ.

غَايَةُ السَّعَادَةِ فِي الصُّدْقِ مَعَ الْحَقِّ وَالْخُلُقِ مَعَ الْخَلْقِ.

عَامِلِ الْخَلْقِ بِالْخُلُقِ وَالْحَقِّ بِالصُّدْقِ تَكُنْ خَلِيفَةَ الْحَقِّ فِي الْخَلْقِ.

مَنْ زَرَعَ الْبِرَّ يَخْصُدُ الْبِرَّ الْبِرَّ.

لَا تَكْتَسِبِ الْحَسَنَةَ بِالسَّيِّئَةِ.

لَا تَنْتَظِرْ سُؤَالَ الْمُسْتَحَقِّ إِفَاضَتِكَ الْخَيْرِ، وَإِلَّا لَمْ تَكُنْ أَنْتَ الْخَيْرَ بَلِ الْمُسْتَحَقُّ هُوَ الْخَيْرُ.

مَنْ عَظُمَتْ نِعْمَةُ اللَّهِ إِلَيْهِ كَثُرَتْ مَوْنَةُ النَّاسِ عَلَيْهِ.

ثَبَاتُ الدَّوْلَةِ فِي الرَّأْيِ الصَّائِبِ وَالْجَهْدِ الْوَاسِعِ وَالْعَدْلِ الشَّائِعِ. DA-11

لَا تُؤَخِّرْ قَضَاءَ الْحَوَائِجِ، إِذْ لَا اعْتِمَادَ عَلَى الْحَوَادِثِ.

كُنْ حَكِيماً فِي الْأَعْمَالِ لِأَنَّ الْأَقْوَالَ.

لَيْسَ مِنَ الْحِكْمَةِ فِي شَيْءٍ مَنْ لَمْ يُوَافِقْ فِعْلُهُ قَوْلَهُ وَقَوْلُهُ قَضَاهُ وَقَضَاهُ عَقْلُهُ.

اسْتَخِي مِنْ كَلَامِكَ وَاسْتَوْصِ مِنْ بَيَانِكَ، وَاسْتَخَفِ مِنْ لِسَانِكَ.

الْعَمَلُ الْعَارِي عَنِ الصُّدْقِ لَا يَنْفَعُ، كَمَا أَنَّ الْجِسْمَ الْغَاطِلَ عَنِ الرُّوحِ لَا يَنْجَعُ.

الْعِلْمُ بَدُونِ الْعَمَلِ وَيَالُ وَالْعَمَلُ بَدُونِ الْعِلْمِ ضَلَالٌ.

لَا تَخْتَرِ الْفَضِيلَةَ وَاسْتَرَكَ الْفَرِيضَةَ.

إِذَا لَكَ حَاجَةٌ إِلَى أَحَدٍ - وَ لَوْ كَانَ أَبَاكَ - فَأَعْرِضْهَا عَلَيْهِ، فَإِنَّ الطُّفَلَ مَا لَمْ يَبْكِ لَمْ تَرْضِعْهُ

/DB-12/ أُمَّهُ.

العقلُ أحسنُ قرينٍ و الجهلُ أقبَحُ رفيقٍ.  
 مَنْ تَجَاوَزَ عَنِ الْخَيْرِ لَمْ يَتَجَاوَزْ عَنِ الشَّرِّ.  
 يُمْنُ الظَّفَرِ بِحُسْنِ السَّيْرِ.  
 الْكَرِيمُ شَكُورٌ وَ مَشْكُورٌ، وَ اللَّئِيمُ كَفُورٌ وَ مَكْفُورٌ.  
 الْمُحْسِنُ إِذَا لَمْ تَكُنْ لَذَّةً أَكْثَرَ مِنْ لَذَّةِ الْمُحْسِنِ إِلَيْهِ فَإِحْسَانُهُ حَرَامٌ.  
 الْمُحْسِنُ مَحْبُوبٌ وَ لَوْ لِلْأَجَانِبِ، وَ الْمُسِيءُ مَبْغُوضٌ حَتَّى لِلْأَقَارِبِ.  
 عَدَاوَةُ الْحَاسِدِ لَا تَزُولُ إِلَّا بِزَوَالِ النُّعْمَةِ أَوْ بِجَعْلِ الْحَاسِدِ شَرِيكاً فِيهَا.  
 مَنْ عَادَى أَحَدًا أَوْ اضْمَرَ حَسَدًا فَقَدْ كَدَّ وَفْتَهُ وَ انْكَدَّ عَيْشَهُ، لِأَنَّهُ قَدْ اسْتَفْرَقَ فِي ادْرَاكِ سَعَادَةِ  
 DA-12/ الْمُتَنَافِي بِفِكْرِهِ وَ ذِكْرِهِ وَ وَجْدِهِ كُلَّمَا شَاهَدَ نَفْسَهُ مُتَكِباً عَلَى سِرِّهِ وَ جُودِهِ وَ سِرِّهِ.  
 اجْعَلْ حَاسِدَكَ شَرِيكاً لَكَ فِي اسْتِزَادَتِهَا.

مَنْ أَحْسَنَ إِلَيْكَ كُنْتَ سَبِياً لِثَوَابِهِ، فَلَا تُعَلِّقْ قَلْبَكَ إِلَى مُكَافَاتِهِ، لَكِنْ تَرُكْ الْمَقْدُورِ ظُلْمًا، وَ مَنْ  
 أَسَاءَ إِلَيْكَ كُنْتَ سَبِياً لِعِقَابِهِ فَلَا تَنْهَضْ إِلَى مُجَازَاتِهِ، لَكِنْ تَرُكْ التَّأْدِيبِ شُومًا، وَ إِذَا أَجَنْتَ إِلَى أَحَدٍ  
 فَلَهُ مَدْخَلٌ فِي حُصُولِ أَجْرِكَ، فَلَا تَمْتُنْ عَلَيْهِ، وَ إِذَا أَسَأْتَ إِلَى أَحَدٍ فَقَدْ ادَّخَرْتَ وَزَرَكَ فَلَا  
 تَسْتَكْبِرْ مِنْهُ.

افْتِخَارُ الْكَامِلِ بِالْفَضْلِ، /DB-13/ وَ افْتِخَارُ النَّاقِصِ بِالْأَضَلِّ.  
 إِذَا أَقْبَلْتَ الدَّوْلَةَ بَخَتِ النَّفْسُ مِنْ أَحْقَادِهَا عَلَى أَكْفَانِهَا.  
 تَعْظُمُ عَلَى الْأَعَادِي بِالْمَعَالِي.

إِنَّ أَفْضَلَ مَا تَتَّقِمُ بِهِ عَدُوَّكَ أَنْ تَزِيدَ فِي عُلُوكِ.  
 افْتَخِرْ بِفَضِيلَةِ نَفْسِكَ لَا بِنَقِيسَةِ غَيْرِكَ.  
 كَثْرَةُ السَّمْعِ فِي قَلْبِ التَّمَسُّعِ.  
 رَبُّ لَذَّةٍ تَجْلِبُ الْأَمَّا عِدَّةً.

التَّعَبُ الْقَلِيلُ قَدْ يُورِثُ الشُّرُورَ الْكَثِيرَ.  
 اجْعَلْ حِلْمَكَ جُنَّةً لِقَذْفِ السَّفِيهِ.



أظهرت التحبب للثيم تجنباً...<sup>١</sup> أضرَّ بالعرضِ مِنْ تَسَامُعٍ...<sup>٢</sup>  
 ليس في استيغلاب /DA-13/ المودَّة شيءٌ كالوفاء، لأنَّ الناسَ يَتَّقُونَ بِمُضَافَاتِهِ،...<sup>٣</sup> مؤاخاته  
 خالط الخلق بظاهرك لا يعادوك، و سائرُ إلى الحقِّ بباطنك يُحبُّوك.  
 الحكمة مع الاهانة بالدنيا و إزاحة الهوى و الانقطاع عن الورى.  
 تجاوز عن الجزئيات الخسيسية تتل الكليات الشريفة.  
 المعجب متنوع من الترقى.

الغنى في القناعة و العز في الطاعة و الشرف في الزهادة و الحكمة في العبادة و اللذة في  
 المعرفة و النكد في طلب الرئاسة و الفقر في الحرص /A-28/ و المذلة في البخل.  
 لا تفتى مع حرص، لا رفعة لبخيل، لا أمن لحقود، لا حجارة لبذول، لا كرامة لنمام، لا امتداد  
 لظلام، لا عز لغر، لا دليل لدليل، لا سرور في دار السرور، لا عادل لعادل، لا راحم لظالم، لا عيش  
 مع طيش، لا جار لمن جار، لا دار لمن دار.

بِقَدْرِ مَا تَشْتَغِلُ<sup>٤</sup> بِالْمَشَاغِلِ تَشْتَغِلُ فِي قَلْبِكَ الْمَشَاعِلُ.  
 اعرض عن عرضك صيانة لعرضك يحصل غرضك.  
 السهل مع الحزن حزن.  
 الكسل من خمود الهمة.

لذة العيش في سعة الصدر. DA-14

غمض عيونك من عيوب غيرك تسرخ، و افتح جفونك في عيوب نفسك تستقم.  
 استكثر القليل من عمل غيرك و استقلل الكثير من عملك تكن في بهجة و سرور و الناس  
 منك في راحة و حبور.

اعزاز النفس اهانة بالروح، و تزيئة الهوى اخفاف بالعقل.  
 انتفاض البشرية أولى من إزدياد الملكية.

....<sup>٥</sup> نفسك باسم صفتك أو اجعل صفتك مطابقة لاسمك قبل أن يصير سيرتك صورتك و

١. ههنا كلمة لا تقرأ

٢. ههنا كلمة لا تقرأ

٣. ههنا كلمة لا تقرأ

٤. ههنا كلمة لا تقرأ

٥. في الاصل: يشغل

صورتك سيرتك.

فراغ /DB-15/ القلب اطيّب مطلوب.

السيادة منافي الرعة و الراحة.

من انصف من نفسه امن من الغرامة، و من اتى بما عليه لم يلحقه الندامة.

التام العقل يجب ان يكون ثقته برأيه، كما ان تام الصحة يجب ان يأكل باشتهائه.

الوالي الذي ندمائه اشرار يجب ان يعمل بأول فكرته.

من غرس غرساً و لم يدفع عنه العاهات ضاعت مساعيته.

من اتبع شغل غيره شغل عن شغل نفسه.

من طلب عمل غيره ترك عمل نفسه.

استكمل فضائل خلقك لامحاسن خلقك.

افضل وال من كان في حق الله /DA-15/ على ما اراد ممن هو دونه، و في حق الخلق على

ما اراد من الحق.

اعظم مصيبة ان تقدر على معروف، فلم تصنعه حتى يفوت.

من اشرار الحق احتياج الفقراء الى الاغنياء ليشتفوا بحضورهم.

خير الناس من كان صمته فكراً و نطقه ذكراً و نظره عبرة.

افظع من الموت ما يتمنى فيه الموت.

كل احد ضيف ظنه.

من اشتغل بما لا يعنيه ضيع ما يعنيه.

حالة الرخاء مكرهة الاخاء.

من اتبع الهوى هوى.

الاحمق اذل من الحمار و اجهل، بقدر ما يكون الحمار اذل من الانسان و اجهل.

الكاذب اخس من /DB-16/ الجمد بقدر ما يكون الجمد اخس من الصادق.

من هان عليه الدنيا هان عليه العقبى و فاز بالسعادة العظمى.

المنصور من ينهر العدو فضائله، لا من يهزه ردائله.

الْمَخْذُولُ مَنْ هَدِيَ إِلَى رَشَادِهِ وَ لَمْ يُوفَّقْ لِتَخْصِيلِ أَسْبَابِهِ.

الْأَحْمَقُ مَنْ طَلَبَ الْبَقَاءَ مِنَ الْفَنَاءِ.

مَنْ طَلَبَ مَا لَا يَدُومُ فَلْيَضَعْ عَلَى نَفْسِهِ أَنَّهُ يَفُوتُ.

الشَّقِيُّ مَنْ شَقِيَ فِي أُخْرَاهُ.

رُبَّ شَقِيٍّ فِي أُخْرَاهُ، سَعِيدٍ فِي أَوْلَاهُ.

الْمَقْبُولُ مَنْ قَبِلَ حُكْمَ اللَّهِ وَ خَالَفَ هَوَاهُ، وَ الْمَطْرُودُ مَنْ يَأْبَى قَضَاءَ اللَّهِ وَ يَطْلُبُ رِضَاهُ.

النُّسَيَانُ شَاهِدٌ عَلَى /DA-16/ كِذْبِ الْكُذُوبِ.

الْعِلْمُ أَنْفَعُ كُنُوزِ.

جُرْحُ الْعَالِمِ خَيْرٌ مِنْ جِبَارِ الْجَاهِلِ.

الْعُمُرُ رَأْسُ الْمَالِ، وَ الْمَعْرِفَةُ رِيحُهُ، وَ الْعِبَاوَةُ خُسْرُهُ، وَ الْوَقْتُ نَقْدُهُ، فَالْفَائِزُ مَنْ لَا يَصْرِفُ النَّقْدَ

إِلَى النُّسِيَّةِ، وَ لَا يَبْدُلُ الرِّيحَ بِالْخُسْرِ.

مَعْرِفَةُ الْخَيْرِ مِنَ الشَّرِّ سَهْلَةٌ، وَ إِنَّمَا الصُّعُوبَةُ فِي الْاجْتِنَابِ عَنِ الشَّرِّ وَ الْإِتْبَاعِ لِلْخَيْرِ.

نَقَضْنَا مِنْ جَهَةِ الْعَمَلِ أَكْثَرَ مِنْهُ مِنْ جَهَةِ الْعِلْمِ، فَإِنَّا لَوَاتِنَا بِالْخَيْرِ الَّذِي نَعْرِفُهُ وَ اجْتَنَبْنَا عَنِ

الشَّرِّ الَّذِي نَعْرِفُهُ لَحَصَلْ لَنَا مَطَالِبُ جَمِيلَةٍ وَ فَوَائِدُ جَلِيلَةٍ، وَ أَقْلَهَا أَنْ لَا يَمَسَّنَا النَّدَامَةُ، وَ لَا يَجِبُ

عَلَيْنَا مِنْ عَقْلِنَا التَّغْيِيرُ وَ الْغَرَامَةُ.

ظَلَمَةُ الْعِلْمِ أَشَدُّ /DB-17/ مِنْ ظَلَمَةِ الْجَهْلِ.

الْعِلْمُ حِجَابٌ نُورَانِيٌّ.

الْعَقْلُ شَرَعٌ مِنْ دَاخِلٍ وَ الشَّرْعُ عَقْلٌ مِنْ خَارِجٍ.

الْعَالِمُ مَنْ حَضَرَهُ الْغَائِبُ، وَ الْجَاهِلُ مَنْ غَابَهُ الْحَاضِرُ.

الْعِلْمُ صَنَعَ لِلنَّفْسِ وَ الْخُلُقُ نَظَافَتُهَا وَ لَا يَشْرُقُ صَنِيعٌ مَا لَمْ يُنْظَفِ.

## فصل

الرُّضَى التَّلَذُّذُ بِكُلِّ وَارِدٍ.

التَّوَكُّلُ أَنْ يَكِلَ نَفْسَهُ إِلَى مُرَبِّهِ وَ مُدَبِّرِهِ، بَعْدَ أَنْ عَرَفَ أَنَّهُ لَيْسَ لَهُ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ.

التسليم أن يسلم نفسه إلى من سلمها إليه عاريتة، فالرُضَى بِمَخْوِ إِزَادَةِ الشُّخْصِ فِي إِزَادَةِ الْحَقِّ، وَ التَّوَكُّلُ بِمَخْوِ قُدْرَتِهِ فِي قُدْرَتِهِ، وَ التَّسْلِيمُ بِمَخْوِ عِلْمِهِ فِي عِلْمِهِ، وَ الفَنَاءُ بِمَخْوِ الْكُلِّ فِي حَقِيقَةِ /DA-17/ الْكُلِّ، وَ يَلْزَمُ مِنْهُ مَخْوُ الْوُجُودِ الْمَجَازِيِّ فِي الْوُجُودِ الْحَقِيقِيِّ، فَإِذَا اعْتَبِرَ الْوُجُودُ الْمَجَازِيُّ تَكُونَ فَنَاءً، وَإِذَا اعْتَبِرَ الْوُجُودُ الْحَقِيقِيُّ تَكُونَ بَقَاءً، وَ بِالاعْتِبَارَيْنِ يَتَحَقَّقُ ﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَ يَبْقَى وَجْهَ رَبِّكَ ذِي الْجَلَالِ وَ الْإِكْرَامِ﴾<sup>١</sup>، ﴿وَ فِي ذَلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ﴾<sup>٢</sup>.

### فصل

مَنْ اطَّلَعَ عَلَى سِرِّ الْقَدْرِ صَانَهُ الْعِضْمَةَ عَنِ الْإِصَابَةِ بِالضَّرْرِ.  
نِسْبَةُ الْكَاتِبِ إِلَى الْمَبْدَأِ كِنِسْبَةِ الْقَلَمِ إِلَى الْكَاتِبِ، فَكَمَا أَنَّكَ رَفَعْتَ النَّظَرَ عَنِ الْقَلَمِ كَذَا اِرْفَعَ الْقَلَمَ عَنِ الْكَاتِبِ تَجِدُهُ فِي صَنْعَتِهِ مَعْدُورًا، وَ فِي زَلَّتِهِ مَغْفُورًا.  
لَيْسَ الرُّضَى امْتِنَاعُ النَّفْسِ /DB-18/ عَنِ الْكَسْبِ وَ الطَّلْبِ، وَ إِنَّمَا هُوَ امْتِنَاعُهَا عَنِ الضُّجْرِ عِنْدَ فَقْدِ الْغَرَضِ مَعَ الْإِتِهَاجِ فِي النَّظَرِ.  
الرُّضَى غَايَةُ السَّعَادَةِ وَ الْغَضَبُ نَهَايَةُ الشَّقَاوَةِ.<sup>٤</sup>  
الرُّضَى عَيْشٌ هَنِيءٌ.

الرُّضْوَانُ ثَمَرَةٌ دَوْحَةِ الرُّضَى.  
الرُّضَى فَرَحٌ يَمْتَدُّ وَ الْقَنَاعَةُ غِنَى لَا يَنْفَدُ.  
التَّوَكُّلُ هُوَ الْوُثُوقُ بِمَنْ لَهُ الْأَمْرُ بَعْدَ أَنْ أَقَامَهُ مَقَامَ نَفْسِهِ.  
لَا تُوقِعَنَّ عِنْدَكَ فِي رِضَاكَ، إِنَّكَ أَنْتَ وَ بِإِزَائِكَ مَنْ هُوَ هُوَ يَفْعَلُ فِعْلًا مَرْضِيًّا عِنْدَكَ مَحْمُودًا لَدَيْكَ تَكُنْ أَشَدَّ مُشْرِكِ اشْرَاكًا وَ أَقْبَحُ مُذْرِكِ اذْرَاكًا، وَ لَكِنْ بِأَنْ كُنْتَ مُبْتَهَجًا بِوُجْدَانِ الْوُجُودِ الْمُطْلَقِ الَّذِي /DA-18/ هُوَ مَخْضُ الْبِهَاءِ وَ الْجَمَالِ وَ فَوْقَ التَّمَامِ وَ الْكَمَالِ؛ وَ قِسْ عَلَيْهِ التَّوَكُّلَ وَ التَّسْلِيمَ!

مَنْ خَاصَ لُجَّةَ الْوُصُولِ تَنَزَّهَ عَنِ الرَّدِّ وَ الْقَبُولِ، وَ تَقَدَّسَ عَنِ الدُّعَاءِ وَ الْفُضُولِ.

١. كريمتان ٢٦، ٢٧ الرحمن. ٢. مقتبس من كريمة ٢٦ المطففين.

لذَّة الرضى أبهج من مخنة البلاء.

لأَمْضُوعٍ إِلَّا يُبَيِّدُ عَنْ رَائِقِ صِفَاتِ صَانِعِهِ، وَ الْمُسْتَبْصِرُ إِنَّمَا يَنْظُرُ إِلَى شَمَائِلِ الصَّانِعِ فِي صُنْعِهِ، فَكَيْفَ لَا يُعْجِبُهُ بَدَائِعُهُ وَ لَا يَرْوِقُهُ طَرَائِفُهُ؟!

### فصل

وَ أَعْلَمُ! أَنَّ فِي السُّلُوكِ مَقَامَاتٍ وَ أَحْوَالاً، وَ الْمَقَامُ كُلُّ مَنَزَلَةٍ كَسْبِيَّةٍ يَقُومُ فِيهَا السَّالِكُ حَتَّى يَطْمَئِنَّ، ثُمَّ يَزْتَحِلُّ إِلَى مَا فَوْقَهَا إِلَى أَنْ يَصِلَ إِلَى التَّمَكُّينِ.  
وَ الْحَالُ /DB-19/ هَيْئَةٌ مُوَهَّبَةٌ وَارِدَةٌ مِنَ الْحَضْرَةِ الرَّبَّانِيَّةِ يُزِينُ وَثَّتِ السَّالِكِ إِلَى أَنْ يَصِلَ وَ التَّمَكُّنُ قَرَارُ السَّرِّ فِي مَكَانِ الْعِزِّ، وَ الْمَكَانُ لِأَهْلِ التَّمَكُّينِ كَالْمَقَامِ لِأَهْلِ التَّلْوِينِ.  
وَ التَّلْوِينُ انْقِلَابُ الْقَلْبِ إِلَى طَبَعِ الْوَارِدِ كَمَا أَنَّ التَّمَكُّينَ انْقِلَابُ الْوَارِدِ إِلَى طَبَعِ الْمُتَمَكِّنِ، فَيَكُونُ الْمُتَمَكِّنُ غَالِباً عَلَى الْأَحْوَالِ كَمَا أَنَّ الْأَحْوَالَ غَالِبَةٌ عَلَى الْمُتَلَوِّنِ، فَأَهْلُ التَّمَكُّينِ يُنَزَّلُ كُلُّ شَيْءٍ مَنَزَلَةً وَ أَهْلُ التَّلْوِينِ يُنَزَّلُ كُلُّ شَيْءٍ مَنَزَلَةً. وَ الْوَقْتُ هُوَ الزَّمَانُ الْحَاضِرُ بَيْنَ الْفَائِتِ وَ الْآتِيِ بِاعْتِبَارِ اتِّصَافِهِ /DA-19/ بِوَارِدِ زَمَانِيٍّ، وَ الْفَائِتِ لَا يُدْرِكُ وَ الْآتِيِ يُتْرَكُ، فَالْوَقْتُ لَا يُنْصَرَفُ إِلَى غَيْرِ التَّقْدِيرِ، فَالْحَالُ زِينَةُ الْوَقْتِ وَ السَّكِينَةُ تُبَاتُ الْحَالِ.

### وصل

أَوَّلُ الْمَقَامَاتِ الْإِنْتِبَاهُ، وَ هُوَ: التَّيْفُظُّ عَنْ سِنَةِ الْغَفْلَةِ.  
ثُمَّ التَّوْبَةُ، وَ هُوَ: الرَّجُوعُ إِلَى اللَّهِ مِنْ بَعْدِ الذَّهَابِ، وَ لَا يَتَحَقَّقُ التَّوْبَةُ إِلَّا مِنَ الْحَسَنَاتِ الْمَاضِيَةِ وَ السَّيِّئَاتِ الْآتِيَةِ، بَلْ إِلَّا مِنَ التَّوْبَةِ.  
ثُمَّ الْأَوْتَةُ، وَ هُوَ: الرَّجُوعُ مِنَ الْوَهْمِ إِلَى الذِّكْرِ، وَ الذِّكْرُ طَرْدُ الْغَفْلَةِ وَ إِنَّهُ لِلْغَائِبِ. ... الذِّكْرُ /A-34/ تَرْكُ الذِّكْرِ، وَ حَظُّ الذَّاكِرِ مِنَ الذِّكْرِ بِقَدْرِ مَعْرِفَةِ الْمَذْكُورِ، إِذِ الذِّكْرُ سُلِّمَ مِنَ الذَّاكِرِ إِلَى الْمَذْكُورِ، فَلِهَذَا الذَّاكِرُ مَنْ أَنْسَى مَذْكُورَهُ ذِكْرَهُ، فَإِنَّ الذِّكْرَ لِمَنْ وَضَعَ فَهْمَكَ، كَمَا أَنَّ الْأِسْمَ لِمَنْ صَنَعَ وَهْمَكَ؛ فَإِنَّ مَنْ لَا اسْمَ لَهُ كَيْفَ يُذَكَّرُ بِاسْمِهِ؟ وَ مَنْ لَا رَسْمَ لَهُ كَيْفَ يُرَسَّمُ بِرَسْمِهِ؟، نَعَمْ! الذِّكْرُ

جَلْبُ الْفُتُوحِ كَمَا أَنَّ الْفِكْرَ مِعْرَاجُ الرُّوحِ، لَكِنَّ التَّفَكُّرَ فِي الدُّنْيَا عُقُوبَةٌ لِأَهْلِ الْعُقْبَى وَ التَّفَكُّرُ فِي الْعُقْبَى عُقُوبَةٌ لِأَهْلِ الْمَوْلَى، وَ أَنْفَعُ التَّفَكُّرُ مَا يُورِثُ إِثَارَ الْفَانِي وَ أَسْتَيْثَارَ الْبَاقِي.

ثُمَّ الْوَرَعُ وَ التَّقْوَى، وَ هُوَ: تَرْكُ مَا اشْتَبَهَ، لَكِنَّ وَرَعُ أَهْلِ الشَّرِيعَةِ مِنَ الْمَحْرَمَاتِ وَ وَرَعُ أَهْلِ الطَّرِيقَةِ مِنَ الْمُشْتَبَهَاتِ وَ وَرَعُ أَهْلِ الْحَقِيقَةِ مِنَ الصِّفَاتِ.

ثُمَّ الْمَحَاسِبَةُ، وَ هِيَ: تَعْدَادُ مَا صَدَرَ عَنِ النَّفْسِ فِي مُعَامَلَاتِ الشَّخْصِ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ نَفْسِهِ وَ بَيْنَ بَنِي نَوْعِهِ وَ بَيْنَ حَقِّهِ لِاِكْتِسَابِ الرُّبْحِ وَ الْاِجْتِنَابِ مِنَ الْخُسْرِ، خَاسِبٌ قَبْلَ أَنْ تُخَاسِبَ<sup>١</sup>.

ثُمَّ الْاِرَادَةُ، وَ هِيَ: الرَّغْبَةُ فِي النَّيْلِ مَعَ الْكَدِّ، فَالْمُرِيدُ مَنْ شَرَعَ فِي السُّلُوكِ /DB-21/ كَمَا أَنَّ الْمُبْتَدِيَّ مَنْ عَزَمَ عَلَيْهِ.

ثُمَّ الزُّهْدُ، وَ هُوَ: تَرْكُ الدُّنْيَا، وَ الزُّهْدُ الْحَقِيقِيُّ التَّبَرُّيُّ عَنِ غَيْرِ الْمَوْلَى كَمَا أَنَّ الْعِبَادَةَ الْحَقَّةَ التَّوَلَّى إِلَى الْمَوْلَى، وَ الْمَعْرِفَةُ الْعَارِفَةُ شُهُودُ الْمَوْلَى.

ثُمَّ الْفَقْرُ، وَ هُوَ: تَخْلِيَةُ الْقَلْبِ مِمَّا خَلَّتْ عَنْهُ الْيَدُ.

الْفَقِيرُ مَنْ عَرَفَ أَنَّهُ لَا يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ، وَ يُوَجِّهُ آخَرَ، الْفَقْرُ: هُوَ الْغِنَى بِاللَّهِ؛ فَلِهَذَا إِذَا تَمَّ الْفَقْرُ فَهُوَ اللَّهُ<sup>٢</sup>!

٤

ثُمَّ الصُّدْقُ، وَ هُوَ اسْتِوَاءُ السَّرِّ وَ الْاِعْلَانِ.

ثُمَّ التَّصَبُّرُ، وَ هُوَ: حَمْلُ النَّفْسِ عَلَى الْمَكَارِهِ.

ثُمَّ الصَّبْرُ، وَ هُوَ: تَرْكُ الشُّكُوفِ.

ثُمَّ الرِّضَى، وَ هُوَ: التَّلَذُّذُ /DA-21/ بِالْبَلْوَى.

ثُمَّ الْاِخْلَاصُ، وَ هُوَ: اخْرَاجِ الْخَلْقِ عَنِ مُعَامَلَةِ الْحَقِّ وَ الْاِخْلَاصُ بِالْاِخْلَاصِ؛ وَ الْاَلْتِمَاتُ إِلَى

الْاِخْلَاصِ عَجَبٌ، إِذِ الْاِخْلَاصُ تَخْلِيصُ النَّيَّةِ وَ رَفْعُ الْهَمَّةِ، فَمَنْ اَلْتَمَّتْ إِلَى اِخْلَاصِهِ أَشْرَكَ!، إِذِ

١. مقتبس من قوله - صلى الله عليه و آله و سلم - : حاسبوا أنفسكم (أو: نفوسكم) قبل ان تحاسبوا. راجع: بحار الأنوار ج ٨

ص ١٤٥، ج ٧٥ ص ٧٣، ج ٧١ ص ٢٦٥، ج ٧٧ ص ١٨٣.

٢. هذه العبارة وردت في كثير من متون الصوفية و ما وجدت قائلها، و لكن كانت مشهورة بينهم بحيث سأل بعضهم الشيخ

بهاء الدين نقشبند عن معناها، و فسرها الشيخ اجابة للسائل. راجع: انيس الطالبين و عدة السالكين ص ١٦٢. و استشهد

به المصنف في شرحه على منازل السائرين ص ٤٩٣ و في القسم الثاني من اصطلاحات الصوفية، باب الفقر، رقم ١٠ - ٨ -

٥ و في لطائف الاعلام ذيل اصطلاح «التجلى».

المخلص من خلص عن اخلاصه.

ثم التوكل، و هو: الاعتماد على الله مع العلم بأن الخير فيما اختاره.  
و منهم من يعد الرضى من الأحوال لا من المقامات، فلا ينتقل من مقام إلا بعد توضيح آذابه  
إلى أن يصير المعاملة إلى القلوب، قيل: إذا صارت المعاملات /DB-22/ إلى القلوب استراحت  
الجوارح.

و الأحوال معاملات القلوب؛

فمنها: المراقبة، و هي تعرض الروح للنفحات الربانية و حفظها عن ملاحظة الغير.

ثم القرب، و هو: جمع الهمة بين يدي الله بالغيبه عما سواه.

ثم المحبة، و هي: استغراق الروح في مطالعة كمال المحبوب، كما أن العشق شروق الروح  
بنور جمال المعشوق؛ و الشوق ابتغاء المشوق ببذل المجهود، فإن الحب سيلان الروح إلى اتحاد  
وصفه بصفة المحبوب.

و العشق /B-37/ شدة الميلان إلى وحدة الذات و الشوق سائر من اتحاد الوصف إلى اتحاد  
الذات، فالحبيب من شغل عن حبه بحبيبه، و العاشق من صرف عشقه في معشوقه، إذ من اتقى  
التحطى من معشوقه فهو عاشق لنفسه، و من جعل الحب مصلحة لنفسه فهو حبيب لنفسه،  
فالعشق لأهل الحضور كما أن الشوق لأهل الغيبة.

ثم بعد المحبة الرجاء، و هو: انتظار الوعد بعد تصديقه.

ثم الخوف، و هو: مطالعة سطوات الحق.

ثم الحياء، و هو: انحصار القلب عن الانبساط.

ثم الشوق، /DB-23/ و هو: هيجان القلب إلى نيل المطلوب.

ثم الأنس، و هو: تمام الألفة مع المحبوب.

ثم الطمأنينة، و هو: السكون على ماورد.

ثم اليقين، و هو: التصديق الجازم المطابق الذي لا يزول.

ثم المشاهدة، و هي: عين اليقين.

ثم المكاشفة، و هي: حق اليقين، فالمشاهدة بطلوع نور المشهود، و المكاشفة بطلوع ذات



المكشوف؛ والكشف ظهوره على بصيرة السر، والتجلي شروق النور على بصيرة المقبل.

### فصل

البادي ما يرد على القلب في وقت المراقبة ولا يلبث؛ /DA-23/ والوارد ما يرد ولا يلبث؛ والخاطر وارد يحرك الروح إلى رغبة في شيء أو عن شيء.

الواقع: ما يرد ويدل على أمر سيوجد.

القادح: وارد يزيل غيم الغفلة عن القلوب.

العارض: ما يرد من مقتضيات الهوى والنفس والشيطان، وهذه الأمور علة وحجب؛ و

الحجاب حائل بين الروح والحق.

القبض: حالة للروح مؤدية إلى انتهاز القوى تحت سلطنة الجلال.

البسط: حالة مؤدية إلى استغلاء اللذات الروحانية ببقاء الروح في عالم المشاهدة.

الغيبية: استغراق الروح في اللذات المعنوية /DB-24/، متصرفاً عن ضبط المصالح الصورية.

العشية: أشد من الغيبية، لأن في العشية لا يبقى للشخص تفكير واختيار، وفي الغيبية يبقى.

الحضور: ثبات الروح في مطالعة أنوار الوصف.

السكر: حالة واردة من شرب شراب الوصل مؤدية إلى خبط الأحوال مع الاتصاف بوصف

الفناء حتى يكون نطقه من الذي انطق كل شيء.

الصحو: حالة ضابطة للأحوال مع الاتصاف بوصف البقاء، وقد يكون لصاحب التمكين - كما

أن السكر لصاحب التلويح - على أنه قد يكون سكرًا /DA-24/ أفضل من صحو.

الهجوم: ورود حالة مزعجة للروح بغتة.

الغلبة: ورود حالة غالبية على الروح مهيبة للطيران نحوها.

السلب: خطف السر في وقت الصحو.

الأخذ: أمر الروح في ظهور القدرة، فالمجذوب من جذب بتدرج و المأخوذ من جذب

دفعاً.

الدهشة: تحير الروح في سطوة الجلال.

الْوَلَةُ: تَحْيَرُ السَّرِّ فِي سَطْوَعِ الْجَمَالِ.

الهِيْمَانُ: تَحْيَرٌ فِي تَحْيَرٍ.

الْحَيْرَةُ: اضْطِرَابُ الرُّوحِ لِوُزُودِ فِكْرٍ غَيْرِ مُوَصِّلٍ إِلَى مَقْصِدٍ.

الْحَقَائِقُ: وَإِرْدَاثُ حَقَّةٍ مِنَ الْمَعَارِفِ الْحَقِيقِيَّةِ. /DB-25/

الْحُقُوقُ: أَحْكَامُ اللَّهِ الْمَتَوَجَّهَةِ الْوَاجِبَةِ.

التَّحَقُّقُ: مَا يَتَّحَصَّلُ فِي الْقَلْبِ مِنْ تَحْقِيقٍ.

المَعَارِفُ الْحَقِيقِيَّةُ: مَا يَصِيرُ بِهِ الشَّيْءُ مُحَقَّقًا مُخَصَّلًا.

التَّرْوُوحُ: حُصُولُ الرِّاحَةِ مِنْ اسْتِنْشَاقِ النَّسِيمِ الْإِلَهِيِّ.

التَّنْفُّسُ: تَرْوُوحُ الْقَلْبِ عِنْدَ مَا كَادَ أَنْ يَخْتَرِقَ بِتَذْكَارٍ وَجْدٍ.

اللَّحْظُ: مُلَاحَظَةُ الْبَصِيرَةِ لِجَلَالِهَا الْحَقِيقَةِ.

الرَّسْمُ: هُوَ الْأَثَرُ الظَّاهِرُ مِنَ الْمَعْنَى الْبَاطِنِ.

الْوَسْمُ: هُوَ الضُّوءُ الظَّاهِرُ مِنْ نُورِ الْبَاطِنِ.

الْعَلَامَةُ: أَثَرٌ بَاقٍ بَعْدَ ذَهَابِ حَقِيقَةِ الشَّيْءِ.

الصَّوْلَةُ: الصَّدَمَةُ عَلَى الْغَيْرِ مَعَ /DA-25/ اظْهَارِ الْعَلْبَةِ.

الإِضْمِخْلَالُ: انْكِسَارُ الْوُجُودِ تَحْتَ سَطْوَةِ التَّوْحِيدِ.

السَّطْوَةُ: تَجَلِّي الْقِدَمِ.

الرَّمْسُ: اخْفَاءُ السَّرِّ عِنْدَ طُلُوعِ الشَّمْسِ الْأَزَلِيَّةِ.

الْقَصْمُ: كَسْرُ الْعَقْلِ فِي مُشَاهَدَةِ الْأَقْدَارِ.

الْهَمُّ: اجْتِمَاعُ الْمَقَاصِدِ قَصْدًا وَاحِدًا.

الْكَوْنُ: حَدُوثُ الشَّيْءِ بَعْدَ مَا لَمْ يَكُنْ.

الْبَوْنُ: تَفْرِقَةٌ بَيْنَ الْحَقِّ وَالْمَجَازِ.

التَّجْرِيدُ: تَنْزِيهُ السَّرِّ عَنِ الْغَيْرِ.

الْإِفْرَادُ: تَنْزِيهُ الْقِدَمِ عَنِ الْحُدُوثِ.

الذَّهَابُ: الْغَيْبِيَّةُ عَنِ شُعُورِ الْمَشَاعِرِ.

المخو: ذهاب الشيء مع أثره، فإن بقي أثره فهو طمس /DB-26/ و حيث لم يبق أثر  
الذهاب - أيضاً - فهو محق.

الفناء: ذهاب الأوصاف البشرية في ثبات الأوصاف الإلهية.

فناء الفناء: اندفاع هذا الفناء ليستحق الروح بوجود البقاء.

البقاء: اندراج الأوصاف البشرية في الأخلاق الإلهية الثابتة، و ظهور حقيقة الشخص مع زوال

مجازيه.

بقاء البقاء: عيان عين الشيء مع خفاء رؤيته.

العين: حقيقة الشيء، و ما به يتعين الشيء.

الجمع: حقيقة كلية الحقائق.

الأزل: هو معنى القدم.

أزل الأزال: وجود ما به يتحقق /DA-26/ معنى القدم و هو الحق، كما أن أبد الأباد ما به

يتحقق معنى الأبدية، فأزل الأزال إشارة إلى أن لا ابتداء لما تصوّرت ابتداء، فأبد الأباد إشارة إلى

عدم تناهي الأبدية.

ع

## فصل

الشرب: وجدان اللذة من كأس المحبة.

و الذوق: احساس بتلك اللذة.

الانزعاج: تحرك القلب من سنة الغفلة إلى نعت اليقظة.

المربطة: ربط القلوب في مكامن الغيوب.

الصفاء: ما يخلص عن مازجة الطبع.

الحرية: خلاص عن أسرار الشهوة /DB-27/ ورق الهوى.

العبودية: الاقامة لحق الربوبية، و هي حرية عن غير الألوهية.

الوطن: سكون القلب في حال القرب.

١... : نَفْيُ الصُّفَاتِ الْحِجَابِيَّةِ.

### فصل

الإمتحان: إيراد شئٍ على المُستَبصرِ لامْتِنِازِ غُثِّهِ عَنْ سَمِيئِهِ.  
الغين: عَارِضٌ غَرِيبٌ يَغْشِي نُورَ البَصِيرَةِ وَ يَجْلُو عَنْ قَرِيبِ.  
الرئين: صَدَاءٌ يَمْنَعُ إِذْراكَ العَوَارِفِ.  
الغيم: حِجَابٌ بَيْنَ الشَّخْصِ وَ الْحَقِيقَةِ.  
الطبع: حَائِلٌ طَبْعِيٌّ لَا يُمَكِّنُ زَوَالَهُ.  
المنسخ: طَمَسُ عِيونِ السَّرِّ عَنْ الإِسْتِبْطَارِ.

### فصل

الإلهام: خِطَابٌ خَفِيٌّ مِنَ اللَّهِ /DA-27/ للغارِفِ.  
الهاتف: مَا يَقْرَعُ سَمْعَ القَلْبِ مِنَ الوَارِدَاتِ المُنْبَهَةِ.  
الفراصة: إِصابةُ البَصِيرَةِ بِمَكْمَنِ الغَيْبِ.  
الكرامة: اتِّصافٌ بالقُدْرَةِ.  
النبوؤة: خِلافةُ إلهيةٍ لإصلاحِ المَعاشِ و المَعادِ مَعَ فِعْلِ خارقٍ للعَادَةِ. مُقارِنٌ لِلتَّحْدِي.  
الولاية: خِلافةُ إلهيةٍ لإصلاحِ المَعادِ وَ أَنَّهُ مُؤَدٌّ إِلَى إِصلاحِ المَعاشِ.  
السُّلْطَنَةُ: إِظهارُ قُدْرَةِ فاضِلَةٍ مُقْتَبَسَةٍ مِنْ ذِي حِكْمَةٍ بِالغَةِ.  
التَّصَوُّفُ: تَصْفِيَةُ السَّرِّ عَنِ الحَدَثَانِ.  
الصُّوفِيُّ: مَنْ صُوفِيَّ سِرَّهُ عَنِ السُّوانِبِ الغَرِيبَةِ.  
الرَّمْزُ /DB-28/ مَعْنَى خَفِيٍّ تَحْتَ كَلَامٍ ظاهِرٍ صَادِرٍ مِنْ عاشِقِ.  
الإيمان: إِشارةٌ بِجَارِحَةٍ.  
الوحي: إِلقاءُ اللَّهِ الحَقائِقَ فِي رَوْعِ السَّرِّ؛ إمَّا بِلا واسِطَةٍ. أَوْ مَعَهَا مُقارِنًا لِلأَمْرِ بِالدَّعْوَةِ وَ تَبليغِهِ.

٢. هذا في النسخة.

١. ههنا كلمة لا تقرأ.

فالنَّبِيُّ غَالِبٌ عَلَى الْأَحْوَالِ، وَالْوَلِيُّ مَغْلُوبٌ.

الشَّطْحُ: كَلَامٌ عَجِيبٌ ضَادِرٌّ عَنِّ وَجِدٍ غَالِبٍ مَزْمُورٌ مِنْ حَيْثُ الظَّاهِرِ صَاحِبٌ مِنْ حَيْثُ  
المَعْنَى؛ وَ أَكْثَرُهُ يَكُونُ مَعَ غَلَبَةِ الْأَحْوَالِ وَ يَكُونُ مَعَهَا طَوَالِغٌ وَ هِيَ أَنْوَارٌ مِنْ طُلُوعِ شَمْسِ التَّجَلِّي  
طَامِسَةٌ لِآثَارِ العَقْلِ وَ الوَهْمِ. /DA-28/

و اللَّوَامِعُ: أَنْوَارٌ مِنْ طُلُوعِ نُورِ الشَّمْسِ، وَ هِيَ مَبَادٍ لِلطَّوَالِغِ.  
و اللَّوَاتِخُ: أَضْوَاءٌ مِنْ طُلُوعِ ذَلِكَ النُّورِ، وَ هِيَ مَبَادٍ لِلَّوَامِعِ كَمَا أَنَّ اللَّوَامِعَ مَبَادٍ لِلطَّوَالِغِ.  
و الطَّوَارِقُ: أَعْلَامٌ لِتِلْكَ الْأَضْوَاءِ، وَ هِيَ مَبَادٍ لِلَّوَاتِخِ.

### فصل

الرُّوحُ: نُورٌ طُلُوعِ الشَّمْسِ الثَّابِتَةِ الْأَزَلِيَّةِ.  
السُّرُّ: هُوَ الرُّوحُ بِاعْتِبَارِ سُكُونِهَا مَعَ مَا يَتَوَجَّهُ إِلَيْهِ.  
النَّفْسُ: هُوَ الرُّوحُ بِاعْتِبَارِ اسْتِعْمَالِهَا الْبَدَنَ.  
العَقْلُ: هُوَ الرُّوحُ بِاعْتِبَارِ إِذْرَاكِهَا الْمَعَانِي.  
الْقَلْبُ: هُوَ الرُّوحُ حِينَ يَتَقَلَّبُ.

### فصل

مُكَاشِفَةٌ /DA-29/ رُوحِكَ وَاحِدَةٌ غَيْرُ خَالَةٍ فِي عَضْوٍ مِنْ أَعْضَائِكَ مَعَ أَنَّهُ لَا يَخْلُو عَضْوٌ مِنْهَا  
وَ لَا مُتَعَدِّدَةٌ بِتَقْدِيرِ الْأَعْضَاءِ وَ لَا مُتَعَدِّدَةٌ بِتَعَدُّدِهَا وَ هِيَ أَنَانِيَّتُكَ الْمُدْرِكَةُ وَ الْمَحْرُكَةُ وَ الْمُفَكَّرَةُ وَ  
الْمُدَبَّرَةُ، وَ الْأَعْضَاءُ مُظْهِرُهَا وَ كَسْوَةٌ لَهَا، وَ هِيَ قِيَامٌ لِلأَعْضَاءِ وَ حَقِيقَتُهَا، وَ نِسْبَةُ حَقِيقَةِ رُوحِكَ  
إِلَى رُوحِكَ كِنِسْبَةِ رُوحِكَ إِلَى قَوَاكِ وَ أَعْضَائِكَ، وَ نِسْبَةُ جَمِيعِ الْأَزْوَاجِ وَ الطَّبَاعِ إِلَيْهَا كِنِسْبَةِ  
رُوحِكَ إِلَيْهَا، فَتَكُونُ حَقِيقَةُ الْأَزْوَاجِ وَاحِدَةٌ غَيْرُ خَالَةٍ فِي رُوحٍ، مَعَ أَنَّهُ لَا يَخْلُو رُوحٌ مِنْهَا، وَ غَيْرُ  
مُتَعَدِّدَةٌ بِتَعَدُّدِهَا /DA-29/ وَ لَا مُتَعَدِّدَةٌ بِتَقْدِيرِهَا، وَ يَكُونُ تِلْكَ الْحَقِيقَةُ - بِالْحَقِيقَةِ - هِيَ الْمُدْرِكُ وَ  
الْمَحْرُكُ وَ الْمُفَكَّرُ وَ الْمُدَبَّرُ، وَ إِنَّهُ قِيَامٌ لِلأَزْوَاجِ وَ حَقِيقَةُ لَهَا؛ فَمِنْ هَهُنَا مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ

رَبِّهِ<sup>١</sup>، وَ لَيْسَ فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ.

وَ لِأَنَّ رُوحَكَ هِيَ الْمُبْصِرُ وَ السَّمِيعُ وَ الْبَاطِشُ وَ الْمَاشِي لَظَهَرَ مَعْنَى «بِي يَسْمَعُ وَ بِي يَبْصُرُ وَ بِي يَبْطِشُ»<sup>٢</sup>؛ وَ كَذَا «أَنَا الْحَقُّ»؛ وَ «سُبْحَانِي»<sup>٣</sup>.

## فصل

الْحَقِيقَةُ رُوبَةٌ لَا رُوبَتَهُ، عَيَانٌ لَا يَبَانُ، كَشْفٌ لَا كَشْفَهُ، مُشَاهَدَةٌ لَا مُوَاصَفَةٌ، أَحَدٌ لَا وَاحِدٌ، وَخَدَةٌ لَا تَوْحِيدٌ، وَضَلُّ لَا فَضْلٌ.

جعلنا الله وإياكم من الفائزين بها الواصلين /DB-30/ إليها، فهذه هي السوانح التي حضرنا في الحال مع شرح أفاضهم الشريفة المتداولة بين أهل العيان بأوضح بيان. كتبها تذكراً للحضرة الروحانية تأكيداً للأخوة الربانية والارادة الرحمانية.

نفعنا الله وإياكم وجميع السامعين و المتوسمين بها. ثم لكل من وصل إليه هذه السوانح و عنده من إخوانها أو السنع بعد هذه أن يلحق بموضع مستعيناً بالله و حامداً له و مُصلياً على خير خلقه و مسلماً على أهل الحق و الشهود<sup>٤</sup>.

١. راجع: ص ١٧٥. ٢. راجع: ص ١٠٣.

٣. قال الهجويري: ... أبو يزيد كُفِبَ: سُبْحَانِي سُبْحَانِي مَا أَنْظَمَهُ شَايٍ ... راجع: كشف المحجوب ص ٣٢٧ و راجع: كشف تذكرة الأولياء ج ١ ص ١٧٦.

٤. في مخطوطة النسخة: في شهر جمادى الآخرة في سنة ١٢١٠ - و نفاهاً: ١٣٠١ - بيد من طاب له محمد بن محمد كرمه.





۱۵

شرح حديث الحقيقة



## بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

۱. س : + و به نستعين. الحمد لله رب العالمين و الصلوات الزاكيات على محمد و اهل بيته الطاهرين. و بعد: فهذا مما أملاه الشيخ العالم كاشف اسرار الحقيقة هادي ارباب الطريقة كمال الملة و الدين عبدالرزاق الكاشي - قدس الله سره - على ما أجاب به أمير المؤمنين و امام المتقين علي بن أبي طالب - عليه السلام - عن سؤال كميل بن زياد - رضی الله عنه - عن الحقيقة؛ و هو قوله: ما الحقيقة؟ فقال - عليه السلام - : مالك و الحقيقة؟! قال كميل: أولست صاحب سرك؟! قال - عليه السلام - : بلى! ولكن يرشح عليك ما يطفح مني! فقال كميل: أو مثلك يخيب سائلاً؟! فقال - عليه السلام - : الحقيقة كشف سبحات الجلال من غير اشارة. فقال: زدني فيه بياناً! فقال - عليه السلام - : محو لموهوم مع صحو المعلوم. فقال: زدني بياناً! فقال - عليه السلام - : هتك الستر لغاية السر. قال: زدني بياناً! قال: جذب لأحدته لصفه التوحيد. فقال: زدني بياناً! قال - عليه السلام - : نور يسرق من صبح الأزل فتلوح على هناك لتوحيد سره. قال زدني 2-2 بياناً! قال اطف السراج فقد طلع الصبح. د : + الحمد لله رب العالمين و الصلوات الزاكيات على محمد و اهل بيته الطاهرين. و بعد: فهذا شرح الشيخ العالم الرباني عبدالرزاق القاسبي - رحمه الله عليه - . سأل كميل: ما الحقيقة؟ فقال - عليه السلام - : مالك و الحقيقة؟ فقال كميل: أولست صاحب سرك؟ قال: بلى! ولكن يرشح عليك ما يطفح مني! فقال كميل: أو مثلك يخيب سائلاً؟! فقال - عليه السلام - : الحقيقة كشف سبحات جلال من غير اشارة. فقال: زدني فيه بياناً! قال: محو لموهوم مع صحو المعلوم. فقال: زدني بياناً! قال: هتك الستر لغاية السر. فقال: زدني بياناً! قال: جذب لأحدته لصفه التوحيد. فقال: زدني بياناً! قال: نور يسرق من صبح الأزل فتلوح على هناك لتوحيد سره. فقال زدني بياناً! قال اطف السراج فقد طلع الصبح. ح : + الحمد لله رب العالمين. و الصلوات الزاكيات على محمد و اهل بيته الطاهرين. و بعد: فهذا شرح الشيخ الكامل العالم، كاشف اسرار الحقيقة، هادي ارباب الطريقة، كمال الملة و الدين عبدالرزاق الكاشي - قدس الله سره - على ما أجابه أمير المؤمنين مظهر الحقائق. و مظهر لدقائق. ما لأنة. و كشف لغاية التوحيد. و الموهوم مع صحو المعلوم. علي بن أبي طالب - علي نبينا و عليه الصلاة و السلام - عن سؤال كميل بن زياد - رضی الله عنه - عن الحقيقة؛ و هو قوله: ما الحقيقة؟ فقال عليه السلام: مالك و الحقيقة؟ قال كميل: أولست صاحب سرك؟ قال - عليه السلام - : بلى! ولكن يرشح عليك ما يطفح مني، قال كميل: أو مثلك يخيب سائلاً؟! فقال - عليه السلام - : الحقيقة كشف سبحات الجلال من غير

قال<sup>١</sup> الشارح - قدس الله سره<sup>٢</sup> :-

الحقيقة<sup>٣</sup> هنا<sup>٤</sup> هو<sup>٥</sup> الشيء الثابت الواجب بذاته<sup>٦</sup>، الذي لا يمكن تغييره بوجه ما. ولما كان كميل - رضي الله عنه<sup>٧</sup> - من أصحاب القلوب، طالباً لمقام الولاية - الذي هو مقام الفناء في الذات الاحدية - اقتضى حاله السؤال عن الحقيقة، فأجاب أمير المؤمنين<sup>٨</sup> - عليه السلام - بما يدل على أنها مقام عال، بعيد عن مقام صاحب القلب، لا يرتقي إليه إلا أصحاب الاستعداد الكامل منهم لقائد نور التوفيق والهداية، و سائق سابقة الحب و العناية، بطريق يختص بهم و سير<sup>٩</sup> يليق بحالهم، و رياضة خاصة قلبية لانفسية<sup>١٠</sup>، و هو قوله<sup>١١</sup> - عليه السلام<sup>١٢</sup> :- «مالك و الحقيقة؟» يعني: أين أنت من ذلك المقام حال كونك في مقام القلب واقفاً<sup>١٣</sup> مع وجودك؟ و هذا تشويق<sup>١٤</sup> منه - عليه السلام<sup>١٥</sup> - و تحريض له على السر، فقال: «أولست صاحب سرّك؟»، أي: ألم أكن مستعداً لذلك المقام مع اطلاعي على سرّك؟! و السرّ، هو المعنى الذي لا يمكن ظهوره على المشاعر النفسانية حتى القوى الفكرية، فلا يطّلع عليه إلا من ترقى عن مقام النفس. و قد يقال على القلب الواصل الى مقام الروح عند SB-2/ ترقى الروح إلى مقام<sup>١٦</sup> الوحدة لشدة لطافته و نوريته و غاية تجرّده و بعده عن مقام النفس و القوى، و حينئذ لا يطّلع على ذلك المعنى إلا من تلك الجهة، و لا ينتقش السرّ<sup>١٧</sup> إلا في

→

- اشارة. فقال زدني فيه بياناً. فقال - عليه السلام - : محو الموهوم مع صحو المعلوم. فقال: زدني فيه بياناً. فقال - عليه السلام - «هتك السرّ لغلبة السر». فقال: زدني بياناً. قال - عليه السلام - : جذب الاحدية لصفة التوحيد. فقال، زدني بياناً. قال - عليه السلام : نور يشرق من صبح الازل فتلوح على هياكل التوحيد آثاره. فقال زدني بياناً. فقال - عليه السلام : إطف السراج فقد طلع الصبح. ١. م: + الشيخ ٢. م: - الله، د: - قدس الله سره.
٣. هذا الحديث - مع اشتهاه - لم يوجد في مصادرنا الروائية. و راجع: مقدمتنا على هذه المجموعة حيث تكلمنا عن سند هذا الحديث فيها و عن شروحه. ٤. س: ههنا
٥. د: - هو ٦. د: - بذاته
٧. س: قدس الله روحه، م: - رضي الله عنه. ٨. م: - امير المؤمنين.
٩. م: سرّ ١٠. م: نفسانية
١١. د: كقوله ١٢. س: - عليه السلام
١٣. د: واقفاً ١٤. س: - تشويق
١٥. د: - منه عليه السلام ١٦. س: + سرّ
١٧. م: - السرّ

وجهه<sup>١</sup> الذي يلي الروح، لافي وجهه الذي يلي النفس، ولهذا يطلق عليه السرّ مجازاً. و المرادُ ههنا<sup>٢</sup> هو المعنى الأول؛ فأخبر عن استعداده لذلك<sup>٣</sup> بترقيته عن مقام النفس بدليل إطلاعه على سرّه، وقوله - عليه السلام - في جوابه: «بلى و لكن يرشّح عليك ما يطفح مني» تصديق له بأنّه مستعدٌّ<sup>٤</sup> لذلك المقام، لكنّه غير واصلٍ إليه، لأنّ رشح النور من صاحب الكمال لا يكون إلاّ عليّ<sup>٥</sup> المستعدّ القابل<sup>٦</sup>.

وهذا الكلام يدلُّ على أنّه - عليه السلام - في مقام التّكميل و الاستقامة و التّمكن، و أنّ كميلاً في مقام القلب، قابلاً مترقياً لم يصل - بعدُ<sup>٧</sup> - إلى مقام الفناء حتّى يدرك الحقيقة، إذ لو لم يكن له<sup>٨</sup> - عليه السلام<sup>٩</sup> - مقام الاستقامة و التّمكن في الولاية - وهو مقام البقاء بعد الفناء في عين الجمع - بل كان مستغرقاً في الذات الأحدية - لم يكن له وجودٌ حتّى يطفح منه شيء<sup>١٠</sup>. وكذا لو كان كميلاً في مقام الولاية مستغرقاً في عين الجمع، لم يرشّح عليه شيء<sup>١١</sup>. فكان<sup>١٢</sup> - عليه السلام - في مقام /SA-3/ البقاء بعد الفناء<sup>١٣</sup> موجوداً بالوجود الموهوب الحقائقيّ ممثلاً بالنور الأحديّ، كما وصفه النبيّ - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ<sup>١٤</sup> - أنّه ممسوسٌ في ذات الله<sup>١٥</sup>. يطفح منه ذلك النور عند قيامه بحقّ المعبود، و يرشّح على المستعدّ السالك.

فانظر! كم بين سرّه - الذي هو النور الأحديّ الذاتيّ، و هو نور الوجه الباقي - و بين سرّ كميل - الذي هو نور<sup>١٦</sup> تجلّيات الصّفات في مقام القلب أو<sup>١٧</sup> السرّ - و<sup>١٨</sup> هو نور المكاشفة و المطالعة، لا المشاهدة، فسرّ كميل هو من أوائل أسراره - عليه السلام - و طوائفها لا من حقائقها<sup>١٩</sup>.

١. د: في وجه المنور  
٢. م: هنا  
٣. م: لذلك  
٤. م: يكون على، د: لا استعداد الكمال و  
٥. م: يستعدّ  
٦. م: الكامل القابليّه  
٧. م: س: - بعدُ  
٨. م: له  
٩. م: في  
١٠. م: و سلم  
١١. م: من مقامه، م: له  
١٢. م: فكان  
١٣. راجع: مناهج آل أبي طالب ج ٢ ص ١٨، ١٩، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٢١٢، ج ١١ ص ٢١ و جمع قصص المعصومين ج ١ ص ١٩  
١٤. السلسلة الضعيفة ص ٨٩٥، بحار الأنوار ج ١٧ ص ٢٢، حقه لأولنا، ج ١ ص ٦٨  
١٥. م: نور  
١٦. م: نور  
١٧. م: نور  
١٨. م: نور  
١٩. د: خفائها و جلايلها

و قول كميل: «أَوْ مِثْلِكَ يُخَيِّبُ سَائِلًا»<sup>١</sup> معناه: أَنْ لِّلْسَائِلِ حَقًّا، إِذْ لَوْ لَمْ يُشْعِرْ بِالْمَسْئُولِ عَنْهُ بِوَجْهِ لَمْ يَسْأَلْ عَنْهُ وَ لَمْ يَطْلُبْهُ<sup>٢</sup>. وَ لَوْ لَمْ يَسْتَعِدَّ لِادْرَاكِ الْمَطْلُوبِ، لَمْ يَشْعُرْ بِهِ، وَ لِهَذَا قِيلَ: الطَّلِبُ وَ الْوَجْدَانُ تَوَاقُفَانِ. وَ قَالَ بَعْضُ الْعُرَفَاءِ: مَا لَمْ يَكُنِ اللَّهُ<sup>٣</sup> لِيُعْطِيَهُ لَمْ يَكُنْ لِيُعْطِي دَاعِيَهُ، وَ يَصَدِّقَهُ قَوْلُهُ - تَعَالَى - : ﴿أُدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ﴾<sup>٤</sup>، وَ قَوْلُهُ<sup>٥</sup>: ﴿وَ آتَيْنَاكُمْ مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ﴾<sup>٦</sup>. وَ الْكَامِلُ الْمَكْمُلُ الْمَطَّلَعُ<sup>٧</sup> عَلَى مَقْتَضِيَّاتِ الْاِسْتِعْدَادَاتِ، يَجِبُ عَلَيْهِ التَّكْمِيلُ عَلَى حَسَبِ اِقْتِضَاءِ الْاِسْتِعْدَادِ، فَلَا يَخَيِّبُ السَّائِلَ<sup>٨</sup> قَطْعًا. وَ لِهَذَا أَجَابَهُ أَوَّلًا بِقَوْلِهِ - عَلَيْهِ السَّلَامُ: «الْحَقِيقَةُ كَشَفُ سُبُحَاتِ الْجَلَالِ /SB-3/ مِنْ غَيْرِ اِشَارَةٍ»، وَ هُوَ جَوَابٌ عَلَى حَسَبِ رَتْبَةِ السَّائِلِ، إِذِ السَّائِلُ كَانَ صَاحِبَ الْقَلْبِ، وَ هُوَ مَقَامُ تَجَلِّيَّاتِ الصِّفَاتِ.

وَ «الْجَلَالُ» هُوَ اِحْتِجَابُ الْوَجْهِ الْبَاقِي بِحُجُبِ الصِّفَاتِ، كَمَا «أَنَّ الْجَمَالَ» هُوَ نُورُ الْوَجْهِ مِنْ دُونِ الْحِجَابِ. وَ «الْوَجْهُ» هُوَ الذَّاتُ الْمَوْجُودَةُ<sup>٩</sup> مَعَ جَمِيعِ لَوَازِمِهَا. وَ «السُّبُحَاتُ» هِيَ الْأَنْوَارُ. وَ اِنْوَارُ تَجَلِّيَّاتِ الصِّفَاتِ هِيَ حُجُبُ الْوَجْهِ، وَ تُسَمَّى<sup>١٠</sup> سُبُحَاتِ الْجَلَالِ، كَمَا أَنَّ اِنْوَارَ تَجَلِّيِ الذَّاتِ تُسَمَّى سُبُحَاتِ الْجَمَالِ.

وَ قَوْلُهُ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - : «مِنْ غَيْرِ اِشَارَةٍ»؛ أَي: بِبَلَا اِشَارَةٍ مَّا، وَ لَوْ عَقْلِيَّةً أَوْ رُوحِيَّةً، لِأَنَّهَا تُشْعِرُ بِاِثْنِيْنِيَّةٍ، وَ هِيَ<sup>١٢</sup> عِبَارَةٌ عَنْ مَقَامِ الْفَنَاءِ الْمَحْضِ، أَي: الْحَقِيقَةُ هِيَ طُلُوعُ الْوَجْهِ الْبَاقِي بِكَشْفِ حُجُبِ الصِّفَاتِ عَنْهُ لِتَنْفِيِ سُبُحَاتِ وَجْهِهِ مَا سِوَاهُ، فَلَا تَبْقَى اِشَارَةٌ إِلَى شَيْءٍ، كَمَا قَالَ اللَّهُ - تَعَالَى - : ﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَ يَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَ الْاِكْرَامِ﴾<sup>١٣</sup>، وَ قَوْلُهُ<sup>١٤</sup> - تَعَالَى - : ﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهُ﴾<sup>١٥</sup>. وَ مَصْدَاقُ ذَلِكَ قَوْلُ النَّبِيِّ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ<sup>١٦</sup> - : اِنَّ لِلَّهِ - تَعَالَى - اَرْبَعِينَ اَلْفَ حِجَابًا مِنْ نُورٍ وَ ظَلْمَةٍ، لَوْ كُشِفَتْ<sup>١٧</sup> لَأَحْرَقَتْ سُبُحَاتِ وَجْهِهِ مَا

- |                               |                              |                               |
|-------------------------------|------------------------------|-------------------------------|
| ١. م: السائل                  | ٢. د: - ولم يطلبه            | ٣. س: - الله                  |
| ٤. مقتبس من كريمة ٦٠ غافر.    |                              | ٥. م: + تعالى                 |
| ٦. كريمة ٣٤ ابراهيم.          | ٧. م: - المطلع               | ٨. د: سائلاً                  |
| ٩. د: + الذي حقيقة عين الوجود |                              | ١٠. د: يسمى                   |
| ١١. س: - الجلال... سبحات.     | ١٢. د، س: - وهي              | ١٣. مقتبس من كريمة ٢٦ الرحمن. |
| ١٤. د: قال                    | ١٥. مقتبس من كريمة ٨٨ القصص. |                               |
| ١٦. م: و سلم                  | ١٧. س: كشف                   |                               |

انتهى اليه بصره من خلقه،<sup>١</sup> فهده - عليه السلام - إلى مقام الفناء و البروز من وراء حجب الصفات إلى عرصة كشف الذات، و لم<sup>٢</sup> يكتف بذلك لوفور /SA-4/ استعداده، و علمه بأن ذلك الشكف قد يكون مع كون صاحبه في مقام التلوين<sup>٣</sup>، و لا يدلُّ على مقام الوحدة إلا بالالتزام. فإن الذات الأحديّة لا تخلو<sup>٤</sup> عن الصفات التي يلزمها دائماً.

فاستزاد<sup>٥</sup> البيان، فقال - عليه السلام - : «محو الموهوم مع صحو المعلوم» فأشار - عليه السلام<sup>٦</sup> - بالأوّل إلى أنّ التلوين<sup>٧</sup> إنما يكون بحسبان صاحبه<sup>٨</sup> وجود غيره<sup>٩</sup> بالتوهم، و ليس وجود الغير في الحقيقة<sup>١٠</sup> إلا نقشاً موهوماً استقرّ و رشح عليه باستيلاء قوّة الوهم و سلطان الشيطان على القلب، فمن أخلصه الله - تعالى - من عباده محي عنه ذلك الوجود الموهوم<sup>١١</sup> الذي ليس إلا نقشاً خيالياً لا وجوداً حقيقياً يحتاج<sup>١٢</sup> إلى الفناء. و لهذا قال بعض العرفاء: الباقي باقي في الازل، و<sup>١٣</sup> الفاني فإن لم يزَلْ. و بالتّالي<sup>١٤</sup> إلى أنّ الإيهام اللازم - للدلالة الالتزامية ههنا - إنما يكون لسلطنة<sup>١٥</sup> القوّة العقلية، و اعتبار العقل تكثراً<sup>١٦</sup> الصفات، و امتناع عروجه عن الحضرة الواحدية إلى الحضرة الاحديّة، فمن<sup>١٧</sup> عرف الحق<sup>١٨</sup> بالطريق العلمي لم يخلص عن حُجب الصفات إلى عين الذات و لم يرتق عن الحضرة الواحدية إلى عرصة الأحديّة فلا تتكشف الحقيقة إلا لمن /SB-4/ عَزَلَ عَقْلُهُ بنور الحق، و جنّ بالجنون الإلهي، كما قال الامام المحقّ<sup>١٩</sup> جعفر<sup>٢٠</sup> الصادق - عليه السلام - : العشق جنون إلهي<sup>٢١</sup>؛ فصحا عن غمام كثرة الصفات وصفا عن كدورة

١. ما وجدت الرواية بعد تبليغ الفحص في مصادر الفريقين، و لمصنف أوردتها في ما مضى من كلامه في مسودته من أنه تعالى سبعين ألف ...
٢. د: فلم
٣. م: التلوين
٤. س: لا تخلو
٥. د: و إنما سزاد
٦. م: صبوت أنه عنه
٧. م: التكوين
٨. م: + و
٩. د: + تعالى
١٠. م: - في الحقيقة
١١. د: ذلك الوهم
١٢. د: - عجاج
١٣. م: - و
١٤. د: و أشار إلى الثاني
١٥. م: السلطنة
١٦. م: بكثره
١٧. م: - إلى - و
١٨. م: + بن محمد
١٩. م: الحق
٢٠. م: ما وجدت هذا المنقول في صحف الأصحاب. نعم، سأل المفتي أبي عبد الله الصادق - عليه و عن بيانه و ولاده و ذريته التحيّة و البناء - عن العشق؛ فأجاب: راجع: أمالي الصدوق م ٢٩٦ و نقده عنه في البحار ج ٧٣ م ١٥٨. و من ما في المتن و ما في الرواية بون بعد.



الاعتبارات، و ارتفعت الكثرات العقلية عنه بنور العشق الحقيقي و الحب الذاتي حتى بلغ صاحبه مقام الاخلاص ، الذي اشار إليه<sup>١</sup> بقوله - عليه السلام - : و كمال الاخلاص له نفي الصفات عنه<sup>٢</sup> ... إلى آخره. فصار علمه عيناً و عينه حقاً، و توحيده شهوداً و عياناً<sup>٣</sup> لاعلماً و بياناً.

و لما نفي سلطان الوهم و العقل لطردهما عن طريق الحق<sup>٤</sup>، عرف السائل أن ذلك لا يكون<sup>٥</sup> إلا بظهور سلطان العشق، و ذلك لا يكون اختيارياً و لامنوياً بسعي السالك و ارادته، فأشكل ذلك عليه، فطلب زيادة الوضوح! فقال - عليه السلام - : «هتك السر لغلبة السر»، أي: إنك زعمت أن لك سرّاً، و لاشك في وجوده، فمادام ذلك السر ضعيفاً كامناً، يقدر العقل أن يستره<sup>٦</sup>، و القلب أن يخفيه، فلست صاحب حقيقة، بل عالماً عارفاً غير مُحِبِّ. و إذا قوى و غلب و ظهر سلطانه على العقل و انطمس نور العقل بنوره - كما ينمحي نور القمر بنور الشمس - صرت مغلوباً محكوماً أسيراً في قبضته، فكان<sup>٧</sup> حالك في SA-5/ الجذبة و المغلوبيّة كحال المجانين، و ان هتك سرّ العقل و الشرع بقوة الحب صرت ذا حقيقة. فحدس السالك أن ذلك مقام السكر، و هو على حسب حال السالك، فقد يسكر بعض السالكين بما لا يسكر به<sup>٨</sup> غيره، و قد يشرب أحدهم من شراب الحب اضعاف ما يشربه غيره و لم يسكر، لقوة استعداده و كمال حاله، و سكر غيره بأقل منه كثيراً، كما كان حال موسى - عليه السلام - عند قوله: «أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ»<sup>٩</sup> بالنسبة إلى حال محمد - صلى الله عليه و آله - عند قوله - تعالى - فيه: «مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى»<sup>١٠</sup>. و لا يلزم من غلبة السر حصول الحقيقة، كما قال أحدهم:

شَرِبْتُ الْحَبَّ كَأْساً بَعْدَ كَأْسٍ      فَمَا نَفِدَ الشَّرَابُ وَمَا<sup>١٢</sup> رَوَيْتُ<sup>١٣</sup>

فاستزاد البيان، فعلم - عليه السلام - غلبة قوة استعداده، فقال - عليه السلام - : «جذب الأحديّة لصفة التوحيد»، أي: النهاية في غلبة السرّ قوة جذب نور الذات في الحضرة الاحديّة

١. م - إليه  
٢. راجع : ص ٢٧٢.  
٣. م - و عياناً  
٤. د - الحق  
٥. د - لا يكون  
٦. م: و كان  
٧. م: و كان  
٨. س: - به  
٩. د - عند قوله  
١٠. مقتبس من كريمة ١٤٣ الأعراف.  
١١. كريمة ١٧ النجم.

١٢. د: لا

١٣. راجع: الرسالة القشيرية ص ١٤٦. و نسبها الشيخ فخرالدين العراقي إلى أبي يزيد البسطامي. راجع: لمعات ص ١٥٢.

التي لا اعتبار للكثرة فيها<sup>١</sup> أصلاً لصفة التوحيد المشعرة بالكثرة الاعتبارية في الحضرة الواحديّة التي هي منشأ الاسماء و<sup>٢</sup> الصفات، و ذلك النور هو العين<sup>٣</sup> الكافوريّ الذي هو مشرب المقرّبين خاصّة. فلا يبقى مع هذا الجذب و الشرب الحقانيّ للغير عين و لا أثر.

و لما كان كميل عارفاً /SB-5/ بأنّ مقام الوحدة و الفناء في الذات - و إن كان مقام الولاية ليس كاملاً تاماً، لأنّ صاحبه لا يصلح للهداية و التكميل ما لم يرجع من الجمع الي التفصيل، و من الوحدة إلى الكثرة و لم يصل<sup>٤</sup> إلى مقام الصحو بعد السكر و لم يحصل له مقام الاستقامة المأمور بها النبيّ صلى الله عليه و آله في قوله تعالى: ﴿فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ﴾<sup>٥</sup> - استوضح و استزاد البيان، فقال - عليه السّلام - : «نورٌ يُشرق من صبح الازل، فتلوح على هياكل التوحيد آثاره»، أي: ظهور النور الذاتي الاحديّ - الذي سمّيناه نور الوجه المشرق من أزل الآزال الظاهر<sup>٦</sup> على مظاهر صفات الحقّ و ذاته التي هي مظاهر أعيان الموجودات، و سمّاها - عليه السّلام - «هياكل التوحيد»، أي: صور أسماء الله - تعالى - في مقام التوحيد،<sup>٧</sup> نفيّاً لتوهم الغيرية، «آثاره»، أي: صفاته و افعاله، يعني ظهور الذات في مظاهر الصفات، و شهود الوحدة في صورة الكثرة، و حضور الجمع في عين التفصيل و وجود التفاصيل في عين الجمع.

و عند ذلك غلب حال كميل، فسكر و جذب الشوق عنان تماسكه، فاستزاد البيان! فقال - عليه السّلام - : «اطف السّراج فقد طلع الصّبح»، أي: دع البيان العلميّ و اترك الحدّ العقليّ. و اطف نور العقل - الذي هو بالنسبة /SA-6/ إلى نور الحقّ كالسّراج بالنسبة إلى الشّمس - فقد طلع<sup>٨</sup> عليك تباشير نور الحقّ و أوائله التي هي بالنسبة اليه كنسبة نور الصّبح إلى نور الشّمس وقت الاستواء. و عند الانبلاج، لا يُحتاج إلى السّراج!

١. د: فيه، و: فيها
٢. د: - لاسماء، و
٣. د: العين هو العين
٤. د: الكافوريّة التي هي
٥. مقتبس من كريمة ١١٢ هود.
٦. س: - أي صور... التوحيد
٧. س: + و الله أعلم بحقائق المراد، و صلى الله على محمد و آله اجمعين، و كتب عامه، السّلام، و كتب الرّسالة الكميّية بعون الله تعالى و حسن توفيقه.
٨. د: - الابلح
٩. د: - ظهر



١٩

الرّسالة العرفاتيّة



## بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سلاماً<sup>١</sup> على أهل الصِّفاء سلاماً  
 سلاماً إن أعترت زمام أوائل  
 عليكم و....<sup>٢</sup> السلام يخصكم  
 لأن أسم اصحاب الصِّفاء سلام  
 به لذوات الباقيات قوام  
 روائحه يوماً إذا هم قيام  
 أهلاً بإخوان الصِّدق و الصِّفا حيث ما وصلوا، و مرحباً بآرباب المقرة و الوفاء أينما نزلوا!  
 أنسيتم يا مجامع شمل الشتات و منابع عين الحيوة أنا كنا في السنة السمرديّة بالبلد الأمين؟!  
 أصحاب اليسار و اليمين، متكئين على سرِّ مصفوفة<sup>٣</sup>، قد أصبح الحدثان عتاً بأيدي مكفوفة ناكل  
 من حيث شئنا رغداً و لا يضمن أحدٌ منا على أخيه حسداً، يطلع كلُّ منا على سرِّ الآخر و  
 يوافق في المرفوض و المستأثر، متحابين في الله متواصلين إخوانا على سرِّ متقابلين<sup>٤</sup>، لا  
 يختلف أوقاتنا بشروق و غروب، لا يمسننا<sup>٥</sup> فيها نصبٌ و لا يمسينا فيها...<sup>٦</sup>، نلتذ بلقاء الأحاب  
 و نأمن مثل يوم الأحزاب، نبتهج بالسرور الدائم و نحتظي بنيل الملام، في خفض عيش و نعيم  
 مقيم نرتاح عند الملك القديم!

شعر:

١. في مفتتح النسخة: بسم الله الرحمن الرحيم ربّ وفق بحقّ ولتلك الرضا عليّ بن موسى عدها لقنوه و نسلاه و شجته و التكريه. هذه رسالة للمولى المعظم كمال الملّة و الدّين عبدالرزاق الكاتب رحمه الله عليه، كتبها إلى... من أمّدواته، وهو السيد المعظم... الأعظم....
٢. مقتبس من كريمة ٢٥ الطور.
٣. مقتبس من كريمة ٢٥ الطور.
٤. الكلمة غير واضحة في الصورة.
٥. ههنا كلمة لا تقرأ
٦. مقتبس من كريمة ٢٥ الطور.
٧. ههنا كلمة لا تقرأ

كنا هنالك معشراً في واحد      او واحداً في معشراً مثال  
 متعاشقين بحسنهم في ذاتهم      متبجحين بزينة و جمال  
 مستنعمين بلذة ذاتية      متواصلين بشيمة و فعال  
 بل واحداً لا فرق بين ذواتنا      في الأصل و الأوصاف و الأحوال  
 في بهجة و سعادة من طلعة      .....<sup>١</sup> شوق إليها سال

فما بالناس صرنا متفرقين؟! و في /DA-2/ المهامة متفرقين! لا نتذكر من تلك المعاهد فنرجع و  
 لا نسأم من هذه المتاعب فنرتدع، نروح في بلاء و نغتنى في عناء، انكدرت الطباع أم تغيرت  
 فالفت ضد ما ضربت به و تحيرت، كأننا مللنا من العيش الهني فرحلنا عن المنزل السنّي، فمثلنا  
 في اتباع الأهواء كمثل اصحاب السبأ، إذا بطرتهم النعمة و الغنى، فقالوا: ﴿رَبَّنَا بَاعِدْ بَيْنَ  
 أَسْفَارِنَا﴾<sup>٢</sup>؛ و الله ما أرى هذا السفر إلا عذاباً أشد من سقر!

لماذا نتوقف في هذه البلايا و لا نركب اسنحة المطايا؟! لنترد على اعقابنا و نتصل باحبابنا،  
 فإنّ العود إليه أحمد و العيش ثمة أبرد، أما نستوحش في ديار الغربية فنشتاق إلى ازاحة الكربة؟،  
 أما نستنكف عن ملابسة الأقدار و الأكدار و نحن هنا لك اولوا الاخطار و الأقدار؟ أنستبدل الذي  
 هو أدنى بالذي هو خير؟ فاذا لا يصدر منا على أنفسنا إلا الضير! أ بالاختيار صدرت عنا هذه  
 الحركة فنعتذر أم بالاجبار وقعت علينا فنصطبر؟!

كلّا! و الله لقد الزمنا و إلا فهمنا حين قدّمنا، فتعالوا نتذاكر كيفية الهبوط و هلمّوا نتشاور في  
 تدبير الصعود! أفيدونا ما وعيتم و أخبروا عمّا رأيتم، و ها! أنا قد كشفت لكم سرّي و عرضت  
 عليكم ما حفظه ذكري!

اعلموا إخواني! - أيّدكم الله و إيانا بنور منه و وقفنا لعمل من رضى الله عنهم و رضوا  
 عنه<sup>٣</sup> - . أني إذا فارقت خدمتكم و خلّيت عرصتكم ...<sup>٤</sup> أتفرّج في رياض القدس ذاهلاً عن لذة  
 الأنس، فنسيت عهد الملك الذي لم يزل و كان ذلك ظهيرة يوم الأزل، فقابلني شخص في هيئة

١. ههنا كلمة لا تقرأ.

٢. مقتبس من كريمة ١٩ سبأ.

٣. اشارة إلى كريمة ١١٩ المائدة.

٤. ههنا كلمة لا تقرأ.



الصالحين ﴿وَ قَاسَمَنِي إِيَّيْكَ مِنَ النَّاصِحِينَ﴾<sup>١</sup>، فدلني على ثمرة تدلت من شجرة اغصانها /DB-2/ مورقة أزهارها مونقة،<sup>٢</sup> منظرها بهي و مطعمها شهي، فزعم أنها شجرة الخلد و زغت ...<sup>٣</sup> عن الرشد. فلما ذقت منها لحظةً احدثت في طباعي غلظة و شاب الكدر صفائي و اختلط بالظلمة ضيائي، فصرت كمن حدث به وجم و هاج به إلى خلاف ما اعتاده نهم، أو كالبوم الذي تكذرت جوهر روحه فاستحبب الدجى على الضوء مع وضوحه، اشتقت إلى الجواهر الفاسقة و آثرت اللذات الجسمانية على الروحانية، و مالت عن الباقية منها بالفانية، فبدالي عواري و سوالي<sup>٤</sup> وانكشف على مساقى، و طفقت أحصف عليها لا واق و اضمرنى نفسي تلك الأشواق إلى ...<sup>٥</sup>، أمرني الملك بالهبوط و أخبرني<sup>٦</sup> على النزول ففصلت عن ذلك الجنب العلي و حصلت في هذا الحضيض السفلي، ...<sup>٧</sup> لي قرناء غير متشاكلة كل يعمل على شاكلة، وجعلوا إلى<sup>٨</sup> اعواناً كل يتحمل عني شأناً، فكنت غريباً بين أظهرهم وحشياً في زميرتهم، إذ هم اخلاط الزمر اثلاث في النظر، بعضهم من صنف السودان و آخرون بيض الأبدان و متوسطون إذا التقى الجمعان، فقعدت أتحرر على مافات و اتصبر في تحمل المقاساة؛

شعر:

أقول لنفسي و هي في عيش كرتبي      أقلي فقد بان الحبيب أو اكثري  
إذا لم يكن للأمر عندك حيلة      و لم تجذ منه سوى الصبر فاضبري  
أتأسف تارة على تلك الكرامة و النعم و أتسلي أخرى بالهشيم كالنعم، إلى أن نسيت تلك المنازل بالكليّة و اغفلت عما فيها من النعمة الهنيئة، DA-3 و اختلطت باولئك الأعوان واتخذتهم بمنزلة الخلان، يجاذبني هذا إلى ما يوافقه و ينازعني ذاك فيما أرافقه، يجزني أحد إلى موافاته و يرد عني الآخر عن موالاته، فاشتغلت بتحصيل مطالبهم وسعيت في انجاح مآربهم منهمكاً في لذاتهم حريصاً على كمالاتهم، حتى استأنست بالأباطيل الزور و استجلبت متاع

١. مأخوذة من كريمة ٢١ الاعراف.
٢. هكذا في نسخة. و لظاهر سواني.
٣. هنا كلمة لا تقرأ.
٤. هكذا في نسخة. و لظاهر جبري.
٥. هكذا العبارة مبتورة في النسخة.
٦. هكذا في نسخة. و لظاهر لي.
٧. هنا كلمة لا تقرأ.
٨. هكذا في نسخة. و لظاهر لي.

الغرور و ...<sup>١</sup> على ذلك مدة لا أعد الرجوع<sup>٢</sup> عدّة، و لبثت فيهم برهة لا أهياً لنفسي<sup>٣</sup> ...، ثم أدركني رحمة ربّي بمقتضى «سبقت رحمتي غضبي»<sup>٤</sup>، و هداني بحسن التوفيق إلى شيخ من أهل التحقيق، خبير بكلّ خيبة بصير بكلّ خفيّة، عالم بحقائق الاشياء دليل في البيداء لكلّ سائر العمياء<sup>٥</sup>، مشفق على أهل الحرمان متعوّد بالاحسان، عطوف على كلّ مسكين انيس لكلّ حزين، فقصدته قصد العاشق معشوقه حتّى وجدته وجدان الوامق موموقه، فسلمت عليه و بادرت على تقبيل يديه، فردّ عليّ الجواب وانطقني و أجاب، و أكرمني بانواع الألفاف و حلّاني بحلية الأشراف، و نبهني على مبدائي و معادي و تبين لي فساد اعتقادي، و قواني على أعواني و جعلهم مصلحين لشأني، و زجرني عن مطاوعة الشيخ المغوّي و عصمني عن أعوانه المردي، و عزّفتني حالي و مالي و ذكرني ما غير من احوالي، فلمّا علمت قد بدالي فرجعت عن مقالي و فعالي، ثمّ ارشدني إلى علم نافع و عمل صالح، فوعيت كما علمني و علمت بما به أشغلني، و الاعوان يعاونوني على مقصودي و يوافقوني في طاعة معبودي، /DB-3/ إلى أن تلقيت من ربّي كلمات و دعوت بها دعوات، فتقبّل توبتي و عفى عن حوبتي، فوجّهت وجهي إليه و أعرضت عمّا عكفت عليه، أتقرب إليه بالوسائل و اجتنبت عن الرذائل، و الكدورات تزول شيئاً شيئاً و الصفاء يعود قليلاً قليلاً، إلى أن تذكّرت معاشرتكم و همّيت مجاوزتكم<sup>٦</sup>، فهاج إليّ الشوق إلى لقائكم و انبعثت لقصد فنائكم و التزول لحوائكم حوب كلّ وادّ و انشدكم بكلّ بادٍ فما أجد إليكم من هادٍ و استخبر كلّ صادرٍ و وارد فلا أفوز منكم بواحد، لا أرى وجهاً إلّا اوسمه و لا أجد ربحاً إلّا اتسمه، لأعرف احدكم بسيماء أو أروح قلبي برياه، فادّاني اجتهادي في التفقّد و هداني التوفيق بعد طول الترصّد إلى من خصّ بالعناية الأزليّة و اتّصف بالهداية الأصليّة و اوتى النفس القدسية و رزق الكمالات الانسيّة و صفى ذاته عن شوائب الطبع و رفع مقامه عن السموات السبع، تحلّى بالفضائل و تخلّى عن الرذائل و استفتل من اطيب الأعراق و اصطفى بمكارم الاخلاق، و ...<sup>٧</sup> بلبان الفضل و العلم و عود شيمه الجود و الحلم، و ...<sup>٨</sup> بالحقائق الجليّة و لو

١. ههنا كلمة لا تقرأ. ٢. هكذا في النسخة، و الظاهر: للرجوع.

٣. كذا في النسخة.

٤. راجع: ص ٥٧.

٥. ههنا كلمة لا تقرأ.

٦. ههنا كلمة لا تقرأ.

٧. هكذا في النسخة، و الظاهر: مجاورتكم.

٨. ههنا كلمة لا تقرأ.

كشف بالدقائق الخفية...<sup>١</sup> بين الكرام بأياديه العظام؛

شعر:

اللَّهُ أَبَدَعَ ذَاتَهُ عَنِ جَوْهَرٍ  
نُورٌ تَنْزَرُ عَنْ دِنَائِهِ عُنْضِرٍ  
مَا فَائِهِ شَرَفٌ بِعِزِّ وَجُودِهِ  
بَلْ ذَاتُهُ خُصَّتْ بِكُلِّ فَضِيلَةٍ  
قَدْ أَنْشَأَتْ إِذْ أَنْشَأَتْ مَطْبُوعَةً/DA-4/  
فَوَجَدْتُهُ...<sup>٢</sup> أَنْ مِنْ حِينَ نَسِيتُمْ  
وَالنَّاسُ عَيْنٌ جَمِيعٌ خَلَقَ غَيْرَهُمْ

أعني: المرتضى المعظم منبع الفضل والنعم، قدوة الأفاضل والعلماء سلطان السادة والنقباء معين الملة والدين كمال الاسلام والمسلمين مسعود بن احمد بن ابي الرضا لا زالت جنابه محفوفة بالنعمة الربانية مكنوفاً بالنصرة الرحمانية مصروفاً عنه أيدي الحدثان مكفوفاً عنه نوابب الدوران، فظفرت بمصافاته وابتهجت بصفاء ذاته و...<sup>٣</sup> معه طريقة الاتحاد و اغتنمت فيه محوذة الوداد، و كنا مذ تلاقينا و تعارفنا تمادينا في التحاب و تضاعفنا، نزداد كل لحظة مقه و يجد كل منا على صاحبه ثقة، إلى أن ارتفعت السنية و زالت الاثنيينية و صار الحب عشقاً و انقلب الشوق ذوقاً، يشاهد كل منا صورة الآخر في نفسه بلا تمثّل شكله في جنسه، بل يدرك ذاته في ذاته و لا يفرّق بين حياته وحياته، و لا يحول بيننا الزمان و المكان، ربّما يتعرّف الأبدان فيبطل المواصلة التفصيلية لا الكلية و تزول المشاهدة الحسية لا العقلية، فيشتعل بذلك نواير الاشتياق من لوعة وجد هذا الافتراق، فتذوق الوهم عذاب الحريق و لا نجد إلى الوصال من طريق؛ و الان هو في هذه البلية يستحق شدايد المنية و إن كان لا يرضاها دون هذه الأمنية، يرجوا الوصال تارة فيفترق اجزائه فرحاً و يخاف طول الفراق أخرى فيحترق اعضائه ترحاً، حي! لقد كنت اركن إليه شيئاً قليلاً فلا تعذب عذاباً وبيلاً، لولا أن تبسني ما علمت من الشيخ الجليل و قنعني بما أعاين من لقاء الخليل، و قد جرى هذا و السنة السرمديّة ما انقضى ربيعها DB-4 و ظهيرة

١. ههنا كلمة لا تعرف.

٢. ههنا كلمة لا تعرف.

٣. ههنا كلمة لا تعرف.

الأزل ما ابتدى اصيلها، كان ربيع تلك السنّة دائمً و استوى يوم الأزل ملازم.  
إخواني! هذه قصتي بطولها مع اطراح ابوابها و فصولها، فما حالكم و قصّتكم؟! و كيف كان  
زمرتكم؟ أتقررت جمعيتها و تثبتت أم تفرقت قلاذتها و تشتت؟ ابشروني بانتظام أموركم و  
انبثوني بصلاح شئونكم أو أخبروني عمّا نابكم و تبهوني على ما أصابكم! و ها أنا استمدّ منكم  
الهمم المنجية و استجذب الحكم المفنية و أعينوني بقوة فائدة و ...<sup>١</sup> زائدة!  
- خلّصنا الله و اياكم من بقيّة الشوب إنّه غافر الذنب و قابل التوب! -

١. ههنا كلمة لا تقرأ.

الفوائد العربیة

[ ١ ]

١٧

فی بیان قول النبی ﷺ

الّٰرّاحمون یرحمهم الّٰرحمن...



## [بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ] ١

اعلم! إنَّ الأسماء الإلهية تتباين باعتبار المعاني الوصفية التي يتحقَّق بها مفهوماتها و يتمايز بها و يتحد بالذات الموصوفة بها، و كلُّ ما كان كذلك - من الأمور المتغايرة في المفهوم المتوافقة في الحقيقة - فإمَّا [١]: أن يصدق كلُّ واحدٍ منها على ما يصدق عليه الآخر [٢]: أو لا يصدق، بل يصدق بعضها بدون سائرهما، فيكون بينهما عمومٌ و خصوصٌ و لا سبيل إلى التباين بعد اتِّحادها في الذات، فهي و ان اتَّصف كلُّ منها بما يتَّصف به الآخر في الحقيقة لكن قد يتجلَّى - سبحانه - في بعض المظاهر ببعضها دون البعض - كتجلِّيه باسم العالم و الحكيم DB-5 في الانسان و استتاره بذلك الاسم في الجماد - فيختلف بحسب الظهور و الخفاء و يتفاوت ربوبيته بها؛ و كلُّ ما كان منها أخصَّ - كالاسم الأعظم و الرحيم - فهو أعزُّ و مظاهر تجلِّيه بها أقلُّ؛ و كلُّ ما كان أعمَّ - كالموجد و الرحمن - فمظاهره أكثر و نصيب الكلِّ منها أوفر ٢.

إذا تقرَّر هذا فنقول: إنَّ أعمَّ الأسماء هو «الرحمن» و لا اسم من أسماء الله - تعالى - إلا و هو

١. هذا الحديث الذي صنَّف الكاشاني هذه الرسالة في توضيحه و شرحه يوجد في نسخة من مصنفه جامع البحار في شرح ألفاظ القرآن، جامعة، فراجع: سنن الرمذني ج ٤ ص ٢٨٥ رقم ١٩٢٥، مسند محمد ج ٢ ص ١٦٦، مسند أحمد ج ٩ ص ١٥٠، المستدرک علی الصحیحین ج ٤ ص ١٥٩، الرغيب و الرهيب ج ٢ ص ٢٠٢، مسند الفساح ٥٩٦٩، لغة السواح ج ٦ ص ٦٥، فتح القدير ج ١٣ ص ٣٥٩، تاريخ بغداد ج ٣ ص ٢٦، كنز العمال ٥٩٦٩، و لزم منه ما وجدته في شرحه و ترتيب منها: الرَّاحمون يرحمهم الرَّحمن يوم القامة، راجع: بحار الأنوار ج ٧٧ ص ١٦٩.
٢. في مفتتح نسخة «د»: أيضاً من افادته عليه الرَّحمه، و في مفتح نسخة «ع»: أيضاً من فوائد التي لله عنده.
٣. ع: أفر.



يلزمه في ظهوره و لا شيء إلا و له خطُّ منه، فإنَّ أوَّل فيض هذا الاسم هو الوجود، و لا يخلوا منه شيءٌ لا في عالم الغيب و<sup>١</sup> لا<sup>٢</sup> في عالم الشهادة، و لهذا قال - تعالى - : ﴿رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ﴾<sup>٣</sup>.

و لم يطلق هذا الاسم إلا على الله، فإنَّ الاحاطة و الشمول للكُلِّ و الافاضة لجميع الأشياء لا يكون إلا له، و هو الاسم الذي يلي الله - الذي هو اسم الذات المندرج تحت جميع اسمائه -، و لهذا قال عليٌّ - عليه السلام - : الرَّحْمَنُ اسْمٌ خَاصٌّ بِصِفَةِ عَامَّةٍ<sup>٤</sup>.

و لما كان القرب و البعد من الله - تعالى - و الشرف و الخسَّة في الموجودات لم يكن إلا بحسب وفور حظها منه و قلته و شدَّة ظهور آثار اسمائه - تعالى - عليها و ضعفه و ربوبيته لها باكثر اسمائه أو بأقلها - لأنَّ القرب و البعد بحسب المسافة ثمة محالٌ - حتَّى الله - تعالى - عباده على الاستفاضة من اكثرها و التجرد عن<sup>٥</sup> موانع الاتصاف بها و التقيّد<sup>٦</sup> بما يحجب به منها حبّاً لظهوره بهم و ظهورهم به - تعالى - على أكمل ما يمكن و اتم ما يتيسر لكلِّ منهم؛ فحرّضهم لينالوا سعادة القرب و الكمال<sup>٧</sup>، و لا يقعدوا خلف حجب النقص و التقصير في مهوى الشقاوة و الوبال، و لم يكن الاستفاضة إلا بحسب الاستعداد.

و حصول ذلك [١]: إمّا بمحض العطاء و [٢]: إمّا بالكسب /DA-6- و إن كان مرجعه أيضاً إليه عند البحث و الاستقصاء -؛ و القسم الأوَّل ازليٌّ ذاتيٌّ بحسب العناية الأولى و الفيض الأقدس، و العناية الأزليّة كفايةٌ أبديةٌ، فمَن اوتي الاستعداد التامَّ في الأزل كفاء و مَن لم يؤت فإنَّ كان نقصه في مقابلة التامِّ فلم ينجبر بالسعي و الجهد، و إن كان متوسطاً بينهما فبحسب مراتب البعثة و الدّعوة و الصّحبة و<sup>٨</sup> تأثير الاجتهاد و العمل و الكسب، فيتجرّد<sup>٩</sup> الاستعدادات و يتواتر بحسبها الكمالات، فإنَّ ساعده التوفيق يوافق الاسباب الموصلة إلى الكمال اللائق به، فكان

١. د: - لا في عالم الغيب و

٢. د: إلا

٣. مقتبس من كريمة ١٥٦ الاعراف.

٤. إنَّ المصنّف في ما سبق من كلامه نسب هذا الكلام الى سادس الأئمّة النجباء - سلام الله عليهم اجمعين -، و هناك

تكلّمنا حوله، راجع: ص ٣٥٥.

٥. ع: من

٨. د: - و

٧. ع: الكمال

٦. د: التقيّد

٩. كذا في النسختين و الظاهر: مختلف

محدوداً سعيداً، وإلا كان مخذولاً شقيماً، و لتفاوت الاستعدادات بتنوع<sup>٢</sup> الدَّعَوَاتِ - كما قال تعالى: ﴿أُدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ﴾<sup>٣</sup>؛ فإنه إن كان المدعو قوياً الاستعداد فدعوته بالحكمة، وإلا فإن كان مقراً فبالموعظة، وإن كان منكراً فبالمحاربة و ما أكمل واتم من الحديث المذكور في الدعوة والموعظة! فإن الرحمة الرحمانية تتناول جميع النعم الظاهرة و<sup>٤</sup> الباطنة، ومنها قوله - تعالى - : ﴿وَ أَسْبِغْ عَلَيْكُمْ نِعْمَةً ظَاهِرَةً وَ بَاطِنَةً﴾<sup>٥</sup>، ولهذا اطلق «الرَّاحِمُونَ» و ما قيده بمفعولٍ خاصٍّ للتعميم الشامل لما يحتاج إليه كل مَنْ في الجهة السفلية فناسب الاستعداد بهذه الصفة اسم الرَّحْمَنُ، و يتعود كل مَنْ يسمع و يطيع<sup>٦</sup> بإفادة كل ما يقدر عليه و من الفوائد على كل مَنْ يجده محتاجاً إليه، فيستفيض بهذه المناسبة من الرحمة الرحمانية الشاملة لكل الأسماء؛ فانظر إلى عموم هذه الكلمة و شمول فائدتها لكل أحدٍ مع ايجازها! /DB-6/ فإنها الباعثة لكل أحدٍ على الاتصاف بالوجود الإلهي بإفادة كل ما يمكنه من المنافع و الخيرات الصورية و المعنوية على مَنْ في الجهة السفلية، فإن «مَنْ فِي الْأَرْضِ» يشمل الانسان و غيره، و «مَنْ» لتغليب<sup>٧</sup> العقلاء لا للتخصيص، لقوله: في كل كبدٍ حريٌّ أجرٌ و لكل ذي عينين حقٌّ<sup>٨</sup>، و لشهادة الرَّحْمَنِ و لحذف<sup>٩</sup> المفعول من «الرَّاحِمُونَ»، فإنه يحذف للتعميم، ألا ترى المفسرين - كلهم - فسروا «رَبِّ الْعَالَمِينَ» ربَّ الكل، و أشاروا إلى أن العالم يشمل كل مخلوقٍ و أن الجمع بالياء و النون للتغليب<sup>١٠</sup>!

١. هكذا في النسختين، و الظاهر: محموداً

٢. هكذا في النسختين، و الظاهر: تنوع

٣. كريمة ١٢٥ النحل، د: - و

٤. هكذا في النسختين، د: و غيره لتغيب

٥. ما وجدت الرواية بهذه الصورة المروية في المتن، و الموجود منها في المصادر الاحاديث عن قوله: و لكن من بعد ذلك

راجع: بحار الأنوار ج ٧٥ ص ٣٧٠، و راجع أيضاً: كذا العمال ٤٣١١٧، و قريب منها ما يوجد في النسخة رقم ١٠٠٠٠

ج ٢ ص ٦٢٥، تلخيص المبير ج ٣ ص ٩١، ج حذف

٦. هذا الكلام الذي نسبه المؤلف إلى المفسرين ذهب لسبب تصحيح، إذ قال الخليلي قوله تعالى: و لكن من بعد ذلك

التأويل في العالمين اختلافاً كثيراً، فقال قتادة: العالمون جمع عام و هو كل موجود سوى الله، و قال ابن عباس: العالمون

... و قال ابن عباس: العالمون الجن و الأتس... و قال لقراء: و يؤيدوه، لعدم زيادة عن بعض النسخ، و لا يقال لها: لعدم

و قال زيد بن أسلم: هم المرتزقون و نحوهم، قول أبي عمرو بن العلاء: هم الرُّوحانيون، راجع تفسير الخليلي ج ١ ص ١٢٨

و راجع أيضاً: كشف الأسرار و عدة الأبرار ج ١ ص ١٢، مجمع البيان ج ١ ص ٢٢، البيان ج ١ ص ٢٢

و الرحمن هو الذي يرب كل شيء من المخلوقات باسم يقتضى استحقاق ذلك الشيء الاستفاضة منه و يحتاج إليه، فيرحم الرّاحم بكل ما يمكنه ان يرحم به على غيره. و لا معنى الّطف و أدقّ في القرآن و الحديث من مواقع الأسماء الإلهية، فإنّ اختصاص كل اسم بموقفه الذي ذكر فيه بحيث لو جعل مكانه غيره لاختل المعنى؛ فقول «الرّاحمون يرحمهم الرّحمن» تمهيد قاعدة يبعث المخاطب بالامر الذي بعده، و هو «ارحموا من في الارض» على امثاله، فإنّه إذا سمع هذه الكلمة و طن نفسه على الرّحمة عل من تحته و يشوقه إلى ما يقبل منه الرّحمة الرّحمانية، فإذا سمع الأمر سارع إلى الامتثال بعد التّشوّق التامّ قبل سماع الجزاء، و إذا سمع قوله «يرحمكم من في السّماء» جدّ في العمل و استقام و تمكّن و قويت نيته و صممت عزيمته.

و المراد بـ «من في السّماء» من في الجهة العلوية من عوالم الملكوت و الجبروت؛ و الأظهر أنّ المراد به الحقّ - تعالى - بقرينة ذكر «الرّحمن» قبله، و إذا رحمه الرّحمن قبله - و إذا رحمه الرّحمن<sup>٢</sup> - أمده بالملكوت السّماوية و الجبروت العالية.

و لا يلزم من التّفيد /DA-7/ بقوله: «في السّماء» كونه - تعالى - في الجهة، للدليل العقليّ الصّارف عن حمله<sup>٣</sup> على الحقيقة، فهو مجاز عن العلوّ بحسب المكانة لا بحسب المكان، و هو علوّ القهر و الملك و السّلطنة لقوله: «وَ هُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ»<sup>٤</sup> و قوله: «يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ»<sup>٥</sup>. ألا ترى إلى قوله - تعالى -: «وَ هُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهُ وَ فِي الْأَرْضِ إِلَهُ»<sup>٦</sup>! فلو كانت لفظة «في» بمعنى الظرفيّة و الجهة لكانت ألوهيته في السّماء منافيةً للألوهية في الأرض - تعالى عن ذلك و تنزه! - و فيه مع المطابقة اللفظيّة لطيفةً أخرى معنويّة هي أنّه لما أراد تحريك دواعي السّامعين إلى استجلاب الرّحمة العامّة و بعث همهم على التّخلّق بكل ما في الحضرة الرّحمانيّة من الأخلاق بحسب الامكان أورد اسم الرّحمن، و ذلك الاسم هو الذي لا يكون الاستواء على العرش - الذي هو صورة تدبير الملّك - إلا به، و العرش هو السّماء الأوّل الشّامل لكل ما في العالم، فلا ينزل الفيض إلى كل ما حواه العرش و لا يفيض التدبير الإلهي للملك إلا

٢. العبارة مكررة في النسختين.

١. ع: بحث

٤. مقتبس من كريمتين ١٨، ٦١ الأنعام.

٣. ع: جملة

٦. مقتبس من كريمة ٨٤ الزخرف.

٥. مقتبس من كريمة ١٥ الفتح.

منه، كما قال - تعالى - : ﴿يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ﴾<sup>١</sup>، فلهذه المناسبة خُصَّ السَّمَاءُ بالذكر لا ابتداء نزول الفيض الرَّحْمَانِيِّ منه، فمعنى «مَنْ فِي السَّمَاءِ» ظهوره باسم الرَّحْمَانِيِّ عَلَيْهَا، و لا ينافي ذلك ظهوره في سائر الأشياء بسائر الأسماء، و لَمَّا سَمَّاهَا بِاسْمِهِ الرَّاحِمِ فَهَمَّ<sup>٢</sup> مِنْهُ أَمْرَانِ: [١]: ظهور الرَّحْمَةِ عَلَيْهِمْ - لَمَّا فِي اسْمِ الْفَاعِلِ مِنَ الْحَدُوثِ - و [٢]: اتصافهم بِالصِّفَاتِ الْإِلَهِيَّةِ وَ تَخَلُّقِهِمْ بِخُلُقِهِ، لِيُنَبِّهَ عَلَى أَنَّ الْغَرَضَ مِنْ قَوْلِهِ «يَرْحَمُكُمْ مَنْ فِي السَّمَاءِ» لَيْسَ أَنْ يُجْعَلَهُمْ مَرْحُومِينَ فَقَطْ - إِذْ لَا شَيْءَ فِي هَذِهِ الْحَضْرَةِ إِلَّا وَهُوَ مَرْحُومٌ - بَلْ أَنْ يُجْعَلَهُمْ /DB-7/ رَاحِمِينَ، و إِذَا تَنَاهَوْا فِي الْإِتِّصَافِ بِهَذَا<sup>٣</sup> الْاسْمِ الشَّامِلِ بِجَمِيعِ الْأَسْمَاءِ بِقَدْرِ سَعَةِ اسْتِعْدَادِ كُلِّ مِنْهُمْ وَ تَسَامَوْا إِلَى مَا هُنَاكَ مِنَ النَّعِيمِ كَانَ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَ لَا أذُنٌ سَمِعَتْ وَ لَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ. - وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِحَقَائِقِ الْأُمُورِ<sup>٤</sup> !-

٢ - ح - فهو

١ - مقتبس من كريمة ٥ السجدة.

٤ - د - تمت

٣ - ع - بهذه



الفوائد العربيّة

[ ٢ ]

[ في اتّحاد الذات

مع الصّفات أو تغايرهما ]





سأل بعض الأجلة عن مولانا كمال الدين عبدالرزاق - رضى  
الله عنه<sup>١</sup> - صفات الله - تعالى - [ الف ]: إن كانت عين ذاته (A):  
لزم اتحاد المتضادين - كالقابض والباسط - أو<sup>٢</sup> المتخالفين - كالعالم  
والقادر - ، (B): أيضاً تعدد الذات وافتقارها لتعدد الصفات  
المتحددة بها وافتقارها إلى القيام بموصوفٍ، وبوجه آخر عدم  
افتقار الصفات مطلقاً أو إلى الذات؛

[ ٢ ]: وإن كانت غير ذاته (A): لزوم التعدد فيها بوجه آخر، و  
(B): أيضاً التسلسل أو تأثير الذات في صفة - أي: قيوميتها<sup>٣</sup>  
إياها بغير واسطة صفة أخرى - ، لأنها إذا كانت كذلك - أي: غير  
الذات - كانت مفتقرة إليها، فهي مؤثرة فيها؛ وتأثيرها لا يخلوا:  
[ ١ ]: إما أن يكون بواسطة صفة أخرى؛

[ ٢ ]: أولاً، فإن كان الأول لزم التسلسل، وإلا فالتأثير

المذكور.<sup>٤</sup>

بأننا نختار القسم الأول ونقول إنما يلزم المحالات إن لو كانت أموراً وجوديةً، أما إذا كانت  
أموراً اعتباريةً فلا، لأنها نسبٌ للذات إلى الأشياء، فإنه - تعالى - يعلم الأشياء بأعيانها لا  
بصورة زائدة عليها، فعلمه نسبٌ لذاته إلى معلوماته فهي غير ذاته في العقل عين ذاته في الخارج،  
فهي ذاتٌ واحدةٌ بالحقيقة متكررةٌ بالاعتبارات، كما تقول: الواحد نصف الاثنين وثلث الثلثة و  
ربع الأربعة - وهلم جرا! - فلا يتكرر بها الواحد؛ وإلى هذا المعنى أشار أمير المؤمنين D.A.S  
عليه<sup>٥</sup> - عليه السلام - بقوله: العلم نقطةٌ كثرتها<sup>٦</sup> الجاهلون<sup>٧</sup>، وكذا جميع الصفات، فإن أول

٥: ع: يقول

٦: د: - علي

٧: ع: كثره

٨: ما وجدت هذه الرواية في مظانها من نهج البلاغة و غرر الحكم و درر الكلم و المأذنة من كلام أمير المؤمنين - عليه و  
على اولاده و آباءه سلام الله - و بغير الأنوار

الصفات بعد الحيوۃ - التي لا تقتضي النسبة إلى الغير - هو العلم، و هو إن كان زائداً على الذات لكان الذات مقتضية له إما بالعلم و الاختيار، أولاً، فإن كان بالعلم لزم أن يكون قبل صفة العلم موصوفاً بالعلم، و الكلام في ذلك العلم كالكلام في العلم الأول؛ فإما أن يتسلسل و إما أن ينتهي إلى علمٍ تقتضيه الذات بلا علمٍ، فكان موجباً بالذات غير مختارٍ و هو القسم الثاني بعينه فلم يكن قادراً مختاراً. و إن انتهى إلى علمٍ هو عين الذات فليكن العلم الأول كذلك؛ و قد حصل المطلوب إذ العلم صفةً واحدةً لا صفات كثيرة<sup>١</sup>.

١. ع: - واحدة لا صفات كثيرة، د: + تمت في محروسة طهران في جمادي الاولى من شهر سنة ١٢٩٤.

الفوائد العربية

[ ٣ ]

[ في التّفيق بين الحديثين ]



## [بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ]

قال النَّبِيُّ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - : إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْعَبْدَ وَ يُبْغِضُ عَمَلَهُ وَ يُحِبُّ الْعَمَلَ وَ يُبْغِضُ بَدَنَهُ. وَ قَالَ اميرالمؤمنين عليّ بن ابيطالب - عَلَيْهِ السَّلَام - : مَا طَابَ ظَاهِرُهُ طَابَ بَاطِنُهُ وَ مَا خَبِثَ ظَاهِرُهُ خَبِثَ بَاطِنُهُ<sup>١</sup>.

طرفاً كلّ واحدٍ من التَّحْضِيَّتَيْنِ<sup>٢</sup> فِي قَوْلِ اميرالمؤمنين - عَلَيْهِ السَّلَام - لَا يَتَوَافَقَانِ فِي الْجِهَةِ، بَلْ يَتَنَاقِضَانِ؛ لِأَنَّ مَعْنَاهُمَا مَا طَابَ ظَاهِرُهُ غَالِباً طَابَ بَاطِنُهُ دَائِماً وَ مَا خَبِثَ ظَاهِرُهُ غَالِباً خَبِثَ بَاطِنُهُ دَائِماً، فَلَا يَنَاقِضُ الْأَوَّلَى قَوْلُنَا: بَعْضُ مَا طَابَ ظَاهِرُهُ فِي الْجُمْلَةِ خَبِيثٌ بَاطِنُهُ دَائِماً وَ بَعْضُ مَا خَبِيثٌ ظَاهِرُهُ فِي الْجُمْلَةِ طَابَ بَاطِنُهُ دَائِماً، إِذْ جِهَةُ الْجُزْءِ الْأَوَّلِ فِيهِمَا يَتَخَالَفُ، كَمَا يُقَالُ: بَعْضُ اللَّامْتَنَفِّسِ /DA-2/ حَيَوَانٌ دَائِماً وَ كَلَّ اللَّامْتَنَفِّسِ لَيْسَ بِحَيَوَانٍ دَائِماً، فَأَنَّهُمَا صَادِقَتَانِ، لِعَدَمِ اسْتِحَالَتِهِمَا عَلَى شَرَايِطِ التَّنَاقُضِ كَمَا ذُكِرَ فِيهِمَا بَعِينَهُ. وَ كَذَا قَوْلُنَا: كُلُّ مَا هُوَ حَيَوَانٌ فَهُوَ مَتَنَفِّسٌ وَ لَيْسَ بَعْضُ مَا هُوَ حَيَوَانٌ فَهُوَ مَتَنَفِّسٌ؛ وَ كَذَا كُلِّ كَاتِبٍ فَهُوَ مَتَحَرِّكٌ الْأَصَابِعِ وَ بَعْضُ الْكَاتِبِ لَيْسَ بِمَتَحَرِّكٍ الْأَصَابِعِ.

وَ الْمَبْغُوضُ الْعَمَلُ خَبِيثُ الظَّاهِرِ وَ الْمَحْبُوبُ طَيِّبُ الْبَاطِنِ وَ الْمَحْبُوبُ الْعَمَلُ بِالْعَكْسِ، فَيَصْدُقُ بَعْضُ مَا خَبِثَ ظَاهِرُهُ طَابَ بَاطِنُهُ وَ بَعْضُ مَا طَابَ ظَاهِرُهُ خَبِثَ بَاطِنُهُ، وَ يَلْزِمُهُ لَيْسَ بَعْضُ مَا خَبِثَ ظَاهِرُهُ خَبِثَ بَاطِنُهُ وَ لَيْسَ مَا طَابَ ظَاهِرُهُ طَابَ بَاطِنُهُ.

٢. كذا في النسخة.

١. راجع: ص ٦٧٣.



الفوائد العربيّة

[ ٤ ]

في الجمع بين الحديثين





## [ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ ]

قال النبي - عليه السلام<sup>١</sup> :- إِنَّ اللّٰهَ يَجِبُّ الْعَبْدَ وَيَبْغِضُ عَمَلَهُ وَيُحِبُّ الْعَمَلَ وَيَبْغِضُ بَدَنَهُ؛  
وقال أمير المؤمنين - عليه السلام - : إِنَّ لِكُلِّ ظَاهِرٍ بَاطِنًا عَلَى مِثَالِهِ، فَمَا طَابَ ظَاهِرُهُ طَابَ  
بَاطِنُهُ وَ مَا خَبِثَ ظَاهِرُهُ خَبِثَ بَاطِنُهُ<sup>٢</sup>.

التوفيق بين الحديثين أَنَّ الْعَبْدَ الْمَحْبُوبَ هُوَ الَّذِي طَابَ بَاطِنُهُ دَائِمًا فَيَجِبُ أَنْ يَطِيبَ ظَاهِرَهُ  
غَالِبًا، إِذَا الظَّاهِرُ عِنْوَانُ الْبَاطِنِ وَ الْبَاطِنُ عِلَّةُ الظَّاهِرِ وَ الْمَعْلُولُ يَجِبُ أَنْ يَنَاسِبَ الْعِلَّةَ 2-D:8،  
لكن طيب الظاهر - اللازم لطيب الباطن - لا يستلزم حسن العمل دائماً حتى في زمان الصبي و  
الشباب<sup>٣</sup>، فإنَّ الْمَحْبُوبَ قَوِيَّ الاستعداد و مِنْ لَوَازِمِ قُوَّةِ الاستعداد قُوَّةُ الطَّبِيعَةِ وَ النَّفْسِ، كَمَا قَالَ  
- عَلَيْهِ السَّلَامُ - : أَنَا كَالَّذِيكَ النَّكَاحُ<sup>٤</sup> ! وَ أَشَارَ بِهِ إِلَى قُوَّةِ رُوحِهِ الْمُقَدَّسَةِ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - ،  
وَلِهَذَا قَالَ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ - : خِيَارِكُمْ فِي الْجَاهِلِيَّةِ خِيَارِكُمْ فِي الْإِسْلَامِ<sup>٥</sup>؛ فَقَدْ

١. في مفتتح نسخة «د» من السوانح لقائمه على خطره المبارك وفي مفتتح نسخة «ع» : أَنَّهُ مِنْ مَوَاقِفِهِ فِي الْوَرَعِ وَالْإِسْلَامِ

٢. ع: ص ٤

٣. راجع: نهج البلاغة ص ٢١٦. ولزبد القائد: رجع نهج البلاغة ج ١ ص ٢٩٨ نسخة «د» ص ٤٠٢ نسخة «ع» ص ٤٠٢

فيض الإسلام، ج ٩ ص ١٦٥ ابن حجر بن أبي الحديد، ج ٢ ص ٢٥٩ نسخة «د» ص ٤٠٢ نسخة «ع» ص ٤٠٢

ص ٢٦٧ والنبوته ما وجدتها في مصادر خواتم من نسخة «ع»

٤. ع: ص ٤٠٢

٥. ع: ص ٤٠٢

٦. د: فحبت

٧. حديث نبوي مرسل ورد في ثلاث مسود مختلفة (الف) بخبره في الجاهلية كما تم في الإسلام. ع: ص ٤٠٢ نسخة «ع» ص ٤٠٢

يفرط<sup>١</sup> فيه في بدايته عند كونه في مقام النفس قبل الوصول عند الكمال إلى جناب القدس فرطاً كما فرط عن<sup>٢</sup> موسى، حيث /DB-2/ قال<sup>٣</sup> في قتله القبطي: ﴿فَعَلَّتْهَا إِذْنَ وَ أَنَا مِنْ الضَّالِّينَ﴾<sup>٤</sup> و قال يوسف - عليه السلام - لأخوته: ﴿هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَ أَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ﴾<sup>٥</sup> و ﴿قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ آثَرَكَ اللَّهُ عَلَيْنَا وَإِنْ كُنَّا لَخَاطِئِينَ﴾<sup>٦</sup>. أو في أثناء سلوكه عند ظهور نفسه بصفاتهما و تلويناتهما بوهن عزائمه و فتراتهما كقوله - تعالى - لآدم - عليه السلام - : ﴿فَنَسِيَ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً﴾<sup>٧</sup> إلى قوله: ﴿ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ وَ هَدَى﴾، و كقوله لداود - عليه السلام - : ﴿وَ ظَنَّ دَاوُدُ أَنَّمَا فَتَنَّاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَ خَرَّ رَاكِعاً وَ أَنَابَ﴾<sup>٨</sup>، و قوله لسليمن - عليه السلام - : ﴿وَ لَقَدْ /DA-3/ فَتَنَّا سُلَيْمَانَ وَ أَلْقَيْنَا عَلَى كُرْسِيِّهِ جَسَداً ثُمَّ أَنَابَ﴾<sup>٩</sup>، و قوله في يونس - عليه السلام - : ﴿فَالْتَقَمَهُ الْحَوْتُ وَ هُوَ مُلِيمٌ﴾<sup>١٠</sup>. فيكون ذلك العمل مبغوضاً مع كون العبد محبوباً، و لما كان محبوباً مصنوعاً<sup>١١</sup> إليه مصبوغاً<sup>١٢</sup> بالصبغ الإلهي - كما قال تعالى<sup>١٣</sup> : ﴿صِبْغَةَ اللَّهِ وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً﴾<sup>١٤</sup> لم يتأثر بذلك و لم يتغير طبيعته و لم يتلوث<sup>١٥</sup> و لم يلبث<sup>١٦</sup> في ذلك كثيراً و يرجع إلى الحق و يتوب سريعاً، و لا ينافي زلة آدم<sup>١٧</sup> اجتبائه و لافغلة موسى اصطفايته، لكون ذلك من لوازم النشأة غير مستلزم لكدورة الفطرة، و لا يناقض هذه الصغائر /DB-3/ و الزلات الصادرة عن المحبوب بالذات المبغوض العمل بالعرض قول

→

ج ٤ ص ١٧٥، ج ٦ ص ٩٥. مسند احمد ج ٢ ص ٤٨٥. كنز العمال ٢٨٧٨٠. (ب): خياركم في الاسلام خياركم في الجاهلية. راجع: كنز العمال ٨٨٨٨٠ البداية و النهاية ج ٨ ص ٨٤. تهذيب تاريخ دمشق ج ٦ ص ١٣٤. (ج): خيارهم في الجاهلية خيارهم في الاسلام. راجع: صحيح البخاري ج ٤ ص ٢١٧. مسند احمد ج ٢ صص ٢٥٧، ٢٩١، ٤٣١، ٥٢٥، ٥٣٩. سنن الدارمي ج ١ ص ٧٣. الدر المنثور ج ٦ صص ٩٩، ٣٩٩. كنز العمال ٣٧٤٢١. تهذيب تاريخ دمشق ج ٧ ص ٣٨٢.

٣. ع: - حيث قال

٢. ع: كما قال

١. ع: نفرط

٥. مقتبس من كريمة ٨٩ يوسف.

٤. مقتبس من كريمة ٢٥ الشعراء.

٧. مقتبس من كريمة ١١٥ طه.

٦. كريمة ٩١ يوسف.

١٠. ع: ختر

٩. كريمة ٢٤ ص.

٨. ع: ختر

١٣. ع: - مصبوغاً

١٢. ع: مصبوغاً

١١. كريمة ٣٤ ص.

١٥. مقتبس من كريمة ١٣٨ البقرة.

١٤. ع: كما في قوله

١٨. ع: + ع

١٧. ع: لم يثبت

١٦. ع: - لم يتلوث

أمير المؤمنين - عليه السلام - : ما طاب ظاهره طاب باطنه؛ فإن لفظة «ما» وان كانت للعموم حتى يستدل بطيب الظاهر و حُسنِ العمل على طيب الباطن لكن الموجبة الكلية لا ينعكس كلياً، فلا يستلزم طيب الباطن طيب الظاهر كلياً وإن استلزم طيب الظاهر طيب الباطن كلياً. سواء أخذت شرطيةً أو حمليةً، على أن جهة طيب الباطن هو الدوام و جهة طيب الظاهر هو الإطلاق /DA-4/ بمعنى الغالب و الأمر الأكثر، فيصدق العكس كلياً أيضاً؛ و كذ المبعوض بالذات قد يتفق منه بسبب ضحبة الأخيار و مخالطة الأبرار في بعض الأوقات أعمالاً صالحةً و أفعالاً حسنةً، فهي محبوبةٌ و ذاته مبعوضةٌ لكن لما كانت ذاته مكدرَةً و روحه في البدن منغمسةً لا يلبثُ على ذلك و لا يبقى، بل يقع غير مقبولةٍ إذا لم يقارن الإيمان و الإخلاص و سيعود و يرتد إلى الأعمال الخبيثة و يبقى على الأعمال الذميمة بمقتضى الذات؛ و الكلام في عدم منافاة أعماله /DB-4/ الخيرية الصادرة عنه في بعض الأحيان لشقاوته الذاتية و مبعوضيته الأصلية و عدم مناقضة صدورها عمومًا ما في قول أمير المؤمنين - عليه السلام - : ما خبت ظاهره خبت باطنه كالكلام في القضية الأولى. و قد راعى - صلى الله عليه و آله - في هذه القضية الثانية نكتةً و هي أنه عبر عن ذات الشقي المبعوض بـ «البدن» حيث قال: و يحبُّ العمل و يبغض بدنه إشارةً إلى عدم تجرده عن الهولي البدنية و انغماسه في الفواشي المادية كأن ذاته بدنه، بخلاف السعيد المحبوب لتجرده ذاته؛ و الحاصل أن /DA-5/ المحبوب نصيبه من عالم النور أوفر و حظّه من جناب القدس أكثر و نصيبه من عالم الظلمة أقل، فخيره ذاتي باقي أبداً كنوره، و شرّه عارضٍ لا يبقى و يفتنى سريعاً، فيتوبُّ و يتدارك ما فرط منه بالاستغفار و التوبة، و يبقى على طيب الظاهر في العاقبة، و المبعوض بالعكس.

- و الله اعلم! -



الفوائد العربية

[ ٥ ]

ما الرّابطة بين الحقّ والعبد؟!!





## [ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ ]

سأل الصِّدِّيقُ الصِّدِّيقُ وَلِيُّ الْحَقِّ وَ التَّحْقِيقِ شَمْسِ الْمَلَّةِ وَ الدِّينِ مُحَمَّدِ بْنِ مَصْلِحِ الْمَشْتَهَرِ بِالتَّبْرِيزِيِّ - زَادَهُ اللّٰهُ تَوْفِيقًا لِلتَّوَعُّلِ فِي التَّأَلِهِ - عَنِ الرَّابِطَةِ بَيْنِ الْحَقِّ وَ الْعَبْدِ، فَأَلْهَمَتْ مِنْ حَضْرَةِ الْعَلِيمِ الْعَلَامِ:

أَنَّ أَوَّلَ الرَّابِطَةِ وَ حَقِيقَتَهُ ظُهُورُ الْأَحَدِيَّةِ الذَّاتِيَّةِ فِي الْحَضْرَةِ الْأَسْمَائِيَّةِ الْإِلَهِيَّةِ، كَمَا قَالَ - تَعَالَى - فِي أَوَّلِ كَلَامِ نَزَلٍ فِي التَّوْحِيدِ: ﴿وَإِلَهُكُمْ إِلَهُ وَاحِدٌ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحِیْمُ﴾<sup>١</sup>، ثُمَّ فِي الْعَالَمِ الرُّوحَانِيِّ الَّذِي هُوَ الْبَاطِنُ وَ عَهْدِهِ /DA-2/ السَّابِقِ - الْمُسَمَّى «مِيثَاقَ الْفِطْرَةِ» فِي قَوْلِهِ: ﴿أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى﴾<sup>٢</sup>، وَ هُوَ الْمُشَارُ إِلَيْهِ بِقَوْلِهِ: ﴿وَ لَقَدْ عٰهَدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسَىٰ﴾<sup>٣</sup>، ثُمَّ فِي الْعَالَمِ الْجِسْمَانِيِّ الَّذِي هُوَ الظَّاهِرُ<sup>٤</sup> خَلْقِيَّتِهِ إِيَّانَا بِالْيَدَيْنِ، كَمَا قَالَ: ﴿مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتَ بِيَدَيَّ﴾<sup>٥</sup>، وَ هَذِهِ الرَّابِطَةُ هُوَ الْحَبْلُ الْمَتِينُ الثَّلَاثِيُّ الْفِئْتَلِ الْمَحْكَمِ الْمَأْصُونِ الْبِئْتَلِ؛ فَلَمَّا احْتَجَبْنَا بِغَوَاشِي النَّشْأَةِ وَ حَجَبِ الطَّبَعَةِ.....<sup>٦</sup> الْوَحْدَةَ بِالْمِيلِ إِلَى الْكَثْرَةِ أَمَدْنَا بِنُورِ الْعَقْلِ أَوَّلًا وَ أَيْدِنَا بِقُوَّةِ التَّفَكُّرِ لِنَسْتَدِلَّ بِالْحُجُجِ وَ الْبِرَاهِينِ عَلَى التَّوْحِيدِ وَ نَتَفَكَّرَ فِي مَبَادِي /DB-2/ الْخَلْقِ وَ نَتَذَكَّرَ الْعَهْدَ الْأَوَّلَ، كَمَا قَالَ: إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ<sup>٧</sup>، ثُمَّ لَسَانَهُ

١. فِي مَفْتَحِ النُّسخة: مِنْ سَوَاحِخِ خَاطِرِهِ الشَّرِيفِ.
٢. مَقْتَبَسٌ مِنْ كَرِيمَةِ ١٧٢ الْأَعْرَافِ.
٣. مَقْتَبَسٌ مِنْ كَرِيمَةِ ٧٥ م.
٤. هَكَذَا فِي النُّسخة.
٥. مَقْتَبَسٌ مِنْ كَرِيمَةِ ١١٥ م.
٦. هَهُنَا ثَلَاثُ كَلِمَاتٍ لَا تَمَكِّنُ قِرَاءَتَهَا.
٧. كَرِيمَةُ ١٧٢ م.
٨. كَرِيمَةُ ٣ الرُّعْدِ.

يستقلّ العقل بذلك و لم يطّلع على حقائق ما هنالك وجدت الاختلاف لتفاوت العقول و غلبت العقول بالذهول و الاشتغال بالفضول أمداً ثانياً ببعثة النبيين و الدعوة الي مقام الموقنين، ثمّ لما توافق الحجّة و الدعوة و تظاهر العقل و النقل فيمن وفق للسعادة و الكمال و أوتى الحظّ من معرفة صفات الجلال و الجمال لسابقة حكم العناية و ما أودع في قوّة استعداده من قوّة قبول العطاء /DA-3/ من اليد الطولى ثلث الإمداد بالحُبّ و الجذب و رقانا رتبةً ...<sup>١</sup> إلى غاية القرب، فجذبنا إلى حضرته بالسلسلة الثلاثة الوثقى و جدّدنا عن تلك العلائق المردية و الغواشي المهلكة لنُدرك الكرامة الزلّفي، و قرّبنا بعد بُعدٍ بعيدٍ و ذكرنا عقيبَ النسيان الشديد و نبهنا عن الغفلة و اللبس في خلقٍ جديدٍ، فقابلنا الأصل الأوّل بالتوجّه التامّ المذكور في قول خليله - بعد طي الألهة الكثيرة - : ﴿وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ﴾<sup>٢</sup>، و اطعنا إذا أمرنا بالإسلام، كما قال: ﴿أَسْمَلْتُ لِربِّ الْعَالَمِينَ﴾<sup>٣</sup>، و العهد الأوّل بالوفاء، كما قال: /DB-3/ ﴿وَإِبْرَاهِيمَ الَّذِي وَفَّى﴾<sup>٤</sup>، و قال: ﴿يُوفُونَ بِالنَّذْرِ﴾<sup>٥</sup>؛ و الثالث بالقيام بحق العبوديّة و التقيد و قضاء ما للسيد من الحقّ على العبيد حين يذكّرنا لما نساها و نسمع قوله: ﴿وَ قَضَى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ﴾<sup>٦</sup> فنستقيم على الصراط المستقيم بمتابعة الحبيب على قدم المحبّة بقوّة العزيمة و نسير في شوارع الكثرة بسيرة العدالة، و يقودنا<sup>٧</sup> المحبّة في ذلّة العبودية إلى عزّة الوحدة فيطلع علينا الوجه الباقي و يبلغ منا الروح إلى التراقي فيتخلّص من التقيد إلى الإطلاق و نفوز بلذّة الوصل يوم /A-62/ التلاق و يرتفع ذلّ العبودية بالوصول إلى عليين، كما وعد الله - تعالى - ﴿وَ اعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ﴾<sup>٨</sup>.

١. هنا كلمة لا تقرأ. ٢. مقتبس من كريمة ١٧٩ الأنعام.

٤. كريمة ٣٧ النجم.

٣. مقتبس من كريمة ١٣١ البقرة.

٦. مقتبس من كريمة ٢٤ الاسراء.

٥. مقتبس من كريمة ١٧ الانسان.

٨. كريمة ٩٩ الحجر.

٧. كذا في النسخة، و الظاهر: تقودنا.

الفوائد العربية

[ ٦ ]

في بيان المراد بما وقع في كلام المحققين  
من ذكر الوجه والشعر لمحبوبيهم



## [ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ ]

الحمد لله<sup>١</sup> على جزيل نواله و الصلوة على نبيّه و آله!

و بعد؛ فقد أجبتهك أيها الأخ في الله - شرح الله صدرك بنور اليقين! - عما سألتني عنه من بيان المراد بما وقع في كلام المحققين من ذكر الوجه و الشعر لمحبوّهم - و حالهم أعلى و أجلّ من الافتتان و التقيّد بحسن الصورة -، و ذلك أنّ أهل المحبّة الخاصّة الإلهيّة...<sup>٢</sup> على صفاء حالهم و عزّة شهودهم /DA-2/ أن يشوب بالاطّلاع<sup>٣</sup> الأغيار عليه فاستعاروا لبعض مواجيدهم سترًا للحال و توريةً بغيرها ألفاظاً موضوعةً للصّور الماديّة و أشاروا بذلك إلى مرادهم لمن فهم الإشارة بدلالة المشابهة الواقعة بين المُستعار و المُستعار له، فاطلقوا لفظ «الوجه» و أرادوا بذلك الوجود، لأنّه موقع النّظر إلى الذات - كالوجه -، و أطلقوا لفظ «الشعر» و أرادوا به العدم الثابت الذي هو ذاتُ الممكن، لأنّه يستر بإمكانه وجوب الوجود الذي هو وجهُ الحق، كما يستر الشعر الوجه.

و أيضاً يوصفُ الوجود بالإضاءة A-63، و الإشراق - كالوجه الجميل -، و العدم بانظلمة و السواد - كالوجه لشعر الحسن -، و كما أنّ النور يتوقّف ظهوره على ظلمة - كتوقّف نور الشمس في ظهوره على ظلمة الأرض كذلك يتوقّف ظهور الوجود على عدمٍ قابلٍ له، و العدم لا يقبل الوجود و هو باقٍ على صرافته لتمام المتقابلين، فلا بدّ من مناسبةٍ بينهما، و هو الثبوت الذي

١. هذا الحمد لا يخرج

١. مكتوبٌ في صدر النسخة: من فوائد.

٢. هكذا في النسخة، و الظاهر: باطّلاع

ذهب إليه بعض العلماء و جعله واسطةً بين الوجود و العدم، و عليه المحققون<sup>١</sup>.  
 و قولنا: الوجود موقع النظر إلى الذات لأننا نستدل بشهود الوجود على ذات يقبله، ألم تر أن  
 الامور العدمية القابلة /DA-3/ للوجود - المسماة أعياناً ثابتة - كيف تسترت في كين العدم  
 لايتعلق بها إلا العلم الأزلي، و لا تعلق للعلم الحادث في الإنسان - و غيره - بها إلا بعد خروجها  
 من العدم إلى الوجود، و لو لا الوجود الظاهر منها وقوع<sup>٢</sup> النظر عليه أولاً لما وقع النظر عليها  
 ثانياً؛ و الحق - سبحانه - هو المحيط بعلمه الكامل الأزلي بكل عين ثابت قبل الوجود و بعده،  
 فالإنسان لايحيط بعلمه الناقص الحادث إلا ببعض فادخل في الوجود علي حسب المشيئة  
 الإلهية، كما قال - تعالى - : ﴿و لا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ﴾<sup>٣</sup> و العلم الحادث في  
 الخلق هو في الحقيقة العلم الأزلي /DB-3/ الحادث تعلقه بالخلق، إذ لا علم إلا لله!  
 و قولنا: «الممكن يستر بإمكانه وجوب الوجود»، نعني به: أن الوجود المطلق قبل تقيده  
 بأعيان الممكنات منسوب إلى الله، فيظهر وجوبه، و بعده منسوب إلى الممكن، فيقال: وجود  
 السماء و الأرض و النبات و الحيوان و الإنسان و الملك و - غيرها من الممكنات -، و هو في  
 الحقيقة الوجود المطلق المتعلق بذوات الممكنات فلا حدوث فيه إلا من جهة التعلق.  
 و قولنا: «الوجود موصوف بالإضاءة كالوجه، و العدم بالسواد كالشعر» أن الوجود نور  
 يستضيء به الناظر في ظلمة العدم ترى الأعيان الثابتة فيه بذلك النور. /DA-4/ و العدم ظلمة لا  
 يعتدى به سيد العقل إلا بنور الوجود.  
 و أمّا وصف الوجه الجميل و الشعر الحسن بالإضاءة و السواد، فظاهر. - و الله موفق! -.

٢. هكذا في النسخة.

١. راجع: كشف المراد في شرح تجريد الاعتقاد ص ١١.

٣. مقتبس من كريمة ٢٥٥ البقرة.

الفوائد العربية

[٧]

[في شرح مسألة

البسائط والاعراض]





## بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ<sup>١</sup>

الحمد لله الذي حقق الحقائق بنور ذاته و جعلها مظاهر حسن صفاته و جدّد الأشخاص بتبدل الأعراض و المشخصات، و قومها بجواهر الأنواع و المقومات، و الصلوة على من كمل نوع البشر بالعلوم و الأعمال و الآداب، و على آله و أصحابه خير آل و أصحاب! و بعد؛ فقد /DA-2/ رسم المولى الملك الأعظم مولى ملوك العالم سلطان علماء الشرق و الغرب برهان حكماء العجم و العرب صاحب الرّياستين المعنويّة و الصوريّة جامع الفضيلتين العلميّة و العمليّة آصف العهد بل سليمان الوقت المسخر للشياطين بالقهر و المقت شمس الحقّ و الذين عزّ الإسلام و المسلمين.....<sup>٢</sup> - أعزّ الله أنصار دولته و أذلّ أعداء مملكته! - بأن يكتب هذا الفقير ما حضره في مسئلتى البسائط و الأعراض و يُملّي بعض ما يتعلّق بلا مجعوليّة الأولى /DB-2/ و تجدّد الثانية بالأعواض، فامثل مرسومه حسب إشارته العالية و اغتنم مأموره لكونه مطاعاً في الأعصر الخالية، فإن وافق رأيه المنير فالعبد هو الظافر و إلا فالمأمور معذور من كرمه الوافر، فإنّه العاذر و نعم العاذر!

و أمّا البسائط؛ فقليل أنّها غير مجعولة أصلاً؛ و المراد بالبسيط هو الشّيء الذي لا يتكرر في ذاته، فلا انقسام. و هو |١|: إمّا حقيقي، أو |٢|: غير حقيقي؛ و الحقيقي هو الذي لا يتكرر في الخارج و لافي العقل - أي: لاكثره فيه و لا انقسام و لا تجزّي بالإعتبار العقليّ؛ DA ٣ أصلاً؛

١. في مفتاح النسخة: رساله نفسه من نقاشى حصفه و لطائف تدوينة

٢. ههنا - أسفاً - بنامش في النسخه، و يظهر أنّه من طاب عنه من الرساله

و غير الحقيقي هو الذي يتكثر بالإعتبار العقلي لافي الخارج - أي: ليس له جزء في الخارج - .  
 و الأول ليس إلا الحقيقة الأحديّة التي هي عين الوجود من حيث هو وجود، و عينه الوجود ليس  
 إلا فوق الحضرة الواحدية المتكثرة باعتبار الصفات و الأسماء فإنها إضافات و اعتبارات يقع  
 دونها، و لا شك أنه غير مجعول لوجوبه بذاته؛ و الثاني هو ماهيات المفارقات التي وجوداتها  
 زائدة عليها، فإنها من حيث حقائقها لا يتكثر في الخارج، إذ ليس لها أجزاء متباينة /DB-3/  
 - كالأحاد بالنسبة إلى العشرة - أو متقومة بعضها ببعض - كالمادة و الصورة اللتين هما ماخذا  
 الجنس و الفصل -، بل يمكن أن يؤخذ لها جنس و فصل اعتباريان كالجوهر و المجرد و  
 المدرك للكليات بالذات في حدّ العقل، فإن جوهريته ليست إلا كونه إذا وجد<sup>١</sup> لافي موضوع، و  
 تجرده ليس إلا كونه غير مادي، و مدركيته بالذات ليس إلا حضوره لذاته و لغيره لتجرده، و كلها  
 أمور اعتبارية بخلاف الحيوانية و الناطقية للإنسان، فإن مأخذ أحدهما البدن و مأخذ الثاني  
 النفس الناطقة /DA-4/، و هما جوهران متميزان في الخارج جزءان مقومان للإنسان، أحدهما:  
 المادة، و الثاني: الصورة، فهي - أعني: الجواهر المفارقة - غير مجعولة باعتبار حقائقها البسيطة  
 - أي: من حيث أعيانها بلا اعتبار كونها موجودة -، لأنها صور من صور معلومات الله  
 - تعالى -، و علمه بها ليس إلا حضوره لها لا صورة لها زائدة تقوم بذاته - تعالى -، فليس علمه  
 إلا عين ذاته باعتبار حضوره لذاته و لما بحضرتة، فلا يكون صفة زائدة على ذاته في الخارج  
 قائمة بذاته لازمة لها توجب اثنيّة فيه - تعالى عن ذلك! - .

و تلك /DB-4/ الصور من حيث هي هي غير موجودة بالوجود الخارجي، فلا تكون  
 مجعولة؛ و أمّا الوجود العلمي فهو عين ذات المعلوم باعتبار تعينه العلمي و عين ذات العالم  
 باعتبار حقيقته التي هي عين وجوده - أي: وجود العالم - . و من حيث كونها موجودة في  
 الخارج فهي مركبة من الماهية و الوجود فلا يكون بسيطة، فإذن البسيط غير مجعول أصلاً، و  
 لكون الموجودات العقلية عين الماهيات تمم بعضهم، و قال: الماهيات غير مجعولة بل وجوداتها  
 إنما يكون بجعل الجاعل فقط! إذ كون الماهية ماهية لو كان بجعل جاعل لكان عند الشك  
 /DA-5/ في وجود الجاعل حدث الشك في كون الماهية ماهية، ككون السواد سواداً و كون

١. كذا، و الظاهر: وجد، أو: يكون.

الإنسان إنساناً مثلاً، و ليس كذلك؛ لأنها صورٌ علميةٌ اعتباريةٌ إذا عقلناها لانشكَّ في حقائقها عند الدهول عن فواعلها بل نشكَّ في وجوداتها، و تلك الوجودات اضافات و قيودٌ للوجود المطلق الذي هو بسيطٌ واجبٌ بلا اعتبار هذه الإضافة و مركَّبٌ ممكنٌ باعتبارها، فهو حقٌّ باعتبار الحقيقة و خَلقٌ باعتبار التَّعَيَّن. و ليست تلك التَّعَيَّنات إلا نقصان بعض صفات الوجود المطلق و اختفاء بعض كمالاته بتلك القيود /DB-5/ و الاضافات، فيكون كلُّ متعَيَّنٍ مخلوقاً مجعولاً محتاجاً ممكناً باعتبار كونه متعَيَّناً و خالقاً جاعلاً غنياً واجباً باعتبار حقيقته من حيث هي بوحدتها الذاتية المميزة لهما عما عداها من العدم المحض. و الله الحقُّ!.

و أما الأعراض و قولهم فيها: أنها لاتبقي زمانين<sup>١</sup>. فلا اعتماد على ما قال في بيانه المتكلمون لضعف...<sup>٢</sup>، و التَّحْقِيق فيه أن الحقائق النوعية لايتغير عن حالها أبداً لكونها طبائع كليةٌ و الكليات لايتغير، كما قال - تعالى - : ﴿لَا تَبْدِيلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ﴾<sup>٣</sup>، و قال: DA-6 ﴿لَا تَبْدِيلَ لِحَلْقِ اللَّهِ﴾<sup>٤</sup>، و لايتشخص إلا بالأعراض، و الأعراض من حيث ماهياتها لايفيد التشخص، لأنها - أيضاً من تلك الجهة - حقائقٌ نوعيةٌ، و انضمام الكلي إلى الكلي لايجب التشخص، فهي يتشخص بأعراضٍ متعينةٍ متشخصةٍ بتشخص موادٍ متعينةٍ بتشخصاتٍ أخرى سابقةٍ لا إلى أولٍ و أزمنةٍ معينةٍ مسبوقةٍ بأزمنةٍ أخرى معينةٍ، فكلُّ مشخصٍ هو إنما تشخص بأعراضٍ متغيرةٍ بتغير الحركات السماويه و الأوضاع المتعاقبة المقتضية لغير جميع العوارض المشخصة على تعاقب DB-6: الأزمنة التي هي مقادير تلك الحركات. و كيف لا؟! و من جملة المشخصات هو المتى، و هو كون الشيء في زمانٍ معينٍ و ذلك الزمان غير قارٍ الذات و بتغيره يتغير سائر المشخصات من كيف المعين و الكم المعين و الفعل و الانفعال المعينين - و كذا سائر الأعراض -، فكلُّ مشخصٍ في زمانٍ معينٍ فهو غيره في الزمان الثاني كما قال - تعالى - : ﴿يَوْمَ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ﴾<sup>٥</sup>. فالأشخاص متغيرةٌ في كلِّ آنٍ متبدلةٌ متجددةٌ في كلِّ زمانٍ لتغير مشخصاتها التي هي الأعراض المتصرمة DA-7: المتجددة بتصرم أجزء الزمان و

١. راجع: دلالة الحائرين ج ١ ص ٥١٥، و جمع ألفاظ القرآن في اللغة ج ٢ ص ١٢٩، و مع الألفاظ ص ١٥١.

٢. وهنا كلمة لا يعرف.

٣. مفسر من سورة البقرة.

٤. مفسر من سورة الزمر.

٥. مفسر من سورة الزمر.

تجددها، و هي أجزاء الأشخاص و مقوماتها من حيث كونها أشخاصاً، فيلزم من انتفائها في كل زمان انتفاء تلك الأشخاص.

و أما من حيث حقائقها النوعية فهي عوارضها لا يلزم من فنائها و تجددها تغييرها؛ بل هي ثابتة من تلك الجهة بحالها غير مجعولة بجعل جاعل، لكون الوجود الحقاني في العالم القدسي عالماً بها على الوجه الكلي، و ذلك الوجود عينها ليس بزائد؛ كما ذكر. - و الله الموفق -!

الفوائد العربية

[ ٨ ]

[ في سبب تعلّق النفس بالبدن ]





## [ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ ]

اتَّفَقُوا<sup>١</sup> على أن سبب تعلق النفس بالبدن هو اعتدال المزاج لحصول التَّنَاسُبِ بين عالم الكثرة وعالم الوحدة به، إذ التَّضَادُّ في غاية البعد عن عالم القُدس، ولقد شهد عليه التَّنزِيلُ بقوله: ﴿يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ ثُمَّ يُعْرِجُ إِلَيْهِ﴾<sup>٢</sup>، إذ الإبداء بالتدبير من عين الوحدة لا يكون إلا بتعيّنات الصفات والأسماء الإلهية التي يترتب بها الوجود و يناقض كماله، فيحدث فيه التعدّد حتّى تنتهي غايته إلى عالم العناصر - المعبر عنه بالأرض -، فالرجوع إنّما يكون بحدوث نور الوحدة و وقوع ظلّها - الذي هو الاعتدال - DA-2/ بسبب امتزاج العناصر بالحركات السماوية شيئاً فشيئاً، حتّى يتمّ به الرجوع عند وجود الانسان الكامل الأعدل مزاجاً بالنسبة إلى أشخاص نوعه، الأعدل من جميع أنواع الكائنات، إذ كلّما كان الإعتدال أقرب إلى المعتدل الحقيقيّ كان الممتزج اقرب إلى الواحد...<sup>٣</sup> و أتمّ كمالاً.

ثمّ اختلفوا في أن أوّل تعلق الروح بأيّ أجزاء البدن؟ فقال بعضهم: بالقلب، وبعضهم: بالروح الحيواني، مع اتّفاقهم على أن آخر أجزاء البدن هو القلب و الروح الحيواني، و أن أقرب المزاج الانسانيّ إلى المعتدل الحقيقيّ إنّما هو بتكافؤ DB-2/ الأعضاء الحارّة و الباردة و الرطبة و اليابسة. و أمّا بحسب أعضائه المفردة فلا يكون ذلك القرب إلا للجلد.

و الحقّ في هذا أن الاعتدال لو كان سبباً للتعلق المذكور بالتَّناسُبِ لما تعلق بالآخر، بل

١. مکتوبٌ في مفتاح النسخة: فائدةٌ جليّةٌ من فوائده التي هي دلائل على طريق السواب.

٢. هنا كلمة لا بدّ

٣. مقتبس من كريمة ٥ السجدة.

بالأعدل، و ان المعتدل باعتبار التكافؤ لا يكون هو المزاج الذي عرفوه بأنه كفيّة متشابهة في أجزائها حادثة عن تفاعل كفيّات متضادة موجودة في عناصر متصغرة الأجزاء المماسّة أكثر<sup>١</sup>، و كلّ منها أكثر...<sup>٢</sup> الكفيّة المتشابهة لا يوجد إلا في محلّ يتشابه فيه أجزاء العناصر، و المجموع الذي فيه يتكافؤ /DA-3/ أمزجة الأجزاء حتّى يحصل له المزاج المعتدل ليس كذلك، فلا يكون له المزاج المذكور إلا اعتبارياً لا موجوداً بالحقيقة قائماً به، بل القوّة المولدة...<sup>٣</sup> من صفاوة الهضم الرابع بعد تشبّه الغذاء بكلّ واحدٍ واحدٍ من الأعضاء المختلفة في مزاجه بالفعل دون القوام ما يجعله مادّة ستحض<sup>٤</sup> من نوعه، و يجمعه بين الصّلب و التّراب الى الكلّيتين، ثمّ إلى...<sup>٥</sup>، فيطبخ فيها انطباخاً تاماً، فيتحد فيه تلك الكفيّات المختلفة التي لكلّ واحدٍ من الأعضاء، فيخرج المزاج -المعتبر اعتداله - /B-73/ بالتكافؤ إلى الفعل لاتّحاد تلك الأمزجة المتكافئة في ذلك المحلّ المتشابه الأجزاء، فيحصل في أوعية المنّي إلى أن يصل إلى الرّحم، و لما كان المنّي الذكوريّ يميل بافراط النضج في المحال الحارّة جداً إلى الرّحم، لم يبق كلّ واحدٍ بانفراده على اعتداله الأوّل؛ فلا تصلح كلّ واحدٍ منهما بانفراده لأنّ تصير مادّة شخصٍ يتعلّق به نفسٌ إلا نادراً، فيمتزجا فيه و يتخمر الممتزج و يعتدل بالتخمر اعتدالاً تاماً يستدعي تعلّق النفس به، فيتعلّق به مقبلةً إليه بالتدبير، لكن الأفعال النفسانيّة /DA-4/ مختلفة، بعضها ينتسب إلى الحركة لا يتمّ إلا بالحرارة و اليبوسة، و بعضها ينتسب إلى الإدراك لا يتمّ إلا بالرطوبة أو الإعتدال، فلا يمكن ظهورها في محلّ واحدٍ بل في محالٍ مختلفةٍ مخصوصةٍ بأمزجةٍ متفاوتةٍ.

فأوّل ما يظهر فيه من آثار تعلّق النفس هو الحرارة الغريزيّة التي بالنسبة إليها كالشعاع بالنسبة إلى الشّمس، فيعمل النفس بها في النّظفة أعمالها، و لهذا قيل: أنها حرارة سماويةً لانهاريّة، إذ لو كانت ناريّة - كما ذهب إليه جالينوس و من دان بدينه - لكان كلّما كان المزاج منحرفاً إلى الحرارة /DB-4/ كان أقوى، إذ الميل إلى الحرارة لا يكون إلا بزيادة النّاريّة، لكن التالي باطل! لأنّ توفّر الحرارة الغريزيّة إنّما يكون بالاعتدال، و المزاج الحارّ ينطفي انطفاءها بسوء المزاج البارد كما في الدّق<sup>٦</sup>، و لما قاومت الحرارة الغريبة كما يقاوم البرودة لكنّها تقاوم و تردّها إلى

٣. هنا كلمة لا تقرأ.

٦. هكذا في النسخة.

٢. هنا كلمة لا تقرأ.

٥. هنا كلمة لا تقرأ.

١. هكذا في النسخة.

٤. هكذا في النسخة.

الاعتدال بل ما وجدت حرارة غريبة أصلاً! لأن الحرارة المزاجية حينئذ تقوي من العارضة الخارجية لكونها من جنسها فيزداد بها، وليس كذلك.

و تلك الحرارة الحيوانية آلة للنفس في أفعالها واسطة بينها وبين البدن فتفعل بها أولاً في المنى - الذي /DA-5/ هو مادة البدن - الأفعال النباتية فتجذب إليه الغذاء من مادة الطمث فينمو و يظهر فيه القوة المغيرة الأولى، فيفصل فيه مواد الأعضاء، و تتميز أمزجتها الموجودة فيه بالقوة بعضها من بعض كما كانت أولاً ثم يظهر فيه من قوى النفس القوة المصورة، فيخلق باذن الله - تعالى - صور الأعضاء - التي كانت فيها بالقوة -، و أول ما يخلق هي الأعضاء الرئيسة سيما القلب فيجذب إليه أخص الأجزاء و أطفها من الدم فيفعل فيه بالحرارة الغريبة - التي يتوفر فيه بالقياس إلى سائر الأعضاء - حتى يكون /DB-5/ هو كالمنبع لها، فيرتفع منه البخار اللطيف و المسمى بالروح الحيواني و يظهر فيه القوة الحيوانية من قوى النفس فيصير حياً و يبثدي من أفعال النفس و آثار الحيوية بالانقباض و الانبساط بالحركة الغير الاختيارية التي لا يكون إلا بشدة الحرارة في الشهر الرابع، و كذلك ينجذب الدم المذكور إلى كبد الجنين من طريق السرة، فيتكيف بالرطوبة الغريزية المستفادة من المنى تكيف اللبن بالأنفحة في مزاجه و يتشبهه بأعضاء بدنه و اصفاء الدم و...<sup>١</sup> فيستمد منه الروح الحيواني، لكنه مادام في /DA-6/ القلب لا يصلح من شدة حرارة مزاجه لأن يظهر فيه الإدراك، لأنه يجب أن يتحرك حتى يرتقى إلى الدماغ و يوصل الحيوية إلى سائر الأعضاء و لا يمكن الحركة الدائمة إلا بالحرارة، فإذا ارتقى و اجتمع في الشبكة المنتسجة من الشرائين و الأوردة تحت الدماغ ثم الدماغ فيستدير و...<sup>٢</sup> متحركة فيها و في نفس الدماغ، حتى يلطف بطول الحركة يتصفى صفاء تاماً و يعتدل اعتدالاً صالحاً لأن يظهر فيه القوة النفسانية ظهرت فيه و لاحت منه آثار الحس و الحركة الإرادية DB-6 و سرى بطريق الأعصاب إلى جميع أعضاء البدن، فيحدث فيه الحس و الحركة الإرادية و يكمل بها أفعال الحيوان من الحركات الاختيارية و الإدراكات كما سرت الروح الحيوانية بطريق الشرائين إليها من القلب، فحصلت فيها الحيوية و سرت الروح النامية بطريق الأوردة إليها من الكبد، فحصلت فيها الأفعال النباتية.

٢. هنا كلمة لا تقرأ

١. هنا كلمة لا تقرأ.

فأول ما يتعلّق به النفس هو النّطفة لاعتدال مزاجها لا عضو خاص؛ و أول ما يظهر فيه الرّوح و الحيوة هو القلب، كما أنّ أول /DA-7/ ما يظهر فيه الحسّ و الحركة الإرادية هو الدّماغ، و من هذا ظهر أنّ المزاج المعتدل الشّخصي لا يكون بالفعل إلّا لهذا الرّوح السّاري من الدّماغ إلى جميع البدن - أعني: الرّوح النّفساني - و هو الذي كان أولاً للنّطفة ثمّ للسرطوية الغريزية، و إنّ الجامع للأجزاء الأصلية الأولى - التي هي نفس الوالدين - و الجامع للأجزاء الكمالية الغذائية - التي هي دم الطّمث - إليها بال جذب هي نفسه، و هي الحافظة لمزاجه المخصوص به، و المحدثه لمزاج أعضائه - التي هي تكافؤ أمزجتها - /DB-7/ يحصل المزاج الاعتباري الذي كان في النّطفة الأولى موجوداً بالفعل.

و لما انتسج الجلد من ليفات الأعصاب الباردة و امتزج بشعب الأوردة و الشّرائين و جرى إليه من الدّم و الرّوح الحارين و اختلط و اعتدل بامتزاج الجواهر الحارّة و الباردة و الرطوبة و اليابسة و استمدّ من الرّوح النّفساني المعتدل الجارى إليه من الدّماغ كان قريباً من المعتدل الحقيقي، و صار كلّه مظهراً للحسّ دون الحركة - التي لا يكون إلّا بغلبة الحرارة - و لكون اعتدال مزاجه اعتبارياً لا حقيقياً /DA-8/ - بتكافؤ برودة ليفات الأعصاب و الشّرائين و الأوردة و حرارة مزاج الدّم و الرّوح الجارى فيها إليه - لم يكن محلّ تعلق النفس كالنّطفة. هذا ما حضرنا في الحال، و الله أعلم بالصّواب و إليه المرجع و المآب!

١. في مخطّم النسخة: في سنة ١٣٥١ بيد أقلّ طلبه محمّد علي قلمي گرديد.

الفوائد العربية

[ ٩ ]

في ما يتعلّق ببطون الآية الكريمة:  
إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ...



المراد<sup>١</sup> بالعَرَض: التجلّي؛ و بالأمانة: الذات مع الصفات - أي: الأسماء الإلهيّة - . يعني تجلّينا بأسمائنا الحُسنَى لسماوات العالم العلوي و أرض العالم السفلي و جبال الكائنات بينهما /DA-2/ ﴿قَائِبِينَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا﴾ بنسبتها إلى انفسهنّ و وقفهنّ عند حدودهنّ و أقمن على صلواتهنّ و تسبيحهنّ - كما قال تعالى : ﴿أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يُسَبِّحُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالطَّيْرِ صَافَّاتٍ كُلُّ قَدْ عَلِمَ صَلَوَاتَهُ وَ تَسْبِيحَهُ﴾ - .<sup>٢</sup> ﴿وَ حَمَلَهَا الْإِنْسَانُ﴾ بنسبتها إلى نفسه ﴿إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا﴾ بذلك حيث وضعها في غير موضعها بإضافة الوجود و الكمال إلى نفسه ﴿جَهُولًا﴾ حيث لم يعرف قدر ما تجلّى أو تجلّينا بها للكلّ ﴿قَائِبِينَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا﴾ بقبول ذلك و معرفته، فلم تعرفها لعدم استعدادهنّ و /DB-2/ . و اشفقن منها لضعفهنّ ﴿وَ حَمَلَهَا الْإِنْسَانُ﴾ أي: قبلها بقوة استعداده الأزليّ الفطريّ حين قال لذوات الأرواح و أعيانها: ﴿أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَائِلًا﴾ بلى<sup>٣</sup> ﴿إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا إِذْ كَانَ مَطِيقًا بِأَسْتَعْدَادِهِ الْأَصْلِيِّ لِلْعَدْلِ وَالْعِلْمِ وَ آدَاءِ الْحَقِّ إِلَى الْحَقِّ بِالْحَقِّ حَتَّى يَكُونَ وَاضِعًا لَهَا فِي مَوْضِعِهَا، عَارِفًا بِهَا وَ قَدَرَهَا، فَلَمْ يَفْعَلْ وَ وَقَفَ عِنْدَ نَقْصِهِ، ﴿جَهُولًا﴾ حيث لم يعرف قدرها فكانت العاقبة تعذيب المترودين بين جهتي الرّبوبيّة و السّفالة، المنذّبين ذوي الوجهين: وجه إلى الحقّ، و وجه إلى الباطل؛ و المشركين المبتئين /DA-3/ الوجود الغير المحجوبين عن الحقّ باثبات الوجود و الكمال للغير، و قبول توبة الصّدّيقين الرّاحعين إلى الحقّ الموحّدين بالبراءة عن الباطل و نفي الغير و الشّهادة بالوحدانيّة بشهود الحقّ بالحقّ ﴿وَ تَنْبَهُهُ

١. في مفتاح النسخة: من فوائد المعتمد بالبطون بك حريقت الأمانة لانه | درجہ ٧٢ لأجواب |

٢. مقتبس من كريمة ٥١ النور.

٣. مقتبس من كريمة ٧٢ لأجواب.

٤. هكذا في النسخة، و الظاهر: المذبذبين.



غَفُوراً ﴿ بستر ذواتهم عنهم بذاته لفنائهم فيه رَجِيماً يرحمهم بالوجود الحقاني ببقائهم به بعد  
الفناء في مقام فناء الفناء و نفيهم الغير، و فنائهم فيه هو أداء الأمانة التي حملها الانسان إلى  
أهلها، و ذلك لكونه مأموراً بقوله: ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا﴾<sup>١</sup>؛ و أداء  
الامانة إلى أهلها هو الفتوة، و لهذا قال الله - تعالى - لموسى - عليه السلام - /DB-3/ حين  
سأله عن الفتوة: الفتوة أن ترد نفسك إلى طاهرة كما قبلتها مني طاهرة<sup>٢</sup>.  
- والله الموفق<sup>٣</sup>! - .

١. كريمة ٥٨ النساء.

٢. ما وجدت الرواية في مظانها المختصة بذكر الاحاديث القدسيّة ككتاب كلمة الله و الجواهر السنية في الاحاديث القدسيّة و  
موسوعة الاحاديث القدسيّة. و لا توجد ايضاً في الكتب الاربعة و بحار الأنوار و الصحاح الستة و غيرها.

٣. في مختصر الرسالة: في سنة ١٣٠١.

الفوائد العربية

[ ١٠ ]

[في تقسيم السّلاك إلى الله  
إلى أربعة أقسام ]



اعلم! ان طالبي طريقة السلوك إلى الله على أربعة اقسام:

[١] أولها: الذين مارسوا العلوم الإلهية واجتهدوا في طلبها /DA-2/ و الوصول إلى دقائقها بالأنظار الدقيقة و الأفكار العميقة، فحصل لهم شوق جديد و انجذاب تام إلى الجانب الأعلى، فحملهم حب الإستكمال في ذلك على الرياضة.

[٢] و ثانيها: النفوس التي مالت بأصل فطرتها و غريزة جوهرها إلى ذلك الجانب، من غير أن يتعلموا علماً و مارسوا بحثاً و نظراً، حتى أنهم في حال ساذجيتهم متى سئح لهم انقطاع قليل عن المحسوسات - إما في سماع أو في فكر - استولى الوجد عليهم و اشتد الحنين فيهم و غشيم من /DB-2/ الأحوال النفسانية و السوانح القدسية ما يشغلهم عن الجسمانيات و علائقها.

[٣] و ثالثها: النفوس الموصوفة بالصفتين جميعاً - أعني: التي تكون بأصل فطرتها جبلت على الحنين إلى جانب العزة، ثم استكملت ذلك الشوق بالأرتياض بالمعالم الإلهية و المباحث الحقيقية -.

[٤] و رابعها: النفوس الخالية عن الصفتين، إلا أنها لكثرة سماعها كمال هذه الطريقة و أن قُصارى السعادة البشرية و ملاك البهجة الإنسانية ترتبط بها DA-3 مالت إليها و اعتقدت فيها. فهذه أقسام أربعة لطالبي هذه الطريقة لامزيد غلبتها؛ و الرياضة اللاتقة نكل واحد منها غير اللاتقة بالآخر، و نحن نشير إلى معاهد قواعدها، لكن بعد تقديم مقدماتين!:

١. هذه القطعة من مجموعي السجدة

٢. مکتوب في صدر النسخة من فوائد العظيمة الشأن

## المقدمة الأولى<sup>١</sup>

أَنَّ النَّفْحَاتِ الْإِلَهِيَّةَ دَائِمَةٌ مُسْتَمِرَّةٌ وَ أَنَّ كُلَّ مَنْ تَوَصَّلَ إِلَيْهَا وَصَلَ إِلَيْهَا، قَالَ اللَّهُ - تَعَالَى - :  
﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾<sup>٢</sup>.

## المقدمة الثانية

إِنَّا بَيْنَا فِي سَائِرِ كِتَابِنَا أَنَّهُ مَاقَامَتِ دَلَالَةُ /DB-2/ عَلَى اتِّحَادِ النَّفُوسِ الْبَشَرِيَّةِ، بَلِ الظَّنُّ الْغَالِبُ أَنَّهُا قَدْ تَكُونُ مُخْتَلِفَةً، فَإِذَا كَانَ كَذَلِكَ فَرَبَّمَا كَانَ بَعْضُ النَّفُوسِ مُسْتَعِدًّا اسْتِعْدَادًا تَامًّا لِهَذَا الْمَطْلَبِ وَ رَبَّمَا لَمْ يَكُنْ مُسْتَعِدًّا أَلْبَتَّةَ، وَ بَيْنَ طَرَفِي الْكَمَالِ وَ الْعَدَمِ أَوْسَاطٌ مُخْتَلِفَةٌ بِالْقُوَّةِ وَ الضَّعْفِ؛ وَ إِذَا عَرَفْتَ ذَلِكَ فَنَقُولُ:

أَمَّا الْقِسْمَانِ الْأَوَّلَانِ - أَعْنِي: الَّتِي حَصَلَ الشَّوْقُ لَهَا بِالْعِلْمِ دُونَ الْفِطْرَةِ، وَ الَّتِي حَصَلَ لَهَا الشَّوْقُ بِالْفِطْرَةِ دُونَ الْعِلْمِ - فَلِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مَا لَيْسَ لِلْآخَرِ، فَلَا جَرْمٌ يُخَالَفُ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا الْآخَرَ فِي الْكَسْبِ وَ الْمَكْتَسَبِ؛ أَمَّا الْكَسْبُ فَلَأَنَّ /DA-4/ صَاحِبُ الْعِلْمِ الْأَوَّلِي لَهُ الْعِزْلَةُ وَ الْإِنْقِطَاعُ عَنِ الْخَلْقِ، لِأَنَّ الْحَاجَةَ إِلَى الْغَيْرِ لِأَجْلِ أَنْ يَكُونَ لَهُ مَنْ يَهْدِيهِ وَ عَنِ الضَّلَالَاتِ يَقِيهِ، وَ لِمُرْشَدٍ فَوْقَ الْعِلْمِ!

وَ أَمَّا صَاحِبُ الْفِطْرَةِ إِذَا لَمْ يَكُنْ عَالِمًا أَحْتَاجُ - لَا مُحَالَةً - إِلَى الْمَعْلَمِ وَ الْمُرْشَدِ، لِثَلَا يَنْحَرِفَ عَنِ سَوَاءِ السَّبِيلِ وَ لَا يَقَعُ فِي الْمَتَأَسَّفِ وَ الْمَعَاظِبِ.  
وَ أَمَّا الْمَكْتَسِبُ فَلَأَنَّ صَاحِبَ الْعِلْمِ إِذَا شَغَلَ بِالرِّيَاضَةِ كَانَتْ مَكَاشِفَاتُهُ وَ مَشَاهِدَاتُهُ أَكْثَرَ كَمِيَّةً وَ أَقَلَّ كَيْفِيَّةً مِمَّا لَصَاحِبِ الْفِطْرَةِ.

أَمَّا أَنَّهَا أَكْثَرَ كَمِيَّةً: فَلَأَنَّ قُوَّتَهُ النَّظْرِيَّةَ تُعِينُهُ عَلَيْهِ؛  
وَ أَمَّا أَنَّهَا أَقَلَّ كَيْفِيَّةً: فَلَأَنَّ الْقُوَّةَ /DA-4/ النَّفْسَانِيَّةَ ...<sup>٣</sup> عَلَى تِلْكَ الْكَثْرَةِ، وَ كَلَّمَا كَانَتْ الْكَثْرَةُ أَكْثَرَ فَكَانَ كُلُّ وَاحِدٍ أَوْضَعُ - لِمَا عَرَفْتَ أَنَّ الْجِزءَ الْأَكْبَرَ مِنَ الْقُوَّةِ أَقْوَى - .  
وَ إِذَا عَرَفْتَ ذَلِكَ عَلِمْتَ أَنَّ فِي جَانِبِ الْفِطْرَةِ بِالضَّدِّ مِنْ ذَلِكَ.  
وَ أَمَّا الْقِسْمُ الثَّلَاثُ - وَ هُوَ النَّفْسُ الْمُسْتَجْمَعَةُ فِيهَا الْقُوَّةُ الْفِطْرِيَّةُ وَ الْمَعَارِفُ الْإِكْتِسَابِيَّةُ - فَهِيَ

٣. ههنا كلمة لا تقرأ.

٢. كريمة ٦٩ العنكبوت.

١. «الأولى» مكرَّر في المتن.

النفس الشريفة الكاملة القدسيّة التي ﴿يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ﴾<sup>١</sup>، وهذه الأقسام الثلاثة مشتركة في أنّ رياضتها القلبيّة يجب أن يكون زائدةً في الكمّ والكيف على رياضتها البدنيّة، لأنّ المقصود من الرياضات البدنيّة حصول الرياضات /DA5/ القلبيّة، وإذا حصل المقصود كان الإشتغال بالوسيلة عبثاً، بل ربّما كان عائقاً، لكن لا بدّ من المحافظة على وظائف الفرائض لتلاّ يتعوّد النفس الكسل، فيصير عدم الرياضة البدنيّة سبباً لزوال الرياضة القلبيّة

و أمّا القسم الرابع: - وهو النفس الخاليّة عن الصّفتين - فهذه النفس لا ينبغي أن تشتغل أولاً إلاّ بتهديب الظاهر - من الأعمال التي يشتمل على شرحها كتب الاخلاق - حتّى إذا تمرّنت ولانت واستيقظت من سنة الغفلة و رقدة الجهالة، استعدّت للتفحات و البوارق الربانيّة، وإذا فارقت تلك اللذة /B-60/ انجذبت إليها و أقبلت - بالكلّيّة - عليها.

- و بالله التّوفيق! - .





الفوائد العربية

[ ١١ ]

في العلم الاستدلالي



## [ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ ]

رَبُّ أَفْضَ وَ لَا تَكْلَنِي إِلَى نَفْسِي وَ عِلْمِي فِي تَقْرِيرِي ١! .  
إِعْلَم؛ أَنَّ الْعِلْمَ الْاِسْتِدْلَالِي - الْمُسْتَفَادَ مِنَ النَّظَرِ فِي الْخَلْقِ - هُوَ بِالْاِسْتِدْلَالِ مِنْ جِهَاتِ النَّقْصِ  
وَ الْاِنْفِعَالِ - الَّتِي /DA-2/ فِي الْخِلَاقِ - عَلَى جِهَاتِ الْكَمَالِ وَ الْفِعْلِ - الَّتِي لِلْحَقِّ، - كَالْاِسْتِدْلَالِ  
بِالْحَادِثِ عَلَى الْمَحْدَثِ، وَ بِالْاِمْكَانِ عَلَى الْوُجُوبِ، وَ بِالرَّجَاءِ وَ الْخَوْفِ عَلَى الرِّضَا وَ الْغَضَبِ، وَ  
بِالْاِنْسِ وَ الْهَيْبَةِ عَلَى الْجَمَالِ وَ الْجَلَالِ، كَمَا ذَكَرَ الشَّيْخُ مَحْيِي الدِّينِ - قَدَّسَ اللهُ رُوحَهُ - فِي اَوَّلِ  
الْفُصُوصِ؛ ٢ وَ الْعِلْمُ الشَّهَوْدِيّ هُوَ الْاِسْتِشْهَادُ بِجِهَاتِ الْكَمَالِ الَّتِي فِي الْمُمْكِنِ عَلَى كَمَالَاتِهِ، لِأَنَّ  
الشَّاهِدَ لَمَّا رَأَى الْمُمْكِنَ بَعَيْنَ الْفَنَاءِ - عَلَى مَا هُوَ عَلَيْهِ - رَأَى كُلَّ مَا شَاهَدَ فِي صُورَتِهِ مِنَ الْحَقِّ،  
فَشَهِدَ الْحَقَّ فِي صُورَتِهِ /DB-2/، كَمَا قَالَ اَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - : تُشْهَدُ لَهُ اَعْلَامُ الْوُجُودِ  
عَلَى اِقْرَارِ قَلْبِ ذِي الْجُحُودِ ٣. فَشَهِدَ شَهَادَةَ قَلْبِ الْجَاهِدِ بِوُجُودِ عَلَى وَجُودِ الْحَقِّ - تَعَالَى - ؛ وَ  
كَمَا قَالَ الشَّيْخُ - رَحِمَهُ اللهُ - فِي فَصِّ الْحِكْمَةِ الْمَالِكِيَّةِ فِي الْكَلِمَةِ الزَّكْرِيَاوِيَّةِ ٤ مَا مَعْنَاهُ: اَنَّ

١. مَكْتُوبٌ فِي صَدْرِ الرِّسَالَةِ: اَبْضاً مِنْ فَوَائِدِ الشَّرِيفِ.

٢. مَا وَجَدْتَ مَوْضِعَ هَذَا الْكَلَامِ فِي فَصُوصِ الْحِكْمِ.

٣. رَاجِعْ: نَهْجُ الْبَلَاغَةِ ص ٨٨، وَ لِمَزِيدِ الْفَائِدَةِ رَاجِعْ ج ١ ص ٨، اَلْبَسْرَجُ مَدَّ مَعْنَى عَسَدَدًا، ص ١٢٧، اَلْبَسْرَجُ فَاسْتَسَّ

الْاِسْلَامَ، ج ٢ ص ١٢٧، اَلْبَسْرَجُ ابْنُ مَبِيهِ الْكَبِيرِ، ص ١٥٦، اَلْبَسْرَجُ ابْنُ مَبِيهِ الْوَسْطَى، ج ٣ ص ٢١٦، اَلْبَسْرَجُ ابْنُ بِي

الْمَدِيدِ، وَ رَاجِعْ اَيْضاً: بَحَارُ الْاَنْوَارِ ج ٥ ص ٣٠٨، ج ٧٧ ص ٦٠٦.

٤. هَكَذَا الْعِبَارَةُ فِي النُّسخَةِ.

المحجوبين يسألون الله أن يرحمهم ليكونوا راحمين<sup>١</sup>، فلماذا قال في التأويل في معنى سَبَّحَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ: اظهر كل موجود تنزيهه عن الإمكان و قبول الفناء بوجوده الإضافي و ثباته<sup>٢</sup>، لأنّ الوجود الإضافي هو الوجود المقيّد /DA-3/ بالإضافة إلى ذلك الممكن المُفتقر المعدوم إذا فرض بلا موجد، فهو الوجود الذي إذا سقطت منه الإضافة الإمكانية كان هو الحقّ - تعالى -، فشهد من حيث أنه مقيّد بالقيّد الإضافي الإمكانية للحقّ بوجود وجوده - و هو عين تنزيهه عن الإمكان - و ثباته، أي: بقائه على وجوده ببقاء مطلق الوجود، القيوم الذي هو به باقي ببقائه و هو عين تنزيهه عن الفناء، فهو تسبيح في عين التّحميد، كما قال - تعالى - في غير هذا الموضع: ﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ﴾<sup>٣</sup>، و لما فسّر /DB-3/ باطنيته - تعالى - باحتجابه بماهيات الأشياء بذاته، علّم أنّ حقائق الماهيات - حتى الجوهر الأوّل - هو تجليّه بذاته لذاته، فذاته عين تلك الحقائق باعتبار تجليّه في صورة الجوهر الأوّل و عين عمله باعتبار تجليّه في صور الأعيان الثّابتة فيه، فكان علمه بتلك الحقائق عين علمه بذاته.

- و الله أعلم! -.

١. قال الشيخ الأكبر: ... فيسأل المحجوبون الحقّ أن يرحمهم ... راجع: فصوص الحكم ص ١٧٨.  
٢. راجع: مقدّمنا على هذه المجموعة فرع «آثار و مصنّفات الكاشاني» حيث تكلمنا عن «تأويلات القرآن الكريم».  
٣. مقتبس من كريمة ٤٤ الاسراء.

الفوائد العربیة

[ ۱۲ ]

إنّ جمیع الموجودات  
مرايا وجه الحقّ - تعالیٰ -



## [ بسم الله الرحمن الرحيم ]

من مشهورات العرفاء «أن جميع الموجودات مرايا وجه الحق - تعالى -»، و يدل عليه قوله: «أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ ۚ؟!». و الوجه هو الذات DA-2 الموجودة مع لوازمها و اللوازم هي الصفات، فالموجودات بأسرها هي مرايا الذات و الصفات، و الذات مع اعتبار آية صفة كانت معه اسم من أسمائه، فالموجودات مرايا أسمائه و كل ما وُجد في الخارج لا بد و ان يكون شخصاً مندرجاً تحت ماهيته المعرأة<sup>٢</sup> من المشخصات، و تلك الماهية هي الصورة النوعية المقومة لأشخاصه، فكل شخص هو مرآة صورته النوعية، إذ لا يوجد في الشخص إلا هي و كل ما هو مرآة صورة نوعية فهو مرآة اسم من أسماء الله - تعالى -، لأنه موجود شخصي و قد DB-2 ثبت أن كل موجود من الموجودات مرآة اسم من أسمائه، فتلك الحقيقة النوعية - التي برزت في الشخص - هو اسم من أسمائه - تعالى -، فالصور النوعية - كلها - أسماء الله - تعالى - يتجلى بها في خلقه لعباده المخلصين، الذين عرفوه فيه به، و لو تحققت الصور النوعية لما وجدتها إلا العين الواحدة التي هي الجوهر الأول مع أعراض شتى يتبين ذلك في الحدود، فإن الإنسان هو الحيوان الناطق، و معنى الناطق هو ذو النطق و ليس مفهوم «ذو» إلا الإضافة المخصوصة - التي هي من الأعراض DA-3 العارضة للحيوان -، فإن الشيء - الذي له النطق - إن لم يكن عين الحيوان في الحقيقة - لافي المفهوم - لم يكن محمولاً عليه و «هو

١. مكتوب في مصدر النسخة: و من القوائد الشريفة نسخ العالم الحق و المؤمن عبد الرحمن - د -

٢. كريمة ٥٣ فقلت. ٣. في النسخة: المعراء.



هو»، و النطق المحمول بواسطة «ذو» أولى بأن يكون عرضاً، لأنه معنى فيه و الجوهر لا يتقوم بالعرض، فالإنسان هو الحيوان مع اعراض؛ و الحيوان جسم نام حساس متحرك بالإرادة، أي: جسم ذو نمو و حس و حركة إرادية.

و الكلام في الإضافات و المضاف إليها كالكلام في الإضافة إلى النطق، فالحيوان هو الجسم مع أعراض شتى. فثبت أن الكل جوهر /DB-4/ واحد مع اعراض، و ذلك هو العين الواحدة التي هي مظهر الذات الأحديّة بجميع صفاتها، فكل ما يُسمى صورة نوعيّة هو الذات مع بعض الصفات؛ و الذات مع بعض الصفات بعض أسمائه - تعالى -، على ما عرفت!،  
- و الله أعلم! -.

الفوائد العربیة

[ ۱۳ ]

فی تحقیق ما فعل آصف بن برخیا من  
حصول عرش بلقیس عند سلیمان علیه السلام



## تأويل و تحقيق<sup>١</sup>

عالم<sup>٢</sup> الإنس هو آصف بن برخيا<sup>٣</sup>، وهو مع فنون علومه<sup>٤</sup> كان مؤيداً من عند الله - تعالى - مُعاناً من عالم القدرة بإذن الله وتأييده، أعطاه الله التصرف في عالم الكون والفساد<sup>٥</sup> بالهمة والقوة الملكوتية، فتصرف في عرش بلقيس بخلع صورته عن مادته في سبأ و ايجاده عند سليمان<sup>٦</sup>، فإنَّ النقل بالحركة<sup>٧</sup> أسرع من ارتداد طرف الناظر إليه محالاً إذ<sup>٨</sup> الانتقال<sup>٩</sup> زمني و حركة البصر نحوالمبصر و عنه آنية، لوقوع الإبصار مع فتح البصر في وقت واحد، فإذن ليس حصول عرش بلقيس /HA-2/ عند سليمان بالنقل من مكان إلى مكان ولا بانكشاف صورته<sup>١٠</sup> على سليمان في مكانه لقوله<sup>١١</sup>: ﴿فَلَمَّا رَأَاهُ مُسْتَقَرًّا عِنْدَهُ﴾<sup>١٢</sup>، فلم يبق إلا أنه كان بالتصرف الإلهي من عالم الأيد والقدرة؛ فكان وقت قول آصف - عليه السلام<sup>١٣</sup> - ﴿أَنَا آتِيكَ بِهِ

١. د: - تأويل و تحقيق، س: + في غاية التفاسد.

٢. في مفتاح نسخة «د»: شيخ عبدالرزاق كاسي، وفي مفتاح نسخين «ح» و «س» في حقيق ما فعل آصف بن برخيا من حصول عرش بلقيس عند سلمان - علمه لسلام -، س: + لشيخ عبدالرزاق الكاسي

٣. لآصف أخبار كثيرة في مصادر الحديث فراجع مثلا: الف: لأنه كان نائب سلمان بن أحمد الأودي، ح: ١٩، س: ١٧، د: ١٧، سليمان كان أعلم منه إلى: نفس المصدر ج ١٣ ص ٣٠٩، ح: لأنه كان وصي سلمان بن أحمد الأودي، ح: ٢٠، س: ١٧، د: لأنه أوصى إلى ذكر يا إلى: نفس المصدر ج ١٧ ص ١٥٨، لأنه بعرض نفسه إلى نفس المصدر ج ٢٢ ص ١٧

٤. د: علمه

٥. س: ح

٦. ح: + و

٧. ح: بالحركة

٨. د: النقل

٩. ح: إذا

١٠. س: + عند

١١. معيشت من كرمه، د: نفس

١٢. ح: لقوله

١٣. د: - عليه السلام

قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ ﴿١﴾ عَيْنَ وَقْتِ انْعِدَامِ الْعَرْشِ فِي سِبَاءٍ وَ إِيجَادِهِ عِنْدَ سُلَيْمَانَ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - .

و هذا التَّصَرُّفُ أَعْلَى مَرَاتِبِ التَّصَرُّفِ الَّذِي خَصَّ اللَّهُ<sup>٢</sup> بِهِ مِنْ شَاءٍ مِنْ عِبَادِهِ وَ أَقْدَرَهُ عَلَيْهِ، وَ مَا كَانَ ذَلِكَ إِلَّا كِرَامَةً لِسُلَيْمَانَ<sup>٣</sup> - عَلَيْهِ السَّلَامُ - حَيْثُ وَهَبَ<sup>٤</sup> اللَّهُ لِبَعْضِ أَصْحَابِهِ وَ أَحَدِ خَاصَّتِهِ<sup>٥</sup> هَذَا التَّصَرُّفَ الْعَظِيمَ، وَ هُوَ مِنْ كِمَالِ الْعِلْمِ بِالْخَلْقِ<sup>٦</sup> الْجَدِيدِ، فَإِنَّ الْفَيْضَ الْوَجُودِيَّ وَ النَّفْسَ الرَّحْمَانِيَّ دَائِمَ السَّرِيانِ وَ الْجَرِيانِ فِي الْأَكْوَانِ، كَالْمَاءِ الْجَارِي فِي النَّهْرِ، فَإِنَّهُ عَلَى الْإِتِّصَالِ يَتَجَدَّدُ عَلَى الدَّوَامِ؛ فَكَذَلِكَ تَعَيَّنَتِ الْوُجُودُ الْحَقُّ فِي صُورِ الْأَعْيَانِ الثَّابِتَةِ فِي الْعِلْمِ الْقَدِيمِ لَا يَزَالُ يَتَجَدَّدُ عَلَى الْإِتِّصَالِ، فَقَدْ يَنْخَلَعُ التَّعَيَّنُ<sup>٧</sup> الْأَوَّلُ الْوَجُودِيَّ عَنِ بَعْضِ /HB-2/ الْأَعْيَانِ فِي بَعْضِ الْمَوَاضِعِ وَ يَتَّصِلُ بِهِ الَّذِي يَعْقِبُهُ فِي مَوْضِعٍ آخَرَ، وَ مَا ذَلِكَ إِلَّا ظَهُورُ الْعَيْنِ الْعِلْمِيَّ فِي هَذَا الْمَوْضِعِ وَ اخْتِفَانِهِ فِي الْمَوْضِعِ الْأَوَّلِ مَعَ كَوْنِ الْعَيْنِ بِحَالِهِ فِي الْعِلْمِ وَ عَالَمِ الْغَيْبِ. وَ لَمَّا كَانَ آصَفٌ عَارِفًا بِهَذَا الْمَعْنَى مَعِينًا بِهِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مَخْصُوصًا مِنْهُ بِالتَّصَرُّفِ فِي الْوُجُودِ الْكُونِيَّ - وَ قَدْ آثَرَ اللَّهُ تَعَالَى سُلَيْمَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِصَحْبَتِهِ وَ آزَرَهُ<sup>٨</sup> وَ قَوَّاهُ بِمَعَاوَنَتِهِ اِكْرَامًا لَهُ<sup>٩</sup> وَ اِتِّمَامًا لِنِعْمَتِهِ عَلَيْهِ فِي تَسْخِيرِ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ وَ الطَّيْرِ وَ الْوَحْشِ وَ اِعْلَاءِ لِقَدْرِهِ وَ اِعْظَامًا لِمَلِكِهِ - سَلْطَةِ الْغِيْرَةِ عَلَى آصَفٍ، فَغَارَ عَلَى سُلَيْمَانَ وَ مَلِكِهِ - الَّذِي آتَاهُ - مِنْ أَنْ يَتَوَهَّمِ الْجِنُّ أَنْ تَصَرَّفَهُمْ - الَّذِي اِعْطَاهُمُ اللَّهُ تَعَالَى - أَعْلَى وَ أَتَمَّ مِنْ تَصَرُّفِ سُلَيْمَانَ وَ ذَوِيهِ؛ فَاعْلَمَهُ أَنَّ الْمَلِكَ وَ التَّصَرُّفَ الَّذِي<sup>١٠</sup> أُعْطِيَ بَعْضَ أَصْحَابِهِ مِنْ خَوَارِقِ الْعَادَاتِ أَعْلَى وَ أَتَمَّ مِنَ الَّذِي خُصَّ<sup>١١</sup> الْجِنُّ بِهِ مِنْ الْأَعْمَالِ الشَّاقَّةِ الْخَارِجَةِ مِنْ<sup>١٢</sup> قُوَّةِ الْبَشَرِ وَ الْخَارِقِ لِلْعَادَةِ بِحَسَبِ الْفِكْرِ وَ النَّظَرِ<sup>١٣</sup>.

- |                                 |                         |
|---------------------------------|-------------------------|
| ١. مقتبس من كريمة ٤٠ التمل.     | ٢. س: + تعالى           |
| ٣. ح: سليمان                    | ٤. ح: ذهب               |
| ٥. د: - و أحد خاصته، ح: خاصيته. | ٦. د: بخلق، ح - بالخلق  |
| ٧. ح: اليقين                    | ٨. د: - آزره            |
| ٩. ح: - له                      | ١٠. ههنا ختمت نسخة «س». |
| ١١. د: فيض                      | ١٢. د: عن               |
|                                 | ١٣. ح: + كاشي، تمت.     |

الفوائد العربية

[ ١٤ ]

تعليقة على

«المفصل في علم العربية»





قال الاستاذ الامام الأجل فخر خوارزم ابي القاسم محمود بن عمر الزمخشري:  
الكلمة هي اللفظة الدالة على معنى مفرد بالوضع، و هي جنسٌ تحته ثلاثة أنواعٍ....  
قال المولى كمال الملة و الدين عبدالرزاق الكاشي - أدام الله ظله - : ان كان مراده باللفظة:  
[١]: الواحدة منها - كالضربة - سواءً كانت معيّنة أو غير معيّنة ، فهو غير مستقيم لوجهين:  
[الف] : أحدهما: إنَّ المعروف يجب أن يطابقَ المعرّف فيلزم أن يكون الكلمة أيضاً كذلك، أمّا  
واحدة معيّنة أو غير معيّنة و التعريف الحدّي أو الرّسمي لا يكون إلاّ للمائية المطلقة، لا لفرد من  
أفرادها؛

[ب] : الثاني أنه يناقض قوله: «هي جنسٌ تحته ثلاثة أنواع»، لأنّ الواحد لا يكون جنساً،  
لوجوب اشتراك الجنس بين أنواعه ، و أمتناع اشتراك الواحد الشّخصي كذلك، أمّا الواحد المعين  
فظاهر، و أمّا غير المعين فلأنّ المراد منه فردٌ من أفراد المهية لا على التعيين؛ فهو يقع على جميع  
الأفراد على سبيل البدل - أي: يقع على كلّ واحدٍ منها بشرط أن لا يقع على آخر - ، و الجنس  
يقع على كلّ واحد منها مع وقوعه على الباقي، فهو شامل و ذلك غير شاملٍ.

[٢] : و إن كان مرادهما يتلفظ به مطلقاً، فهو عين ما أراد به ابن الحاجب - رحمه الله - ، و  
ذلك أخفّ و أدلّ! قال : ثمّ قال : اللّام في الكلمة للمهية لا للاستغراق، كما في قولك الرّحمن خيرٌ

١. راجع : المفتل في علم العربية ص ٦٧.
  ٢. قال ابن الحاجب: الكلمة لفظ وضع المعنى مفرد. راجع شرح الزمخشري على الحاشية ج ١ ص ١٩. ثمّ راجع الحاشية ج ١ ص ١٦٥. و لابن الحاجب نفسه: نفساً ثلاثة حول هذا الموضوع من المفتل. راجع أمالي ابن الحاجب ج ١ ص ٢١١.
- الابضاح في شرح المفتل ج ١ ص ٥٩.

من المرأة، و التاء لمجرّد التّأنيث، كما في الغرفة و الظلمة و المعدة، أو لتأكيد الجنسية كما في الجماعة و الذّكورة لا للفرق بين المذكر و المؤنث كما في القائمة و الرّجلة، و لا للواحدة كما في النّخلة و التمرة، كما ذكرناه - انتهى<sup>١</sup> - .

١. راجع: روضات الجنّات في أحوال العلماء و السادات ج ٥ ص ٨٤ نقلاً عن شرح الشيخ عبدالعزيز بن ابي الغنائم احمد بن ابي الفضائل الكاشاني على المفصل في علم العربية.  
و راجع: تقديمنا المبسوط على مجموعة «تراث العارف الكاشاني» فرع «آثار و مصنّفات الكاشاني».

۱۸

ما بقى من

ديوان العارف الكاشاني



## في بيان حقائق مناسك الحج<sup>١</sup>

عَوَّلْتُ مِنْ جَانِبِ الْمَوْلَى عَلَى كَرَمِ  
ذُو فَاقَةٍ قَطُّ إِلَّا صَارَ ذَا نِعَمٍ  
عَلَيْهِ إِلَّا وَقَدْ عَافَاهُ مِنْ سَقَمِ  
إِلَّا وَأَنْقَدَهُ مِنْ أَرْزَمَةِ الْعَشَمِ  
عَلَيْهِ تَحْظُ بِهِ فِي الْبُؤْسِ وَالنُّقَمِ  
أَلَا تُسَلِّمُ مَالَهُ يَبْدُ عَنْ عَدَمِ؟  
فَلَيْسَ فِي يَدِكَ التَّضْرِيفُ بِالْقَلَمِ  
سَهْلاً وَلا فَرْقَ بَيْنَ الرَّأْسِ وَالْقَدَمِ  
وَ الْعَزْمِ فِيهِ فُتُورٌ شَابَ بِالنَّدَمِ  
فِي صُورَةِ الْقَادِرِ الْفَعَالِ ذَاعَتْصِمِ  
فَسَعَلْتُهُ فَلكَ الْوُثْقَى مِنَ الْعِصَمِ  
وَالْقُوَّةُ ابْرَأُ بِهِ مِنْ كُلِّ مُتَّهِمِ  
بِأَنْبَاءِهِ مُقَدَّرٌ إِتْيَاكَ لِأَتَّهِمِ  
عَنْ فِعْلِهِ رَاضِياً فَالْكُلُّ بِالْحِكْمِ  
فَبِإِنِّهَا فَضَلَاتٌ فِيكَ كَالرَّزْمِ  
فَبِإِنْ مَوْقِعَهُ لِأَشْيَاءِ فِي الْقَدَمِ  
فَلَا وَجُودَ لَهُ، وَاللَّهُ - ذَا! - قَسَمِي

إِنِّي وَإِنْ تَرَنِي لَخُماً عَلَى وَضَمِ  
مَوْلَايَ مَوْلَايَ مَوْلَى مَا اسْتَعَاذَ بِهِ  
وَ لَا تَوَكَّلْ مُسْتَقَامٌ وَ لا دَرِيفٌ  
وَ لَا اسْتَعَانَ بِهِ مُسْتَضْعَفٌ وَجَمِ  
فَتِيقُ بِهِ وَ تَوَكَّلْ فِي بَلِيَّتِهِ  
سَلِّمِ إِلَيْهِ وَجُوداً حَقُّهُ عَدَمِ  
/DA-2/ فَوْضِ إِلَيْهِ أَمْوراً لا تُصَرِّفُهَا  
وَ جَرِّدِ الْعَزْمَ وَ اسْلُكْ فِي مَحَجَّتِهِ  
مَا نَالَ مَقْصُودَهُ مَنْ كَانَ فِي طَلَبِ  
إِذَا رَأَيْتَ بِسَعِينِ الْقَلْبِ خَلُوتَهُ  
بِحَوْلِهِ فَلَهُ الْحَوْلُ الشَّدِيدُ إِذَا  
لَا كَوْنَ لِيَخْلُقِي كَيْفَ الْحَوْلُ عَنْ عَدَمِ  
إِذَا قَدَرْتَ عَلَى ذَا فَاعْلَمَنَّ بِهِ  
وَ اطْلُبْ مَرَاضِيَهُ فِيمَا فَعَلْتَ وَ كُنْ  
وَ اخْرُزْ قُورَاكَ وَ مَا مِنْهَا بِرُمِّيهِ  
وَ انظُرْ إِلَى الْمُتَمَكِّنِ الْمَوْجُودِ عَنْ عَدَمِ  
/DB-2/ وَ مَا حَقِيقَتُهُ أَمْرٌ تُخَيِّلُهُ

١. مکتوبٌ فی مفتح النسخة: أيضاً من جوامع (أ. ظ.) جوامع، كلامه في بيان حقائق مناسك الحج، حجج العرب.

و لَا يَرَىٰ أَحَدٌ نَهْجًا سِوَىٰ أَمِّ  
 وَ نَهْجُهُ مُسْتَقِيمٌ، أَيَّنَ ذُو قَدَمٍ؟  
 أَغْيَانَ لِلكُلِّ وَ الْأَزْوَاحَ لِلسَّمِ  
 إِلَيْهِ مُسْتَنَدَ الْأَخْيَانِ وَ الرَّسَمِ  
 بَرِئْتُ قَبْلَ دُخُولِي حَوْمَةَ الْحَرَمِ  
 قُدُوسٍ فَكُرْتُ فِي تَقْيِيلِ مُسْتَلِمِ  
 جَبَّارٍ طَوْفًا عَلَى الْهَامَاتِ وَ الْغَمِّ  
 صَلَّى الْخَلِيلُ أَصْلِي يَلُو مُحْتَسِمِ  
 وَ النَّوْرُ مِنْهُ سَعَى فِي النَّفْسِ وَ الْإِدَمِ  
 جُلْمُودٍ مَرْوَةَ بِالْأَشْوَاطِ مُخْتَمِي /DA-3/  
 إِفْنَانُهَا الْحُرْمَةُ الْعَظْمَى مِنَ الْحَرَمِ  
 وَ الْجِلُّ يَخْكُمُ بِالتَّقْصِيرِ ذَا حَكَمِ  
 فَيَالَهَا عَزْمَةٌ مِنْ أَوْفَقِ الْعِزَمِ  
 ذَاكَ الْحَبِيبُ يَقِينًا لَيْسَ ذَا غَمِّ  
 فِي مَوْقِفِ عَرَفَاتٍ وَ سَمِ ذَا الْعَلَمِ  
 وَ قُوفُهُ زَافِعُ التَّلْوِينِ وَ اللَّمَمِ  
 وَ ذَا بِنُورِ جَمَالِ الذَّاتِ مُخْتَمِي  
 مِنِّي الْبَقَايَا حَوِيٍّ مُسْوَدَّةَ الْجَمَمِ  
 لَكِنَّ زَامِيهَا زَامِي قَوِي صَنْمِي  
 فَأَنَّهَا جَشَسُمُ الشَّيْطَانِ لَا جَشَمِي  
 رُؤْيَاهُ صَدَقَهَا فِي صُورَةِ الْغَمِّ /DB-3/  
 وَ الْحَلْقُ رَمَزٌ إِلَى إِفْنَاءِ ذِي الشُّمِّ  
 فَطَفْتُ لِلسَّحْجِ وَ اسْتَأْنَفْتُ مُسْتَرْمِي  
 وَ الرَّمْسِيُّ نَفِي ثَلَاثٍ فِي كَالْوَدَمِ

إِنَّ الْمُؤَخَّذَ لَمْ يُبْصِرْ سِوَىٰ أَحَدٍ  
 فَوَجْهُهُ مُتَجَلِّ، أَيَّنَ ذُو بَصَرٍ؟  
 وَ جَهْتُ وَجْهِي لِلَّهِ الَّذِي فَطَرَ...  
 أَخْرَمْتُ عَمَّا سِوَاهُ قَاصِدًا سَنَدًا  
 مِمَّا حَوَاهُ يَدِي أَوْ ضَمُّهُ خَلْدِي  
 إِذَا خَلَعْتُ صِفَاتِي لِإِسَاءِ صِفَةِ...  
 وَ طَفْتُ بِالْبَيْتِ كَالْأَمْلَاقِ حَوْلَ حَمِي...  
 وَ كُنْتُ إِذْ شَاهَدَ الرُّوحَ الْجَمَالَ كَمَا  
 ثُمَّ الْمَشَاهِدُ صَفَى الْقَلْبَ عِزَّتُهُ  
 وَ ذَاكَ سَعَى مِنْ طُورِ الصَّفَاءِ إِلَى  
 تُسْفِي الْبَقِيَّةَ مِنِّي بَعْدَ بَقِيَّةِ  
 فَكَانَ آخِرُ أَطْوَارِي لِْمُعْتَمِرِي  
 فَأَوْجَبَ الْحُبُّ أَحْرَامَ الْفَنَاءِ لَهَا  
 إِذْ كُنْتُ أَنشَأُ إِخْرَامًا وَ مُنْشِئُهُ  
 فَسِرْتُ فِيهِ بِهٍ حَتَّى وَقَفْتُ لَهُ  
 وَ الْجَمْعُ بَعْدَ صَلَاةِ الصُّبْحِ مُزْدَلِفُ  
 فَذَاكَ بَعْدَ زَوَالِ الرُّوحِ فَايْتَةُ  
 وَ عِنْدَ قُوَّةِ نُورِ الشَّمْسِ قَدْ فَنِيَتْ  
 طَفِئْتُ أَرْمِي وَ لَا أَرْمِي حَصِيئَهَا  
 أَغْنِي أَنَايَتِي طَرْدًا وَ مَا تَبِعَتْ  
 وَ كُنْتُ أَذْبَحُ نَفْسِي كَالْخَلِيلِ إِذَا  
 وَ كُلُّ مَا تَبِعْتُهَا مِنْ غَرَائِزِهَا  
 ثُمَّ اسْتَقَمْتُ بِهِ فِيمَا أَمَرْتُ بِهِ  
 مِمَّا فَعَلْتُ بِنَفْسِي عِنْدَ مُعْتَمِرِي

مَنْفِيَّةٌ وَجَدتْ بِاللهِ نَابِتَةً  
 شَتَانِ بَيْنَهُمَا فِي الْحَالَتَيْنِ بَدَا  
 تِلْكَ الْمَنَاسِكُ مَقْضِيَاتُ صَاحِبِكُمْ  
 لَعَلَّ مَنْ سَمِعَتْ أَدْنَاهُ قِصَّتَهُ  
 يَقُولُ كَيْفَ؟ وَمَا حَانَتْ مَوَاسِمُهَا  
 هَذَا وَقَدْ عذِرَا إِذْ كَانَ مَا سَمِعُوا  
 أَكَانَ ذَلِكَ حَقًّا لَمْ يَكُونُ وَكُنْ...  
 كَانَ أَغْشِيَتُهُمْ كَفَّتْ بِأَغْشِيَةٍ  
 يَا أَيُّهَا الْعَارِفُ الْمَقْضِي حِجَّتَهُ  
 إِلَّا أَوْامِرَ تَشْرِيعٍ قَدْ امْتَسَلُوا  
 وَاسْتَشَعَدُوا بِسَنَعِيمٍ لَا يَكْذُرُهُ  
 زُرْتُ الْحَيِّبَ إِذَا طَهَّرْتُ مُتَبِعًا  
 خُذَهَا عَجِيبَةَ أَخْوَالِي فَمَا سَمِعَتْ  
 شُكْرًا لِأَنْعُمِهِ حَتَّى إِذَا لِقِسْمِهِ

أَفْعَالَهَا أَشْبَهَتْ فِي أَغْيُنِ الْأُمَمِ  
 مِنْهَا التَّفَاوُتُ بَيْنَ النَّاسِ فِي الْقِيَمِ  
 وَهُوَ الَّذِي مَعَكُمْ فِي الْقَاعِ وَالْأَكَمِ  
 يُسْمِي يُكَذِّبُ أَوْ يَرْمِيهِ بِالْهَرَمِ  
 وَ أَيْنَ بَكَّةٌ وَالرُّكْبَانِ فِي اللَّقَمِ  
 شَيْئًا فَوَادُّهُمْ عَنْ فَهْمِ ذَلِكَ عَمِي  
 ...تُ حِيَتِيذٍ يَاقُظَانَ لَمْ يَسْمِ  
 وَ سَدَّ إِذْ أَنَّهُمْ عَنْ ذَلِكَ بِالصَّمِّ /DA-4/  
 صَدَّقُوا فَبَانَهُمْ فِي الْحَجِّ كَالنَّعَمِ  
 فَاسْتَنْقَدُوا مِنْ عَذَابِ النَّارِ فِي الْخِصَمِ  
 خَوْفُ النَّفَادِ وَلَا التَّنْغِيصَ بِالسَّنَمِ  
 لَهْدِيهِ قَاضِيًا لِسَلْحَقٍ فِي الْعِظَمِ  
 أُذُنٌ نَظِيرَتَهَا فِي الْعُرْبِ وَالْعَسْجَمِ  
 فَتَقَدَّرَضِيَتْ مِنْ الْجَبَّارِ بِالْقِسَمِ





وله في مدح أمير المؤمنين وإمام المتقين علي بن أبي طالب  
- عليه السلام والتحية - عند زيارة مرقدہ.

سَلامٌ عَلَيَّ بِخَرِّ اللَّائِي التَّوَاصِعِ  
شَقِيقِ رَسُولِ اللَّهِ خَيْرِ الْمَصَاقِعِ  
...إمامين سبطيني قائد الغرقا مع A-82  
وَ شِرْكَ وَ خَلْقِي يَخْجُبُ الْخَانَ...  
مَنَابِ رَسُولِ اللَّهِ عِنْدَ الْوَقَائِعِ  
عَلَيَّ مَنْ يَلِيهِ بِالتَّصَوُّصِ الْقَوَائِعِ  
ذِرَاكَ عِطَاشًا عَنِ بِلَادِ شَوَائِعِ  
نَجَافِي جُنُوبًا عَنِ لِقَاءِ الْمَضَاجِعِ  
ضِيَاةً إِكْرَامٍ بِمَا فِي الْمَرَائِعِ  
يَسْتَلُّ نِزَاهًا بِانْهَمَالِ الْمَدَامِعِ  
وَ مَعْدِنُ تَوْجِيدٍ وَ مَأْوَى الشَّرَائِعِ  
وَ نُورِ جَمَالِ أَوْحِدِي الْمَطَامِعِ  
فَأَكْرَمُ بِشَيْءٍ زَانِرِيكَ وَ صَائِعِ  
وَ غَيْرِكَ يَقْرِي بِالْأَوَانِي الْمَتَارِعِ DA 5

سَلامٌ عَلَيَّ بِأَبِ الْعُلُومِ التَّوَاغِعِ  
سَلامٌ عَلَيَّ الْمَمْسُوسِ فِي اللَّهِ ذَاتِهِ  
سَلامٌ عَلَيَّ زَوْجِ الْبُتُولِ وَ وَالِدِ...  
لِكُلِّ ضَلَالٍ وَ اخْتِجَابٍ وَ بِذَعَةِ  
عَلَيَّ أَسَدِ اللَّهِ الَّذِي قَدْ أَنَابَهُ  
وَلِيِّ وَصِيِّ قَدْ تَبَيَّنَ فَضْلُهُ  
أَلَا يَا وَلِيَّ اللَّهِ جِئْنَا مُقْبَلِي  
نُخَامِي جُفُونًا عَنِ لَذِيذِ مَنَامِهَا  
وَ حَقُّ لِمَنْ زَارَ الْكِرَامَ عَلَيْهِمْ  
نَسَلُمُ تَسْلِيمًا نُحْنِي ظُهُورَنَا  
وَ مَرزُبِعَكُمُ يَسْتَبُوعُ عِلْمٍ وَ حِكْمَةٍ  
وَ مَطْلَعُ أَنْوَارِ الصِّفَاتِ وَ حُسْنِهَا  
وَ هَا نَحْنُ زُؤَارٌ وَ مَا مِنْكَ أَكْرَمُ  
فَتَرَكَ نَوَالَ الْعِلْمِ وَ الدِّينِ وَ الشَّقَى

١. ههنا كلمة لا تقرأ

وَ أَنْتَ فَتَى الْفَتِيَانِ فِي خَيْرِ أُمَّةٍ  
 وَ فِي آيَةِ «النَّجْوَى» وَ سُورَةِ «هَلْ أَتَى»  
 تَطَابَقَ فِيكَ الْعَقْلُ وَ النَّقْلُ مِنْهُمَا  
 أَلِلَّهُ شَيْءٌ مِنْ نَوَالِكَ نَقْتَبِسُ؟  
 فَمَا زَالَ مَا أَوْلَيْتَ يَبْقِي مُسْرُومَدًا  
 وَ كَيْفَ وَ بِالْحَظِّينِ فَازَ بِزَيْلِكُمْ  
 وَ رَاكَ جَنَابُ الْعِزِّ وَ الْخَيْرِ وَ التُّقَى  
 وَ حَضْرَتِكَ الْعُلْيَا تَضَاءَلُ دُونَهَا  
 فَامَالِ الْوُقُودِ عَرَّسُوا بِفِنَائِهَا  
 مِنْ النُّورِ يَهْدِيهِمْ إِلَى مَكْرُمَاتِهِمْ  
 فَمَاذَا نُجِيبُ السَّائِلِينَ عَنِ الَّذِي  
 لِكُلِّ كَمَالٍ حَازَهُ أَهْلُ مِلَّةٍ  
 نَزُورُكَ أَيُّتَامَ لِرُوحِ مُقَدَّسٍ  
 لَذَائِدُ أَثْمَارِ الْفَرَادِيسِ وَ آسْتَقِيمُ  
 وَ أَنْتَ السَّيِّدِي أَطَعَمْتَهُمْ عَنِ عَجَائِبِهِ  
 وَ شَرَّفْتَهُمْ يَا خَيْرَ مَنْ وِلَى الْوَرَى  
 بِخَلْقَةِ تَشْرِيفٍ يُسْبَاهِي بِعِزَّةٍ  
 عَلَيْكَ سَلَامُ اللَّهِ غَيْرُ مُوَدَّعٍ  
 نُحِبُّكَ بَعْدَ اللَّهِ ثُمَّ رَسُولِهِ

مُشَارًا إِلَى آثَارِهِ بِالْأَصَابِعِ  
 وَ كَيْلٌ عَلَى قَوْلِي وَ أَحْسِنُ بِقَاطِعِ  
 يُبْرَهَنُ مَا أُنْقَتَتْ فِي الْمَسَامِعِ  
 وَ فُعل بِهِ الْأَمْجَادُ أَهْلُ الصَّنَائِعِ  
 فَلَيْسَ لِمَا يَبْقِي إِذْنٌ بِمُضَارِعِ  
 وَ أَشْنَاهُمَا تَقْبِيلُ خَيْرِ الْمَوَاضِعِ  
 مُقْبَلُ أَمْلاكِ الْجَنَانِ الرِّوَائِعِ  
 مَوَاقِعُ أَجْزَامِ التُّجُومِ الطَّوَالِعِ  
 وَ قَرُّوا عُيُونًا بِاجْتِلَاءِ اللُّوَامِعِ  
 وَ مَنْ يَجْتَلِ الْحُسْنَى إِلَيْهِ يُسَارِعُ  
 فِتْحَانًا بِهِ مِنْ مَتَبِعِ الْعِلْمِ جَامِعِ /DB-5/  
 وَ كُلُّ مَقَامٍ نَالَهُ ذُو الْجَوَامِعِ  
 مَسَاكِينُ أُشْرَى فِي قُبُودِ الْمَطَالِعِ  
 أَطْعَابُ مِنْ أَنْهَارِ تِلْكَ الْمَشَارِعِ  
 فَأَطْعَمَهُمْ عَنِ فِائِقَةِ فِي الْمَرَاقِعِ  
 إِمَامًا يَبْقِي الْأَتْبَاعَ سُوءَ الْمَضَارِعِ  
 عَلَى النَّاسِ طَرًّا فِي رُؤُوسِ الْمَجَامِعِ  
 سَلَامٌ مُجِيبٌ مُسْتَهَامِ مَطَاوِعِ  
 مَحَبَّةَ عَبْدٍ طَائِعٍ لَكَ تَابِعِ

١. في محنتهم المنظومة: دليل على تشييعه - رضوان الله عليه - .

وله في أمير المؤمنين

حسين بن عليّ - عليهما السلام - عند الزيارة

بَدِيعِ الْخُلُقِ ذِي الْجُودِ الْعَمِيمِ  
سَلَامٌ قِيلَ مِنْ رَبِّ رَجِيمِ DA-6  
وَ رَبِّ الرُّوحِ مِنْ طَيْبِ النَّعِيمِ  
وَ فِإِخِ الْكُلِّ مِنْهُ بِالنَّسِيمِ  
خَيْرٍ بِالحَقِيقِ بِهِ عَلِيمِ  
الْكَرِيمِ ابْنِ الْكَرِيمِ ابْنِ الْكَرِيمِ  
بِعَدْلِ اللَّهِ فِي أَضَلِّ الْجَحِيمِ  
وَلَا كَمُصِيبَةِ الْخَلِّ الْعَمِيمِ  
بُنُّ سَيِّدِنَا الْمُلَقَّبِ بِالنَّقِيمِ  
وَفِي الْقَلْبِ بِالعَهْدِ الْقَدِيمِ  
وَلَايَةِ مُنْقَذِ الْعَبْدِ الْأَسِيمِ  
عَلَى تَقْبِيلِ مَقْدَمِكَ الْمُضِيمِ DB 6  
بِنُورِ هِدَايَةِ الدِّينِ الْقَوِيمِ  
عَلَى مَثَنِ الصِّرَاطِ الْمُسْتَقِيمِ  
مُتَابِعِ كُلِّ شَيْطَانٍ رَجِيمِ

سَلَامٌ لِلَّهِ ذِي الْعَرْشِ الْعَظِيمِ  
سَلَامٌ فَازَ مِنْ بَرٍّ رَوْفِ  
سَلَامٌ طَهَّرَ الْأَكْوَانَ قُدْساً  
سَلَامٌ عَطَّرَ الْكَوْنَيْنِ رِيحاً  
سَلَامٌ مِنْ حَظَائِرِ قُدْسِ رَبِّ  
عَلَى ابْنِ الْمُزْتَضَى سِبْطِ الرَّسُولِ  
شَهِيدٌ ظَلَّ قَاتِلُهُ حَبِيباً  
عَلَى مَنْ عَمَّ مَاتَمَةُ الْبَرَايَا  
حَبِيبِ اللَّهِ سَيِّدِنَا الْحُسَيْنِ  
عَلَيْهِ آيَةُ الرَّخْمَنِ حَقّاً  
أَيَا ثَمَرَ النُّبُوَّةِ يَا جَمَالَ آلِ  
أَجْبُوكَ حُبِّ مَنَّهُومِ حَرِيصِ  
مِنَ الْجَهْلِ الْمُرَكَّبِ وَ الْمَسَاوِي  
وَ أَشْهَدُ أَنْ مَنَ وَالَاكَ ثَارِ  
وَ مَنَ غَاذَاكَ أَوْ إِذَاكَ غَاوِ

وَهَذَا رَأْيُ قَلْبِي وَاعْتِقَادِي  
وَلَوْ فَتَشَّتْ قَبْرِي بَعْدَ مَوْتِ  
أَتَيْنَا زَائِرِينَ إِلَيْكَ شَوْقًا  
وَلِلزُّوَارِ حَقٌّ غَيْرُ خَافٍ  
وَكَُنْ فِي عَوْنِنَا يَا خَيْرَ عَوْنٍ  
يُفِيضُ الْحَقُّ مِنْ نُورِ التَّجَلِّي  
عَلَيْكَ سَلَامُنَا وَسَلَامُ أَهْلِ  
وَقَدْ مَكَّنْتُ مِنْهُ فِي الصَّمِيمِ  
وَجَذَّتْ الْحُبُّ مِنِّي فِي الرَّمِيمِ  
إِلَى لُقْيَانِ مَنْظَرِكَ الْوَسِيمِ  
فَأَكْرَمَهُمْ بِأَفْضَالِ جَسِيمِ  
لِمُسْتَجِدِّي الْعَطَايَا مُسْتَدِيمِ  
عَلَى أَبْوَابِ حَضْرَتِهِ مُسْقِيمِ  
الْمَحَبَّةِ كُلِّ ذِي قَلْبٍ سَلِيمِ

## المتفرقات<sup>١</sup>

[١]

أنا عبدٌ لقدرةِ اللَّهِ لَمَّا      ظَهَرَتْ فِي الْمَوَاطِنِ الْفَاعِلَاتِ  
فلهذا اتصفت بالذلِّ والعجز      افْتِقَاراً لِأَحَقَّرِ الْكَائِنَاتِ

[٢]

إِذَا مَا رَأَيْتَ اللَّهَ فِي الْكُلِّ فَاعِلاً      رَأَيْتَ جَمِيعَ الْكَائِنَاتِ مَلاحاً  
وإن مَاتَرى إِلَّا مَظَاهِرَ صُنْعِهِ      حُجِبَتْ فَصَيَّرَتِ الْجِسَانَ قِباحاً

[٣]

أَقُولُ لِتَنفِيهِ وَهِيَ فِي عَشِّ كُرْبَتِي      أَقْلِي فَقَدْتَنانَ الْحَبِيبِ أَوْ الْكُبْرِي  
إِذَا لَمْ يَكُنْ لِأَمْرٍ عِنْدَكَ حِيلةٌ      وَ لَمْ تَجِدْ مِنْهُ سِوَى الصَّبْرِ ذَاحِيرِي

[٤]

وَلَمَّا أَبَى قَلْبِي سِوَاكَ مُوهِلاً      قَصَدْتُكَ فِي أَمْرٍ عَلَيْكَ يَسِيرِ

١. هذا العنوان، وضعته لجموعته من منظوماته الغمر الطوبى، وهذه القطعات خدتها من بين هذه المنظومات، وراجع: مقدمة على هذه لجموعته، فروع من الكاسبي، القطعات راجع: مقدمتنا على هذه لجموعته، فروع من الكاسبي.

عليك فلم أرضى سواك نصير  
فإنك ذو وجهٍ أغرٍ منير  
نبي الهدى المختار خير نذير  
ففي ذاك تيسيرٌ لكلٍ عسير

وَمَا ذَاكَ إِلَّا أَنْ جَوَّدَكَ دَلَّنِي  
فَكُنْ ثِقَةً الْمَأْمُولِ فِيمَا أَرَوَّمُهُ  
فَقَدْ جَاءَ فِي الْأَخْبَارِ عَنِ سَيِّدِ الْوَرَى  
تَخْيِيزُ صَبِيحِ الْوَجْهِ فِي كُلِّ حَاجَةٍ

[۵]

وَإِنْ تَعَشَّقْتَ ذَا الْمَعْشُوقِ قَدْ عَشِيقًا  
فَلَسْتَ تَرْجِعُ مَخْزُونًا وَلَا فَرِقًا  
مُسْتَعْجِلًا كُلَّ وَصْفٍ مِنْهُ مُسْتَبِقًا

مَهْمَا تَقَرَّبْتَ ذَا الْمَطْلُوبِ مَقْتَرِبًا  
وَإِنْ قَصَدْتَ مَقَامًا زَادَ مُوَهِّبَةً  
وَإِنْ حَصَلَتْ عَلَيَّ وَصْفٍ تُعَقِّبُهُ

[۶]

أَوْ وَاحِدًا فِي مَعْشَرِ أَمْثَالِ  
مُتَبَحِّجِنَ بِزِينَةٍ وَجَمَالِ  
مُتَوَاصِلِينَ بِشِيمَةٍ وَفِعَالِ  
فِي الْأَصْلِ وَالْأَوْصَافِ وَالْأَحْوَالِ  
..... إِلَيْنَهَا سَأَلِ

كُنَّا هُنَاكَ مَعْشَرًا فِي وَاحِدِ  
مُتَعَاشِقِينَ بِحُسْنِهِمْ فِي ذَاتِهِمْ  
مُسْتَنْعِمِينَ بِسَلْدَةٍ ذَاتِيَّةِ  
بَلْ وَاحِدًا لَا فَرْقَ بَيْنَ ذَوَاتِنَا  
فِي بَهْجَةٍ وَسَعَادَةٍ مِنْ طَلْعَةٍ

[۷]

بِهِ لَذَوَاتِ الْبَاقِيَاتِ قِوَامُ  
رَوَائِحِهِ يَوْمًا إِذَا هُمْ قِيَامُ  
لِأَنَّ أَسْمَ أَصْحَابِ الصَّفَاءِ سَلَامُ

سَلَامٌ عَلَى أَهْلِ الصَّفَاءِ سَلَامُ  
سَلَامٌ إِنْ أَعْتَرَتْ زِمَامُ أَوَائِلِ  
عَلَيْكُمْ وَ... السَّلَامُ يَخُصُّكُمْ

[۸]

وَالْقُرْبُ مِنْكَ هُوَ الْحِجَابُ الْأَعْظَمُ

الْبُعْدُ عَنْكَ هُوَ الْعَذَابُ الْمَوْلُومُ

الاتِّحَادُ هُوَ الْمَقَامُ فَمَنْ لَهٗ قَدَمٌ هُنَاكَ هُوَ الْوَلِيُّ الْأَكْرَمُ

[٩]

السُّتْرُ مُنْسَدَلٌ وَ الْبَابُ مَنْعَلٌ وَ الْحَرْفُ مُنْعَجَمٌ وَ الْأَمْرُ مَحْتَوَمٌ  
نَكَلٌ مَنْ قَالَ قَوْلًا لَيْسَ يَشْهَدُهُ عِنْدَ الْإِلَهِ فَمَا قَدْ قَالَ مَوْهُومٌ

[١٠]

حَاصِلُ الْأَمْرِ أَنِّي لَكَ عَبْدٌ إِنَّ عَبْدَ الْكَرِيمِ غَيْرُ مُضَامٍ  
وَ صَحِيحٌ أَنِّي اقْتَرَفْتُ ذُنُوبًا غَيْرَ أَنَّ الْغُفْرَانَ دَابُّ الْكَرِيمِ

[١١]

قال الشاب الظريف ابن عفيف الدين التلمساني.

يَا سَاكِنًا قَلْبِي الْمَعْنَى وَ لَيْسَ فِيهِ سَوَاكٌ ثَانٍ  
عِلَامَ قُلِّ لِي كَسَرَتْ قَلْبِي وَ مَا التَّقَى فِيهِ سَاكِنَانِ  
وَ قَالَ الْكَاشَانِي جَوَابًا عَنْهُ:

سَكِنْتَهُ وَ هُوَ ذُو سُكُونٍ لَمْ يَشْنِهْ عَنْ هَوَايَ ثَانٍ  
فَكَانَ كَسْرِي لَهُ قِيَاسٌ لَمَّا التَّقَى فِيهِ سَاكِنَانِ

[١٢]

اللَّهُ أَبْدَعَ ذَاتَهُ عَنْ جَوْهَرٍ مَّا خَالَطَتْهُ كَذْرَةُ الْأَكْوَانِ  
نُورٌ تَنْزَهُ عَنْ دِنَانَةِ عُضْضِرٍ مُتَّقَدِّسٌ عَنْ أَفَةِ التُّقْصَانِ  
مَافَاتُهُ شَرَفٌ بِمِزْ وَجُودِهِ مِنْ جُنَّةِ الْمَعْدُودِ فِي الْإِمْكَانِ  
بَلْ ذَاتَهُ خُصَّتْ بِكُلِّ فَضِيلَةٍ وَ كَرَامَتِهِ مِنْ قَذْرَةِ الرَّخْمَانِ  
قَدْ أَنْشَأَتْ إِذْ أَنْشَأَتْ مَطْبُوعَةً فِي بَدْوِ فِطْرَتِهِ عَلَى الْإِخْتِسَانِ

فَوَجَدْتُهُ.... إِنْ مِنْ حِينِ نَسَيْتُمْ  
مِنْ ذَاتِهِ كَالْعَيْنِ مِنْ إِنْسَانٍ  
وَالنَّاسُ عَيْنٌ جَمِيعٌ خَلَقَ غَيْرَهُمْ  
وَ هُوَ الَّذِي فِي الْعَيْنِ كَالْإِنْسَانِ

[۱۳]

فِي كُلِّ شَيْءٍ بِكُلِّ شَيْءٍ  
ظَهَرَتْ مَعَ غَايَةِ النَّزَاهَةِ  
وَلَيْسَ يُدْرِي بِذَلِكَ إِلَّا  
مَنْ كَانَ فِي غَايَةِ النَّبَاهَةِ

[۱۴]

فَكُنْ مُرِيداً صَادِقاً سَابِقاً  
إِلَى رِضَى الرَّحْمَنِ فِي سَيْرِهِ  
وَلَا تَكُونَنَّ مُرِيداً خَلا  
مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ وَ مِنْ خَيْرِهِ

[۱۵]

قال الشيخ:

وَلَسْتُ أَدْرِكُ مِنْ شَيْءٍ حَقِيقَتَهُ  
وَكَيْفَ أَدْرِكُهُ وَ أَنْتُمْ فِيهِ  
وَقَالَ الْكَاشَانِيُّ جَوَاباً عَنْهُ :  
وَ إِنْ تَوَجَّهْتُ نَحْوَ الشَّيْءِ أَدْرِكُهُ  
مِنْ حَيْثُ كَوْنِي شَيْئاً أَنْتُمْ فِيهِ



## فہارس

- ۱ - فہرست آیات
- ۲ - فہرست احادیث نبوی (ص)
- ۳ - فہرست احادیث ائمہ ہدی (ع).
- ۴ - فہرست اعلام
- ۵ - فہرست کتب
- ۶ - فہرست أشعار عربی  
الف: آیات  
ب: مصرعہا
- ۷ - فہرست أشعار فارسی  
الف: آیات  
ب: مصرعہا
- ۸ - فہرست مصادر «کاشانی نامہ».



## ۱ - فهرست آیات

۵۴۳، ۵۴۲، ۳۵۰ ..... ۲۶۹  
 ۵۳۵، ۴۸۵ ..... ۲۸۰  
 ۵۹۳، ۵۲۹، ۴۷۲ ..... ۲۸۶

### آل عمران - ۳

۵۴۱ ..... ۱۳  
 ۳۴۲ ..... ۱۱  
 ۳۵۳ ..... ۲۱  
 ۳۲۱ ..... ۳۱  
 ۳۲۴ ..... ۶۱  
 ۵۰۲ ..... ۱۰۳  
 ۵۳۱ ..... ۱۴۶  
 ۳۳۴ ..... ۱۶۰  
 ۳۰۳ ..... ۱۶۳  
 ۳۳۹ ..... ۱۶۹  
 ۳۳۲ ..... ۱۱۵

۳۲۸ ..... ۱۶۴  
 ۳۷۷، ۳۷۵ ..... ۱۶۵  
 ۵۵۹، ۵۴۶ ..... ۱۷۷  
 ۳۵۵ ..... ۱۸۶  
 ۵۳۸ ..... ۱۹۰  
 ۴۴۹ ..... ۱۹۳  
 ۳۷۶ ..... ۲۱۳  
 ۶۱۰ ..... ۲۱۷  
 ۳۵۱ ..... ۲۳۸  
 ۳۵۲ ..... ۲۴۵  
 ۳۵۱ ..... ۲۴۷  
 ۳۵۹ ..... ۲۴۹  
 ۳۵۴ ..... ۲۵۱  
 ۵۹۱، ۳۵۶ ..... ۲۵۳  
 ۶۱۴ ..... ۲۵۵  
 ۶۰۱ ..... ۲۵۹  
 ۵۳۶ ..... ۲۶۵

## البقرة - ۲

شماره آیه صفحه  
 ۵۹۰ ..... ۶  
 ۴۵ ..... ۲۴  
 ۴۱۲ ..... ۲۹  
 ۳۶۲ ..... ۳۰  
 ۳۷۶ ..... ۳۴  
 ۳۵۶ ..... ۱۰۵  
 ۴۳۱، ۴۲۱، ۳۷۵ ..... ۱۱۵  
 ۶۱۰ ..... ۱۳۱  
 ۵۹۳ ..... ۱۳۲  
 ۶۷۴، ۴۶۱ ..... ۱۳۸  
 ۳۲۴ ..... ۱۴۴  
 ۳۲۴ ..... ۱۴۸  
 ۳۷۶ ..... ۱۶۱  
 ۶۷۹، ۴۵۱ ..... ۱۶۳

٣٥٠ ..... ٣١	٣٤٧ ..... ٨	النساء - ٤
٥٧٥ ..... ٣٤	٣٧٤ ..... ١٣	٣٤٨ ..... ١٩
٢٧٨ ..... ٥٤	٥٤٤، ٤٩٧، ٤٤٩ ..... ٤٢	٣٤٨ ..... ٣٤
٥٢٥ ..... ٤٨	٥١٥، ٣٧٢، ٣٠٩ ..... ٥٤	٣٤٥ ..... ٣٦
٣٥٣ ..... ٩٩	٥٤٢، ٥٤٠	٤١٤ ..... ٤٣
٣٥٧ ..... ١٤٢	٣٠٧ ..... ٤٠	٣٠٤ ..... ٤٨
٤٤٤، ٣٨٤، ٣٤٤ ... ١٤٣	٤٣٤، ٤٢٥ ..... ٧٣	٤٠٩ ..... ٤٨
٣٤٤ ..... ١٤٤	٣٥٢ ..... ٩٨	٧٠٠، ٤١٤ ..... ٥٨
٤٥٨، ٣٥٥ ..... ١٥٤	٤٥٠، ٣٤٢ ..... ١١٩	٣٥٨ ..... ٥٩
٣٠٧ ..... ١٤٤		٣٣٩ ..... ٤٥
٤٧٩، ٣٨٥، ٣٥١ .. ١٧٢		٥٣٩ ..... ٧٧
٤٩٩	الأنعام - ٤	٥٥٩ ..... ٨٣
٤٩٣ ..... ١٧٩	٤٤٠ ..... ١٨	٥٤٧ ..... ٨٤
٣٣٥ ..... ١٨٠	٤١١ ..... ٥٢	٣٤٢ ..... ١١٣
٣٤٩ ..... ١٨٥	٤٤٠، ٥٧٢، ٢٨٨ ..... ٥٩	٤١١، ٤٠٩، ٣٠٤ ... ١١٤
٣٢٤ ..... ١٨٩	٤٤٠ ..... ٤١	٤٧٥، ٣٢٤ ..... ١٢٥
٣٤٠ ..... ١٩٠	٤٨٠، ٣٢٤ ..... ٧٩	٣٤٣ ..... ١٢٤
	٥٤٠، ٤٩١ ..... ٨٢	٣٤١، ٣٤٩ ..... ١٣٥
الأنفال - ٨	٣٨٠ ..... ٩١	٣٨٣ ..... ١٣٩
٥٤٤ ..... ١	٣٤١ ..... ١٥٢	٤١١ ..... ١٤٨
٤١٠ ..... ٤	٣٤٩ ..... ١٥٣	٣٣٤ ..... ١٧١
٥٨٢، ٣٣٤ ..... ١٧		
٣٣٤ ..... ٢٤	الأعراف - ٧	المائدة - ٥
٤٥٤ ..... ٤٣	٤٥١، ٣٧٨ ..... ٢١	٥٤٩، ٥٠٤، ٣٥٢ ..... ١
٥٥٠ ..... ٥٨	٤٤٢ ..... ٢٧	

ابراہیم - ۱۴		۶۴۵	التوبة - ۹	
۴۳۹	۷	۴۰۸	۳۸۲	
۳۳۷	۱۴		۵۴۱، ۴۹۲	
۶۴۲	۳۴	یوسف - ۱۲		
۳۰۸	۵۰	۳۳۸	۴۰۲	
		۵۸۹	۵۹۲	
		۳۵۹	۵۹۲	
الحجر - ۱۵		۴۲۹، ۴۲۰، ۳۰۳	۳۰۳	
۵۱۲، ۵۱۱، ۲۱۶	۲۱	۳۵۳	۴۰۲، ۳۰۳	
۳۵۵	۳۴	۶۷۴	۵۵۰، ۵۰۴	
۳۵۲	۴۹	۶۷۴	۵۶۱، ۵۱۵	
۳۵۲	۵۰	۶۷۴	۵۴۶	
۶۱۰	۹۹	۵۱۹		
		۵۱۹	یونس - ۱۰	
			۵۴۲	۲
			۳۳۴	۲۲
			۶۱۹، ۴۰۲	۶۴
النحل - ۱۶		الرعد - ۱۳		
۶۰۰، ۳۳۳	۱۲	۳۳۳	۲	
۴۳۹	۴۰	۶۱۹	۳	
۳۵۱	۱۶	۵۴۱، ۲۱۶	۸	
۳۵۱	۹۱	۳۳۶	۱۴	
۳۵۲	۱۱۰	۵۴۹، ۵۰۳، ۴۹۵	۱۹	
۳۵۲	۱۲۱	۵۴۹، ۵۰۳	۲۰	
۶۵۹	۱۲۵	۵۳	۲۱	
		۶۱۱	۲۴	
		۵۱۵، ۵۴۱	۳۱	
		۵۱۱، ۲۱۱	۳۹	
الاسراء - ۷			هود - ۱۱	
۳۱۵	۱		۵۱۲	۶
			۵۱۱	۷
			۵۴۴	۱۷
			۳۳۳	۵۶
			۶۱۱	۱۰۸
			۵۴۴، ۴۹۶، ۳۵۳	۱۱۲

٣٨٢ ..... ٣٤	طه - ٢٠	٦٨٠، ٣٦٧ ..... ٢٣
٦٠١ ..... ٤٧	٣٣٨ ..... ٥	٣٦٧ ..... ٢٤
٣٨٧ ..... ٧٨	٣٨٤ ..... ١٣	٣٦٧ ..... ٢٦
	٣٨٤ ..... ٣٩	٥٥١، ٥٠٧ ..... ٢٧
المؤمنون - ٢٣	٣٧٧ ..... ٥٠	٣٤٨ ..... ٣٥
٣٣٥ ..... ٨٨	٣٤١ ..... ١٠٥	٧١٠، ٣٣٧ ..... ٤٤
٣٣٥ ..... ٨٩	٣٤١ ..... ١٠٦	٣٠٦ ..... ٧٩
	٣٤١ ..... ١٠٧	٣٥٣ ..... ٥٧
النور - ٢٤	٣٤٠ ..... ١١٠	٥٧٠ ..... ٨٥
٤٦٣ ..... ٢٦	٤٧٩، ٤٧٤، ٤٦٢ ..... ١١٥	٤٥١، ٣٣٨ ..... ١١٠
٧٠٥، ٤٣٥، ٤٢٦ ..... ٣٥	٣٨٥، ٣٧٦ ..... ١٢٢	
٤٩٩ ..... ٤١	٣٩٤ ..... ١٢٣	الكهف - ١٨
	٥٣٣ ..... ١٣١	٤٧٠ ..... ١٢
الفرقان - ٢٥		٥٢٨، ٤٧٠ ..... ١٣
٥٦٧، ٣٣٤ ..... ٢	الأنبياء - ٢١	٥٢٨ ..... ١٤
٣٦٨ ..... ٦٧	٣٣٧ ..... ٢٧	٣٨٠ ..... ٢٨
	٤٧٧ ..... ٣٠	٣٥٦ ..... ٦٥
الشعراء - ٢٦	٣٧٩ ..... ٥٨	٥٨٧ ..... ٧٤
٤٧٤ ..... ٢٠	٤٧٣ ..... ٦٠	٥٨٧ ..... ٧٥
٥٤٠ ..... ٤٩	٥٢٩ ..... ٦١	٣٥٤ ..... ١١٠
٥٤٠، ٤٩٠ ..... ٥٠	٤٩٤ ..... ٦٣	
٤٠٩ ..... ٢١٣	٣٨٧ ..... ٨٩	مریم - ١٩
٥٣٧، ٤٨٨ ..... ٢١٥		٥٥٩، ٥١٤، ٣٦٠ ..... ٥٤
	الحج - ٢٢	٦١١ ..... ٧١
	٢٧١ ..... ١٧	

یس - ۳۶	۳۶۷ ..... ۱۵	النمل - ۲۷
۵۹۰ ..... ۱۰	۴۶۷ ..... ۱۹	۳۴۴ ..... ۸
۵۸۴ ..... ۱۲	۶۵۹ ..... ۲۰	۷۱۸، ۷۱۷ ..... ۴۰
۳۳۳ ..... ۸۳	۳۵۴ ..... ۲۲	۳۳۷ ..... ۶۲
		۴۱۴ ..... ۶۷
الصافات - ۳۷	السجدة - ۳۲	۳۹۴ ..... ۷۶
۶۱۲، ۶۰۳ ..... ۲۴	۵ ..... ۲۸۳، ۶۰۱، ۶۶۱	۶۰۳ ..... ۱۱۱
۶۴۹ ..... ۴۴	۶۹۳	
۴۹۴ ..... ۸۹	۴۱۲ ..... ۷	القصص - ۲۸
۳۳۴، ۳۳۲ ..... ۹۶		۴۳۴، ۴۲۴، ۳۴۴ ..... ۳۰
۴۱۳ ..... ۱۰۳	الأحزاب - ۳۳	۵۹۰ ..... ۵۶
۳۳۱ ..... ۱۶۴	۵۱۵ ..... ۱۶	۲۷۱ ..... ۷۰
۳۹۳، ۳۳۱ ..... ۱۱۲	۵۵۹، ۵۱۳ ..... ۲۳	۴۲۱، ۳۴۳، ۳۳۱ ..... ۸۸
۳۹۳ ..... ۱۱۳	۲۱۶ ..... ۱۲	۶۴۲، ۴۳۱
۳۳۹ ..... ۱۱۰	۲۱۱ ..... ۱۳	العنكبوت - ۲۹
ص - ۳۸	السبا - ۳۴	۵۳۸، ۴۸۹، ۳۸۱ ..... ۶۹
۶۱۴، ۴۶۲ ..... ۲۴	۶۵۰ ..... ۱۹	۷۰۴
۳۵۵ ..... ۲۶	۴۳۵، ۴۲۶ ..... ۲۴	الروم - ۳۰
۶۱۶ ..... ۳۴		۶۱۹ ..... ۳۰
۳۶۱ ..... ۴۱	الفاطر - ۳۵	
۳۱۳ ..... ۶۵	۴۰۲ ..... ۲۱	لقمان - ۳۱
۶۱۹ ..... ۱۵	۳۶۱ ..... ۳۲	۴۴۹، ۳۷۸، ۲۷۷ ..... ۱۳
		۴۷۲

محمّد - ٤٧	الشوری - ٤٢	الزمر - ٣٩
٥٨٥ ..... ٣١	٤٥٨ ..... ٨	٤٩٥، ٤١١، ٣٦٢ ..... ٩
٢٧١ ..... ٣٨	٣٨٦ ..... ١٣	٣٥٤ ..... ١٤
	٥٤٥، ٤٩٨ ..... ١٥	٤٠١ ..... ١٥
الفتح - ٤٨	٤١١ ..... ٢٥	٣٦٣ ..... ٢١
٣٢٩ ..... ٢	٤١١ ..... ٤٢	٥٤٢، ٤٩٥ ..... ٢٢
٦٦٠ ..... ١٠	٤١٥ ..... ٥١	٣٣٩ ..... ٣٠
٥٦١، ٤١٠ ..... ٢٩	٥٤٧ ..... ١٣٩	٤١١، ٤١٠، ٣٥٣ ..... ٥٣
		٣٣٣ ..... ٦٧
الحجرات - ٤٩	الزخرف - ٤٣	٣٤٩ ..... ٦٩
٤٤٩، ٣٤٧ ..... ٩	٥٧١ ..... ٤	
٥٤٨ ..... ١٠	٦٦٠، ٤٣٤، ٤٢٥ ..... ٨٤	غافر - ٤٠
		٤٠٢ ..... ٩
ق - ٥٠	الدخان - ٤٤	٦٤٢، ٣٣٦ ..... ٦٠
٦٨٩ ..... ١٥	٣٤٦ ..... ٢٤	
٤٢٥ ..... ١٦	٣٢٩ ..... ٣٢	فصلت - ٤١
٤٠٧ ..... ٢٢	٣٣٩ ..... ٥٦	٥٤٢، ٤٩٣ ..... ٦
٥٨٦ ..... ٢٩		٥٦١، ٥١٦ ..... ٣٤
٥٧٩ ..... ٣٧	الجاثیه - ٤٥	٤٣٠، ٤٢٠ ..... ٥٢
	٣٨٣ ..... ٢١	٤٣٠، ٤٢١، ٤٢٠ ..... ٥٣
الذاریات - ٥١	٤٠١ ..... ٢٣	٧١٣، ٤٣١
٣٨٤ ..... ١٦	٥٨٤ ..... ٢٩	٤٣٠، ٤٢١، ٤٢٠ ..... ٥٤
٤٠٩ ..... ١٥١	الأحقاف - ٤٦	٤٣١
	٣٣٥ ..... ٣١	



المجادلہ - ۵۸	۲۷ ..... ۳۳۱، ۳۳۹، ۶۲۶	الطور - ۵۲
۶ ..... ۲۷۱	۲۹ ..... ۳۳۶، ۳۳۷، ۵۹۹	۱ ..... ۵۷۷
۷ ..... ۴۲۶، ۴۳۵	۶۰۱	۲ ..... ۵۷۷
۲۲ ..... ۴۹۶، ۵۴۳	۳۹ ..... ۶۰۳، ۶۱۲	۳ ..... ۵۷۷
	۵۰ ..... ۶۰۱	۴ ..... ۵۷۷
الحشر - ۵۹	۶۰ ..... ۵۴۷	۵ ..... ۵۷۷
۷ ..... ۳۵۰	۷۸ ..... ۳۵۲	۶ ..... ۵۷۷
۸ ..... ۳۱۱		۲۰ ..... ۶۴۹
۹ ..... ۳۶۱، ۴۱۶، ۵۱۹	الواقعه - ۵۶	
۵۳۵، ۵۳۶، ۵۶۳	۸ ..... ۳۰۴	النجم - ۵۳
	۹ ..... ۳۰۴	۱۷ ..... ۳۴۵، ۴۹۷، ۶۴۴
المتحنہ - ۶۰	۱۰ ..... ۳۰۴	۱۸ ..... ۳۴۱
۱ ..... ۴۴۹	۱۱ ..... ۳۰۴	۳۲ ..... ۴۲۳، ۴۳۴
	۱۴ ..... ۳۳۱	۳۷ ..... ۵۰۳، ۵۴۹، ۶۸۰
المنافقون - ۶۳	۱۹ ..... ۳۰۳، ۳۰۵، ۶۱۲	
۴ ..... ۴۹۱		القمر - ۵۴
۱ ..... ۵۱۵، ۵۶۳	الحديد - ۵۷	۵۰ ..... ۳۳۱، ۳۴۱
	۳ ..... ۴۲۱، ۴۳۱	۵۲ ..... ۵۱۴
التغابن - ۶۴	۴ ..... ۳۳۱	۵۳ ..... ۵۱۴
۹	۱۲ ..... ۲۰۱	۵۵ ..... ۳۰۵، ۵۴۲
	۲۱ ..... ۳۴۲	
الطلاق - ۶۵	۲۲ ..... ۵۱۲	الرحمن - ۵۵
۳ ..... ۳۱۰، ۳۳۲، ۵۲۰	۳۳ ..... ۳۳۶	۲۶ ..... ۳۴۵، ۴۲۱، ۴۳۱
۵ ..... ۲۱۱		۶۴۲، ۶۲۶
۱۲ ..... ۳۲۳		

۳۵۲ ..... ۱۲	الانسان - ۷۶	التحریم - ۶۶
۳۵۲ ..... ۱۳	۶۰۷، ۳۰۷ ..... ۵	۳۴۹ ..... ۶
۳۵۲ ..... ۱۴	۳۲۷ ..... ۶	۴۸۲ ..... ۷
	۶۸۰، ۵۴۹، ۵۰۳ ..... ۷	۵۳۲ ..... ۸
الأعلى - ۸۷	۵۳۰، ۴۸۶ ..... ۸	
۳۸۷ ..... ۸	۶۰۸ ..... ۱۷	الملك - ۶۷
		۳۳۳ ..... ۱
اللیل - ۹۲	المرسلات - ۷۷	۵۷۸ ..... ۲
۵۵۶، ۵۱۳ ..... ۵	۶۰۳ ..... ۳۵	۲۸۷ ..... ۳
۵۵۶، ۵۱۳ ..... ۶		۳۴۱ ..... ۴
۵۵۶، ۵۱۳ ..... ۷	النبا - ۷۸	
	۶۰۳ ..... ۲۳	القلم - ۶۸
الضحی - ۹۳		۴۷۸ ..... ۴
۳۴۱ ..... ۵	المطففين - ۸۳	۳۸۴ ..... ۵۰
۳۴۱ ..... ۶	۵۴۶ ..... ۱	
۳۴۱ ..... ۷	۵۴۶ ..... ۲	الحاقة - ۶۹
۳۴۱ ..... ۸	۵۴۶ ..... ۳	۵۴۳، ۴۹۵ ..... ۱۲
۵۶۲، ۴۳۴، ۴۲۳ ..... ۱۱	۶۱۱ ..... ۱۴	۳۴۱ ..... ۴۵
	۳۷۵ ..... ۱۵	۳۴۱ ..... ۴۶
العلق - ۹۶	۶۲۶ ..... ۲۶	
۵۷۱ ..... ۳	۶۰۷ ..... ۲۷	المعارج - ۷۰
۵۷۱ ..... ۴		۶۰۲ ..... ۴
۴۴۲، ۳۸۶ ..... ۱۹	البروج - ۸۵	
	۲۷۱ ..... ۹	المدثر - ۷۴
		۲۸۲ ..... ۳۱

۲۷۱ ..... ۳

۲۷۱ ..... ۴

التوحید - ۱۱۲

۲۷۱ ..... ۱

۲۷۱ ..... ۲

الزلزلہ - ۹۹

۶۰۹ ..... ۶



۲ - فہرست احادیث نبوی (ص)

۵۴۵	بَنَ أَحَدِكُمْ مِرَاةً خَيْرًا.....	أرواح الشهداء في حواصل طيور
۴۶۲	بَنَ الْحَسَدَ لِيَأْكُلِ الْحَسَنَاتِ.....	خضير..... ۲۱۴
۳۱۶	بَنَ لِلَّهِ إِذَا حَبَّ عَبْدٌ.....	أرواح الشهداء في قناديل معلقة تحت ۶۱۰
۳۹۳	بَنَ لِلَّهِ تَعَالَى جَعَلَ لِرُوحٍ وَ لِنُوحٍ.....	أرواح المؤمنين في قناديل معلقة ..... ۲۱۵
۲۱۱	بَنَ لِلَّهِ تَعَالَى خَلَقَ دَهَ عَنَى صُورَتِهِ.....	الأرواح جنودٌ مجتدة..... ۳۱۱، ۳۰۱
۴۹۱	بَنَ لِلَّهِ تَعَالَى خَلَقَ الْخَلْقَ فِي ظَنِينَةٍ.....	اتَّقُوا مواضع التَّهْمِ..... ۵۳۹، ۴۹۰
۵۴۴	بَنَ لِلَّهِ تَعَالَى خَلَقَ خَلْقَهُ فِي ظَنِينَةٍ.....	اعملوا فكلُّ ميسرٍ لما خُلِقَ لَهُ..... ۵۱۴، ۳۴۱
۳۱۶	بَنَ لِلَّهِ جَمِيلٌ يَحِبُّ الْجَسَدَ.....	أعوذ برضاك من سخطك ۳۴۱، ۳۱۶، ۴۴۲
۶۵۲، ۵۱۰	بَنَ لِلَّهِ كَتَبَ كِتَابَ قَبْلِ أَنْ يَخْلُقَ.....	أعوذ بعفوك من عقابك..... ۳۴۱، ۳۱۶، ۴۴۲
۵۳۹، ۳۵۰	بَنَ لِلَّهِ يَحِبُّ شَجَاعَةً وَيُؤْخِضُ عَنَى.....	أعوذ بك منك لأحصى..... ۳۸۶، ۴۴۲
۳۵۳	بَنَ لِلَّهِ يَحِبُّ عَبْدًا لَسَحَرَفَ.....	أقرب من قضائه إني قدره..... ۵۱۵
۶۱۰، ۶۱۱	بَنَ لِلَّهِ يَحِبُّ عَبْدًا وَيَقْضِي.....	أقرب ما يكون العبد إلى الله..... ۴۴۲
۵۳۹، ۳۶۰	بَنَ لِلَّهِ يَحِبُّ مَعَالِيَ الْأُمُورِ.....	أقبلوا ذوي المروءات أثراتهم..... ۳۶۰، ۵۳۹
۳۶۵	بَنَ سِدَانٌ مِمَّا هِيَ لَكَ.....	أكملك يا علي..... ۵۵۱
۳۰۶	بَنَ فِي لِحْمِهِ حُرُوفٌ نُبَوِيٌّ ظَاهِرٌ.....	اللهم إني اليوم تصدقت بعرضي..... ۵۶۰
	بَنَ مِنْ لَسَعَرَةٍ فَنَ لِنَبِيٍّ.....	إن استقامت أممي فلها يوم..... ۶۰۱
۶۱۳، ۶۵۱	بَنَ لَكَ لَكَ الْكَوْخُ.....	إن الزمان قد استدار كهيئته..... ۳۱۳
۵۵۱	بَنَ لَكَ فَيَقْبِي وَ.....	إن الجنة إلى سلمان أشوق..... ۳۰۶

- ٣٥٩ ..... خالطوا الناس مخالطةً إن مثم
- ٥٧٠ ..... خلقت الملائكة من نور
- ٦٧٣ ..... خياركم في الجاهلية
- ٥٨٤ ..... الدواء و الرقية أيضاً
- ٦٥٦، ٥٤٦ ..... الرَّاحمون يرحمهم الرَّحمن
- ٥٤٦ ..... رحم الله من أنصف
- ٥٤٣، ٤٩٥ ..... سألت الله أن يجعلها أذنك
- ٥٦٢، ٥١٧ ..... سعدٌ غيورٌ و أنا غير منه
- ٣٥٥ ..... السلطان العادل ظلَّ الله في
- ٥٣٦ ..... السماح رباح
- ٣٦٧ ..... الشرك بالله و عقوق الوالدين
- ٤١٠ ..... شفاعتي لأهل الكبائر من أمتي
- ٣٦٧ ..... صلة الرحم صدقة
- ٣٦٢ ..... العلماء و رثة الأنبياء
- ٥٨٩ ..... فرغ الله تعالى من أربعة
- ٥٨٤ ..... في أمرٍ فرغ منه و في أمرٍ
- ٦٥٩ ..... في كلِّ كبدٍ حرِّي أجرٌ
- ٦٠٢ ..... القبر أوّل منزلٍ من
- ٥٨١ ..... القدرية مجوس هذه الأمة
- ٤٠٠ ..... القضاة ثلاث، قاضيان
- ٣٤٣ ..... كان الله و لم يكن معه شيء
- ٤٠٨ ..... كلُّ مولودٍ يولد على الفطرة
- ٣٥٦ ..... كلِّكم راعٍ و كلِّكم مسئولٌ
- ٣٠٠ ..... كنت نبياً و آدم بين
- ٥٣٩ ..... لاتكونوا امعةً
- ٥٥٠، ٥٠٤، ٣٦٠ ..... لا دين لمن لا عهد له
- ٣٤٥ ..... أنت كما أثبتت على نفسك
- ٣٨٠ ..... إنما لامرءٍ مانوى
- ٢٧٣ ..... أوّل ما خلق الله العقل
- ٢٧٣ ..... أوّل ما خلق الله القلم
- ٢٧٣ ..... أوّل ما خلق الله نوري
- ٥٦٠ ..... أيعجز أحدكم ان يكون
- ٣٦٧ ..... بئس خطيب القوم أنت
- ٣٤٨ ..... بالعدل قامت السموات و الارض
- ٤٤٨
- ٥٣٦ ..... البركة في المال هي ايتاء الزكوة
- ٥٦١، ٥١٧ ..... بسم الله أوجعتني
- ٤٧٨ ..... بعثت لأتمم مكارم الأخلاق
- ٥٠٠ ..... التحدّث بالنعم شكرٌ
- ٤٤٧، ٤١٩ ..... تخلّقوا باخلاق الله
- ٥٣٩ ..... ترى المؤمنين في تراحمهم و
- تعطي من حرمك و تصل من قطعك و تعفو
- عمن ظلمك ..... ٥٦١، ٥١٦
- التودّد نصف العقل ..... ٥٤٧
- تهادوا تحابوا ..... ٥٤٧، ٥٠٠
- ثلاث مهلكات و ثلاث منجيات ..... ٣٩٩
- جفّ القلم بما هو كائن ..... ٥٨٤، ٣٩٢
- الجنة تحت اقدام الأمّهات ..... ٣٦٦
- حبّب إليّ من دنياكم ..... ٣٢٠
- حفت الجنة بالمكاره ..... ٣٦٦
- الحكمة ضالة كلِّ مؤمنٍ ..... ٤٧٧
- الحياء من الايمان ..... ٥٣١، ٤٨٠

من تكبر وضعه الله ..... ٥٥١، ٥٠٦  
 من حسن اسلام المرء ..... ٣٦١  
 من عرف نفسه فقد عرف ربه ..... ٢٧٥، ٢٧٦  
 ٦٣٤  
 من مات فقد قامت قيامته ..... ٦٠٢، ٦١١  
 المؤمن ألف مألوف ..... ٥٠١، ٥٤٨  
 المؤمن مرآة المؤمن ..... ٥٤٥  
 من يحرم الرفق يحرم الخير ..... ٥١٦، ٥٦١  
 الناس معادن كمعادن الذهب ..... ٣٢٤، ٥١١  
 واعلم أن الأمة لو اجتمعت على ..... ٥١٤  
 وانخلق عيال الله فاحببهم إلى الله ..... ٣٦٩  
 ولدت في زمن المنك العدل ..... ٤٤٩  
 ودعني ربي ..... ٣١٦  
 ولو خشعت قلبه خشعت جوارحه ..... ٤٦٣  
 هل عندك شيء؟ ..... ٥٤٣  
 يا عنى! اذهب فان وجدتهم ..... ٥٥١  
 يا عنى! أنت فتى هذه الأمة ..... ٥٥١  
 يد الله على الحسنة ..... ٥٠٢  
 يد الله مأسخء لا تقيضه لثقتة ..... ٣٩١

لا مروءة لمن لا أمانة له ..... ٥٤٥  
 لأن يأخذ أحدكم ..... ٥٣٤  
 لا يكمل ايمان الرجل حتى ..... ٣٩١  
 لجاهل سخى أحب ..... ٤٨٥، ٥٣٥  
 لقد عجب الله من فلان ..... ٥٦٣  
 لما أراد الله ان يخلق ..... ٢٨١  
 لو دلى أحدكم حبله ..... ٤٣٤، ٤٢٥  
 لو لم تذنبوا لخشيت ..... ٤٠٠، ٤٦٢، ٥٠٥  
 ٥٥١  
 لو وزن خوف المؤمن ..... ٣٥٢  
 ليس الغنى عن كثرة العرض ..... ٥٣٤  
 ليس هذا شأنك ..... ٥٥٧  
 ما تواضع أحد لله إلا ..... ٥٣٨  
 ما من شيء أطيع الله تعالى ..... ٥٤٦  
 مثل أهل بيتي كمثل ..... ٣٢٥  
 من أبطأه عمله ..... ٣٣٠  
 من أنظر معسراً أو وضع عنه ..... ٥٣٦  
 من أولى معروفاً فليكافأ به ..... ٥٤٧  
 من تأتى أصاب أو كاد ..... ٥٣٣، ٤١٣





### ۳ - فهرست احادیث ائمة هدی (ع)

۵۳۸	حلیة المؤمن التواضع	۵۱۴	آلة الرياسة سعة الصدر
۶۵۱، ۳۵۵	الرحمن اسم خاص بصفة	۴۸۱	أصل الفتوة الوفاء و الصدق و الأمن
۳۵۶	الرحيم اسم عام بصفة	۵۳۱	
۵۶۲، ۵۱۵	رضي بالذل من كشف ضرره		أعجز الناس من عجز عن اكتساب
۵۳۱، ۴۱۱	الصبر صبران	۵۴۸، ۵۰۱	الاخوان
۵۳۵	طوبى لمن ذل في نفسه	۵۸۵	اعلموا علماً يقيناً ان الله
۴۹۱، ۴۴۱	تعديل يضع الأمور موضعها	۴۷۰، ۳۵۹	أقبلوا ذوي المروءات عثراتهم
۵۴۵		۳۲۹	ألا و ان ولي محمد من أطاع
۶۴۳	اعشق جنوناً نبي	۴۰۱	ان أبانا آدم لم يلد يهودياً
۶۶۳	لعمري نقتله كثرة الجاهلون	۴۴۷	ان الله حيي حليم جواد
۴۰۹	قله يثم بكن لو جب	۶۱۳	ان لكل ظاهر باطناً على مثاله
۵۹۲	قد فعلت!	۴۲۴	إني اكفر آية حتى أسمع من قائلها
۵۳۲	كنى بالقدعة منك	۴۳۴	
۵۳۶، ۴۰۵	كن سمحاً و لا تكن مسدداً	۳۴۰	أول الدين معرفته
۵۳۴، ۴۱۲	كن مقدر	۵۳۶، ۴۱۶	بالافصال تعظم الأقدار
۳۳۱	لا إله إلا الله بعد فناء الخلق	۱۱۰	تشهد له أعلام الوجود
۳۵۱	لا بد للناس من مأمير أو و جبر	۴۳۲، ۴۳۲	الحقيقة كشف سبحات الجلال
۵۱۴	لا جبر و لا تفويض بل	۶۴۰	

٣٦٤	من نصب نفسه للناس إماماً	٥٤١، ٤٩٣	لامروءة لكذوب
٥٣٥	من يعط باليد القصيرة	٥٣٣	لامعقل أحرز من الورع
٣٦٨	من يقبض يده عن عشيرته	٣٠٢	لوضربت بسيفي هذا خيشوم
٦٤٤، ٢٧٢	وكمال توحيدہ الاخلاص له	٥٣٢	ليست التوبة بالكلام
٣٩١	ها ان هُننا لعلماً جمماً	٦٦٧	ماطاب ظاهره طاب باطنه
٣٢٤	هم موضع سرّه و لجأ أمره	٣٣٠	من أبطأ به عمله لم يسرع
٤٢٦، ٢٧١	هو مع كلّ شيء لا بمقارنة	٥٣٨	من بالغ في الخصومة أثم
٤٣٥		٥٤٣	من تبصّر الفطنة ظهرت له الحكمة
٤٨١	هي العفو عند القدرة	٥٣٩	من كبرت عليه نفسه
٦١٠، ٣٠٧	يحشر بعض الناس على صور	٥٣١، ٤٨٠	من كساه الحياء ثوبه

## فہرست اعلام

۳۱۵	بایزید	۵۹۱، ۵۳۰، ۴۷۵، ۴۶۲، ۳۲۵	آدم (ع).....
۱۲۹	البتول (س)	۶۷۴، ۶۰۱	
۳۵۱	پادشاہ وقت	۷۱۸	آصف
	پیامبر (ع) ← محمد بن عبد اللہ	۴۹۴، ۴۷۵، ۴۷۴، ۴۷۳، ۳۲۴	ابراہیم (ع).....
	پیغامبر (ع) ← محمد بن عبد اللہ	۶۸۰، ۵۳۰، ۵۲۹، ۵۰۳	
	پیغمبر (ع) ← محمد بن عبد اللہ	۵۹۱	ابلیس
۳۵۱	جالوت	۵۳۲، ۴۱۲	ابن عباس (رض)
۶۹۴	جانینوس	۵۶۳، ۵۱۹	ابوالحسن انطاکی
۵۵۱، ۵۳۰، ۴۱۴، ۴۱۳، ۳۱۵	جبرئیل	۵۹۱، ۵۹۰	ابوجہل
۵۱۲، ۴۳۴، ۴۲۴، ۳۵۵	جعفر صادق (ع)	۵۶۰، ۵۱۶	ابوضمضم
۶۴۳		۴۳۳	ابویوسف ہمدانی
۵۲، ۴۹۲	حاتہ لاصہ		اسد اللہ ← علی بن ابی طالب (ع)
۵۵۱، ۵۳۱، ۴۱۶، ۴۱۶	حدیثہ	۵۵۹، ۵۱۳، ۳۶۰	اسماعیل (ع).....
۴۱۱	حسن (بن علی ع)	۴۲۳	اصیل الدین
۵۶۲، ۵۱۵	حسن (بصری)	۳۸۵	آم ہانی
۱۳۱، ۴۱۱	حسین (بن علی ع)		أمیر المؤمنین ← علی بن ابی طالب (ع)
۳۲۵	حو (ع)	۴۲۹، ۴۱۹	امیر اقبال
۵۱۶، ۴۳۲، ۴۲۲	خضر (ع)	۵۶۰، ۵۱۶	انس بن مالک

علاء الدولۃ سمنانی ..... ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۲۹	خلیل اللہ ← ابراہیم (ع) ۴۲۶
علی بن ابی طالب (ع) .. ۳۰۲، ۳۲۴، ۳۲۹	خواجہ جهان ..... ۴۲۶
۳۳۱، ۳۴۰، ۳۵۸، ۳۶۴، ۳۶۸، ۳۹۱	داود (ع) .... ۴۳۹، ۴۶۲، ۴۸۴، ۵۳۵، ۶۷۴
۴۰۸، ۴۰۹، ۴۲۲، ۴۲۶، ۴۳۲، ۴۳۵	دقیانوس ..... ۵۲۸
۴۳۶، ۴۴۷، ۴۵۱، ۴۶۳، ۴۶۷، ۴۷۰	رسول اللہ ← محمد بن عبداللہ (ص)
۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۷، ۴۸۰، ۴۸۳، ۴۸۴	روزبہان بقلی ..... ۴۲۳
۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۹۱، ۴۹۳، ۴۹۴	ز مخشری ..... ۷۲۱
۴۹۵، ۴۹۸، ۵۰۱، ۵۰۳، ۵۱۴، ۵۱۵	زین العابدین علی بن الحسین (ع) .... ۵۲۲
۵۱۶، ۵۲۶، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۳، ۵۳۴	سلمان (رض) ..... ۳۲۹، ۵۵۷
۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۱، ۵۴۳	سلیمان (ع) ..... ۶۷۴، ۷۱۸
۵۴۵، ۵۴۸، ۵۵۷، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲	سنائی ..... ۴۲۱
۵۸۵، ۵۹۲، ۶۴۰، ۶۵۸، ۶۶۵، ۶۶۹	الشابّ الظریف ..... ۷۳۵
۶۷۳، ۶۷۵، ۷۰۹، ۷۲۹، ۷۳۱	شقیق بلخی ..... ۴۹۲، ۵۴۱
عیسیٰ (ع) ۳۰۵، ۳۲۶، ۳۳۶، ۴۱۴، ۵۷۷	شمس الدین کیشی ..... ۴۲۳، ۴۳۳
۶۰۸	شہاب الدین سہروردی ..... ۴۲۴، ۴۳۴
عمر و بن عبد وڈ ..... ۴۹۱	صاحب شریعت ← محمد بن عبداللہ (ص)
علی بن یحییٰ بن محمد بن شہاب الدین	صدر الدین روزبہان بقلی ..... ۴۳۳
سہروردی ..... ۵۲۶	صفی اللہ ← آدم (ع)
فرعون ..... ۵۴۰، ۵۹۱	ضیاء الدین ابوالحسن ..... ۴۲۳، ۴۳۳
۲ قائم آل محمد (عج) ← مہدی (ع).	طالوت ..... ۳۵۸
قطب ← محمد بن عبداللہ (ع).	ظہیر الدین بز عش ..... ۴۲۳، ۴۳۳
قطب الدین بن ابی الحسن ..... ۴۲۳، ۴۳۳	عبدالرزاق (المصنّف) ..... ۴۳۵
کمیل بن زیاد (رض) ... ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲	عبداللہ انصاری ..... ۴۲۴، ۴۳۴، ۵۱۲
۶۴۵	عبداللہ بن ابی بکر ..... ۵۱۶، ۵۶۱
المأمون ..... ۵۵۹	عبداللہ بن الحسن (ع) ..... ۴۹۵، ۵۴۳
محمد بن عبداللہ (ص) . ۲۶۷، ۲۸۴، ۳۰۵	عزیز (ع) ..... ۶۰۸

معروف کرخی	۳۲۰، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۸، ۳۲۹
موسیٰ (ع)	۳۵۸، ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۶۷، ۳۷۳
۵۱۹، ۶۴۴، ۶۷۴	۳۷۶، ۳۸۶، ۳۸۸، ۳۹۳، ۳۹۷، ۴۱۰
مہدی (عج)	۴۱۱، ۴۱۴، ۴۲۰، ۴۳۰، ۴۴۲، ۴۴۷
ناصرالدین بن ابی الحسن	۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۱، ۴۶۱، ۴۶۷، ۴۷۵
النبی ﷺ	۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۸۰، ۴۸۳، ۴۸۷
نظام الدین خاموش ہروی	۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۵، ۴۹۶، ۵۰۴، ۵۰۵
نورالدین ابرقوہی	۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۶، ۵۲۷
نورالدین عبدالرحمن اسفرائینی	۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶
نورالدین عبدالصمد نطنزی	۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵
نوشیروان	۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۵۱، ۵۵۶، ۵۵۷
نوشین روان	۵۶۰، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۶، ۵۶۹، ۵۷۰
ولیی اللہ	۵۸۴، ۵۸۹، ۵۹۱، ۶۱۰، ۶۴۱، ۶۴۴
ہشام بن عاص	۶۴۵، ۶۷۳، ۷۲۹
ہود (ع)	۶۱۹
یوسف (ع)	۱۰۹، ۴۲۹، ۴۱۹
یوسف ہمدانی	۷۳۶
یوشع (ع)	۳۳۶
یونس (ع)	۶۵۳
	مصطفیٰ ﷺ



۵ - فهرست كتب

فصوص الحكم.	۵۲۸	انجيل
۱۰۹.۴۳۳.۴۲۳	۴۳۵	شرح فصوص الحكم
۶۰۱.۴۳۰	۴۱۹	عروود (العروود لأهل الخلوة و الجلوة)
۴۳۳.۴۲۳	۴۳۲، ۴۲۹، ۴۲۲	
۱۱۹		فص حكمة مالكيه في كلمة زكرياوية
		المفصل في علم العربية





## ۶ - فہرست اشعار عربی

### الف: آیات

۴۲۳	شتان... جابر...	۵۶۲	واعرض عن... انطواء...
۶۵۱	إذا لم... فاصبري	۵۳۱	لعمرايک... الحياء...
۵۵۳، ۴۱۳	إني... الأثر	۳۱۴	وكل ما ربي... بالعذاب...
۶۵۱	أقول... الكثر	۳۱۴	اريدک... للعقاب...
۵۶۱	لا ينظنون... بکثر	۳۱۶	ولاسبيل... سبياً...
۴۳۳، ۴۲۲	هو أول... لم يتكثر	۴۳۹	أفادتکم... المحجبا...
۴۳۳، ۴۲۲	هو و حد... غير مکثر	۳۱۶	أنت الحبيب... محبوب...
۴۳۳، ۴۲۲	و الله... خير	۳۴۴	رأيت... أنتا...
۵۳۳	وقل من... بالظفر	۶۴۴	شريت... رويت...
۵۶۰	و هي شرک... ستيرد	۳۱۴	و كل مليح... مليحة...
۵۵۹، ۵۱۶	يظنون... تصدع	۳۱۱	حليف... أدلتني...
۵۵۹، ۵۱۶	لكن مري... طلاع	۳۱۲	فؤادي... واد...
۵۶۰	وفتيان... جماع	۲۱۵	و ما الوجه... تعددا...
۵۶۰	كلا عرف... حرم	۵۵۶، ۵۱۲	إذا المرء... شديد...
۵۵۹	حفظ... أمة	۳۱۲	أريد و صاله... يريد...
۵۶۰	لا يمان... وعد	۳۱۲	و يأتي... المزار...
۵۶۳	و اني... جموع	۵۶۱	هينون... أيسار...
۳۱۶	هو لي... صند		

۵۶۰	و للکف... یشتم.....	۳۸۴	و کلت إلى... اتلغا.....
۵۶۰	ألم... اتکرّما.....	۴۷۴	کرّر حدیثک... تلاق.....
۵۸۶	هوّن علی... کالحلم.....	۳۹۵	و ان حصلت... مستبقاً.....
۳۴۵	کبر... توہما.....	۳۹۵	و ان قصدت... لافرقا.....
۳۸۴	و موتی... النعیم.....	۳۹۵	مهما تقرّبت... قد عشقا.....
۶۵۳	قد أنشأت... الاحسان.....	۳۸۰	هجرت... أراکا.....
۶۵۳	فوجدته... انسان.....	۳۸۰	فلو قطعتنی... سواکا.....
۶۵۳	و الناس... کالانسان.....	۶۵۰	کناهنالك... أمثال.....
۶۵۳	نور... النقصان.....	۵۳۵	لنقل... الرّجال.....
۶۵۳	مافاته... الامکان.....	۵۶۰	و إذا... العذال.....
۳۸۳	و کلّ الذی... أمانی.....	۶۵۰	فی بهجة... إليها سال.....
۶۵۳	بل ذاته... الرّحمان.....	۶۵۰	متنعمین... و فعال.....
۶۵۳	الله ابداع... الأکوان.....	۶۵۰	متعاشقین... و جمال.....
۳۸۷	أتانی... فتمکنا.....	۶۵۰	بل و احداً... الاحوال.....
۳۸۷	فی کلّ... رهین.....	۳۷۷	کلّ الجمال... مفصل.....
۵۵۹	فاکرم... تنائیا.....	۳۷۵	نقل... الأوّل.....
۵۵۶، ۵۱۳	عن المرء... یقتدی.....	۶۴۹	علیکم... سلام.....
۳۸۱	ألیا... وجدی.....	۶۴۹	سلام علی... قوام.....
۵۵۹	ولقد... لایعیننی.....	۶۴۹	سلام إن... قیام.....

ب: مصرعها

٥٢٩، ٤١٣	و الفضل ما شهدت به الأعداء .....
٣١٣	و كل ما يفعل المحبوب محبوب .....
٣٢٤	طلع البدر علينا من ثنيات الوداع .....
٣١١	انّ المحبّ لمن يحبّ مطيع .....
٣٥٠	كلوا في بعض بطنكم تعفوا .....
٣١١	مشتاق وجهك لا يريد سواك .....
٥٢٠	إذا رأى غير شيءٍ ظنه رجلاً .....
٥٥٣	يعطي و يمنع لا بخلاً و لا كرمًا .....
٥٥٢، ٥٠١	و بعض الحلم عند الجهل للذلة اذعان .....
٣١٩	و للقلب على القلب دليلٌ حين يلقاه .....
٣٢٣	إذا تغيبت بدا و ان بدا غيبني



## ۷ - فهرست اشعار فارسی

### الف: آیات

۳۱۷	حُسن... بسیاری بود.....	۳۷۹	به هر چه از... چه زیبا.....
۳۹۴	پرده بردار... بار.....	۴۲۳	هر نقش... آراست.....
۲۱۰	مردی... امروز.....	۴۳۳، ۴۲۳	دریای... دریاست.....
۲۱۰	با خاسته... فیروز.....	۳۷۸	هر اسیری... بخت.....
۳۵۳	گرچه... لاتیاس.....	۴۳۱، ۴۲۱	گر ز خورشید... اوست.....
۳۰۱	هر هدایت... خویش.....	۳۱۴	عشقم... نیست.....
۴۳۱، ۴۲۱	أحد است... مخدول.....	۳۳۲	تاب... هیچ.....
۳۶۱	گربی... آویزم.....	۳۱۹	غیرتش... شد.....
۳۶۳	هر چه... آنه.....	۵۰۱	بدکسی... بگذارد.....
۴۳۱، ۴۲۱	آن احد... و همه.....	۳۷۲	صحرای... سپر کرد.....
۳۶۳	درخت... بر تپه.....	۳۱۲	و ایافت... در کرد.....
۳۰۱	تو مرا... بین.....	۳۱۲	عشق از... گذر کرد.....
۴۰۰	چنین... یقین.....	۳۱۲	می جست... نظر کرد.....
۴۰۰	روی... روی تو.....	۳۱۲	خود آن... سفر کرد.....
۳۶۱	یَنجا... همه.....	۳۱۵	آن چنان... نمی پردازد.....
۳۶۹	گیرم که... بر بسی.....	۳۱۹	برادران... بدهند.....
۳۶۴	دیدم... می کنی.....		

ب: مصرعها

- ۳۷۵ ..... کافری جز در شکنج زلف آن دلدار نیست
- ۳۴۳ ..... بی او همه هیچ بین و با او همه هیچ
- ۳۸۲ ..... مشتاق لقای تو در خلد نیارآمد
- ۳۵۲ ..... هر که را این بشکند آن مومیائی می دهد
- ۳۳۵ ..... درهای فرج بروی او بگشاید
- ۳۳۷ ..... ای ترا با هر کسی کاری دگر
- ۳۷۹ ..... بدینقدر طیبت مشو خرده گیر
- ۳۴۴ ..... روی او هم بدو توان دیدن
- ۳۸۳ ..... هم از گیران یکی باشی چو خود را در میان بینی

## ۸ - فهرست مصادر كاشانی نامه

- ۱ - أبعاد عرفانی اسلام، آن ماری شیمیل، دکتر عبدالرحیم گواهی، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران، ۱۳۷۴
- ۲ - الاتقان فی علوم القرآن، سیوطی، محمد ابوالفضل ابراهیم، رضی، بیدار، عزیززی، قم، ۱۳۶۳
- ۳ - احوال و آثار میرسید علی همدانی، همدانی، دکتر محمد ریاض، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد، ۱۳۶۴
- ۴ - آداب المریدین، ابوالنجیب سهروردی، نجیب مایل هروی، مولی، تهران، ۱۳۶۳
- ۵ - ارزش میراث صوفیه، دکتر عبدالحسین زرین کوب، امیر کبیر، تهران، ۱۳۶۹
- ۶ - اسرارالحکم، سبزواری، فرزاد، مولی، تهران، ۱۳۶۱
- ۷ - اصطلاحات الصوفیه، ابن عربی، الجابی، دارالامام مسلم، بیروت، ۱۴۱۱
- ۸ - اصطلاحات الصوفیه، کاشانی، محمد کمال ابراهیم جعفری، بیدار، قم، ۱۳۱۰
- ۹ - الأعلام، خیرالدین زرکلی، دارالعلم للملایین، بیروت، ۱۹۱۶
- ۱۰ - اعیان الشیعه، امین عاملی، حسن امین، دارالتعارف للمطبوعات، بیروت، ۱۴۰۳
- ۱۱ - النهی نامه، عطار نیشابوری، فؤاد روحانی، ذوق، تهران، ۱۳۵۱
- ۱۲ - أمل الآمل، شیخ حرّ عاملی، حسینی، افست، تهران (قم)، بی تا
- ۱۳ - الأنوار الساطعه فی المأة السابعة، طهرانی، اسماعیلیان، قم بی تا
- ۱۴ - انورا جلیه، ملا عبدالله زینوزی، علامه اشتیانی، میر کبیر، تهران، ۱۳۱۱
- ۱۵ - ایضاح المکنون، اسماعیل پاشا بغدادی، لثقایا، الکلیسی، وكالة المعارف، سنابل، ۱۳۶۴

- ۱۶ - البرهملان في علوم القرآن. زرکشی، محمد ابوالفضل ابراهیم، داراحیاء الکتب العربیة، قاهره، ۱۳۷۶
- ۱۷ - تاریخ ادبیات در ایران، ذبیح الله صفا، ابن سینا، تهران، ۱۳۵۱
- ۱۸ - تاریخ تصوّف اسلامی، عبدالرحمن بدوی، دکتر محمود افتخارزاده، دفتر نشر معارف اسلامی، قم، ۱۳۷۵
- ۱۹ - تاریخ فلسفه در اسلام. میان محمد شریف، مرکز نشر دانشگاهی، تهران، ۱۳۶۷
- ۲۰ - تاریخ گزیده، حمدالله مستوفی، ادوارد برون، دنیای کتاب، تهران، ۱۳۶۱
- ۲۱ - تأویلات القرآن الکریم. عبدالرزاق کاشانی (انتشار یافته بنام شیخ اکبر) دکتر مصطفی غالب، ناصر خسرو، تهران، بی تا.
- ۲۲ - التجلیات الالهیة، ابن عربی، عثمان اسماعیل یحیی، مرکز نشر دانشگاهی، تهران، ۱۴۰۸
- ۲۳ - تحفة الاخوان في خصائص الفتيان. کاشانی، سید محمد دامادی، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۹
- ۲۴ - تذکرة الأولیاء. عطار نیشابوری، نیکلسون، افست تهران، بی تا.
- ۲۵ - تذکرة هزار مزار. عیسی بی جنید، دکتر نورانی وصال، احمدی، شیراز، ۱۳۶۴
- ۲۶ - ترجمه اصطلاحات الصوفیه. عبدالرزاق کاشانی، محمد خواجوی، مولی، تهران، ۱۳۶۴
- ۲۷ - ترجمه نقد النقود، سید حیدر آملی، سید حمید طبیبیان، اطلاعات، تهران، ۱۳۷۲، ۱۳۶۴
- ۲۸ - تصوّف و تشیع. هاشم معروف الحسنی، سید محمد صادق عارف، بنیاد پژوهشهای اسلامی، مشهد، ۱۳۷۵
- ۲۹ - التعرّف لمذهب اهل التصوف. کلاباذی، اساطیر، تهران، ۱۳۷۱
- ۳۰ - تفسیر المنار. محمد عبده، رشیدرضا، دارالمنار، قاهره، ۱۳۷۳
- ۳۱ - تقویم البلدان، ابي الفداء، مکتبة المثنی، بغداد، بی تا.
- ۳۲ - جلاء الغامض في شرح دیوان ابن الفارض. امین الخوری، رضی، قم، ۱۳۶۹
- ۳۳ - جهانگشای جوینی. عظامک جوینی، علامه قزوینی، کلاله خاور، تهران، ۱۳۳۷
- ۳۴ - الحقائق الراهنة. تهرانی، اسماعیلیان، قم، بی تا.
- ۳۵ - حلیة الأولیاء. حافظ ابو نعیم اصفهانی، دارالکتب العلمیة، بیروت، بی تا.
- ۳۶ - در دیار صوفیان. علی دشتی، جاویدان، تهران، بی تا.



- ۳۷ - آثار الوزراء. سيف الدين عقيلي، محدث ارموي، اطلاعات، تهران، ۱۳۶۴
- ۳۸ - دنباله جستجو در تصوف ايران. دكتور عبدالحسين زرین کوب، اميرکبير، تهران، ۱۳۶۹
- ۳۹ - الذريعة إلى تصانيف الشيعة، طهراني، اسماعيليان، تهران، بی تا.
- ۴۰ - رابعه عدويه، شهيد عشق إلهي. عبدالرحمن بدوي، محمد تحريرچي، مولي، تهران، ۱۳۶۷
- ۴۱ - رتبة الحيات، يوسف همداني، محمد امين رياحي، توس، تهران، ۱۳۶۲
- ۴۲ - رسائل ابن العربي، ابن عربي، دار احياء التراث العربي، بيروت، بی تا.
- ۴۳ - رسائل جوانمردان، دكتور مرتضى صراف، انجمن ايرانشناسي فرانسه و شرکت انتشارات معين، تهران، ۱۳۷۰
- ۴۴ - رسائل شاه نعمت الله ولي. ولي کرمانی، دكتور نوربخش. خانقاه نعمت اللهی، تهران، ۱۳۵۱
- ۴۵ - الرسالة القشيرية. ابوالقاسم قشيري، عبدالحليم محمود، محمود بن الشريف، بيدار، قم، ۱۳۷۴
- ۴۶ - رشف الألحاظ. حسين الفتى، نجيب مايل هروي، مولي، تهران، ۱۳۷۰
- رشف النصائح الايمانيه و كشف الفضائح اليونانيه. شهاب الدين سهروردي، نجيب مايل هروي، بنياد، تهران، ۱۳۶۵
- ۴۸ - روح الأرواح في شرح اسماء الملك الفتحاح. شهاب الدين حمد سمعاني، نجيب مايل هروي، انتشارات علمي و فرهنگي، تهران، ۱۳۶۱
- ۴۹ - روح القدس في محاسبة النفس. ابن عربي، بدوي طه علام، عالم الفكر، قاهره، ۱۴۰۹
- ۵۰ - روضات الجنات في أحوال العلماء و السادات. محمد باقر خواناتساري، اسماعيليان، قم، ۱۳۹۰
- ۵۱ - رياض العلماء و حياض الفضلاء. افندي اصفهاني، حسيني، مرغشي نجفي، قم، ۱۴۰۱
- ۵۲ - ريحانة الأدب. مدرس تبريزي، خيام، تهران، ۱۳۱۴
- ۵۳ - سرمایه ايمان. لاهيجي، لاريجاني، الزهراء، تهران، ۱۳۶۹
- ۵۴ - شجرة الكون. ابن عربي، عالم الفكر، قاهره، ۱۴۰۱
- ۵۵ - شد الازار في حط الأوزار عن زوار المزار. جنيدشيرازي، علامه قزويني، اطلاعات، تهران، ۱۳۶۶
- ۵۶ - شرح فصوص الحکم. جندي، علامه اشتياني، دانشگاه مشهد، مشهد، ۱۳۶۱

- ۵۷ - شرح فصوص الحکم. قیصری، علامہ آشتیانی، انتشارات علمی و فرهنگی، تہران، ۱۳۷۵
- ۵۸ - شرح فصوص الحکم. کاشانی، بیدار، قم، ۱۳۷۰
- ۵۹ - شرح گلشن راز، لاهیجی، کیوان سمیعی، کتابفروشی محمودی، تہران، بی تا.
- ۶۰ - شرح منازل السائرين. عبدالرزاق کاشانی، محسن بیدار فر، بیدار، قم، ۱۳۷۲
- ۶۱ - شرح منازل السائرين. عبدالرزاق کاشانی، سنگی، کتابخانہ حامدی، ۱۳۵۴
- ۶۲ - الضیاء اللامع. طهرانی، اسماعیلیان، قم، بی تا.
- ۶۳ - طرائق الحقائق. محمد معصوم شیرازی، محمد جعفر محبوب، کتابخانہ سنائی، تہران، بی تا.
- ۶۴ - العروة لأهل الخلوة و الجلوة، علاء الدولة سمنانی، نجیب مایل هروی، مولی، تہران، ۱۳۶۲
- ۶۵ - عوارف المعارف. عبدالقاهر سهروردي، دارالکتاب العربي، بیروت، ۱۹۸۳
- ۶۶ - غزالی نامه، جلال الدین همائی، کتابفروشی فروغی، تہران، بی تا.
- ۶۷ - الفتوحات المکیة. شیخ اکبر، عثمان اسماعیل یحیی، افست بیروت، بی تا.
- ۶۸ - فصلنامه رهنمون. سال اول، شماره اول، مدرسه عالی شهید مطهری، تہران
- ۶۹ - کتاب الفکوک. صدرالدین قونوی، محمد خواجوی، مولی، تہران، ۱۳۷۱
- ۷۰ - کتابخانہ مرحوم آية الله العظمی چهار سوقي... سید محمد علی روضاتی، بنیاد پژوهشهای اسلامی، مشهد، ۱۳۷۴
- ۷۱ - کشف المحجوب. هجویری، ژوکوفسکی، طهوری، تہران، ۱۳۵۸
- ۷۲ - کشف الظنون. حاجی خلیفه، یالتقایا، الکلیسی، وكالة المعارف، استانبول، ۱۳۶۰
- ۷۳ - الکنی و الألقاب. قمی، مکتبة الصدر، تهرن، ۱۳۶۸
- ۷۴ - لطائف الاشارات. قشیری، دکتر ابراهیم بسیونی، الهيئة المصرية العامة للكتاب، قاهره، ۱۹۸۱
- ۷۵ - لطائف العرفان. محمد علی حکیم، دانشگاه تہران، تہران، ۱۳۴۰
- ۷۶ - مجله یادگار. اقبال، خیام، تہران، بی تا.
- ۷۷ - مجمع الآداب في معجم الألقاب، ابن الفوطی، محمد الکاظم، ارشاد اسلامی، تہران، ۱۴۱۶

- ۷۸ - مجموعه آثار فارسی احمد غزالی. احمد غزالی، احمد مجاهد، دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۵۸
- ۷۹ - مجموعه آثار ابو عبدالرحمن سلمی، سلمی، پورجوادی، نشر دانشگاهی، تهران، ۱۳۷۲
- ۸۰ - مراصد الاطلاع. بغدادی، علی محمد البجاوی، دار احیاء الکتب العربیة، قاهره، ۱۳۷۳
- ۸۱ - مشارق الدراری. فرغانی، علامه آشتیانی، دانشگاه مشهد، مشهد، ۱۳۵۷
- ۸۲ - مصباح الأنس. فناری، خواجوی، مولی، تهران، ۱۳۷۴
- ۸۳ - مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة. کاشانی، جلال الدین همائی، هما، تهران، ۱۳۶۷
- ۸۴ - المصباح فی التصوف. سعدالدین حموی، نجیب مایل هروی، مولی، تهران، ۱۳۶۲
- ۸۵ - مصنفات فارسی. علاء الدوله سمنانی، نجیب مایل هروی، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۹
- ۸۶ - مطلع سعدین و مجمع بحرین. سمرقندی، دکتر نوائی، طهوری، تهران، ۱۳۵۳
- ۸۷ - معجم البلدان. یاقوت حموی، دارصادر، دار بیروت، بیروت، ۱۳۸۸
- ۸۸ - مواقع النجوم و مطالع أهلة الأسرار و العلوم. ابن عربی. مکتبه محمد علی صبیح. قاهره، ۱۳۸۴
- ۸۹ - نسائم الأسحار و لطائم الأخبار. ناصر الدین کرمانی، حسینی ارموی، اطلاعات، تهران، ۱۳۶۴
- ۹۰ - نصّ النصوص. سید حیدر آملی، هنری کرین و عثمان اسماعیل یحیی، توس، تهران، ۱۳۶۱
- ۹۱ - نفحات الأنس من حضرات القدس. جامی، توحیدی پور، انتشارات سندی، ۱۳۶۶
- ۹۲ - نفحة الروح و تحفة الفتوح. مؤید الدین جنیدی، نجیب مایل هروی، مولی، تهران، ۱۳۶۲
- ۹۳ - نقد النصوص. جامی، ویلیام جیتیک، مؤسسه طائعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۷۰

۱. از آنجا که مصادر تصحیح «رسائل» و «لطفات الاعلام» آن حدود زیادی مشترک است، فهرست «مصادر تصحیح» این مجموعه، در پایان لطفات الاعلام آمده است.

## فهرست آثار منتشر شده مرکز نشر میراث مکتوب

۱. آثار احمدی (تاریخ زندگانی پیامبر اسلام و ائمه اطهار علیهم السلام) (فارسی) / احمد بن تاج الدین استرابادی (قرن ۱۰ ق.)؛ به کوشش میرهاشم محدث .. تهران: قبله، ۱۳۷۴ .. ۵۵۹ ص. بها: ۱۶۰۰۰ ریال
۲. احیای حکمت (فارسی) / علیقلی بن قرچغای خان (قرن ۱۱ ق.)؛ تصحیح و تحقیق فاطمه فنا؛ با مقدمه دکتر غلامحسین ابراهیمی دینانی .. تهران: احیاء کتاب، ۱۳۷۶ .. ۲ ج. بهای دوره: ۵۵۰۰۰ ریال
۳. انوارالبلاغه (فارسی) / محمد هادی مازندرانی، مشهور به مترجم (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح محمدعلی غلامی نژاد .. تهران: قبله، ۱۳۷۶ .. ۲۲۴ ص. بها: ۱۷۰۰۰ ریال
۴. بخشی از تفسیری کهن به پارسی / از مؤلفی ناشناخته (حدود قرن چهارم هجری)؛ تصحیح و تحقیق دکتر سید مرتضی آبه الله زاده شیرازی .. تهران: قبله، ۱۳۷۵ .. ۴۷۰ ص. بها: ۱۷۰۰۰ ریال
۵. البلابل و القلاقل، (فارسی) / ابوالمکارم حسنی (قرن ۷ ق.)؛ تصحیح محمد حسین صفاخواه .. تهران: احیاء کتاب، ۱۳۷۶. (۴ ج). بها: ۷۸۰۰۰ ریال.
۶. تاریخ آل سلجوق در آناتولی (فارسی) / ناشناخته (قرن ۸ ق.)؛ تصحیح نادره جلالی .. تهران: آینه میراث، ۱۳۷۷. (۱۶۰ ص.). بها: ۷۰۰۰ ریال
۷. تاج التراجم فی تفسیر القرآن للأعاجم (فارسی) / ابوالمظفر اسفراینی (قرن ۵ ق.)؛ تصحیح نجیب مایل هروی و علی اکبر الهی خراسانی .. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴. ۳ ج. (۱۴۳۶ ص.). بهای سه جلد: ۴۶۵۰۰ ریال
۸. تائیه عبدالرحمان جامی [ترجمه تائیه ابن فارض. به انضمام شرح قیصری بر تائیه ابن فارض] (قرن ۹ ق.)؛ (عربی - فارسی)؛ مقدمه، تصحیح و تحقیق دکتر صادق خورشیا .. تهران: نقطه، ۱۳۷۶ .. ۳۴۶ ص. بها: ۱۷۰۰۰ ریال
۹. تاریخ بخارا، خوقند و کاشغر / میرزا شمس بخارایی؛ مقدمه تصحیح و تحقیق محمد اکبر عشیق .. تهران: دفتر نشر میراث مکتوب، آینه میراث، ۱۳۷۷ .. ۳۴۰ ص. بها: ۱۲۰۰۰ ریال
۱۰. تحفة الأبرار فی مناقب الائمة الأطهار / عمادالدین حسن بن علی مازندرانی طبری (زنده در ۸۷۰۱ ق.)؛ تصحیح و تحقیق مهدی جهرمی .. تهران: دفتر نشر میراث مکتوب، آینه میراث، ۱۳۷۶ .. ۳۲۳ ص. بها: ۱۲۰۰۰ ریال
۱۱. تحفة الأزهار و زلال الأنهار فی نسب أبناء الائمة الأطهار (عربی) / ضامن بن شدقم الحسینی المدني؛ تصحیح کامل سلمان الجبوری .. تهران: آینه میراث، ۱۳۷۸. (۴ ج). بهای دوره چهار جلدی: ۱۲۰۰۰۰ ریال.
۱۲. تحفة المحبتین (فارسی) / یعقوب بن حسن سراج شیرازی (قرن ۱۰ ق.)؛ به اشرف محمد تقی دانش پژوه؛ به کوشش کرامت رعنا حسینی و ایرج افشار .. تهران: نقطه، ۱۳۷۶ .. ۳۷۰ ص. بها: ۱۹۰۰۰ ریال
۱۳. تذکرة الشعراء (فارسی) / سلطان محمد مطربی سمرقندی (قرن ۱۰ - ۱۱ ق.)؛ به کوشش اصغر جانفدا، مقدمه و تعلیقات علی رفیعی علامرودشتی .. تهران: آینه میراث، ۱۳۷۷ .. ۸۰۲ ص. بها: ۳۰۰۰۰ ریال.

۱۴. تذكرة المعاصرین (فارسی) / محمد علی بن ابی طالب حزین لاهیجی (قرن ۱۲ ق.م)؛ مقدمه تصحیح و تعلیقات معصومه سالک .. تهران: سایه، ۱۳۷۵. ص. ۴۳۲. بها: ۱۵۰۰۰ ریال
۱۵. ترجمه المدخل الی علم احکام النجوم (فارسی) / ابونصر قمی (قرن ۴ ق.م)؛ از مترجمی ناشناخته؛ تصحیح جلیل اخوان زنجانی .. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴. ص. ۲۸۲. بها: ۱۱۵۰۰ ریال
۱۶. ترجمه اناجیل اربعه (فارسی) / ترجمه تعلیقات و توضیحات میر محمد باقر خاتون آبادی (۱۰۱۰-۱۱۲۷ ق.م)؛ تصحیح رسول جعفریان .. تهران: نقطه، ۱۳۷۵. ص. ۳۵۲. بها: ۱۱۰۰۰ ریال. گائینگورز: ۱۳۵۰۰ ریال
۱۷. ترجمه تقویم التواریخ (سالشمار رویدادهای مهم جهان از آغاز آفرینش تا سال ۱۰۸۵ هجری قمری) / حاجی خلیفه (قرن ۱۱ ق.م)؛ از مترجمی ناشناخته؛ تصحیح میرهاشم محدث .. تهران: احیاء کتب، ۱۳۷۵. ص. ۵۲۴. بها: ۲۲۰۰۰ ریال
۱۸. تسلیة العباد در ترجمه مسکن الفؤاد شهید ثانی (فارسی) / ترجمه مجد الادب خراسانی (قرن ۱۳ ق.م)؛ کوشش محمدرضا انصاری .. قم: هجرت، ۱۳۷۴. ص. ۱۹۳. بها: ۴۸۰۰۰ ریال
۱۹. التصریف لمن عجز عن التالیف (بخش جراحی و ابزارهای آن) (فارسی) / ابوالقاسم حنف بن عباس زهراوی / ترجمه احمد آراه - مهدی محقق - تهران: مؤسسه مطبوعات اسلامی، ۱۳۱۴. ص. ۲۱۱
۲۰. التعریف بطبقات الامم (عربی) / قاضی سعد اندلسی (قرن ۵ ق.م)؛ مقدمه، تصحیح و تحقیق دکتر علامه جمشید نژاد اول .. قم: هجرت، ۱۳۱۶. ص. ۳۳۶. بها: ۱۳۰۰۰ ریال
۲۱. تفسیر الشهرستانی المسمی مفاتیح الاسرار و مصابیح الابرار (عربی) / الامام محمد بن عبد البر الشهرستانی (قرن ۶ ق.م)؛ تصحیح دکتر محمد علی آذرش .. تهران: احیاء کتب، ۱۳۱۵. ص. ۱۳۱. بها: ۱۲۰۰۰ ریال
۲۲. تقویم الایمان (عربی) / الامیر محمد باقر داماد و شرحه شرف حذلول سید احمد عدوی مع تعلیقات علی نوری، حنفه و قدم له علی اوحی .. تهران: مؤسسه مطبوعات اسلامی، ۱۳۱۶. ص. ۱۴۹. بها: ۳۰۰۰۰ ریال
۲۳. جغرافیای حافظ ابرو «مشمول بر جغرافیای تاریخی دیار عرب، مغرب، اندلس، مصر و بلاد فارس» / شهاب الدین عبدالمنه حوافی مشهور به حافظ ابرو (قرن ۹ ق.م)؛ تصحیح صادق سجادی .. تهران: ۱۳۱۵ (ج. ۱). بها: ۱۲۰۰۰ ریال
۲۴. جغرافیای حافظ ابرو «مشمول بر جغرافیای تاریخی مصر، بلاد فارس، بلاد عرب، بلاد روم و بلاد خوارزمستان و فارس» (فارسی) / شهاب الدین عبدالمنه حوافی مشهور به حافظ ابرو (قرن ۹ ق.م)؛ تصحیح صادق سجادی .. تهران: آینه مرآت، ۱۳۱۱ (ج. ۱۲-۱۳). ص. ۳۱۳. بها: ۱۸۰۰۰ ریال
۲۵. جغرافیای حافظ ابرو «مشمول بر جغرافیای تاریخی ایران و بلاد فارس» (فارسی) / شهاب الدین عبدالمنه حوافی مشهور به حافظ ابرو (قرن ۹ ق.م)؛ تصحیح صادق سجادی .. تهران: آینه مرآت، ۱۳۱۱ (ج. ۱۳-۱۴). ص. ۳۲۴. بها: ۱۶۰۰۰ ریال

۲۶. جغرافیای نیمروز (فارسی) / ذوالفقار کرمانی (قرن ۱۳ ق.): به کوشش عزیزالله عطاردی - تهران: عطارد، ۱۳۷۴ - ۲۳۰ ص. بها: ۶۰۰۰ ریال
۲۷. الجماهر فی الجواهر (عربی) / ابوریحان البیرونی (قرن ۵ ق.): تحقیق یوسف الهادی - تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴ - هفت، ۵۶۲ ص. بها: ۱۱۵۰۰ ریال
۲۸. حکمت خاقانیه / فاضل هندی: با مقدمه دکتر غلامحسین ابراهیمی دینانی، تصحیح دفتر نشر میراث مکتوب - تهران: دفتر نشر میراث مکتوب، ۱۳۷۷ - ۱۸۷ ص. بها: ۷۰۰۰ ریال
۲۹. خریدة القصر و جريدة العصر فی ذکر فضلاء اهل اصفهان (عربی) / عمادالدین الاصفهانی (قرن ۶ ق.): تقدیم و تحقیق الدكتور عدنان محمد آل طعمه - تهران: آینه میراث، ۱۳۷۷ - (ج. ۱)، ۳۶۵ ص. بها: ۱۸۰۰۰ ریال
۳۰. خریدة القصر و جريدة العصر فی ذکر فضلاء اهل خراسان و هراة (عربی) / عمادالدین الاصفهانی (قرن ۶ ق.): تقدیم و تحقیق الدكتور عدنان محمد آل طعمه - تهران: آینه میراث، ۱۳۷۸ - (ج. ۲)، ۴۰۶ ص. بها: ۲۰۰۰۰ ریال
۳۱. خریدة القصر و جريدة العصر فی ذکر فضلاء اهل فارس (عربی) / عمادالدین الاصفهانی (قرن ۶ ق.): تقدیم و تحقیق الدكتور عدنان محمد آل طعمه - تهران: آینه میراث، ۱۳۷۸ - (ج. ۳)، ۳۹۲ ص. بها: ۲۰۰۰۰ ریال
۳۲. خرابات (فارسی) / فقیر شیرازی (قرن ۱۳ ق.): تصحیح منوچهر دانش پزوه - تهران: آینه میراث، ۱۳۷۷ - (ص. ۴۵۸). بها: ۱۸۰۰۰ ریال
۳۳. دیوان ابی بکر الخوارزمی (عربی) / ابوبکر الخوارزمی (قرن ۴ ق.): تصحیح دکتر حامد صدقی - تهران: آینه میراث، ۱۳۷۶ - ۴۵۰ ص. بها: ۱۵۰۰۰ ریال
۳۴. دیوان جامی (فارسی) / نورالدین عبدالرحمان بن احمد جامی (۸۱۷ - ۸۹۷ ه. ق.): تصحیح اعلاخان افصح زاد - تهران: مرکز مطالعات ایرانی، ۱۳۷۸ - ج. ۲، ۱۶۵۷ ص. بهای دوره: ۷۰۰۰۰ ریال
۳۵. دیوان حزین لاهیجی (فارسی) / حزین لاهیجی (قرن ۱۲ ق.): تصحیح ذبیح الله صاحبکار - تهران: نشر سایه، ۱۳۷۴ - ۸۷۲ ص. بها: ۲۰۰۰۰ ریال
۳۶. دیوان غالب دهلوی / اسدالله غالب دهلوی (قرن ۱۳ ق.): تصحیح و تحقیق دکتر محمدحسن حائری - تهران: احیاء کتاب، ۱۳۷۷ - ۵۱۵ ص. بها: ۲۰۰۰۰ ریال
۳۷. راحة الارواح و مونس الاشباح (در شرح زندگانی، فضایل و معجزات رسول اکرم، فاطمه زهرا و ائمه اطهار علیهم السلام) (فارسی) / حسن شیعی سبزواری (قرن ۸ ق.): به کوشش محمد سپهری - تهران: اهل قلم، ۱۳۷۵ - ۲۹۸ ص. بها: ۷۵۰۰ ریال
۳۸. رسائل حزین لاهیجی / حزین لاهیجی (قرن ۱۲ ق.): تصحیح علی اوجبی، ناصر باقری بید هندی، اسکندر اسفندیاری و عبدالحسین مهدوی - تهران: نشر آینه میراث، ۱۳۷۷ - ۳۴۰ ص. بها: ۱۲۰۰۰ ریال
۳۹. رسائل دهدار / محمد بن محمود دهدار شیرازی (قرن ۱۰ ق.): به کوشش محمد حسین اکبری ساوی - تهران: نشر نقطه، ۱۳۷۵ - ۳۶۳ ص. بها: ۱۳۵۰۰ ریال

۴۰. رسائل فارسی / حسن بن عبدالرزاق لاهیجی (قرن ۱۱ ق.): تصحیح علی صدرائی خوئی - تهران: قبله، ۱۳۷۵ - ۳۴۱ ص. بها: ۱۰۰۰۰ ریال
۴۱. رسائل فارسی جرجانی / ضیاءالدین بن سدیدالدین جرجانی: تصحیح و تحقیق دکتر معصومه نور محمدی - تهران: اهل قلم، ۱۳۷۵ - ۲۵۲ ص. بها: ۹۰۰۰ ریال
۴۲. روضة الأنوار عباسی / ملا محمد باقر سبزواری: مقدمه، تصحیح و تحقیق اسماعیل چنگیزی اردستانی - تهران: دفتر نشر میراث مکتوب، ۱۳۷۷ - ۹۰۹ ص. بها: ۳۰۰۰۰ ریال
۴۳. شرح دعای صباح (فارسی) / مصطفی بن محمد هادی خوئی: به کوشش اکبر ایرانی قمی - تهران: آینه میراث، ۱۳۷۶ - ۲۳۲ ص. بها: ۹۰۰۰ ریال
۴۴. شرح ثمره بظلمیوس «در احکام نجوم» (فارسی) / خواجه نصیرالدین طوسی: مصحح جناب حوال زنجانی - تهران: آینه میراث، ۱۳۷۸ - ۲۰۱ ص. بها: ۱۰۰۰۰ ریال
۴۵. شرح القبسات (عربی) میر سید احمد علوی: تحقیق حامد نجفی اصفهانی، [با مقدمه فارسی و انگلیسی دکتر مهدی محقق] - تهران: مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران، ۱۳۶۵ - ۱۴۱ ص. بها: ۳۰۰۰۰ ریال
۴۶. شرح منهاج الکرامه فی اثبات الامامه علامه حلی (عربی) تألیف علی الحسینی هبلانی - تهران: محراب، ۱۳۷۶ - (ج. ۱) بها: ۲۳۰۰۰ ریال
۴۷. طب الفقراء و المساکین (عربی) ابو جعفر احمد بن یوسف بن محمد بن حریرانی - ۲ و ۱ جلد - جنبه و جنبه کاظم آل طعمه - تهران: مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران، ۱۳۶۵ - ۲۳۹ ص. بها: ۱۰۰۰۰ ریال
۴۸. ظفرنامه خسروی (فارسی) - شناخته (قرن ۱۳ ق.) تصحیح دکتر موجیر سنده - تهران: آینه میراث، ۱۳۶۱ - (۲۶۳ ص.) بها: ۱۰۰۰۰ ریال
۴۹. عقل و عشق، یا، مناظرات خمس (فارسی) - صلیب سید علی بن محمد ثریا اصفهانی، ۱۳۶۵ - ۱۳۵ - ۱۱ ص. بها: ۱۰۰۰۰ ریال
۵۰. عیار دانش (مستند بر مسیحات و بیبات) - عینی بن احمد چندی - تهران: مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران، ۱۳۶۵ - ۲۶۱ ص. بها: ۱۶۵۰۰ ریال
۵۱. عین الحکمه / میر قوام‌الدین محمد زری تهرانی (قرن ۱۱ ق.) تصحیح علی اصفهانی - تهران: اهل قلم، ۱۳۶۴ - ۱۱۱ ص. بها: ۲۲۰۰۰ ریال
۵۲. فتح السبل (فارسی) / حریر لاهیجی (قرن ۱۲ ق.) - به کوشش دکتر سید علی حسینی - تهران: آینه میراث، ۱۳۶۵ - ۲۱۵ ص. بها: ۵۰۰۰ ریال
۵۳. فراند الفوائد در احوال مدارس و مساجد (فارسی) - محمد یزدانی - تهران: مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران، ۱۳۶۳ - ۳۶۲ ص. بها: ۹۱۰۰۰ ریال
۵۴. فواید راه آهن (فارسی) - محمد کاشف (قرن ۱۳ ق.) - به کوشش محمد حسن دهنوی - تهران: آینه میراث، ۱۳۶۳ - ۱۲۲ ص. بها: ۳۲۰۰۰ ریال



۵۵. فهرست نسخه‌های خطی مدرسه خاتم الانبیاء (صدر) بابل / به کوشش علی صدرائی خوئی، محمود طیار مراغی، ابوالفضل حافظیان بابلی .. تهران: آینه میراث، ۱۳۷۶ .. ۲۸۰ ص. بها: ۷۰۰۰ ریال
۵۶. فهرست نسخه‌های خطی مدرسه علمیه نمازی خوی / به کوشش علی صدرائی خوئی، تهران: آینه میراث، ۱۳۷۶ .. ۵۳۹ ص. بها: ۱۲۰۰۰ ریال
۵۷. فیض الدموع (شرح زندگانی و شهادت امام حسین علیه السلام با نثر فارسی فصیح و بلیغ) / محمد ابراهیم نواب بدایع نگار (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح اکبر ایرانی قمی .. قم: هجرت، ۱۳۷۴ .. ۲۹۶ ص. بها: ۷۰۰۰ ریال
۵۸. قاموس البحرین (متن کلامی فارسی تألیف به سال ۸۱۴ ق.) / محمد ابوالفضل محمد (مشهور به حمید مفتی)؛ تصحیح علی اوجیبی .. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴ .. ۳۹۶ ص. بها: ۸۰۰۰ ریال
۵۹. کلمات علیة غزا «شرح منظوم کلمات امیر مؤمنان علی علیه السلام» (عربی) / مکتبی شیرازی؛ مصحح دکتر محمود عابدی .. تهران: آینه میراث، ۱۳۷۸ .. ۱۸۹ ص. بها: ۱۰۰۰۰ ریال
۶۰. القند فی ذکر علماء سمرقند (عربی) / نجم الدین عمر بن محمد بن احمد النسفی؛ تحقیق: یوسف الهادی .. تهران: آینه میراث، ۱۳۷۸ .. ۸۷۷ ص. بها: ۴۵۰۰۰ ریال
۶۱. کیمیای سعادت: ترجمه طهاره الأعراق ابو علی مسکویه رازی / میرزا ابوطالب زنجانی؛ تصحیح دکتر ابوالقاسم امامی .. تهران: نقطه، ۱۳۷۵ .. ۲۹۱ ص. بهای شمیم: ۹۰۰۰ ریال. گالینگور: ۱۱۵۰۰ ریال
۶۲. لطایف الأمثال و طرایف الأقوال (فارسی) / رشیدالدین وطواط؛ به کوشش حبیبه دانش آموز .. تهران: اهل قلم، ۱۳۷۶ .. ۲۸۸ ص. بها: ۱۱۰۰۰ ریال
۶۳. مجمل رشوند (فارسی) / محمد علی خان رشوند (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح دکتر منوچهر ستوده و عنایت الله مجیدی .. تهران: آینه میراث، ۱۳۷۵ .. ۳۸۷ ص. بها: ۱۵۰۰۰ ریال
۶۴. محبوب القلوب (عربی) / قطب الدین محمد بن الشیخ علی الاشکوری الدیلمی اللاهیجی؛ تقدیم و تصحیح الدكتور ابراهیم الدیاجی - الدكتور حامد صدقی .. تهران: آینه میراث، ۱۳۷۸ .. ۴۲۴ ص. بها: ۲۰۰۰۰ ریال
۶۵. مرآت الأكوان (تحریر شرح هدایه ملاصدرا شیرازی) / احمد بن محمد حسینی اردکانی (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح عبدالله نورانی .. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۵ .. ۶۷۸ ص. بها: ۱۸۰۰۰ ریال
۶۶. مصابیح القلوب (شرح فارسی پنجاه و سه حدیث اخلاقی از پیامبر اکرم - ص) / حسن شیعی سبزواری (قرن ۸ ق.)؛ تصحیح محمد سپهری .. تهران: بنیان، ۱۳۷۴ .. ۶۴۶ ص. بها: ۱۸۰۰۰ ریال
۶۷. مکارم الاخلاق «شرح احوال و زندگانی امیرعلی شیرنوازی» (فارسی) / غیاث الدین بن همام الدین خواندمیر؛ مصحح محمد اکبر عشیق .. تهران: آینه میراث، ۱۳۷۸ .. ۲۹۵ ص. بها: ۱۵۰۰۰ ریال
۶۸. منشآت میبدی (فارسی) / قاضی حسین بن معین الدین میبدی؛ به کوشش نصرت الله فروهر .. تهران: نقطه، ۱۳۷۶ .. ۳۲۶ ص. بها: ۱۶۵۰۰ ریال



۶۹. مثنوی هفت اورنگ / نورالدین عبدالرحمان جامی (۸۱۷-۸۹۸ ه.ق.)؛ تصحیح و تحقیق جابلقا دادعلیشاه، اصغر جانفدا، ظاهر احراری، حسین احمد تربیت و اعلاخان افصح زاد - تهران: مرکز مطالعات ایرانی، ۱۳۷۸ - ج ۲ - ۱۶۲۲ ص. بهای دوره دو جلدی: ۷۰۰۰۰ ریال
۷۰. منهاج الولاية في شرح نهج البلاغة (فارسی) / ملا عبدالباقي صوفي تبریزی (ملقب به دانشمند) (قرن ۱۱ ق.)؛ تصحیح حبیب الله عظیمی - تهران: آینه میراث، ۱۳۷۸ - (ج ۲)، ۱۲۹۶ ص. بها: ۶۰۰۰۰ ریال
۷۱. نبراس الضیاء و تسواء السواء في شرح باب البداء و اثبات جدوى الدعاء (عربی) / المعلم الثالث المير محمد باقر الداماد (المتوفى ۱۰۴۱ ق.)؛ مع تعليقات الحكيم الالهى الملا على النورى (المتوفى ۱۲۴۶ ق.)؛ تحقیق حامد ناجی اصفهانی - قم: هجرت، ۱۳۷۴ - نود و هفت، ۱۵۲ ص. بها: ۵۶۰۰۰ ریال
۷۲. نزہة الزاهد (ادعية مأثور از امامان معصوم - عليهم السلام - با توضیحات فارسی از سده ششم) / از مؤلفی ناشناخته؛ تصحیح رسول جعفریان - تهران: اهل قلم، ۱۳۷۵ - ۳۶۳ ص. بها: ۱۴۰۰۰ ریال
۷۳. النظامية في مذهب الامامية (متن کلامی فارسی قرن دهم ه. ق.) / محمد بن احمد خواجگی شیرازی؛ تصحیح و تحقیق علی اوجبی - تهران: قبله، ۱۳۷۵ - ۲۳۹ ص. بها: ۹۵۰۰۰ ریال
۷۴. نقد و بررسی آثار و شرح احوال جامی (فارسی) / تألیف اعلاخان افصح زاد - تهران: مرکز مطالعات ایرانی، ۱۳۷۸ - ۷۷۳ ص. بها: ۳۰۰۰۰ ریال

آدرس: تهران، خیابان انقلاب اسلامی - بین خیابان دانشکده و ابوریحان

ساختمان فروردین، شماره ۱۳۰۴، طبقه دوم، واحد ۹

صندوق پستی: ۵۶۹ - ۱۳۱۸۵، تلفن: ۱۳ - ۶۴۹۰۶۱۲، دورنگار: ۶۴۰۸۷۵۵

MirasMaktoob@apadana.com

http://www.apadana.com/MirasMaktoob



**In the Name of God, the Compassionate, the Merciful**

Like a very large sea, the rich Islamic culture of Iran has produced countless waves of handwritten works. In truth these manuscripts are the records of scholars and great minds, and the hallmark of us Iranians. Each generation has the duty to protect this valuable heritage, and to strive for its revival and restoration, so that our own historical, cultural, literary, and scientific background be better known and understood.

Despite all the efforts in recent years for recognition of this country's written treasures, the research and study done, and the hundreds of valuable books and treatises that have been published, there is still much work to do. Libraries inside and outside the country preserve thousands of books and treatises in manuscript form which have been neither identified nor published. Moreover, many texts, even though they have been printed many times, have not been edited in accordance with scientific methods and are in need of more research and critical editions.

Responsibility of the revival and publication of manuscripts is a researchers and cultural institutions. The Written Heritage Publication Centre, in pursuing its cultural goals, has sponsored these goals through the efforts of researchers and editors and with the participation of publishers, it may have a share in the publication of this written heritage, presenting a valuable collection of texts and sources to the friends of Islamic Iranian culture and society.

**The Written Heritage Publication Centre**

A MIRĀŞ-E MAKTUB BOOK

© Written Heritage Publication Centre, 2000

First Published in I. R. of Iran by Miřaş-e Maktub

ISBN 964-6781-33-0

All rights reserved. No part of this book  
may be reproduced, in any form or by any  
means, without the prior permission of the publisher.

P R I N T E D     I N     T E H R A N

# MAJMU‘E-YE RASĀ‘EL VA MOŞANNAFĀT

Šeyx Kamāl al-Din ‘Abd al-Razzāq Kašāni

(Dead in 736 L.H.)

• Edited by

Majid Hādizādeh



Āyene-ye Mirās

Tehran, 2000